تاریخ افغانستان

بعد از اسلام

مشتمل بر اوضاع سیاسی - اداری - فکری - اجتماعی - اقتصادی
در دو قرن اول هجری تا حدود ۲۰۰ ه

نویسنده :

عبدالحی حبیبی



دنیای کتاب



نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام

تألیف : عبدالحی حبیبی

ناشر : دنیای کتاب

نوبت چاپ : سوم

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ نشر : ۱۳۶۷

چاپ : چاپخانه آشنا

ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام
تألیف : عبدالحی حبیبی
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : سوم
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۷
چاپ : چاپخانه آشنا
ایران ـ تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

فصل دوم

عصرخلفاء راشدین و بنی‌امیه تا خروج

فصل سوم

تاریخ ایران و افغانستان
بعد از اسلام

تألیف :
عبدالحی حبیبی

فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

وعصر ماقبل وما بعـــد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیش‌های دیگر — معبدزون — معبدشاه بهار کابل — زایران چینی در افغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیلان زابل — کابل شاهان — نیکیان — امرای شمال هندوکش — تکینان — شیران بامیان — سوریان غور.

((۱))

اوضاع افغانستان در عصر ظهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبدالله بن عبد المطلب از قبیلهٔ قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷/ اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی درخانهٔ ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز وحی الهی ونزول قرآن بود ودرسال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلامی قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعداز تبلیغ وحدت ودین اسلام ومجاهدات درراه نشر توحید واحکام قرآن بعمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م ازجهان رحلت فرمود، ودرمدینه مدفون گردید، درحالیکه ۱۲۴۰۰۰ نفر پیروان واصحاب فداکاری را باقی گذاشت[۱] علیه الصلوة والسلام:

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط

در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحا طلوع میکرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی وغربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) وهرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی وادبی ودینی دورهٔ ساسانیان بود که دیانت زردشتی وزبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی وزابلستان ووادی دریای کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب تاسلسلهٔ جبال هندوکش ودرشمال آن وکرانه های سند

۱ـ طبری ۱/۱۴۴۱ مروج الذهب مسعودی ۲/۱۶۴ الاعلام ۷/ ۸۶

دود مانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان ودیگر مردم این سرزمین بودند ودیانت های بودائی و برهمنی داشتند حکم میراندند، که ثقافت ودین وآئین ایشان بکلی صبغهٔ محلی راگرفته بود، وچنین به نظر می آید که از اوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده ومعابد کیش های متعدد بهرطرف کاین بودند.

زیرا امامی بینیم که معبد سرخ کوتل بگک لنگک (بغلان) را شهنشاه بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲م) بنا افگنده و بعد ازان درسنه ۱۶۰م ترمیم شده است، وبقرار متن کتیبه یی که بخط یونانی وزبان تخاری (دری قدیم) ازان معبد کشف شده وآثار مکشوفهٔ آتش پرستی ازان برآمده ثابت می آید که این آتشکده را برای پرستش ایر=اور (آتش) بنا افگنده اند، ورئیس ترمیم آن درحدود ۱۶۰م کنار نگک نو کونزیکی از خاندان ماریگک بود[1] درحالیکه ازهمین خاندان یکنفر دیگر که واگره ماریگک بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد درسنه ۱۵۱ عهد کانیشکا معبدی را در خوات وردگک بنا کرد، که کتیبهٔ خروشتی آن اکنون در موزهٔ برتانیه لندن موجود است، واین معبد بنام ساکیامونی بودا بنا یافته است.[2]

وازین اسناد کتبی قدیم در می یابیم که در قرن دوم میلادی معابد آتش پرستی وبودائی هردو در افغانستان بوده وحتی منسوبین یك خاندان بفاصلهٔ ۲۰ سال در بنا وترمیم هردو نوع معابد دست داشته اند.

ازآثاریکه در نقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تکسیلای آخر گندهارا در بامیان وقندوز وکاپیسا وهده وپشاور وغیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریك و بودیك وادیان وتمدن مخلوط درمحل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا ومجاری هیرمند وشمالاً تابلخ وتخارستان موجود بوده ومردم افغانستان درپدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، وتاقرن

۱- برای تفصیل رك: رساله مادرزبان دری بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۰۲ ومادرزبان دری ۱۳٤

هفتم وحلول دین اسلام دیانت های بودائی وزردشتی ومهرپرستی وشیوائی و نسطوری مسیحی وپرستش برخی ازارباب انواع ومعبودان محلی درین سرزمین رواج داشت، که آثارهریکی ازین آیین های محلی اززیرزمین برآمده وموزیم های کابل وپشاوروارو پا را پر کرده است.[1]

درقرون نخستین میلادی ازسه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم:

نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که درکتیبهٔ مکشوفه بغلان مربوط به عصر اخلاف کانیشکا وحدود ۱۶۰م پیداشده ودارای ۲۸ حرف وعلامت شکل یونانی شکسته با برخی ازاشکال خاص برای حروف زبان تخاری دورهٔ کوشانیست.[2]

ددیگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبهٔ خوات وردگ درحدود ۱۸۰م بدان نوشته شده ونوشته های دیگر آن هم ازنقاط مختلف درافغانستان وهند کشف شده اند.[3]

سدیگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان ازرسم الخط آرامی گرفته شده وخط رسمی دواوین وکتیبه ها وکتب دینی زردشتی عصرساسانی بود[4] که درقسمت غربی مملکت وخراسان وجودداشت، وکتب سنتی ودینی زردشتیان بدان نوشته میشد.

چنین به نظر می آید که درسرزمین های شرقی مملکت تامجاری سند ودربین مردمیکه بکیش های هندوان ازبودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱ـ برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش وفصل چهارم این کتاب شرح طبقات مردم.

۲ ـ برای تفصیل رجوع به رساله مادرزبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ش، درعصرهیون تسنگ نیز درشمال هند وکش وجنوب آمو الفبای ۲۵ حرفی وجود داشت، که ازچپ براست نوشته می شد (سی ـ یو ـ کی) اگرعلایم حرکات را ازین الفبای تخاری جدا سازیم باقی ۲۵ حرف می ماند که باقول هیون تسنگ سازگاراست ومقصد همین رسم الخط یونانی است که تاعصرهیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳ـ برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تالیف ستین کونو.

۴ـ ایران درعهد ساسانیان ازکریستن سین ۳۲ وسبک شناسی ۱/ ۶۹

مورد استعمال بود، زیرا کتیبهٔ توچی وزیرستان را که بدوز بان عربی و سنسکریت نوشته شده ورسم الخط عربی آن کوفی واز سنسکریت سره دا SARADA یك شكل قدیم ناگری NAGRI است درسنه ۲۴۳ھ=۸۵۷م نوشته اند[1] وازان پدیدمی آید که درا واسط قرن سوم هجری نیز آثار این رسم الخط توأم باخط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگ دربارهٔ رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا براهما و یاترتیب داده و ۳۷ حرف دارد، و این الفبادر نقاط مختلفه انتشار یافته، ودرهرجانظر به اوضاع محیط اندك تغییری در ان حادث شده است. اطفال درآغازدرس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهاواستو) را میخوانند، و بعد از آن ساسترا های پنج وید یا درس داده میشود، که اولتراز همه رسالهٔ سیداوید یا (ایضاح اصوات) است ودر ان شرح ترکیب کلمات داده شده و فهرست مردف مشتقات دارد.

رسالهٔ دوم- کیا ومنگ (سلپاس تهاناویدیا) در زمان شناسی و تقویم.

رسالهٔ سوم- در طب و افسون وعقاقیر .

رسالهٔ چهارم- هیتوویدیا (دانش علل وحقایق ومنطق)

رسالهٔ پنجم- ادهیاتماویدیا (علم باطن ومقامات وعلل و نتایج آن) [2]

یك کتیبهٔ دیگرنیز از عصر **هفتلیان** زابلی که در ۴۲۵ م آغازشده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده، که علاوه برخط سره **داناگری**، کلماتی بخط **منگولی** هم دارد، و از آن بر آورده میتوانیم که دردورهٔ **هفتلیان وهونان** سپید مقارن ظهور اسلام، نوعی ازخطوط **منگولی** راهم استعمال میکرده اند، که این دو کتیبهٔ تاریخی اینك درموزهٔ پشاور افتاده اند .[3]

۱- پتهانان ازسراولف کیرو ۱۰۵

۲- سی-یو-کی کتاب دوم.

۳- کتیبه های موزیم پشاور

کتیبهٔ درهٔ شالی **روزگان** شمال قندهار (زاولستان) که در عصر **میرا کهولا** پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خویشتن را درآن **زاول شاه** بزرگ نامیده نیز بخط یونانیست[1] در حالیکه کتیبهٔ هند اتك (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳۶ م بوسیلهٔ اسکندر برنس کشف شده وبقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان ورسم الخط سنسکریت است .[2]

بقول **هیون تسنگ** جهانگرد چینی (جولائی ٦٤٤ = ٢٤ هـ) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانندترکان بود، ولی زبان ایشان تورکی نبود .[3]

زبانها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست، طوریکه دیدیم در آئین وهنرو خط و تمام اوضاع اجتماعی ومدنی ملتقای مدنیت های مختلف بوده در مسئلهٔ زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم . از کتیبهٔ بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان **یکنوع دری قدیم** بوده، که در اصوات و کلمات وگرامر اشتراك زیادی با **پښتو** داشت، که آنرا ما در زبان دری توان گفت، وچون آثار قدیم زبان **پښتو** نیز از قرن دوم هجری در دست است[4] بنابران گفته میتوانیم که دری و پښتو درین سرزمین دو زبان توأم ومقارن بوده وعلاوه برسنسکریت در شرق ، وپهلوی در غرب، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است .

هیون تسنگ مینویسد: که زبان مردم فلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و **کننگهم** ازین تذکار مختصر نتیجه میگیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند ، باید به تعبیر **هیون تسنگ** ا ــ پو ــ کین O-poKIEN

۱ ـ مجلهٔ موزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲ ـ کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸۴۲ م

۳ ـ جغرافیای قدیم هند از کننگهم ص ۳۹

٤ ـ برای تفصیل دیده شود پښتو و لویکان غزنه و ما در زبان دری دو رساله نویسنده .

(افغان) باشند[1] که زبان ایشان پشتو بود وچون بقول همین زایر زبان وخط مردم هو ـ سی ـ نه (غزنه) باولایات دیگر اختلاف داشت[2] حدس میتوان زد که زبان غزنی وفلنه سابق الذکر یکی باشد.

اما زبان عربی دردو قرن اول هجری، در افغانستان نفوذ کرده وتا حوالی دریای سند رسید، ودلیل آن کتیبهٔ عربی وسنسکریت است که درسنه (۲٤۳هـ) در تاریخ بنائی بدوزبان نوشته اند، وبریك سنگ کلان در وادئ توچی وزیرستان یافته شده، واکنون درموزهٔ پشاور موجود است، وازملاحظهٔ آن دریافته میتوانیم که درین عصر نفوذ ادب وزبان ورسم الخط کوفی عربی، تا اواخر ولایات شرقی افغانستان رسیده بود.

درلهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفاوتی موجود بود، که درسه قرن اول اسلامی مورخان بدان اشارتها دارند، مثلاً[3] المقدسی درزبان مردم سیستان تحامل وتکلف وازته سینه برآوردن را یاد آوری کرده، وزبان بست رااز آن بهتر میداند، وزبان بلخ راباوجود کلمات زشت، بهترین زبانها گوید، درحالیکه زبان هرات راوحشی شمارد، که مردم آنجا سخن رابدادا کنند. وی گوید: که زبان غرستان بین زبان هرات ومرو، وزبان گوزگانان بین مروزی وبلخی، وزبان بامیان وطخارستان نزدیك بلخی است، جز آنکه دراند ومغلقیی باشد.[3]

آیین بودائی واوضاع عمومی

درعصر هیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودامذاهب وطرق متعدد داشته وتا هژده مذهب دران موجودبود، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود بادیگران درنزاع واختلاف بوده وهریکی پیروان وپیشوایان جداگانه یی داشتند. عموماً درافغانستان پیروان دو مذهب بودایی بنام مذهب کبیر ومذهب صغیر

---

۱ جغرافیای قدیم هند ۸۹

۲ سی ـ یو ـ کی کتاب ۱۲ مبحث تسوکوچا

۳ـ احسن التقاسیم ۳۳٤ به بعد.

موجود بودند، که هیون تسنگ پیروان آنها را در نقاط مختلف مملکت نشان میدهد.

کتب معروف و مروج بودایی وینایا (لیو) وخطابها (لون) وسوستراها (کنگ) بوده ومحصلین وآموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان وعرادهٔ فیل وخانه وغیزه بوده اند، وکسی که همین شش مرتبه راطی میکرد، بمقام تدریس وآموزگاری میرسید - وبسواری فیل مزین به جواهر گرانبها به معابد میرفت، وچنین شخص باید دارای طلاقت لسان ومنطق صحیح وتحقیق و نفوذ کلام می بود، والااگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق درگوشه یی جای میدادند، وروی و بدنش را با خاك وگل می آلودند، ونیز اگر کسی ازمقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و به عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابد از حلقه های روحانی تبعید میکردند.

استادان علوم دینی در نزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، ومردم به آیین بودا ومذاهب مروجهٔ آن عقیدتمند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودا مدت مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده وبدعاتی در آن روی داده بود.[1]

درجامعهٔ آنوقت مانند آریائیان هندی دیگر، چهارطبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشتریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) وسودرا (شو-تو-لو یعنی ناملموس) زندگی میکردند وطبقات بالا باطبقات پائین ازدواج وآمیزش نداشتند. شاهی وحکمرانی ولشکرکشی باطبقه کشتریه بود، وازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده -سوار -عراده دار -فیلدار، وافسران آن در عراده های چهاراسپی بایك دستهٔ محافظین حرکت میکردند، واسلحهٔ ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزهٔ دراز- تبرزین، ژوبین واقسام فلاخن بود.

---

۱ - سی-یو-کی کتاب دوم مبحث ۹-۱۰

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف و راستبازی اند ، عهدو پیمان را نگهدارند ، ودر اجرای قوانین حکومت صادق واستوار اند ، وبنا بران در بین ایشان مجرمین و مقصرین اندکند ، وجزای تخلف دساتیر ، حبس یا نفی ، یا قطع بینی وگوش ، وپای ودست ، وگاهی جریمه نقدیست .

درانواع آداب واحترام از کلمات نیایش گرفته تاسجده کردن مروج است ، خم شدن ، رکوع ، بهم پیوستن دستها ، برزانو خم شدن وطواف کردن سه مرتبه ازآداب مروجه است .

شخص بیمار تاهفت روزروزه میگیرد ، واگر بهبود نیافت ، بعد ازان دوا میخورد ، مرده راباماتم وعزا وگریه های بلند وخرق لباس وکندن موی جنازه میبرند ، یاآنرا میسوزانند ویا درآب عمیق می اندازند ویا درجنگل می گذارند تاطعمهٔ سباع گردد .

ادارهٔ حکومت برملایمت مبنی است وازمردم کارجبری ومالیات سنگین نمیگیرند ، واکثرمردم اززراعت ارتزاق میکنند ، واگر کسی زمین های شاهی راکشت کند ، یك ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت وآمد میکنند ، وباج راه ها وپلها وخرج گیریها اندکست. واگردر مواقع لازمه ازمردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کاراجرت میدهند.

یك حصهٔ عساکرسرحدات مملکت رانگهداری وبرخی هم قصرشاهی را حفاظت کنند ، معاش آنها برحسب کاروخدمت است ، وگاهی پول علاحده هم داده میشود ، ودفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان ووزیران وقاضیان وکارداران هریکی قسمتی اززمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش تیول دارند .

خوراك عمومی مردم شیر ، مسکه ، قیماق ، شکر ، قند ، تیل ، نان ، ماهی ، گوشت گوسفند وغزال وگوزن است . خوردن گوشت گاو ، خر ، فیل ، اسپ ، خوك ، سگ ، روباه ، گرگ ، شیر ، بوزینه وکلیهٔ حیوانات موی دار ، وپیازوسیر

ممنوع است، وخورندهٔ آن ازشهررانده میشود، شراب وانواع مشروبات وشیرهٔ انگورونیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است وبادست غذامیخورند، ودرمعاملات تجارتی ودادوستدگاهی جنس را به جنس دیگر مبادله کنند. طلاونقره ومس ویشم ومروارید ودیگراحجارکریمه راهم بهمبادله میگزارند[1] واینست وضع اجتماعی قسمت شرقی افغانستان که ازحیث هوا وفضا بااقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی وسیاسی واقتصادی افغانستان درقرن هفتم میلادی وعصرظهوراسلام، بسبب تشتت وعدم مرکزیت ونفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند خوب نبود، وبنابران افغانستان آنوقت نمی توانست باچنین وضع، مقامی را در سیاست واجتماع بدست آورد، وقوای خود را برای تشکیل یك نیروی حاکم درین سرزمین تمرکزدهد. زیرا عامهٔ مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین اوقات بسبب سلطنهٔ ملوك طوایف که درهرولایتی استقلال داشتند نیرونمی گرفتند. ونیز بعلت نفوذ ادیان ومذاهب مختلف که براوهام واساطیر بنایافته بودند، شالودهٔ زندگانی عامه متزلزل می‌شد، وخرافات واوهام برعقل ودانش حکم میراند، که دریاد داشتهای هیون تسنگ بساازداستانهای وجود چنین خرافات واساطیر، درسرتاسرسرزمین شمالی وشرقی افغانستان، درتحت نفوذ مذاهب بودایی - شیوایی - برهمنی - آفتاب پرستی - آتش پرستی - پرستش برخی ازخدایان محلی وحتی پرستش لنگه (آلهٔ تناسل که برخی ازمعابد وآثارآن درولایات گندهارا موجود بود) دیده میشود.

وشاید علت شکست وهزیمت این مردم درمقابل فاتحان عرب، همین وضع فرسودهٔ اجتماعی وروحی بود، که جای خود را به دیانت تازه دم وانگیزندهٔ اسلام گذاشت.

---

۱ ــ تلخیص از کتاب دوم سی-یو-کی ترجمهٔ بیل.

کیش های دیگر

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر وکبیر بودائی، تبعهٔ کیش های دیگر نیز وجود داشته اند، وهیون تسنگ که در ماه می ۶۳۰ م = ۹ هـ در کاپیسا پایتخت کابلشاهان آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائیان، از ده معبد دیوا وهزار پرستش گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در ان زاهدان برهنه وپارسایان خاکسترنشین وجود داشتند، واز استخوان سبحه وتاج ساخته وبر سرخود میگذاشتند.[۱]

معبد سونا گر- زون وزور

هیون تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰ م هنگامیکه از کاپیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (= تخمیناً ۲۳ میل) درجنوب کاپیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره ها وتیغه ها وپرتگاهای مهیب است ونخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصلهٔ دور بدینجا آمد، ولی بعداً به کوه بلند سوناگیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.[۲]

بعد ازین در حین بازگشت ازهند، ماه جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ می نویسد:

روح دیوا از کوه ارونا واقع کاپیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیت های جنوبی آن در کوه سوناگیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند وهرسال، شهزادگان واشراف ومردم دور ونزدیك در جشن آن فراهم آیند وطلا ونقره ودیگر اجناس گرانبها را باگوسپند واسپ ودیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرئت تصاحب وطمع دران اموال نباشد.[۳]

---

۱ - سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی

۲ - همین کتاب

۳ - سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

هیون تسنگ وسعت تسو-کو- چا را درحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو- سی- نه (غزنه) وشهر دیگر معروف آن هو- سا- لا (هزاره) است وازبیان جغرافیون ومورخین دورهٔ اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل ازغزنه تا کرانهای هلمند وسیستان میرسید. پس معبد سونا گیر باید درسرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانهای هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوزهم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، ومستر مارتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگ همان پرستشگاهیست که درزمین داور واقع بود.[1]

در مورخان دورهٔ اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ﻫ) در فصل فتوحات سیستان وکابل چنین گوید:

«درسنهٔ ۳۰ ﻫ عبدالله بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، واو به وادی هلمند آمد، و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد، وزمان حاکمی ربیع دو نیم سال بود، که بعد ازو عبدالرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رخج وبلاد داور نیز چیره آمد، ومردم داور را درجبل زور (زون) حصار داد، وبا آنها صلح نمود. درین پیکارها ازجملهٔ هشت هزار لشکریان ابن سمره چهار هزار تلف شدند، وبت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، وچشمان یاقوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، ویاقوت ها را بیرون کشید، وبه مرزبان آنجا داد و گفت: مرادمن این بود: تا بدانی که این بت سودوزیانی را رسانیده نمیتوانند».[2]

---

۱ - مجلهٔ جمعیت آسیایی بنگال سلسلهٔ ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقالهٔ ۳۲۸

۲ - فتوح البلدان ۴۸٦

این واقعه‌را ابن اثیر درحوادث سال ۳۱ﻫ بهمین نحو ازالبلاذری نقل کرده، که ضبط نسخه‌های فتوح البلدان (الزور) است، ولی در نسخهٔ مطبوع ابن اثیر (مطبعهٔ ازهریهٔ قاهره ۱۳۰۱ق) **الزوز و بلد الداون** طبع شده[1] وظاهر است که این نامها از طرف کاتبان نسخها مسخ گردیده، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است.

بدانکه مورخان وجغرافیا نگاران اسلامی رادرضبط این نام تشویشی است، که آنرا بدو صورت ضبط کرده اند: مثلاً **یاقوت حموی** ازقول ابوزید احمدبن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ ﻫ و **اصطخری** (حدود ۳۴۰ﻫ) ذکری راازمعبد زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد، ونام بت رابد وشکل زور - زون ضبط میکند[2] که لی ستر ینج این معبد معروف را نزد یك شهر تل زمیند اورقرار رمیدهد[3] وهمین تل که جغرافیانگاران عربی آنراشهری اززمیند اورشمرده اند[4] اکنون هم بهمین نام موجود است.

چنین به نظر می آید: که اززمان قدیم درنقل این روایت تصحیفی دراملای اصل کلمه که «زون» بود وارد آمده وآنرا زوریازوزوغیره نوشته اند.

وحتی **یاقوت** نیزهردووجه رانقل کرده وگوید: زوربضم اول بتی بود دربلاد داوروزون بضم اول بت و بتکده باشد **جریر** گفت:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه   مشی الهرابذ تبغی بیعة الزون

رو به راست:[5]

وهنانة کالزون یجلی صنمه

ازاسناد قدیم ترروشن می آید: که کلمهٔ زون یازوراصلاً عربی نیست، زیرا نویسندهٔ **لسان العرب** تصریح میکند که الزون بضم زا، همان زون فارسی است.

۱- الکامل ۳/۶۳

۲- معجم البلدان ۴/ ۲۸

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمهٔ اردو

۴- مسالك و ممالك اصطخری ۱۹۲ ببعد

۵- مراصد الاطلاع ۲/۶۷۶

وقبل ازو موهوب بن احمد جوالیقی (۴۶۵/۵۴۰ ه) الزور والزون راهـردو بمعنی صنم آورده و گوید: وهمامعربان قال حمید:

دأب المجوس عکفت للزون

وقال آخر: یمشی بها البقر الموشی اکرعه مشی الهرابذحجوا بیعة الزون [1]

پس زون عرب شکل معربیست از (سون) که درسوناگیر هیون تسنگ اشاره شده، ورب النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که ازعقب سر اوزبانه کشیده، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است، که مخالف دین بودایی وگـرویدهٔ آفتاب پرستی محلی بودند، ودکتور جونکر بر برخی ازین مسکوکات نامهای بلاد (داور وزابلستان) وغیره راهم خوانده است[2] کـه ازان رابطهٔ آیین آفتـاب پرستی باداور ثابت می آید، وکلمهٔ گیر درسوناگیر هیون تسنگ همین غرپښتو است، که دراسمای بسا بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور- غرستان ـ سپین غر و غیره.

مخفی نماند که در آثار همین کیش آفتاب پرستی، معبد بزرگ دیگری در کوتل خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده، که باستان شناسان آنرا معبدسوریا (رب النوع آفتاب) دانسته وهیکل مرمری سوریا را ازان برآورده اند، که دوتن مصاحب رب النوع نیز بدوطرف وی دیده میشوند، وهرسه برعراده یی سوارند که دو اسپ آنرا می کشد وراندهٔ عراده هم باکلاه نمدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.[3]

اکنون از روی این کشف معبدسوریا گفته میتوانیم: که کلمهٔ (زور) معرب جوالیقی ویاقوت حموی نیز مأخذی کهن دارد، وهردو کلمه زون ـ زور مربوط

---

۱ - المعرب من الکلام الاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۷۷ که نویسند: آن سوناگیر را درسگاوند لوگرجنوب کابل قرار میدهد، ولی لوگر درکابلستان است و در زابل نیست.

۳- آثار عتیقه کوتل خیرخانه تالیف موسیو هاکن ترجمهٔ آقای کهزاد طبع کابل.

به کیش آفتاب پرستی بود[1] که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، وهر دو کلمه را تازیان از همین سرزمین برده، و به معنی بت و مجسمهٔ رب النوع آفتاب ـ آنرا در ادب خود به مجوس وهربذ منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد :

سونا = سون = زون
سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل واماکن افغانستان تا کنون دیده میشود، **سناخیل** عشیره ایست از اتمان زیی منادن افغان[2] ونام **سناخان** در افغانان مروجست.

سنارود شعبه یی بود از دریای **هلمند** درسیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، وسنا باد دریك میلی طوس قریه یی بود، مدفن **حضرت علی بن موسی رضا (رض)**[3]

امازور در نام قبیلهٔ معروف زوری هرات باقیمانده، **وزور آباد** کنونی همان سورآباد مورخین است، وقبیلهٔ سور افغان **وسوریا خیل وسوریان** غور که **منهاج سراج** شرح حال آنهارا میدهد[4] ازمظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

معبد شاه بهار کابل

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. **بیهقی** درعصرغزنویان از **شاه بهار** غزنه نام می برد، که همواره سلطاندران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید : کاسی ها که درقرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستند: سوریه SURYA بودند، واورب النوع آریایی خورشید، ودراو ستا هور HVAR بود، که بعدها درقرن ۱٤ ق م درآثار مکتوب میتانی بصورت میتره MITRA دیده میشود، وهمین میتره در کتاب خانهٔ آسور با نیپال با خدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدا پرستی در ایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمهٔ دکتور صفا طبع تهران ۱۳۲٦)

۲ - صولت افغانی از محمد زردارخان ناغر ٤ ٥ ۳ طبع کانپور ۱۸۷٦ م

۳- مراصد الاطلاع ۲/۷٤۲

٤- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

راسان میدید.[1]

این نام مرکب است ازشاه + بهار، یعنی **بهار شاه** و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده ویا اینکه معبدی بود که مجسمهٔ شاهی را دران می پرستیدند. بهار یا وهاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است ازدورهٔ اوستا و(واره) که در بلخ بود باقیمانده[2] وباشکال وهار = بهار = هار وغیره در آمده، وهمین کلمه است که درپایان اکثراسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند قند هار- ننگرهار- نندهار- پرتوهار(نزدیك تکسیلا) چپر هار- گلبهار- بنیهار[3](بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور= وور گردیده، وبالاخر بور= پورشده[4] ولهاوور= لاوهور= لاهور وپرشاور= پرشا پور= پرشا وهور، ودنبور (آدینه پور یا بر- جلال آباد کنونی) ودرسند بم بهو راین لاحقه SUFFIX را دارند.

درادب فارسی نیز **بهار** به مفهوم بتکده موجود بود.

نظامی: **بهار** دل افروز دربلخ بود ✽ کزو سرخ گل رادهان تلخ بود

فرالاوی: نه همچون رخ خوب بت گل بهار ✽ نه چون تو به نیکویی **بت بهار**

منصور رازی: **بهار** بتانست ومحراب خوبی ✽ بروی دلارام و زلفین دلبر

فرخی: هنگام خزانست وچمن رابد راندر ✽ نونوزبت زرین هرسوی **بهاریست**[4]

خوارزمی گوید: «**البهار** بیت اصنام الهند»[5]

این نام تاریخی در کلمات **شیبار** واقع غزنه وشیبر کنونی کوه هندوکش باقی مانده وچون بن پښتو همواره درطرف شرق افغانستان به(خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بیهقی ۶۱۰ / ۶۳۷

۲- برای شرح کلمات واره = وهار و ریشه های آن درپښتو به جلد اول تاریخ ادبیات پښتو ص ۹٤ تالیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیهار جاییست که مردم آن بت پرستند ورای سه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد از مسلمانان و افغانان وهندوان (حدود العالم ٤٦)

٤- لغت فرس اسدی ۱۲٤

٥- مفاتیح العلوم ٧٤

همین‌شیبر مخفف‌شاه بهار ، **خیبر** شده که نام درهٔ معروفیست بین ننگرهار و پشاور واین‌نام را از قلعهٔ یهودی خیبر عربستان نگرفته‌اند ، بلکه نام معروف تاریخی داخلی است .

ازمعبد شاه بهار کابل‌دو ذکر در تاریخ اسلامی داریم :

نخست : مورخ وجغرافیا نگار عرب **احمد یعقوبی** درشرح بلاد **کابلستان** می نگارد :

« درسنه ۱۷۶ ه **فضل بن یحیی** برمکی ازطرف خلیفه **رشید** عباسی برخراسان والی‌شد ، وی لشکری را به‌قیادت **ابراهیم بن جبریل** به‌سرزمین کابل‌شاه سوق‌داد ، وبا آن ملوک طخارستان و دهاقین آنجاو حسن شیر بامیانرا هم فرستاد . ایشان شهر غوروند (غوربند) ودرهٔ غوروند وسارخود (سرخبد بامیان) **وشاه بهار** رافتح کردند که‌درینجا بتی بودو آنرا می پرستیدند. ابراهیم آنرا برانداخت وسوزانید»[1]

اما **عبدالحی بن ضحاک** گردیزی‌درشرح ولات‌خراسان گوید :

«پس **هارون الرشید** خراسان مر**جعفر بن محمد بن الاشعث** راداد ، واورا بخراسان فرستاد ، واواندر ذی الحجة سنه ست وسبعین ومائه (۱۷۶ ه) پسر خویش عباس‌را بکابل فرستاد ، **وشابهار** رابکشاد ، وهرچه‌خواسته بوداندر شابهار همه‌غنیمت کرد »[2]

این دوسند تاریخی مربوط بیك‌سال ویك عصر است ، وفقط درنام فاتح‌آن اختلافست ، که‌آنهم باصل‌مطلب ما یعنی وجود بتکده **شاه بهار** درکابلستان صدمه‌یی نمیرساند ، وازان ثابت میشود ، که معابد شاه پرستی ویا پرستش گاههای منسوب به‌شاهان وجود داشتند.

مخفی نماند : که**هیون تسنگ** زایر چینی درسنه ۹ ه درسرزمین کاپیسا

---

۱ – البلدان ۲۹۰ ببعد طبع لیدن ۱۸۹۲ م

۲ – زین الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

شمال کابل ازچندین **معبدشاهی** که بانیان آن شاهان گذشته بوده اند، ودرعصر **هیون تسنگ** هریکی پرستش گاه **بودائیان** بوذکرها دارد، وگوید که درین معابد اجزای بدن وجمجمه وموی **بودا** محفوظ وهمواره مورد احترام پادشاهان ومردم بود، وحتی در جنوب غرب کاپیسا معبدی رادیده که آنرا ملکهٔ فرمانروای قدیم ساخته ویك استوپهٔ مطلا بارتفاع هزار **فت** داشت، که دران یك من (دو پاو) ازبقایای بدن بودا موجود بود، وروز پانزدهم هرماه، بوقت شام ازاستوپهٔ مذکورهالهٔ مدور **شکوه وجلال** (فرهٔ ایزدی= سمبول باستانی شاهان باختر) تاصبح می درخشید.[۱]

ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که در کابلستان، **شاه بهارهای متعددی** بوده، که کابلشاهان دربنای آن دست داشته اند. وچون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنابران مقدسات بودایی رادران حفظ میکردند. ولی بودن نشان **هالهٔ مدور جلال** (فرهٔ ایزدی) که **سمبول شاهان آریایی** نژاد قدیم باختر بود، بریکی ازین معابدمیرساند، که درین شاه بهارها، **بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی** زیبا هم حفظ می شد.

۱- سی -یو - کی- کتاب اول، شرح کیا-پی - شی= کاپیسا

(۲)

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام درافغانستان روشنی می اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارک مغتنم عبارت ازسفرنامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان درهمان عصرها نوشته اند.

این جهانگردان چینی بدومقصد بدین سرزمین می آمدند: یکی برای مطالب سیاسی وادای وظایف سفارت ورسالت که ازدربارهای چین به ممالك آسیایی هند یا پارس وغیره میرفتند.

ددیگر پارسایان وراهبان طبقهٔ روحانی از بودائیان چین بودند، که برای بازدید معابد بزرگ واخذ معلومات دینی بمرکز بودایی افغانستان می آمدند، وازهمین راه به هند میرفتند.

معلومات این چینیان دقیق وجهانگرد، ذخیرهٔ خوبی رادر تاریخ بماگذاشته و اگراین نوشته های گرانبها نبودی، یقیناً امروز ما ازقسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست ومحروم بودیمی.

چون در روشن ساختن اوضاع آنزمان، ازین منابع چینی استفاده های فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که درزبانهای اروپا ترجمه شده اند حوالت میدهیم. ولی دریجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرادرمباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ما خواهد بود.

شی فاهیان

ازراهبان مذهبی بودائی چینی است، که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن باز گشت، وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامهٔ خود را نیز نوشت و بعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغر به مجاری دریای سند علیا رسیده و ولایت گندهارا و پشاور و بنون را بامعابد هده جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهوتو SU-HU-To (سوات) و گندهارا و چوچاشی لو CHU-CHA-SHI-Lo (تکسیلا) و فولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو Hi-Lo (هده) و ناکی (ننگرهار) و لویی LO-I (روه)[1] و پونه PO-NA (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرك بودا را در هرجا شرح میدهد، و از بنو به ماورای دریای سنتو (سند) میگذرد.

شرحیکه فاهیان ازمعابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، و مخصوصاً گزارش معابد معمورهٔ کنیشکا در پشاور و کشکول بودا درانجا و هیلو معبد زرنگار هدهٔ جلال آباد که برای جمجمهٔ بودا اعمار شده بود[2] و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانوادهای بزرگ

---

۱ ـ روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که باعتبار طول از سواد باجور است تا قصبهٔ سیوی، که از توابع بکهراست، و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق) و ازین سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تا جلوس احمدشاه بابا مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظر می آید، و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب باین نامست. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تاکنون (روه) گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲ ـ هد در پشتو به معنی استخوانست و همین هیلو که فاهیان ذکر کرده هدهٔ کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمهٔ بودا هده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، ونیز برج حفاظت گاه دندان بودا درمرکز ننگرهار، ووهارهٔ[1] عصای بودا درهمین ولایت که **فاهیان** شرحی از انها داده است. در تاریخ دورهٔ قبل ازاسلام افغانستان اهمیتی بسزادارند.

ازاقوال **فاهیان** روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته ومردم آن تماماً بودائیان مخلص وپیروآئین خویش بوده اند. درهرجامعابدوراهبان بودایی وآثارمقدس درنهایت احترام وپرستش ونیایش مردم قرار داشته ودرکمال معموری وجلال وجمال بوده اند.[2]

این وضع ولایات شرقی افغانستان درحدود (٤٠٠)م است که بوسیلهٔ فاهیان بمارسیده ولی یکصدسال بعد:

سونگ ین

یکنفرچینی ازسکنهٔ تونهوانگ بهمراهی راهب معبد شونگلی که **هوی سنگ** HWi - SANG نامداشت، ازطرف ملکه **تای هو**، از سلاله **وای شمالی** (طایفه تاتاری) مامور شد، تابرای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالك غربی مسافرت کند، این سفردرسال ٥١٧ ـ ٥١٨ م صورت گرفت، ودرنتیجهٔ آن سونگ ین (١٧٠) جلد کتب متعلق به مذهب کبیر (یك مذهب بودایی) بچین برد.

سونگ ین ازختن به قسمت‌های شرقی افغانستان برهمان خط سیر **فاهیان** آمد، ودرین وقت شاهان **هفتلی** (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته، و **گولاس** پادشاه هفتلی (غالباً مهراکولا) باقوهٔ هزارفیل جنگی ولشکریان سوار باشدت و استبدادحکم میراند، لباس این مردم نمدی بوده، وخط وکتابتی نداشتند، واجرام

---

١ ـ وهاره بمعنی پرستش گاه ومعبداست که دراواخرنامهای بسا ازبلادریشه دارد، مانند قندهار، ننگرهار، بنیهار(بنیر) وغیره که شرح آن گذشت.

٢ ـ رجوع شود بهسفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ه .١ . گیلس H. A. GiLESS پروفیسور زبان چینی درپوهنتون کمبرج، طبع کمبرج (١٩٢٣م) ص ١٥ ببعد، وکتاب سی ـ یو ـ کی ترجمهٔ سموئیل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ١٨٨٤ م

سماوی را نمی‌شناختند ، ووسعت قلمرو حکمرانی ایشان ازتیرهت هند ، تا کشورللیه[1] وازختن تاایران بود، که چهل ولایت داشت، وبرای انتظام کشور عساکردایمی وسیار مقرر بودند.

سونگ‌ین ازوضع ولباس مردم وزنان وملکه‌ها وتشریفات درباری ، ودیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهدو گوید که هفتایان بودارا نمی‌پرستند، و خدایان باطلی دارند؛ حیوانات‌را می‌کشند وگوشت میخورند.

سونگ‌ین دربارهٔ اقتدارسیاسی این سرزمین اشاراتی دارد، که ازان استنباط میتوان کرد، که ادارهٔ مرکزی وقوی افغانستان شرقی، ازمجاری آمو تامجاری ارغنداب دردست حکمداران هفتلی بـود ، ولی یك نفرحکمران زیردست ومقررکردهٔ ایشان برگندهاراحکم میراندکه نامش لی‌لی LAE-LiH ویا فردی ازین دودمان بود، وپس ازآنکه هفتلیان برگندهارا تسلط یافتند، لی‌لی رابران پادشاه ساختند، که هنگـام سفرسونگ ین (۵۲۰م) نسل دوم این سلالـه بود، واین پادشاه به‌بوداعقیدتی نداشت، وعفاریت رامی پرستید ونهایت ظالم بود، وی با شاه کوفین COPHENE مدت سه سال مصاف داد، وهفت‌صدفیل جنگی داشت، که هرفیلی حامل مردمسلح بـاشمشیرونیزه بود(مشتمل برســه فوج) .

سونگ ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامهٔ خویش رفت، ولی برخلاف شاهان دیگرازوالتفاتی ندید، وباشاه مذکورسخنان درشت گفت وازدربارش برآمد.

سونگ ین مملکت مجاوردیگراین سرزمین راپوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق‌داده اند، وی درهمین سفر کشوراوچـانگ (اودیـانــه) راهم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد ،وبا پوـلوـلای (بلور) مجاور بود،ودردرهای آن زنجیرهای آهنین رابطورپل استعمال میکردند، وپادشاه این سرزمین غذای

---

۱ ـ سرزمین شمالی مجرای دریای کابل ازدرهای کنرتا کوهسارکشمیر. به‌قسمت کابلشاهان درین کتاب رجوع شود .

نباتی میخورد، وسونگ‌ین راحسن استقبال نموده وعقیدتی به بودا داشت، واعتمادنامهٔ ملکهٔ چین را ازوبااحترام گرفت.

سونگ ین درین سفرپشاورونگرهارراهم دیده، وازمعابد آنجابشرحیکه درقسمت فاهیان اشارت رفت، تفصیلات دلچسپی راداده، وبعدازان بطرف سنتو(دریای سند) سفرخودرا ادامه میدهد، ودر۵۲۱م بچین برمیگردد.

آنچه سونگ‌ین درننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده، همان معبدجمجمهٔ بودا در هده، ومعبدکیکالام (شایدمهترلام لغمان)است، که‌درینجاکشایه (عبای۱۳پارچه بودا) وعصای بودا (بطول ۱۸فت) وجود داشت، ودرشهرناکی یك دندان وموی بودابود، ودرمغارهٔ گوپاله سایهٔ بوداظهورمیکرد، که‌درنزدیکی های آن کتیبه‌یی رابرسنگ دیده بود، ودران وقت آنرابه بودا منسوب‌میداشتند[۱] (شایدکتیبهٔ آشوکادردرونته)

هیون‌تسنگ

اززایران چینی هیون تسنگ سومین شخصی است‌که دربارهٔ افغانستان مشاهدات خودرانوشته، ولی باعتبارا‌همیت وتفصیل دیدنی‌ها وشنیدنیها مهمترین ازهمه‌است. وی‌درسنه۶۰۳م‌درچن‌لیوایالت‌هونان تولدیافته، وازجملهٔ راهبان بودایی‌آن‌عصربود، که بعمر۲۶سالگی بتلاش‌دساتیرآئین‌بودائی، بسفرکشورهای غربی پرداخت، درسال ۶۲۹م سفرخودراآغازکرد، وبسال ۶۴۵م بابرخی ازآثارمقدس بودایی‌و۱۲۴ جلدکتاب مذهب کبیرکه بر(۲۲) اسپ حمل میشد، به چین برگشت، ومشاهدات سفرخود را درکتاب‌سی ـ یو ـ کی SI-YU-KI (یادداشتهای‌عالم غربی) نوشت.[۲]

ازآثارقرن هفتم مسیحی جزچند کتیبه وسکه درافغانستان‌چیزی باقی‌نمانده وبنابران بقول موسیوفوشه محقق فرانسوی‌درین هرج ومرج، تهیهٔ تاریخ‌روشن

---

۱ ـ تلخیص ازسی ـ یو ـ کی‌ـقسمت دوم سونگ ین، ترجمهٔ انگلیسی بیل طبع لندن ۱۸۸۴م

۲ـ مقدمهٔ سی ـ یو ـ کی ازسموئیل بیل

کارآسانی نیست . اگردرایالت چینی هونان مردی باارادهٔ ومسافری باهوش بدنیا نیامده بود ، این کارنهایت مشکلی بود[1] ،وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است، که معلومات مهمی رادربارهٔ اوضاع جغرافی ودینی وسیاسی افغانستان درسفرنامهٔ خویش سی-یو-کی فراهم آورده است، وقرارجد ولیکه کننگهم ترتیب کرده، تاریخ های سفرش درنقاط افغانستان چنین است:

درراه حرکت بطرف هند درسمرقند ۵ مارچ ۶۳۰م= ۸ ه

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ۶۳۰م= ۸ ه

بلخ PO-HO ۲۰اپریل ۶۳۰م =۹ ه

بامیان FAN-YEN-NA ۳۰اپریل ۶۳۰=۹ه

کاپیسا KAPISA ۱۰ می ۶۳۰م =۹ه

لمغان LAN-PO ۱۵ اگست ۶۳۰م =۹ه

نگرهاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ۶۳۰م =۹ه

گندهارا KIEN-TO-LO ۱نومبر ۶۳۰م =۹ه

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسمبر ۶۳۰م=۹ه

اودیانه UDYANA (شمال مردان)۱ جنوری ۶۳۱م= ۹ه

سواستو SU-FA-SA-TO دریای سوات۱مارچ ۶۳۱م =۹ه

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ۶۳۱م=۱۰ه

بعدازین هیون تسنگ به کشمیر و هند میرود ، وچهارده سال پس درراه بازگشت ازراه جالندربه تکسیلا میرسد. ۱۵دسمبر۶۴۳م= ۲۳ه

گذشتن ازاندوس برفیل وتوقف درویهند ۲۵ دسمبر۶۴۳م =۲۳ه

رسیدن به لغمان باشاه دریکماه، ۱۵مارچ ۶۴۴م - ۲۴-ه

فلنه (بنون) ۱۵ جون ۶۴۴م= ۲۴ه

اوپوکین (افغان = پختیا) ۲۰جون ۶۴۴م =۲۴ه

۱- تمدن ایرانی ۳۹۸

غزنه (تسو– کیو– تو) ۲۵جون ۶۴۴م =۲۴ھ

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م=۲۴ھ

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴م = ۲۴ھ

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴م =۲۴ھ

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴م = ۲۴ھ

منگان (منجان) ۲ ستمبر۶۴۴م = ۲۴ھ

بدخشان (کی پو– کین) ۱۰ ستمبر۶۴۴م = ۲۴ھ

پامیر (کوی – لنگٔ – نو) ۲۵ ستمبر۶۴۴م =۲۴ھ

گذشتن به سرحدات یارکند وختن ۲۶ستمبر ۶۴۴م = ۲۴ھ . [1]

دربارهٔ اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ درافغانستان مو سیو فوشه مینویسد :

درساحل راست رودسند وضع بسیارساده تربود، راهی که کاروان شاهی پیموده وهیون تسنگ جزوآن کاروان بود، اینطورنشان میدهد، که درایالت گدروزی (بلوچستان کنونی) وحدودایران یك نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یاماموررین سلطنتی وگیرندگان مالیات با احتیاط کامل آنهارادورزده، ازورود به آن سرزمین ها احترازمی نمودند، ولی مجموع این سرزمینی کــه بده کشورتقسیم شده، یك پادشـاه نجیب زاده داشته، که پیرودین بودا بوده، ودوستی شدیداومانع شده که مسافرچینی ازخدمتش مرخص شود. [2]

درعصرمسافرت هیون تسنگ که هنوزآثارفتوحات اسلامی بـاین سرزمین نرسیده بود، درتمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته ومعابد آن درشهرهــا ومراکزمهم معمور بود، وهزاران نفرراهبان این آیین

۱–جغرافیای قدیم هند ۵۶۷

۲–تمدن ایرانی ۴۰۰

دران منزوی بودند .

تنهادر معبدنواسنگها رامه (نوبهار) پوهو(بلخ) يك لگن ويك دندان ويك جاروب ويك مجسمهٔ **بودا** که همه مرصع بهجواهر گرانبها بودندوجود داشت، وآن پرستشگاه به امتعهٔ نفیس وارجمند مملوبود که پسر **شاهوخان** (هفتلی) برای غارت آن اموال بربلخ حمله کرده بود.[1]

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، ودرینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهرشاه **کاوچانگ** رابزنی گرفته بود، وهیون تسنگ مکاتیب سفارشی را ازان شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت درتحت سلطهٔ خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین درزیر اقتدار ایشان حکم میراندند، زبان این مردم باممالک دیگر اندك اختلاف داشته، والفبای آن (۲۵) حرفی بود، که افقی ازچپ براست نوشته می شد.[2]

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان ـ ین ـ نا (بامیان) رسید، که درانجا پادشاه جداگانه حکم میراند، وطول قلمروسلطنت اوشرقاً وغرباً دوهزارلی (درحدود ۶۰۰ میل) وعرض آن شمالاً وجنوباً یکصد میل بود، وی درینجا ازدوبت معروف ایستاده بوداویک بت خوابیده وآثارمقدس دیگر ذکرمیکند، که درده دیردرحدود هزارنفرراهب زندگی میکردندوهمه پیرو مذهب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ ازبامیان به کیا ـ پی ـ شی (کاپیسا) واردمیشود، که محیط این قلمرودرحدود ۱۲۰۰ میل است ومردم آن البسه پشمی میپوشند، وپادشاه آن ازکشتریه KSHATTRIYA مردهوشیارودلیرومردم دوست است، که سرزمینهای همجواررا

۱ ـ سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲ ـ زبان کوشانی کتیبه بغلان که دری قدیم است، دررسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد، وممکن است مقصدهیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادرزبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بودا است که هرسال یك مجسمهٔ سیمین بودا بارتفاع ۱۸ فت می سازد، ومجلس کبیر مذهبی موکشامهاپریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD راانعقاد میدهد. در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است واضافه ازین برخی ازپیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خودرا دارند.

بقول هو- یی-لی-ه (۱/۱۶۶) پادشاه کاپیسا تافاصله ۳ میل ازسرحدات خود باهیون تسنگ همراهی کرد، وطوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان-پو LAN—Po (لغمان) وناکی تولو NA—KIE—TO—LO (ننگرهار) وکین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) ازپشاورتامجاری دریای سند، درتحت تسلط پادشاه کاپیسا بوده، وتاچاشی لو(تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود، ولی پس ازان تابع کیاشی مولو (کشمیر) گردیده است.[1]

هیون تسنگ به تفصیل از آثارمقدس ومعابد ومردم ورسوم والسنه والبسهٔ این ولایات معلومات میدهد، ودرهنگام بازگشت ازهند بسال ۶۴۴ م چون به فلنه FA—LA—NA (بختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید، درحالیکه درهمین اوقات ولایات شمال هندوکش اندراب وخوست وقندوزدردست بقایای هفتلیان بوده وولایت تسو-کو- چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو- سی-نا (غزنه) بود، وشهری دیگرهم بنام هوساله (شایدهزاره) داشت[2] دارای پادشاه علاحده ومستقلی بود، وی بارعایای خویش پیر وکیش بودا ومذهب کبیر بوده، علم ودین رادوست داشته، و ازسلالهٔ شاهان سابقه بود که مدتها قبل دراینجا حکم رانده اند.[3]

هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت با کاپیسا وولایت فو-لی- شی - سه تانگ- نا (پارسوستهانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپی نا) بود اشارت

۱-سی-یو-کی کتاب دوم وسوم
۲-مساوی با اوزالای بطلیموس
۳-سی-یو-کی کتاب دوازدهم

میکند [1] وطوریکه درین کتاب درمبحث لویکان میخوانید، احتمال میرود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو نفر چینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN—TSO است که بصفت سفیر ونماینده بهند میرفت. دیگر هیون-تچاو HIUAN—TCHAO است که باردوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ۶۶۰م=۴۰ ھ واز موخر الذکر ۶۶۴م=۴۴ھ است که از باختر وکابلستان وگندهارا گذشته و بهند رفتند، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، وبایشان مجال مراجعت را از ین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، ودومی درهند ماندودر آنجا بمرد. [2]

ووکنگ

در بارهٔ اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز دردست است، بدین معنی که درسال ۱۳۴ ھ ۷۵۱م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU—K—ONG مامورشد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا [3] وصل مینماید طی طریق نمود، ودرانجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه وملکه وولیعهدووزیران مشغول مرمت عبادت گاه هایی هستند که هفتلیان (هیاطله) آنرا ویران نموده بودند، ووضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود. [4]

---

۱ – سی-یو- کی کتاب دوازدهم

۲–تاریخ افغانستان ۲/۲ ۵٤

۳–این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که دراصل گندهارا بود. چون زایران چینی بقندهار کنونی نرسیده اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکسیلا) است.

٤ – تمدن ایرانی مقاله موسیو فوشه ۴۰۳

(۳)

دودمانهای شاهی

دورهٔ شاهنشاهی **کوشانیان** بزرگ از عهد **کانیشکا** (حدود ۱۵۰ م) تامدت یك قرن آینده با قدرت وعظمت دوام کرد، تاکه در ۲۵۰ م **شاپور** ساسانی (۲۴۱ـ ۲۷۲ م) بساط اقتدار این دودمان رادرنوردید، وطوریکه محققان آثار عتیقه دربقایای معبد **نوشاد** بغلان دریافته اند، گویا لشکریان **شاپور** این معبد را آتش زدند، که علایم آتش سوزی پرستش گاه ازحفریات آن نمایان است، واین حریق وتخریب را **موسیو شلوم برژه** درحوالی ۲۴۰ م تخمین میکند[1]

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد ودرعهد **قباد** بعد از ۴۸۸ م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژاد آریائی بودند، ازطرف تخارستان بر کابل وزابل وافغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خودرا تا کشمیر وهند مرکزی رسانیدند و بقایای این **کوشانیان و هفتلیان و ملوك مقامی**، تااوائل عصر اسلامی وقرن هفتم مسیحی باقی ماندند.[2]

جغرافیون ومورخان عرب مانند **یعقوبی** و **ابن خرداذبه** و **بلاذری** ودیگران ازین دودمانهای شاهان محلی بنام های شیران بامیان وداورانشاه ورتبیلان

۱ـ رساله سرخ کوتل بقلم شلوم برژه ص ۱۴

۲ ـ بلاذری درفتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۳۰ هـ) گوید:

احنف بن قیس برقوهستان و طبسین آمد، ودرآنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را معاونت میکردند (ص ۴۹۹)

وکابلشاهان ولو یک وشاروغیره یاد ها دارند[1] و **فردوسی** ازدودمان **مهراب** کابلی و **سام** و **زال** زابلی داستان های لطیف را نقل نماید[2]

متأسفانه ازاحوال وآثاراین مردم اطلاع ناچیزی در دست است، ودر کتب تاریخ جزنام خاندان[3] واحیاناً نامهای برخی ازشاهان ایشان چیزی دیگر را یافته نمی توانیم، ولی چون جزومهم تاریخ این دوره‌اند، باستناد مآخذ موجوده آنچه علی العجاله در دست است آورده میشود، شاید جستجوها وکاوش های آینده این موضوع تاریخ را روشن ترسازد.

---

۱ ـ المسالك و الممالك ابن خرداذبه ۱۷۰ و البلدان و تاریخ یعقوبی ۱۳۱/۳ و فتوح البلدان بلاذری ۴۸۹

۲ ـ رجوع به جلداول شاهنامهٔ فردوسی.

۳ ـ مثلاً در حدود العالم گوید که مهترتمران و تمازان (دو ناحیت جنوبی غور) را **تمران قزنده** وتمازان قزنده خوانند(ص ۵۹) که اصل این کلمه برمن مجهولست.

۱-لویکان غزنه

یکی ازدودمانهای شاهان محلی افغانستان که ازعصر کوشانیان بزرگ در اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگ شاکانیشکای نامور[1] برین سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان لویك (جمع لویکان) است : LOOYAK

قدیمترین سندی که دربارهٔ این دودمان داریم- همین کتیبهٔ زبان تخاری (دری قدیم) مکشوف ازآتشکدهٔ نوشادسرخ کوتل بغلان است- که اینك اصل آن درموزهٔ کابل برسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبهٔ تاریخی ۲۵ سطردرحدود ۱۶۰ کلمه و ۹۴۷ حرف دارد، که درنیسان ماه (حمل) سال سی ویکم سلطنت کانیشکا (حدود ۱۶۰ م) درعهد اخلافش هشت سال بعد ازوفات کانیشکانوشته شده ودران گوید که :

« مهادژ بگ لنگ (بغلان) راشاه بزرگ کانیشکای نامورساخت. ولی چون آب آن خشك شد، آتش مقدس معطل ماند-وخداپرستان نوشادخوارشدند وبیراگندند، تاکه درسال سی ویکم سلطنت هنگام نیسان ماه، نوکونزوك کنارنگ فراخدای (مقرر ازطرف شهنشاه) به بغلان آمد - وی که ازطرف شاه ففور لویك بوسربن شیزوگرگ شادروان، فریستارآب (کاردارآب رسانی) است- درینجا چاه کند، وآب برآورد- وآنرا به تهداب سنگی قایم وخشت زیرکرد... »[2]

۱-این القاب درکتیبهٔ سرخ کوتل با نام کانیشکا استعمال شده.

۲-برای تشریح وتحلیل وعکس ها ومضامین وکلمات ورسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب مادرزبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳۴۲ ش

چون درینجا مارا بامضامین دیگر کتیبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، اما نکتهٔ درخور گفتن اینست: که درین کتیبه نام خانوادگی **لویك** باملای LOIX لویخ ضبط شده. ودردو نسخهٔ دیگر همین کتیبه که ازهمان مخروبه سرخ کوتل بغلان اززیرزمین بر پارچه‌ای متعدد سنگی برامده، دریکی املای آن LOXو در دیگری ALIIX است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در مآخذ دورهٔ اسلامی **لویك** است، ومن شرح آنرا باشباع دررسالهٔ لویکان غزنه نوشته ام، که درسال(۱۳٤۱)ش درکابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس وموررخ انگلیسی مینویسد: که درحدود ۲٦۰ﻫ حکمران محلی غزنه(**شاه لاویك**) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهول است چون با **هندوشاهان** اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعدازین شخصی بنام پیری درغزنه بشاهی رسید، که با **لاویك** و**هندوشاه** کابل متحد بود[1]

اما این **لاویك** بنظر نویسنده یك شخص نبود، بلکه دودمان بزرگیست که در غزنه وگردیزواراضی مربوط آن سلطنت رانده، وباکابلشاهان ورتبیلان زاول اتحاد وقرابتی داشتند، ومورخان دورهٔ اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند.

درزین الاخبار گردیزی:

ابوسعیدعبدالحی بن ضحاك گردیزی(حدود ٤٤۰ﻫ)درشرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

> «پس (یعقوب) ازسیستان بـه‌بست آمـد وبست را بگرفت و ازآنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کردوحیلـه‌ساخت، ورتبیل رابکشت، وپنجوای بر خود بگرفت، وازآنجا بغزنین آمد، وزابلستان بگرفت، وشارستان غزنین راپـاافگـند، وبه گردیزآمـد وبا

۱—انسایکلوپیدیا آف اسلام طبع لیدن ۲/۱٥٤

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب
کرد، وبسیار کشش کرد، تا مردمان اندرمیان شدند،
وابومنصور گروگان بداد، وضمان کرد، که هرسال ده
هزار درم خراج بسیستان بفرستد، وازآنجا باز گشت،
وسوی بلخ رفت وبامیان بگرفت اندر ۲۵٦ ه». [1]

چنانچه بعد ازین روشن می آید، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش ازوذکر مختصر نموده، یکی از بقایای امرای دودمان لویك بود.

گردیزی علاوه برابومنصور افلح، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده است، این شخص ابوسهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نامداشت، که از رجال دورهٔ سلطان محمود ومسعود درغزنه بود، ودرسنهٔ ۴۲۱ ه چون سلطان محمود درگذشت، وامیر مسعود پسرش به نشابور آمد، عهد ولوای القادر بالله خلیفهٔ بغداد را که نشانهٔ شناسایی رسمی سلطنت بود - همین ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد وامیر مسعود مرمرسل را نیکو گفت وامید های نیکو کرد. [2]

ازین ذکر مورخ عصر غزنوی که خودش هم گردیزی است آشکارا میگردد، که بقایای این دودمان دردربار غزنویان نیز وجود داشته، ورجال سیاست مدار معروفی بودند، که امور سفارت ورسالت دربارها را بعهده داشته اند.

درسیاست نامه:

سیاست نامه یاسیرالملوك بوعلی حسن طوسی مشهور به خواجه نظام الملك وزیر معروف سلجوقیان (متوفی ۴۸۵ ه) که درسنه ۴۸۴ ه نوشته شده [3] درجائیکه جنگهای الپ تگین راباامیران کابل وبامیان وغزنه آورده گوید:

۱-زین الاخبار گردیزی ورق ۸۵ نسخهٔ خطی.

۲-همین کتاب ورق ۱۲۱ ب خطی

۳-مقدمهٔ سیرالملوك ص ۱۹ طبع هیوبرت دارك تهران ۱۳۴۰ ش.

«پس الپ تگین ازخلم کوچ کرد، وببامیان شد، و امیر بامیان با او مصاف کرد، وگرفتار شد، والپ تگین او را معذور داشت، وخلعت داد. واین امیر بامیان آنست که اورا شیر باریك [1] گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، وامیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد **لویک** بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، وچون **الپتگین** بدر غزنین رسید، **لویك** بیرون آمد، وبا اوجنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و**لویک** بهزیمت شد، وشهر را حصار گرفت، **الپتگین** بردرشهرفرود آمد وحصار میداد ... . چون مردمان شهر آن امن وعدل (الپتگین) بدیدند، گفتند مارا پادشاهی باید که عادل باشد ومااز او بجان وزن وفرزند ایمن باشیم، خواه ترك باش خواه تازیك وهمان روزدرشهر بکشادند، وپیش **الپ تگین** آمدند، چون **لویك** چنان دید، در قلعه گریخت وبعد از بیست روز فرود آمد وپیش **الپ تگین** رفت... » [2]

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که **لویك** نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی وخویشی داشتند، زیرا اگر یکنفر بنام **لو یك** بودی، که بهسرخس گریخت، پس آن **لو یك** که به قلعه رفت وجنگ کرد، وبعداز بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز درغزنه حکم میراند، وچون درسنه (۳۵۱هـ) **الپتگین** غزنه را از لویك آنجابگرفت، یکسال بعد در ۳۵۲هـ بمرد،

---

۱ - رجوع بهشیران بامیان درهمین فصل کتاب.

۲ - سیرالملوك ص ۱٤۵

و پسرش **اسحاق** درغزنه بجایش نشست .

این امیر **لویك** ازمردم بومی (شاید تازیك) بود. ولی به‌قول سیرالملوك مردم غزنه جهت عدالت وایمنی جان ومال خویش **الپتگین** را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری:

منهاج‌سراججوزجانی مورخ بصیر خراسان در(۶۵۸ه) این موضوع راقدری روشن‌تر چنین مینویسد :

«چون **الپتگین** بعدازحوادث ایام بغزنین افتاد وممالك زاولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر**لاویك** (انوك ؟) بیرون کردند ، و**الپتگین** بعد از هشت سال برحمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، وبا **لاویك** مصاف کرد ، وهزیمت افتاد ، وبه بخارا رفت، بخدمت**منصور نوح** . تاایشان را مدد فرمود بازآمدوغزنین بگرفت وبعداز یکسال**اسحاق**درگذشت ، **بلکاتگین**[1] راکه مهتر ترکان بود بامارت بنشانند، واومردی عادل ومتقی بود ، ازمبارزان‌جهان. ده سال درامارت بود ودرگذشت وامیر**سبکتگین**بخدمت او بود ، و بعد از**بلکاتگین**امیر پری بامارت بنشست ، واومردی مفسدعظیم بود. جماعتی از غزنین بنزدیك **ابوعلی‌لاویك** چیزی نبشتند ، و او را استدعا کردند، **ابوعلی‌لاویك**پسرشاه کابل رابمددآورد ، چون درحدچرخ بهم‌رسیدند ، امیر **سبکتگین** با پانصد ترك برایشان حمله برد ، وایشان را بشکست وخلق بسیار را بکشت ، واسیر کردودوپیل بگرفت‌وبغزنین آورد»[2]

ازروی‌این‌سه سندتاریخی ظاهراست که فاصله بین**لویك** معاصرصفاریان‌تا

۱–در برخی از نسخ ملکا تگین هم آمده ، ولی بلکا بکسرهٔ اول در تورکی بمعنی حکیم وعالم وخردمند است . (دیوان لغات الترك ۱/۱۱)

۲–طبقات ناصری ۱/۲۲۷

لویك معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳٦٦ ه بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یك قرن است ، پس محالست که این **لویك** یکنفر باشد .

تحلیل کلمهٔ لویک

املای این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده ودر رسه نسخه کتیبهٔ نوشاد بغلان (حدود ۱٦۰م) بسه املا نوشته شده ، وبعدازان دردورهٔ اسلامی نیز بصور مختلفه **لاویك** و **لویك** در نسخ خطی به نظر می آید ، که انوك طبقات ناصری ولویل ملك غزنی درنسخهٔ خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبانگاره یی (۷۲۵ ه) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمهٔ **لویك** یا **لاویك** از **لوی** بمعنی عظیم یاسردار **پښتو** ساخته شده باشد ، ودرآخر آن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پښتو و فارسی فراوانند ، وسوابق تاریخی دارد ، ولی چون دراصل پښتو این کلمه درلهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لاوی = لوی ، بنابرین صورت مجلل آن هم لویخ ــ لاویك ــ لویک وغیره ضبط گردیده وگاهی به تحریف کاتبان بصور انوك یا لویل یا تولك وغیره هم درآمده است .

ازیک حکایت کتاب کرامات **سخی سرور** که درمباحث آینده ازان سخن خواهم راند ، نیز همین ریشه کلمه **لویك** ثابت می آید که مانند کلمه خدای وخدویك در مورد شاه یاحکمران یا سردار مستعمل بود ومن تفصیل آنرا بااسناد تاریخی ولسانی درکتاب لویکان غزنه باشباع داده ام به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان **سخی سرور** بن سید **زین العابدین** ازسکنهٔ حدود ملتان متوفی ۵۷۷ ه مدفون شاه کوت حدود دیرهٔ غازی خان[1]

۱ــ برای شرح حال سخی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینة الاصفیا تالیف مفتی غلام سرورلاهوری طبع **نولکشور** ۱۹۱٤ جلد ۲ ص ۲٤۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ ببعد طبع کراچی ۱۹۵۵م وگزیتیر ضلع جالندهر ، ص ۱۲۱ ولویکان غزنه ص ۸٤ .

که دراواخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد ونسخهٔ ناقص خطی آن دردیرهٔ اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه وچند نفر ازافراد خانوادهٔ لویکان داشت کـه از تاریخ غزنه ابو حامدالزاولی نقل شده است.

متن حکایت دراصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمدد اسناد تاریخی ولسانی آنراچنین خوانده ام:

«ابوحامد الزاولی راد رتاریخ غزنه[1] از حسن صغانی[2] روایت است کـه دربلدهٔ غزنه بردرب بامیان[3] مسجدیست عظیم که آنرامزگت افلح لویك[4] خوانند بدی، واین بتخانهٔ عظیم بود که وجویر[5] لویك برخدمت رتبیل[6] وکابل شاه کرده بود.[7]

---

۱ - این مولف وکتاب اوراتاکنون دراسناددیگرنشناخته ام

۲ - امام حسن صاغانی (صغانی=چغانی) عالم ولغوی معروف متولد درلاهور ۵۷۷ ه ومتوفی دربغداد ۶۵۰ ه ومدفون مکه ازمشاهیرعلمی خراسان وهند است، کـه مدتها درغزنه زیسته است (رك. سبحة المرجان ۲۸ تذکرهٔ علمای هند ۴۸ بزم مملوکیه ۲۸ وشرح حـال صاغانی درمعارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹م ومعجم المطبوعات ۲/ ۱۲۸)

۳ - اصل: برداب بامبان؟ باب الباميان ازجملهٔ چهاردروازهٔ قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم المقدسی ۳۳)

۴ - اصل: افلخ لویك؟ که صحیح آن افلح است، هوابو منصورافلح بن محمدبن خاقان که درزین الاخبارگردیزی (ص ۶) ذکروی آمده، و مزگت بمعنی مسجد است که در پښتو مزدك است واین مسجد قدیم غزنی بنام اوکه مسلمان شده بودشهرت داشت. گردیزی رابطه اورا بادودمان لویك نمیگوید، ولی ازین حکایت ظاهراست که از لـویکان بود.

۵ - وجویر = وجیر = هجویرخواهد بودکه بنامش وجیرستان غزنه = هجویرمنسوبست. وهجیر=هژیردرفـارسی کلاسیك وهوخیر پښتو بمعنی خوب وپسند یـده وهوشیارونیکوویست.

۶ - اصل: رسل؟ کـه صحیح آن رتبیل است لقب دودمان شاهی زاولستان که شرح آن داده خواهد شد.

۷ - کردن درفارسی قدیم بمعنی تعمیروآبادساختن هم آمده.

چون پسرش **خاقان**[1] به مسلمی آمد، صنم **لویک**[2] را نیارست شکستن. وآنرا دران مزگت بزمین اندر کرد وبتابوت سیمینه درنهاد.

کابلان شاه[3] **خنچل**[4] این بیت فرستاد بلسان خلجیه[5] که **لویک** گفت[6]... **خانان (خاقان ؟)** بازبکیش هندوان شاه شد، وچون نبسهٔ[7] او **افلح** بشاهی بنشست، بتخانهٔ **لویک** برکند ومزگت بکرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی‌سرور باین مزگت شد، گفت بوی صنم شنوم. نیك دیدو کشف شدش. زمین بر کافت وصنم **لویک** برکشید، درتابوت سیمینه نهاده. آنرا

۱-اصل: بسرش خانان؟ که درزین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك اعظم ترك راخاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) واین لقب بعدها دراعلام نیز مستعمل بود. اما نام خانان نسخهٔ اصل تاکنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است.

۲- دربقایای مکشوفهٔ آتشکد ، سرخ کوتل بغلان، مجسمه های شاهان کوشانی راهم یافته اند که دران معبد نصب بودند، وشاید مجسمهٔ یکی از اجداد لویکان راهم بهمین طور درمعابد می گذاشتند.

۳ ـ شکلی است از کابل‌شاه، که ابن خرداذ به عین همین صورت کلمه را ضبط کرده، و نظایر آنرا داوران شاه، هندوان‌شاه، نخشبان‌شاه، قشمیران‌شاه هم نام برده است (مسالك والممالك ص ۱۷۰)

٤-اصل: خنجل بدون نقطهٔ دوم، که درتاریخ الیعقوبی ۲/ ۱۳۱ نام این کابلشاه حنحل طبع شده ودرحدود ۱٦٤ ه زندگی داشت، وشکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت (رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

٥ ـ لسان خلجیه بدون شك پښتواست، زیرا بیت ما بعد به پښتوی قدیم است، باکلمات بسیار قدیم، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است، که درحدود غزنی زندگانی دارند، برای اسناد و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنه شود.

٦-اصل بیت به پښتوی قدیمست ودرینجا معنی آن آورده میشود:

«(بت) لویك در زمی گزن (زمین غزنه) مدفون گشت، و لویان (سران) سرداری خود را باختند من کشه تر (لشکر) خود را برمی انگیزم، تو از همراهی تازیان (عرب) باز گرد.»

۷-نبسه: شکلی است از نواسه فارسی و نوسی پښتو.

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد وبکرامت آن
ولی‌الله بوی کفروهندویی ازشهرغزنه برخاست.» (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، وباکتب دیگرواسناد موثق کتبی مطابقت میرساند، صرف‌نظرازمراتب خرق عادت وکرامت آن، مورد بحث ماست. ونتایج تاریخی آن درروشنی کتب تاریخی دیگر قرارذیل است:

۱/ لویکان یك‌دودمان شاهی بودندکه درزابلستان وغزنه‌وگردیزحکمرانی میکردند، وازعصرکوشانیان وقرن دوم مسیحی سراغ آنهابدست آمده، که با کابلشاهان خویشاوندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی(غلجی)پښتورا می‌دانستند، ویك‌بیت قدیم پښتوازایشان باقی مانده ودرنام فامیلی ایشان هم ریشه لوی(بزرگ وسردار) پښتو موجود است، وشاید باهمین غلجیان وادیهای غزنه ربط وپیوستگی داشته اند، وسیستم لهجوی زبان این بیت بالهجهٔ وردگ‌غزنه ووزیر(وجیر)قرابتی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را درمعبد دروازهٔ بامیان غزنه‌گذاشته بودند، اما بعد ازهجوم تازیان (عرب)مانند دیگرمردم این سرزمین ظاهراً مسلمان شدند، ولی بعدازان ارتداد نمودند، ودرین وقت حکمران دودمان لویك خانان یاخاقان نامداشت، که معاصربود باخنچل کابلشاه حدود۱۶۴ه

۴/پیکارهای این مردم درغزنه وگردیز، بالشکرفاتحان عرب وصفاریان وغزنویان قرنها دوام داشت، وبالاخرشاهی ایشان‌در۳۶۵ه‍ بدست سبکتگین پدر سلطان‌محمود منحل شد. ولی بعد ازین دردربار غزنه بحیث رجال دولت باقی ماندند، وباموروسیاست ورسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویك راکه‌تاکنون‌ازاسناد موجوده شناخته‌ایم، ذیلاً شرح میدهیم:

لویکان‌غزنه وگردیز

۱/شیزوگرگ: SHIZOGARG

این شخص‌پدرلویك‌بوسراست، که‌درنمرهٔ‌دوم‌ذکرخواهدشد، درکتیبهٔ‌سرخ

کو تل بغلان کلمهٔ پنجاه وهشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافت بنوت بعد از نام پسرش آمده وپس از نام وی (الوبنال=ارواشاد=شادروان) نوشته شده ، واز ین برمی آید ، که درسال نوشتن کتیبه(حدود ۱۶۰ م)درگذشته بود ، بنا برین اوقات حیات اورا درحدود (۱۰۰م) تخمین باید کرد.[۱]

۲/لویك بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبهٔ بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷)سطر هشتم شا-ی-بگ پوهر-ی-لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فغفور (خداوندزاده) لویك بوسر نامدارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنام نوکونزوك ی کرل رنگ ی فری خودیوگ (نوکونزوك کنارنگ از طرف خداوندیعنی شهنشاه) درحدود ۱۶۰م به بغلان آمده ودران چاه پختهٔ خشتی برای آب ساخت، وهمین کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان رابزبان تخاری ورسم الخط یونانی نوشت.

درکتیبه دعائیه : فرویسپ- انوموا د- برگان = همواره نامور باد! برای این بوسر بن شیزوگرگ آمده ، وثابت است که در حدود سال سی ویکم عهد کانیشکا و ۱۶۰ م زندگی داشت، ودرتحت امرخودی یاخودیوگ (= خدیو= شهنشاه) کوشانی بلقب شاه فغفور ونام دودمانی خود لویك حکم میراند[۲] ولی معلوم نیست که پایتخت او کجابود؟ زیرادرکتیبه گوید: که نوکونزوك فری استار آب وی درنیسان ماه سال ۳۱ سلطنت به بغلان آمد ، وازین پدید می آید که مرکزشاهی غیراز بغلان درجای دیگری بود ، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یاگردیز باشد.

درعصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویك رااز روی کتیبهٔ بغلان میشناسیم ، ودرآخر همین کتیبه جائیکه امضاهای هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجوداست ، با نام رئیس این هیئت که کاردارآب رسانی (فری استار آب) شاه لویك بوسر بود ،

۱- مادرزبان دری ص۹۶

۲- مادرزبان دری ص۹۵ ببعد

یعنی کنار رنگ نو کو نزو لك ، اسم فا میلی وی مار یگ MAREG هم آمده ، که همین نا م در کتیبهٔ **خروشتی خوات وردگ** مربوط سا ل ۵۱ سلطنت **کا نیشکا** حدود ۱۸۱ م نیز وجود است ، وازین برمی آید ، که احاطهٔ اقتدارشاه **لویك** واین خاندا ن کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید ، ودراعمار وترمیم معابددست داشتند ، که درعهدسلطنت **هوویشکا** پسر **کانیشکا** بعداً ز(۱۵۲م) زندگی میکردند[1] .

۳/ لو یك وجویر (هجویر) :

درحکایت سلطان **سخی سرور** آمده . که مزگت درب با میان شهرغزنه در دورهٔ قبل ازورودمسلمانان بتخانهٔ عظیم بود ، که آنرا **وجویر لو یك** برخدمت رتبیل و **کا** بلشاه کرده بود .

این شخص را ازدودمان **لو یك** فقط بهمین سندمی شناسیم ، ولی ضبط نامش با کلمه **هجویر** نزدیکی میرساند ، که نویسندهٔ کتاب کشف المحجوب وصوفی معروف **علی** بن **عثمان** هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ ه ومدفون لاهور) نیزبدین جای منسوبست ، وشهزاده **داراشکوه** آنرا ازمحلات غزنه شمرده[2] و**منهاج سراج** درموارد متعددهٔ کتاب خویش وجیر= وجیرستان نوشته ومنسوب آنرا وجیری نگاشته که درعصرغوریان ولایت معروفی بود .[3]

پس وجویر اقدم وهجویر مابعد ، ووجیردورهٔ غوری ، همین وجرستان (بضمهٔ اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمهٔ اول) وحتی حجرستان هم ضبط شده است .[4]

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی دردست نیست که وجه تسمیهٔ سرزمین وجیرچیست ؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب رامیرساند ، که همین **لو یك** بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد ، چنانچه این دأب تاعصر

۱ــ مادرزبان دری ص ۱۳۴

۲ــ سفینة الاولیا ص ۶۵

۳ــ طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ وغیره

۴ــ سراج التواریخ ج ۳ درشرح جنگهای امیرعبدالرحمن خان بامردم حجرستان ؟

منهاج‌سراج (۶۵۸ﻫ) هم رواج داشت، ودرطبقات **ناصری** بساازرجال دورهٔ غوریان رامنسوب بسرزمین حکمداری یامولد ومسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه یای نسبت رادرآخرنام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملك **تاج الدین مکران**، وملك **سیف الدین مسعود تمران** [1]

واگراین نام را ازمقولهٔ نسبت بمحل ندانیم، تسمیهٔ بنام مکان هم تاکنون درافغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که برمردمان، کابل وغزنی ومقروملتان نام میگذارند.

بهرصورت وجویریا هجویربا هجیرو هژیرفارسی بمعنی نیکو ونیکروی وهوشیارهمریشه به نظرمی آید، که دراوستاهو چتهره ود ر پهلوی هو چهربود [2]

باری چون بموجب این حکایت **لویك** و**جویر** معاصربارتبیل وکابلشاهان بودوپسرش چنانچه بیاید، درحدود (۱٦٤ﻫ) زندگی میکرد، بنابران زمان حیات **وجویر** رادرحدود (۱۰۰ﻫ) تخمین کرده میتوانیم.

٤ / لویك خانان یاخاقان:

این نام به ضبط حکایت **سخی سرور**، **خانان** وبه‌ضبط **گردیزی** درزین الاخبار **خاقان** است، ولی چون دربین مردم افغانستان نام **خاقان** مروّج نیست، و تسمیه به **خانان** فراوان است ومخصوصاً مردم ارگون و زاولستان وملا خیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ **گردیزی** آنرا به **خاقان** تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات دراسمای رجال وبلاد درنسخ گردیزی ودیگرکتب خطی فراوان به نظرمی آیند.

ازروی این حکایت درمی یابیم که **خانان** یا**خاقان** پسر**وجویر** نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، وظاهرآبتخانهٔ دروازهٔ بامیان شهرغزنه رابیست، وبت **لویك** یعنی‌مجسمهٔ یکی ازاجدادخویش‌رادران مدفون ساخت.

۱ـ طبقات ناصری ۱/۳٦۸

۲ـ برهان قاطع ۲۳۳٦/٤ برای تفصیل‌رجوع کنیدبه لویکان غزنه ص ٥٤ ببعد

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعدازرفتن لشکرعرب، بکیش قدیم خود برگشت، واین مسجد بعدها بنام نواسهٔ اومزگت **افلح لویک** که برمسلمانی باقی ماند شهرت یافت .

خانان یا **خاقان** به‌تصریح این حکایت معاصر بود، باکابلان شاه **خنچل** وطوریکه **احمد بن واضح یعقوبی** (حدود ۲۹۲ ه) می نویسد: **المهدی** خلیفهٔ عباسی بغداد درسنه (۱٦٤ ه) سفرای خودرابه برخی ازشاهان اطراف ارسال داشت، وایشانرا به‌اطاعت‌خویش بازخواند، که‌اکثرایشان اطاعت‌ویرا پذیرفتند، و ... ازین شاهان **کابلشاه** بودکه **خنچل** نامداشت .[1]

... وی حکایت **سخی‌سرور** حاکیست که درین وقت **خانان** یا **خاقان** به مسلمی رآمد، وکابلان شاه **خنچل** یك بیت‌را بلسان خلجیه (پښتو) ازطرف **لویک** (لابدپدرش که‌نزد **کابلشاه** ازحملهٔ مسلمانان پناهنده‌شده‌باشد) به **خانان** فرستاد، ودران گفت‌که من لشکریان خودرا برمی‌انگیزم توازهمراهی تازیان بازگرد !

خانان که ازترس قدرت فاتحان تازی، ظاهراً بکیش اسلامی درآمده ومجسمهٔ **لویک** یکی ازاسلاف خودرادرزمین بتخانهٔ‌درب با میان غزنه دفن کرده بود، چون‌ازوعدهٔ امداد کابلان‌شاه **خنچل** اطمینان یافت ارتدادنمود، وبازبکیش هندوان شاه شد، که مقصدازان شاه ولایت‌گندهاراوشرقی کابل باشد، ودران وقت شاید کیش برهمنی ویایکی ازفروع ادیان هندی راداشت.

ازروی اسنادموجوده **خانان** یا **خاقان** نخستین شخصی است‌که درغزنه باپیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده وظاهرآدین‌اسلام راپذیرفته وپس ازان بازبکیش اسلاف خودبرگشته است.

٥ / محمدبن خانان (خاقان)

این شخص راتنها ازروی‌ذکر **گردیزی** می‌شناسیم، که‌پسر **خانان** سابق الذکراست

۱-تاریخ الیعقوبی ۳/۱۳۱ طبع‌نجف ۱۳۵۸ش برای‌تجزیهٔ نام وریشه های ادبی وفیلا لوژی آن‌رجوع کنیدبه لویکان غزنه ص ٦۷

وبقول **گردیزی** درعهدصفاریان امرای گردیز بودند[1]

چنین بنظرمی‌آید که محمداز همین دودمان **لویک** مسلمان بوده‌ونام اسلامی **محمد** را داشته ، وبعداز فتح مسلمانان درغزنه وحدود(١٦٤ه) همین خانواده مرکزامارت خود را ازغزنه بگردیزانتقال داده باشند .

در بارهٔ **محمدبن‌خانان** معلومات مزیدی در دست نیست وفقط اوقات حکمرانی اورادرحدود(٢٠٠ه) تخمین میکنیم که بعداز پدرش امورحکمداری بکف گرفته باشد.

٦ــ ابو منصورافلح پسر محمد

نام وی بقول **گردیزی افلح** وبروایت حکایت **سخی سرور** (افلخ) است که کنیت‌وی **ابومنصور** وپسر **محمد** سابق الذکراست.

چنانچه درمتن حکایت **سخی سرور** خواندید ، چون نواسهٔ **خانان، افلح** بشاهی بنشست بتخانهٔ **لویک** دروازهٔ بامیان غزنه را بر کندو مزگت بکرد.

ازنام عربی **افلح** وکنیت‌او **ابومنصور** ونام پدرش **محمد** روشن می‌آید ، که اکنون افراددودمان **لویك** آداب‌عربی رابکلی پذیرفته‌ودردین‌اسلام صلب شده‌بودند ، وهمین **افلح** بقایای بتخانهٔ **لویک** غزنه را بر کند ، ومسجدی بجای آن‌ساخت ، که بنامش مزگت **افلح‌لویك** شهرت داشت ، واین نخستین مسجد دورهٔ اسلامی می‌باشد که درغزنه برجای بتکدهٔ قدیم ساخته شد.

اگرچه **گردیزی** تصریحی‌باین مقصدندارد ، که‌این **ابومنصورافلح** ازدودمان لویکان بود ، ولی‌حکایت **سخی سرور** پیوستگی اورابدودمان مذکورمیرسانند.

گردیزی درشرح‌حال یعقوب‌لیث‌گوید : که **یعقوب** بعدازفتح سیستان وتأسیس شاهی صفاریان ، دربست وپنجوای وتگین آباد (ولایت قندهارکنونی) **رتبیل** حکمران اینجا رابکشت ، وازآنجا بغزنین آمد ، وزابلستان بگرفت‌وبگردیزآمد ، وبا **ابومنصورافلح بن‌محمد بن‌خاقان** که امیر گردیز بود حرب کرد ، وبسیار کشش

---

١ ــ زین الاخبار ص٦

کرد، نامردمان اندرمیان شدند، ابومنصور گروگان بداد وضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد [1]

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تاخروج صفاریان وسنه (۲۵٦ ه) در گردیز دوام داشت، ودرهمین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطهٔ حکومت مرکزی یعقوب لیث ودر بار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلح خراج ده هزار درم را قبول کرد، وبعد از و اخلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، وزمان زندگی افلح را تا حدود (۲۸۰ه) تخمین میکنیم.

از ملاحظهٔ اوضاع روشن می آید : که دودمان لویک درعصر ورود فاتحان عرب دردو قرن اول اسلامی بعداز مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمده اند، ولی هویت وموجودیت سیاسی وحکمداری خودرا درغزنه وبعد ازان در گردیز محفوظ داشتند، تاکه دراواسط قرن سوم هجری یعقوب به توحید ادارهٔ سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز درداخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشانرا به قبول تفوق سیاسی مرکز ودادن مالیات برحال خود باقی گذاشت

٧/ منصور بن افلح :

درباره این شخص هیچگونه اطلاعی در دست نیست، جزاینکه گردیزی پدرش افلح را به کنیت ابومنصور نامیده است، واین ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد [2]

امابعدازین درذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۴۲۱ه بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد ولوای خلافت را ابوسهل مرسل بن منصور بن

---

۱ - زین الاخبار ص ٦

۲ - زین الاخبار ص ٦

افلح گردیزی آورد[1] وازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی اورا درحدود (۳۵۰هـ) تخمین کرده میتوانیم .

۸/ ابوسهل مرسل بن منصور :

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف دربار غزنویان بود، که وظایف سفارت ورسالت راداشت، وبقول گردیزی بعداز آوردن عهدولوای خلافت (یعنی علامهٔ شناختن رسمی سلطنت مسعوداز دربارخلافت بغداد) امیر مسعود مرمرسل رانیکوی گفت و امیدهاء نیکو کرد. واین حوادث در ۴۲۱هـ د رنشاپور قبل ازرسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

دربارهٔ مرسل غیرازین ذکر گردیزی چیزدیگری موجود نیست، ودرکتب دیگرنام وی دیـده نشده، امادرجمله بندهای قدیم غزنه بفاصلهٔ ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بندمرسل) تاکنون هم بدین نام موجوداست، واحتمال قوی میرود، که این بندمنسوب بهمین مرسل لویکی گردیزی باشد، که ازاعاظم رجال دربار محمودومسعود بود، وچون نام وی درحوادث مابعدعصر مسعودی نیامده ممکن استدرحدود ۴۲۱هـ مرده باشد .

۹/ سهل بن مرسل :

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکررا ابوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل درحدود ۴۵۰هـ زندگانی داشته باشد وجزاین اطلاعی دربارهٔ این شخص دردست نیست .

۱۰/ ابوعلی یا ابوبکر لویك؟

طوریکه درانتخابات مضامین طبقات ناصری وسیاستنامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱هـ غزنه را ازیکنفر لویك بگرفت که سیاستنامه نام اورا نگفته وطبقات ناصری نیز فقط امیر لاویك می نویسد کـه احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر۷) سابق الذکر باشد. امامنهاج سراج شرح جنگ ابوعلی لویك[2] که پسر شاه کابل رابمدد خود آورده بود.[3] درچرخ لوگر جنوبی کابل با امیر سبکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱ـ زین الاخبار ص ۷۶

۲ـ دربعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر هم آمده

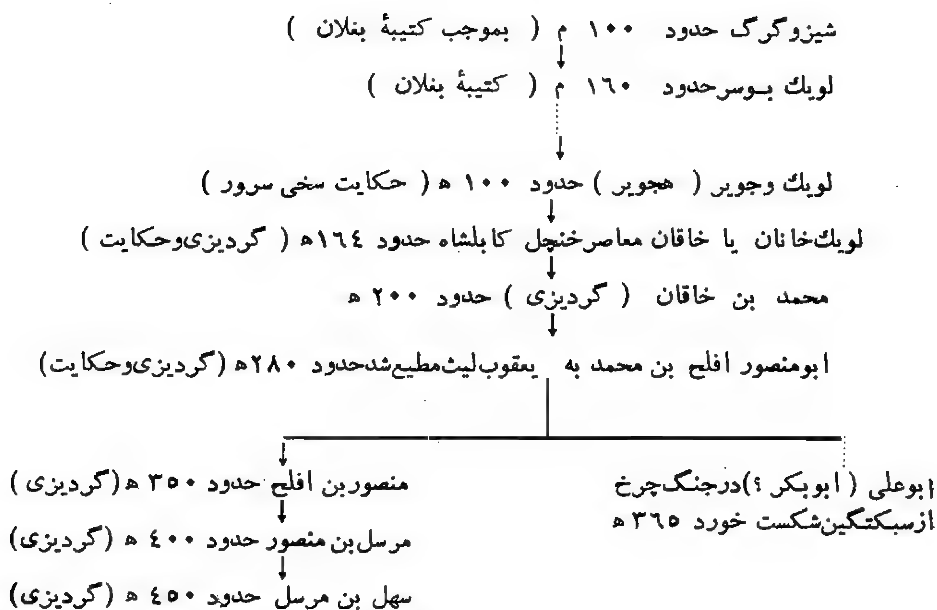
۳ـ بموجب سیاستنامه پسرشاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

خورد وسبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست[1]

معلوم نیست که این **ابوعلی** یا **ابو بکر** با **افلح** و **منصور** و **مرسل** که از همین خاندان درهمین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما ازینکه جماعتی از غزنین به نزدیك **ابوعلی** نامه ها می نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پیلهائی داشت و با خصم در می آویخت، پدید می آید که مقام شاهی و ریاست دودمان **لویکان** را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان بر دأب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که **ابوعلی** یا **ابو بکر** کنیت همان **منصور** باشد و شخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نمودار دودمان **لویکان** را ملاحظه فرمائید:



۱ـ طبقات ناصری ۱/۲۲۷

۲ـ رتبیلان زابلی

مورخان عرب درذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت درزاولستان وسیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، وچنین به نظر می آید که این نام یك پادشاه نبوده، بلکه دودمانی بود. زیرا ازاوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هریکی ازشاهان این سرزمین بنام رتبیل ذکر شده، واگر یك شخص بودی، مدت سه قرن دوام نداشتی.

دلیل این سخن تصریح بلاذری ومسعودی است که بعداز ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل، که ازحدود سنه ۳۰هـ دوام داشت، درشرح فتوح عهد عبدالملك بن مروان(۶۵/۸۶هـ) می نویسند: که رتبیل شاه نواحی بست، بعداز رتبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی[۱]، وازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان وسیستان را رتبیل گفتندی.[۲]

متأسفانه در مآخذ غیر عربی وفارسی ومسکوکات وکتیبه های مکشوفه تاکنون بنام رتبیل برنخورده ایم، ونه درمنابع عربی وفارسی، نام یکی ازشاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده، بنابران ماروایات مورخان عرب وعجم را درینجا فراهم آورده، ونتایج لازمه را ازان میگیریم.

فتوح البلدان بلاذری:

درمآخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رتبیل رادران می بینیم فتوح البلدان

۱ـ فتوح البلدان ۴۹۱

۲ـ مسعودی درمروج الذهب ۳/ ۷۲ گوید برهر کس که برین سرزمین متصل سرحد هند حکم راند، او را رتبیل گویند، وهمین مطلب راابن خلکان نیز تأیید میکند(وفیات الاعیان ۵/۴۴۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است(متوفی ۲۷۹ه)وی فتوح اسلامی را در کرمان وسیستان ازسنه ۳۰ه بوسیلهٔ عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، وفتوح زرنج وبست وداور ورخج وزابل را تا کابل بوسیلهٔ فاتحان متعدد عربی برمی‌شمارد، وباراول درعهد امارت ربیع بن زیادحارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود(بین سنه ۵۰ و ۶۰ ه) ذکر رتبیل‌را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را ازکابل بیرون رانـد، رتبیل برزابلستان ورخج تا بست دست یافت، وربیع بن زیاد اورا دربست هزیمت داد، وبعدازانکه دررخج(قندهارکنونی) با اوجنگ کرد، بلاد داور راهم بگرفت. بعدازربیع درهمین عصرمعاویه چون عبیدالله بن ابی بکره بهامارت سیستان آمد، رتبیل با اوازطرف کشورخویش وبلادکابل به قبول هزار هزار درهم(یك مایون) صلح کردوبعدازمرگ یزید بن معاویه(۶۴ه)چون درسیستان بین قبایل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا راضمیمهٔ قلمروخویش سازد، ودرایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳ه) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدنـد، وبا رتبیل جنگیدند، واورا بکشتند. بعدازیـن درعـهـدعبدالملك بـن مروان چـون عبدالله بن امیر برسیستان امیرگشت، بازرتبیل که بعدازرتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکرعرب مقابل گشت، ودربست به دادن یك مایون درهم صلح کرد.[1]

درعصرامارت حجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان ورخج آمد وتانزدیکی کـابل پیش رفت، دریـن وقت رتـبیل به همراهی قـوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدادن پنجصد هزاردرهم باایشان بصلح راضی شد، ودرین جنگ لشکرعرب ازبین رفت وپس نشست، تاکه بقیة السیف ایشان به بست رسیدند[2] بعدازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملك بن مروان

---

۱ – طبری این وقایع را درسنه ۷۴ ه می نویسد.

۲– طبری سنه ۷۹ ه

وحجاج خروج کرد، وازقوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل اورا به گماشتگان حجاج سپرد [1] وحجاج با رتبیل تامدت نه سال باین شرط صلح کرد، که درهرسال هزاردرهم عوارض بپردازد.

درعصر ولید بن عبدالملك قتیبه بن مسلم باهلی، با مارت خراسان وسیستان آمد [2] چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، ازرتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سرازاطاعت برنداشتیم ماهمان مبلغی رامید هیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبربه قتیبه رسید، امرداد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشوربرای عرب سرزمین مشئومی است.

بعد ازین چون درعصرسلیمان بن عبدالملك، مدرك بن مهلب به سیستان آمد [3] رتبیل با وچیزی رانداد، وتاآخرعهدبنی امیه وابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تاکه درعهد منصورخلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی برسیستان والی شد [4] و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کردۀ حجاج رابفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن راازدیدن آن خشم آمد، وقصد رخج کرد، ولی رتبیل ازانجا به زابلستان پس نشست، وسه هزاراسیردردست لشکرعرب افتاد، وماوندْ جانشین او امان خواست، وبه بغداد فرستاده شد. ولی معن ازخوف زمستان پس به بست برگشت.

والیان خلیفه مهدی والرشید نیز بعد ازین مبالغی را ازرتبیل باندازۀ توان و ناتوانی خود میگرفتند، وچون المامون خلیفه عباسی درخراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت وپست (برید) به آن شهر پیوسته گردید [6]

---

١ ـ طبری سنه ٨٥

٢ـ طبری سنه ٨٦

٣ ـ طبری سنه ٩٧ هـ

٤ ـ طبری سنه ١٥١ هـ

٥ ـ این نام بومی افغانستان قدیم اززبان دری به نظرمی آید ما = مها (بزرگ ومه) + وند (ادات تصاحب ودارائی، ازمصدر وندن یعنی نهادن ودارابودن) پس ماوند بمعنی دارندۀ بزرگی ومهی باشد که نظایرآن خداوند ودماوند ونهاوند است.

٦ ـ فتوح البلدان ازصفحه ٤٨٤ تا ٤٩٥

احمد بن واضح یعقوبی:

بعد از البلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که درحدود (۲۹۲ه) زندگی داشت، درجملهٔ ناحیت‌های سیستان کورهٔ زرنج العظمی را پایتخت ملك رتبیل می نویسد [1] و بعدازان داستان همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی را که درسیستان نزد رتبیل رفت، ورتبیل اورا بـه گماشتگان حجاج سپرد وصلح پیوست می آورد و گوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل راگوارا نیامد، وازینروحجاج اورا عزل کرد [2] وچون درازمنهٔ ما بعدمدرك بن مهلب وسیال بن منذر، ودرعهد هشام بن عبدالملك (۱۰۵/۱۲۵ ه) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیزی رانپرداخت و ممتنع ماند [3]

همین مورخ درتاریخ خود مینویسد:

«درسنه ۸۰ ه عبدالرحمن بن محمدبن اشعث ازطرف حجاج باده هزار نفر برسیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملك این شهررتبیل باستحکام اطراف پرداخت، وعبدالرحمن ازنیروی او ترسید، وپس ازبلاداوبه بست بازگشت، وبا رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، وازامرحجاج سرپیچید، وباغی شد، وبرای پیکاروی بطرف اهوازحرکت کرد، که بعد ازجنگهـای متعـدد دردیرجماجم شکست خورد، ووروی به سیستان آورد، و لـی عبدالله بن عامر که گماشته اش درانجا بود، اورابه زرنج نگذاشت، وازینرودربست پیش عیاض بن عمروآمد، واین هزیمت عبدالرحمن درسال ۸۳ ه بود، که بعدازین مطابق صلح نامهٔ گذشته باچهارهزار نفرازهمراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عمارة بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، واورابه سوق دادن صدهزار لشکرجنگی تهدیدنمود، تاعبدالرحمن رابدوسپارد، امارتبیل نپذیرفت.

۱- البلدان ٤٥ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- البلدان ٤٦

۳- البلدان ٤٧

درین اوقات عبید بن ابی سبیع که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد عمارة بن تمیم رفت و هردو عهدنامه هایی را به مهرحجاج بنام رتبیل آوردند تا که درآخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد [1]

بعد ازین در ۹۲ ه حجاج امیر خراسان، بقتیبه امرداد تا به سیستان رود، و با رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بتاخت. رتبیل پیام داد که ما صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که حجاج صلح رانپذیرفت. رتبیل گفت: اگرصلح را بخواهید بر شما نیك است، والا امیدواریم نصرت با ماخواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل رادید، با یاران خود گفت: این سرزمین شوم است، ودران عبدالله بن امیه وابن ابی بکره و دیگران تلف شده اند، وما نمیتوانیم ازحیل رتبیل از قبیل سوختاندن موادخوراکه وعلوفه نجات یابیم، ویا قلاع ایشانرا بکوبیم، بنابرین قتیبه از کشور رتبیل روی به خوارزم نهاد [2]

الیعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ه المهدی خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را به ملوك (خراسان وماورای آن) فرستاد، وایشان را باطاعت خویش فراخواند، که ازان جمله کابلشاه خنجل وشیر بامیان ورتبیل ملك سیستان اطاعتش راپذیرفتند [3]

محمد بن جریرالطبری:

امام ابوجعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ ـ ۳۱۰ه) از مورخان مشهوردورهٔ اسلامی وزبان عربیست، وی نیز از رتبیل درموارد مختلف تاریخ الامم والملوك خود ذکرهائی دارد که درینجا تلخیص می شود:

درذکر فتح سیستان سال ۲۱ ه گوید:

درعصرحضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو بـه فتح سیستان گماشته شد،

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰م
۲ ـ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۸۷
۳ ـ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۹۷

دریقوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردوبر **سلم بن زیاد** که درسیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرادران دیار بگذاشت و کیفیت حال رابه حضرت **معاویه** نوشت، اما شاه بعداز فوت معاویه سربرآورد، ورتبیل برزرنج چشم طمع دوخت، وبران بلاد مستولی گشت [1]

طبری درشرح وقایع سنه ۷۹ه پیکارهای رتبیل را با **عبدالله** بن ابی بکره همان طوریکه دراقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آوردکه اکثر لشکر عرب در پیکار با رتبیل ازبین رفت، وچون به **حجاج** این خبررسید، به خلیفه **عبدالملک** اطلاع داد، که اگر لشکرقوی و فراوان بدین دیارفرستاده نشود، هرآینه رتبیل ویارانش بران غالب آیند[2] چون این نامهٔ حجاج بد ربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامهات رسیدوازانچه درسیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنهایی که کشته‌شدند اجرشان بر خداست. اما دربارهٔ فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سرنوشتی رادیدند، رأی من همانست، که رأی توبران قرارگیردوموفق باشی» [3]

حجاج درسنه ۸۰ ه چهل هزارلشکر مجهز ومسلح را بقیادت **عبدالرحمن بن** محمد بن اشعث برسیستان سوق داد، عبدالرحمن درسیستان ازسرمنبر مردم را بانتقام ازرتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبریافت نامه یی عذرآلودنوشت وصلح خواست ولی عبدالرحمن آنرانپذیرفت، وبا لشکرنیرومند خویش درديار رتبیل درآمد، ورتبیل پس نشست ولشکریان عرب که‌سخت مجهز بودند وبدین‌سبب آنرا **جیش الطواویس** گفتند، ودوملیون درهم بران صرف شده بود، حصهٔ بزرگی را ازسرزمین رتبیل باغنایم گاو وگوسپند وغیره بدست آوردند، ودرهرجاعاملی رابابریدگماشتند، وقرارگاههای لشکری رادراماکن خوفناک ودره‌ها وشهرها مقررداشتند. [4]

عبدالرحمن والی عرب، بعدازین ازحجاج سربرداشت وبروشورید، وبین

۱- طبری ۳/۲۵٦

۲- طبری ۵/۱۳۸

۳- طبری ۵/۱٤۰

٤- طبری ۵/۱٤۲

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳ ه به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد وچون رتبیل شنید عبدالرحمن را به نیکی پذیرفت، وبالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبد الرحمن اورا به زرنج بازخواستند وتا هرات پیش رفتند. ولی عبدالرحمن پس به رتبیل پناه برد، وحجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبد الرحمن را به حجاج باز فرستد، والا کشور رتبیل بوسیلهٔ یک ملیون لشکر پا مال خواهد شد، درآخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، ویاسر اورا بریده به حجاج فرستاد، وکان ذالك فی سنه ۸۵ ه [1]

درسنه ۹۲ ه قتیبه بن مسلم قصد رتبیل اعظم وزابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیلهٔ فرستادگان خود طلب صلح نمود. [2]

مسعودی

مورخ وجهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به **مسعودی** (متوفی ۳٤٦ ه) که خودوی بلاد خراسان وسند را دیدن کرده، وکتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ ه) نوشت درشرح اختلاف حجاج وعبدالرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان وبست ورخج می نویسد: که عبدالرحمن باملوك این دیار مثل رتبیل[3] وغیره جنگ کرد، وهرکه برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، اورا رتبیل گویند، وبعدازان عبدالرحمن ازاطاعت خلیفه **عبدالملک** وحجاج سر کشید (سنه ۸۲ ه) [4]

همین مورخ گوید: که درسنه ۲۸۳ ه عمرو لیث هدایائی را بدربار **معتضد** خلیفهٔ بغداد فرستاد، که دران جمله بتی بود ازجبال بست وبلاد داور واصنام کوچک آراسته به زیوروجواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، وزابلستان به کشور فیروز بن کنک ملك آنجا مشهور بود، واین ملك قلاع محکم واستواری داشت، که درعالم نظیر آن نباشد [5]

---

۱ ـ طبری ٥/۱۸۸

۲ ـ طبری ٥/ ۲٤٦

۳ ـ درنسخهٔ مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است وشرح آن بعد ازین می آید.

٤ ـ مروج الذهب ۳/۷۲ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م

٥ ـ مروج ٤/ ۱۷۲

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء و زینی دحلان و غیرهم همین مطالب مورخان ما تقدم را در بارهٔ مقاومت‌های رتبیلان با لشکر اسلامی تکرار کرده‌اند، وچیزی تازه ندارند، بنابرین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد.

مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء والتاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت، و بقول برو کلمن در همین شهر بود[1] در شرح پناه بردن **عبدالرحمن** به رتبیل این مطلب تازه را زیاده میکند که **حجاج** مبلغ یک ملیون و چهارصد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد، تا عبدالرحمن را باو دهد. رتبیل او را در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود؛ مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رخج بمرد و سر او را به حجاج فرستادند[2]

ابن خلکان :

ابوالعباس شمس‌الدین احمد بن محمد مشهور به **ابن خلکان** مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد: «درحدود سیستان قبیله‌یی از ترك (شاید ترك به فتحتین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان راالدراری (شاید اندری قبیلهٔ افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتبیل است. یعقوب شاه ایشانرا بکشت و سه نفر شاهان ایشانرا بعد از رتبیل قتل کرد، و هر شاه این سرزمین را رتبیل گویند.

چون ملوك اطراف مانند ملك مولتان و ملك رخج و ملك زابلستان و ملك سند و مکران وغیرهم این را بدیدند، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند[3]

مطالب مهمه تواریخ فارسی در بارهٔ رتابله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده وقسمت مهم آن در حدود ٤٤٥ هـ

---

۱ - تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲ - البدء والتاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳ - وفیات الاعیان ٥/٤٤٦ طبع قاهره ۱۹٤۹ م

نوشته شده؛ مطالب مهمی در بارهٔ رتبیلان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مولف تاریخ‌سیستان مطلع ترین شخصی است به‌وقایع واحوال‌رجال ونامورانِ این‌سرزمین. بنابران درینجامطالب تاریخ سیستان دربارهٔ رتبیلان اختصار میشود:

اندرسنه ۴۷ هـ ربیع الحارثی به‌بست‌ورخدوآن ناحیت شد وآن رتبیل[1] . . . که رفته بودبااوحرب کرد، ورتبیل بهزیمت‌ازپیش او برفت‌وبه‌زمین هندوان شد[2]

اندرسنه ۵۱ هـ عبیدالله ابی بکره بسیستان آمد، پس به‌سیستان یکچند ببود و برفت به بست‌ورخدوکابل شد، وبارتبیل حرب کرد، وآخرصلح کردبادوهزارهزاردرم[3] ورتبیل نزدیك اوآمد، وبااوبه سیستان آمد، وازینجارتبیل رااز پس آن ببصره فرستادنزدیك‌زیادبفرمان زیاد. که‌زیادخواست‌که اورابیند، چون آنجارسیداو رابنواخت، وخلعت‌دادوبازگردانیدسوی‌عبیدبن ابی‌بکره. واورا خبرهاءبسیارست انــدرجودوسخاوشجاعت. اماما این کتاب بروجه‌اختصارقصدکرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه‌اندرین شهر بزگوار بودست‌بروزگاراو، آن بعمرهاء دراز گفته‌آید[4]

بعدازسنه ۶۴ عبدالعزیز بن عبدالله‌بن‌عامربن کریز به‌سیستان آمد، وخبر بست‌وکابل کردندکه ایشان سربتافته‌اند، براه بیابان برفت، رتبیل‌لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی‌صعب‌بکردند، چنانچه‌مسلمانان‌فروماندند وخواستند که بگریزند از قوت‌دشمنان وشوکت ایشان، عمربن شان العاری مردی معروف بود، با عبدالعزیز یکجا بود، حمله‌کرد ورتبیل‌هزیمت‌شد.[5]

پس ازین ازحرب‌رتبیل دربست‌درسنه ۷۴ هـ[6] وبازنبردهای وی باعبیدالله بن

۱ـ مرحوم ملك‌الشعراءبهارناشرومصحح تاریخ سیستان این کلمه‌رازنتبیل‌خوانده که درآخر این مبحث شرح داده خواهدشد.

۲ـتاریخ سیستان۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳ـ دو میلون

۴ـ تاریخ سیستان ۹۴

۵ ـ تاریخ‌سیستان ۱۰۶

۶ـ تاریخ سیستان۱۰۸

ابی بکره درسال۷۸ه وداستان اوباعبدالرحمن محمداشعث درسنه۸۲ه وجنگهای رتبیل با اشعث بن بشردر ۸۶ه وبا محمد بن جحش درسنه ۱۰۹ه وباسلیمان کندی درسنه ۱۳۸ه[1] ذکر رفته ودرسنه ۱۵۱ه آمدن یزید بن مزید رااز طرف معن بن زایده به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با وهدیها فرستادولی یزیدبا اودربست بیاویخت. وسی هزار مرداسیر گرفت ، وداماد رتبیل که نام اوماوید؟ (دربلاذری : ماوند خلیفهٔ رتبیل) بودزنهار خواست، وسوی منصور خلیفه فرستاده شد[2]

همچنین مولف نامعلوم تاریخ سیستان بعدازین عصردرمواردذیل نام رتبیل را درضمن وقایع سیستان آورده است :

درعصر خلافت هادی درماه صفر ۱۶۹ه تمیم از بست به رخدشدو بارتبیل حرب کرد وبرادراورااسیر کرد وبه عراق فرستاد.[3]

درسنه ۲٤۹ه یعقوب لیث صفاري در رخد با صالح بن نضر که به رتبیل پناه برده بود بیاوخت ، ورتبیل را بیفگند وبکشت باشش هزارمرد، وسی هزاراسیر گرفت، باچهارهزاراسپ . وبرادررتبیل بزنهار یعقوب آمدوتخت سیمین رتبیل وخزینه وسلاح وتمام قرابتان او دردوصد کشتی به سیستان حمل شدکه دران جمله احرسی (کذا) برادررتبیل هم بود. یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را بولایت رخد حکمران فرستاد[4] اما صالح د رشعبان ۲۵۲ه عاصی شدودرقلعهٔ کوهژ (کوهك ده میلی غرب قندهار برکنار غربی ارغنداب، که بقول بیهقی شارستان رتبیل بود) (ص۳) ازطرف یعقوب متحصن گردید، چون صالح را یقین شدکه قلعه بخواهد ستد، خویشتن رابکشت ، واورا ازقلعه فرو افگندند، وزنهار خواستند ، وصالحرا به بست آوردند وبگور کردند، ومحمد بن وصیف دبیر رسایل (سرمنشی) درباریعقوب شعری پارسی بگفت درمدح او ، ودران واقعهٔ

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶- ۱۲۰ تا ۱٤۳

۲ - تاریخ سیستان ۱٤٤

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

٤-تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل راچنین یاد کرد :

به لنام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگ

لتره شد لشکر رتبیل وهبا گشت کنام [1]

درسنه ۲۵۵ ه پسر رتبیل کبر بود (شاید گبر یا گیر) و به قلعهٔ بست محبوس بود ، فرصت یافت وبگریخت وسپاهی بزرگ جمع کرد ، وبه رخد شد ، ورخد بگرفت ، و یعقوب به دفع اودرذیحجه همین سال بر آمد ، وپسر رتبیل از رخد به کابل گریخت ، ویعقوب بعد از تاخت وتاز بر خلج وترکان (غلجی وتره کی) درشوال ۲۵۶ ه به سیستان آمد .[2]

دوسال بعد درربیع الاول ۲۵۸ ه باز یعقوب به سرکوبی پسررتبیل بزابلستان رفت وپسر رتبیل به قلعه نای لامان (دراجرستان کنونی غرب غزنی) برشد ، وحصار گرفت واورافرودآورد وبند برنهاد .[3]

در تاریخ سیستان همین مطالب دربارهٔ رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهمی را ازان بدست خواهیم آورد.

در مجمل :

درمجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ ه نوشته دوبار ذکر رتبیل آمده یکی درعصر حضرت عمر درسال ۲۳ ه درشرح فتح مکران گوید :

که مکرانیان به ملك سنداستعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند واوبحرب مسلمانان آمدو رتبیل کشته شد. وباز درشرح احوال عبدالله بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان بارتبیل حرب کرد ، وسیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳ ه)[4]

گردیزی :

---

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸ / ۲۱۰ در ین بیت لنام نام محلی خواهد بود ؟ ولتره بمعنی پاره پاره ولت بمعنی ضرب و گرز و کنام آرامگاه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

٤ - مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۹ / ۳۰٤ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی نیز داستان پناه بردن عبدالرحمن بن محمد اشعث را به رتبیل آورده واورا امیر کابل میداند[1] و باز در احوال یعقوب لیث می نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد وحیله ساخت و رتبیل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین وزابلستان و گردیز سوی بلخ و بامیان رفت (سنه ۲۵۶ ه) وازآنجا بازگشت وبکابل شد، وشاه کابل را قهر کرد، وپیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنك مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.[2]

عوفی:

همین داستان حیلهٔ یعقوب و کشتن رتبیل از طرف محمدعوفی بخاری در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات (تالیف ۶۳۰ ه) نیز نقل شده، که ما در قسمت حوادث عصر یعقوب وشرح حال صفاریان آنرا خواهیم آورد.

نتایج این مبحث

۱ـ بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان رتبیل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار کنونی) از اوایل عصر و رود فاتحان مسلمان بعد از سنه ۲۱ ه وجود داشت و چنانچه طبری اشاره میکند، یك برادر شاه و برادر دیگر رتبیل نامیده می شد، چون شاه لقب حکمدار کابل بود، بنا بر ان باید گفت که از دو برادر آنکه بر زابل و رخذ و سیستان حکم میراند رتبیل لقب داشت، وآنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود (شاه) گفته میشد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳ ه کابلشاه خنجل نام داشت، و رتبیل ملك سیستان بود، وهمین رتبیل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳ ه ملك سند هم شمرده می شد، وازین پدید می آید که دامنهٔ اقتدار رتبیل از رخد وزاول وسیستان تا حدود سند هم کشیده می شد، زیرا خطهٔ رخد (قندهار کنونی) همواره تا درهٔ بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱ـ زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲ـ زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲ـ از اسناد عربی و فارسی قرابت وخویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت است. ولی دامنهٔ اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانهای دریای سند حکم میراندند، و نویسندگانیکه کابلشاهان را رتبیل شمرده اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی وفارسی است وخلط کرده اند.

۳ـ رتبیلان در شهرهای زرنج وبست وپنجوای و کوهك مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهك (= کوهژ که اکنون هم بقایای آن بنام کوهك در غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب موجوداست) شارستان رتبیل بود.

٤ـ بقول تاریخ سیستان درعصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵ ه) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمهٔ گبر صحیح باشد پس حدس میتوان زد، که دیانت رتبیلان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، وبه قرار اسناد تاریخی میدانیم که دیانت گبری (گبرکی) درسیستان واراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. ودر آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده اند.

٥ ـ عصر رتبیلان وعدد ایشان:

از روی مآخذ موجود میدانیم که رتبیلان از آغاز دورهٔ اسلامی (تا ۲۵۸ ه) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می کرد، سمت حکمرانی وشاهی راداشته اند، والبته بصورت فجائی خلق نشده اند، وازبقایای ملوك دورهٔ قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون ازدورهٔ قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنابران از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸ ه) ثابت میدانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یك قرن را برای سه نسل تعیین کرده اند، در دونیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را برشماریم، باید کم ازکم هشت و نه نفر ازین دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب [1]

۱ـ چون شرح احوال این رتبیلان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده در ینجا تلخیص وحوالت داده میشود.

اول :

رتبیل عصرخلفای راشدین از۱ تا ۳۳ھ بقرارروایت طبری اورا می شناسیم همانست که برادرش شاه ازو بهآمل گریخت وبقول مجمل کشتهشد.

دوم :

رتبیل مقتول عصرامویان از۳٤تا٦٦ھ بقرارذکر بلاذری وطبری و تاریخ سیستان، کهاونیز بدست مسلمانان کشتهشد.

سوم :

رتبیل دیگرعصر اموی از٦٧تا ۱۰۰ھ بقراربلاذری ویعقوبی وطبری ومقدسی ومسعودی وگردیزی وتاریخ سیستان، وی در بست بهدادن یك ملیون درهم با مسلمانان صلح کرد ودرسنه(۸۵)ابن اشعث رابهحجاج سپرد؛ و طبری اورارتبیل اعظم می نامد.

چهارم :

رتبیل اواخراعصراموی از۱۰۱تا۱۳۲ھ که بهحکمران گماشتهٔ دربارا موی باج نمیداد (بلاذری، یعقوبی، تاریخ سیستان.)

پنجم :

رتبیل اوایل عصرعباسی از۱۳٤تا۱٦٦ھ ماوند یاماوید داماد وخلیفهٔ اوبود، کهبه بغداد فرستادهشد. معاصر خنچل کابلشاه ومطیع دربار بغداد (بلاذری، یعقوبی، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از۱٦۷تا ۲۰۰ھ درعصرالهادیعباسی۱٦۹ھ برادرش اسیرشد واورا بهعراق فرستادند .(بلاذری، تاریخ سیستان.)

هفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از۲۰۱تا۲۳۳ھ؟درمآخذموجوده ذکری ازوی نیست.

هشتم :

رتبیل عصرصفاری از ۲۳٤تا۲٤۹ھ که بقول تاریخ سیستان وگردیزی وابن خلکان وعرفی بطرفداری صالح بن نضر بایعقوب درآویخت وکشته شد.

وی در تخت روان حرکت میکرد وتخت سیمین داشت ونامش رتبیل درقصیدهٔ محمد بن وصیف مذکور است. برادرش(احرسی)[1] بزنهار یعقوب آمد وبه سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کاکازاده یی هم داشت که نام اواسلامی وعربیست، یعنی صالح بن حجر که یعقوب اوراحکمران رخد نمود ولی وی در(۲۵۲ھ) عاصی شد، وعاقبت خودکشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم :

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ھ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود وتاریخ سیستان اوراگبر گوید، بعدازقتل پدر دربست محبوس بود، درسنه ۲۵۵ھ بگریخت وسپاه فراهم آوردورخد بگرفت . یعقوب اورا بشکست وبه کابل گریخت . چون یعقوب برگشت وی زابلستان راباز بدست آورد، تاکه در سنه ۲۵۸ یعقوب اورادرحصار نای (اجرستان) بگرفت، وبند برنهاد (تاریخ سیستان) ودر ینجاست که دودمان قدیم وتاریخی رتبیلان ازبین میرود ، وشاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند، وبعد ازین درتاریخ نامی ازرتبیل دیده نمی شود.

ناگفته نماند که تاکنون نام رتبیل بر مسکوك یا کتیبه یی دیده نشده ودرسفر نامهای زایران چینی ومورخان هندی نیزذکری ازایشان نیست وچون زایران چینی به اواسط زابلستان نگذشته اند، بنا برین ذکری ازملوك آنراهم ندارند.

۱- این نام درنسخهٔ خطی تاریخ سیستان بدون نقاط است وآنرا احربنی واحرسی وغیره توان خواند ، حدس من اینست که اصل آن خرشبنی باشد نزدیك نام خرشبون که دراعلام اجداد افغانان دیده می شود، ودرمطلع سعدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سعدین ۲/۳۰۹ طبع لاهور)

اما مورخان عرب وعجم راچون دراولین مراحل فتوح اسلامی بعداز کشودن سیستان سروکاری با رتبیلان بود، ازیشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، وقسمت وقایع رادر فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط های مختلف نام رتبیل واصل آن

نام رتبیل در کتب عربی وفارسی به املا های مختلف ضبط ونقل شده، وکاتبان کتب خطی آنرا با نواع مختلف رتبل - رتپیل - رتبال - زنبیل - زنیل وحتی روسل و تلپل آورده اند وهمین املا های عجیب وغریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان ومجمل التواریخ مرحوم ملك الشعراء بهار خراسانی گردیده، واین کلمه راازریشه (زنده پیل) فارسی پنداشت، واصل آنرا زنتبیل یازنبیل گفت[1] وبرخی ازنویسندگان دیگرهم همین نظر را پذیرفتند.

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً درهندی رتن پال بوده وتصحیف شده است[2] ولی مورخان عرب مانند بلاذری ویعقوبی وطبری ومسعودی این کلمه را بالاتفاق رتبیل ضبط کرده، وجمع آن را رتابله نگاشته اند، که قیاس است برجموع قیاصره، نمارده، کیاسره، فراعنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسردر عربی همواره درمورد اسمای ملوك وملل مستعمل بود.

این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زنده پیل = زنتبیل نیست، وبرای این مطلب چند دلیل محکم ادبی وتاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند وجهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیل ضبط میکند[4] درحالیکه همین مولف درهمین کتاب کلمهٔ زند بیل راجداگانه استعمال می کند،

---

۱ — حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ ومجمل ۴۲۲

۲ — یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳— رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی درصفحات گذشته.

٤— مروج ۳/۱٦ و ٥/۳۰۲

وهردو را خلط نکرده است، وکلمهٔ زنبیل که اصلاً عربیست [1] در کتب لغت عرب جدا از کلمهٔ الزندبیل آمده است، وهم کلمهٔ موخر الذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحیث کلمهٔ دخیل ومعرب می شناختند، وزندبیل بروزن خندریس بمعنی پیل عظیم معرب است.[2]

مثلاً کلمهٔ زندبیل را بهمان معنی ایکه فردوسی گفت «بتن زنده پیل وبجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیدهٔ عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱٤/۳) موجود است، واحمد بن عبدالوهاب نویری متوفی ۷۳۳ھ در نهایة الارب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زندبیل را در اشعار خود آورده [3] وابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی (٤٦٥/٥٤٠ھ) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزندبیل کلمهٔ فارسی معرب است [4] ونویسندگان قاموس ولسان العرب هم آنرا بمعنی فیل عظیم ومعرب زنده پیل می شناخته اند.

همین جوالیقی که کلمهٔ زندبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود رتبیل را بمعنی ملك سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحهٔ راء نوشته شده است [5] واز ین بر می آید که لغویون عرب هردو کلمه را جداگانه شناختندی.

ثانیا: کلمهٔ رتبیل را شعرای عرب بهمین معنی ملك سیستان می شناختند. مثلاً فرزدق یکنفر شاعر معاصر رتبیلان در مدح سلیمان بن عبدالملك اموی (۹٦ – ۹۹ھ) گفت :

وتراجع الطرداء اذ وثقوا　　　بالامن من رتبیل والشحر [6]

از ین بیت شاعر معاصر رتابله ثابت می آید که اصل کلمهٔ رتبیل بود، نه زنتبیل (کمازعم)

۱– رك لسان العرب وتاج العروس وغیره. در منتهی الارب ۲۰۳/۲ گوید: زنبیل: بالکسر کیسه وانبان. واحمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نهاوندراوی تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. واز ین پدید می آید: که کلمهٔ زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲– منتهی الارب ۲۰٤/۲

۳ – کتاب الحیوان جاحظ ۵۰/۷

٤– المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷٦ طبع احمد شاکر قاهره ۱۳٦۱ ق

۵– المعرب جوالیقی ۱٦۳

٦– دیوان الفرزدق ۳۲٤/۱ که رتبیل به فتحهٔ راست.

زیرا زنتبیل وزناً وعروضاً دران نمی گنجد.

ثالثا: تازیان داستانهای مقاومت ها و پیکارهای رتابله را درسیستان ورخدو زا بلستان شنیده بودند که بقوت وصلابت تام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند، وقراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطور اسم هیروشهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می نهادند، چنانچه یکنفر محدث معروف رتبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی درشرح قاموس تحت مادهٔ الرتبل ذکراورا آورده[1] وعلامه ذهبی احادیث فراوان را ازو نقل نموده است[2]

از تمام این دلایل لغوی وادبی ثابت می آید، که اصل این نام رتبیل بود، زیرا کلمهٔ ژنبیل زنتبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته دروزن عروضی بیت وقصیدهٔ مذکور نمی گنجد، واگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت مادهٔ الرتبل نمی آید وچنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده ودران علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه ازعرب یا فارس وماوراءالنهر با فغانستان نیامده، وریشهٔ آن درالسنهٔ آن دیار وجود ندارد، بنابران آنرا یك کلمهٔ داخلی ومربوط به السنهٔ مقامی افغانستان باید پنداشت، وریشهٔ آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیهٔ تخمینی نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (بیل) باشد وطوریکه راورتی گوید با (پال) که درآخر اسمای پښتو وهندی می آید همریشه خواهد بود، وبدین صورت املای اصلی آن (رتپیل) باشد که بنا برعدم وجود فرق (ب وپ) در املای عربی وفارسی کلاسیك همواره (رتبیل) به باءموحده نوشته شده است.

---

۱ ــ تاج العروس مادهٔ الرتبل.

۲ ــ مشتبه النسبه علامه ذهبی، به استفاده از مقالهٔ دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸ م. درمنتهی الارب ۹۲/۲ نام این محدث صالح بن رتبیل است.

در برخی از اسماء قدیم کلمهٔ (پال) ...لل پیلل آ مده، که درپښتو به معنی پروردن وتنمیه است، وپال وپیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) وخپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسماء هندی رتن پال، گوپال، انند پال، جیه پال وغیره هم موجود باشد، چه در هندی وسنسکریت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ١٦٧)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی واوستا نیز بود، که در گاتهارتو RATU بمعنی سرور روحانی وبزرگ مینوی آمده، وبطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (ردجهان) ترجمه کرده اند[1]

گویند اولین کسیکه به نظر زردشت آمد، فرشتهٔ نیکی وهومنه بود[2] که اعتقاد به ریتاً RIRA واشا ASHA یعنی مظهر عدالت ونظم عالم معنوی را ازو آموخت[3] واین ریتا ریشهٔ قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، درزبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان راته+ستخمه RAOTHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسوریك رتوستخمه آمده، وبقول کریستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت+آپت (رودآبذ) یا بقول فردوسی رودابه دخترشاه کابل یکسان است. زیرا بنا برعادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدریا مادر بانامهای پسران دارای یك جزو عمومی بوده است[4]

در فارسی نیز کلمهٔ (رد) مفهوم هوشیار وخردمند را داشت که ریشهٔ آن رتو او- تاست. فردوسی گفت:

---

١ ــ فروردین یشت بند ١٥٢

٢ــ درپښتو (هو=خو = خه) + منه از منل یعنی نیك پندار و نیك ایمان.

٣ــ تمدن ایرانی مقاله د ومناس مستشرق ص ٨٢

٤ کیانیان از کریستن سین ٢٠٣ ــ همین مولف در کتاب دیگرخود رته RTA را بمعنی نظام ابدی وحقیقت وقانون ودستور پرستش خدایان آورده است (مزداپرستی در ایران قدیم ٣٢ ترجمه دکتور صفا تهران ١٣٣٦ ش)

بپوشید درع سیاوش رد   زره را گره بر کمر بند زد[1]

و ازهمین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربة النوع محبت و ستارهٔ زهره و عشق ودوستداری را می گفتند[2] در پښتو ریشهٔ این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبهٔ روحانی ومعشوقهٔ مینویست. در اسماء مردان (راتگل) ازهمین ریشه است رات=رت=رد یعنی سرورز و حانی و محبوب+گل، ازریشهٔ کلمه تاریخی کول و کهولاو کهول که معنی مجموعی این نام (ازخاندان سرور محبوب) یا (سرورزیی و بادارخیل) است، ولی برخی در تحت تمایلات تعرب، این نامهارا معرب کرده راحتوو راحت گل گفته‌اند، که بدین سبب ریشهٔ قدیم و اصالت تاریخی آنرا گم کرده‌ایم.

بنا برین تحلیل لغوی گوئیم: که رتپیل نام بسیار زیبا و پرمعنای داخلی افغانستان است، بمعنی پرورندهٔ عشق وسرور مهرور، یا پروردهٔ ربة النوع محبت، یا پرورندهٔ رادان وخردمندان.

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانوادهٔ رتبیلان را ازبقایای عناصر کوشانو یفتلی شمرده و آنهارا با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلایلی موجود است، که رتبیلان زابلستان و رخج وسیستان را از کابل شاهان تمییز میدهد.

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اندنه شاهان کابل. ولی ازخلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانوادهٔ شاهی قرابت و خویشاوندی بود، وهیون تسنگ زایر چینی که درهنگام بازگشت ازطرف هند درماه جون وجولائی ٦٤٤م ولایت فلنه (بنو) واو-پو-گین (افغان) وتسو-کو-چا (زابل) وکاپیسا و کابل را دیده بود، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل رابشمول لغمان وننگرهار وگندهارا وپشاور تا تکسیلا

۱ – مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲ – قاموس هندی ص ۴۲٦ تالیف دنکن فوربس

می‌شمارد، ونیز ولایت فلنه (پختیا تا بنو) را مربوط شاهی کاپیسا میدانند، ولی درهمین وقت ولایت تسو- کو- چا- (شاید زابلستان تا مجاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، وحتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگ تصریح میکند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سر زمین حکمرانی داشته اند، و تحت سلطهٔ شاهان کاپیسا و کابل نیست[1] که باغلب احتمال شاه زابلستان وغزنه همین رتبیل مورخان عرب ویا لویك مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هردودودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کابلشاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کابلشاهان درحدود (۲۸۰ هـ) زندگی داشت ومورخ معتبر وبصیر ومطلع است، در تاریخ خویش کابلشاه خنچل وشیرملك باميان ورتبیل ملك سجستان را دریك مبحث آورده، وهریکی راشاه جداگانه شمرده وخلط نکرده است.[2]

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که درحدود ۲۳۰ هـ کارداربرید خلیفه معتمد عباسی بود کتاب خودرا ازروی اسناد واطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده باصراحت تام مینگارد که رتبیل ملك سیستان ورخج وبلاد داور باشد، وملك کابل را کابلشاه گویند[3]

چون گفتار هیون تسنگ با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنابران خانوادهٔ شاهی زابلستان راباشاهان کاپیسا خلط نتوان کرد. وازهمین روست که مورخ انگلیسی ری RAY باوجودیکه به نزدیکی نژادی این دوخاندان قایل است بازهم بین کابلشاهان ورتابله فرق ووجه امتیازی راقرارداده است.[4]

۱- رجوع به قسمت زایران چینی درهمین کتاب

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

۳- المسالك والممالك ص ۴۰

۴- تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که رتبیلان مطابق رواج عصر و مانند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم میگفتند و چون کلمهٔ **شاه** جزو القاب ایشان بود، بنا بران هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبهٔ مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در درهٔ شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را برسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است[1] یکی از مورخین هند پروفیسور س، هـ هودیوالا HODIWALA گوید که نام رتبیل بعد از سنه ۴۳ هـ مسلسلاً در مدت دوصد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطلب را میرساند که نام یك شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۴۱۷ تاریخ هند ایلیوت) و لی راورتی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رنه پاله) متردد است، درحالیکه نویسندگان دیگر یکی ازین صور را نپذیرفته اند، و میتوان صورت رنزبل RAN ZABAL یا ریزبل RAI—ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یارای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیراکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالوا در ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جاوله JAUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RAJUVULA یا RANJUBULA بر مسکوکات اندوسیتهین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزهٔ هند از سمتهه ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کننگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتهین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAH-ZOBOLA یا SHAHI-JABUA یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجوله یارای جبوله یا رانوجبوله معنی **شاه جبول** یا **شاه زابل** داشته باشد، و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجوله یا رنجوبوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

۱ـ مجلهٔ موزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مهاکشتر په اندو - سیتهیـن نسبت داده اند، کـه در حـدود ۱۱۰ق، م حـکـمداری داشت. (تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلیوت و داوسن ۲/ ۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)

چنانچه گذشت اصل کلمه قرار ضبط مورخین قدیم عرب وعجم رتبیل بوده لاغیر، وحتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء رتبیل دخیل شده، و تاوقتی که سند قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که مارا از قبول رتبیل باز دارد، و نمیتوانیم صور ممسوخ دیگر آنرا بپذیریم. ونیز چون قلمرو اقتدار رتبیلان زابلستان ازغزنه تامجاری ارغنداب بود ودر کابل وولایات شرقی افغانستان واراضی غربی هند، نفوذ وتسلطی نداشتند، بنابران ایشان را باشاهان کابل وشیران بامیان ودیگران خلط نباید کرد، وتطبیقات هودیوالا نیز حدس ضعیف و بی سندیست که باضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب وعجم منافیست. واین تواتر قوی رابدون دلایل موجه واسناد کتبی همین عصرردنتوان کرد.

۳ـ کابل شاهان

دیگر سلسلهٔ پادشاهانی که درعصر فتوحات نخستین اسلامی درافغانستان حکمرانی داشته‌اند کابل شاهان اند .

لقب(شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست، که در کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان درحدود ۱۶۰م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگ شا= شاه بزرگ) آمده ودر یك نسخهٔ بعدی همین کتیبه باملای کنونی(شاه =SHAH) هم ضبط گردیده است[1]

بقول مارکوارت محقق المانی ریشهٔ کلمات شار وشیر وشهروشاه یکی بوده، وبا کشتریه(طبقهٔ حکمرانان نظامی) مقارنت دارند[2] که درفرس قدیم اصل آن کشی

---

۱ ـ ما در زبان دری و تحلیل کتیبهٔ بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲ ـ انسکلوپیدیا آف اسلام، ردیف ش، چنانچه گذشت کلمهٔ کشه‌تر دریك بیت پښتوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالبیان بایزید پیرروښان بهمان معنی قدیم لشکریان و نظامیان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیر و شار همین کشتریه بود، که معنی آن در پښتو شمشیرباز باشد.

XSHY بمعنی حکمرانی بوده ودر اوستا کشای XSHAY ودر سنسکریت کشا یتی KSHAYATI (استیلاودارابودن) بود، وازهمین ریشه کشایتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاهی Royal درکتیبه های هخامنشیان مکرر آمده است[1]

بهرصورت تاریخ استعمال کلمهٔ (شا) از روی کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان درافغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد وچون درد مانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تاحلول اسلام بابقایای کوشانشاهان ربط داشته‌اند، بنابران درنامهای این خاندانهای حکمد اران کلمهٔ شاه دخیل بوده، وعبیدالله ابن خرد اذبه مورخ وجغرافیا نگار عرب (حدود ۲۳۰ه) درذکرنامهای شاهان مانندسجستان شاه - مروشاه - داوران شاه - توران شاه وغیره بزرگ کوشانشاه وکابلان شاه راهم نامبرده است[2] وی گوید که ملك کابل راکابلشاه گویند[3] که عین همین نام را ابوریحان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰ه) نیز درذکر ملوك آورده است ملوك کابل : **کابل شاه**[4]

کلمهٔ شاه که به املای SHA درمسکوکات کنیشکا موسس سلطنت کوشانشاهان بزرگ، وهمچنین درکتیبهٔ بغلان برسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA - O نوشته‌شده حرف اول که دران رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی ازنویسندگان P یعنی R یونانی پنداشته‌اند، وچون بعد هرکلمهٔ این رسم الخط یك O فاصل کلمات نوشته میشد، آنراهم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهو فاحش کلمهٔ واضح الدلالهٔ اصیل زبان دری وکوشانی را (راو) خوانده وآنرا با (رای) هندی خلط کرده اند، در حالیکه اصل کلمه درکتیبهٔ بغلان ومسکوکات کوشانشاهان (شا) بوده وابداً

۱- اولدپرشن ۱۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۱۲۰ طبع لیبزیك ۱۸۷۶م

واصلاً[۲] (راو یا رای هندی) نیست[۱]

دربین کابل شاهان با عتبار آئین پرستش و یا نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان وبرهمن شاهان وهندوشاهان ونیکی ملکان وغیره نیز اطلاق گردیده، ولی من ایشان را به اعتبار منطقهٔ سلطنت وحکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم، که در جنوب هندوکش وکابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند[۲] و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود، وآن شهریست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی[۳]

معلومات ما درباره کابلشاهان نهایت اندك و ازمنابع پراگنده است که کتب چینی وهندی وعربی وفارسی ومسکوکات وتصاویر رنگه دیواری ومجسمه های مکشوفه باشد، ومورخان ایشانرا بنامهاي مختلف یاد کرده اند وقدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان درهرگوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپیسا و بامیان وغرجستان وقندوز و گردیز و ویهندمرکزها داشته اند.

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تاحدود ۳۸۱ه که بعداز دست دادن کابل درویهند کنار سند حکم میراندند، نیز استعمال میشد، وطوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی(متوفی ٤۲۷ ه) می نویسد: چون امیر **سبکتگین** بر **جیپال** غالب آمد، به گرفتن هزار هزار (یك ملیون) درهم شاهیه با او صلح نمود[٤] این دراهم شاهی منسوبند به همین سلالهٔ شاهان، وعتبی در دیگر موارد دراهم شاهیه را استعمال نکرده، ودراهم مطلق میگوید، وفقط در وقایعی که به قلمروشاهیان

۱- برای شرح و دلائل این مقصد رسالهٔ زبان دری تالیف من خوانده شود.

۲- محمدناظم حدود کشور هندوشاهان ویهند را که از بقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری چناب و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ص ۲۰۳)

۳- البلدان احمدبن واضح الیعقوبی ص ۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

٤- تاریخ یمینی طبع دهلی ص ۲٦

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکار برده است [1]

کلهنه KALHANA بن کَن پکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب راجه ترنگینی را در ۱۱۴۹م = ۵۴۴ه نوشت، در بسا موارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گوپاله ورمن پادشاه کشمیر، کشور شاهی را در اوده بهانده پور (سوات و شمال مردان) در حدود ۲۹۰ه فتح کرد[2] و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹–۱۱۰۱م = ۴۸۲–۴۹۵ه) در کشمیر مناصب عمده را داشتند[3] و در بین ملکه‌های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده‌اند که ایشانرا شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱م = ۴۹۵ه تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود را در کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالآخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و دران خود را سوختاندند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد[4]

نامهای کابلشاهان

کابلشاهان را مورخین بنامهای مختلف یاد کرده‌اند، برخی ایشانرا باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهمن یا هندو شاهان و یا بودائی شمرده‌اند، و جمعی از مورخان ایشانرا از بقایای کوشانو – هیفتلی یا ترك خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمرورد هور عناصر داخلی این خاك بوده‌اند، و این وجه مشترك در بین همهٔ ایشان موجود است، ما تمام آنها را درزیر همین عنوان می شناسیم؛ ولو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به ویهند کنار اباسین هم انتقال کرده بود.

۱–تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلیوت ۲/ ۶۰۵

۲–راجه ترنگینی ۲/ ۲۱۷ ترنگ ۵ شلوك ۲۳۲ ترجمهٔ انگلیسی از م ۱۱، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰م

۳–همین کتاب ۱/ ۳۳۱ ترنگ ۴ شلوك ۱۴۲

۴–همین کتاب ترنگ ۸ شلوك ۳۳۰

روایت البیرونی:

چون مأخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنابرین نخست ترجمهٔ نوشتهٔ اورا درسطور آتی می آورم:

«درکابل پادشاهان ترك حکم میراندند که اصل ایشانرا از تبت گویند[1] ونخستین شاه این سلاله **برهتکین** بود .... بعدازان برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنها ازحکمرانی ایشان گذشته وتا شست نفر میرسند .... ومن شنیدم که نسب آنهارا بردیبائی نوشته اندکه درقلعهٔ نغرکوت[2] موجوداست، وخواستم بران آگاهی یابم، ولی بنابرسبب ــ هایی ممکن نگشت. ازجملهٔ این شاهان یکی **کنك**[3] است که بهار پشاور به اومنسوبست، وی قصد رای کنوج کرد، ولی بالآخر ازپیکاروی منصرف شد ..... وآخر ایشان **لکتورمان**

۱ـچون قبایل کوشانی وهفتلی آریایی ازماورای پامیروواخان به اراضی شمال هندوکش فرودآمده بودند، بنابران مورخان قدیم هم ایشان راترك پنداشته وتصورمیکردند که ازتبت آمده اند.

۲ـنغر به دوفتحه شهری بود درمرزسند که بفاصلهٔ سفرشش روزازغزنه دوربود (معجم البلدان ۵/۲۹۵) واین همان قلعه است که در۴۳۲ﻫ امیرمحمدبرادرسلطان مسعود درآن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) وبه سلطنت غزنه تعلق داشت، ازنوشته های شرف الدین علی یزدی پیداست که قلعهٔ نغربین بنون ودریای سندواقع بود زیرا درسنه ۸۰۰ﻫ وقتیکه تیمور لنگ ازراه ولایت پختیا به ایریاب و شنوزان و بانو (ایریوب ـ شلوزان ـ بنون کنونی) رسیدروز۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ﻫ قلعهٔ نغررا فتح کرد ودرماه محرم ۸۰۱ﻫ ازدریای سندگذشت (ظفرنامه ۲/۳۸) واین قلعه نغرغالباً همان است که العتبی درتاریخ یمینی ص ۲۲۳ فتح آنرا درسلخ ربیع الآخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصاربهیم نغرخیلی بلندومنیع بود، وبتی بزرگ دران وجود داشت، که ازقرنهای خزاین هنگفت زروجواهردران جمع شده بود و ۷۰ ملیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا ونفایس دیگربدست سلطان محمود افتاد، وهنگامیکه این ذخایر گرانبهارا به غزنه انتقال دادخلایق فراوان ازاطراف به تماشای آن آمدند.

۳ـ شایدمقصدازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۲۰م باشد.

است که وزیر او از برهمنان بود، و کلر نام داشت که بخت مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیلهٔ آن نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم ازدست وی بوزیر شکایت بردند، بنابران وزیر او را زندانی کرد. وچون توانایی داشت بالآخر تخت و تاج راهم گرفت. بعد از و برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که سامند و پس ازان کملو و بهیم وجیپال و انندپال وترو چنپال باشند، که موخرالذکر در سنه ۴۱۲ھ بود. و پنج سال پس ازو پسرش بهیم پال حکم راند، که با او سلسلهٔ هند وشاهیه[1] منقطع گردید، و کسی نماند که آن کانون را باز افروزد. این شاهان باوجود پهنائی کشور بمکارم اخلاق وحسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند، و بهترین برهان سیرت نیك ایشان نامهٔ انندپال است به سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت داشت، نامه یی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت: شنیده ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده اند. اگر میخواهی با پنج هزار سوار وده هزار پیاده و صدفیل به یاوری تو خواهم شتافت. والا دوچند همین لشکر را با پسر خود خواهم فرستاد.

اما درین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو گرامی ومحبوب بسازم چون من تراشکسته ام نمیخواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد. واین انندپال بسبب اسارت پسرش با مسلمان کینهٔ سختی داشت، ولی پسرش تروچنپال چنین نبود»[2]

---

۱ ـ شاید باعتبار دیانت برهمنی باین نام مسمی شده باشند.

۲ ـ کتاب فی تحقیق ما للهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸م

اکنون این روایت مغتنم و گرانبهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرارداده و در اطراف هریکی از نامها معلومات دیگری راافزوده، وافراد سلسلهٔ کابلشاهان را تا جائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنک

ریناود M.REINAUD در کتاب منتخبات عربیه ویادداشتهای هند **کنک** راهمان شاه بزرگ کوشانی کنیکا=کنیشکا شمرده است ولی تهوماس THOMAS باعتماد ترجمه‌هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کابل شاهان و سلف متصل سامند برهمن میداند. که درینصورت باید این شاه کنک دوم وغیر از کنک مذکور در قول البیرونی باشد[1]

درمتن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود، وقصد تسخیر کنوج کرد، وبقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است، «وکان آخرهم **لکتورمان**» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی رابوجه دیگر نقل کرده اند، که تهوماس بعدازدیدن نسخ خطی، آنرا معتمدعلیهای خود قرارداد.

وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخهٔ خطی عربی جامع التواریخ رشید الدین فضل الله وزیر (تالیف ٧٠٤هـ) را یافت که دران گوید:

«ورجع **کنک** الی ولایته وهو آخر ملوک **کتورمان**»

واصل این عبارت عربی در نسخهٔ فارسی موزیم برطانوی چنین است:

«وکنک بولایت خود معاودت کرد، وآخرین پادشاهان
کتورمان بود»[2]

وهمین مطالب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱-فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملک زابلستان نام برده است و درمبحث گذشته نیز بحوالت مروج الذهب ذکر رفت.

۲-تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هنداز ایلیوت ۲/۴۰۳

(تالیف ۷۱۷ه) که روضة اولی الالباب فی تاریخ الاکابر والانساب نام دارد چنین است: «و بعد از و کنک واو آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیك بهمین روایت در یك نسخهٔ خطی جامع التواریخ چنین آمده:

بعد از باسدیو از جملهٔ ملوك ایشان یکی کنك[1] بوده، وآن آخرین پادشاهان کتورمان[2] بوده است.[3]

شرح نسخ موجودهٔ کتاب الهند البیرونی، در بارهٔ کنك با آنچه در جامع التواریخ وروضهٔ اولی الالباب آمده بکلی مخالف است، و بنابرین رینا ود (یادداشتها ص ۳۰) احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخهٔ دیگر کتاب الهند یا تالیف دیگری از البیرونی در نظر داشته و از ان شرح را برداشته باشد[4]

مستر تهوماس گوید: بر مسکوکاتی که شکل فیل و شیر دارد، و به تعقیب سکه های دارای اشکال گاوو سوار اسپ شاهان برهمنی ساخته شده، نام سری ونکه دیوا SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنك مذکور البیرنی باشد. ولی این احتمال تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکوکات ورکه VARKA است[5] و قلب و تبدیل ورکه به کنك نیز بعید به نظر می آید.

باغلب احتمال این کنك البیرونی همان شاهیست که مسعودی بلاد زابلستان را بنام پسر او میشناسد و گوید:

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنك ملك زابلستان، و قد قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنك الملك ببلاد زابلستان التی لیس فی قلاع العالم علی ما ظهر للناس من ذوی العنایة و التنقیر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است.

۲- املای این کلمه درینجا در نسخهٔ خطی کیورمان است.

۳- هودیوالا ۲/۴۰۴

۴- هودیوالا ۲/۴۰۴

۵- هودیوالا ۲/۴۲۱

احصن منها ولا امنع ولا اعلی فی الجو ولا اکثر عجایب منها.»[1]

ترجمه: «زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنک نامیده می شود، وما قبلاً[*] در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنک در بلاد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن به حصانت وارتفاع وعجایب دیگر در روی زمین نیست، وکسانیکه در دنیا گردش کرده اند، همانند آنرا ندیده اند»

ممکن است که کنک در سرزمین کاپستان بود و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط داشته است، ودر ازمنهٔ ما بعد شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، زیرا گردیزی هم یکنفر پیروز را در سنه ۲۵٦ ﻫ معاصر یعقوب لیث میداند که یعقوب اورا گرفته بود[2]

خودوویه که

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهانیست که فقط بوسیلهٔ مسکوکات او رامیشناسیم. ونامش خودوویه که RHUDUWAYAKA قرائت شده است.[3]

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دورهٔ اسلامی بمعنی شاه ومالك وحکمدار در ادب فارسی مستعمل بود، وخداوندگار هرشخص عظیم راگفتندی. کابل‌خدای وزابل خدای درشهنامهٔ فردوسی وگوزگان خداه وسامان خداه وبخاراخداه در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است[4] وکلمهٔ خدای تاکنون در پښتو لهجه های مختلفی دارد: خدوی ـ خودوی ـ خلوی.

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالك کل بود اطلاق میشد ودر کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان (حدود ۱٦۰م) به دوصورت خودی XOADE وخوادیوگ XOADEOGآمده که در هر دو صورت مقصد از ان شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگ

۱- مروج الذهب ٤ /۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸٥

۳- دایرة المعارف اسلامی مادهٔ افغانستان ج ۱

٤- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و۱٤ والمسالك والممالك ابن خرداذ به ٤۱ وطبری ۸/۷

است ودو تفر عالم غربی ماریك وهیننگ آنرا بمعنی مالك وصاحب اختیار ومعادل AUTOKRATOR وخدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی دانسته اند.

ازضبط نام کابلشاه برمسکوکات وضبط کتیبهٔ بغلان نزدیکی هـردو نام روشن می آید، ومعلومست که اصل آن درزبان دری قـدیم قبل الاسلام افغـانستان خودی XOADE بود، ودرآخرآن یك (گ) تجلیلی اضافه شده که همین (گ) درازمنهٔ بعد به (ك) تجلیل وتحبیب تبدیل گردیده وتا کنون درپښتو وفارسی برای همین مقاصد به نظر می آید [1]

تسمیه به چنین نام تاریخی دربین مـردم افغانستان تاحد ودقرن د هم هجری هم معمول بود، چنانچه یکی ازاجداد احمدشاه بابا سلطان خودکی یاخـدکه نامداشت که فرزند خواجه خضر بن سد وخان معروف سرسلسله طایفهٔ سد وزیان افغانی بود، وتمام احفاد این جد رادرسلالهٔ سد وزایی (خـودکی) می نامند [2] ودرهمین دودمان مولفی بنام **اکبرخودکه** گذشته کـه رسالـه یی رادرتاریخ طایفهٔ خویش نوشته بود، وراورتی محقق افغـان شناس انگلیسی این نـام را KHADKAH خوانده وگوید که درکتاب تذکرة الملوك خطی مطالبی بحوالت رسالهٔ اکبرخدکه نقل شده است.[3]

سپاله پتی

دیگرازشاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط اورا ازروی بسا مسکوکات بازیافته اش می شناسند ودرکتب تاریخ ازوا ثری پدیدارنیست واین مسکوکات بخط ناگـریست.

---

۱ – برای شرح وتفصیل رجوع شود به کتاب مادرزبان دری و تحلیل کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان طبع کابل ۱۳۴۲ ش.

۲ – حیات افغانی و تاریخ سلطانی وصولت افغانی ۳۲۸

۳– مقدمهٔ گرامرپښتوازراورتی طبع لندن ورسالهٔ مورخان گمنام افغان تالیف من طبع سالنامهٔ کابل ۱۳۲۵ ش ورسالهٔ ابـدالیان پیش ازاحمد شاه طبع کابل تالیف نویسندهٔ این سطور.

طوریکه درذکر کلمواشاره میکنیم برخی اوراهمان کلردانسته، وکلمهٔ سپاله مسکوکات اوراسپاله خوانده وسهو کرده اند، درحالیکه اصل کلمه درفرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکراست وسپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، وتبدیل دال به لام درکلمات فارسی وپښتو خیلی فراوانست [1]

کلمهٔ پتی PATI در زبان ویدی معنی بادار ورئیس راداشت، ویس پتی VIC-PATI رئیس روستا بود[2] همچنان درسانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) ووراجه پتی (رئیس چراگاه) وگرامه پتی GRAMA-PATI رئیس قوم ورئیس مجموعه روستاها است، وکلمات پت وپتی که مصدر بسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت ومالك وبادار راداشت [3] ودرپښتو اکنون همین معانی رادارد، وپتی کسی است که دارای وجاهت وریاست وعزت وآبرو باشد، وگمان میرود که با (بد) زبان دری درکلمات سپهبد وکوهبد وغیره همریشه باشد ـ پیرمحمد میاجی شاعر پښتو گفت:

داسی ووی شیخ متی   دمـولا په عشق پتی [4]

پس ازروی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردارو سپاه‌سالار باشد که درزبان دری این کلمه سپهبدگردیده است.

واین لقب برای برخی ازامراء دراوایل عصراسلامی نیزمستعمل بود، چنانچه درتواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ هـ بنام اسپهبد بلخ یادشده است [5]

پدمه

ازشاهانیکه نامش فقط بوسیلهٔ مسکوکات مکشوفه شناخته‌شده پدمه PADAMA

۱ـ پټهانان از سراولف کیروص ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۵۸ م

۲ـ کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱

۳ـ قاموس هندی ازدنکن فوربس طبع لندن

٤ـ پټه خزانه ۱۳۲ طبع کابل.

٥ـ طبری ٥ / ۲۳۰

است، که لنگو یرت دیمز نامش رادرین سلسله آورده است [1]

برمسکوکی که شکل فیل وشیردارد، ونمونهٔ مکشوفهٔ آن درموزهٔ کلکته بود نامش **سری‌پدمه**SRI—PADAMA بنظر می آید [2]

وکه‌دیوا

این نام راازروی مسکوکات مسی کــه فراوان بدست آمده می شناسند، وبرخی ازعلماء آنراسری وکه دیوا SRI_VAKKA—DEVAخوانده اند [3] درحالیکــه لنگویرت دیــمز نویسندهٔ سکه شناس انگلیسی آنرابه املای ونکه ــ دیوه WANKA--DEVA نوشته است [4] بهرصورت نون غنه‌که بعد ازواوآمده حرفیست‌که گاهی ملفوظ نیست .

احتمال دارد که این نام ور+ کٔ باشد، که ور به فتحهٔ مماله درپښتو بمعنی فاتح وپیروزاست ، درمقابـل پر ،ویك کاف تجلیل وتحبیب مانند بسا اسمای آنــوقت ونــامهای کنــونی پښتــونهــا در آخــر آن الحاق شده باشــد . زیــرامخرج وتلفظ (ړ/ڼ) باهــم نزدیک است، واین هردو حرف پښتو در سنسکریت والسنهٔ هندی هم بود .

دوکابلشاه حدود ۳۶ه

درسال ۳۶ ه حکمران بزرگ عرب ویکی‌ازیاران حضرت پیمبر، **عبدالرحمن** بن سمره SAMURA ازراه سیستانورخج وزابل برکابل حمله آورده بود. درینوقت بقول بلاذری وتاریخ سیستان [5] کابلشاهی ازکشوروشهرخویش دفاع

۱ـ دایرة‌المعارف اسلامی، ج ۱ مادهٔ افغانستان.

۲ـ کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱ /۲۴۳

۳ـ پتهانان سراولف کیرو ۱۱۰ وکتلاك مسکوکات موزیم کلکته ۱ /۲۴۳

٤ـدایرة‌المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵ـ فتوح البلدان ٤۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ ببعد.

میکرد، که داستان جالب جنگها ودلاوریهای اورا مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است، وما آنرا به حوالت تواریخ فارسی وعربی بجای خود درفصل دوم این کتاب درمبحث فتح کابل آورده ایم. اماچون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند، بنابران تعیین آن ازبین کابلشاها نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است.

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دونفر کابلشاه را ذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگوید، وازین برمی آید که درجنگ سال ۳۶ ه کابل، ابن سمره دونفر کابلشاه را درمقابل خویش داشت، که کابلشاه بزرگ بعد ازشکست وتسلیم کابلشاه کوچك هنوز مقاومت خودرادوام میداد، و۲۸ هزارلشکر مجهز فیلداری داشت، ومهلب بن ابی صفره اورا بشکسته بود [1]

خنچل

غیر ازمآخذ گذشتهٔ هندی وچینی والبیرونی یکنفرد یگر همین کابلشاهان را ازروی نوشتهٔ مورخ دقیق ومعتبرعربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود۲۹۲ه) می شناسیم وی گوید: «المهدی بن منصور خلیفهٔ عباسی درحدود (۱٦٤ه) سفرای خودرا به ملوك اطراف ارسال داشت، وایشانرا به اطاعت خویش خواند، که اکثرایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، ویکی ازین شاهان ملك کابل شاه بود، که اوراخنچل گفتندی» [2]

این کابلشاه معاصرخلیفه المهدی که درحدود (۱٦٤ه) زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش (حنحل) طبع شده ودرنسخهٔ ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنجل) است [3] که گمان میرودبه تصرف ناروای کاتبان تحریف شده است.

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب وعنوان فتح کابل رجوع شود.

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹٦۰م

۳- کتابی کوچك خطی بفارسی قرن ششم حاوی برشرح کرامات سخی سرور دردیرهٔ اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود، که مأخذ من درین مبحث همین نسخهٔ خطی است. برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید.

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) ودوم درهردونون، وسومین دریعقوبی (ح) ودرکرامات (ج) وچهارمین درهردولام است، وازمجموعهٔ آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظرمن اصلاً خنچل بود، وبنابراملای قدیم عربی وفارسی که فرق (ج — چ) رادرنقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را ازروی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. درکاکران پښتون تاکنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، بفتحهٔ اول وسوم، وخنتماخان دراوایل قرن بیستم ازمشاهیرزوب وکویټه بود، واین نام نیزمصدر به خن مخفف خانست.

اماجزوثانی نام (تما) نیزریشهٔ باستانی داردزیرادرتاریخ صفاتی به الحاق این کلمه داریم، مانندگئوتما (ازنژادگئو = بودا) [1] وکلمهٔ مردم نیزمرتم (مر+ تما) بود یعنی ازنژاد مردگان که دراوستا بمعنی (مردنی) است [2] ونیزدر اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود [3] که جزواول آن سپین پښتو بمعنی (سپید) ودوم آن تما همان کلمهٔ پښتو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پښتو (تومنه) باشد. پس خنتما نیزخانزاده وازنژادخاناست که مجازاً در پښتو صفتی است بمعنی اصیل ونجیب ومغرور.

نمونهٔ دیگراین نام درپښتو خانکل (خان + کهول = کول) است که هردوکلمهٔ آن قدیم وجزودوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که درآخرنام مهراکولا هم آمده ومعنی آن خانواده ودودمانست.

کلمهٔ خان راا کنون هم پښتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، وخان مری = خنمری.

پس خن چل نیز دراصل خان چل باشد، که جزودوم آن (چل) درپښتو

---

۱ – بودا ازدکتر جولیوس طبع ۱۹۰۵ م

۲ – یشتها ۲/ ۴۲

۳ – یسنا ۱۹

بمعنی طرز وروش وکردار ورفتار وداب ورسم است[1] ملامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق پهیزی نه ئی زده دی لغوړن مچ د ی بونیزی رقیب تل تل

پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ (خان خوی وخان کردار) است، وکلمهٔ خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامده بلکه قرنها قبل ازاسلام درین سرزمین بوده واز همان هون = هان = خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است.

طوریکه درین کتاب پیشتر درمبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابلشاه بادودمان لویکان غزنه وگردیز معاصر وخویشی داشته، ودر عصروی در غزنه وگردیز لویك خانان (خاقان) حکمرانی وباخنچل کابلشاه روابط دوستانه وخویشاوندانه داشت (بهقسمت لویکان درفصل سابق رجوع شود).

لکتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلر وزیر برهمنی مذهبش تاج وتخت اورا برانداخت.

طوریکه گفتیم درتواریخ مابعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده، ورشید الدین وزیر وبناکتی بصورتی آورده اند که کتورمان راسلسلهٔ شاهان دانسته، وکنك سابق الذکررا آخرین فرد این سلالهٔ کتورمان شمرده اند.

---

۱ - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ م) مساوی حدود ۵۰۵ ه حکم رانده، وپادشاه نیکو کردار ومردم پروری بود (راجه ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هو بمعنی نیك وخوب + چل یعنی کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است واین راجه درکشمیر بتاریخ ۸ دسمبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸ شلوك ۳۷۹) نظایر این گونه نامها درپښتو زیاد است مانند هومل = أیمل (هو + مل = نیکو همراه) هودیر = ادیر (هو + دیر = نیکو مقر، نام یکی ازسه قبیلهٔ صافی) که بنام ادیراکوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود. (انتخابات آداب الحرب والشجاعه ازفخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

هودیوالا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان‌را مورد بحث وکاوش قرار داده وآنرا باکتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، والفنستون درکتاب‌خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده وحکمران چترال وگلگت‌را تاکنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخا را تالیف برنس (۲۰۹/۲) ومجلهٔ جمعیت آسیائی بنگال (۳۳۱/۷)) وبقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، برمرزهای کابل، وتیمور لنگ در راه حمله برهند از اندراب وخاواک گذشته‌وبرکوه کتور وسیاه پوشان درسنه ۸۰۰ ه تاخته بود [۱]

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که برسپه‌سالار تلک هندو یکی از رجال دربار محمودومسعودگرد آمده بودند ذکری دارد، و بقول العتبی در تاریخ یمینی درلشکر سلطان محمود خلجیان و افغانان وهندوان موجود بودند، که درهمین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری‌وتاریخ مسعودی‌دسته یی ازمردم کتور هم موجودبودند، وقیادت‌آن به تلک TILAK مفوض بود. واحتمال میتوان داد که این کتور کنونی باهمان کتور سابق ربطی داشته باشد. [۲]

درین شکی نیست که‌قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، وامکان دارد که‌مقصد ازکتور بیهقی وطبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، ونام یک شخص است نه‌قبیله. بنابران ما نمی توانیم از متن البیرونی که‌مورخ قدیم‌وبصیرو محقق است، ودر تمام نسخ خطی وچاپی کتاب‌الهند باتفاق لکتورمان ضبط گردیده، چشم بپوشیم، وبر نقل محرف‌وجدیدرشیدالدین وبناکتی‌اعتماد کنیم، باحتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخهٔ دیگری از کتاب‌الهندرادر نظرداشته‌ودران کتورمان‌بوده، آنهم نه‌بنام یک شخص، بلکه نام سلاله یادودمان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱ـ ظفر نامه ۲۳/۲ ببعد

۲ـ تعلیقات هودیوالا برتاریخ هند ایلیوت ۴۰۶/۲

درعنوان کنک گذشت.)

باری شهادت البیرونی وضبط نسخ خطی وچاپی کتاب الهند، پادشاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه یکدودمان شاهیان کابل می‌دانند، وتاوقتی که نسخ خطی قدیم ومتقن کتاب الهند این مطلب‌را طور دیگر و برنحویکه رشیدالدین نقل کرده، وانمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چاپی مدار اعتبار تواندبود.

اما آنچه هودیو الاکتور رابا کتورمان محرف چسپانیده، الحاق قیست به چیزیکه اصل‌آن ضعیف ودرخورقبول ویقین نیست‌وتعلیق است به‌محال.

سوابق این نام:

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که‌در اسمای باستانی السنهٔ آریایی چنین نامهای مختوم به (من) ودارای جزو(توره- در پښتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کشه تریه دستهٔ حکمرانان‌ونظامیان لشکری بودند که بقول مورخان وسیاحان چینی‌خانواد های کابلشاهان دراوایل عصر اسلامی ازهمین طبقه بوده‌اند. واین نام چنانچه گذشت، در پښتو کښه تورو تور کښ (شمشیر کش) بود، که‌در کتاب خیر البیان بایزید پیرروښان (حدود ۹۸۰هـ) تور کښ بر نظامیان وحکمدارانِ اطلاق گردیده ودریك بیت لویکان غزنه کشه‌تر بهمین معنی لشکر آمده‌است.[1]

درشاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهورهفتلی (تورامانه) نامداشته که‌در کتیبه‌های هندی نام خود را «مهاراجه توره‌مانه شاه- جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاهزاول نوشته‌است، ووی درحدود ۵۰۰م زندگی داشت [2] وهمچنین نام‌اصلی کملوکه شرحش بعد ازین می‌آید توره‌مانه‌بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به‌جلد اول تاریخ ادبیات پښتو ۶۵/۱ طبع کابل وپښتو ولویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ش وفصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۲/۲

معلوم است که این نام بعدازین در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یکنفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکر ها دارد، و ورا برادر وولیعهد راجه هیرنیه می‌شمارد، که بعد از و پسر ش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی) واین تورمان پسرشري شتهه سینه از خاندان گونندیه بود، که شاهان ما بعد تقلید سکهٔ اورا کرده ویکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- وحتی تنها توره را نیز می نوشته اند.[1]

ازین شرح مورخان نفوذ کلمهٔ (توره) درنامهای شاهان قدیم از زابل تا کشمیر ثابت می‌آید، وحتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۳/۲۱۳) ظاهر است که تاعصر سلطان حسین شاه کمشیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲م =۸۷۷= ۸۸۷ ه) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت وی‌گوید: چون حسین شاه دیدکه مسکوکات تورمانهٔ کبیر بعد ازین چلند ندارد، بنابران مسکوکات جدیدی را بنام دوي دیناری[2] مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که‌تورمان= تورمانه= تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، ودر کشمیر نیز تقلیدشده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر+ من ادات فاعلیت وصاحبیت ونسبت است، وتوره من صفت شخصی است که‌دلیر وشمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه‌که نام فردی‌ازکابلشاهانست کلمهٔ (لکه) نیز درپښتو معنی دارد، وبه دوفتحهٔ ممالهٔ خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه+ تورمن معنی‌شبیه‌و مثیل وعدیل تورمن رادارد‌یعنی شخصی‌که مانند تورمن دلیر وشمشیرباز باشد، وامکان دارد که‌نام این‌شاه را بـه حسن تشبیه وتفاول- نیك‌نام تورمن پدر مهیر اکولا یا تورمن نام دیگری تعیین واطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمهٔ راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری.

چو ن لکتورمان ازطرف کلرخلع شده، بنابران زمان زندگی اورا درحدود (۲۰۰هـ) تخمین کرده میتوانیم .

KALAR کلر

بقرار بیان البیرونی وزیرلکتورمان آخرین پادشاه سلالۀ خویش است که لکتورمان راازبین برد وخود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت ازهمان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکوکاتیست که درافغانستان بدست آمده اند وسیا له به کلر تبدیل شده (؟) واگر البیرونی این اطلاعات راازروایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی درافواه مردم امکان دارد، وسیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست، که شایدیکنفرسپه سالارعسکری واحتمالاً سلف سیالجیت SYAL-JATS یاجهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد. [1]

اما این رای هودیوالا بکلی بعید ازواقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام برسم الخط ناگری برمسکوکات سپاله پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سپاله پتی صحیح یاسیاله پتی مغلوط به کلر ازروی هیچ سند تاریخی یالسانی ثابت نیست ونه ازروی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، وچنانچه بجایش آمده کلمۀ سپاله پتی از روی اساسهای تاریخی وفیلالوژی وجوه تحلیل دیگر ومستندتری دارد. [2]

این کلرهمان للیه شاه موسس این سلاله است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزیدرا میدهیم وعصر زندگی اورا درحدود ۲۵۰هـ تخمین میدهیم .

ناگفته نماند که نام للیه شاه جدید نیست بلکه درحدود ۵۰۰م حکمرانی بدین نام ازطرف هفتلیان برگندهارا حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگ یون

۱- هود یوالا ۲/۲ ۴۲۲

۲- درهمین مبحث به سپاله پتی رجوع کنید .

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰م) ولی بدین بودا عقیدتی نداشت، وبا سونگ یُن بادرشتی وسردی پیش آمد.[1]

ازشنیدن نام للیه که سوابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمهٔ (لالا) انتقال میکند، که دربین مردم افغانستان احتراماً به هر هندویی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، واگر مسلمانان آنرا دربین خوداستعمال کنند، لقب برادر بزرگ ویاکسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندویی داشتند، احتمال میرود که این کلمه درالسنهٔ افغانستان فارسی و پښتو ازهمین عصر باقی مانده باشد.

سامنته یاسامند

البیرونی اورا پادشاه بعد از کلر میداند، ودرمسکوکات سامنته یاسامنته دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان وتمام پنجاب وهند شمالی فراوان بدست می‌آید.

بعقیدهٔ تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خودرا که دارای اشکال فیل وشیر بود، به علایم گاو وسوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیازوی به کیش وعلایم برهمنی ازبودایی باشد[2] اما این قول تهوماس باطل است زیرا ما مسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم[3] ونامش چنان شهرتی داشته

۱- به‌قسمت سونگ یُن درشرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجلهٔ جمعیت شاهی آسیایی لندن (۹/۱۸۱)

۳- بقراربیان سراولف کیرو (پتهانان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق وقسمتی منافی با بیان البیرونیست. زیرا بسا مسکوکات باز یافته ازحدود ویهند کنار دریای سند، قطعات کوچك سیمین است که بریکطرف آن سوار اسپ وبررخ دیگرش گاو نشسته منقوشست. نوع دوم مسکوکات مسی است که بریکطرف آن شیر وبر طرف دیگرفیل نقش شده. امافقطیك سکهٔ طلایی نیز موجود است که بران چهرهٔ دو پادشاه رسم شده، بریکطرف بهیمه دیوا، وبرروی دیگر آن سامنته دیو است، ومحققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، برمسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تا فتح مسلمانان در دهلی (۵۸۸ھ = ۱۱۹۲م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام یك شخص برمسکوکات دوقرن ما بعد معقول به نظر نمی‌آید، بنابران همان سکه هایی که نام (سری سامنته دیوا) رادارد، باید ازهمین سامند مذکور البیرونی باشد، اما اگر کلمه سامنته با نام‌دیگری برسکه‌یی بیاید، درینجا لقبی خواهد بود که‌معنی جنگی و پهلوان‌وسپه‌سالار لشکر را بدهد، که این لقب رادرعهد غزنویان متأخر به سری‌همیر SRI-HAMIR یعنی(حضرت‌امیر) تبدیل کردند. وهمین کلمهٔ سامنته درازمنهٔ مابعدازطرف بردچند BARD-CHAND بمعنی مطلق‌سردار دلیر STALWART-KNIGHT ستعمال‌شده‌است.[۱]

محمد ناظم گوید: که‌بعد از مرگ للیه (کلر)موسس الیه شاهی، شخصی که‌از خاندان شاهیان کابل بود، وسامنته دیوانامداشت، تخت‌اجداد خود را بتصرف‌آورد، مگر درحدود(۹۰۳م=۲۹۱ھ) از دست گوپاله ورمن راجهٔ کشمیر مخلوع ومغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کملوکه» رابتخت‌شاهی نشاند.[۲]

بدانکه درعصرغزنویان هنوز داستانهایی ازین شاهان کابلی دربین مردم رواج داشت ـ چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۴۳۱ھ) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة وخنگ‌بت‌وسرخ‌بت با میان‌را نظم کرده بود[۳] وهمین داستانها را ابوریحان البیرونی بنام قسیم السرور وعین الحیوة وحدیث صنمی البامیان ازفارسی بعربی ترجمه کرد.[٤]

---

۱ ـ هودیوالا ۴۲۲/۲،

۲ ـ سلطان محمود ۲۰۳ وهمین مطلب بحوالهٔ اصل‌مأخذ کشمیری بعدآمی‌آید.

۳ـ لباب الالباب ۳۲/۲

٤ ـ فهرست کتب محمدبن‌زکریا ۳۹ والبیرونی ارد وازسید حسن برنی طابع علی‌گر

اصل این داستانهای فارسی وعربی متأسفانه از بین رفته واکنون سراغی ازان نداریم، ولی حدس میتوان زد، کهداستان شادبهر، وعین‌الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، وابیات ذیل عنصری نیزاز همین داستانست که شایدعلی بن احمد اسدی طوسی درحدود (٤٥٠ ھ) آنرا دردست داشت وسه بیت را ازان درسند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «**سامند**» آن کنیزك سبك زبام بلند
بـرسن سوی او فـرود آمـد گفتی ازجنبشش درود آمد
جان«**سامند**» رابه‌لوس[1] گرفت دست‌وپای سرش ببوس گرفت [2]

درنام‌عربی این داستان کلمهٔ «عین الحیوة» درنظرمن‌عین ترجمه نـام سامند است؛ زیرا (ساه) درپښتو بمعنی روح وحیاتست، که مجازاً برنفس که نشانهٔ زندگی است نیزاطلاق‌شده،وساهوشخص زنده وحروآزاد ودارای حیاتست، جزو دوم این‌نام (مند) ازادات‌اتصاف‌و مالکیت وتصاحب است‌که درپښتو و فارسی هردو مستعمل‌است ودر پښتوریشهٔ آن‌درمصادرمندل=منتل بمعنی‌تصاحب وتملك ودریافتن موجود است. پس ساه+ مند (مالك زندگانی ودارای روح وحیات) باشد. ودرپښتوتاکنون اعلام زیادی را بنام (سمندخان)داریم کـه همین سامند تاریخی وعین الحیوة عربی باشد،وطوریکه پیشتر گفتیم، اگراین نام‌راگاهی به‌نحولقب وصفت هم‌برمسکوکات استعمال کرده باشند، معنی‌آن شخص باروح وبانشاط ودارای علایم زندگانی وپهلوان وعین الحیوة عـربی خواهد بود.

کملو

بقول الـبیرونی **کملو** بعد از سامند است‌کـه تهو مـاس باوجود بعد تلفظ آنرابا **خودویکه** KHVADAVAYAKA سابق‌الذکرربط میدهد وگویدکه حروف این‌دوکلمه باهم تصحیف ومزج شده‌است.

---

١ ـلوس: فروتنی ولابه کردن(لغت فرس)وهمین لغت بهمین معنی درپښتو دراولسی پوښی زنده است.
٢ـ لغت فرس اسدی طوسی ٦٠ طبع تهران ١٣٣٦ ش

اما هودیوالا عقیده دارد ، که این نام درجوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی درحکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد ، وبموجب این حکایت وی معاصر بود باعمر ولیث صفاری (۲۶۵ - ۲۸۶ه = ۸۷۸ - ۹۰۰م)[1]

چنین به نظرمی آید که این کملوی البیرونی وعوفی درحواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده ، ووی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتدار را بدست آورده است . زیرا کلهنه مورخ کشمیر گوید : **گوپاله ورمن** (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) که مرد آهنین ومحافظ خزانهٔ ملکه بود ، یك حصهٔ مملکت شاهی رادر اوده بهانده UDABHANDA (سوات وشمال مردان کنونی) فتح کرد واین حصهٔ کشورشاهی را به توره مانه پسر للیه اعطا نمود ، و باونام جدید کملوکه KAMALUKA داد[2] واین للیه شاهی عظیم بین کشورشاهان درد DARAD و توروشکه TURUSHKA (ظاهراً هفتالیان) افتاده است[3] که بقول اورل ستاین تورمانه در کتاب راجت (۵/۲۳۳) نیز درخاندان هندوشاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است[4] و همین محقق غربی درمضمونی که برخانوادهٔ شاهی اوده بهانده دریك مجله المانی اگست ۱۸۹۳م نوشت چنین گفت :

کلر البیرونی همان للیه شاه LALLIYA کلهنه است که للیه پدر کملوك است ودرراجه ترنگینی ازشهرت ونیروی عظیم این شاهان ذکر رفته ، وپروفیسور چارلس سیبولد SEYBOLD وجنرال کننگهم درسروی آثار عتیقه (ج۵ ص۸۳) هردو بریکی بودن کلر وللیه شاه بحث رانده اند[5]

ساخاو دریك حاشیه کتاب الهند البیرونی ۲/۳۶۱ گوید : که نام کملو باید صورتی باشد ازیک نام مثل کملوارده نه KAMALAVARDHANA امادیارام سهنی در

۱- مجلهٔ جمعیت شاهی آسیایی ۹/۱۸۰ حکایت بعدازین آورده میشود .

۲- راجه ترنگینی ۲/۱۷ ترنگ ۵ شلوك ۲۳۲/۲۳۳

۳- همین کتاب ترنگ ۵ شلوك ۱۵۲/۱۵۵ درد قبایل اندوس علیا درکوهستان چیلاس وچترال اند

۴- حاشیهٔ همین کتاب ۱/۸۱

۵- راج ترنگینی ترجمه تهاکر اچهرچند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲م جلد ۲ نوت ۱ ص ۱۶۵

راپور آثار عتیقه(ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه یی را از بهیمه BHIMA پدر جیپا له نشر داد، که دران نام کامل این شاه بصورت کالکه مله وار من KALAKAMALAVARM N ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگ ۵ شلوک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپا له ورمن (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ ه) سامنته دیو اشاه باغی اوده بهانده پوره (ویهند) را از بین برد، وبجایش تورامنه TORAMANA پسر للیه (کلار البیرونی) را به لقب کملوکه KAMALOKA نشاند، که باید همین کماوی البیرونی وعوفی باشد [1]

درموزهٔ برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب ومنحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده وآنرا ازهمین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کننگهم ۵۹) وسراولف کیر وگوید : گمان میرود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد(؟) [2]

حکایتی که درسطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۶۲۵ه) که ایلیوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) ازروی نسخ خطی بانگلیسی ترجمه کرده، ومن اصل فارسی آنرا ازروی یك نسخهٔ خطی کابل نقل میکنم :

«چنین آورده اند که **عمرولیث** شحنگی زابلستان به **فردعان**[3] داد، وبا چهار هزار سوارش بدانجانب فرستاد، ودرانوقت معبد بزرگتر هند وان سگاوند بود، ودراقصاء -

---

۱- تعلیق ۹۶ اورل ستاین بر راجه ترنگینی ۲/۱۰۱

۲- پتهانان ۱۱۰

۳- در نسخهٔ کابل به عین است، ولی در نسخهٔ منقول عنهای ایلیوت فردغان به غین منقوط است. و هو دیوالا گوید که این نام فروعان و فروغان هم خوانده شده، ولی من صحیح آنرا فروخان میدانم. زیرا اردشیر بابکان موسس سلالهٔ ساسانیان دختری را بزنی گرفت، که نام پدرش فرخان بود، همین نام را یکنفر اسپهبد طبرستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمهٔ انگلیسی برون ص ۹۹) واین نام دران اوقات خیلی رواج داشت وجستی در نامهای ایرانی (ص ۹۴) درحدود بیست شخص مختلف رابدین نام نشان داده وضبط کرده است.

هندوستان بزیارت بتان آن موضع تبرك می کردند، وفردعان چون بزابلستان رسید، لشکر کشید وسکاوند را بکشاد، وبتانرا بشکست، و بت پرستان را براند اخت وبعضی ازغنایم به لشکریان داد، و باقی به عمرولیث فرستاد، وفتح نامه نوشت وازوی مدد خواست. خبرفتح سکاوند به کملو[1] رسید که رای هندوستان بود، ولشکر بیحد جمع کرد، وسپاهی فراهم آورد وروی بزابلستان نهاد، وفردعان چون خبرآمدن سپاه هند بشنید، هندویی چند رابدست آورد، تاروی به هندوستان نهادند، ودر لشکرگاه کملو رفتند وگفتند: **فردعان** چون سکاوندرا گرفت، درحال باطراف ولایت کس فرستاد، ولشکرها بخواست، ودانست که هرآینه هندوان آنرا بیغما میکنند، واین ساعت چندان لشکر مسلمانان بروی جمع شده است، که اقطارزمین ازایشان تنگ آید، ودرعقب لشکر عمرولیث بخواهد رسید. وایشان عزم کرده اند، که شمارادرتنگنایی آرند وجمله رابکشند.

رای کملوچون این خبر بشنید، همانجا مقام کرد، ودر لشکرکشی آهستگی پیش آورد، تا **فردعان** را ازخراسان مدد رسید، وبیش آن جماعت راامکان نبود، که باوی مقاومت کند، وبدین حیلت لطیف برمراد خود فیروز آمد»[2]

ازروی این داستانومعاصرت کملوباعمرولیث میرساند، که وی درحدود

۱ـ درنسخه کابل کلمو نوشته شده، ولی دراکثرنسخ خطی جوامع الحکایات ازانجمله در نسخ مرجع ایلیوت املای آن مطابق ضبط البیرونی کملواست بتقدیم میم برلام. چون ضبط کلهنه نیز چنین است پس ضبط نسخهٔ موزهٔ کابل مدار اعتبار نخواهد بود.

۲ـ نسخهٔ خطی جوامع الحکایات عوفی.

(۲۸۰هـ) زندگی داشته باشد، زیرا آغاز شاهی عمرولیث ۲٦٥هـ وگرفتاری وی ۲۸٦هـ است.

واورا رای هندوستان ازانجهت گفته اند که دران اوقات برسرزمین های غربی هند نیزحکم میراند، وچنانچه درمبحث لویکان گذشت، کابل وزابلستان درعصریعقوب لیث فتح شده بود، بنابران برادرش عمرولیث شحنهٔ خودرابدینجا فرستاده باشد. اما این سخن عوفی که کملو معاصرعمرولیث صفاری باشد، باشرحیکه کلهنه درراجه ترنگینی داده ازروی تعیین زمان موافق نمی آید، زیراازروی سند کلهنه باید کملودرحدود (۲۹۱هـ) بشاهی رسیده باشد درحالیکه دورهٔ شاهی عمرولیث (در۲۸٦ هـ) باگرفتاری اوسپری شده بود.

بهرصورت چون روایت کلهنه سابق ترازعوفیست ووی به احوال شاهان واقف تر به نظرمی آید، بنابرین بایدگفت که عوفی را درنسبت این حکایت به عصر عمرولیث سهوی روی داده باشد، ویااین سهوراپیش ازونویسندهٔ مأخذ این حکایت مرتکب شده باشد.

اکنون نظری به کلمهٔ **کملو** بیندازیم که مانند اسمای دیگراین شاهان مقامی وداخلی بنظرمی آید: چنانچه گفتیم درضبط این نام اشکال **کمره** (بسه فتحه) و**کمه ره یه که** نیزازروی مسکوکاتش نقل شده، ومامیدانیم که تبدیل «ر» به «ل» درکلمات فارسی وپښتومطرداست، مثلا دیوار = دیوال یا غربال =غلبیل، پس یك شکل کملو باید **کمرو** هم باشد، واین نام تاکنون دربین مردم وادیهای اباسین مروج ومعمولست، ودرپښتو **کمر** بدوفتحه بمعنی رعنا ورنگین وابلق است، که واواخیرازمقولهٔ تحبیب است، اگربامرد بیایدمانند خیر، خیرو، وحبیب، حبو، ونبی، نبو. واگراین صفت بازن استعمال گردد تأنیث راافاده میکند مانند کمروخان وکمرو بی بی.

درصورت منقول این کلمه ازکلهنه درآخرآن (ك) تجلیل نیز اضافه شده، که مانظایرآنرادرنامهای رجال این دوره درموارد متعدد این کتاب نشان داده ایم.

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود، که همواره درنامهای نامأنوس درمحیطهای بعیده والسنهٔ متفاوته ورسم الخط های مختلف روی میدهد .

بهیم

درلست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات اورا بنام BHIM درکابلستان یافته اند، ولی درهند کمتر دیده شده است .

دربین این طبقهٔ شاهان که البیرونی نامهای ایشان راآورده، فقط همین بهیم با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA ازسلسلهٔ شاهان دارای نشان گاو وسوار اسپ بدون شك وشبهتی تطبیق شده میتواندو بقــول ریناود، وی همان شاهیست که العتبی و فرشته هردو اورا بانی نگر کوت دانسته اند [1] که همان نغر سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمند کشمیر، ازجانشینان للیه شاهان ومحتملاً پسر کملواست، که ازاجداد ملکه دیدا DIDDA بود [2] ودرترنگ ٦ شلوك ١٧٨ و ترنــگ ٧ شلوك ١٠٨١ ذکــری از بــهیمه شاهی BHIMA SAHI اوده بهانده پوره آمده است [3]

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود(٣٠٠هـ) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ زایر چینی درحدود٩هجری درکوهـای شمال پشاور ازیک بت حکاکی شده سنگ نیلی زن «بهیم دیوا» حکایت کند، که ازین معبد بفاصله ١٥٠ لی (تخمیناً٥ میل) بطرف جنوب مشرق شهرمشهور ویهند واقــع بود(سی ــ یو ــ کی کتاب دوم فصل کین ــ تو ــ لو= گندهارا) وازین بر می آید، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق قوي دارد .

---

١ ــ یاد داشتهای هند ص ٢٥٧ بوسیلهٔ هودیوالا ٤٢٦/٢

٢ــ خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (٩٦٠ــ٩٨٠م=٣٤٩ــ٣٧٠هـ)

٣ ــ شاهپوریه درترجمهٔ راجه ترنگینی ١٦٥/٢ نوت ١١

البیرونی اورا بعداز بهیم نام می برد، ولی جای تعجب است، که تاکنون هیچ مسکوکی ازجیپال یافته نشده، وفرشته اوراپسر اشتپال (مطابق به ترجمهٔ انگلیسی بریگس: هتپال) و برهمن خوانده است، ولاحقهٔ پال درین نامها میرساند، که این شاهان از یك دودمان جداگانه بی باشند.

درآغاز تاریخ یمینی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلوم ست که کابل راقبلاً سبکتگین گرفته بود، وازین برمی‌آید، که حکمرانی این خاندان برنفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد.

برخی از مورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشورجیپال راتاد هلی شمرده اند ولی این سخن ازکتاب الهندوقانون مسعودی البیرونی تایید نمیشود، و سلطهٔ جیپال ازلاهور نگذشته درحالیکه مرکزش ویهند کنار سند بود.[1]

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در(٩٦٠م=٣٤٩هـ) بر تخت شاهی نشسته، ودوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تالغمان فتح نمود، وجیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به‌طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد، ودرسنه (٩٩١م ٣٨١هـ) بهرت راجهٔ لاهور را که ازچناب سرحدخویش گذشته بود، شکست داد، واننذ پال پسرش فاتحانه لاهوررا گرفت، وآنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگراندکی بعد بهرت راپسرش چندردت خلع کرد، وبا جیپال همسری نمود تاکه درسنه (٣٨٩هـ=٩٩٩م) جیپال پسرخود انند پال را بازفرستاد، ودرنتیجه چندردت را اسیر نمود وکشورش را که شرقاً تادریای بیاس دامنه داشت، ضمیمهٔ قلمروخویش کرده، وآنرا به پسرش انند پال سپرد[2]. محاربات سلطان محمود باجیپال مشهوراست،

---

۱ - هودیوالا ۲ / ٤٢٦

۲- محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود، بحوالهٔ آداب الملوك نشرشده درمجلهٔ انجمن شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷م

وآنرا درزندگانی سلطان محمود وفصل غزنویان شرح خواهیم داد، وهمین جیپال بقول العتبی دراوایل سنه ۳۹۳ هـ خودرا بسوخت وازجهان رفت [1]

جیپال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی درمدح سلطان محمود قصیده ئی دارد ودران گوید :

کیست آنکس که سر ازطاعت تو باز کشد   که نه چون ایلك آید سته وچون جیپال

(دیوان فرخی ۲۱٤)

وهمین شاعر درقصیدهٔ دیگر مدحیه سلطان محمود جیپال و پسرش را چنین ذکر میکند :

خلافت جدا کرد جیپالیانرا   ز کتهای زرین و شاهانه زیور

خلاف تو کرده است ننداٴیان را   بی آرام و بی هال[2] و بیخواب و بیخور

(دیوان فرخی ۸۳)

ازجیپال واننند پال مسکوکی بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات درسنه ۱۸۹۷ م کتیبه یی بزبان سنسکریت ورسم الخط سردا SARADA کشف شد، که اکنون در موزهٔ لاهورموجود است، درین کتیبه مطالبی ازطرف جیپال خوانده میشود، که ترجمهٔ آن چنین است :

«درشاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه ازشاهان بزرگ،
وملك بزرگ، سری جیه پاله دیوه» [3]

ازین کتیبه برمی آید که سوات درقلمروشاهی جیپال داخل بود، واین شاه خودرا بزرگترشاهان وبمنزلهٔ امپراتور وشهنشاه میشمرد .

درنامهای این شاهان لاحقه (پال) موجود است، که درنام رتپیل (پیل) است وچنانچه اشارت رفت پالل درپښتو پروردن است، که در السنهٔ هندی نیز ریشه دارد، واگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = ژبی + پال است بمعنی پرورندهٔ قوم یا پرورنده زندگانی. وامکان دارد که این نام مقامی ومحلی باشد .

---

۱ ـ تاریخ یمینی ۱۵۹

۲ ـ هال بمعنی سکون و آرامش است .

۳ ـ پتهانان ۱۱۲

انند پال

البیرونی اورابعدازجیپال ، ما قبل آخراین شاهان شمرده است ، وبقول تهوماس مسکوکات انندپال در پنجاب وحصص شمالی وادی گنگا درهند بسیار پیدا میشود ، اما این شخص جز اننگ پال دهلی خواهد بود ، که یکنیم قرن بعد از عصر انند پال زیسته والعتبی موخرالذکر را اند پال گفته است [1]

انند پال پسر جیپال وحکمران لاهور بود ، و بعداز پدرش درحدود (۳۹۳) برتخت نشست ، وچون در بهار ۳۹۶ ه از لشکر سلطان شکست خورده ، و به کشمیر گریخته بود [2] بنابران راجگان همجوار را باخود متفق ساخته ، ولشکری را به قیادت پسر خود برهمن پال بسوی پشاور فرستاد ، وسلطان محمود درسنه ۳۹۹ ه درویهند ایشان راشکست داد ، وانند پال اندکی بعد ازین درگذشت ، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست [3]

قرار نوشتهٔ البیرونی که متن آن درسابق گذشت ، انندپال شاه بامروت ومردانه سیرتی بود ، و نامه یی که به سلطان محمود نوشته ومضمون آنرا البیرونی نقل کرده حاکی ازسیرت وشخصیت اوست .

درآخر نام انند پال نیز لاحقه (پال) یعنی پرورنده موجود است ، وانند دراد ب پښتو بمعنی عیش وسرورونشاط است ، خوشحالخان راست :

ځه به غم دمال وملک ددین ودل کرم چی لاستاله غمه روغ گرزم انندی [4]

پس ازروی این تحلیل ادبی میتوان معنی انندپال را (عیش پروروسرور پرور) دانست که بانامهای سلف وخلف خود در ترکیب ومعنی نزدیکی میرساند .

تریلوجنپال = تروجنپال

البیرونی اوراتروجنپال می نویسد ، که باختلاف املا درکتب دیگرتدن جیپال و

---

۱ ـ هود یوالا ۲/۴۲۷

۲ ـ تاریخ یمینی ۲۱۲ فرشته ۲۵ وگردیزی ۶۷

۳ ـ سلطان محمود ۹۶ بحواله البیرونی

۴ ـ دیوان خوشحال خان ۴۱۳

نندواجیپال ، و توروجیپال و پوروجیپال وغیره وغیره آمده وریناودآثر اثر یلوچن-
پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنام «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان
فارسی اورا عموماً نبیرهٔ جیپال خوانند، که مقصد ازان جیپال نخستین است ،
و شاید صورت صحیح این نام (پورجیپال) باشد . که العتبی وسعت قلمرو حکمرانی
اورا تا کنوج ورهب می نویسد ، ویك پسر دیگر اننداپال را بنام برهمن پال ذکر مینماید ،
که غیر ازو باشد.

بقول ابوریحان تروجنپال در سنه ٤١٢ کشته شد ، وابتدای شاهی اورانمی دانیم
ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ٤٠٩ هـ - آغاز شده بود [۱] بموجب شرحیکه
کلهنه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنام تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA ازخاندان
للیه شاهی است که بامقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته
بود [۲] ودرین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود ، که
جانشین او راجه یی بنام اننته دیوا ANANTA DEVA گردید ، ودرعهدشاهی این راجه
بقایای للیه شاهیان بنام شاهی پتره (شاهزادگان) بدربار کشمیر با اعزاز می زیستند [۳]
جنگهای تریلوجنپال باسلطان محمود ومقاومت های پسرش بهیم پال بعداز ٤٠٤ هـ
در کتب تاریخ به تفصیل آمده ، وما آنرا در فصل غزنویان واحوال سلطان محمود
شرح خواهیم داد . [٤] نام تروجنپال نیز محلی وبومی به نظر می آید ، زیرا تروجن
در پښتو توروجن بمعنی شمشیرزن و مرد دلیر است ، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه
است که در کشتریه ودیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد ، پس تو روجن +

---

۱ - هودیوالا ۲/ ۴۲۸

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوك ٤٧ تا ٦٩

۳ - همین کتاب ترنگ ۷ شلوك ١٤٤ / ١٧٨ / ٢٧٤

٤ - فرخی شاعردربار سلطان محمود درفتوحات سلطان درگنگ قصیده یی دارد ودران ازین شاه
ذکری آمده است درین بیت :

تروجپال سپه را بشب گذاشته بود   به پیل از آب ازانسو گرفته راه گذار (ص ٦٣ دیوان فرخی طبع
دبیرسیاقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املای آن در برخی از نسخ خطی تروجنپال است .

پال بمعنی پرورندۀ شمشیر زنان و مردان دلیرخواهد بود، که این تحلیل با دأب وروایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنویان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدرخویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود[1] والعتبی در بارۀ وقایع زندگیش در هند شرح میدهد، ولی هیچیك سکۀ یکی از شاهان «پال» تاکنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنۀ ٤١٧ ھ پنج سال بعد از پدرش گفته اند، درحالیکه یکنفر مورخ متأخر حیدررازی (در ١٠٢٦ ھ) دورۀ شاهی اورا نه سال شمرده است.[2]

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوات تخمینی در نمودار مقایسوی آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل وعنیف خود که با لشکرهای فاتح اسلامی قرنها نموده اند، نزد مورخان ومخصوصاً عرب شهرت واهمیتی رادارند وچون عناصر داخلی خاك افغانستان واز بقایای دودمان‌های قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند.

ایشان ممثل وحافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، وبقول البیرونی مکارم وحسن عهد، وپرورش مردم، از خصایص ایشان بود[3] ومضمون نامۀ انندپال که به سلطان محمود نوشت[4] حاکی از مروت واحساس عالی بزرگ منشی ایشانست.

کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت ومقام عالی اخلاقی واجتماعی

١ـ هودیوالا به حواله تاریخ یمینی.

٢ـ زبدة التواریخ (خطی)

٣ـ کتاب الهند ٣٥١

٤ـ ترجمه متن البیرونی و این نامه درعنوان نامهای کابلشاهان گذشت.

نبودند ، بلکه شهرت ایشان در دنیای اسلامی معاصر پیچیده بود ، و مورخان را تعجب دست میدهد : هنگامیکه می بینند ، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی میکردند ، بدین معنی که المقتدر بالله خلیفهٔ عباسی در سنهٔ (۲۹۵ھ = ۹۰۸م) مسکوکی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده ، و نام خودرا به حروف عربی بران نوشته بود ، واین برها نیست بر ینکه کابلشاهیان وصورت سکهٔ ایشان درنظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزا داشت[1] و تقلید مسکوکات کابلشاهان درداخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن درنظر حکمداران اسلامیست ، مثلاً سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمز گوید : که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲ـ۴۴۱ھ) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیوا Siva را بانوشتهٔ سری سمنته دیوا نقش کرد که مأخوذ است ازمسکوکات کابلشاهان و هند و تکسیلا[2]

کابل درنزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلی پنداشته می شد ، و تاوقتی که شاهی وحکمرانی ایشان در کابل برسمیت شناخته نمی شد نمی توانستند این مقام را احراز دارند ، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶ھ) چنین می نویسند :

«و گویند کی شاه پادشاهی را نشاید ، تا آنگه کی اورا در کابل بیعت نبندند ، اگرچه از کابل دور بود ، تا وقتیکه شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد ، واورا درینجا به شاهی نشانند»[3]

وهمین مطلب را مولف نامعلوم حدودالعالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه (۳۷۲ھ) چنین گفته است :

«کابل شهر کیست واورا حصاریست محکم و معروف

۱ـ پتهانان از اولف کیرو ص ۱۱

۲ـ دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳ـ مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

باستواری واندروی مسلمانانند، وهند وان اند ، وا ند روی
بتخانهاست ورای قنوج را ملك تمام نگردد، تا زیارت این
بتخانه نکند ولوای ملکش اینجا بندند»[1]

این تفوق دینی وسیاسی کابلشاهان درعصر های مابعد درافسانها نیز باقی ماندومی بینیم که داستان سامند رابنام (شادبهر) عنصری شاعر دربار سلطان محمود منظوم داشته بود ، وحتی ترجمهٔ عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة» علامه البیرونی نمود[2] که این هم درنظر عامهٔ مردم اهمیت وشهرت کابلشاهان را میرساند. واگر نسخه یی ازین داستان درعربی یافارسی باقی ماندی ، یقیناً امروز از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمدی .

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان وفاتحان اسلامی و صفاریان و غزنویان روی داده در فصول آیندهٔ کتاب ومباحث خاص هرسلاله داده خواهد شد.



۱ــ حدود العالم ٦٤

۲ــ رجوع به عنوان سامند در همین فصل کتاب.

۴ - نپکیان

درنصف اول قرن هفتم میلادی ازیك خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می شود ، که فقط ازروی مسکوکات مکشوفه شناخته شده اند و این مسکوکات درشمال وجنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان میرود که این دستهٔ شاهان ازبقایای امرای محلی هفتالی ر کوشانی باشند ، که بعداز اختتام دورهٔ عروج هفتالیان درشمال وجنوب هندوکش حکمرانی داشته اند.[1]

موسیو هاکن دوسکهٔ مسی را ازغزنی بدست آورده که آنرا ازنپکیان میداند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد ، بنابرین بقول موسیو هاکن دربین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.[2]

چون دستهٔ حکمرانان تگین برروی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل ازتگینان گذشته اند ، وچون کلمهٔ ملکا[3] در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هزوارش بود ، بنابران لقب این حکمرانان راهم «نپکی شاه» توان دانست .

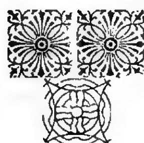
در مسکوکاتیکه به نپکیان منسوب اند ، قیافت شاه عیناً به چهرهٔ شاهان هفتلی شبیه است ، و بینی کشیده دارد ، ولی تاج شاهی آن دارای سر گاو شاخدار است ، که بردیگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی شود ، درحالیکه

۱ــ مقاله مارتن درمجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲ــ تاریخ افغانستان ۲/ ۴۷۹ بحواله کتاب تجسسات جدید باستان شناسی بامیان ازموسیوهاکن .

۳ــ ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است .

بر پشت همین سکه آتشکدهٔ فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست وچپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می‌شد ، واین رسم شاید ازبقا یای کیش زردشتی باقی مانده بود ، که آثار آن دراوایل قرون مسیحی وعصر کوشانیان بزرگ هم دیده می‌شود ، و بقایای یک معبد آتش ازحدود ۱۶۰م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده ، که دال برین مدعاست . دربارهٔ نیکیان معلومات بیشتر نداریم ونه مورخان دورهٔ اسلامی ازیشان ذکری کرده اند ، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی توان برد.



۵- امرای شمال هندو کش

درنصف اول قرن هفتم میلادی درشمال هندوکش وولایت تخارستان تا بلخ ومیمنه [1] امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، وهیون تسنگ این سرزمین را بنام تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزار لی (هرلی معادل پنجصد متر) پهنا شمالاً وجنوباً وسه هزار لی درازنا شرقاً وغرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، ودرهر جاحکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، وپو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگرہ (شهرشاهی) کوچك آن شمرده میشد [2] و تو-هو-لو بلاشك همان طخارهٔ سنسکریت وطخارستان نویسندگان عرب است که درحدود (۶۳۰ م=۹ ه) درقندز فرزند کلان تونگ یبغو بنام تاردوشاد TARDUCHAD حکمرانی داشت ووی داماد خان طورفان وپادشاه دین پرور ومهمان نوازی بود، که پسرش اورا زهر داد، وبجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیك جای قرار نداشت، ودر یك شهر سکونت نمی کرد [3] بقول هیون تسنگ درقلمروشاهی این خان قندز منگ-کن MUNG-KIN (منجان) واو-لی-نی O-LI-NI (اهرنگ یا حضرت امام کنونی) وهو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) وکی-لی-سی-مو KI-LI-SI-MO (کشم) وپو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان دریئوقت وسعت داشت و تامیمنه ومرو رودرا فرامیگرفت وبقول بلاذری بعداز سنه ۳۰ ه احنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شدو اوقصر احنف راکه حصنی از مرورود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) ودرین جنگ بااهل مرو رودووادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمهٔ بیل کتاب اول دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی وتاریخ افغانستان ۴۹۴/۲

(بلـور)و هی-مـو- تـا-لو HI-MO-TA-LO (درا یم)و پـو-تـو-چـنـگ-نـه PO—TO—CHANG—NA (بدخشان)و ان-پو-کن IN-PO-KIN (یمگان) و کیو-لنگ-نه KIU-LANG-NA (گوران وادی علیای کوکچه)وتا-مو-سی-تی تی TA-MO-SI-TITI (حدود ختلان)وشی-کی-نی SHI-KI-NI (شغنـان) و کـو-زی-نو KWOH-SI-NO (خست)وان-تا-لو-پو AN-TA-LO-PO (اندراب)شامل بوده اند[1].



۱- سی-یو-کی کتاب ۱۲

٦- تگینان

درمدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء وحکمدارانی برده میشود، که درآخر اسمای ایشان کلمهٔ تگین Tigin اضافه میشود.

این سلسلهٔ شاهان شاید ازیك خاندان معین نباشند، ولی مانند امرای شمال هندوکش ایشان نیز ازعناصر کوشانی هفتلی اند، که درازمنهٔ قبل الاسلام به صفحات شمالی هندوکش وتخارستان آمده، ودرینجا ملیت وفرهنگ وتمدن این سرزمین راپذیرفته، وازرجال همین کشورشمرده می شوند، وحتی بنام یکی ازیشان بین مجرای ارغنداب وهامند درغرب قندهارکنونی، شهری بود، که دردورهٔ غزنویان آنراتگین آباد (تگناباد)گفتندی، ودرتواریخ فارسی وعربی نام آن برده میشود [1] مسعودسعد سلمان شاعر دورهٔ غزنویان (٤٣٨-٥١٥هـ) درمدح ملك ارسلان گوید:

چوابرنصرت بارید چرخ فصل خزان بهارگشت زملك تودرتگین آباد [2]

تگین به کسر تین کلمهٔ ترکیست، ومحمود بن حسین کاشغری (٤٦٦هـ) که مرد دانشمند ولغوی ترکست درین باره چنین گوید:

«تگین دراصل لغت به معنی غلام وعبداست، وتورکان کمشتگین غلامی را گفتندی که چهرهٔ وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاك وقتلغ تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار وتاریخ بیهقی ویمینی وابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد مقالهٔ من درمجلهٔ آریانا طبع کابل (سال پنجم شماره ٦) خوانده شود

۲- دیوان مسعودسعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای
پرندگان جارح پیوست کردندی، مثل جغری تگین یعنی
تگینی که بطش بازدارد، کج تگین یعنی تگین نیرومند،
این نام ازموالی وغلامان به آل افراسیاب نقل شد،
وچون ایشان پدران خود را تعظیم کردندی، در اوقات
مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی:
«این بنده چنین کرد وچنان گفت» واین تعبیر در اوایل
برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس
ازان این نام در بین آنها شیوع وتخصیص یافت.»[1]

وهمین مولف در کلمهٔ تکت به کسرتین گوید: که جمع غیرقیاسی تگین
است، که اصلاً معنی آن بنده وعبد است، وبعد ازان برای خاقانیان لقبی
گشت، واکاتکت بزرگان مردم وکوچکان ابنای ملوك اند[2]

با این ترتیب کلمهٔ تگین درخراسان وادب دری معنی سردارلشکر وحکمدار
راگرفته بود مثلاً فردوسی گوید:

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسر بتوران زمین (شاهنامه ۳/۲۰۱)
بگشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مراورا کسی (شاهنامه ۳/۲۲۰)

فرخی گوید:

همه خانان وتگینان وسواران دلیر داشتند ازسپه اووازودست بسر[3]

هم ودرمدح سلطان محمود گوید:

گاهی بدریا درشوی گاهی به جیحون بگذری
گه رای بگریزد زتو، گه رام وگه خان وتگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۳٤۷

۲- همین کتاب ۱/۲۹۷

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص۱۷٤

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۴۸۱ ه) که مرد خراسانی متعصب با ترکان است،
درنالش از وضع خراسانیان گوید:

به پیش ینال و تگین چون رهی * دوانند یکسر غنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)

وباز هم وگوید:

هرچند مهار خلق بگرفتند * امروز تگین وایلك و یبغو [1] (دیوان ۳۸۰)

درحدود (۱۳۴ ه) = (۷۵۱ م) که ووکونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را می‌دید، وی از امرایی بالقاب (ته–له–ته–له تی) = (تحن) درحوالی گندهارا اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی هم ازیشان بدست آمده است [2]

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهراً از اثر فشار تانگ های چین بجنوب هندوکش پناه آورده، وتا نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، وهنگامیکه ووکونگ چینی به گندهارا آمد، ودرینجا رنجور گشت، وی شاه وملکه ووزیرانرا مشغول ترمیم وتعمیر معابد بودایی دید، وازین برمی آید که کیش وهنر بودائی تا این اوقات درهمین سرزمین ادامه داشت، ودکتور لارد چهل دانه مسکوکات تگینان را از شمال هندوکش یافته، وکننگهم ناسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده بود، که بر وجود این دستهٔ حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد [3]

برخی از مورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید، برهاتگین مذکور در کتاب الهند البیرونی است که بعد از سقوط یونانیان درشرق بجای ایشان نشسته باشد. رینا ود کلمه برهBARH یاBARHA را به فره ها ته سه

---

۱ – تگین وایلك ویبغو هرسه از القاب امرای ترك بوده است.

۲ – تاریخ افغانستان ۲/۵۰۰

۳ – همین کتاب ۲/۵۲۰

PHARAHATASSA ربط میدهد ، که این کلمه را لیسن وویلسون بر برخی از مسکوکات گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده اند ، و در یونانی بـه فرا تس PHRAATES تبدیل شده است [1]

البیرونی این ملوك را اتراك تبتی می خواند، واین تعبیریست از اصل هجرت قبایل کوشانی وهفتالی آریائی ، وبعدازان گوید: که اولین ایشان برهتگین است. داستان درامدن برهتگین درغاریکه درعصرالبیرونی بفر[2] نامداشت ودرکابل بود، و برآمدن اوازانجادرزی ترکان باقبا وکلاه وموزه وسلاح ، جنبهٔ فولـکلوری وداستانی دارد ، وبقول البیرونی از نسل برهتگین تاشصت نفرحکم رانده اند، ودرقلعهٔ نغرکوت دیبائی بود که نسب نامهٔ این حکمرانان بران نوشته بود[3]

ازروی اسناد چینی روشن است : که بقایای این حکمرانان تاتسلط لشکرهای اسلامی درین سرزمین بوده اند ، چنانچه امپراتورچین کاو۔تسونگ KAO—TSONG (٦٥٠—٦٨٣م=٣٠—٦٤ﻫ) درسنه(٦٦٠م=٤٠ﻫ) فرمانی رابنام یك پادشاه این سلسله درگندهارا صادر کرده بود ، وایشان هم درسنه(٧١٨و٧٢٧م=١٠٠—١٠٩ﻫ) با امپراتورچین منگ هوانگ MING -HOUANG مکاتبه داشته ، و درمکتوبی که درسنه١٠٠ﻫ٧٢٧ بنام امپراتور مذکور فرستاده اند ،حملات قوای عرب را بر تخارستان بیان داشته اند [4]

قرارشرحیکه البلاذری میدهد ،درعهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبدالله بن‌عامر والی خراسان بود ، ازطرف اوقیس بن هیثم تمام سرزمین طخارستان رابه صلح کشود ، وتاسمنجان (سمنگان = ایبك کنونی) رسید ، چون مردم این جا

١- تعلیقات هودیوالا برتاریخ هند ٢/ ٤٠٨

٢- درنسخهٔ مطبوع حیدرآبادهند ازکتاب الهند (ص ٣٤٨) نام این غار بفرطبع شده که بالای (ف) سه نقطه گذاشته اند ومعلومست درنسخ مخطوط چنین بوده و باید حاکی ازصوتی باشد بین (ف-و) ولی درترجمه ایلیوت (تاریخ هند ٢/ ١٠) بکراست BAKAR ؟

٣- کتاب الهند ٣٤٩

٤- تاریخ افغانستان ٢/ ٥٣٣

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده وبقوه وعنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته های مردمانی راکه در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.[1]

چون شهادت حضرت عثمان درذوالحجه سال (۳۵ه) است بنا برین سلطهٔ وسیع این سلسلهٔ شاهان، درولایات شمال هندوکش از سمنگان تامرورودو میمنه ثابت است و بعید نیست که نیزك نیز ازین مردم باشد، واشتراك اسم تگین این فکر راهم میرساند، که بلکاتگین والپتگین وغیره اسلاف سبکتگین موسس سلسلهٔ غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، ویا کم ازکم رابطه‌یی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مرد نو مسلم بوده وخودش بدین اسلام درآمده است[2] وازین بر می آید که اسلاف وی درغزنه مسلمان نباشند، ویا مانند سبکتگین نو باسلام درآمده باشند، (به فصل غزنویان در مجلدات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی درجملهٔ ملوك معاصر المهدی خلیفهٔ عباسی (۱٦٤ه) نام ملك طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفهٔ مذکور سفیری را باو فرستاده و به قبول اطاعت خویش فراخوانده بود[3] چون شروین نامیست که همان ریشهٔ شارو شیرو شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانو هفتلی اند، که قرنها قبل از اسلام درین سر زمین سکونت داشته واز مردم داخلی آن شمرده میشدند، ودر ثقافت وکیش وزبان وآداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزك NIZAK وشاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزك یا نیزك طرخان نیز برده میشود، ودر تواریخ عربی بار اول درجائی اوراذکر می کنند، که در سنه ۳۱ه یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۹۷

شکست خورده، وبمرو گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافناه بن فید نامداشت که پسرش برازو کیل وی بود[1]

بقول کریستن‌سین دریندوقت درطخارستان یبغو (درعربی جبغویه) که لقب قدیم شاهان کوشانی بود حکم میراند، وامیری زیردست داشت که او راشاذ (مشتق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، ونیزك طرخان که در بادغیس مقام داشت، همین شاذ را بادار خویش شناختی[2]

چنین بنظرمی آید، که نیزك نام یکنفر نباشد، بلکه‌حکمرانانی‌باشند، که‌زیر دست یبغوی تخارستان برسرزمین جنوبی‌مجرای آمویه‌حکم‌میراندند، زیرامادر تاریخ این دوره بار اول نام نیزك طرخان رادر سنه۳۱ در داستان کشتن یزدگردمی‌شنویم که ماهویه مرزبان مرو این‌شاه‌را بدستیاری نیزك‌طرخان کشته بود[3] وموخرترین ذکراو درتاریخ همانست که درسنه۹۱ ه درطخارستان با مرقتیبه بن‌مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد[4]

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت‌سال فاصله است واگر درسنه۳۱ ه نیزك را حکمران فعال ومقتدری بشماریم، لابدباید۲۵ساله‌باشد، که‌درحین قتل او در اشکمش بدخشان درسنه۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، ومشکل بنظر می‌آیدکه یك نفربیش ازهفتاد سال حکمرانی کند، ودرآخرعمر بسن۸۵سالگی هم آنقدر فعال وجنگی‌وزورآزما باشد، که‌بالشکریان نیرومندعرب مدتها صف آرائی کند، وبالآخرهم ماهها دریك گوشهٔ کوهسار (کرز) بافاقه وجوع مقاومت نماید.

پس باحتمال قوی توان گفت که نیزك نیزلقبی است، برای یك دودمان

۱ـطبری۳/ ۲٤٤ ۳ | ما کلمه براز شکلی ازوراز است که‌وراز بندگ‌وشهربراز نیز از القاب‌همان عصراست، وورازـگراز خوکست (ساسانیان کریستن‌سین ۲۸٤)

۲ـساسانیان ترجمه عربی ۲۸٤ مخفی نماند که‌شاذ کلمه اصیل‌وقدیم زبان دریست.

۳ـفتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن‌اثیر۳/ ۸۵ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

٤ـطبری ۵/ ۲۳۵

یا سلسلهٔ حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از تخارستان تا مرو تسلط داشتند، وابن خرداذ به درجملهٔ القاب ملوک کوچك ترك نیزك راهم نام می برد [1]

نیزك معاصر یزدگرد (حدود ۳۱هـ) که مورخان عرب لشکریان اوراترك (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی اورادرنامه یی بنده یی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد، بنابران نیزك درگناباد (جنابذ که درطبری به صورت جلیند تصحیف شده) برو حمله برد ویزدگرد بمرو گریخته درآسیا بی درآمد و بدست آسیابان بقتل رسید [2]

بعد ازین ذکر نیزك در سنه ۸٤هـ دیده میشود که یزیدبن مهلب قلعهٔ نیزك را در بادغیس فتح کرد، ونیزك خزاین آن قلعه را باوسپرد، و با لشکر عرب صلح نمود [3]

درسنه ۸۷هـ هنگامیکه قتیبه بن مسلم باهلی ازطرف ولیدبن عبدالملك اموی بر خراسان والی شد، همین نیزك که جمعی ازاسیران مسلمان را در دست داشت، آنهارا رهانموده، ونزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح رانزد نیزك گماشت که اورا به اطاعت فراخواند، ونیزك بعد ازتحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس راآزادگذارد، وبه آنجا نیاید [4] بعدازین نیزك رادر سنه ۸۸هـ درجنگهای صفحات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم [5] که درین جنگ ها قتیبه باطرخون پادشاه سغد باخذفدیه وگروگان صلح نمود، ولی نیزك که میخواست رقیب شمالی خودرا بوسیلهٔ قوای عرب درهم شکند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری بایاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، واگر نان دهی اطاعت مینماید، واگر باوی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، وهمه را فراموش

۱- المسالك والممالك ٤۱ طبع لیدن ۱۳۰٦ ق

۲ - فتوح البلدان ۳۸۸ وطبری ٥/۳٤٦

۳ -طبری ٥/۱۸٦ والکامل ٤/۲٤۰

٤-طبری ٥/۲۱۸ والکامل ٤/۲٥۳

٥-فتوح ٥۱۷ وطبری ٥/۲۲۳

میسازد ، بهتراست اورا پدرودگویم[1]

نیزك درآمل ازقتیبه اجازت گرفت ، و باسرعت روی به تخارستان نهاد ، و چون به معبد نوبهار بلخ رسید ، درآنجا به تقدیم نیایش وپرستش پرداخت ، ولی بهمراهان خویش ازندامت قتیبه فرا گفت ، وپیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند . این سخن راست برامدومغیره بن عبدالله که ازطرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود ، به بروقان بلخ رسید ـ اما نیزك باسرعت خودرا به درهٔ خلم رسانیده وبر قتیبه ولشکریان عرب خروج کرد[2]

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیردست الشذ[3] جبغویهٔ کهن سال تخارستان بود ، چون درین جنبش اورا

---

۱ ـ طبری ۵/۲۲۹

۲ ـ طبری ۵/۲۲۹

۳ ـ کذا درطبری ، واین صورت معرب همان شاذ است که قبلا شرح دادیم ، والف لام عربی بران داخل گردیده ، وکلمه بسیار اصیل این سرزمین است که ازخارج نیامده . و اصل آن دری تخاریست که مابرای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو : الشذ طبری بلاشك الشاذ = الشاد است ، واگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم ، کلمه شاد باقی ماند ، واین شاد در دری تخاری بمعنی شاه بود ، نه شاد فارسی کنونی که ازشات پهلوی آمده ، ودراوستا شاته = شیاته بود .

بموجب کتیبهٔ زبان دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده ، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد ، ثابت است که دران زبان برخی ازکلمات مختوم به دال بعد الف موجود بود ، که درفارسی کنونی وپښتو دال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است . مثل ساد که دال اخیر آن به (ه) بدال یافته ، ودرفارسی (چاه) ودرپښتو (څاه) ازان بوجود آمده ، ومعلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود ، ودرپښتو (څا) گوئیم که جمع آن درصورت اول (څاهان) ودرصورت دوم څاگانی می آید ، و نظیر این درکتیبهٔ بغلان کلمهٔ (تاد) است که اکنون درفارسی وپښتو (تا) ادات نهایت ازان باقی است . اکنون اگر کلمهٔ (شاد) را درتحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم ، ازان (شا ـ شاه) بوجود می آید ، که درهمین کتیبهٔ بغلان کلمهٔ (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است . (رجوع کنید برسالهٔ مادر زبان دری تالیف من ، طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعهٔ لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم ، که کلمهٔ شاد بمعنی شاه دراز منهٔ قبل ازمیلاد درزبان تخاری موجود بود ، ولی درحدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و درکتیبهٔ بغلان بهمین شکل آمده است .★

مانع خویش میدید، بنا بران اولترا لشذرا بگرفت، ودرزنجیر سیمینش کشید، وعامل قتیبه، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان براند. وبرای اینکه تمام قوای ملی را درمقابل عرب مجهز ومتحد سازد، درینطرف درهٔ خلم (تاشقرغان) مرکز گرفت، وبه تمام امرا وسرداران آنوقت که درشمال مملکت حکمرانی داشتند نامه‌ها نوشت، وایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابلت وپیکار مناسب دانستند، واین سرداران عبارت بودند از:

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)

۲- باذام دهقان مروروود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرك دهقان طالقان[1]

٤- ترسل (بضمهٔ اول) دهقان فاریاب (حدود میمنهٔ کنونی)

٥- جوزجانی: دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

امادرینطرف هندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت، نیزك اورا نیز بشمول درین اتحادیهٔ ملی فراخواند. ووعده گرفت که اگر قوای ملی درشمال هندوکش ازپیش قوای عرب پس نشینند، باید کابلشاه درسرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت؛ ونیزك اموال گرانبار خودرا بکابل فرستاد، وقتیبه چون ازین تجاویز آگهی یافت، زمستان سخت فرا رسیده بود، بنا بران تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت، وعلی العجاله عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات، اصالت وقیافت قدیم خود را حفظ میکند، که ازانجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی ازاعلام باستانی خراسان باقی مانده، مانند محمشاد = ممشاد (محمدشاد = محمدشاه کنونی) واحمشاد = احمدشاد = احمدشاه کنونی.

ناگفته نماند که کلمهٔ شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد، وبقول هیون تسنگ در ۹ هـ در قندز پسر کلان تونسک یبغو بنام تاردوشاد حکم میراند (به فصل اول وعنوان امراء شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) وجزو دوم آن همین (شاد) است وجمعاً تاردوشاه باشد.

[1] ۱- این نام در صفحه ۱۰۴۳ همین جلد طبری سهرب طبع شده

لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ تمرکز داد، و خود وی در سنه ۹۰ھ با ملک طالقان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک راداده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۹۱ھ) قتیبه مرزبانان مرورود و فاریاب و جوزجان وطالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشابور و غیره رسیده بودند روی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست.

باری قوای نیزک در درهٔ خلم پیکار های سخت نمودند، وشهر خلم (تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود، چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی درینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که اورا روب خان گفتندی، و در روب و سمنگان سرداری داشت، با میدنجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از انکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در درهٔ خلم درهم شکست، وقوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون حریف را نیرومند دید، اثقال احمال خود را به کابلشاه فرستاد، وخود وی به کوهسار کرز پناه برد، درحالیکه عبد الرحمن برادر قتیبه اورا تعقیب میکرد، خود قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، وچون درهٔ کرز جز یك راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قلت خوردنی ها و شیوع مرض چیچك، لشکریان و همراهان نیزک را در کرز تهدید میکرد، وحتی جبغویه (یبغو) کهن سال نیز دانهای چیچك کشید. بنابرین قتیبه حیلتی اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، وتهدیدش نمود، که اگر نیزک را نیاورد، اورا بدار خواهد آویخت.

۱ـ طبری ۲۳۰/۵

دریتوقت قرارگاه قتیبه دو فرسخ ازلشکرگاه برادرش عبدالرحمن دور بود، و سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، وازآنجا نان وحلوای فراوان برداشت، وگماشتگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت وگفت:

هرگاه نیزك را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آیید، ولشکریان را به نان وحلوا مشغول گردانید!

سلیم باچنین نقشه کار پیش نیزك رفت، واورا بامید امان وحفظ جان باطاعت قتیبه خواند، نیزك تسلیم شد، وبا او ازدره برامد وسلیم راگفت:

هیچکس نمیداند که کجا می میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهرصورت قوهٔ مقاومت حصاریان درهٔ کرز به پایان رسیده بود، وکاروان آخرین

نیزك بایبغوی پیروصول وعثمان برادرزادگان نیزك وصول طرخان نایب یبغو وخنس وطرخان منصب داران امنیهٔ نیزك ازدرهٔ کرز برآمد، وچون بـه مقر عبدالرحمن[٢] رسیدند، تمام ایشان رادر غل وزنجیر کشیدند، وقتیبه، معاویه بن عامرعلیمی رابه تصاحب اموال نیزك درکرزگماشت، ونامه یی رابـه حجاج نوشت که بعد ازچهل روز پاسخ آن باامرقتل نیزك رسید.

قتیبه باوجود وعدهای امان وپیمانی که بانیزك داده بود، ورجال لشکری وی آنرا فراموش نمیکردند، ودرمجلس مشورهٔ عسکری یادآوری می نمودند، تمام این نیزکیان رادرحدود دوازده هزارنفربکشت ونیزك رابـا دو برادرزادهٔ اودرچشمهٔ وخش خـاشان اشکمش بدار آویخته وسر نیزك بدربار حجاج فرستاده شد، ومغیره بن حبناء این داستان را درقصیدهٔ طویلی گفت که این بیت ازآنجاست:

لعمری لنعمت غزوة الجندغزوة[٢] قضت نحبها من نیزك وتعلت

تمام اموال وعقار نیزك بدست قتیبه افتاد، ودرموزه اش نگینی بود گرانبهاتـر از همه، که آن هم به قتیبه رسید، ویبغورا رها کردند، ودرشام بدربار ولید فرستادند[١]

١ــ طبری ٥/٢٢٥ ببعد، البلدان یعقوبی ٦٠ والانساب عبدالکریم سمعانی ورق ٢١٢ طبع بریل ١٩١٢ م، والکامل ابن اثیر ٢٤٦/٣ ــ ٢٦٣/٤ ببعد.

داستان جنبش نیزک که آخرین فردمدافع تخارستان بود، چنین بانجام رسید. نام نیزک ازاسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید که دران سرزمین رواج داشت، مثلاً در (۱۲۱ هـ) که نصر بن سیار در ماوراءالنهر به سوقیات لشکری می پرداخت، برشاش (تاشکند کنونی) شخصی را بنام نیزک بن صالح مولی عمروالعاص گماشته بود[1]

چنین بنظر می آید که این نیزک مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام را نه پذیرفته باشد، زیرا وقتی که از لشکرگاه قتیبه جدا گردید، و به نوبهار بلخ رسید، درینجا مراسم پرستش را بجا آورد، وچون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب کیش بودایی بود، پس نباید خود نیزک را مسلم پنداریم، درحالیکه برادرزاده اش نام عربی عثمان دارد، وممکن است مسلمان شده باشد.

الیعقوبی مینویسد: که نیزک مسلمان گردیده، ونامش عبدالله گذاشته شده بود[2] ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده وچون سرازاطاعت قتیبه کشید، پس به کیش کهن خود برگشته باشد.

یعقوبی یک سخن دلچسپی رااززبان زن نیزک نقل نماید: که روحیهٔ نفرت وعدم تسلیم این مردم راازچیره دستان فاتح وانمود میکند وی گوید:

«بعدازانکه گردن نیزک وخواهرزادهٔ اورازدند، وسرهای بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازماندهٔ نیزک راگرفت، وچون باونزدیکی جست، زن نیزک گفت:
چه نادان مردی! آیاگمان بری که من ترادوست بدارم، در حالیکه همسرمرا کشتی وشاهی مرا گرفتی؟ چون قتیبه این سخن را شنیدازو دوری جست وگفت: جائیکه میخواهی برو»[3]

۱- طبری ۵/۴۹۵ وشاید همین نیزک باشد که ما ذکراورادر ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می یابیم، ودرفصل سوم آنراخواهیم آورد.

۲ - تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۸۶

۳ - همین کتاب ۲ / ۲۸۶

۷-شیران بامیان

این سلسلهٔ شاهان نیزبگمان اغلب ازبقایای عناصر کوشانی هفتلی اند ، که دربامیان حکمرانی داشته وبه کیش بودائی بوده اند ، که بعد ازفتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمهٔ شیر به یای مجهول درفارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است ، وبنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند ، همین معنی راازان مرادگرفته اند ، والیعقوبی مورخ عرب گوید دربامیان مرددهقانی حکم میراند ، که اوراasد ودرفارسی شیر گویند [1]

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید ، ونظرزبان شناسان عصرحاضر کلمهٔ شیر وشار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) باشاه وشهر همریشه است ، که ازکلمهٔ قدیم آریائی کشتریه (طبقهٔ نظامیان) ساخته شده ، ومعنی آن همان شاه وحکمدار است [2]

کریستن سین گوید : شهرک وشیر مشتق است ازاصل خشی یا خششرا یاخشتریا که دراوستا بمعنی شاه وامیر ومملکت بود [3]

تا جائی که معلومات داریم ذکر قدیمترشیر بامیان درجغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعداز(۵۷۹م)میدانند ، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرةالمعارف اسلامی بحوالهٔ ایرانشهرمارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمهٔ عربی ۴۸۲

قدیم درکوست خراسان شیری بامیکان مذکوراست [1]

این نام دراوایل قرون اسلامی غیرازبامیان درسرزمین هـای نزدیـك و همجوارنیزدیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخاراابوبکر محمد بن جعفرنرشخی (۲۸۱ ـ ۳٤۸ه) درزمانهای قدیم بنای شـهر ستان بخارا را ازطـرف شهزاده شیـرکشوربن قراجورین یبغومیدانند [2] واین دوکلمه شیروکشور بازهـم بهمان ریشهٔ قدیم لغوی خودکه ذکریافت پیوستگی میرسانند.

وطوریکه بعدازین می آید، لقب شیردرخاندان صفاری سیستان هم دیده میشود.

درسال (٦٣٠م = ۹ه) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان(فان ـ ین ـ نه) رسید، مردم وعـادات ورسوم وپول وزبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی ومذهب صغیرداشتند، وپادشاه اینجابرین کیش سخت استوار بود، ودرمجلس کبیردینی (موکشا مهاپرشاد) که بعد ازهرپنج سال را جـع بـه دساتیردین بودا انعقادمی یافت، کلیه دارائی خود وزنان وفـرزنـدان وحتی خزانه دولتی راانفاق می نمود [3] وشامن ـ هویی ـ لی SHAMAN - HWUI -LI مرید هیون تسنگ که کتاب حیات اورانوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگ رابه قصرشاهی خویش دعوت کرد، ومهمان نوازیها نمود [4] وقـراریکـه مـوسیو گدار وهاکن می نویسند تاسال (۷۲۷م = ۱۰۹ه) کـه زایرچینی هوی ـ تـچاو HOUEI-TCHEAO ازراه سی ـ یو (کابل) وارد فانین (بامیان) گردید، درین وقت یکنفرهو HOU (تاجیك) درین شهر باستقلال حکم میرانـد ولشکریان پیاده وسوار قوی و فراوان داشت [5]

۱ـ تاریخ تمدن ساسانی ازسعید نفیسی ۱/۳۲۰ ببعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲ـ تاریخ بخارا ترجمهٔ فارسی احمد بن محمد قباوی وتلخیص محمد بن زفرص ٦ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۳ـ سی ـ یوـ کی کتاب اول ترجمهٔ بیل.

٤ ـ تاریخ افغانستان ۲/ ٥۱٤

٥ـ آثارعتیقهٔ بامیان ۸٦ طبع کابل.

قراریکه باستان‌شناسان اظهار میکنند درسنه ۱۹۳۰م بردیو اریکی ازمعا بددرهٔ ککرك بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده، که‌اکنون‌درموزهٔ کابل است، وهمین تصویر باشکل پادشاهی که‌در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده، ولباس وتاج شاهی دارد شباهت‌میرساند، ومربوط به یکنفراز شیران بامـیان می باشد، که برتاج خود سه‌هلال وسه‌کره دارد، وموسیو هاکن سکه یی رااز غزنی بدست آورده که‌دارای همین نوع تاج‌است. ودرنظروی این سلسلهٔ شیران بـامیان‌از قرن پنجم مسیحی درانجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که‌بامیان باندازهٔ نیمهٔ بلخ است واین کشور رابه شیر بامیان نسبت داده می‌شود [1]

الیعقوبی احمد بن‌واضح متوفی بعداز ۲۹۲ هـ شیر راملك بامیان می شمارد که‌خلیفهٔ عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ درجملهٔ ملوك دیگر اورا باطاعت خویش خواسته ورسولی راپیش وی فرستاده بود. [2]

ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳۴هـ) نیزدرملوك خراسان‌ومشرق، ملك بامیان را شیرگوید [3] وابوریحان البیرونی (متوفـی ۴۴۰هـ) درجـدول القاب ملوك شیر بامیان رامی‌آورد [4] وابوالقاسم ابـن حوقـل (حـدود۳۶۵هـ) گوید که‌مملکت بامیان به شیر بامیـان منسوبست. [5]

شعرای قدیم دری نیزاین لقب شیر بامیان رامی‌شناختند منوچهری گفت:

پیش‌ازهمه شاهانست درماضی ومستقبل.

پیش ازهمـه‌شیرانست در شیری ودرشاری

(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك الممالك. ۲۸

۲ - تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۹۷

۳ - المسالك والممالك ۳۹

۴ - آثار الباقیه ۱۰۲

۵ - صورة‌الارض ۲ /۴۴۹

ناصرخسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ ه بیتی دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان وجغری را　　بابخت نبود وبامهی کاری

استاده بدبه با میان شیری　　بنشسته بعز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بپامیان ودربشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند[1] ناصرخسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد، که گوید قبل ازیشان درینجا ملوک داخلی بوده اند، ودربا میان شیر ایستاده ودر بشین (پایتخت غرستان) شار برتخت نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاك گردیزی (حدود ۴۴۰ ه) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیرمه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.[2]

واین شیرمه بکسرهٔ میم بمعنی شیربزرگ وکبیراست، که مسعودی هم ازو ذکری دارد، واورا از ملوك بامیان می شمارد[3] اما چنین بنظر می آید که شیرمه لقب اوست، زیرا نامش درشاهنامهٔ فردوسی ومجمل التواریخ والقصص شنگل ودر غررملوك الفرس ثعالبی شنكلت است. امانام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید:

بدو داد شنگل سپینود را　　چوسروسهی شمع بی دود را[4]

درمقابل صفت مه باشیر بامیان گاهی صفت باریك هم استعمال شده، وممکن است یکی ازشاهان بامیان (شنگل) راکه بزرگ تر بود شیرمه گفتندی، ودیگران راباریك خواندندی، یعنی کوچك وخورد، که برای این صفات در ازمنهٔ بعد مهین وکهین رامی نوشتند، چنانچه درتاریخنامهٔ هرات سیفی هروی دیده میشود.

درسیاست نامه یاسیر الملوك خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف

۱ــ دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ــ زین الاخبار نسخهٔ خطی طبقهٔ چهارم ساسانیان.

۳ــ مروج الذهب ۲۲۲/۱ که سهواً این کلمه را شبرمه طبع کرده اند.

۴ــ شاهنامه ۳۱۶/۴

سلجوقیان در داستان الپتگین گوید:

«واین امیر بامیان آنست که او را شیر باریك گفتندی» [1]

وازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریك درهمین جا حکم میرانده [2] والپتگین با او مصاف داد، وگرفتار کرد، وبعدازان عفوش نمود؛ واین حوادث مربوط به حدود (۳۴۷هـ) باشد که از همین سال سکهٔ ضرب شدهٔ الپتگین موجوداست. ورأی من اینست که این هردو شیرمه وشیر باریك یعنی مهین وکهین بیك دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی وگردیزی یاشنگل فردوسی معاصر است، با بهرام گوربن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹م) وشیر بـاریك سیاست نامه درحـدود (۳۴۷هـ = ۹۵۸م) زندگی داشت، که دربین این دو مدت پنج قرن فاصله است، وباید کم ازکم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله دربامیان حکم رانده باشند، وایـن درست است زیرا دراوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی ازیـن سلاله حکمرانی داشته ومورخان عرب ازذکر ایشان خاموش نیستند، ومعلوم است افراد این خاندان درعصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

الیعقوبی بعدازذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفهٔ عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری راهم درین باره میدهد وگوید:

---

۱ - سیرالملوك ۱۴۵ طبع هیوبرت دارك ۱۳۴۰ ش تهران.

۲ - نام شیرباریك عامتر شده بود، وجز دودمان شیران بامیان بردیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف ازاعقاب صفاریان سیستان درحدود ۳۸۱هـ نیز به «شیرباریك» معروف بود که درنسخهٔ ذیل تجارب الامم تالیف محمد بن حسین وزیر درحدود ۳۸۹هـ به شیر بابك تصحیف شده ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیرباریك ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶م) ونیزیکی ازشاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا اولبادهٔ سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) ونیزدرازمنهٔ قبل الاسلام مردم بخارا ازپادشاه ترکان قراجورین یبغو دادخواستند واو پسرخود «شیر کشور» را با لشکرعظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در ان مرد دهقانی حکم راند، که اورا اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، ومزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت.

وهنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعدازانکه بروغالب آمد، اورا بر بامیان باز گذاشت، وبا سم جدش شیر بامیان نامید.»[1]

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک درعهد رشید درسال ۱۷۶ھ برخراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با لشکرزیاد بر کابل سوق داد، وبا او ملوک ودهاقین طخارستان را نیز فرستاد، ودرین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود.»[2]

ازین روایت یعقوبی دونفر از شیران بامیان رامی شناسیم: نخست شیر بامیان که درایام منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ ــ ۱۵۸ھ) بردست مزاحم بن بسطام مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که درحدود (۱۷۶ھ) بعد از پدر زندگی داشت.

ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسلهٔ شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین درحدود (۳۴۷ھ) قطع شده باشد، زیرادرحوادث ما بعدنامی ونشانی ازین شاهان نیست، وچنانچه گذشت درسنه (۳۶۵ ھ) ابن حوقل بامیان را منسوب بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر درانجاندارد.

برای ترتیب سنوی سلسلهٔ شیران بامیان بهجدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱ــ البلدان ۵۱

۲ــ البلدان ۵۲

۸-سوریان غور

درعصریکه درین فصل زیر مطالعهٔ ماست، حکمداران درقلب افغانستان وسرزمین غور ازسلالهٔ سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان رامردم آریایی بومی توان شمرد، واز تحقیق درزبان وروایات ایشان آشکاراست که ربطی بامردم پکهت مذکوردرویداواقوال هیرودوت داشته اند.[1]

درآغاز این فصل درشرح معبدزور وزون اشارت رفت، که قبایل زوری= سوری غور وشمال هرات رابا روایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زوریارب النوع سوریا بعدازاسلام توسیع یافته، وباین نام بلاد وقبایل و اشخاص مسمی میشوند، مثلاً زورآباد ناحیتی بودکه اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس وا قاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، ویاقوت آنرا بصورت (زورابذ) ازنواحی سرخس ضبط کرده[2] وابن اثیر منسوب به آنرازورابذی گوید[3] واین زور بصورت سور هم ضبط گردیده، وابوبکر عتیق بن محمدالسورآبادی الهروی نویسندهٔ تفسیرالسورآبادی معاصر الپ ارسلان (۴۵۵-۴۶۵ﻫ) ازینجاست.[4] وچون سرخس وسورآباد مربوط بولایت

۱- برای تفصیل پکهت به تاریخ ادبیات پښتو جلد اول تالیف نویسنده این سطور طبع کابل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کابل رجوع شود.

۲- مراصد ۲/۶۷۵.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/۵۱۲ طبع قاهره ۱۳۵۷

۴- کشف الظنون ۱/ ۳۱۰

هرات بود ، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورهآبادی هروی گفته است .[1]

باری سوری وسوریان قبایل وخاندانها وافرادی بودند ، که در تواریخ عهد اسلامی خراسان از بسا رجال ومشاهیر ایشان نام برده می شود .

قدیمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا بن فیدمرزبان مرواست[2] که نسبت اورا مورخان سوری آورده اند ، وظاهراً از همین سوریان است که ذکر وی درداستان نیزك درهمین فصل گذشت .

ماهوی سوری یزد گرد آخرین پادشاه ساسانی را که ازلشکرعرب بمرو گریخته بود ، بوسیلهٔ آسیا بانی درسنه ۳۱ هـ کشت[3] وبعد ازان درکوفه بحضور حضرت علی رفت ، ونامه یی را ازان حضرت بنام دهاقین واساوره وده سالاران این سرزمین گرفت تاجزیه ومالیات را بدودهند .[4]

این ماهویه ظاهراً مسلمان نشده بود ، وبقول طبری درسنه ۳۶هـ بعد ازجنگ جمل بحضورحضرت علی رسیدونامه یی بدین مضمون ستد :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، سلام علی من اتبع الهدی
اما بعد فان ماهویه ابراز مرزبان مروجاء نی
وانی رضیت عنه وکتب سنه ۳٦ . »[5]

ازاسلاف یااخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم ؛ اما فردوسی در ختم شاهنامه این داستان رابه تفصیل نظم میکند ، وبرروایاتی احتوا دارد ، که چهارقرن بعد ازماهوی درعصر فردوسی باقی مانده بودونکات مهم آن چنین است :

یزدگرد درپیکار باتازیان شکست خورد و :

زبغداد راه خراسان گرفت　　　همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱– تاریخ گزیده ٦۹٤ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲ –طبری ۳٤٤/۳ مارکوارت درایرانشهر ۲۸۹ نام پدرماهویه را ماه ناهید خوانده وهیننگ فید را به فیندلغت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیك میداند (تعلیقات برویس ورامین ازمینارسکی ٤۲۷) .

۳– طبری ۳٤۸/۳ فتوح البلدان ۳۸۸ .

٤– فتوح ٥۰٥ تاریخ یعقوبی ۱۸٤/۲

٥– طبری ۳ / ٥٥۷

جهاندار چون کرد آهنگ مرو | بماهوی سوری کنارنگ[1] مرو
یکی نامه بنوشت با درد و خشم | پر از آرزو دل، پر از آب چشم

شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمرو و استمداد از خاقان ترك و فغفور چین اعلام میدارد، و در ینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:

هیونی برافگند بر سان باد | به نزدیك ماهوی سوری نژاد

ماهوی سوری یزدگرد را ظاهراً پذیرائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران و نیزه داران جوشن ور داشت نخواست حریف از بین رفته را بازنیرو دهد، وبقول فردوسی:

شبانان همیکرد تخت آرزوی | دگر شد برای و به آیین وخوی

ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نامداشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت، تا درنتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول مینارسکی نامهای پدرو نیای ماهو آنچنانکه درطبری آمده، احتمال چوپان زادگی وی راچنانکه فردوسی آورده ضعیف میکند[2] فردوسی اززبان شاه ساسانی گوید:

کنارنگ مرواست ماهوی نیز | ابا لشکرو پیل وهرگونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست | برآوردهٔ دشتبانان ماست[3]

وباز ادعای سلطنت ماهوی ونه پذیرفتن پندموبدان راچنین گوید:

شبان زاده را دل پراز تخت بود | ورا پندآن موبدان سخت بود[4]

۱ـ کنارنگ حکمران اراضی مرزی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان دری قدیم تخاری که از بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد دیده میشود، (مادرزبان دری ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)
۲ـ تعلیقات مینارسکی برویس ورامین ۴۲۷
۳ـ شهنامه ۵/۳۰۹
۴ـ شهنامه ۵/۳۲۳

این شبانزادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالات قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری با لشکر و پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد ازانکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنهٔ تسلط خودرا بهرسو وسعت داد، و بلخ وهرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

بمهتر پسر داد بلخ و هری — فرستاد بر هر سوئی لشکری
چو لشکر فراوان شد و خواسته — دل مرد بی بر شد آراسته
سپه رادرم داد وآباد کرد — سر دودهٔ خویش پر باد کرد
یکی نامور پیش او اندرون — جهاندیده بی نام او کرسیون
بشهر بخارا نهادند روی — چنان ساخته لشکر جنگجوی [1]

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد ازو در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و با یزدگرد درآویخته، با روایات مورخان دیگر سازگار می آید، و از روی آن گفته میتوانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشهٔ خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی باتفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان غور و شنسبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ دربار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاهان غور اند، و اگر رابطهٔ نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

---

۱ ـ شهنامه ۳۲۹/۵

گفت، که دودمانی ازسوریان اند .

مورخ مذکور به حوالهٔ منتخب تاریخ ناصری[1] سوروسام رادو برادرضحاك افسانوی[2] شمارد، که سورمهتر بود، وامارت داشت، وسام کهترسپه سالار بود، واعقاب واخلاف ایشان در مندیش غور قرنها پیش ازاسلام امارت داشتند، وشخص دیگری ازهمین دودمان که بسطام بن مهشاد نامداشت برجبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گستهم=وستهم بمعنی پهلوانست)

منهاج سراج بحوالت نسب نامهٔ ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که باسم

---

۱ - تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهقی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین در عهدسلطان معزالدین محمدسام (حدود ۶۰۰ هـ) آنرا منتخب کرده است .

۲ - این نام درمنابع پښتوسهاك است (پته خزانه بحوالهٔ تاریخ سوری) = اژی دهاکه = دهاك = ضحاك معرب ، یا ازدهاق که او رابیوراسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش ورك (ودك) خواهرجمشید بود ، واعلام خراسانی مانند ضحاك (حدود ۴۰۰ هـ) اسم پدرعبدالحی گردیزی، نویسندهٔ زین الاخبار و ضحاك شیبانی (حدود ۲۸۷ هـ) فقیهٔ ظاهری ، و ضحاك شهری نزدیك بامیان ، وسهاکا (قبیلهٔ معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاك (صورت مفغن آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) وانمود میکند ، که این نام ریشهٔ قدیمی در اعلام افغانستان دارد ، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من برطبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ ش)

دوداستانها وشاهنامه های قدیم که دهقانان وراویان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا درشاهنامهٔ خویش حفظ کرد ، ذکری از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاك داستانی بودند آمده ، که درعصر منوچهربن فریدون از دودمان پهلوانان زابلی زال پسرسام نریمان بکابل آمد و پادشاه کابل مهراب کابلی اورا پذیرائی کرد :

یکی پادشا بود مهراب نام	زبردست و با گنج و گسترده کام
ببالا بکردار آزاده سرو	برخ چون بهار و برفتن تذرو
دل بخردان داشت مغز ردان	دو کتف یلان و هش موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبدایچ تاو
زضحاك تازی گهر داشتی	زکابل همه بوم و بر داشتی

بقول فردوسی این مهراب کابلخدای (کلمهٔ خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از بطن سین دخت دختری ماهروی بنام رودابه داشت ، که زال زابلخدای او را بزنی گرفت و مادر رستم باشد، و داستان معاشقهٔ زال و رودابه از جالب ترین رومانهای شاهنامهٔ فردوسی است .

سلطان علاء الدین حسین جهانسوز آغاز، وبنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۵۸۰ هـ) ختم کرده، حکمران این دودمان رادر اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ[1] بن خرنک می‌شمارد، که اخلاف اورا شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمان آورد، وازوی عهدی ولوایی بستد، وهرکه ازان خاندان بتخت نشستی، آن عهد ولوای علی بدو دادندی[2] واین اولین حکمدار غوریست که در دورهٔ اسلامی وحدود (۳۶ هـ) ازو خبری داریم، وطوریکه گذشت معاصر او در مرو ماهوي سوری حکم میراند، وشاید هردو حکمداران سوری مرو وغور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیرمستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، ونام پدران خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، وامرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابومسلم برد، ودر تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، ومدتها عمارت مندیش وفرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود[3] چون زمان خروج ابومسلم درخراسان حدود (۷۴۷م = ۱۳۰ هـ) است[4] پس عصر فرماندهی امیر پولاد راهم درهمین اوقات تعیین میکنیم[5]

امیر کرور جهان پهلوان

بعد از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر کرور ازروی کتاب پته‌خزانهٔ

۱- شاید اصل این نام شین+اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس براسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ ولهراسپ وغیره، زیرا شین در پښتو رنگ آسمانیست، ویاشاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تسنگ زایر چینی درحدود ۸۹ دریادداشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) درنقاط مختلف افغانستان شمالی وشرقی یاد آوری کرده است، و در پښتو شین صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) وشنیدل صهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/۳۲۰ طبع دوم حبیبی درکابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/۳۲٤

٤- طبری ٦/٤٣

۵- قلهٔ بلند کوه بابا راشاه پولادی گویند، ودرغور شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجوداست، واحتمال دارد، که هردو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پښتو می شناسیم ، و این امیر کروړ (کروړ در پښتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف محمد بن داود خان هوتك (مـولف پټه خزانه تذکرهٔ شعرای پښتو در ۱۱۴۲ هـ) قدیم‌ترین شاعر پشتو و گویندهٔ یك قطعـهٔ حماسی EPIC ضبط گردیده ، و احوال و اشعار اورا از کـتاب لرغونی پښتانه یعنی افغانان قدیم تالیف شیخ کټه بن یوسف قـوم متی‌زیی خلیل (حدود ۷۵۰ هـ) گرفته ، درحالیکه شیخ کټه آنرا در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستی (تألیف حدود ۶۵۰ هـ) در بالشتان (والشتان جنوبی غور وحالاً مربوط ناحیت تیری شمال قندهار) نقل نموده بود ، کـه ترجمهٔ متن پښتوی آن چنین است .

« ذکر جهان پهلوان امیر کروړ پسر امیر پولاد سوری غـوری : زبدة الواصلین شیخ کټه متی زیی غوریاخلیل در کتاب خود لرغونی پښتانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری که آنرا در بالشتان دیده ویافته بود ، شیخ کټه علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند که امیر کروړ ولد امیر پولاد بود ، که در سال ۱۳۹ هـ در مندیش غور امیر شد و اورا « جهان‌پهلوان » گفتندی .

گویند که قلاع غور و قصور بالشتان وخیسار و تمران[۱] و بر کوشك همه را فتح کرد ، و با دودمان رسالت در خلافت مساعدتهای فراوانی نمود ، نقل کننـد : کـه امیر کـرور پهلوان بس نیـرومندی بود ، وتنها با صد جنـگاور مصاف دادی ، وبنا بران اورا کروړ گفتندی ، که به معنی سخت و محکـم است . گویند که امیر کروړ بموسم زمستان[۲] در زمینداور بودی ، ودران سرزمین کاخـی داشت کـه عیناً مانند قصر مندیش بود ، ودر انجا بشکار وعشرت پرداختی .

---

۱ این همه قلاع اکنون هم درمواقع مختلفهٔ غور بهمین نام باقی مانده اند .

۲ در اصل تابستان است ولی زمینداور دار الملك زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱/ ۳۶۴)

در تاریخ سوری آورده‌اند. که این امراء از قرنها در غور و بالشتان و بست بودند، و از اولاد سوراند که از نژاد سهاك بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره یی داشت، که ابوالعباس سفاح با بنی امیه جنگیدی. و ابومسلم[1] نیز معاون و مددگارش بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت عباسی امیر کرور را پیروزیهای فراوان دست داد، پس بر سبیل افتخار ابیاتی راسرود که آنرا ویارنه (فخریه) گویند و ابیات مذکور اینست که شیخ کته علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

«من شیرم، برروی زمین، پهلوان تری از من نیست،
درهندوسند، ودرتخار وکابل نیست
درزابل هم نیست ــ پهلوانتری ازمن نیست.



تیرهای اراده وعزم من مانند برق بر دشمنان می بارد
درجنگ و پیکار میروم و می تازم برگریزندگان
و برشکست خوردگان
پهلوان تری ازمن نیست.



فلك باافتخار برخود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین رامیلرزاند وکوهها را ازیروزبر می سازم
کشورها را ویران می کنم ــ پهلوانتری ازمن نیست.

---

۱ ــ عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستی قوی داشت، واز بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ هـ منصور خلیفه عباسی اورا کشت، درباره نهضت وی به فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هالهٔ شمشیر من هرات وجروم[1] را فراگرفته .
درغرج[2] وبامیان وتخارنام مرا برای درمان درد هاذکر
میکنند ، درروم روشناسم ــ پهلوانتری از من نیست .



تیرهــای من بر مرومی بارد ؛ ودشمــن ازمن می هــراسد ،
برسواحل هریوالرود[3] میروم و پیادگان از پیشم میگریزند ،
دلاوران ازمن میلرزند ــ پهلوانتری ازمن نیست .



زرنــج را به سرخرویــی شمشیر فتح کردم ،
دودمان سور را به سرداری وباداری رسانیدم ،
کاکازادگان خودرا بلند بردم ـ پهلوانتری ازمن نیست .



برمردم خود مهربــانی وروادارى دارم ؛
با اطمینان ایشان رامی پرورانم ،
وهمواره نشوونما میدهم ـ پهلوانتری ازمن نیست .



حکم من بــدون درنگ برکوهسار بلــندروانست ،
گیتی ازان منست ، ستایندگان برمنابرنام مرامی برند ،
درروزها ـ شبها ـ ماهها ـ سالها ـ پهلوانتری ازمن نیست .



شیخ کته از تاریخ سوری نقل کند که امیر کــرور مــرد
عادل وضابط ودارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

۱ ـ جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سیر است = اراضی جنوب افغانستان .
۲ ـ غرج معرب غرو غرجستان معرب غرستان است درشمال غربی غور .
۳ ـ هریوالرود همین هریرود کنونیست ازین معربات اثرزبان تازی برگویندهٔ حماسه
پسدید می آید .

می گفت و در سال ۱۵٤ هجری در جنگهای پوشنج [۱]
درگذشت ، و بعد از و پسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
کرد و خداوند اراضی غور و سور و بست و زمینداور
گردید » [۲]

از روی این سند تاریخی دو نفر امیر کرور و پسرش امیر ناصر را می شناسیم که در مآخذ دیگر ذکری از یشان نیست ، و موخر الذکر در حدود ۱٦۰ھ بر غور و اطراف بست و زمینداور حکم رانده است و حماسهٔ پدرش امیر کرور شعر یست به پښتوی قدیم که حاکی از مقام گوینده و جهانگیری و دلاوری و حماست اوست و کلماتی دارد که اکنون در زبان پښتو مستعمل نیست [۳]

منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد (حدود ۱۳۰ھ) تا عهد هارون الرشید حدود ۱۷۰ھ =۷۸٦م ذکری از فرماندهان این دودمان ندارد ، و این خلای چهل سالانه را روایت تاریخ سوری پر میکند .

اما منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از کبار ملوك غور می نویسد ، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام بدربار هارون الرشید رفت ، و امیر بنجی بلقب قسیم امیر المومنین با مارت غور و امیر شیش به پهلوانی لشکر شناخته شد ، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسلهٔ نسبش بهمان ضحاك میرسد ، وی بقول منهاج سراج امیر خوبروی گزیده اخلاق و بهمه اوصاف ستوده موصوف بود ، و از حضرت هارون الرشید عهد و لوا آورد ، چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تا خروج مغل در غور و هند بودند ، و دودمان سپه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد همان شیش بن بهرام اند .

۱ــ پوشنج : معرب پوشنگ و عبارت از غوریان کنونی غرب هرا تست .

۲ــ پته خزانه ۳۰ ببعد طبع کابل ۱۳۲۳ ش .

۳ــ شرح و تحلیل ادبی و انتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پښتو تالیف نویسنده ۲/ ۸۱ طبع کابل ۱۳٤۲ ش



کوشانشاه کنشکای کبیر امپراطور مقتدر کوشانی افغانستان

مربوط صفحه ۳۱

نمودار مقایسوی سنوات درباره حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

سالها	لویکان غزنه	رتبیلان زابل	شیران بامیان	کابلشاهان	تگینان	سوریان غور
۱۰۰ م	شیرزو کرک ۱۰۰ م لویک بوشتر ۱۶۰ م			برهتگین ؟		
۲۰۰ م						
				شصت پشت	(البیرونی)	
۳۰۰ م						
۴۰۰ م			شیر به معاصر بهرام گور حدود ۴۳۰ م	کنک		
		فیروز بن کنک ؟		خودویه که		
			شیری بامیکان موسی خورنی ۴۸۰ م	سیالرپتی		
۵۰۰ م						
				پدمه		
				وکه دیوا	نوزک تیغو	
۱ هـ		رتبیل حدود ۳۰ هـ	شیر معاصر دسونت تسنگ حدود ۹ هـ	کابلشاه حدود ۳۶ هـ	باردوشاد ۹ هـ	ماهوی سوری حدود ۳۲ هـ
		〃 〃 ۶۰ هـ		کابلشاه بزرگ ۳۶ هـ	تیزک حدود ۳۱ هـ شاد تیغو ۸۰ هـ	شنسب حدود ۳۶ هـ
		رتبیل اعظم ۱۰۰ هـ			تیزک حدود ۹۱ هـ	
۱۰۰ هـ	وجویر ۱۰۰ هـ	رتبیل حدود ۱۳۰ هـ	شیر بامیان معاصر ابو مسلم حدود ۱۳۰ هـ		تیزک معاصر ابومسلم حدود ۱۳۰ هـ	امیر پولاد حدود ۱۳۰ هـ
		〃 〃 ۱۶۴ هـ	شیر معاصر منصور و مسلم حدود ۱۴۰ هـ	خنجل ۱۶۲ هـ	تگین بقول مروکونک حدود ۱۳۲ هـ	امیر کرور ۱۳۹ هـ
	خانان (خاقان) ۱۶۴ هـ	〃 〃 ۲۰۰ هـ	حسن بن شیر سابق حدود ۱۷۶ هـ			امیر ناصر ۱۶۰ هـ
۲۰۰ هـ	محمد بن خانان ۲۰۰ هـ	〃 〃 ۲۳۰ هـ	شیر بقول ابن خرداذبه حدود ۲۳۲ هـ	لگتورمان حدود ۲۰۰ هـ		امیر بنجی حدود ۱۷۰ هـ
		〃 〃 ۲۵۰ هـ		کملر حدود ۲۵۰ هـ		
	افلح بن محمد ۲۸۰	〃 〃 ۲۵۸ هـ		سامند حدود ۲۸۰ هـ کملو حدود ۲۹۱ هـ		امیر سوری حدود ۲۵۳ هـ
۳۰۰ هـ				بهیم حدود ۳۲۰ هـ	الپتگین معتوفی ۳۵۲ هـ اسحاق 〃 ۳۵۵ هـ	
	منصور بن افلح ۳۵۰		شیر بارتک معاصر الپتگین ۳۴۷ هـ	جیپال حدود ۳۵۰ هـ	بلکاتگین 〃 ۳۶۲ هـ پیری تگین 〃 ۳۶۵ هـ	
	ابوعلی یا ابوبکر؟ ۳۶۵		شیر بقول ابن حوقل حدود ۳۶۵ هـ ؟	انندپال حدود ۳۹۳ هـ	سبکتگین جلوس ۳۶۶ هـ	
۴۰۰ هـ	مرسل بن منصور ۴۰۰ هـ			تروجنپال حدود ۴۱۰ هـ	قراتگین در غزنه و زابل حدود ۳۷۰ هـ	
	سهل بن مرسل ۴۵۰			بهیم پال ۴۱۷ هـ		

مربوط صفحه ۱۳۷ جلد اول افغانستان بعد از اسلام

درعصر صفاریان امارت غور درمندیش به امیر سوری بن محمد که ملك بزرگ بود رسید ، و درحدود (۲۵۳ ه ۹٦۷ م) طوریکه دراحوال صفاریان به تفصیل خواهد آمد ، یعقوب لیث صفاری بلادنیمروز را تا رخج مسخر کرد ، درینوقت طوایف غوریان درروالشتان [1] علیا وسفلی هنوز مسلمان نشده بودند ، وبسرحدهای کوهساران تحصن جستندو سلامت ماندند [2] چون فرماندهی غور بعدازین درهمین سلاله دوام کرد ، وبعدازضعف دولت غزنوی سلاطین بزرگ ازیشان برآمده اند ، ذکرهر یکی درفصل مربوط به غزنویان وغوریان خواهدآمدو آنانیکه دراوایل ظهوراسلام گذشته اند قرارآتی اند :

۱) ماهوی سوری معاصر حضرت علی حدود (۳۱-۳٦ ه

۲) شنسپ بن خرنك ازاخلاف سوربرادرضحاك افسانوی حدود(۳٦ ه)

۳) امیرپولاد ازاحفادشنسپ حدود ۱۳۰ ه

٤) جهان پهلوان امیرکرور ولدامیرپولاد ۱۳۹ تا ۱۵٤ ه

۵) امیرناصربن امیرکرورحدود ۱٦۰ ه

٦) امیربنجی بن نهاران قسیم امیرالمومنین حدود ۱۷۰ ه

۷) امیرسوری بن محمد حدود ۲۵۳ ه

(بجدول آخراین فصل رجوع کنید)

۱- سرزمینی است درحدود پنجاه میلی شمال غرب قندهار ، درجنوب غورکه اکنون هم بهمین نام موجود است .

۲- طبقات ناصری ۱/۳۱۸

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابو مسلم خراسانی

(۱-۱۳۲ه)

خراسان - آغاز فتوح اسلامی در افغانستان - جنبش قارن - فتوح اسلامی در جنوب - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره - فتح کابل - دورهٔ امویان - قتیبه بن مسلم باهلی - سهم یك خراسانی - امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم - اسد و مرکز شدن بلخ - عزل اسد و حکمرانی حکم - اشرس و جنید و عاصم - باز آمدن اسد بدر بامیانی - نصر بن سیار و قتل امام یحیی - قتل عبدالله بن معاویه - والیان هرات در عصر امویان - نمودار والیان خراسان - سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان - جیش الطواویس - والیان سیستان تا جنبش بومسلم - فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان - حکمرانان محلی و حملهٔ نیمروزیان - نخستین برخورد عرب با این سرزمین - علافیان و واجه سند - فتح محمد بن قاسم - فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان - بعد از محمد بن قاسم - جنبش آل مهلب - آخرین ایام دولت اموی - نمودار عمال امویان در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان .

۱- خراسان

نام حصهٔ اعظم سرزمین افغانستان غربی وشمالی تا تخارستان ومجاری هلمند وکابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود وچنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد .

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود [۱] که معنی آن جای آفتاب بر آمدن باشد ، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود ، واینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است [۲] وفخرالدین گرگانی که کتاب ویس ورامین را در ٤٤٥ هـ ق در مثنوی لطیف ودل انگیز دری سروده ، ووی بدون شبهت پهلوی را میدانسته دربارهٔ نام خراسان چنین گوید :

خوشا جایا بروبوم خراسان — دروباش وجهان را می خورآسان

زبان پهلوی هر کاو شناسد — خراسان آن بود کزوی خور آسد

خورآسد پهلوی باشد خورآید — عراق وپارس را خورزو برآید

خوراسان رابود معنی خورآیان — کجا ازوی خورآید سوی ایران

چه خوش نامست وچه خوش آب وخاکست

زمین وآب وخاکش هر سه پاکست [۳]

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ٤٨٧ هـ) نیز درین باره

۱- مفاتیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری : ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

۳- ویس ورامین ص ۱۲۸

تصریح میکند که معنی خراسان درفارسی مطلع آفتابست [1]

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که در دورهٔ بعد نوشته شده واساس آن بر جغرافیای بطلیموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خوربران درمغرب. کوست نیمروزدرجنوب. کوست خراسان درمشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) درشمال.

همین موءلف کوست خراسان رااز همدان و کومش تامروروت (مرورود) وهروو کاتاشان (هرات وپوشنگ) بژین (افشین غرجستان) تالکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروزنخچیر (درتخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی بامیك (بلخ) شیری بامیکان (بامیان) میداند [2]

درپهلوی یك رسالهٔ کوچك جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است [3] که بعد ازعصرابودوانیق منصورخلیفه عباسی (۱۳۶ـ ۱۵۸ ه) تالیف شده، ودران کوست خراسان را از کومش وگرگان وکاین (قاین) تاسمرکند (سمرقند) وبخل بامیك (بلخ بامی) امتداد میدهد [4]

دربین نویسندگان ومورخان دورهٔ اسلامی نیزروایاتی دربن باره موجود بود، که ازانجمله عبدالحی بن ضحاك گردیزی مورخ دورهٔ غزنوی (حدود ۴۴۱ ه) نام خراسان راتاعهد اردشیر بابکان (۲۲۴ ـ ۲۴۱ م) بالا می بردوگوید:

«وپیش ازوی اصبهبد جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد:
نخستین اصبهبد خراسان. دودیگرخربران اصبهبد، وسوی
مغرب اورا دادوسه دیگر نیمروزان اصبهبدو ناحیت جنوب اورا

---

۱ ـ معجم ما استعجم ۴۸۹/۱

۲ ـ تاریخ تمدن ایران ۳۲۰/۱ ببعد.

۳ ـ سبك شناسی ۱ / ۴۹

۴ ـ تاریخ تمدن ساسانی ۳۲۰/۱ ببعد

داد. وچهارم آذربایجان اصبهبد وناحیت شمال اورا داد»[1]

بعد ازین دربارهٔ خراسان گوید:

«و(اردشیر) مرخراسان راچهار مرزبان کرد:
یکی مرزبان مروشایگان. ودوم مرزبان بلخ وطخارستان
وسیوم مرزبان ماوراء النهر. وچهارم مرزبان هرات
وپوشنگ وبادغیس[2]»

هرتسفلد درشرح کتیبهٔ پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دورهٔ ساسانی راچنین تحدید میکند:

«ازحدود ری (تهران کنونی) درسلسلهٔ جبال البرز بگوشهٔ
جنوبی شرقی بحیرهٔ خزرخطی راکشیده وآنرابه لطف آباد
برسانید، وازانجا ازتجند ومروگذارنیده به کرکی وجیحون
وصل کنید، وبعد ازان همین خط را ازکوه حصاربه پامیر
وازانجا به بدخشان پیوست کنید، که ازبدخشان باسلسلهٔ
کوه هندوکش به هرات وقهستان وترشیز وجنوب خواف برسد،
و واپس به حدود ری وصل گردد.»[3]

دربارهٔ اینکه کلمهٔ خراسان برهمین سرزمین افغانستان درازمنهٔ قبل الاسلام هم اطلاق شده وشامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجوداست، که درمسکوکات هفتلیان این پادشاهان را «خراسانخواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، وبازهم دریکی ازمسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بررخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنهٔ مؤنث موجود است، که به دوررخش هالهٔ نور منقوش است، وشایدکه این سمبول خاص فرهٔ خراسان بود؛ وعین همین شکل

---

۱ – زین الاخبارگردیزی ورق ۲۲ خطی

۲ – زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳ – ایران درعصر ساسانیان ازکریستن سین ترجمهٔ اردو ۱۷۹

راخسرودوم ساسانی بیادگرفتن خراسان از تصرف هفتلیان درحدود ۶۱۳ م ضرب کرده است .

بریکی ازمسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره اپروت» (فره افزود) و بررخ دیگر آن «هپتل خواتاو» ومرتان شاه که نام یکی ازشاهان هفتلی است منقوش است ، وبقول اونوالا ، این مرتانشاه درربع اول قرن هفتم مسیحی خویشتن رادرزابلستان یفتل شاه خوانده بود ، وممکن است حدس زد ، کـه هیکل نیم تنهٔ مونث وهالهٔ نورسمبولی ازکشورخراسان ومطلع الشمس عرب باشد [1]

جغرافیا نویسان عرب ازقبیل ابن خردادبه ومسعودی واصطخری وابن حوقل وغیره هریکی دربارهٔ وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی وتشکیلات دولتی آن وقت حرف زده اند ، که ازانجمله مطهربن طاهرمقدسی (حدود ۳۵۵ هـ) گوید : خراسان ازاقلیم پنجم است که ازشهرهای خراسان طراز ، نویکث ، خوارزم اسبیجاب شاش وطاربند وبخاراهم دران داخل اند [2] واحمد بن عمرمشهوربابن رسته نیز کورخراسان را ازطبسین وقهستان تابلخ وطخارستان وشمالاً تابخاراوسمرقند وفرغانـه وشاش (تاشکند) می شمارد [3] واحمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ هـ) نیزکورخراسان را ازجرجان ونشابورتابلخ وطالقان وشمالاً تابخارا بقلم میدهد [4]

امامحمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ هـ) گوید . که ابوزید بلخی مولف صورة الارض که امام این فن است ، خراسان رابردوجانب (ماوراء ومادون نهر جیحون) تقسیم نموده ، که درجانب بالای آن ازفرغانه وبخاراتاصغد وشاش (تاشکند) هم داخل بود [5] وبقول مطهربن طاهرطول خراسان ازحدامغان تامجاری

---

۱ ـ آریانا سرطان ۱۳۲۶ ش بحوالت رسالهٔ اونوالا برمسکوکات پهلوی هفتلیان .

۲ـ البدووالتاریخ ۵۲/۴

۳ـ الاعلاق النفیسه ص ۱۰۵

۴ـ تاریخ الیعقوبی ۱۴۴/۱

۵ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

جیحون (نهر بلخ) وعرض آن اززرنج تاجرجان است، **که بدین طرف جیحون** تا ختل وشغنان وبدخشان وواخان وحدود هند میرسید [1]

یاقوت حموی که بصیر ترین جغرافیا نویسان عصر اسلامیست و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سر دیده گوید [2]:

«خراسان از آزاد ورد عراق وجوین وبیهق آغاز شده وآخر حدود آن به تخارستان وغزنه وسیستان که متصل هنداست میرسد، ودارای چهار ارباع است: اول ربع ابرشهر مشتمل بر نشا و روقهستان وطبسین وهراة وفوشنج وباد غیس وطوس وطابران. ربع دوم: مروشاهجان وسرخس ونساوابیورد ومرورود وطالقان وخوارزم وآمل بالای جیحون. ربع سوم: فاریاب وجوزجان وطخارستان علیاوخست واندراب وبامیان وبغلان وولوالج ورستاق وبدخشان. ربع چهارم: ماوراء النهر ازبخارا تا شاش وصغد وفرغانه وسمرقند» [2]

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیزد را بیانی که سمرقند راوصف کرده آنرابالاتر از زینت خراسان نامیده است:

علت سمرقند ان یقال لها زین خراسان جنة الکور [3]

مولف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته وبه حدس مینارسکی ازدودمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲هـ حدود خراسان راشرقاً هند وستان ومغرب آنرانواحی گرگان وشمال رارود جیحون تعیین کرده وتخارستان وبامیان وپنجهیر (پنجشیر) وجاریابه وتمام بلاد افغانستان کنونی را درخراسان یا ناحیت‌های آن می شمارد [4] وبه مفهوم وسیع خود خراسان دورهٔ سامانی رانشان میدهد.

۱ـ البدو والتاریخ ۴/۷۹

۲ـ مراصد الاطلاع ۱/۴۵۵ معجم البلدان ۳/۳۵۱

۳ ـ البلدان یعقوبی ص ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷م

۴ ـ حدود العالم ۶۲

که بقول اصطخری عرض آن ازبدخشان تابحیره خوارزم میرسید[1] وابن فقیه اقصاء خراسان رادرشمال شرق، راشت مقرر کرده بودکه ازترمذ شصت فرسخ فاصله داشت، وفضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بابی رابرای جلوگیری غارتهای ترك ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱٤ ببعد)

پس خراسان اوایل دورهٔ اسلامی راشامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته میتوانیم که مراکز مهم آن درین خاك بودند، ومردم کرانهای دریای سند ووادی بولان تاکنون هم کوچیان افغانی راکه ازحدود غزنه بدان دیار سرازیر میشوند، خراسانی گویند، واین نامیست که اززمان قدیم باقی مانده است.

درنظر تازیان فاتح که درعصرحضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس (سنه ۱۸ ه) به کشودن دیارخراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص داشت، چنانچه شاعرعربی زبان دنیا راعبارت ازخراسان خواند:

والناس فارس والاقليم بابل ،وال　　　اسلام مكة ،والدنيا خراسان[2]

درادب دری نیزمطالب کارآمدی راجع به خراسان موجوداست. مثلاً ناصرخسرو قبادیانی بلخی (۳۹٤-٤۸۱ ه) نشیمن خودرا دریمگان بدخشان عین خراسان داند:

مرامکان به خراسان زمین به یمگا نست　　کسی چرا طلبد درسفرخراسان را[3]

منوچهری دامغانی (متوفی ٤۳۲ ه) بلخ ورودك سمرقند وبست رادرخراسان شمارد آنجاکه گوید:

ازحکیمان خراسان کوشهید وروذکی　　بوشکوربلخی و بوالفتح بستی هکذی[4]

امادرازمنهٔ ما بعد یعنی درقرن پنجم وششم هجری اراضی ماورای آمو رادرحساب خراسان نشمردندی، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ ه) درمدح وزیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید:

---

۱ ــ مسالك الممالك ۲۸۳

۲ ــ معجم البلدان ۳۵۳/۲

۳ ــ دیوان ناصرخسرو ۱۰

٤ ــ دیوان منوچهری ۱٤۰

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود　　چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام

همه جلال خراسان وماوراء النهر　　زبوعلی بنظام آمد وعلی نظام [1]

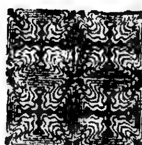
واین مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ هـ) نیزدلیلست برینکه درعصرش اراضی خوارزم را درخراسان داخل نشمرده اند :

آخرای خاك خراسان ! دادیزدانت نجات

از بلای غیرت خاك ره گرگانج وكات [2]

هم او راست :

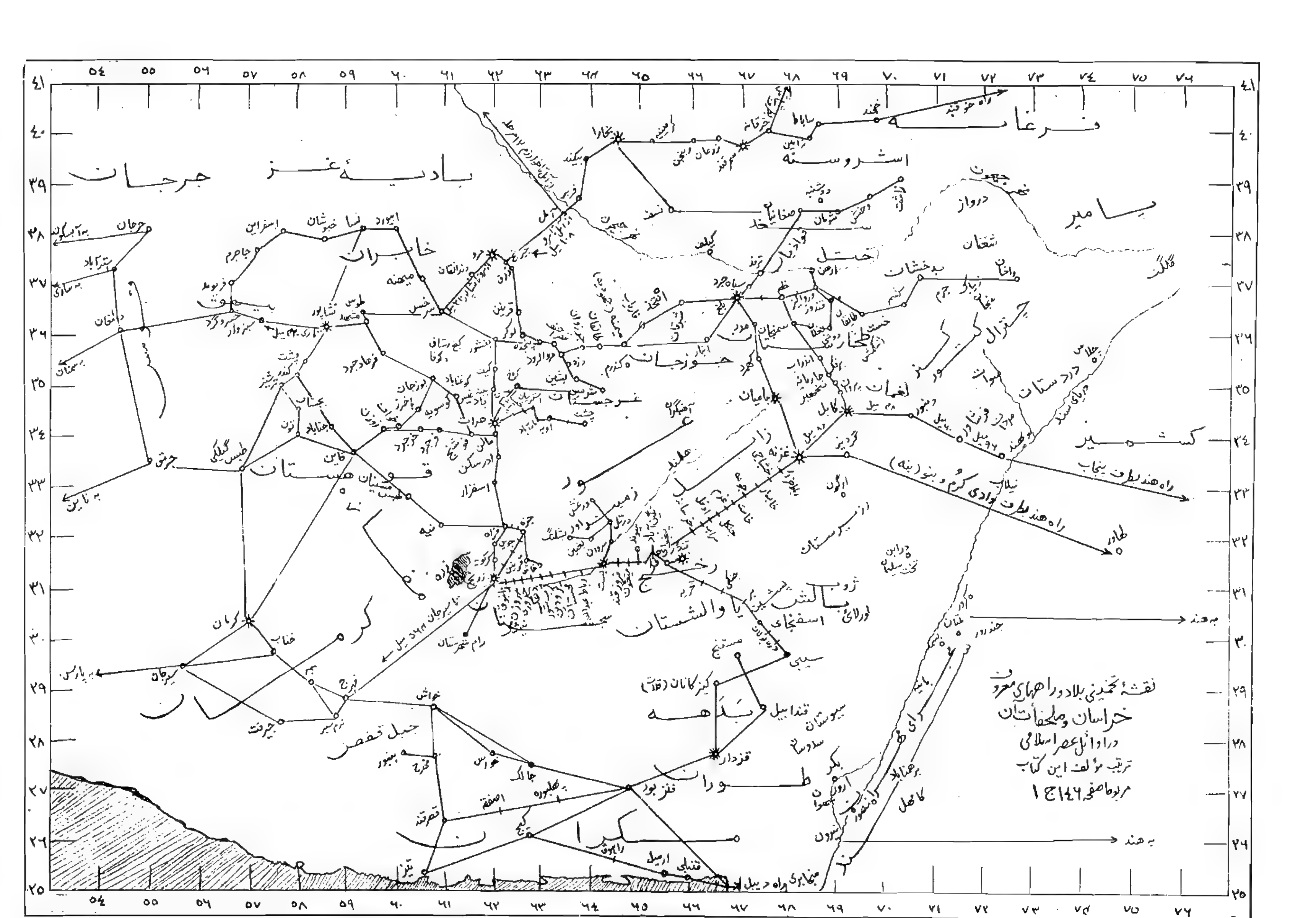
دل وجان با نعیم خوارزمند　　وای بر تن که خراسان است



---

۱ — دیوان مختاری ۳۵۰

۲ — دیوان انوری ۲۳



نقشهٔ تخمینی بلاد و راههای معروف
خراسان و ملحقات آن
در اوائل عصر اسلامی
ترتیب مؤلف این کتاب
مربوط صفحهٔ ۱۴۶ ج ۱
بادیهٔ غز
جرجان
فرغانه
اشروسنه
پامیر
کشمیر
کرمان
طوران
بدهه
قوهستان
جوزجان
خابران
ختل
طخارستان
کابل
غزنه
هرات
بلخ
مرو
نیشاپور
بخارا
سمرقند
زرنج
قزدار
راه هند بطرف پنجاب
به هند
به پارس

۲ـ آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

درجبهۀ شمال :

باوضعیکه درفصل اول این کتاب توضیح وروشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان درشرق وغرب وشمال وجنوب دردست شاهان وفرماندهان متعدد محلی باکیش‌ها وزبانها و ثقافت‌های داخلی که بمرور قرون رنگ بومی ومحلی را گرفته بودند وجود داشت ، وسازمان اداری آن هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن ازطلوع اسلام نگذشته بود ، وخلیفۀ بزرگ حضرت عمر (رض) برمسند خلافت اسلامی قرارداشت که لشکرجهانگیرعرب ، باروحیۀ تازه وقوی اسلامی ، امپراتوری کهن‌سال ساسانیان پارس راازپای درآورد ، ویزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعدازنبرد جلولا (سنه ۱۶ هـ) ونهاوند (سنه ۲۱ هـ) باآتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان ومرو گریخت ، وچنانچه گذشت درسنه ۳۱ هـ درینجا کشته شد ، وشعلۀ زردهشتی بعدازقرنها خاموش گشت .

اولین سردار لشکرعرب احنف بن قیس تمیمی که درسنه ۱۸ یا ۲۲ هـ[1] به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی ازراه طبسین[2] بخراسان آمد ، وهرات را بجنگ

۱ـ طبری ۳/ ۲۴۴ هردو روایت رانقل کرده وکذا ابن اثیر ۳/ ۱۶

۲ـ قصبۀ ناحیت بین نشاپور و اصفهان که قهستان نامیده می شود (اصطخری ۲۱۵ و مراصد ۸۷۹/۲) وبقول بلاذری طبسین عبارت ازدوحصن است یکی طبس ودوم کرین که دروازه های خراسانند (فتوح البلدان ۴۹۹)

کشود[1] وصحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت، وبعد ازان مرو رود وبلخ وصفحات شمالی افغانستان راازنشاپور تاتخارستان گرفت، وچون احنف بمرو بازگشت، ربعی بن‌عامررابرتخارستان حکمران گماشت.

درینوقت یزدگرد درولایات‌شمال افغانستان هنوزهم بامیدجلب امداد خاقان ترك وسغدیان گشت‌وگذاری داشت، بنابرین حضرت‌عمر(رض) بعدازشنیدن خبر فتح مروو بلخ به‌احنف سر دارلشکر عرب امرداد؛ که از نهر آمو نگذرد، ودرمقابل قوای‌ماوراءالنهروخاقان وبقیهٔ لشکریان شاه‌ساسانی مقاومت کند[2]

امامردم بومی این حصهٔ خراسان که‌دربین‌زدوخوردقوای عرب‌وساسانیان وترکان‌خاقانی افتاده بودند، درین‌گیرودارکمتر بهره گرفتند، وگذاشتند تا این‌سه‌قوهٔ اجنبی باهم‌زورآزمایی‌نمایند، تاکه‌بالآخرقوای‌احنف برهمه چیره آمدویزدگرد که‌ازپادشاه چین‌نیزاستمداد کرده وپاسخ مثبتی نیافته بود درکارخود ضعیفترگردید[3]

درماه آخرسنه۲۳هـ حضرت عمر بن‌خطاب‌خلیفه نامور اسلام بضرب خنجر (ابولوءلوء)مردنقاش ونجار وحدادمجوسی‌نهاوندی که‌ازاسرای ایرانی‌وغلام مغیره بن‌شعبه‌بود[4] شهید گشت.وحضرت‌عثمان بن‌عفان خلیفهٔ‌سوم بجایش نشست، درعهدعثمانی وضع ولایات شمالی همان بودکه درشرح نیزك و ماهوی سوری نوشتیم.چون‌درسنه۳۱هـیزدگرددرمروکشته‌شد؛ روابطفرماندهان بومی‌وازانجمله

---

۱ - بقول فصیحی درین لشکرمت بن ابو ایوب انصاری‌که جد شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری باشد بهرات آمدو درین جاساکن شد (مجمل فصیحی ۱/۱۲۷)

۲ طبری/۳/۲٤٤ و ابن اثیر۳/۱٦ ببعد.

۳- طبری ۳/ ۲۵۰ و ابن اثیر ۳/ ۱۹

٤- مروج الذهب مسعودی ۲/۲۱۲ طبری ۳/ ۲٦۳ ومجمل فصیحی ۱/۱۲۷، ابولوءه لوءه‌را نصرانی و ترسا گوید، ودرمرثیهٔ عاتکه بنت زیدبن‌عمر الخطاب نام وی فیروز است : فجعنی فیروز لادردره * بابیض‌تال لکتاب منیب (طبری۳/۲۸۵)

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود و از سال ۲۸ یا ۲۹ه[1] عبدالله بن عامر بن کریز سرلشکر بیست و پنج سالهٔ عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت، و همان مرد با تجربه عرب، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ه در دروازهای خراسان طبسین با بقیهٔ قوای هفتلیان درآویخته، و بعد از فتح کوهستان (قهستان) خراسان با مردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود، وکان ذلك فی ۳۱ه[2]

بقول فصیحی گماشتگان ابن عامر در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مروشاهجان، و احنف بن قیس در مرورود، و عبدالله بن حازم بلخی در سرخس و خلید بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیثی در هرات[3]

حضرت عثمان خلیفهٔ سوم در سال ۳۵ه در خانهٔ خود واقع مدینه، از طرف بلوائیان محصور و باوضع دردانگیزی کشته شد، در سالهای بعد از ۳۱ تا شهادت حضرت عثمان. خراسان در تحت امارت همان عبدالله بن عامر و سرلشکریان عرب بوده، و به پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب:

۱) کشایش ابر شهر وطوس و ابیورد ونسا تا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشکری[4] قوماندان عبدالله ابن عامر در سنه ۳۱ه که براز[5] مرزبان مروشاهجان به دادن دو ملیون و دوصد هزار (الفی الف و مأتی الف) درهم با حاتم بن نعمان باهلی گماشته ابن عامر صلح نمود[6] اما درین وقت سرمای شدید آمد، و لشکریان امیر بن احمر

۱– بقول گردیزی: از سنه ۲۲ه که دارالحلومهٔ او گویان (جوین) بود، دختر ملحان گویانی را بزنی گرفت.

۲– فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳۴۹/۳ مجمل فصیحی ۱۳۰/۱

۳– مجمل ۱۳۱/۱

۴– درطبری ۳۵۰/۳ امین طبع شده که صحیح آن بقول بلاذری ۴۹۹ و ابن اثیر ۶۰/۳: امیر بروزن زبیر است، و او بقول گردیزی در سنه ۲۷ه حاکم خراسان در مرو بود.

۵– این فرمانروای مرو همان براز پسر ماهویه سوری خواهد بود، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابوبراز است.

۶– طبری ۳۵۰/۳ فتوح ۵۰۱ و البلدان ۵۷

بیرون مرو بودند، مردم مرو ایشانرا درخانهای خویش جای دادند وقصد کردند که آن سپاه را فروگیرند، چون اهل بازار وعیاران مرو این سگالش کردند، براز بن ماهویه سالار ودهقان شهرخبر یافت ونخواست که این تدبیر مردم جامهٔ عمل پوشد. وی سر لشکر عرب را آگهی داد ولشکریان امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند وخانه‌ها را غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسانی اندر میان کردند وما لی بپذیرفتند وآن فتنه فرو نشست[1]

۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرشی زام نشاپور وباخرز وجوین را فتح کرد.[2]

۳) درینوقت درسرخس خراسان رادویه (زادویه؟) مرزبان بود، که از طرف ابن عامر عبدالله بن خازم بجنگ وی رفت، وبعد از کشتنش سرخس را کشود، ودختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد.[2]

٤) درسنه ۳۲ هـ احنف بن قیس، باذان مرزبان مرورود را که خاندانش از عصر کسری مرزبانی داشت، محاصره کرد، ولی باذان برادرزاده، خود ماهك را بحیث ترجمان و فرستادهٔ خود با نامه‌یی پیش احنف فرستاد، وبا پذیرفتن باز شصت هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد، که امیر الجیش احنف آنرا پذیرفت. بشرطیکه همواره باذان ودیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام را یاوری کنند. پاسخ نامهٔ باذان با این شروط وثبت نامهای شاهدان، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر گشت[3] چون احنف با مرویان صلح نمود، چهار هزار لشکرخود را بسوی تخارستان سوق داد، ودر مرورود به قصر احنف آمد، وبه سه صد هزار درهم بامردم آنجا صلح نمود.

ولی مردم تخارستان وجوزجان وتالقان وفاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار، ورق ۵۷ ب خطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه درطبری ۳ /۳۵٦ موجود است.

فراهم آمدند ، که احنف ایشانرانیز تارسکن دوازده فرسخی قصر احنف پس راند ، وبه نیروی پنج هزاری خویش برجوزجان وبلخ نیز چیره آمد ، وبگرفتن باژ چهارصد هزار درهم بامردم آنجاصلح کرد. وپسر کاکای خود بشر بن متشمس را حکمران آنجا مقرر کرد.[1]

همچنین احنف چهار هزار مرد عربی وهزار مرد عجمی رابه سر لشکری حاتم بن نعمان باهلی به حرب هیطالان (یفتلیان) سوق داد ، ودژ احنف رادر مرو بنا نمود ومرورود رابصلح بگرفت.[2]

٥) لشکرکشی بسیار مهم دیگر ابن عامر سپه‌سالار عرب ، برهرات وباذغیس وپوشنگ بود ، که در سنه ٣٢هـ به قیادت خلید بن عبدالله حنفی روی داد ، دراینجا مورخان عرب نام فرمانروای هرات رانمیبرند ، وتنها اورا بعنوان (عظیم هراة) می شناسند[3] وهراتیان بااین لشکریان عرب مقاومت وپیکار کردند ، تا که خود ابن عامر حکمدار خراسان نیز برهرات تاخت وفرمانروای هرات رابا قبول یك ملیون درهم مجبور به صلح نمود ، واین عهدنامه رابا او سپرد :

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبدالله بن عامر عظیم هراة وبوشنج وباذغیس : امره بتقوی الله ومناصحة المسلمین واصلاح ماتحت یدیه من الارضین . وصالحه عن هراة سهلها وجبلها علی ان یوءدی من الجزیة ماصالحه علیه ، وان یقسم ذالك علی الارضین عدلاً بینهم . فمن منع ماعلیه فلاعهد ولاذمة . وکتب ربیع بن نهشل وختم ابن عامر.»[4]

١- طبری ٣ / ٣٥٥ ببعد
٢- زین الاخبار گردیزی ورق ٥٨ خطی.
٣- درمجمل فصیحی ١ ر ١٣٢ نام والی هرات باذان است .
٤- فتوح ٥٠١ . ترجمهٔ این نامهٔ تازی بفارسی درمجمل فصیحی چنین است : «این نامه‌ایست از عبدالله عامر بن بکیر ، مرباذان را بهرات وباذغیس وفوشنج . او رابه تقوی وبه پرهیزگاری فرموده آمد ، وبامسلمانان بعدل بودن وباصلاح آوردن زیردستان خود ازین زمینها ـ وبا او صلح کرد کوه وهامون هرات راصد وپنجاه بلده ، که قسمت عدل کند ، واین نامه نوشته شد در بیست رمضان سنه مذکوره وقیل احدی وثلاثین (مجمل فصیحی ١ / ١٣٢)

بعد ازین معاهده صلح که با باذان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲ هـ بحضور حضرت عثمان (رض) رفت و بر خراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی، وقیس بن هیثم[1] که موخر الذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به سمنگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، وقیس ایشان را محاصره کرد، و بازور و عنف بران چیره گشت.[2]

جنبش قارن خراسانی[3]

مردم خراسان بعداز قتل یزدگرد وعقب نشینی قوای فرماندهان ماوراءالنهر

۱- فتوح ۵۰۵ و طبری ۴/۳۵۹

۲- ابن اثیر ۳ /۶۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در داستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون و ایرج و منوچهر است. فردوسی او را قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوه نامیده، و این نام اگرچه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کارن نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری، و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ۵۷۴)
بقول مینارسکی در سال ۵۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کارینس CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات مینارسکی بر ویس و رامین فخر گرگانی ۴۳۱)
در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی ازین دودمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰ م در جنگی که بین گودرز و مهرداد روی داد، شخصی بهمین نام شهرت داشت و خانوادهٔ قارن در عهد اشکانی از فروغ شاهی و بلقب قارن پهلو ملقب بود، و در شاهی فیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ م) دو نفر سرداران معروف بودند که یکی زرمهر بن سوفرا (سوخرا) از خاندان قارن بود، و برسیستان به لقب «هزارفت» حکم میراند (ساسانیان کریستن سین ۳۸۶) بقول صاحب مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۶) قارن نام برادر انوشیروان نیز بود، که شاهی طبرستان را داشت، و این نام در خانوادهٔ فرماندهان طبرستان تا حدود ۱۵۰ هـ هم باقی بود. زیرا بروایت طبری و ابن اثیر، استادسیس را قارن صاحب طبرستان کشت.
از تمام این اسناد تاریخی ظاهر است که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیلی در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۳۲ هـ از سلالهٔ همان دودمان قدیم باشد. اما به تصور اینکه در نظام فیودالی جز کسانیکه بقیهٔ خاندانی نیرومندی داشته باشند، نمی توانند با یک جنبش چهل هزار لشکر را بدور خویش فراهم آورند، باید این قارن را هم مربوط بهمان قارنان تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی از خارج ضرورت است. مخفی نماند که در شمال هرات در دامنهٔ کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریایی را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رود قارون) گویند، و باغلب احتمال، صحیح آن رود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکی از قارنان. و این نکته را دانشمند فکری سلجوقی بمن یادآوری نمود.

چاره‌یی جز این ندیدند، که باقوای متجاوز درآویزند، وسرزمین خودرا از تاخت تازیان نووارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی وفرماندهان بومی بوده وبکلی در تحت سیطرهٔ شاهنشاهان سرزمین های غربی وشرقی خودنرفته اند.

درسنه ۳۲ه چون عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلاف رفت، مردم ناحیت های طبسین وباذغیس وهراة وقهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت برتازیان مقیم خراسان شوریدند، وقیس که تاسمنگان پیش رفته بود باسراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود، بنابران قیس به بهانهٔ آن ازمقابله باقارن منصرف گردید، وپیش ابن عامر رفت. اما عبدالله ابن خازم که مرد آزموده ودلاوری بود، باچهارهزار لشکریان خویش که هریکی برسرنیزهٔ خود پارچهٔ روغندار افروخته‌یی داشت، شبانگاهان برلشکر قارن شبیخون برد، وعده‌یی را ازیشان بکشت که دران جمله خودقارن نیزدر میدان جنگ سربداد، وقوای عرب اسیران فراوانی راگرفت. ودرسنه ۳۳ه احنف بن قیس مروشاهجان را به صلح کشود، ومرورود را بعدازجنگ بدست آورد، وخودعبدالله بن عامر نیز بیامد ودرابرشهر مرکز گرفت وبامردم آنجا صلح نمود.[1]

درعصر خلافت حضرت علی (حدود ۳۷ه) جعده بن هبیره مخزومی که پسرخال حضرت علی وشوهر دختری بود، به مرو آمد، وبراز بن ماهویه دهقان مرو به تمام دهقانان مرونامه نوشت تاخراج رابه جعده بپردازند، وی درخراسان فتح های بسیار نمود، وبعد ازو عبدالرحمن بن ابزی خزاعی که مردخردمندو پاکدین بود، ودر خراسان رسم های نیکو نهاد، وبامردم نیکوئی کرد، ازحضور حضرت علی به مرو حکمران شدوهنوز اوبه خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت[2]

۱- طبری ۳/۶۰ ۳ وابن اثیر ۳/۶۶

۲-زین الاخبار، ورق ۵۹ ب

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

وختم مقاومت پرویز شاه سیستان

درسنه ۲۳ هـ وسال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به حدود سیستان رسیده بود، ودوتن سر لشکر عرب عاصم بن عمرو تمیمی، و عبدالله بن عمیر با لشکری بر سیستان وپایتخت آن زرنج حمله آوردند؛ ومردم اینجارا درشهر زرنج حصاری ساختند، که درآخر بدادن خراج وباژ صلح کردند، ودرین وقت پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترك (شاید ترك بفتحتین سرزمین نزدیك غزنه) می پیوست.[1]

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باژ وضع خودرا حفظ کردند، ولی در سنه ۳۰ هـ وعصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان بازفرستاد، درین بار مقاومت سیستانیان شدیدتر بود، وحرب کردند، و بسیار از مسلمانان رابکشتند، تاکه مجاشع بستوه آمدو از سیستان باز گشت. چون مجاشع از بست وزمین داور وسیستان به سوی کرمان روی نهـاد، در قصر مجـاشع او را سرما و برف سخت بگرفت، وتمام لشکر او زیر برف شدند وهیچکس نرست.[2]

چون خبر شکست مجاشع به نزدیك حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان باحالت بدی باز گشته بود، پس ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد تا به کشودن سیستان جهد کنند.

ربیع پهره کرمان (فهرج) وزالق (جالق) را بصلح کشود، ومردم کرکویه در پنج

۱-طبری ۲۵٦/۳ والکامل ۲۲/۳ ومجمل فصیحی ۱۲۷/۱

۲-زین الاخبار ورق ٦۰ الف وتاریخ سیستان ۸۰

میلی زالق‌دست به پیکار نبردند، و اهالی هیسون نیز صلح کردند، ولی چون از دریای هیرمند (هندمند) و وادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه سیستان بیرون آمده و حربی سخت کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد:[1]

مردم سیستان در ناشرود و شرواد (روستاهای زرنج) نیز مقاومت و پیکارهای سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها پیروزی با مسلمانان بود، بالآخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، در ینوقت پادشاه سیستان از مردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام او را پرویز مرزبان نویسد[2] ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار است (ص ۸۱) و ازین روشن می‌آید که در حدود (۳۰هـ) سیستان در دست فرماندهان محلی اینجا اداره می‌شد، وسلطهٔ رتبیل شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. و یاخود ایشان هم رتبیلی بودند.

مرزبان پرویز (یا ایران ؟) در داخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سر لشکر عرب امان خواست، و شرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خودوی از دژ زرنج بر آمد، و چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان ستبر و دندانهای برآمده بر توده‌یی از کشتگان جنگ نشسته و همراهان وی نیز بر اجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظر دل خراش را دید، بحیرت فرو رفت، و بداد ن هزار وصیف (بندهٔ نزدیك به بلوغ - المنجد) که هر یکی جامی زرین با خود داشته باشد با ربیع صلح کرد.[3]

نویسندهٔ نامعلوم تاریخ سیستان (حدود ٤٤٥هـ) داستان پیروزی ربیع را با شرح بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستانست، درین مورد می‌نویسد، وچون بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود:

«ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱- فتوح ٤٨٤ و تاریخ سیستان ۸۱

۲- فتوح ٤٨٥

۳- فتوح ٤٨٥

کشته‌شد، و از مسلمانان بیشتر کشته شد[1] باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزاد خو بن بختیار، موبدموبدان[2] را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیداست، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید. و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید[3] تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد، و شما سپاه خدایید، و ما را اندر کتابها درست است بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلم. و این دولت دیر بپاشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان[4] میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم. امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید، و کسی را میازارید، تا هر که خواهد همی آید و همی شود. پس بفرمود تا صدری بساختند از ان کشتگان، و جامه افگندند بر پشتهاشان، و هم از ان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ برشد بر انجا بنشست.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرواد اطراف زرنج است که به‌حوالت فتوح بلاذری ذکر رفت.

۲- موبدموبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه درداخل خود ضعف ببینندو یا نظام فاسد شاه و دهٔ زندگانی ایشانرا متزلزل کرده باشد، همواره بچنین بهانها تمسک جویند، و این عاقبت هر نظام فاسد است.

۴ دهقان رئیس طبقهٔ برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان را دهقان گفته اند، که‌جمع آن دهاقین است: و درین اوقات، درطبقات اجتماعی درجهٔ اول را گرفته بود.

وایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبلموبدان بیامدند چون به لشکرگاه اندر آمدند بنزدیك صدر آمدند، اورا چنان دیدند، فرود آمدند وبایستادند، وربیع مردی دراز بالا گندم گون بود؛ ودندانهاء بزرگ ولب‌های قوی. چون ایران بن رستم اورابران حال بدید، وصدراو از کشتگان، بازنگرید ویارانرا گفت:

میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینك اهرمن فرادید آمد، و اندرین هیچ شك نیست! ربیع بپرسید که او چه میگوید؟ ترجمان بازگفت، ربیع بخندید بسیار. پس ایران بن رستم ازدوراورا درود داد، وگفت: ما برین صدر تو نیاییم؛ که نه پاکیزه صدریست! پس همانجا جامه افگندند وبنشستند؛ وقرارداد برو، که هرسال ازسیستان هزارهزار درم بدهم امیرالمومنین را، وامسال هزار وصیفت بخرم وبدست هریك جام زرین، وبفرستم هدیه. وعهدها برین جمله بکردند وخطها بدادند.»[1]

ربیع مدت دو نیم سال برولایت سیستان حکم راند، که درین مدت چهل هزار برده گرفت وسنارود وقرنین (آخوررستم) راهم فتح کرد، وتاحدود بست رسید، ولی ازانجا بازگشت، وسوی عبدالله ابن عامرشد. ودرین اوقات کاتب وسرمنشی ربیع، یکی ازدانشمندان بزرگ اسلام حسن بصری بود.[2]

حکمرانی عبدالرحمن بن سمره

چون ربیع ازسیستان برفت مردمان سیستان ازفرمان دست بداشتند، وبرمسلمانان عاصی

۱ــ تاریخ سیستان ۸۲

۲ــفتوح ۴۸۵ وتاریخ سیستان ۸۳ وزین‌الاخبار ورق ۵۹ الف

شدند ، چون این خبر بدربار خلافت رسید ، عبدالله بن عامر بفرمان حضرت عثمان یکی ازرجال مدبر وکاردان خلافت وصحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به‌سیستان فرستاد .

چون بدرسیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجارا در قصر خودش درایام جشن محصور کرد ، وباوی بدوهزار هزار (دوملیون) درهم و دو هزار وصیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین برکش و رخج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه درمبحث سوریان گفته شد ، بت زوررا درزمینداور برکند ، وبست وزابل رانیز بکشود ، وچون درینوقت حضرت عثمان (رض) درمدینه کشته شد ؛ وامر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره ازسیستان رفت وامیر بن احمر یشکری را برانجا گماشت ولی مردم زرنج شوریدند ، واورا ازآنجا بیرون راندند (سنه ۳۵ هـ) [۱]

درین وقت جمعی ازرهزنان صعالیک عرب که حسکه ابن عتاب حبطی وعمران بن فصیل برجمی [۲] ازسران ایشان بودند ؛ زالق وزرنج را بدست آوردند ، وچون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی [۳] را بسیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، وبعد ازو ربعی بن کاس عنبری باقوای چهارهزاری ازحضور حضرت علی به‌سرکوبی حسکه شتافت واورا بکشت (سال ۳۵ هـ) [٤]

امادرجنوب افغانستان :

درحدود سال ۳۰ هـ وعهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیعه حکمران خراسان وسیستان تاقندابیل (گنداوه کنونی بلوچ) ومکران رسیده بودند وعبدالله مرددانا وسخنوری را که حکیم بن جبلهٔ عبدی نامداشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان رسید در راپور خود گفت :

۱ـ فتوح ٤٨٦ والکامل ۳/ ٥٠ وتاریخ سیستان ٨٤

۲ـ الکامل ۳/ ۱۴۳ : عمران بن الفضیل برجمی

۳ـ کذادرتاریخ سیستان والکامل ۱۰ مادرفتوح جرء وجزء طبع شده .

٤ـ فتوح ٤٨٧ وتاریخ سیستان ٨٥

«مائها وشل، وثمرها دقل، ولصها بطل، ان قل الجیش فیها ضاعوا، وان کثروا جاعوا[1]»

حضرت خلیفهٔ اسلام چون این سخنها شنید گفت «اخابر ام ساجع؟» یعنی تو خبردهنده هستی یاسجع باف؟

بهر صورت چون وضع مشکل آن سرزمین بحضرت خلیفه اطلاع داده شد، امرفرمود تا دران دیار پیش نروند.

ولی درآخر سال ۳۸ه ۶۵۸ م بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، وتا کوهسار کیکانان (قیقان =حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

درین جنگ سرلشکرمسلمانان بقول چچ نامه تاغر(ثاغر) بن دعر نامداشت که البلاذری نام سرلشکردیگر او را حارث بن مرهٔ عبدی نویسد، وی با جازت حضرت علی(رض)روی بفتح این سرزمین نهاد، وغنایم وبردگان فراوان بدست آورد، درکیکانان بیست هزارمرد پیاده بمقابل حارث آمدندو جنگی سخت واقع گشت، وحارث درانجا درسنه ۴۲ ه باسا ازهمراهان خویش کشته شد.[2]

فتح کابل

درسنه ۳۶ه بدست ابن سمره SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که درقرن اول اسلامی برزابلستان دودمان رتبیلان وبر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، وبرغزنه و گردیز لویکان، وبرولایات شمالی هندوکش تگینان، وبرغور وهرات سوریان حکم میراندند، وتمام این خاندانها مردم بومی وازبقایای فرماندهان محلی وباکوشانی هفتلی افغانستان بودند.

طوریکه چندصفحه قبل ازین خواندید، تاسنه ۳۵ه سلالهٔ حکمرانان محلی

۱-فتوح ۵۳۰ وچچ نامه ۷۵ : یعنی آب او تیره، ومیوهٔ آن ترش ودزدآن دلیراست. واگر لشکر اندک دران رود ضایع گردد، واگرفراوان روند ازگرسنگی بمیرند.

۲-فتوح ۵۳۱ چچ نامه ۷۷

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض ومنقاد شدند، ویك سال بعد بازهمان مردمجرب ومدبرعرب عبدالرحمن ابن سمره که درامور سیستان سابقهٔ معرفت وتجربتی داشت، ازطرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) بحیث والی سیستان مقرر ودرسنه ۳۶ه فرستاده شد.

ابن سمره باجمعی ازسرداران نامدارعرب، که عبادبن حسین یا وراو بود، وعده یی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری هم با او بودند، به سیستان آمد، ودرینجا مسجد آدینه ومرکز تبلیغ اسلامی راقایم کرد، که حسن بصری دران احکام اسلامی رادرس میگفت. ابن سمره بعداز اندك اقامتی درسیستان ازراه خواش وبست به رخج (قندهار کنونی) وزابلستان آمد، ومردم اینجا ها راکه ارتداد کرده بودند گاهی باستعمال نیرووهنگامی بصلح مطیع نمود، وبکابل شد، ومردم رادران دژحصاری کرد، وبوسیلهٔ منجنیق رخنه یی رادر حصار وارد آورد، وابن خازم دلاور عرب فیلی راازقوای کابل ازپا افگند تابه زور شهر کابل راگرفتند وبردگان بسیار ازآنجا بردند.[۱]

یکی ازمشاهیر وفضلای صحابه بصره، که درین جنگها اشتراك داشته ودر سنه ٤٤ه درکابل کشته شده، ابورفاعه عبدالله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده وازواحادیثی را روایت کرده است، وی درجنگهای سیستان باعبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، ودرکابل قتل شده است. نام اورا ابورفاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابوقتاده عدوی نیز ضبط گردیده است[۲] واین همان شخصی است که مزار او در کابل تاکنون شهرت دارد، وآنرا شهدای صالحین گویند، وبقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ وفتوح ۴۸۸

۲ الاصابه ۷ / ٦٧

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.[۱]

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد وقوماندان بیست‌ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به‌فارس‌الفرسان (سوار سواران) رابحرب گماشته بود، وکابلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکار ها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف اورا نویسندهٔ نامعلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بروبرابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اند هزار مسلمان بردست اوشهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد برشاه کابل، وشاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، اورا یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندرشد، بکابلشاه اندرنشد بگشت ودیگرسو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابلشاه را از پشت اسپ بر باید، تا او بقوت گردن اسپ ببر اندر گرفت اسپ برجای ماند. آخر نیزه بر کندو کابلشاه بتاختن از پیش او بشد، واندر وقت کس فرستادو صلح کرد، وگفت: نه! بااینچنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد ...»[۲]

چنین به‌نظر می‌آید که بعد از اطاعت کابلشاه وفتح کابل، لشکریان عرب به مقابلت کابلشاه عظمی بر آمده‌اند، که همین مهلب باعساکر وی میجنگد؛ ومقاومت آخرین اورا مـی شکنند، واین کابلشاه بـزرگ دارای ۲۸ هزار سوار فیلـدار ومجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسندهٔ تاریخ سیستان می‌شنوید:

۱ - آقای دانشمند گویا اعتمادی درشمارهٔ پنجم سال اول مجلهٔ آریانا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقالت مفصلی نگاشته‌واقوال مورخان رااز کتب معتبر درین باره نقل کرده‌اند، برای تحقیق مزید به‌آن مقاله‌رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته و هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند؛ و سپاه اسلام از پیلان فرار همیکردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیلبان پیل بر وی افگند، مهلب زنده پیل را ببر اندر یکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، وسپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از یشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند. وفتحی چنین بزرگ بردست مهلب ببود...»[1]

ابن سمره بعد از فتح کابل، مهلب راسپه سالاری داد واو درسال ٤٤ ه از کابل؛ به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه والاهور[2] را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- در تعیین بنه والاهور که باملای الاهوار هم آمده مورخان را اختلافست، وبرخی بنه را با بنون کنونی و الاهوار را لاهور کنار دریای سند در جوار هند علاقهٔ سمه یوسفزئی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لاهور روستای کوچکی است ودراطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیهٔ قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لاهور راپایتخت جیپال گفته، همین لاهور کنار راست دریای سندخواهد بود نه لاهور پنجاب (پتانان سراولف کیرو ۹۸) میجرراورتی در کتاب یادداشتها بر افغانستان (ص ۳۱۹) در تطبیق الاهور با لاهور بدین سبب مشوش است که از وجود یك لاهور بر کناردریای سند مطلع نبوده، و رسیدن مهلب به لاهور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه والاهور رابین کابل و ملتان قرارداده، درحالیکه لاهور پنجاب ازین راه بسیار دور درشرق افتاده است، وبنابرین در تعیین بنه والاهور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون درسلسلهٔ بیان بلاذری بنه والاهور برجادهٔ بین کابل و ملتان ذکرشده اند پس بنه همین بنون بین دامنهٔ های کوه سلیمان و مجرای سندخواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) و بابر (ص ۱۱۸ بابرنامه) آنرا باملای (بنو) آورده و منهاج سراج جوزجانی درطبقات ناصری آنرا بین غزنه و ملتان باملای (بنیان) ذکرکرده است وازسلطان التتمش مسکوکاتی دردست است که در بنیان ضرب شده ودر ظفرنامهٔ شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

گرفت وجنوباً تاقیقان[1] پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکرکشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

الم تران الازد لیلة بیتوا — ببنة کانوا اخیر جیش المهلب[2]

(یعنی: آیا ندیدی ازدیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده‌اند.)

لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) باهژده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند، واین هژده مرد دلیر تادم مرگ جنگیدندو کشته شدند. چون یال ودم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بارامرداد، تااسپان عربی را هم بدان نمط دم ویال ببرند[3] و این لشکرکشی نخستین عرب بود برسرزمین کنارهای سند که ازراه کابل صورت گرفت، وبرخی از مورخان جدید این حمله راازراه درهٔ خیبر شمرده‌اند[4] ولی ازروی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، وامکان دارد که ازراه مجرای دریای کابل ویا کنر و باجور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه‌سال بود، در عصر امارت او مبادی دین اسلام درافغانستان تاکابل استقرار گرفت و برخی ازفقیهان اسلام که دررأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی رابین مردم

★تاجائیکه واضح است: بنه بلاذری والاهور باید درشرق پشاور وکرانهای دریای سند در سرزمین یوسفزیی ونزدیکیهای ویهند پایتخت ثانی کابلشاهان هند کنونی کنار سند) باشدو درینجا در ناحیت سلیم‌خان وتوتالی دردومیلی نهر گوماتی وده میلی لاهور، جایی بنام (بنه دهیری) یعنی تپهٔ بنه موجوداست. که تپه های خاکی وعلایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، وجایی بنام لاهور بفاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، به‌زبان اردو ازالله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان الاهور بلاذری، همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به‌تعلیقات من برطبقات ناصری ۲/۳۶۵ و ۴۱۳)

۱ - قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیکیهای قلات بلوچ. اما در تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداوه گویند درهمان بلوچستان (جغرافیه ممالک خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲ - فتوح البلدان ۵۳۱

۳ - فتوح ۵۳۱ ۴ - تاریخ سند ازسید ابوظفر ندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷م

استوار ساختند، وچون عبدالرحمن بعداز اتمام این پیروزیهای مادی ومعنوی به دربار معاویه رفت، بجای اودرسنه ۴۵ ه ربیع بن زیاد به فرماندهی سیستان گماشته شد، وخود عبدالرحمن درسال ۵۰ ه به بصره درگذشت. گویند عبدالرحمن برده گانی راازکابل به عراق برده بود که درکاخ وی دربصره مسجدی را بطرز ابنیهٔ کابل برای اوساخته بودند .[۱]

۱- فتوح ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۹ طبری ۴/۱۷۰

۳- دورهٔ امویان

(۴۰ - ۱۳۲ه)

درسال ٤٠ ه حضرت معاویه بن ابوسفیان ازبنی امیه حجازبعد ازختم دورهٔ خلفای راشدین برمملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر وهوشیاری بود ودرادارهٔ کشوردستی قوی وهوشی سرشار داشت، وصفات زمامداری در وی جمع بود.

درعصرامارت اوپیکارهای داخلی وتشویشهای مراکزاداره اسلامی ختم شد، ورجال ولشکریان اسلامی توانستند، به فتوح خویش درجبهات مختلف ادامه وپیشرفت دهند. درخراسان نیزسپه سالاران اسلامی بـد وجبههٔ شمالی وجنوبی نفوذکردند.

درشمال: درزمانیکه فتنهای داخلی وخانه جنگی امرای عرب درکوفه وبصره ودمشق ادامه داشت، وبالاخر حضرت علی خلیفهٔ چهارم شهید وفرزند اوامام حسن (رض) امرخلافت رابه حضرت معاویه بازگذاشت، مردم بادغیس وهرات وپوشنگ وبلخ یعنی خراسان شرقی فرصت راغنیمت شمرده وربقهٔ اطاعت عرب راگسیخته بودند، اماحضرت معاویه خراسان رابا امارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت، وعبدالله ازطرف خود قیس بن هیثم سلمی را برخراسان والی گردانید (سال ٤١ ه)

قیس صفحات هرات وخراسان شمالی را مطیع گردانیده، وتابلخ پیش رفت، ونوبهاربلخ راکه معبدی مشهوروقدیم بود ویران نمود، ومردی راکه

عطأبن سائب خشك [1] نامداشت بر بلخ گماشت ، عطا در یك فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهائی را بست که به قناطر عطاء شهرت داشت، چون مردم بلخ ازقیس خواهشمند صلح گشتند با ایشان صلح نمود، وعبدالله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غیس بصلح والی گردانید، و بوسیلهٔ او خواسته های فراوان ازینجا به ابن عامر رسید سنه ٤١ ه [2]

درسال ٤٥ ه = ٦٦٥ م زیاد بن ابوسفیان (فرزند سمیه و برادر استلحاقی معاویه) بر بصره وخراسان وسیستان وملحقات آن بحیث حکمران گماشته شد، وی ازطرف خود اشخاصی را برین سرزمین حاکم ساخت، وخراسان را بر ولایات ذیل بخش نمود:

برمرو امیر بن احمر یشکری واو نخستین بار عرب را درمرو ساکن ساخت.

برابرشهر (نشاپور) خلید بن عبدالله حنفی.

برمرو رود وفاریاب وطالقان قیس بن هیثم.

برهرات وباد غیس وقادس وپوشنگ نافع بن خالد طاحی.

زیاد در رأس این اشخاص مرد شریف وعفیفی را که از صحابه حضرت پیامبر (ص) بود، واورا حکم بن عمرو غفاری گفتندی گماشت، وی علاوه بران ولایات، درشمال آمو نیز پیشرفت [3] و بقول ابن اثیر غفاری اولین مسلمی است که از دریای آمو آب نوشید ووضو ساخت ودوگانه برای یگانه گذارد: وهمین صحابی بزرگوار نخستین بار برجبال غور نیز تاخت ومردم آنرا بزور شمشیر مطیع کرد، وغنایم فراوان راگرفت.

گویند که زیاد به او نوشت: امیرالمؤمنین معاویه ازمن سیم وزر خواسته است، پس باید آنرا بین مردم بخش نکنی وبفرستی. غفاری در پاسخش نوشت

۱ ـ عطا را بدین سبب عطاء خشك گفتندی که نخستین فرد مسلمان بود، که بهرات از دروازهٔ خشك داخل شده بود (الکامل ۳/۱۱ ۲) این دروازهٔ شهر هرات، تاکنون بدین نام موسوم است.

۲ ـ فتوح ٥٠٦ والکامل ۳/ ۲۱۳

۳ ـ فتوح ٥٠٦ وطبری ٤/ ١٦٥ ببعد والکامل ۳/ ۲۲۸

بمن کتاب خدا پیش از نامهٔ امیر رسیده است، وبنا برین تمام سیم وزر را بین مردم تقسیم کرد، وبعد ازان درسنه ۵۰ ﻫ درمرو خراسان بمرد.[1]

درسنه ۵۱ ﻫ مردمان باد غیس وگنج روستا شورش کردند، وبکیش قدیم خویش بازگشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، وقومی را بکشت، وتنی چند رابرده کرد، امامعاویه عهد خود راباایشان مرعی داشت، وبردگان را رها نمود، ونخستین برده که بخراسان بازدادند آن بود.[2]

بادرگذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را درخراسان پیش گرفت، وبرای اینکه ازطغیانهای آیندهٔ این مردم جلوگیری کرده باشد، ربیع بن زیاد حارثی رادرسنه ۵۱ ﻫ = ۶۷۱ م برخراسان والی گردانید وپنجاه هزار عرب راباخانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت، که درآنجمله برخی ازسرداران بزرگ عرب نیز بودند، وازین تازیان نو وارد ۲۵هزار کوفی درتحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و۲۵ هزار بصری درسرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو، بوسیلهٔ همین قوای نووارد مورد تهدید قرارگرفت. وچون ربیع بن زیاد حارثی درسنه ۵۳ ﻫ درگذشت، وپسرش عبدالله بن ربیع نیز بعدازدوماه درمرو بمرد، درینوقت زیاد بن ابوسفیان نیزازجهان رفت (۵۳ ﻫ) پس حضرت معاویه، عبیدالله بن زیاد راکه جوان ۲۵ ساله بود، برخراسان والی گردانید، واودرسنه ۵٤ ﻫ با۲٤ هزار لشکر عرب ازجنوب آمو بر بخارا وولایات شمالی آموحمله نمود، وباقبج خاتون بخارخداة (ملکهٔ بخارا) به یك ملیون درهم صلح کرد، وعبیدالله تادوسال دیگر برخراسان حکمران ماند[3] وبعد از عبیدالله درسنه ۵۶ ﻫ سعید بن عثمان (رض) خلیفهٔ سوم، ازطرف معاویه به والیئی خراسان

---

۱ - الکامل ۳/۲۳۰ و۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۲ - زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۳ - فتوح ۵۰۶ ببعد وطبری ٤/۲۱۶ ببعد والکامل ۳/۲٤۶ وزین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی با قوای خود ازدریای آمو گذشت و بخارا را فتح کرد، ودرین جنگ قثم بن عباس کاکازادهٔ حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید با شریك خود در خراج خراسان حیلت انگیخت، وبنابرین معاویه ازو ترسید، وعزلش نمود، وبجای او درسنه ۵۹ ه عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان را که مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، واو تادوسال ومرگ معاویه درینجا ماند.[1]

چون درسنه ۶۰ ه حضرت معاویه درد مشق بمرد، وبجای او یزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ سالهٔ عبدالرحمن را برخراسان وسیستان حکمران گردانید، وبا او جمعی ازاشراف سواران بصره ودلاوران عرب وشش هزار لشکریان برگزیده ونخبهٔ وقت نیز گماشته شدند، ودست به نبرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب درمروشاهجان آرام گرفتند، ودهقانان خراسان درشهری ازخراسان درنزدیکهای خوارزم فراهم آمدند، تاچارهٔ کار خویش را به مشورت بسنجند، ازجملهٔ اشراف عرب مهلب بن ابی صفره نیز با سلم بود، وی با شش هزار قوای عرب امرای مذکور را دران شهر محاصره کرد، وبا ایشان به بیست واند ملیون درهم خراج واخذ پنجاه ملیون عوارض دیگر صلح نمود، واین مال را با مرزبان مرو به پیش یزید بن معاویه فرستاد.[2]

سلم بن زیاد تا مرگ یزید وپسرش معاویه سنه ۶۵ ه درخراسان حکمران بود، چون بسبب مرگ یزید وپسرش درامارت امویان تزلزلی پدید آمد، خراسانیان شوریدند، واز اطاعت سلم برامدند، وی بسرخس رفت، ومهلب بن ابی صفره را برمرورود وفاریاب وطالقان وجوزجان والی گردانید، وبرهرات اوس بن ثعلبه بن زفر را گماشت – وچون به نشاپور رسید، درانجا فرمان امارت خراسان را به عبدالله بن خازم با صد هزار درهم بداد.

۱– فتوح ۵۱۰ طبری ۲۳۳/۴ گردیزی ابتدای حکمرانی عبیدالله را ۴۴ ه ومرکز حکومت اورا مرو نویسد وگوید که سعید در ۵۲ ه بمرو آمد.

۲– طبری ۳۶۲/۴ والکامل ۴ / ۴۹

دریئوقت بین قبایل عرب وسرداران تازی درخراسان نفاق افتاد، وخراسانیان نیزازین تفرقه‌عرب استفاده کرده وکارداران ایشان راراندند وحتی درهرات برکاخ ابن خازم حمله برده وتازیانرا دران محصور کردند، اما ابن‌خازم‌غالب‌آمد، ومحمد پسرخود را بران شهر والی گردانیده وخودش بمرو رفت[1]

ابن خازم بمدد قبیلهٔ بنی تمیم عربی، حریفان خودراازخراسان محو نمود، وبکیربن وشاح رابه همراهی شماس بن دثاربسرداری لشکر گماشت. ولی تمیمیان‌شوریدند؛ ودرهرات‌محمد بن عبدالله بن‌خازم راکشتند (سال ۶۵ﻫ) واین تفرقه وپیکار درتمام خراسان ازمرو تاابرشهر باقی ماند، تاکه درسال دیگر ۶۶ﻫ ابن خازم بازعده یی ازسرداران قبایل عرب رادرقصر فرتنا[2] محصور کرد، ودرین جنگ رجالی ازطرفین بقتل رسیدند، وابن خازم اندرین احوال تفرقه واختلال درخراسان ماند، تاکه بالاخر بحیربن وفاء صریمی[3] از بنی‌تمیم برطوس وابرشهر نشاپور حمله کرد، وابن خازم بااموال واثقال خود فرزندش موسی رابه ترمذ فرستاد[4] وچون درینوقت امارت امویان به‌عبدالملك بن مروان رسیده بود، وبرخی ازمردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند، بنابران درسنه (۷۲ﻫ) عبدالملك نامه‌یی راباوعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بخراسان فرستاد، تا برای اوازمردم بیعت بستاند، اما ابن‌خازم خواهش عبدالملك راردکرد، ونامه اش رابفرستاده اش سورة بن اشیم خورانید وگفت: اگر

۱- طبری ۴/ ۴۲۰ ببعد والکامل ۴/ ۷۶

۲- فرتنا: به فتحهٔ اول وسکون ثانی و فتحهٔ سوم قصری بود درمرو ود (مراصد ۴/ ۱۰۲) این کلمه راابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عدة من فرسانهم» نوشته (الکامل ۴ / ۱۲۵) درحالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده واین صحیح است.

۳ درطبری ۵/ ۲۱: بحیربن ورقاء صریمی. گردیزی: بحربن ورقا.

۴- طبری ۴/ ۴۸۴ و۵۴۵ والکامل ۴/ ۱۰۲ و۱۲۵ فتوح ۵۱۲

بیعت ابن طریده (عبدالملك) را بر اطاعت فرزند حواری رسول الله ترجیح دهم، فردا جواب خدارا چه خواهم گفت؟[1]

عبدالملك چون این پاسخ ابن خازم راشنید، از تفرقهٔ اعراب خراسان کار گرفت، وبکیربن وشاح[2] راکه ازطرف ابن خازم برمروحاکم بود، امارت خراسان داد، بکیرازمردم ابرشهرومروبیعت عبدالملك راستد، وابن خازم چون بکیرراقوی دید، بسوی ترمذنزد پسرش حرکت کرد، امابحیر بن ورقاء باجمعی ازاعراب اورا تعقیب کرده، ودردیه شاهمیغدهشت فرسخی مرودستگیروبدست وکیع بن عمیره قریعی بادونفرپسرش عنبسه ویحیی کشته شد وسراورا بدمشق نزد عبدالملك فرستادند (سال ۷۲ه)[3] واوقدیم ترین امیراسلامیست که درخراسان بنام خود سکه‌زد، ونمونهٔ این سکه بقول بارتولد در ترکستان درمجموعهٔ جنرال کوماروف روسی موجود بود.

بعداز کشته شدن ابن خازم بین بکیروبحیر نیز نزاع افتاد، وخراسانیان ازین فتنه و شقاق عرب بستوه آمدند، وبه عبدالملك نوشتند تامردی را از قریش برخراسان والی گرداند که ازفتنه‌ها وجنگهای قبیلوی تازیان جلو گیری کند، پس عبدالملك، امیه بن عبدالله اموی را برخراسان وبکیربن وشاح را برتخارستان والی گردانید (سال ۷۴ ه).[4] وچون امیه پسرخود عبد الله را به هرات وسیستان فرستاد، رتبیل اورا بدست آورده وبکشت[5] اما امارت امیه نیزموجب تسکین فتنه های اعراب خراسان نگشت، وبعد ازکمی همان پیکار بین امیه وبکیر تجدید گردید، وچون امیه عزم فتح بخاراودفع موسی بن عبدالله بن خازم راکه در ترمذنشسته بود نمود، بکیر به مروآمد، وفرزند امیه‌راگرفت، ومردم خراسان را برخلاف امیه برانگیخت،

۱-فتوح ۲۱۵ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۲-یعقوبی: بکیر بن وساج؟

۳-فتوح ۳۱۵ طبری ۵/۲۲ والکامل ۵/۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۱

۴-فتوح ۳۱۵ طبری ۵/۳۸ والکامل ۴/۱۷۸

۵- تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخا را باخذ باژاندك صلح نمود، وموسی را نیـزدر ترمذ گذاشت، وخودش ازآمویه گذشت و بکیررا بشکست وبگـرفت وبکـشت (سال۷۷ه)[1]

درعصر امارت حجاج[2]

درسنه ۷۸ه عبدالملك بن مروان، امیه بن عبدالله را ازخراسان عزل کرد، وتمام ولایات خراسان وسیستان زا بـه حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط وستمگر بنی امیه سپرد، وحجاج ازطرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره، وسیستان را به عبیدالله بن ابی بکـره داد، مهلب ازدریای آمو گذشت، ودرسنه ۸۰ ه ختل وکش وسغد ونسف وغیره رازد، وچون درسنه ۸۲ه به زاغول مرورود رسید، درینجا ازجهان رفت، وحجاج پسراو یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان داد، درینوقت ابن اشعث ــ چنانکه درمبحث رتبیلان گذشت ــ بهرات آمد، ولی یزید اوراهزیمت داد (سال۸۳ه) ویك سال بعد(۸۴ه) قلعه نیزك را در بادغیس بگـرفت، وخزاین آنجارا بدست آورد، اما حجاج درسال ۸۵ه یزیدرا ازخراسان عزل کرد، وبرادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، وی شش ماه بعدبـاد غیس را بجنگ کشود، وغنایم فراوان گرفت، که بهرفرد لشکرش هشت صد درهم رسید، وپس ازین بر اخرون وشومان[3] نیز بتاخت، وهمدرین سال برای سرکوبی موسی بن عبدالله بن خازم که درترمذ مرکز گرفته وبارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱ـ فتوح ۴۱۵ طبری ۱۲۸/۵ ببعد والکامل ۲۱۶/۴

۲ ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی(۴۰ـ۹۵ه) قایدداهی سفاك وخطیب عربست که در طایف حجاز بدنیا آمد، ودرعصر عبدالملك اموی درشام سپه سالارشد، ودرحجاز باعبدالله بن زبیر جنگیدواورابکشت وبرمکه ومدینه وطایف حکمران گردید، وبعدازین دردستگاه دربار اموی بزرگترین مرد اداری ولشکرکش ومدتها حکمران بزرگ عراق وخراسان بود. مورخان اورامرد سفاك عصر خویش دانند، وی شهرواسط رابنا کـرد، وهمدرین شهر درسنهٔ ۹۵ بمـرد، وقبـراو را آب بـرد (الاعلام ۱۷۵/۲)

۳ـ شومان: شهری بود درچغانیان ماوراءالنهر(مراصد ۸۲۰/۲)

ازطرف مفضل پانزده هزارلشکر، بسرداری عثمان بن مسعود گماشته شد، تاصفحات شمال آمورا ازقوای موسی تصفیه نموده، وخوداورانیز بکشتند.[1]

قتیبه بن مسلم باهلی:[2]

درعصرامویان خراسان منبع شورش هاوفتنه هابود، واین دوعلت داشت: یکی اینکه مردم وفرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان تازی ندادند، وبارهامصدرشورش هاوآشوبها گردیدند، ومیخواستند آزادی خویش راازدست ندهند.

دوم فسادروح قبیلوی درعناصر تازی سخت استوار بوده، وهنگامیکه برخراسان دست یافتند، دربین قبایل عرب بر مسئلهٔ سیادت وتفوق وحکمرانی اختلافات شدیدی آمدکه دوام سلطهٔ عربی رادرین سرزمین بشدت تهدیدمیکرد.

درباراموی که ملتفت اوضاع پرآشوب خراسان بود، یکی ازرجال بسیار سخت سرولشکرکش وخونریزی رابرجای مفضل بن مهلب که ازخاندان پارسا ونیکواندیشی بود بخراسان گماشت.

این مردآهنین قتیبه نامداشت که درسال اول امارت ولید بن عبدالملك سنه ۸٦ ه ازطرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، واین وقتی بودکه مفضل لشکرخودرابرای فتح شومان واخرون ماوراءالنهر آراسته بود، قتیبه که مردادب وزبان وشمشیربود، هنگام بازدید این لشکرخطابهٔ شورانگیزی راایرادداشت ودرمرو

---

۱ فتوح ٦ ١ ٥ طبری ٥/ ١٩٥ ببعد، الکامل ٤/ ٢١٩ ببعد، تاریخ یعقوبی ٢/ ٢٧٦، زین الاخبار ورق ٦٢ الف.

٢ــ ابو حفص قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حصین باهلی ازرجال بزرگ وفاتحان معروف دورهٔ اموی ومفاخرعربست. وی درده سال حکمرانی خود درماوراءالنهر تاحواشی چین پیش رفت وبااستقلال حکم راند، وعلاوه بربطولت لشکری دراشعار عرب وروایت آن هم دانا بود، درسنه ٤٩ ه بدنیاآمد، ودرسنه ٩٦ ه هنگامیکه درعصرسلیمان بن عبدالملك امیراموی استقلال تام خودرا اعلان داشت وازاطاعت درباراموی برامد، سرداران لشکرعرب بروشوریدند، ووکیع بن حسان تمیمی اورادرفرغانه بعمر ٥٥ سالگی بکشت. چنانچه درفصل اول این کتاب گذشت، اورادرفتوح ولایات شمال هندوکش وتخارستان تابغلان کارنامه های شگفت آور لشکریست، ومردم فراوان رادرین سرزمین کشتارنمود (الاعلام ٦/ ٢٨)

ایاس بن عبدالله را بر امور لشکری، وعثمان بن سعدی[1] را بر مالیات وباز گذاشته وخود وی با لشکریان مجهز بولایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالقان رسید جمعی از بزرگان ودهقانان بلخ آمده واطاعت کردند، چون از نهرآمو گذشتند، بیشن فرمانده اعورچغانیان هدایارا باکلید سیمین پیش آورد، وقتیبه را بدر بار خویش باز خواند. ه. چنین حکمران کفتان (کذا در طبری اما در فتوح کفیان) وفرمانده جوزجان به تقدیم هدایا واطاعت پرداخت، امامالك شومان واخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد وبعد ازجنگی که باقتیبه نمود، به قبول باژامان یافت وقتیبه ازانجا به مرو برگشت، وصالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، واوبا نصر بن سیار در ماوراءالنهر به فتح وپیکار پرداخت.

گویند که درهمین سال درجنگ بلخ، زن ابی خالد برمك بن برمك متولی طبیب معبد نوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که ازعبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت وچون قتیبه با بلخیان صلح کرد، واسیرانرا بازمیداد، این زن بلخی دعوی استلحاق جنین خود رانمود، وچون عبدالله همدرین ایام بمرد، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.[2]

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از ۸۶ تا ۹۶ ه پوره ده سال دوام کرد، ودرین مدت این ژنرال نامی عرب، درشمال آمو به فتوح ولشکرکشی های فراوانی پرداخت که ازموضوع این کتاب خارجست. اما آنچه درین ده سال درصفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب درمبحث نیزك گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب رادر خراسان درعصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساکر درسال (۹۶ ه) بقیادت وکیع بن حسان بر قتیبه شوریدند ودر نتیجه قتیبه با یازده تن ازاقارب او کشته شدند، عدد این عساکر تازیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. اما در الکامل: عثمان السعیدی.

۲- فتوح ۱۷ ه طبری ۵/۱۴ ۲ ببعد، الکامل ۲/۴ ۲۵ نقد این روایت درقسمت برمکیان این کتاب خواهد آمد.

ازاهل بصره نه‌هزار ،از بکر هفت‌هزار به قیادت حضین بن منذر.

ازبنی تمیم ده هزار ، بقیادت ضرار بن حصین ضبی.

ازقبیله ازد ده‌هزار، بقیادت عبدالله‌بن حوذان.

ازعبدالقیس چهار هزار، بقیادت عبدالله‌بن علوان عوذی.

ازمردم کوفه هفت‌هزار، بقیادت جهم بن زحر وعبیدالله بن علی.

موالی عجم هفت هزار ، بقیادت حیان خراسانی.[1]

جمله این عساکر پنجاه وچهارهزار.

عدد این لشکریان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام خراسان وماوراءالنهر را تا سمرقند وشاش (تاشکند) وازحواشی چین تا بغلان کفایت کند ، ولی البته روحیهٔ استوار ونیرومند اسلامی ودلاوری ولیاقت قتیبه ودیگر سپه سالاران عرب و ضعف وفرسودگی آئین وکیش قدیم ، واختلاف ملوك طوایف ، وعدم تمرکز مردم خراسان علت شد که این قوای جزوی تمام این سرزمین را بدست آوردند.

ولی نفاق وفیودالیزم قبیلوی بنوامیه ودرگذشت حجاج بن یوسف (سال ۹۵ه) سبب شد ، که بنیان سلطه تازی را درخراسان متزلزل سازد ، ومردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه درآینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زیان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان برمبادی قبیلوی و شخصی وخاندانی نهاده شده بود ، ودرین وقت درسال ۹۶ه سلیمان بن عبدالملك بر تخت امارت اموی نشست ، و حجاج بن یوسف نیز در گذشت ، بنا بران دونفر ژنرالان بسیاردلاور وجهانگیر امویان که با حجاج ربط داشتند ، ازدربار سلیمان کوفته ومعتوب گردیدند:

یکی همین قتیبه بن مسلم درشمال که فتوح اسلامی درخراسان وماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) وکاشغر مرهون همت اوست. دیگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان اموی که در جبههٔ سند تا کنار های بحر ودیبل (کراچی کنونی) وملتان پیش

۱- فتوح ۲۰ ،طبری ۲۷۷/۵ ، الکامل ۷/۵

رفت ، واین هردو ژنرال بزرگ ودلاور پیروز ، باثر دسایس دربار سلیمان با وضع اسفناك از بین برده و کشته شدند .

سهم یك خراسانی :

استفاده خراسانیان از نزاع های بینی تازیان ، اندرین موقعی که سلطهٔ امویان درخراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند وطوریکه درسطور سابق خوانده اید ، در دسته های عساکر ٥٤ هزاری قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند ، که قیادت ایشان رامردی نبطی (دارای لکنت زبان) کردی ، واو حیان خراسانی بود ، حیان دراشتعال نایرهٔ خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت.

حیان خراسانی وکیع بن حسان رقیب خطرناك قتیبه را بر خلاف فش برانگیخت و با او پیمان یاوری و کمك بست ، چون کار این دو رقیب تازی به نبرد و پیکار کشید ، ووکیع عساکر عربی را بر قتیبه شورانید ، حیان به عساکر عجمی خود چنین گفت :

«تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش بایکدیگر می جنگند ، بگذارید تا یکی دیگری را بکشند»[1] «وای گروه عجم! چرا خویشتن را برای قتیبه می کشید؟ آیا این آفت برشما نیکوست؟»[2]

حیان به فرزندش دستور داد ، که اگر در میدان جنگ کلاه خود را برگردانم وبسوی لشکر یان وکیع روم ، باید تمام عساکر عجمی به قوای وکیع بپیوندند.

این دستور حیان به مقام عمل رسید ، وعجمیان به وکیع پیوستند ، و قتیبه با تمام خاندانش از بین رفت ، وحیان توانست این ژنرال فاتح ومقتدر ولایق عرب را که

۱ـ طبری ٥/ ۲۷۷

۲ـ فتوح ٥۲۱

درخراسان خونریزی ها نموده بود، بدست‌خود تازیان از بین برد، که‌بلاشبهت مقدمهٔ سقوط اقتدار وسیطرهٔ عرب‌درخراسان بود.

گویند یکی ازخراسانیان بعدازمرگ قتیبه گفت:

«ای تازیان! شمامردی‌را کشتید که‌اگردر بین‌ما بودی و مردی، جسداورا درتابوتی‌نهادیمی تا در روزجنگ بوسیلهٔ آن پیروزبودیمی....»[1]

حیان ازبزرگ‌ترین وکاری‌ترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد، چنانچه‌در سنه ۱۰۲ هـ سورة بن‌حر، به‌سعید خذینه فرمانروای عرب‌را پورداد، که حیان بزرگترین دشمن تازیان‌است؛ ووی‌خراسان‌را برقتیبه‌شورانید، واکنون هم میخواهد آشوبی‌را برایت تولیدکند، وخود وی یکی‌ازین قلاع پناه جوید.

سعید حیان‌را به‌مجلس‌خودفرا خواند، وشیرراازهرآلودساخت، وبه حیان خورانید، تاکه بعدازچهارروز درگذشت، وبدین صورت‌درامای زندگی‌این مرد نامورخاتمه یافت.

۱ـ طبری ۵/۲۸۳

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او وکیع بن حسان تا ده ماه دیگر در خراسان حکم راند، و درسنهٔ ۹۷ه یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملك به خراسان آمد، ونخستین کاروی این بود که فرزند خود مخلد را به محاسبهٔ وکیع گماشت، واو را حبس نمود و گفت:

«مال خدا را بده!» اما وکیع جواب داد: «آیا من خزانه دار خدا بودم؟»

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی توجه خود را به فتوح جرجان و دهستان سمت غربی خراسان معطوف داشت، تا که درسنه ۹۹ه سلیمان بن عبدالملك درگذشت و بجایش خلیفهٔ دادگر و پارسا و درست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست: این خلیفهٔ بزرگ وپرهیزگار بر سنت پیمبر و خلفای او برفت، وفتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد، وبه فرمان دهان ماوراءالنهر نامه یی نوشت وایشانرا بدین اسلامی باز خواند، که برخی از یشان کیش اسلامی را پذیرفتند، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت، واو مخلد بن یزید و کاردارانِ او را زندانی کرد، وعبدالله بن معمر یشکری را به ماوراءالنهر فرستاد، که تاشاش وحدود چین پیش رفت، جراح بر قبضهٔ شمشیر و استعمال زور ونیرو اتکاء کرد، و در تبذ یر مال دولت نیز سخت بیباك بود، پارچه های سیم وزر را زیر توشك خود نهادی؛ وچون کسان وی بدربارش داخل شدي، هریکی را بمقدار یکه درخور وی بودی زدی. اما خلیفه

دارای سیاست معقول وملایمی بود، واز ملل رام شده فقط به گرفتن باژ قناعت می کرد، بنا براین بین سیاست خلیفه وگماشته اش تضادی پیدا آمد، وخلیفه بجای او دو نفر کاردار عمدهٔ خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپهسالار لشکر، وعبدالرحمن بن عبدالله قشیری کاردار مالیات بود.[1] ودرسنه ۱۰۰ھ ایالت هرات به علی بن عامر ضبی سپرده شد.[2]

فرامین خلیفه که درمورد تقرر این دو نفر به خراسانیان نوشته شده درسرگذشت اداره وتقوای اجتماعی نظایر برجسته وروشنی است، که تاریخ خراسان بیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت :

«ای مردم خراسان! بر امور حربی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گماشتم، اما با ایشان شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشان را برگزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، والا از خدا استعانت جوئید ولاحول ولاقوة الابالله.»[3]

بخود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت :

«ـ امابعد: همواره به بندگان خدا برای خدا، بندهٔ پند دهنده باش، درراه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بتو اولی تر از مردمست، وحق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی ونصیحت وامانت وخیرخواهی گرای، ومبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، وازو هیچ پوشیده نیست وپناهگاهی جز او نیست.»[4]

این خلیفه خیر ونیکوکار درسنه ۱۰۱ھ ازجهان رفت، وی موقع خراسان را در کشور

۱ـ فتوح ٤٢٥ طبری ٥/ ٢٩٠ ببعد، زین الاخبار ٦٦ الف

۲ـ مجمل فصیحی ۱/ ۱۸۲

۳ـ ٤ـ طبری ٥/ ٢٩٠

وسیع اسلامی که درین اوقات از دریای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید، بکمال و تمام درك کرده بود، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایی که بعد از قشیری فرستاده شده بود چنین هدایت داد:

«در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تر از خراسان جایی را نمی بینم، باژ آنرا بتمامی فراگیر ولی ظلم مکن. اگر مالیات آنجا برایت کافی نباشد بمن بنویس تا از ینجا مالی فراوان بفرستم.»[1]

باری عقبه بعد از سنجش مالیات واصله به خلیفه نوشت: که اندازهٔ باژ و مداخل مالی از مصارف آنجا بیش تر است. خلیفه هدایت داد: مبلغ فاضل و باقی مانده را بر محتاجان آن جا تقسیم کن![2]

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنهٔ ۱۰۱ هـ یزید بن عبد الملك بجایش نشست، وی برای عراق و خراسان یکنفر والی را که مسلمه بن عبدالملك باشد معین گردانید، و مسلمه از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را بر خراسان حاکم کرد، وی مرد رعنا و نازك متنعمی بود با قبای رنگین و مویهای مرغول فروهشته، وچون از خراسانیان ملك ابغر و سعید متفضل پیش او آمدند گفتند: وی مانند خذینه (= دهقانه = بانوی خانه) است[3] و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت.

سعید کارداران حاکمان سابق خراسان را معزول داشته، و در کهندژ مرو حبس نمود، و بر هرات معقل بن عروهٔ قشیری را حاکم گردانید، وخود وی در اراضی ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت، ولی چون مردی رعنا و خودآراء بود، سران خراسان شکایت او را پیش مسلمه کردند، و در نتیجه سعید بن عمرو حرشی (منسوب

۱-۲ طبری ۵/ ۳۲۱

۳ - چنانچه در فصل اول باستناد کتیبهٔ بغلان و دیگر مدارك قوی شرح دادم، خودی=خدای، در دری قدیم بمعنی شاه و شهنشاه و صاحب اختیار بود، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای و بخارا خدای گفتندی. معلومست که مونث آن خذینه بود، که بلاذری ص ٥٢٤ و طبری ٥/٣٥٠ وابن اثیر ٥/٤٣ این مطلب را آورده اند.

به بنی حریش) درسنه ۱۰۳ه به امارت خراسان آمد، وچون صفحات شمال آمو پرآشوب بود، وی درسنه ۱۰٤ه ازآموگذشت وبادهاقین آن سامان درآویخت[1] که شرح آن نبردها وظیفهٔ تاریخ افغانستان نیست، وهم درین سال عباس بن اوس ومحصن بن خزیمه درایالت هرات حکمرانی داشتند[2]

درهمین سال ۱۰٤ه سعید را ازخراسان معزول وبجایش مسلم بن سعید کلابی رانصب کردند، وی درامارت هشام بن عبدالملك درسنه ۱۰۵ه ازآموگذشت وبا افشین درآویخت، وبه شش هزاربرده بااوصلح نمود، وبعدازان بمروبرگشت، وهم او برتخارستان نصر بن سیارراحاکم ساخت، ولی در بین قبایل مضر ویمنی عربی دربروقان بلخ فسادافتاد، وبعدازمذاکرات نمایندگان طرفین خاموش شد، ودرسنه ۱۰۵ه فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، واوازطرف خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی رابه کفالت فرستاد[3]

اسد ومرکزشدن بلخ: درسنه ۱۰٦ه مسلم بن سعید درحالیکه درفرغانه به جنگ مشغول بود، از امارت خراسان برطرف وبجایش اسد بن عبدالله گماشته شد، وی درسنه ۱۰۷ه بر کوهسارغرشستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده آنجاکه نمرون (کذادرطبری ۳۸۷/۵ ولی در فتوح ۵۲٦ نمرود؟) بصلح پیش آمد ومسلمان شد، واسد بعدازین برجبال غورنیزبتاخت، ومردم آنجااموال خودرا درغاری نهاده بودندکه ازهیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تابوتهاساخت ومردمان خودرا دران نشاند، وبوسیله ریسمانها به آن غار رسانید، تاازان اموالی راکه توانستند کشیدند.

بعدازین اسد مرکزعسکری را ازبروقان دوفرسخی بلخ به بلخ انتقال داد، ودیوانهارانیزبدین شهرآورد، وبه بنای بلخ پرداخت، واین کاررابه یکی از

---

۱ ــ فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ ببعد، الکامل ٤۹/۵

۲ ــ مجمل فصیحی ۱۸۵/۱

۳ ــ همین کتاب ۱۸۷/۱

اکما بر آنجا، ابوخالد برمك بن برمك (سادن نوبهار) سپرد، ولشکر عربی را که دربروقان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷ ه)[1] وبلخ بعدازین پس از مرو مرکز ثانی قوا وادارهٔ عرب برای خراسان وماوراءالنهر گردید، ودر سنه ۱۰۷ ه مجشر بن مزاحم سلمی وشجاع بن تیهان قرشی در هرات حکمرانی داشتند[2].

گویند اسد بن عبدالله از نهر آمو گذشته وبرختلان حمله کرد وخاقان حکمدار آنجا اورا بشکست چون درکمال فضیحت به قوادیان برگشت، کودکان در بارهاش چنین می سرودند:

از ختلان آمذی — برو تباه آمذی[3]

برخی چنین حکایت کنند که درسنه ۱۰۸ ه چون اسد ازختل هزیمت یافته برگشت مردم خراسان دربارهٔ اوچنین گفتندی:

از ختلان آمذی — برو تباه آمذی — بیدل فراز آمذی[4]

عزل اسد وحکمرانی حکم وآمدن داعیان نخستین آل عباس بخراسان

اسد بن عبدالله درخراسان نیکنام نبود، ودر بین قبایل عربی تعصب وپرخاشی پدید آورد، ونصر بن سیار یکی ازسرداران عرب را باهمراهان وی از مضرعرب تازیانه زد، ومردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاغ» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاغ والله لازیغن قلوبکم[5]»

درچنین حال که خراسان پرآشوب بود، امیر اموی هشام بن عبدالملک، اسدرا ازفرماندهی خراسان پس خواست، واودر سنه ۱۰۹ ه باجمعی دهقانان خراسان

---

۱ - فتوح ۵۲٦ طبری ۳۸۸/۵ ببعد والکامل ٦٤/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت وبیت مابعد ازقدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری درعصراسلامی است.

٤ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹٤/۵

به‌عراق رفت، وبجای اوحکم بن‌عوانه کلبی گماشته شد.

درهمین اوقات تحریك خلافت آل عباس درممالك عربی برضد بنی امیه اندرخفا آغاز یافته بود وچون خراسان درسیاست مرکز مهمی بوده وخراسانیان نیز میخواستند سلطهٔ عرب رادرخراسان بایجاد خانه جنگی ونفاق‌دربین دودمانهای مقتدرعرب ضعیف سازند ـ بنابران این سرزمین مرکزاختلاف باخاندان امیران مقتدر بنی امیهٔعرب‌گردیده ونخستین باریکنفرداعی‌بنی عباس که ابومحمد زیاد نامداشت، ازطرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده‌شد، ونامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان‌که ازاهل بلخ بود، به نام مردم خراسان‌رسید این گروه داعیان، بیداد وستمگریهای بنی امیه رابه مردم وانمودند، وچون‌شدت‌تبلیغ ومخالفت ایشان به‌عامل باژمروحسن‌بن‌شیخ رسید، این‌خبر رابه‌اسدرسانید، واسدده‌نفرازین‌داعیان‌اهل کوفه‌را درکشانشاه مرو بکشت (۱۰۹هـ) ۱

اشرس وجنیدوعاصم

هشام بن عبدالملك درسنه ۱۰۹ هبعدازعزل اسداشرس بن عبدالله سلمی‌راکه‌مرد خیر وفاضل بود، ودرخراسان به‌لقب جعفر۲ شهرت یافته به‌خراسان‌فرستاد، وکاتب اوخالد بن عبدالله‌قسری وسراشکرش ابوامیه عمیرهٔ تبطی بود، و به قضای مرو محمدبن‌زیدراگماشته بود، وفضال بن‌زیادسلمی درهرات‌حکم میراند ۳.

چون اشرس‌بخراسان آمد، مردم‌خوش شدند، واو زمام تمام امورراب‌کف گرفت، ونخستین‌لشکررابط (نگهبان‌مرزدشمن) رادرخراسان بوجود آورد، که افسرآن عبدالملك بن‌دثار باهلی بود.

اشرس اهل ذمت ماوراءالنهررا بدین اسلام‌خواند، وکسانیکه مسلمان شدند،

۱ـ فتوح ۴۲۶ طبری ۳۹۲/۵ ببعد والکامل ۶۶/۵ ببعد

۲- درطبری ۳۹۶/۵ جعفراست که‌بروزن فقربمعنی‌وزغ وغوك است (برهان)

۳- مجمل ۱۸۸/۱

ازجزیه معاف گردیدند، وبا ینصورت مقدارخراج خراسان کسر کرد، وچون عمال اشرس بفکر تأمین کسرخراج افتادند، دهقانان سغدو بخـارا مقاومت کردند، واشرس عمیره بن سعد را بریشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین نمود، وجامه‌های ایشان را درید، کمرهای آنها را در گردن شان انداخت، وچون مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد واشرس به آمل رفت، وده هزار نفر لشکر خود را بر ماوراء النهر سوق داد، ودرحالیکه به نبردهای بخارا ودیگر بلاد ماوراء النهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن درسنه ۱۱۱ه دوگردن بند دارای جواهر نفیسی را به هشام وزنش تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس گماشته شد، وی ده هزار لشکریان بصری را بافسری عمرو بن مسلم وده هزار کوفی را به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، وقوای خود را به سی هزار تیر وسی هزار سپریکه از عراق باخود آورده بود، مجهز نمود، وعلاوه برین درمقرری پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید درمرو مجشر بن مزاحم ودر بلخ سورة بن حرودرهرات ولید بن قعقاع عبسی را حاکم اورملکی، وحبیب بن مره عبسی را سرلشکر گردانیده، ودرسنه ۱۱۲ ه عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر فرستاد، وده هزار نفر دیگر را هم بقیادت ابراهیم بن بسام لیثی ازجبهۀ دیگر بدانسو سوق داد، وجنید بوسیلۀ این قواسالها در ماوراء النهر به حرب ونبرد مشغول ماند، تاکه درسنه ۱۱۶ه درمرو بمرد.[1]

بعدازجنید ازطرف هشام برخراسان عاصم بن عبدالله هلالی والی شد، چون حارث بن سریج درحدود انتخذ (اندخوی کنونی) ازطرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن نداد، وتافاریاب پیش آمد، اما عاصم اورا بعدازحبس رهانمود، وحارث باچهار هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، وازآنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکرخود بااو مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند وحارث بلخ را بگرفت، وبر تمام بلاد جوزجان وفاریاب وتالقان ومرورود دست یافت، وباشصت هزار لشکرخود برمرو حمله

۱ـ فتوح ۵۲۷ طبری ۵/۳۹۷ ببعد، الکامل ۵/۷۲ و۷۶ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان وترسل دهقان فاریاب ،وسهرب فرمانده تالقان ، وقرباقس دهقان مروراهم با خود ممدگردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد ،وبسا ازیاران وی دردریای مروغرق شدند . [1]

باز آمدن اسد :

یکسال بعد(۱۱۷ه)عاصم ازامارت خراسان موقوف شدو بجایش اسد بن عبدالله بازمقرر گردید، وی توجه خودرا بدفع داعیان آل عباس گماشت که درخراسان نفوذ کرده بودند، ودرین جمله عمار بن یزید مشهور به خداش (مرد ترسای نومسلم) درمروبدست آمد، که دستها یش بریده وزبانش قطع گردید ،ودرسنه ۱۱۸ ه اسد به شهر بلخ مرکز گرفت ، و دیوانهای حکومت رابدانجا نقل نمود، وکارخانه ها ساخت ،وازینجا بر تخارستان واراضی جبغویه تاخت ،وآنرا فتح نمود ،وچون به بلخ بازگشت ، همان حارث بن سریج ، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده وازخاقان ماوراء النهر ومردم تخارستان وجبغویه تخاری سی هزار مرد جنگی رافراهم آورد و به خلم آمد.

اسد در(۱۱۹ه)باهفت هزارمردخراسانی وشامی بمقابلش شتافته وکرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، وقوای خاقان وحارث رادرهم شکست ، وتاسه فرسخ تعاقب نمود، بسا ازایشان رابکشت و(۱۵۵) هزار گوسپند وچار پایان دیگر رابه غنیمت گرفت. اما درجنگ موضع ورد که درجزهٔ جوزجان واقع بود، طوفان با دو برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی میجنگید تباه ساخته ومجبور بفرار نمود، وچون ابوالهندی اسدی بحضور هشام رسید ،دربارهٔ این شکستی که اسد درسان(سان چارك کنونی)دیده بود، قصیده یی گفت که ازآنجاست :

فکم من قتیل بین سان وجزة — کثیر الایادی من ملوك قماقم
ترکت بارض الجوزجان تزوره — سباع وعقبان لحز الغلاصم [2]

«کشته گان بین سان وجزه ازملوك بخشاینده دارای نعم فراوان بودند که

۱-طبری ۵/۴۲۸ ببعد

۲-طبری ۵/۴۵۵ الکامل ۵/۹۶

درسرزمین جوزجان خوراك درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب‌شیران بامیان) حکم میراند ، اسدلشکری‌را بقیادت‌مصعب بن‌عمرو خزاعی بدانجا فرستاد ، و بدرطرخان رابوعدهٔ امان پیش‌خواست ، طرخان برامد ویك ملیون درهم راقبول کرد ، اما اسد باوگفت : تومردغریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : توبخراسان باده شترکوچك آمدی ، واگر اکنون ازین‌سرزمین میروی اموال تراپنجصد اشترحمل‌نتوانندکرد منکه ایام جوانی خودرا درینجا گذرانیده‌وبه‌شمشیر مالی رابدست آورده‌ام ، چگونه بادست خالی برایم؟ اما اسددر مقابل این پاسخ معقول و توهین‌آمیزمرد بامیانی برآشفت ، وباوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۱۱۹هـ)[1]

اسدبن عبدالله درسنه (۱۲۰هـ) درروز جشن مهرگان در حالیکه تحفه هائی رابه‌قیمت یك‌ملیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نورسیدهٔ امرودی رابدهقان هرات‌پرتاب‌کرد ، درین وقت‌زخم درونی اواز هم شگافت و با ثر آن‌درشهر بلخ بمرد[2] واسدآباد بلخ بناکرده اوست .[3]

نصر بن‌سیاروقتل امام‌یحیی حسینی

درسنه ۱۲۰هـ بعداز مرگ اسد ، مرد معروف وبا تجربهٔ امور خراسان نصربن سیار لیثی از طرف هشام بن‌عبدالملك برخراسان امیر شد ، وی‌دربلخ مسلم بن‌عبدالرحمن ووشاح بن بکیررا درمرورود ، وحارث‌بن‌عبدالله رادرهرات وزیادبن عبدالرحمن رادرابرشهر (نشاپور) حاکم گردانید.

درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطهٔ امویان درخراسان پهن‌شده بود ، وباوجودیکه عمال اموی بااین مردم بشدت پیش آمد ند ، ولی مصلحت خراسانیان‌این بود ، که‌ازین‌اختلاف‌آل‌عباس بافرمانروایان مستبد

۱- طبری ۵ /۴٦۳ الکامل ۱۰۰/۵

۲- طبری ۴٦۵/۵ الکامل ۱۰۱/۵

۳- مجمل ۱۹۴/۱

اموی، به نفع خویش کار بگیرند، ودرین هرج ومرج دودودمان مقتدر عرب، تشخص سیاسی وآزادی خویش را کمایی کنند.

داعیان ورجال معروف آل عباس نیز خراسان رایگانه مرکز مهم فعالیت های سیاسی درمقابل امویان میدانستند، بنابرین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، بعدازآنکه پدرش زید از دست امویان کشته شد، خود وی به خراسان پناه آورد، ونزد حریش بن عمرو در بلخ متواری گردید، چون ولید بن یزید بن عبدالملك بر مسند امارت امویان بنشست، درسنه ۱۲۵ه به نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند، که یحیی بن زید در منزل حریش دربلخ پنهان گردیده است. نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امرداد، تایحیی را گرفتار کنند، عقیل دربلخ حریش راششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی رانداد، وبالآخر قریش بن حریش از هلاك پدر ترسید، وامام یحیی را بایاران اوبدست عقیل داد، ونصر سیار اورادر کهندژ مرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید امر رهایی اورسید، نصر بن سیار اورا دوهزار درهم ودوا ستر بخشید (بقول الیعقوبی یحیی اززندان گریخت) واز بلخ به سرخس و بیهق آمد وبا هفتاد (بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود باعمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده هزار لشکر داشت مقابل شد. اماخراسانیان جنگ نکردند ولشکر عمرو شکست خورد، وخودوی کشته شد، وامام یحیی روی بهرات وسرخس وبادغیس آورد، چون درینوقت ازطرف نصر بن سیار سرلشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی گماشته شده بوداورا باهمراهانش درجوزجان یافت، وباایشان درآویخت، ودرین جنگ امام یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغو) جوزجان بدست سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۱۲۵ه)[1]

اما قریه ایکه مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که بفاصلهٔ یکنیم کیلومتر درمشرق شهر کنونی سرپل (درشمال افغانستان بین بلخ

۱- طبری ۵۳۶/۵ الکامل ۱۲۷/۵ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۳۲

ومیمنه) واقع است ومرقد امام یحیی نیز در آنجاست، وکتیبه‌یی بخط قدیم کوفی وبنایی کهن سال دارد، واین کتیبه که در گچ کنده شده تا جائیکه خوانده می شود چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه قتل با رغوی فی یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم، سنه خمس وعشرین ومائة، قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار، فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله، مما جری علی ید ابی حمزه احمد بن محمد غفر الله له ولوالدیه ... مما امر ببناء هذه القبه الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان الفارسی (القادسی؟) حشره الله مع محمد واهل بیته... مما عمل البناء الترمذی غفر الله له ولوالدیه هذا القبه ابو عبدالله محمد بن شادان فارسی ابو محمد وعلی غفر له ولوالدیه برحمتك یا ارحم الرحمین.. الامیر ابی بکر والامیر محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفی (ص) وعلی المرتضی وولیه المجتبی ... الحسینیه محمد بن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله وتقرباً الی رسول الله ومحبة لاهل بیته الطیبین.»[1]

۱ـ این کتیبه نهایت مبهم وپیچیده نوشته شده، وقدمت عهد نیز در ان شکست وریخت فراوان وارد نموده وبصورت فوق یکی از فضلای جوزجان آنرا خوانده ودر نامهٔ ژوندون کابل (شمارهٔ ۱۵ سرطان ۱۳٤۱ ش) نشر شده است. مخفی نماند که طرز این بناء با ابنیهٔ عصر سلجوقیان شبیه است وگمان غالب میرود که درین عصر بناء شده باشد. وما اکنون بانی آن محمد بن شادان را نمی‌شناسیم، ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی بن شادان درعصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملك طوسی (٤٠٨-٤٨٥ هـ) در اوایل نشو ونمای خود درخدمت او کتابت کردی، وعلی اورا دو هر سال مصادره نمودی، تا که حسن ازو گریخت وبخدمت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/۱٤۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانی آن بناء برادر وپدر ایشان (شادان) فردی واحد ومشترك باشد، پس ایام زندگانی این برادران را در حدود (٤٣٠ هـ) پنداشته میتوانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود.

این بود متن آنچه ازین نوشتهٔ کهنه خوانده میشود، وروشن است که این بناءو کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد ونوشتن کلمهٔ لعنهم‌الله میرساند که بعداز ختم دورهٔ امویان نوشته شده که بیمی از امویان دربین نبوده است.

عبدالحی گردیزی گوید:

> اورا به قصبه اینسو حرب کردند ویحیی بن زید بکشتند [1]
> نام این دیه که‌مقتل امام بوده درمروج الذهب مسعودی (ج٦ص٦) ارعونه ودرعمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبئی ١٣١٨ق صفحه ٢٣ ارعوی، ودردایرة‌المعارف اسلام (ج٤ص ١٢١٥) ارغوه چاپ شده وپیداست که این همه تحریفات کلمه ارغوی بوده است. [2]

باری جنبش امام هژده ساله، یحیی بن زید، که ازخاندان نبوت‌بود برای خراسانیان موقعی داد، تا ازمظالم وستمگریهای عمال امویان عملاً اظهارنفرت نمایند، وهنگامیکه امام یحیی فقط ١٢٠ نفرویابقولی ٧٠٠ نفر همراه داشت، قوای ده هزاری سلم بن احوز، که‌لابدعناصرخراسانی دران بوده‌اند نجنگیدند؛ ودرنتیجه عامل نشاپور عمرو رابکشتند، ومسعودی این جنبش امام یحیی راحرکتی درمقابل ظلم وستمگریهای عمال اموی میداند. [3]

شخصیت امام یحیی درنزد تورکان نومسلمان که‌مزیجی ازعقاید قدیم خودداشتند، باحیرت وبهت عقیدوتی تلقی گردید، واوخاندانش رااشخاص

---

١ - زین‌الاخبار نسخه خطی ورق ٦٩

٢ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کابل ١٣٤٢ ش ٢/٣٨٧ موضع دفن امام یحیی در جوزجان مشهور بود وشاعر عربی دعبل بن‌علی درقصیدهٔ رثای ائمهٔ آل علی به‌آن اشارت‌نموده وگوید:

قبور بکوفان واخری بطیبة — واخری بفخ مالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها — وقبر بباخمری لدی القربات
(مروج الذهب٣/ ٢٢٣)

٣- مروج الذهب ٣ /١٤٥

فوق العاده شمردند، ودر تجلیل ایشان غلو وافراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۶۸۲هـ=۱۲۸۳م) دربغراج ازتورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود رانسبت دهند، و کتابی زرین دارند، که برغلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، واین کتابرا اهمیت عظیم دینی دهندوزید راپادشاه وحضرت علی راالهالعرب شمارند، وچون به آسمان نگرند گویند:

«اواله عربست که گاهی بلند میرود وگاهی پایین آید». [۱]

ازین روایت قزوینی وکتیبهٔ مزار امام یحیی درجوزجان پیداست که مردم باوعقیدتی تمام داشتند واورا ازدودمان پیامبر ﷺ وناجی خودازستم امویان میدانستند.

قتل عبدالله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب ازرجال دودمان رسالت است، که جدهٔ او زینب بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی درسنهٔ (۱۲۷هـ) درکوفه جنبش نموده ومردم رابخود خوانـد، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم راباوو برادرانش مقرر نموده؛ واورا بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، وامرای دیگرعرب در کوفه نزاع افتاد، وابن عمر درکارخود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، واورا بکاخ حکومت بردند، وبااو بیعت کردند، ولی وی هزیمت دیدواز کوفه برآمد.

عبدالله از کوفه به مداین رفت، وحلوان واصفهان وری راگرفت وبقول زامباور بنام خود سکه هم زدچون دران نواحی نیزشکست دیـد، ازراه کرمان به خراسان روی آورد، وبامید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوتست، وازوحمایت خواهد نمود باطراف هرات آمد.

۱- کتاب عقیده و شریعت دراسلام ازگولدزیهر ترجمه عربی ۲۲۰ به حوالت آثارالبلاد قزوینی طبع وستنفلد درگوتینگن ۱۸۴۸م

درینوقت در هرات ابونصر مالك بن هیثم خزاعی حکم میراند، واو عبدالله رابهرات خواند، چون عبدالله بدانجارسید، مالك خبرآمدنش رابه بومسلم داد، تاکه بامر بومسلم درسنه۱۲۹ هـ درهرات تکیهٔ خواب رابرروی اونهاده و بدینوسیله کشته شد، ومدفن اودرهرات معروفست [1]

این بود آنچه ابن اثیر دربارهٔ عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد خوافی درمجمل فصیحی (۱/۲۰۷) وعبدالله حسینی مشهور به اصیل الدین واعظ (۸٦٤ هـ) درمقصدالاقبال (ص۱۱) وجلال الدین بن عبدالحمید دروسیلة الشفاعت (خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳٤ هـ) نوشته اند، که همان قول ابن اثیرموثق است، وخواند میر نیزدرحبیب السیر (۲/ ۱۹۷) همان سال ۱۲۹ هـ را تائیدکرده است ومولفین این کتب مینویسند: چون عبدالله به قهستان آمد، ابومسلم مروزی به شبل بن طهمان [2] که ازقبل او درهرات حاکم بودنامه نوشت، که بهرنوع ووسیله که میسرشود او رانزد یك خودطلب کن، پس شبل هدایای تمام مرتب ساخته، ومکتوبی درغایت احترام به نزد اوفرستاد، وبه‌آمدن هراتش ترغیب نمود . . . تااینکه به اسفزارهرات وارد شد، وازآنجا به شهر هرات قریب درب خشك فرود آمد . . .. پس شبل با بومسلم نامه فرستاد که آنچه مقصود بود بحصول پیوست .

ابومسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش راتمام کن، وسرش رابمن بفرست!

پس آن بزرگوار رابگرفتند وبعد ازچند روزبقتل رسانیدند، وسرمبارك رابه نزدابومسلم فرستادند، وبدن مبارك را د رتل قطبیان درمصرخ مدفون ساختند، واین واقعه در ۱۳٤ هـ واقع شد . [3]

مزارعبدالله اکنون درهرات مشهوراست، ودرسنه ۷۰٦ هـ ملك غیاث الدین

۱- الکامل ۵/۱۷۷

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جملهٔ دوازده نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در سنه ۱۰۰ هـ ازطرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ۵/۳۱۷)

۳- تلخیص ازمقصدالاقبال ۱۲ ووسیلة الشفاعت خطی ۱۰

محمدولدملك‌شمس‌الدين كهين پادشاه آل‌كرت براٰنگنبدى‌راساخته‌كه الواح آن مزارزادرسنه۱۳۰۷ ه نوشته‌اند:

كهندز مصرخ جائيست‌درشمال شهرهرات، متصل به‌قلعهٔ باستانى شهركه درزمان قديم شهرت‌داشت، ومولد خواجه عبدالله انصارى است، واين جاى راازان رومصرخ‌گفته اند: كه صرخ‌درعربى بمعنى آوازاست،وگويندپس ازقتل عبدالله آوازى دركهندز پيچيد،وبدان آوازخراب شد،وبعدازآن به مصرخ‌شهرت يافت[1] وخواند مير مورخ نيز گويد:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است وبمزارسادات اشتهاردارد.»[2]

وجه تسميهٔ پدرعبدالله رابه معاويه چنين‌نوشته اند: كه پدرش نزد معاويه بود.وباومژدهٔ تولد فرزندش دادند، حضرت معاويه‌ازوخواهش كردكه صد هزاردرهم رابگيرد ونام‌معاويه رابرفرزندش‌گذارد،وچون اوقبول كرد، مردم گفتند: چه نام بدى را به بهاى اندك خريد![3]

دربارهٔ عقايد عبدالله بن معاويه، محمد بن عبدالكريم‌شهرستانى چنين مى‌نويسد:

«واين‌عبدالله به تناسخ قايل بود،وآنكه روح شخصى بشخص ديگر منتقل‌تواند شد، وثواب وعقاب منوطست به اشخاص بنى‌آدم يااشخاص حيوانات. و دعوى اوآن بودكه روح‌الله عيسى عليه السلام معاودت نموده ودراوحلول‌كرده ودعوى الوهيت ونبوت‌كرد وچنان انگاشت‌كه بعلم غيب مطلع‌گشته،ومتابعان اوباطاعت اومشعوف‌گشتند وبقيامت كافرشدند، زيرااعتقادكردندكه تناسخ دردنياست وثواب وعقاب درين اشخاص خواهد بود... وميانهٔ‌اصحاب عبدالله بن معاويه واصحاب محمد بن‌على پدرسفاح ومنصورخلفاى عباسى متوفى۱۲۶ه

۱- مجمل فصيحى ۲۰۷/۱

۲- حبيب‌السير۱۹۷/۲ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳- ابن اثير۱۷۷/۵

خلافی قویست، زیراهردو دعوی و صیت ازابی ها شم ابن محمد بن‌حنفیه کنند درامامت . »[1]

بعضی ازوالیان هرات درعصرامویان

۱ ــ علی بن عامرضبی (منسوب به ضب‌نام کوهی درحجاز)سال۱۰۰ ه

۲ ــ عباس بن اوس ومحصن بن‌خزیمه سال ۱۰۳ ه

۳ ــ فضل بن هناد (۱۰۵ه) که ازقبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی راکفالت داد:

٤ ــ مجشربن مزاحم سلمی وشجاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ه

۵ ــ فضال بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ه

٦ ــ یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ ه

۷ ــ ولید بن قعقاع عنسی وحاتم بن معاویه ویزید بن عماد ازدی ۱۱۲ه

۸ ــ قاید بن‌منیع سعیدی ۱۱۵ه

۹ ــ ابراهیم حنفی ۱۱٦ ه

۱۰ ــ حارث بن حشرم عامری وزیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ ه

۱۱ ــ بشر بن بسطام حنظلی باراول‌سنه ۱۲۱ ه باردوم‌سنه ۱۲٤ ه

۱۲ ــ مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ ه

۱۳ ــ خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ ه

۱٤ ــ مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ ه

۱۵ ــ ابراهیم بن عبدالرحمن سنة ۱۲٦ ه

۱٦ ــ هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ ه واو ازجملهٔ هاشمیان بود ، کـه همدرین سال عزل شد ، وبجایش مقداد بن شرحبیل عنسی آمد.

۱۷ ــ خازم بن عبدالله درسنه ۱۲۸ ه و بعد ازآن هم درین سال عـلی بن معقل حنفی وعمار بن علی هردوخـازم بن عبدالله رابکشتند ، وعلی بن معقل از

---

۱ ــ الملل و النحل۱/۱۵۷ برهامش ابن حزم وترجمه فارسی مد رترکه ۱۱۱

هرات برفت وغسان بن علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ ــ اول امیر که از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمانی ازدی، و بسام بن ابراهیم بودند، وایشان ازعمال بومسلم اند سنه ۱۲۸ھ

۱۹ ــ نصب فرمودن ابو مسلم مرعثمان کرمانی وبسام بن ابراهیم و مالك بن هیثم وابوعلی شیبانی رابهرات درسنه ۱۳۰ ھ وهمدرین سال ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی بایالت هرات آمد، وابونصرموسی بن حسان برعمل خراج بهرات مقررشد، تاکه درسنه ۱۳۹ھ معزول و بجایش ابوسهل هیثم بن سلیمان سعدی وعبدالله بن اسحاق وهشام بن یزید بن فضل آمدند. [1]

این بود فهرست عمال معروف دورهٔ امویان درهرات که بعدازیشان حکمرانی هرات بکارداران دولت عباسی بازماند، ومانامهای ایشان رادرذیل حوادث دورهٔ آل عباس ذکرخواهیم کرد .

نمودار والیان خراسان

اکنون نمودار مفصل والیان خراسان را از اول فتوح اسلامی تاخروج ابومسلم خراسانی دردورهٔ خلفای راشدین وامویان درذیل میدهیم :

آغازفتوح اسلامی درخراسان ۲۳ھ

احنف بن قیس ۲۳ھ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸ھ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰ھ

عبدالله بن عامر ۳۲ھ

نایبان او { قیس بن هیثم ۳۲ھ
عبدالله بن خازم ۳۳ھ }

خلید بن کاس (ازطرف حضرت علی) ۳۶ھ

خلید بن قره یربوعی (ازطرف حضرت علی) ۴۷ھ

---

۱ ــ این فهرست حکام هرات ازروی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) ترتیب شده.

عصر امویان

قیس بن هیثم (باردوم از طرف حضرت معاویه) ۴۱ھ

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱ ھ

حکم بن عمرو الغفاری ۴۴ھ (متوفی ۵۰ھ)

نایبان او:
- امیر بن احمد یشکری ۴۵ ھ
- انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷ھ
- غالب بن فضاله لیثی ۴۸ھ

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰ھ

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱ھ

عبیدالله بن زیاد ۵۳ھ

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶ھ

نایب او: اسلم بن زرعه (دوسال) ۵۶ھ

عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸ھ

سلم بن زیاد ۶۱ھ

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بارسوم) ۶۴—۶۹ھ

نایبش: مهلب بن ابی صفره— ۶۴ھ

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰ھ

عبدالله بن خازم (بارچهارم) ۷۱ھ

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱—۷۲ھ

امیه بن عبدالله ۷۳—۷۴ھ

مهلبیان

مهلب بن ابی صفره— ۷۸ھ

یزید بن مهلب ۸۲هـ

مفضل بن مهلب ۸۵هـ

قتیبه بن مسلم باهلی ۸۶هـ - یزید بن مهلب (بار دوم) ۹۷هـ

جراح بن عبدالله حکمی (از طرف عمر بن عبدالعزیز) ۹۹هـ

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰هـ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱هـ

مسلمه بن عبدالملک ۱۰۲هـ

نایبش : سعید بن عبدالعزیز معروف به خذینه ۱۰۲هـ

عمر بن هبیره ــ ۱۰۲هـ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن هبیره) ۱۰۳ هـ

مسلم بن سعید کلابی (« « ») ۱۰٤هـ

خالد بن عبدالله قسری ۱۰۵ــ ۱۲۰ هـ

نایبان او:

- اسد بن عبدالله قسری برادرش ۱۰۵هـ
- حکم بن عوانه کلبی ۱۰۹هـ
- اشرس بن عبدالله سلیمی (سلمی) ۱۰۹ هـ
- جنید بن عبدالرحمن بن عمرو ۱۰۱ هـ
- ابن ابی حارثه مصری متوفی ۱۱۶هـ
- عاصم بن عبدالله هلالی ۱۱۶هـ
- اسد بن عبدالله (بار دوم) ۱۱۷هـ
- جعفر بن حنظله بهرانی ۱۲۰ هـ

یوسف بن عمر بن شیرمه ۱۲۰هـ

نایبش : نصر بن سیار کنانی ۱۲۰ــ ۱۳۱هـ

ظهور ابومسلم نخستین بار ۱۲٤هـ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵هـ ــ فرار ۱۳۰هـ[1]

بعد از این ابومسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و والیان آل عباس برین سرزمین حکم میرانند، که شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۱ــ معجم الانساب و الاسرات الحاکمه از زامباور ۱/۷۷

۵- سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان

درصفحات گذشته فتح کابل را از جبهۀ جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم. درسنه ۴۵ھ ازدربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه ـ که مادرش سمیه بود ـ بربصره وخراسان وسیستان امیرشد واو ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد (سنه ۴۶ھ) [1]

بقول تاریخ سیستان چون ربیع باینجا آمد، سیرتهاء نیکو نهاد، ومردمانرا جبر کردند تاعلم وقرآن وتفسیر آموختند، وداد وعدل فرونهاد، وبسیار گبرکان مسلمان گشتند، ودیوان خراج اونهاد، ودبیران وبرای حساب مستوفیان ومشرفان واستواران (معتمدان) مقرر کرد، ودرین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدون تدبیر او هیچ نکردی[2]

ذکرجنگهای ربیع بارتبیل پادشاه زابلستان درشرح احوال رتبیلان گذشت، وی درین جنگها تابست ورخج (قندهار کنونی) وبلاد داور پیش رفته بود، ودرسنه ۵۳ھ بعدازامارت دوسال ودوماه از جهان رفت [3]

بعدازربیع عبیدالله بن ابی بکره درسنه ۵۱ھ برسیستان والی شد، وی بارتبیل زابلستان بیک ملیون درهم صلح نمود (وبقول تاریخ سیستان دوملیون) ربیع را فرمان بود تا ازسیستان گبرانرا برافگند، وآتشکدهای ایشان خاموش گرداند، دهاقین و گبرکان سیستان قصد عصیان کردند، ونگذاشتند که آتش خانهای ایشان بر کنده

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/۱۷۰، الکامل ۳/۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون ازدربارشام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، ونباید که معابد ایشان راخراب کنند، عبیدالله مردعامل وقاضی وسخی ودلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصلح به‌سیستان آورد وببصره فرستاد[1]

عبیدالله تاسنه ۵۳ هـ درسیستان ماند وبعدازو از طرف حضرت معاویه عباد (بضمهٔ اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، وهرروز پنجشنبه بدادرسی مظلومان پرداختی، وهرحاجتی که ازو بخواستندی تمام کردی، وعطادادی ونیکویی کردی بمردمان.

عباد ازسیستان بقندهار وکابل لشکرکشید، ودرجنگ ها ظفر یافت وخانهٔ پرزریافتند، وغنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد[2] بلاذری مواقع لشکر کشی های عباد راهم شرح میدهد، که ازسیستان به سنارود[3] آمد، وازانجا بر اطراف کهز[4] ورودبارسیستان به هندمند (هیرمند) گذشت، وبعدازان کش[5] را گرفت، وچون بیابان راقطع کرد، به‌قندهار[6] رسید وبا مردم قندهارجنگ کرد، وشکست‌داد، وقندهار رابه‌دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های مردم قندهار رادراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عبادیه گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار وگرمسیر وجنگ آنجارا چنین کرده است :

۱- تاریخ سیستان ۹۴ فتوح ۴۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتحهٔ اول نام نهری بود، دریک فرسخی سیستان که از هلمند آب میگرفت، وبسا از روستا ها را سیراب میکرد، وکشتی در ایام آب خیزی دران حرکت میکرد. (مراصد ۷۴۲/۲)

۴- شاید گزه بکسراول وفتح دوم شهری درسیستان باشد، که معرب آن جزه است (معجم البلدان ۴۵۹/۴) درتاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعهٔ کوه تیز آمده که‌شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه محمدبن محمود رادرتگین آباد گرفته، ودران قلعه‌حبس کردند، این نام درتاریخ‌سیستان (ص ۲۰۷) قلعهٔ کوهز است که دررخد بود، ولی تحقیق بکار است که‌این هردویکجا ی بود یادو؟

۵- شاید کشک نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

۶- این ذکر قدیمتر قندهار کنونیست در دورهٔ اسلامی، که درقرن سوم وچهارم هجری بجای آن تگین آباد ذکر می شود، ودر عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد ازان درحدود ۶۰۰ هـ ودرتاریخ هرات سیفی هروی بازنام قندهاربرهمین شهر کنونی اطلاق میگردد.

کم بالجروم وارض الهند من قدم ‏ ‏ ومن سرا بنیك قتلی لا هم‌قبروا

بقندهار و من تکتب منیته ‏ ‏ بقندهار، یرجم دونه الخبر[1]

«در گرمسیر وسرزمین هند چقدر سرهنگان ما کشته‌شدند، که قبری راهم نیافتند؛ این داستان قندهار است وهرآنکه درآنجا درگذشت خبرش بازنیامد»

درسنه ۶۱ هـ بعدازوفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش، سلم بن‌زیاد را برسیستان وخراسان والی گردانید، واوبرادردیگر خود یزید بن زیاد را به‌سیستان فرستاد، درین اوقات مردم کابل سربرتافتند، وابوعبیده بن زیاد سپه سالار اموی‌را اسیر ساختند ـ یزیدبن زیاد برآنها لشکرکشید، ودرجنزه[2] باایشان جنگید، ولی درین پیکار یزید بن‌زیاد باجم‌غفیرهمراهان خود کشته‌شد، وتازیان هزیمت یافتند.

چون سلم ازشکست ومرگ برادرخود آگاه گردید، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی‌را که به‌طلحة الطلحات معروف بود، برای نجات برادربه‌سیستان فرستاد، وعمر برادر طلحه راسر لشکری داد، طلحه ابوعبیدهٔ اسیررا ازمردم کابل به پانصد هزاردرم بازخرید، وازکابل به‌بست وسیستان برگشت، وی مردی دانا وخردمند وبزرگوار بود، ومردم سیستان اورابه سخاوت وعدالت وشجاعتش دوست داشتندی، ودرسیستان درحدود سنه ۶۲ هـ بمرد، ودرتهل مهاجر سیستان دفن گردید.

چون طلحه درگذشت، پسرش عبدالله درسنه (۶۳ هـ) برسیستان حاکم شد، ولی دربین سرداران تازی‌نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد، وهرکسی ناحیتی راازآنجا بگرفت، ورتبیل را موقع میسرشد، تاازین هرج ومرج سودی بگیرد. وربقهٔ اطاعت تازیان‌راازگردن‌دورکند، وی لشکرکشید، وزرنج پایتخت‌سیستان‌رابگرفت.

۱ ـ فتوح ۵۳۲

۲ ـ کذادر فتوح البلدان بلاذری ۴۹۰ که‌شاید‌همین‌غزنه‌باشد. ابن عراده شاعر این عصر درین وقایع قصیده یی دارد، که‌این بیت از انجاست: قتلی بجنزه والذین بکابل ✱ ویزید اعلن شانه المکتوم (طبری ۴/۱۲۱)

درین اوقات یزید پسر ومعاویه نواسه حضرت معاویه درگذشته وبین مروان حکم پادشاه اموی وعبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکرصدیق اختلاف و پیکار افتاده بود ، ابن زبیر امارت عراق وخراسان رابه حارث قباع بن عبدالله مخزومی داد ، وقباع عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۶۴ هـ)

عبدالعزیز سپاهیان ازهم پاشیدهٔ طلحه را فراهم آورد وشهر زرنج را از رتبیل بگرفت ، وچون رتبیل بدست ابوعفراء عمیر مازنی کشته شد ، بعد ازین روی به بست و کابل نهاد و با بقایای رتبیلان حربی صعب کرد ، و کار کابل وزابل او را مستقیم گشت ، ومظفر به‌سیستان بازآمد ، عبدالعزیز مردی بود عالم ، واهل علم رادوست داشتی ، وحتی اززبان دانشمندان زردشتی نیز نصایح وحکم راشنیدی ، وبارستم بن مهر هرمزد مجوسی متکلم سیستان صحبت‌ها داشتی ، وی تاسال ۷۲ هـ برسیستان حکمران ماند ، وچون درسنه ۷۳ هـ بعد از قتل ابن زبیر ازطرف عبدالملك بن مروان ، حجاج بن یوسف ثقفی برعراق وخراسان وسیستان والی شد ، وی امیه بن عبدالله را خراسان وسیستان داد وامیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که درسنه ۷۴ هـ به سیستان رسید وبلا فاصله با رتبیل اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید ، رتبیل با او بیك ملیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو ملیون) صلح را پیشنهاد کرد ویك خروار زر فرستاد ، وسه صدهزاردرهم راشخصاً به عبدالله تقدیم کرد ، تالشکریان عبدالله شهرهای رتبیل رانسوزانند وویران نسازند وبدین شرط پیمانی را امضاء کنند .[۱]

اماچون حجاج ازین سرگذشت آگهی یافت ، درسنه (۵۵) هـ موسی بن طلحه را به‌سیستان فرستاد ، واو تا سال (۷۸هـ) درسیستان حاکم ماند ، تادرهمین سال عبیدالله بن ابی بکره ازطرف حجاج برسیستان والی شد ، که حریش بن بسطام سپه سالاراوبود ، وبو بردعه بن عبیدالله نیز باسپاهی بزرگ باپدر بود .[۲]

۱ــ فتوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ ببعد .

۲ــ تاریخ سیستان ۱۱۰ ، طبری ۱۳۴/۵ ببعد ، فتوح ۴۹۱

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، ورتبیل پادشاه بومی زابلستان نیز منتظر فرصت نشسته بود، ومردم سیستان برای نجات خویش ازسلطه امویان عرب درسیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بتوانند درمقابل قوای نیرومند ومجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی درسیستان مرکزیت داشتند، ودران اوقات هر عنصریکه در مقابل سلطهٔ مرکزی خلافت قیام وخروج میکرد خارجی نامیده میشدو بنابرین اکثر عناصر آزادی طلب خراسان که از اطاعت امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. وهمین اصطلاح درعصر عباسیان نیز باقیماند. واین قوای خروج کننده عبارت بودند ازعناصر بومی خراسانی وسیستانی ویا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده وثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء :

عبیدالله بانیروی فراوان ازحجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را بدست آورد، ولشکریانش را بکشد، وقلعه های اورا براندازد، وزادگان اورا برده گرداند، وبقول مولف تاریخ سیستان :

«حریش سپه سالار عبیدالله باسپاهی بزرگ بیامد، ومردمان سیستان بحرب پیش اوبازشدند، وحربی سخت کردند، وبسیار مردم بکشتند، وسپاه حریش راگرسنگی وتشنگی اندریافت، بسیار کشته گشتند، وشریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه اندرشدند، مردمان ایشانرا طعام دادند، وبخوردند، چون بسیار خوردند، همه بمردند، چنانکه هیچکس ازان سپاه نماند یا کشته شدند یا بمردند، وعرب ایشانرا جیش الفناء نام کردند»[1]

عبیدالله در اوایل سال ۷۸ هـ به سیستان رسید، وپسر خویش ابوبردعه مغیره را به تولیت خراج وامور مالی گماشت، چون قوای رتبیل ازطرف زابلستان اورا تهدید میکردند، ازراه بیابان (بکوا) به بست شد، ودرینجا دو قوه باهم مقابل گشتند،

۱- تاریخ سیستان ۱۱۱

باعبیدالله سپاه بزرگ بود، ورتبیل بااوحربی سخت کرد ، وبدست لشکریان عرب گاو وگوسفند وخواسته‌های فراوان افتاد ، وبه نزدیکیهای کابل رسیدند، ولی لشکریان رتبیل به تدریج پس رفته، وایشانرا بجائی رسانیدند ، که برامدن دشوار بود ، واندرعاقبت عبیدالله به صلح راضی شد، تابقول طبری و تاریخ سیستان وابن اثیرهفت صدهزاردرهم (وبقول بلاذری صدهزار درهم) را به رتبیل بپردازد ، وسه‌نفرفرزندان خودنهار - حجاج - ابی بکره رانیز بطور گروگان باپیمان کتبی بر تبیل بفرستد- باین شرط : تاکه وی برسیستان باشد بارتبیل جنگ نخواهدکرد.

عبیدالله بچنین وضع اسفناك لشکریان خود را ازجنگ رتبیل نجات داد، ودربیابانهای بست بسا ازایشان ازگرسنگی وتشنگی بمردند، وچون عبیدالله به بست رسید، ازین مصیبت آنقدرغمگین گشته بود، که دربست بدردگوش ازجهان رفت (سال ۷۹ه) وگوراو به بست است[1]

جیش الطواویس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر اموی احوال شکست عبیدالله و ازبین رفتن لشکر بزرگ اورا به‌عبد الملك پادشاه اموی خبرداد ، وچون درلشکر عبیدالله به‌مسلمانان خساره‌های هنگفتی رسید ، وفراوان ازبین‌رفتند، حجاج رای خلیفه را دربارهٔ لشکرکشی دیگر برسیستان ورتبیل خواست . عبدالملك این کار را به صوابدید حجاج باز گذاشت، واوبیست هزارمرد کاری را ازاهل بصره وبیست هزاررا ازکوفیان برگزید.[2] و از بین یکصد وبیست هزار سوار خود ، ده هزارسوارجرار را نیزانتخاب کرد[3]

این سپاه دولت اموی بسیارمجهزوآراسته وپیراسته بود ، اسلحه واسپان را هوارو تمام لوازم جنگی را به ایشان سپردند. وبقول صاحب تاریخ سیستان

۱- فتوح ۴۹۲ طبری ۱۳۷/۵ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- طبری ۱۴۰/۵

۳ - تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشانرا بایست ازسلاح وستور و بیستگانی (تنخواه سپاه) همه مهیا کرد، و این سپاه را جیش الطواو یس نام کردند، زیرا که همه صنادیدواشراف و ابناء نعم عرب بودند[1]

بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری درین باره گویند:

«وسپاهی گران بدو فرستاد-ودو بار هزارهزار(دوملیون) هزینه کرد، جزآنك بروزی عطاداد، وآن سپاه برفتند، وازنیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاه را جیش الطواویس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»[2]

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دوملیون درهم آراسته گردید، وحجاج به دلاوران لشکر بخشش ها کرد، وروزیکه این لشکر را سان میدید، بیکی ازسواران دلیرومجهز پنجاه وپنج هزاردرهم بخشید.[3]

حجاج برسراین لشکر آراسته، یکی ازرقبای خود عبدالرحمن بن محمد بن اشعث راکه درتمام عراق اورا بنظرنفرت دیدی، مقررگردانید. این شخص پیش حجاج سخت منفور بود، وهمواره دردل داشتی که اورابکشد، وی روزی به محضر حجاج درآمد، وحجاج گفت: رفتار این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگرهمت یابم، گردن اورا خواهم زد[4]

درچنین حال حجاج درفرستادن عبدالرحمن مقاصدی داشت، که رقیب خود راازعراق دورساخته ودرسیستان وزابل اورا بسرپنجهٔ قهار مردم این سرزمین ورتبیل حکمران مجرب وجنگی آنکه مقدرات جیش الفناء رافیصله کرده بود بسپارد. تااگرعبدالرحمن پیروزآید ازشرخودوی وزابلیان جنگی فارغ باشد واگربشکند سردشمن رابدست دشمن کوفته باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- درترجمهٔ بلعمی طبع کانپورهند(۱/٤ ٦۷)این عبارات ممسوخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بهاردرحواشی تاریخ سیستان (ص۱۱۲) از نسخهٔ خطی بلعمی مانند متن نقل کرده است.

۳- طبری ۱٤۱/٥

٤- طبری ٥/۱٤۰

باری عبدالرحمن بالشکرطاوسان درسنه (۸۰ه)[1] به سیستان رسید، وچنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً درسیستان مرکزگرفته، وازینجا باقوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان راخوارج گویند. وحدس غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیرااکثراز گماشتگان ومامورین دولتی اموی وعناصر تازی ساکن خراسان وسیستان بودند، که برخلاف امرای بنو امیه خروج میکردند، وعصیان میورزیدند، ومردم بومی این سرزمین نیزازین اختلاف عناصرمسلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابلهٔ عبدالرحمن درین سرزمین بامردی بودکه همیان[2] بن عدی سدوسی نامداشت، وحجاج اورابه کرمان فرستاده بود، تااگرحاکمان سیستان وسندضرورت بینند، ازوی کمك گیرند، ولی همیان برحجاج عاصی شد، وخروج کرد، وبقول صاحب تاریخ سیستان وی سالاربزرگ ازخوارج سیستان بود، باسپاه بزرگ آمده بود، وعبدالرحمن بااوحرب کرد، وازهردوگروه بسیار کشته شد، آخرهمیان هزیمت کرد، وعبدالرحمن سرهای آن صنادیدکه ازان گروه کشته شده بودند، نزدیك حجاج فرستاد[3]

عبدالرحمن بعدازین فتح برخوارج، درزرنج سیستان قوای خود رافراهم آورد، وبرمنابرسیستان خطابه های آتشین داد، وتازیان رابه خطریکه ازرتبیل ومردم بومی داشتند ملتفت گردانید، وازمهلب بن ابی صفره والی

۱- طبری وابن اثیراین وقایع رادرذیل حوادث سال ۸۰ه آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن راسال (۸۲ ه) مینویسدچون سند طبری اقدم است، بران اعتمادتوان کرد؛ وهم درین سال عبدالرحمن درسیستان نبود، ودردیرحجاجم با حجاج می جنگید تاکه درسنه ۸۳ه شکست خورد، ودرسیستان به رتبیل پناه آورد (طبری ۱۶۳/۵)

۲- نام وی درطبری ۱۴۲/۵ مانندمتن است، ولی درتاریخ سیستان همام وهمان است چون درالکامل (۲۲۰/۴) نیز همیان است بنابران ضبط نسخهٔ واحد تاریخ سیستان رامحرف باید پنداشت.

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه ومردم کاری خواست، وعبدالله بن عامر را که پدروی سالار سیستان بود، ودرمردم نفوذووجاهتی داشت بنواخت، وبشهر اندرآورد، وسیستان را به اوسپرد، وخودوی باسپاهی گران روی به سرکوبی رتبیل نهاد[1]

رتبیل چون از لشکرکشی عبدالرحمن آگهی یافت، بدوپیغام مصالحت داد، ولی عبدالرحمن نپذیرفت وبه بست آمد، وبا رتبیل حربی صعب کرد، وغنایم فراوان بگرفت، رتبیل درامورجنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که بادشمن دیه به دیه وقلعه به قلعه میجنگید، وپس می نشست، تاکه قوای مقابل خودرا به مواقع دشوارگذروسختی بکشاند، ولی حریف اوعبدالرحمن ازامحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، وچون بااین ترتیب جنگی رتبیل آشنابود، دراراضی مفتوحه عاملی راگماشته ومراکزبرید (پست) تعیین کرد، وبردره هاومواقع مهمه پاسبانان راگماشت، وبااین ترتیب بست وزابل وکابل راتانواحی سند بدست آورد، وچون رتبیل نیز به مواقع محفوظ ودورترپس نشسته بود، اندرین سرزمین آرامشی پدیدآمد، وعبدالرحمن خبراین پیروزیهارابه حجاج داد[2]

پیشترگفتیم: که بین این دوحکمران بزرگ دربارامـوی، یعنی حجاج وعبدالرحمن رقابتی دیرین بود، دریتوقت که عبدالرحمن برسیستان وزابل تاکابل مسلط آمد، وبعد ازتنظیم این سرزمین نیرویی گرفت، حجاج ازاوبترسید، ونامههای متعددارسال داشت؛ تابررتبیل وکوهسارد شوارگذروی بتازد، اماعبدالرحمن چون هلاك خودرادرین امرمیدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امرمیدهد، تابراراضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیروزبرادران شمادرآن تباه شده اند، بنابران نمیتوانم این امرحجاج راپبذیرم»

۱-طبری ۱٤۱/۵، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰

۲-طبری ۱٤۲/۵، تاریخ سیستان ۱۱٤، الکامل ۲۲۰ تاریخ الیعقوبی ۲۷۷/۲

لشکریان وسرداران عرب، باعبدالرحمن یکجادرمقابل حجاج عاصی شدند: وباوی پیمان بستندکه حجاج را ازامارت عراق خلع کنند، وبه مهلب بن ابی صفره حکمران مرودرخراسان نیزنامه نوشتند واورابه مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب ازحجاج سرکشید، وبه سیستان آمد، وبربست عیاض بن همیان بکری (ازبنی سدوس) راوالی کرد، وزرنج رابه عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، وبارتبیل باین شرط صلح کرد، که اگرظفریابد، ابداً باژی را ازو نخواهد گرفت، واگرشکست خورد باوپناهنده خواهد شد.[1]

عبدالرحمن بالشکرخود درسنه ۸۲ھ ازسیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، وعبدالملک پادشاه اموی حجاج راتقویه نمود، دربصره حربی سخت کردند، وعبدالرحمن هزیمت دیده بکوفه رفت، وبعداهل کوفه دردیرجماجم هشتادویک بارحرب کرد، ودرنتیجه قوای حجاج بروچیره شدند، وعبدالرحمن درسنه (۸۳ھ) ازراه پارس وکرمان واپس به سیستان آمد.[2] وپس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که درفصل اول ومبحث رتبیلان گذشت واین حوادث به مرگ عبدالرحمن درسنه ۸۵ ھ خاتمه یافت.

۱-طبری ۵/۱۴۷، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۴/۲۲۳ ببعد، تاریخ الیعقوبی ۲/۲۷۸ ببعد.

۲-طبری ۵/۱۶۳ ببعد، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۴/۲۲۳ ببعد، زین الاخبار ۶۳ الف

٦ـ والیان سیستان تا جنبش بومسلم
ووضع رتبیل

چون رتبیل عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار گردید، وحجاج عماره بن تمیم لخمی را برسیستان والی گردانید (سال ۸۵هـ) ولی چون رتبیل، عماره را به نظر نیك ندید، حجاج اورا معزول داشت، وبه جایش درسنه (۸۶هـ) عبدالرحمن بن سلیم کنانی رامقرر کرد، که پس از یکسال برطرف گردید، وبجای او مسمع بن مالك شیبانی آمد، وی با ابوخلده خارجی که بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب ها کرد، واو را بگرفت، وبدر بار حجاج فرستاد، وخود مسمع همدرین سال (۸۶هـ) درسیستان بمرد، وبرادرزاده اش محمد بن شیبان (یاسنان) بجایش نشست، ولی ازطرف حجاج اشهب بن بشر کلبی که از اهل خراسان بود، برسیستان والی شد، وی با رتبیل در تحصیل باژ سختی نمود، ورتبیل شکایت اورا به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید [1]

چون عبدالملك بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملك رادر دمشق بیعت کردند، وی حجاج را برعراق وخراسان وسیستان باقی گذاشت، وحجاج خراسان وسیستان را به قتیبه بن مسلم باهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوبار به سیستان آمد: نخستین بار دررجب سال (۸٦هـ) که برمقدمهٔ او برادرش عمر وبن مسلم بود، وی با رتبیل درآویخت، وازو بجای باژ جنسی مسکوك نقدخواست، ولی رتبیل تن ندادو گفت: باحجاج بدادن جنس (عروض) صلح کرده ام.

۱ــ البلدان یعقوبی ٤٦، فتوح ٤٩٢، تاریخ سیستان ۱۱۸

چون عمروچگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمدو رتبیل باو پیغام داد: «من سرکشی نکرده ام، همان باژجنسی را بگیرید وستم نکنید، واگر به صلح راضی شوید خیر شماست، والا امیدوارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکریان خود گفت: «این مرزی شوم است ودران عبدالله بن امیه وابن ابی بکره ودیگر دلیران عرب کشته شده اند ومانمیتوانیم از حیل جنگی رتبیل نجات یابیم وی خوراکه و علوفه مارا خواهد سوخت وبه قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم» [1]

وی روزگاری درسیستان بماند، وباز بخراسان شدوعبدربه بن عبدالله لیثی رادرسیستان حاکم گردانید، واشعث بن بشر یربوعی را برای توضیح وضع سیستان وخراسان با بارهای هدایا، نزدحجاج فرستاد، حجاج همین اشعث راکه مردی بصیر بود، در سال ۸۸ه بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، وبا رتبیل شرایط صلح رامذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج راآن صلح اندك آمد، وخشم گرفت، واشعث رامعزول کرد، وبازامور سیستان رابه قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمرو بن مسلم را به سیستان فرستاد، واوروزی چند به سیستان بود، وباز به بست شد، وحرب رتبیل آغاز کرد، وآخر صلح افتاد، برهشتصدهزاردرهم. چون این مطلب رابه حجاج مخابره کردند، بازحجاج راضی نشد، وقتیبه راامرداد، تا بنفس خویش بحرب رتبیل به سیستان رود. [2] قتیبه درسنهٔ (۹۲ه) درعصرولید بن عبد الملك به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، ومردمان وعلمای سیستان راتالف کرد؛ وسپاهی قوی برای نبردبارتبیل بساخت، وبرای اینکه مقاومت خودرابدشمن نشان دهد، هزارجفت گاوکارگر جمع کرد، بادوهزار مردبزرگر، وآلات بزرگری برگرفت، وزمینی راتخم پاشید، وچنان نشان نداد که تا این کشت به بارنرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. رتبیل چون این خبرراشنید بترسید، ودانست که قتیبه قصدبازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱- البلدان ٤٦، فتوح ٤٩٣، الکامل ٤/٢٧٣، تاریخ الیعقوبی ٢/٢٨٧ زین الاخبار ٦٤ الف
۲- تاریخ سیستان ۱۲۰

ودو بار هزار هزار درم (دوملیون) بپذیرفت که هرسال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد اندر ذی‌الحجه سال ۹۴ه[1]

اندرین میانه حجاج بن یوسف درسنه ۹۵ه و ولید بن عبدالملك پادشاه اموی درسنه ۹۶ ه از جهان رفتند، وقتیبه نیز درهمین سال ۹۶ه در فرغانه کشته شد، پس سلیمان بن عبدالملك پادشاه اموی دمشق درسال ۹۷ه یزید بن مهلب رابر عراق وخراسان وبرادرش مدرك بن مهلب رابرسیستان والی گردانید، مدرك درسیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل اوراوقعی نداد، وباژرانپرداخت، یزید برادرخودرا ازسیستان عزل کرد، وبجایش پسرخود معاویه بن یزید رادرینجا گماشت، معاویه بامردمان سیستان نیکوئی کرد، ورتبیل نیز مقداری‌راازباژ پرداخت، واوتامرگ سلیمان وخلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۹۹ه درینجا بماند.[2]

امارتبیل فرماندهٔ زابلستان، بعدازین آزادماند، وبقول بلاذری تا اواخر حکومت بنی امیه وحتی به ابومسلم هیچ باژی نپرداخت، چون علت این امر ازو پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغرشکم، وسیاه چرده بودند، واثرنماز درسیمای ایشان پدیداربود، وپا یزاری از برگ های خرما داشتند، ونزدما می‌آمدند، چه شدند؟»

جواب دادند: «ایشان درگذشتند». رتبیل گفت: «اگرچه شمازیباورعناترید، ولی ایشان ازشما باوفاتروددر حملهٔ خود شدیدتر بودند.»

چون ازو پرسیدند: که‌چرا به حجاج باژ میدادی وبما نمیدهی؟ رتبیل درپاسخ گفت: وی مردی بودکه درراه وصول بمقصدخود ازهیچگونه مصارف گران ولودرهمی ازان

۱- تاریخ سیستان ۱۲۱

۲- فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

عـایدنمیشد ، دریغی نداشت ، ولی شما درهمـی را خـرج نکنید ، جز آنکه درمقابـل یك درهم ده درهم راچشم داشته باشید! »[1]

ازین استدلال رتبیل میتوانیـم نظرش در امور جهانـداری ونیـروی مقاومتش رادرمقابل امویان تخمین نمائیم .

باری چون حضرت عمر ثانی در صفر سال ۹۹ه برمسنـد خلافت اسلامی نشست ، وی مامورین پاکدامن پارسایی رابرگزید ، وبقول صاحب تاریخ سیستان سباك بن مندز شیبانی (به گفتهٔ یعقوبی : سیال) که مردپاکدین ونیکوسیرت بود ، بـه سیستان فرستاده شد ، ومردمان ازوآسایش یافتندوفتنـه برخاست ، وبعـد ازان عبدالرحمن بن نعیم غامدی وسری بن عبدالله درینجا حکمرانی یافتندتاکه عمر بن عبدالعزیز درسنه ۱۰۱ه وفات یافت ، ویزید بن عبدالملك پادشاه اموی ، عمر بن هبیره رابـر نماز وحرب وقعقاع بن سویدرا برمال وخـراج به سیستان فـرستاد . (سنه ۱۰٤ ه)

قعقاع درسیستان ازرودهلمند نهری را کند ، که شهـرزرنج راسر سبز میساخت ، وازدرطعام آن شهر میگذشت ، واین آب را رودطعام گفتندی ۲

وی تا آخر عهد عبدالملك درسیستان ماند ، وچون درسنه ۱۰۵ه هشام بن عبدالملك برتخت امویان نشست ، یزید بن غریف همدانی رابرسیستان حاکم ساخت ، چون رتبیل سرکشی داشت ، وخراج نمی پـرداخت ، بلال بن ابـی کبشه رابمقابـل او فرستادند . ولی رتبیل اطاعت نکرد ، وبلال پس به سیستان برگشت ، درین هنگام قضاء سیستان ، معمر بن عبدالله که ازبزرگان سیستان وراوی احادیث بود داشت ، ولی خوارج بازچیره شدند ، وبشرحواری امیرلشکر سیستان را بکشتند ، بنـا بران در سنه (۱۰۸ ه) اصفح بن عبدالله کلبی (شیبانی) به حکمرانی سیستان آمد ، ومحمد

۱- فتوح ۴۹۳

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵ | البلدان یعقوبی ٤۷

بن‌جحش سپه سالار او بود ، ایشان درسال (۱۰۹ ه) به بست آمده و بر رتبیل لشکر کشیدند ، وحر بهاء صعب کردند ؛ آخر رتبیل برمسلمانان راهها فرو گرفت ، و بسیار مسلمانان کشته شدند ، وخود اصفح را جرا حتی برسر آمد وچون به سیستان رسید ، درینجا بمرد ، واین جنگ در ۱۰۹ ه بود [1] وبعد ازین تا آخر عهد بنی امیه والیان ذیل برسیستان حکمران شده اند :

محمدبن حجر کندی :

بعدازمرگ اصفح در ۱۰۹ ه به‌سیستان آمد وازطرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود ، وروزگاری اینجا بود . [2]

عبدالله بن بلال برده : [3]

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابوموسی اشعری است ، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. ودرسنه (۱۱۱ ه) ازطرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد ، ومرد نیکوسیرتی بود ، میان مردمان عدل کرد ، ودر موضع در پارس شهرزرنج مصلائی بزرگ ساخت ، وساحت آنرا به سیم وزر نقد خرید ، و برای آن اوقافی را معین نمود ، ویکی از پارسایان عالم ومحدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به بوحریر را قضای سیستان داد ، درعصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد ، که کس چنان ندیده بود ؛ وهم درین اوقات کار خوارج درسیستان قوی شد . [4]

ابراهیم بن عاصم عقیلی :

درسنه ۱۱٦ ه ازدربار هشام اموی ، یوسف بن عمرثقفی به حکمرانی عراق و خراسان وسیستان گماشته شد ، واو ابراهیم بن عاصم را دررجب همین سال به سیستان فرستاد ، وی مرد نیکو و دادگر بود ، تا آخر عمر هشام درسیستان بماند ودر صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲٦ ، البلدان ٤۷ ، تاریخ الیعقوبی ۲/۳۱۹

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ ویعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیاورده .

۳- کذا در تاریخ سیستان ۱۲۷

٤- تاریخ سیستان ۱۲۷ - البلدان ٤۷

۱۱۶هـ همدرین جا بدرد [1]

حرب بن قطن هلالی :

بعدازمرگ ابراهیم درسنه (۱۲۶)هـ برسیستان والی شد، چون درین سال درعراق عبدالله بن معاویه یکی ازداعیان آل محمد ﷺ خروج کردوبعد ازجنگها به سیستان آمد (شرح قتل اودرهرات گذشت) حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد، بنابران ازحکمرانی سیستان معزول شد، ودرهمین سال محمد بن عروان (عزان؟) آمد [2] و اوحرب را بگرفت، وزندانی کرد، اماحرب مردی نیکوسیرت وعادل بود، وبزرگان سیستان بازحاکمی اورا برینجا ازحکمران عرب خواستند، بنابران وا‌پس عامل سیستان شد، ولی در بین قبایل بنی تمیم وبنی بکرسیستان نزاع افتادوکشت‌وخون فجیع واقع شد، وحرب بر خویشتن بترسید وازسیستان برفت. [3]

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

درسنه ۱۲۸هـ سعید اعور به حکومت سیستان گماشته شد، وی درمحرم همین سال بیامد، ولی تنها اعراب بنوتمیم اورا اطاعت کردند، وبنی بکرسرکشی نمودند، وهم ازین رومردی بستی که بحتری بن سهلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سهلب) نامداشت ازدربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی، برای دفع فتنه به سیستان آمد، ولی میدان جنگ بین بنوتمیم وبنوبکر گرم ترشد، وبزرگان و پیرمردان بسیار دران کشته شدند، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند.

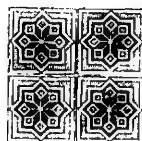
اماسیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند، وبلوائیان سعید و بحتری هردورا اززرنج راندند، وبجای ایشان سوار بن اشعر را درجمادی الاولی سنه ۱۳۰هـ درسیستان نشاندند.

۱ــ تاریخ سیستان ۱۲۸ البلدان ۴۷

۲ــ درطبری ۵۷۳/۵ ابن غزان

۳ــ تاریخ سیستان ۱۳ البلدان ۴۸

غوغای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، وسوار و بحتری را بکشتند، وهیثم بن عبدالله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که هیچ بکری را به سیستان نگذارد که بیاید، و این بلوائیان بومی حصار زرنج را مدتی دردست داشتند، تاکه ابومسلم عبدالرحمن درخراسان برامد و این حوادث تا (۱۳۱هـ) در سیستان دوام کرد[1]. که مابقیه حوادث این سرزمین را در فصول ما بعد به تفصیل خواهیم آورد.



---

۱ - تاریخ سیستان ۱۳۲ ببعد.

۷- فتوح اسلامی درشرق وجنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان وسند

درقرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب ازخراسان وسیستان باراضی شرقی ادامه داشته وتمام سرزمین های غرب مجرای مهران (دریای سند) رافراگرفته بود — چون این اراضی متصل ولایات خراسان وسیستان افتاده وتاریخ آن دراوقات فتوح اسلامی باآن ولایات مشترکست — بنابران نخست وضع جغرافی آنراروشن ساخته وبعد ازان به حوادث دیگری که دراوایل فتوح اسلامی درآنجا واقع گردیده مختصراً اشارت میرود :

وضع جغرافی :

درقرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان وسیستان ورخج بـه سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که دران ازقرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب (شاه) کـه شرح آن گذشت حکمرانـی میکردند، وابی القاسم عبیدالله بن عبدالله احمد مشهور به ابن خرداذبـه جغرافیانگار محقق عرب که درحدود بین ۲۰۵—۲۸۰ هـ زندگی داشته ودردستگاه خلیفهٔ معتمد عباسی کاردار بریدوخبر (پست) بوده مینویسد : کـه ازطرف دربارساسانی اردشیر بابکان (۲۲٤—۲٤۱م) شاهانی برسمیت شناخته شـده بودند، کـه دران جمله مـکران شاه وقیقان شاه وقفص شاه ۰ (شاهان این سرزمین) درسلک بزرگ کوشان شاه وسجستان شاه وهندوان شاه وکابلان شاه وداوران شاه وقشمیران شاه وغیره نام برده می شوند.[1]

۱ — المسالك والممالك ابن خرداذبه ۱۷

سه‌ولایت معروف که سرزمین های ما نحن فیهمارا احتوا میکردند عبارتند ازولایت مکران ــ ولایت طوران ــ ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را داخل ولایت سند نیز شمرده اند ، ودرین ولایات مردم کوچی بادیه نشین مالداری که ازبقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند .

ولایت مکران :

که درغرب آن کرمان ودرشمال آن سیستان ودرجنوب بحرودرشرق آن هند بود . وولایت خشك دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تاقصدار درحدود دوازده منزل باشد (هرمنزل ۱۲ میل) وشهرهای معرف آن عبارتنداز کیز ، قیربون ـ قصرقند ـ دزك ـ فهلفهره ـ راسك وشکرسپید (فانیذ) آن مشهوراست. [۱]

مرکز خاص تجارتی مکران برساحل خلیج فارس بندرگاه تیز بود ، وپایتخت آن فنزبوریا بنجبور (پنج گور کنونی) نامیده میشد ، دو شهر دیگر ارمبیل و قنبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون لس بیله ودومین خیرو کوت است[۲]

ازبندرگاه تیز بفاصله پنج ، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از پنجافنز بور دومنزل فاصله داشت ، وبدین شهر راهی از طرف قصرقند میرسید ، وکیز وقصرقند هردو بفاصله شش منزلی ارمبیل واقع بودند ــ وازینجاتا قنبلی دومنزل ، وازقنبلی تادیبل بندرگاه معروف سند (نزد یك کراچی کنونی)چهارمنزل بود [۳]

ولایت طوران :

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هندسرزمین طوران واقع وپایتخت آن قصدار=قزدار (خضدرکنونی عرض ۳۷ درجه ٤۸ دقیقه شمالی وطول ٦٦ درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود ، ودران سرزمینی بنام بدهه نیزشاملست ، مرکز آن **قندابیل (=گنداوه کنونی عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی ، وطول ٦۷ درجه ۷ دقیقه شرقی)** بود .

---

۱ ــ معجم البلدان ٥/۱۸۰

۲ ــ جغرافیه خلافت شرقی ٤۹۷

۳ ــ اصطخری ۱۷۸ وابن حوقل ۲۲۳ ومقدسی ٤۸٥

ازشهرهای معروف طوران کیزکانان=قیقاناست که اکنون قلات بلوچستان گویند ومشهوراست.[1]

بشاری مقدسی درحدود (۳۷۵هـ) شهرهـای طـوران راقندابیل ـ بج ثرد (بجی رته) جث رد (جسرته) بکانان ـ خوزی ـ رستاکهن ـ رستاق روف ـ موردان ـ ماسکان ـ کهرکور ـ محالی ـ کیزکانان ـ سوره ـ قصدارمی شمارد[2] که تطبیق آن باموقع کنونی مشکل است، وابن حوقل فاصلهٔ قصداررا ازبندرگاه تیزمکران ۱۲ مرحله (=۱٤٤ میل) نوشته است[3]

ولایت سند:

درقرن ششم مسیحی حکمران سندراجه سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای نامداشت، که پایتخت اوشهرارور (=الور=روهری کنونی کناردریای سنده) بود، وحدود کشوراودرشمال مشرق به کشمیرودرجنوب مغرب بمکران ودرجنوب بدریای محیط ودیبل ودرشمال به کوه کردان درکیکانان میرسید وتمام سنده به پنج بخش تقسیم می شد:

اول: برهمن آباد مشتمل برحصارنیرون ودیبل ولوهانه ولاکهه وسمه.

دوم: سیوستان: مشتمل بربودهیه ـ جنکان ـ کوهپایه روجهان تاسرحد مکران.

سوم: اسکلنده: مشتمل بربانیه ـ تلواره ـ چچ پورتا حدودبودهپور.

چهارم: ملتان مشتمل برسکه ـ برهمپور ـ کرور ـ اشهار ـ کنبه تاسرحد کشمیر.

پنجم: دارالملك ارور، که کردان وکیکانان وبرهاس درتحت فرمان خود راجه بود[4] وابن حوقل شهرهـای ذیل رادرسند ونواحی آن میشمارد. منصوره ـ دیبل ـ نیرون ـ قالری ـ انری ـ بلری ـ مسواهی ـ نهرج ـ بانیه ـ منجابری ـ

---

۱ ـ جغرافیه خلافت . . . د

۲ ـ احسن التقاسیم ٤۷٦ ببعد

۳ ـ صورة الارض ۲/۳۲۷

٤ ـ چچ نامه ٥ ا طبع دهلی ۱۹۳۹م

حکمرانان محلی وحملهٔ نیمروزیان :

طوریکه گفتیم دراواخر قرن ششم میلادی، بقایای حکمرانان محلی بر سند ونواحی متصلهٔ آن حکمرانی داشتند، وراجه‌یی بنام سیهرس برتخت شاهی نشسته بود، چون کشور اوازطرف پادشاه نیمروز (سیستان) موردتعرض قرارگرفت، ونیمروزیان به کرمان رسیدند، رای‌سیهرس (شری‌هرشه) ازپایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برامد، ولی‌لشکرش شکست خورد وسیهرس در میدان جنگ کشته شد.

بعدازورای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، وبرتمام سند بمددوزیردانشمند خودرام بدهیمن حکم راند، تاکه پندت چچ بن سیلایج اولاً به وزیری وبعدازان به‌شاهی رسید، وپس‌ازفتح تمام بلادسند، ملتان‌راتامرزهای کشمیربکشود، ودرسنه ۲ هـ بلاد مکران را هم ضمیمهٔ سندساخت، وپس از چهل سال شاهی درسنه ۴۰هـ ۶۶۰م در ارورپایتخت سندازجهان رفت وبعدازوراجگان ذیل حکم راندند :

راجه چندر : برادرچچ که‌پیرودین بودابود، وپس از هفت سال شاهی درسنه ۴۸هـ ـ ۶۶۸م بمرد.

راجه‌داهر : پسر کوچك چچ ، بعدازچندردرارورپادشاه‌شد ولی دربرهمن آبادراج پسرچندرتایکسال حکم راند، وچون درگذشت بجایش برادربزرگ داهر که دهرسیه بن چچ باشد، برتخت نشست، ودرسنه ۵۲هـ بمرد. وتمام سند به داهر باز ماند.[2]

نخستین برخورد عرب بااین‌سرزمین :

درسنه ۱۵هـ ازحضورحضرت عمرخلیفه دوم ، عثمان بن ابی العاصی ثقفی حکمران عمان وبحرین مقرر شد[3]

۱ـ صورة الارض ۲ر۳۱۹

۲ـ تلخیص ازچچ‌نامه ص ۱۴ ببعد وتاریخ معصومی سیدمعصوم قندهاری وتاریخ سند سیدابوظفر ندوی که ماخذهردو همان کتاب اول است.

۳ـ فتوح ۵۳۰

وی برادرخود حکم رااز بحرین با کشتی ها ی جنگی به سواحل هندفر ستاد ، وبندر گاه تهانه(بین گجرات و کوکن بمبئی) راگرفت ؛ و بعدازان براد ر دیگراو مغیره بن ابی العاصی از راه بحر برشهر ساحلی دیبل (نزدیك کراچی کنونی) ونیزحکم بربندربروص (بهروچ گجرات) حمله کرد.[1]

درینوقت ازعهد ملك رای سندچچ بن سیلایج ۳۵ سال گذشته بود ، وچون مغیره شهر ساحلی دیبل را محصور کرد ، ملکی ازدیبل بمقابلت برامد ، که سامه بن دیوایج نامداشت ، ومغیره درین جنگ کشته شد ، وچون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه رسید ، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران وکرمان بود ، ازغز و هند منع بلیغ فرمود [2]

درعهد خلافت حضرت عثمان (رض) بعداز سنه ۲٤ ه جنگهای عمال عربی درولایات افغانی متصل سند ادامه داشته ، وعبدالله بن عامر بن کریز در سیستان وعبیدالله بن معمر درمکران ، ومجاشع بن مسعود درکرمان وجبال قفص (کوچ وکیچ) به حرب وضرب مشغول بودند[3] ودرعهد حضرت علی (رض) ثاغر بن دعر(سنه ۳۸ه) وحارث بن مرهٔ عبدی ازراه بهرج وکوهپایه برکیکانان تاختند ؛ ودرسنه ٤۲ ه با ۲۰ هزار مرد کیکانی درآویختندوازان پس به مکران بر گشتند .

درسنه ٤٤ ه عهد حضرت معاویه بن ابوسفیان ، عبدالله بن سوار عبدی ، باچهار هزار سوار برکیکانان حمله برد ، ودرنتیجه کشته شد ، ولشکرش هزیمت یافت ، وبعدازدادن تلفات فراوان به مکران بازآمدند[4]

حکمرانان عربی بعدازین درین سرزمین بااحتیاط پیش آمدند ، وبعدازمرگ عبدالله بن سوار ، تادوسال سنان بن سلمه هذلی در مکران وسند حکمران بود ، وپس ازوراشدبن عمرو جدیدی که جوانی شریف وبزرگ همت بود ، بدین دیار

---

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - چچ نامه ۷۳

۳ - الکامل ۳/ ۹۷

٤- چچ نامه ۷۷ ، فتوح ۵۳۱ ، الکامل ۳/ ۳۲۱

آمد ، وازمردم کیکانان مالیات باقی مانده را تحصیل کرد ، و غنایم وبردگانی را گرفت ، وچون ازراه سیستان بازمیگشت ، درراه پنجاه هزار مرد راه او را بگرفتند وبکشتند ، وبعدازین سنان بن سلمه که فاتح فاضل وخدا پرستی بود ، وبهر جا که میرسید ، سنتهای نیکو می نهاد ، درناحیت بود هیه سند کشته شد ، حدود (۶۰)ه[1]

درسنه ۶۱ه ابوالاشعث منذر بن جارود عبدی ، دربوقان و کیکان جنگها کرد ، وقصدار را بگرفت ، ولی درحد توران رنجور شده وبمرد ، و بجایش پسراوحکم بن منذر والی سند شد ، ولی بعد از شش ماه واپس خواسته شده وبجایش ابن حری باهلی ازطرف عبیدالله بن زیاد مقرر شد ، وی بسا ازبلاد را به جنگها ی سخت بکشود ، وپیروزی ها دید ، وغنیمت ها گرفت ، که شاعری در بارهٔ او چنین گفت:

لولا طعانی بالبوقان مارجعت   منه سرایا ابن حری باسلاب [2]

(اگرمن در بوقان نیزه بازی نکردمی- پس لشکرابن حری با مال غنیمت بازنه آمدندی)

درحدود سنه (۷۹ه) یکی ازراجگان اطراف سند که رمل (رنمل) نام داشت بر راجه داهر باغی شد ، وازراه راوربمرکز شاهی ارور لشکر کشید ، وداهر ازمقابلت اوعاجز آمد ، درینوقت همان اعراب بنی سامه که باعلافیان ازحکام عربی ممالك اسلامی گریخته وبه کشور داهر پناه آورده بودند ، داهر ایشان را به یاوری خویش باز خواند ، وپانصد مرد عربی جنگی دلاور بقیادت محمد علافی برلشکریان رنمل شبخون آوردند . وبسا ازایشان رابکشتند وبشکستند ، ودر حالیکه لشکر رنمل میگریخت هشتاد هزار اسیر و ۵۰ فیل رابدست داهریان واعراب بازگذاشتند.[3]

۱- فتوح ۴۳۲ چچ نامه ۸۲

۲- فتوح ۵۳۳

۳- چچ نامه ۷۰ ببعد- الکامل ۴/۳۰۸ ببعد .

۸ - فتح محمد بن قاسم[1] در سند و استیصال راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش در بار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگهای شدید با حجاج در سنه ۸۵ه بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، ویکی از همراهان او وسرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن عبد المطلب که از مشاهیر بنی هاشم بود، از جنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان دربار اموی بود پناه برد[2]

چون لشکریان اموی دوبار در سند تباه گردیده و ناکام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، با لشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

۱- محمد بن قاسم متولد ۶۲ه = ۶۸۱م و متوفی ۹۸ه ۷۱۷م از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج والی بصره بود، و او در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سند گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکمداری امویان نشست، او تمام عمال حجاج را بر انداخت، و از آن جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسط آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۲۲۵/۷)

۲- الکامل ۴/ ۳۹۰

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه وسه هزار اشتر بختی[1] درسنه ۹۲ ه بسوی سند بحرکت افتاد، وآنقدر مجهز بود، که سوزن ونخ راهم همراه داشت، وچون درسند سرکه بدست نمی آمد، پنبه محلوج را بسرکه آلوده ودرسایه خشك ساختند، تالشکریان اموی آنرا درسند در حین احتیاج در آب جوشانیده وسرکه راازان بدست آورند.[2]

محمد بن قاسم علاوه برین لشکر بری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته، وباسامان ولوازم فراوان وسلاح ومردان جنگی ازراه بحر بر بندرگاه دیبل سوق داد. ودران منجنیقی بنام (عروس) نیز بود، که پانصد مرد آنراحرکت دادندی[3]

حمله سپاهیان پیادهٔ بری محمد بن قاسم از راه مکران بر فنز بور (پنج گور) وارمابیل (ارمن بیله) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه تازه دم، بحکم حجاج باو پیوست، ولی محمد بن هارون درقنبل (قنبلی) بمرد وجهم بن زحر درطلیعهٔ لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیك کراچی) حمله نمود، وسپاهیان بحری ازراه بحر برین ساحل پیاده شدند، وروز جمعه ماه محرم سال ۹۲ ه بود، که محمد بن قاسم باراول درین سرزمین خطبه ونماز آدینه خواند. بردور شهر خندق کندند، ونیزه ها نصب نمودند، وهر دسته لشکر زیر بیرق خویش فرود آمد، ومناره ایکه درآن مجسمهٔ بد (بودا) موجود وپرستش گاه مردم بود وبران پرچم سرخی افراشته. این بتکدهٔ معروف بوسیلهٔ منجنیق (عروس) سنگباران شد، وبدین نمط شهر دیبل (دیول) فتح گردید وحکمران داهر بگریخت؛ و درشهر مفتوح تا سه روز قتل وکشتار دوام داشت، وبسا ازنگهبانان بتکده کشته شدند، وبجای این معبد مسجدی بناشد، وچهار هزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.[4]

---

۱ ــ جمازه بفتحهٔ اول وتشدید دوم بمعنی اشتر تیز رفتار واشتر بختی بضم باء نوعی از شتر قوی وبزرگ سرخ رنگ خراسانی (غیاث)

۲ــ فتوح ۵۳٤

۳ ــ فتوح ۵۳۵

٤ــ فتوح ۵۳۵، تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۸۸

درین جنگ صاحب بن عبدالرحمن برمقدمه لشکر وجهم بن زحر برساقه وعطیه بن سعدعوفی برمیمنه ، وموسی بن سنان هذلی بر میسره بودند، ولشکریان بحری به دریاسالاری خریم بن عمرو بن مغیره بر کنار دیبل پیاده شدند[1]

اینک داستان محاصره وفتح دیبل را که ازمهم ترین وقایع جنگی آخر ترین نقاط سرزمین های مرزی خراسان وسیستان وزابلستان است باقدری تفصیل از قول علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۶۱۳هـ) بشنوید :

«محمدبن قاسم درسواددیبل نزول کردوخندق فرمود، وعلم ورایات بکشادند، ونوبت بزدند، ولشکر بهرموضع که مرتب بودند مقام کردند ، ومنجنیقها بیرون آوردند وراست کردند ، ویك منجنیق خاصهٔ امیرالمومنین بود، نام اوعروسك ، وصل نروماده اورا پانصد مرد بکشیدندی ، تاسنگ ازوی جدا گشتی.

ودرمیان دیبل بتکده یی بودبلندوافراشته ، وبرسراو گنبدی بودنهاده ، ورایت حریرسبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گزبود وبزرگی گنبد نیزچهل گز بود ، ودرازی علم ورایت چنان بود ، که بکشادن آن رایت چهارزبانه داشت -هرزبانه بطرفی متناثرشدی ، وسرزبانه بمثل آویزش برجها افراشته گشتی. چون لشکر اسلام رابدیدند-رایت بتخانه را ازسردقل بکشادند ، وحصاریان بجنگ پیش آمدند .

محمدقاسم لشکرراتعبیه کردوحمله کردند ، تاحصاریان خودرابه پناه حصار انداختند . ناگاه برهمنی از داخل حصار بیرون آمد، وامان خواست وگفت: بقاباد امیرعادل راکه درکتب تنجیم ماچنان حکم کرده اند که ولایت سندبردست لشکراسلامی فتح شود ، وکفار منهزم گردند ، فامااین رایت بتخانه طلسم است مادام که رایت بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، دران باید کوشید که سراین بتخانه بشکنند ، ورایت اوپاره پاره شود وفتح میسرگردد .

پس محمدقاسم جعوبهٔ سلمی منجنیقی رابخواندوگفت : این رایت ودقل بتخانه را بسنگ منجنیق توانی شکست ؟ اگربیندازی ترا ده هزار درم برسبیل انعام

۱-چچ نامه ۱۰۲

دهم. جعوبه گفت: این منجنیق خاصه دار الخلافت را که عروسك میگویند دو گز از وی ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت را بیندازم وسر بتخانه را بشکنم . . .

پس روز دیگر. . .محمد قاسم جعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده بود، منجنیق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصار درآمدند، و تیرباران کردند، و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند. جعوبه اول سنگ بینداخت و مسلمانان تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد و بحکم بر دقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، وطلسمات جادوان پریشان شد، دیبلیان متردد شدند، بفرمان خدای عزوجل حصار با زمین برابر شد»[1]

بچنین صورت محمد قاسم بتکدهٔ دیبل را برکند، وشهر را فتح نمود، و تمام اسیران جنگی عرب را که در دست دیبلیان بود ندرها کرد، وحمید بن وداع نجدی را در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر رای دیبل به حجاج فرستاده شدند.

محمد قاسم بعد از ین از راه ار ما بیل عزم فتح حصار نیرون (حیدر آباد کنونی سند) کرد، درینوقت نامهٔ تهدید آمیزی از رای داهر به او رسید، که در ان سوء عاقبت ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده و اورا از قوهٔ صد پیل مستی که در دسترس رای جیسیه بن داهر است، وجمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنهٔ (۹۳ه) نوشته شده بکمال درشتی و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، ومنجنیق ها و سامان جنگی را از راه ناله ساکره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود[2]

وی فتح نامه یی را درباره کشودن دیبل به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف حجاج رسید، چون این نامه روحیه فاتحان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح واضح میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سندیست، ترجمه عین آنرا می آوریم :

۱- چچ نامه ۱۰۶

۲- چچ نامه ۱۰۵ ببعد

«بسم الله الرحمن الرحيم از حجاج بن یوسف الی محمد بن قاسم: اما بباید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما بران مقصور است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود ـ و مظفر و منصور باشی! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل و در عذاب آجل متواتر مأخوذ ومقهور خواهند بود، زینهار تا ظن بدنبری، که آن همه فیل و اسپ ومتاع و مال ایشان روزی تست، باید که با یاران زندگانی نیکو کنی، ودر احترام هر یك بکوشی، وهمه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در ملك تو خواهد آمد، وآنچه هر حصار که مسلم گردد، وآنچه ما یحتیاج لشکر است، در اخراجات واهبت[1] برسانی، واز طعام و شراب آنچه در بایست تواند بود، منع وزجر نکنی، ودر خصب و تیسیر[2] بـاقصی الغایه بکـوشی، تا در لشکر غله ارزان باشد، و آنچه در دیبل گذاشته است، در وجه ایشان صرف کنی اولی تر، که ذخایر حصار، که چون مملکت مسلم گردد، وحصارها مضبوط شود، در ترفیه رعایا واستمالت ساکنان جد کرده شود، وچون زراع وصناع وتجار مرفه وآسوده باشند، ولایت مزروع ومعمور گردد، انشاءالله تعالی کتبه فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعین[3] ۲۰ رجب ۹۳

محمدقاسم تا حصار نیرون که ازدیبل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز رسید، ولی سرکردهٔ شهر تسلیم شد، ونیرون مفتوح گشت، ومحمد قاسم شحنهٔ خود محمد ذهلی رادر آن گماشته وبجای بتکدهٔ بودائی مسجدی را بنا نهاد، وبعد

۱ــ اهبت: بخشیدن.

۲ ــ یعنی آبادی وآسانی.

۳ ــ چچ نامه ص ۱۱۵

ازین به‌فتح سیوستان(سهوان = سدوسان)روی آورد ، که درحصار آن بجهر ابن چندرعمزادهٔ داهرمقاومت میکرد ، ولی بعدازمحاصره یك هفته شهر را گذاشت وبجانب بودهیه گریخت.

دزینوقت‌حکمران این‌سرزمین کاکه بن کوتلك نام داشت، که‌مرکزشاهی اوسیسم (سیوی کنونی آنطرف درهٔ بولان) بود ،وکیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد محمد بن قاسم رفت ، و باز به‌حکمداری‌همین‌سرزمین منصوب گشت وعبدالملك بن‌قیس دقیقی رابااودرسیسم شحنه گماشت ، وحمیدبن وداع نجدی وعبدالقیس جارودی را بادارهٔ آن سرزمین نصب کرد [1]

لشکرعرب درمحرم سال۹۳ ه بفتح قلعه اشبهار موفق آمده وراجه راسل وراجه موکه بسایه ازراجگان اطراف سندنیز مطیع شدند ،وتنها راجه‌داهردرمقابل مسلمانان باقی‌ماند ، وبرلب آب مهران ترتیب مقابلت‌گرفت ،وازیکم رمضان سنه (۹۳ ه) جنگ آغاز شد، که قیادت لشکرقلب و طلایه رافرزند داهر جیسیه بعهده داشت ،وده هزارسوار در قلب لشکراو میجنگیدند ، که عدد پیلان جنگی این‌لشکرصدوسپاهیان زره‌پوش مسلح ده‌هزار ،وپیادگان سی هزار وعددکل افواج داهرشصت هزاربود .

اما مسلمانان جمله پانزده هزار وپانصد نفرلشکر بشمول ۹۰۰ نفر نفت‌اندازداشتند، وجنگ‌طرفین تادهم رمضان طول کشید، ودرهمین روزراجه‌داهر درمیدان نزدیك قلعهٔ راوردرجنگی کشته شد (پنجشنبه ۱۰ رمضان ۹۳ه) و سرش رابه‌عراق نزد حجاج فرستادند ، ولادی زن داهرگرفتارو درحبالهٔ محمد قاسم آمد ،وعمروبن خالد کلبی که‌داهرراکشته بود درحماست گفت :

الخیل تشهدیوم داهروالقنا ومحمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیرمعرد حتی علوت عظیمهم بمهند

---

۱ – چچ نامه ۱۱۸ ببعد.

فتركته تحت العجاج مجدلا   متعفر الخدين غير موسد [1]

« خیل اسپان و نیزها و محمد بن قاسم بن محمد گواه اند که من در روز داهر چه کردم؟ من صفوف دشمن را می‌شگافتم ، تا که سردار ایشان راز یر دم شمشیر هندی درآوردم . ودرحالتی اورا باز گذاشتم که رخسارگان وی خون آلود بود و در زیر سر تکیه یی نداشت »

این جنگ وفتح عرب در نظر مردم آنقدر اهمیت داشت که تصاویر داهر و قاتل اورا ساخته بودند و بقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در بروص (بهروچ) دیده بود [2] و گویند :

«چون سرداهر پیش حجاج نهادند ، وچترو اعلام او نگونسار کردند وبندیان را در صف نعال باستانیدند ، مردی بود از بنی ثقیف برپای خاست واین شعر در شادی فتح را ور و کشتن داهر گفت :

فتحت بلاد السند بعد صعوبة   ومهابة لمحمد بن القاسم

ساس الامور سیاسة ثقفیة   بشهامة منه ورای جازم » [3]

« سرزمین سند بعد از دشواری وباشهامت بدست محمد بن قاسم ، مفتوح گردید وی کارها را باسیاست هوشیاری وباشهامت و فکر استوار پیش برد»

۱- فتوح ۵۳۷ چچ نامه ۱۸۵ تاریخ سند ندوی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲/۲۸۹

۲- فتوح ۵۳۷

۳- چچ نامه ۱۸۹

۹- فتوح دیگر درحواشی شرقی

خراسان تاملتان

محمد بن قاسم بعد ازختم کارراجه داهر، به تصفیهٔ بلاد دیگر پرداخت، و چون جیسیه پسرداهرهنوز درحصارراور مقاومت میکرد، وبائی خواهرداهر با (۱۵) هزارمرد جنگی اورا تایید می نمود، بنابرین لشکریان محمد بر ین حصار حمله کردند که جیسیه به برهمن آباد گریخت، وبائی خواهر داهرباجمعی ازدختران راورخویشتن رادرآتش سوزان ستی کردند، شش هزارسپاهی هلاك وسی هزار اسیر گشتند.[1]

جیسیه دربرهمنا باد[2] استعداد حرب نمود، وازبرادرخود گوپی (قوفی) بن داهر، که دردارالملك ارور(روهری کنونی) بود، و ازبرادر زادهٔ خود چچ بن دهرسیه که درحصار باتیه حکم میراند، و از دهول بن چندرعمزادهٔ اوحکمران بدهیه و کیکانان کمك خواست.

اما محمد قاسم درشوال ۹۳ ﻫ بردوقلعه بهرور ودهلیله که دیوراج عمزادهٔ داهر باشانزده هزارمرد جنگی دران مقاومت کردندی حمله نمود، وهردوقلعه را در ذوالحجه ۹۳ ﻫ بگرفت، وآنرا به نوبه بن هارون سپرد، وخودوی درجمادی الاولی ۹۴ بر برهمنا باد که دران جیسیه با چهل هزارلشکرخود نشسته بود هجوم نمود ومدت شش ماه این شهررا محصورداشت، تا که بالآخر جیسیه به کشمیر گریخت و برهمنا باد روزیکشنبه آخرماه ذوالحجه ۹۴ ﻫ درحالیکه درحدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نامه ۱۸۹

۲- درضلع نواب شاه سند کنونی.

اطراف آن سردادند مفتوح گردید، ومحمد قاسم برطبقهٔ ثروتمندان فی نفر۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ــ افغانی) وبر دستهٔ متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۵۰ افغانی) وبر مستمندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ــ افغانی) وضع جزیه نموده ودرمقابل آن به کسانیکه دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، وباهل شهر که درجنگ تلفات مالی دیده بودند، یك صدو بیست هزار درهم اعانت نمود، ووداع بن حمید نجدی را دربرهمناباد کوتوال ساخت، وهذیل بن سلیمان ازدی را به حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، حنظله بن ابی بنانه کلبی دردهلیله حکمران شد وقیس بن عبدالملك مدینی وخالد انصاری را بایك هزار لشکر پیاده به سیوستان فرستاد، وجماعتی را ازمد بران ودانایان امور به تنظیم دیبل ونیرون ارسال داشت، وبتاریخ ۳ محرم سنه ۹۵ هـ از برهمن-آباد حرکت کرد، واروروسا وندری وبسمدولوهانه وسمه سهته وبابیه واسکلنده وسکه رابدست آورده، وشهر ملتان را که دران کندارای بن چندر برادرزادهٔ داهر حکم میراند محصور کردند، ملتانیان شش هزارنفر تلفات دادند، ودرسنه ۹۵ هـ این شهر نیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، وخزاین طلای ملتان که این شهر را بسبب آن فرج بیت الذهب (مرزطلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، وبت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) درجملهٔ اموال غنیمت از راه بندر دیبل درکشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد[1] وبقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد[2] گویند که در فرج بیت الذهب دریك بت خانه چهل بهار طلا را یافتند، که هر بهار ۳۳۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۲،۳۹۷،۶۰۰ مثقال مساوی ۳،۵۹۶،۴۰۰ درهم[3]

محمد بعد ازفتح ملتان امیرداود بن نصر عمانی را درملتان وعکرمه بن

۱- چچ نامه ۱۹۲ ببعد، فتوح ۵۳۸ ببعد.

۲- فتوح ۵۳۸

۳- المسالك والممالك ابن خرداذبه ۶۰

ریحان شامی رادرسواد ملتان، واحمد بن خزیمه‌مدنی را درحصار اشبها روکرور مقرر داشته وخریم بن عبدالملک تمیمی را بر ساحل جهیلم درحصار برهمپور نصب کرد، ودرینوقت عدد لشکریان محمدبن قاسم به پنجاه‌هزار سوار میرسید[1]

محمد پس ازفتح تمام سرزمین سند، که‌از مرزهای کشمیر تاکنارهای بحرجنوبآ کشیده می شد، بسرحدهای کشمیررسید، ودرانجاعلایم سرحدی رانصب کرد، وابوحکیم شیبانی را باده‌هزارسوار به‌رای قنوج هرچندرا بن جهتل که بین کشور سندوبنگال دروسط هندحکمرانی داشت ارسال کرد، ابوحکیم در اودهاپور توقف کرده، وزید بن عمرکلابی رابانامهٔ خلیفهٔ اموی به قنوج سفیر فرستاد، تاراجهٔ قنوج را باسلام دعوت نماید، والا باید در اطاعت اسلام آیند وجزیه وخراجی رابدهند؛ ولی راجه این پیام رانپذیرفت وسرکشی کرد.[2]

درشوال ۹۵ه حجاج بن یوسف‌حکمران اموی‌عراق وخراسان وسند درگذشت، چون این‌خبر به‌محمدبن قاسم درملتان رسید، ازانجا بازگشت، ودرراه بیلمان (بهلیمان) راکه برمرزسندوگجرات واقع بود فتح‌نمود. وچون به کیرج (جی پور) رسید، راجه دوهرحکمدار آنجا بجنگ برآمد، ودرمیدان پیکار کشته شد و شاعری گفت:

نحن قتلنا داهراً ودو هراً　　　　والخیل تردی منسراً فمنسرا[3]

«ماداهر ودوهر را درحالی بکشتیم؛ که دسته‌های‌سواران بهرطرف می‌تاختند.»

بعداز محمد بن قاسم

بچنین صورت ولایت‌سند که‌درجوارشرقی افغانستان وماورای دریای مهران (سند) افتاده بود تااواخرسال ۹۵ه بدست‌محمدبن قاسم فتح‌شد، وچون درجمادی الاخری ۹۶ه ولید بن عبدالملک دردمشق بمرد، سلیمان برادرش برتخت‌امویان نشست، وی باحجاج ودودمان اواختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب رادر

۱- چچ نامه ۲۴۱

۲- چچ نامه ۲۴۱ ببعد وتاریخ سندازندوی ۱۱۷ ببعد.

۳- فتوح ۵۳۹

عراق والی، وصالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هردو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را از حکمرانی سند معزول داشته ویزید بن ابی کبشه سکسکی را برسند والی کردند، واو محمد را در غل وزنجیر کشیده به عراق فرستاد، تا در انجا کشته شد. محمد درین هنگام گفتی:

اضاعونی وای فتی اضاعوا — لیوم کریهة وسد اد ثغر[1]

«آنها مرا ضایع کردند وجوانی را از دست دادند، که در روزهای بد وهم برای نگاهبانی مرز بکار می آمد.»

یزید در سند هژده روز زنده ماند، وچون بمرد از طرف سلیمان بن عبدالملك، حبیب بن مهلب والی شد، ولی درخلائی که از حبس ومرگ محمد قاسم در سند پیدا شد، جیسیه بن داهر سود برد، وباز آمده برهمنا باد را گرفت، وسندیان باغی شدند، مگر حبیب برکنار مهران با او مقابل شد ومردمان ار ور مطیع شدند، و برخی را به جنگ وزور باطاعت باز آوردند.

چون در صفر سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملك در گذشت وبجایش خلیفهٔ دادگر بهی خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم باهلی (برادر قتیبه) را بر سند حکمران گردانید، وبه ملوك هند نامه های تبلیغ اسلام را فرستاد، که برخی از ایشان اسلام را قبول کردند، ودرین جمله جیسیه بن داهر نیز مسلمان شد، و بنامهای اسلامی تسمیه شدند[2]

جنبش آل مهلب وحکومت جنید:

در سال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مهلب دودمان نیرومندیکه والیان عراق و خراسان وسند بودند، بجرم تبذیر واضافه ستانی معزول شدند، از ین جمله یزید بن مهلب درسنه ۱۰۱ هـ درعصر یزید بن عبدالملك اموی خروج نموده وتمام عراق وخراسان را گرفت، وبه سند نیز یکی از همراهان خود وداع بن حمید ازدی

---

۱ - یعقوبی ۱/ ۳۵۶ وفتوح ۵۳۹

۲ - فتوح ۵٤۰

رافرستاد ، مگر ازطرف دربار اموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب نمود ، وتاسال ۱۰۲ هـ قندابیل وحواشی سند راازیشان پاك ساخت ، وچون در سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به حکومت سند گماشته شد ، وی به دیبل آمد وبر کنار مهران تابرهمناباد رسید .درینوقت جیسیه بن داهر درین شهر حکم میراند ، وبه جنید پیغام داد ، که من مسلمان شده ام ، وازطرف خلیفهٔ صالح عمر بن عبدالعزیزبرین دیارحکمران بوده ام ، بنابرین نخواهم گذاشت ، که درینجا مداخله کنی !

جنید بعداز تجهیز لشکر و کشتی های جنگی برجیسیه حمله آورد ، ودرجنگی که بر کنار های شرقی مهران روی داد ، خود جیسیه گرفتار وبامر جنید کشته شد وچچ (صصه) بن داهر برادرش که بقصد دادخواهی وشکوه ازاعمال جنید بدربار اموی ازراه عراق میرفت نیزگرفتار گردید ، وجنید اورا بکشت ، وبعدازان به فتح حواشی شرقی سند: کیرج (که پادشاه آن راه = رای نامداشت) مرمد - مند ل- د هنج- بروض ازین- سرست- بیلمان- و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد[1] واین پیروزیهای جنید تمام مردم هند راآنقدر متحیرساخته بود ، که درعهد پول کیشی ده یادوازده سال بعداز ین وقایع ، درنوساری کتیبهٔ ئی رادر سال ۱۲۱هـ ۷۳۸م نوشته اند ، که دران گوید :

«لشکریان عرب سلطنت های سند وسوراسته وچادرا وماروار وبهلیمان را به حیرت انداخته است» [2]

جنید درسنه ۱۱۱ هـ ازحکمرانی سندمعزول وبجایش تمیم بن زید عتبی آمد ، که مردی تنبل ومبذر بود ، ودرینوقت مسلمانان برخی ازمراکز خود رادرسند وحواشی هنداز دست دادند ، وخود تمیم دردیبل نزدیک ماء الجو امیس (تالاب گو میش) بمرد ، وحکم بن عوانه کلبی بجایش به سند گماشته شد ، وی عمرو بن محمدبن قاسم راکه پسرفاتح سابق سندبود ، به سپه سالاری خود به سند آورد ،

۱– فتوح ٤٤١ ، ندوی ۱۲٦ ببعد ، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲– تاریخ سندندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پراچین اتهاس .

وشهری را بنام محفوظه درحواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاهی برای مسلمانان باشد، وچون عمروبن محمد بن قاسم مانند پدرش درسند به کارهای نمایانی موفق آمد، وامنیت راباز آورد، وشهر منصوره رادرجزیره نمائی که از یك شاخهٔ دریای سند نزدیك مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنانهاد، که بعدازان مرکز حکمرانان عربی درسنده بود.[1]

چون درسنه ۱۲۱ هـ حکم بن عوانه درجنگی باسندیان بمرد؛ عمروبن محمد بن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت ومحبوس نمود[2] وتامدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ هـ چون ولید بن یزید اموی دردمشق برمسند امویان نشست، وی همان یزید بن عراررا که مردی کافی وکاردان بود، ازحبس برآورد، وبجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، وداعیان خلافت آل عباس بهرطرف کارمیکردند،[3] وچون درسنهٔ ۱۲۶ هـ مروان الحمار بن محمد برتخت امویان نشست، منصور بن جمهور کلبی که یکی از باغیان بود، درمیدان سیاست شکست خورد، وروی به سند نهاد، تا به کمك یزید بن عرار که ازخویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست راپاسخ مطلوبی نداد، ومنصور چون به کنار دریای سند رسید، برشهر سدوسان قبضه کرد، وکشتی های جنگی رابیاراست، وبه پیکار یزید کمربست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، وقوای یزیدرا پس راند، وابن عرار درمنصوره حصاری شد، وبالآخر خودرا به منصور سپرد، ولی منصور اورازنده دربین دیواری گرفت، وخودش برتمام سند در حدود ۱۳۰ هـ قابض آمد، وبرادر خود منظوررا بر قندابیل ودیبل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۴۴۳ ، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ یعقوبی ۳۲۳/۲

درسنه ۱۳۲ه که طلیعهٔ دولت آل‌عباس بود، ابومسلم‌خراسانی یکی ازمعتمدان خود مغلس عبدی سیستانی را بالشکری به سند فرستاد، و مغلس درديبل با منظور برادر منصور کلبی مقابل‌آمد، ودرجنگی منظور رابکشت‌وچون این‌خبربه منصور رسید، از منصوره باسپاهی گران برامد، ودرحد ودآن شهر باهم جنگی سخت نمودند، که‌دران مغلس گرفتار وبا مر منصور کشته شد [1]

حوادثی که بعدازین درسند روی داده، متعلق است به‌دورهٔ اقتدار بنی‌عباس، که‌در فصول آیندهٔ کتاب به‌تفصیل ذکرخواهد رفت.

اکنون نمود ارمفصل تمام عمال دورهٔ امویان راکه درسندوحواشی شرقی وجنوبی خراسان حکم رانده‌اند می‌آوریم:

عبدالرحمن بن‌سمره (فاتح نخستین) سنه ٤۲ ه

عبدالله بن‌سوار عبدی ازطرف معاویه ٤۳ ه

سنان بن سلمه بن‌محبق هذلی فاتح مکران٤۸ـه

راشد بن‌عمر وجدیدی ازدی متوفی ٤۹ ه

منذر بن‌جارود عبدی مشهوربه‌ابوالاشعث ٥۱ تا ٦۱ ه

ابن حری باهلی بعداز٦۱ه

مجاعه بن‌سعر تمیمی‌حدود۷۰ه

سعید بن‌اسلم بن‌زرعه کلابی ۷٥ه

عبیدالله بن‌ابی بکره ۷۹ ه

عبدالرحمن بن محمدبن‌اشعث ۸۱ه

محمد بن‌قاسم بن‌محمد بن‌حکم بن‌ابی عقیل ثقفی داماد حجاج۸۹ ه

حبیب بن مهلب بن‌ابی صفره ۹٥ه نائب‌وی عمر وبن‌عبدالله.

عمروبن مسلم باهلی برادر قتیبه ۹۹ه

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ه

۱ـ تاریخ یعقوبی ۲/۳٤۰ فتوح ٥٤۳

تمیم بن زید عتبی ۱۱۱ھ

حکم بن عوانة کلبی حلود ۱۱۲ھ متوفی ۱۲۱ھ

عمرو بن محمد بن قاسم (موسس منصوره) ۱۲۱ تا ۱۲۵ھ

سلیمان بن هشام بن عبدالملك اموی متوفی ۱۳۲ھ

منصور بن جمهور کلبی واپسین امیر بنی امیه درسنه ۱۳۲ھ [۱]

۱ــ معجم الانساب والاسرات الحاکمه ترجمه عربی کتاب زامباور ۱۵ ٤ جزو دوم طبع قاهره ۱۹۵۱م

فصل سوم

جنبش ابومسلم

و

اوضاع افغانستان دراوایل عصر عباسیان تاظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۲-۲۰۵هـ)

مقدمات جنبش بومسلم و تشکیل دولت عباسی- استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه- ظهور بومسلم- آغاز فعالیت او- لشکرگاه سپیدنگ وما خوان- اعلام خطر- اعلان خلافت عباسی بسعی بومسلم- بومسلم درخراسان- پایتخت بومسلم- بومسلم و بهافرید- بومسلم درسفر حج- بومسلم در زیر تیغ منصور- تبار و اخلاف بومسلم- خراسان پس از بومسلم و دوام جنبش ها- خروج سنباذ- جنبش اسحاق- شورش سپید جامگان- خروج راوندیان- جنبش براز بنده- جنبش های دیگر- جنبش استادسیس هراتی- مقنع خراسانی- یوسف البرم- وقایع دیگر خراسان تاظهور طاهریان- اصلاحات طوسی- هارون وشاه بهار کابل- خروج حصین سیستانی- حکمرانی فضل برمکی- روابط غوریان با دربار- خروج حمزه- نامه هارون بحمزه وجواب آن- بنای گردیز- شخصیت و وفات حمزه- بیعت باامام علی بن موسی رضا و وفاتش- برمکیان بلخی- اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان دراوایل عصر عباسیان- والیان سند- والیان سیستان و خراسان و هرات.

۱ـ مقدمات جنبش بو مسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه درفصول گذشته خوانده‌اید درحدود سال ۲۰ ه = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به‌خراسان رسیده وهرات رابدست آورده بودند.

درمدت یك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تااقاصی سیستان وسندوملتان وتخارستان باشدت واستواری دوام داشت ومردم خراسان تا کرانه های مهران (سند) درتحت رهنمائی حکمرانان محلی ازآزادی وهویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان عللی داشت وبرخی ازانکه مهم تراست اینست:

اول: مردم این سرزمین ازحواشی نشاپور تاکرانه های مهران (سند) همواره درازمنهٔ قبل ازاسلام ازآزادی وحکومت های داخلی خویش متمتع بوده وباروح آزادگی وبزرگ منشی درمحیط فرهنگ وتمدن وآداب ورسوم وادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. واگرگاهی قوای ملل دیگر برین مردم مسلط گردیده وسیادت سیاسی خویش راقایم داشته‌اند، این مردم غالب نیز بعد ازمدت کمی درمردم بومی ومحلی خراسان منحل گشته. وتماماً رنگ وبوی این سرزمین رابافرهنگ وزبان ودین وتمدن آن فراگرفته‌اند. وحتی نیرومند ترین وبزرگترین شاهنشاهی قبل ازاسلام که ساسانیان درپارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل ومتوالی برتمام این سرزمین حکم نرانده، وطوریکه درسابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان وفرمانروایان این سرزمین

رابه نام (شاه) بسرسمیت شناخته بود[1] که باخود مختاری وآزادی در کشور خویش حکم میراندند، ومردم نیز به مفاخر گذشته و مآثر اجدادخود سخت نازان وعلاقمندبودند، وغرور ملیت خراسانی خودرا ازدست نمی‌دادند. مثلاً[2] اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملك اموی که از موالی نسائی خراسانی بود[2] دراشعارخود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخراجدادش بالیدی، وعجم رابرعرب ترجیح دادی وگفتی:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به	و لی لسان کحد السیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب	من کل قرم بتاج الملك معموم
جحاجح سادة بلج مرازبة	جرد، عتاق، مساميح مطاعيم
هناك ان تسالی تنبی بان لنا	جرثومة قهرت عز الجراثیم[3]

«من ازنژادی کریمم وبزرگواری بی نظیر، وزبانی‌دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، وبدان بزرگی اقوام خودرا نگهداری میکنم، که دارای حسب اند، وبزرگانی اندکه تاج شاهی دارند.

آنها سرداران سپید چهره ومرزبانان نجیب وآزادگان بخشاینده نان‌دهنده یی اند، واگر میخواهی ازنژاد ما آگاهی یابی خواهیم گفت: ما ازنژادی هستیم که نژاد های بزرگ را شکسته اند.»

واین تفاخربه نژاد عجمی ومباهات به مجد اسلاف، درمیان خراسانیان منجرشده بود باینکه باامویان وطبقات حکمداران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به‌عنوان ۷ فصل دوم بحوالت ابن خرداذبه.

۲- ابوفاید اسماعیل بن یسار نسائی شاعرزبان تازیست که اصلش ازاسرای عجم بود، وبشدت تعصب عجمی وشعوبیت مشهوراست، ازموالی بنی تیمیم بن مره قریش درحدود ۱۳۰ هفوت شد، وعمر درازی داشته وبدربارعبدالملك بن مروان وامویان مابعد ش محشور بود، اشعارش درالاغانی ۱۲۶/۱۱۸/٤ نقل شده است (الاعلام ۳۲۸/۱) وظاهراً نسائی منسوبست به نسا شهری درخراسان (اللباب ۲۲۳/۳) درحاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۰۱) گوید که یساررا به نساء ازان رونسبت کنند، که خوراك جشن عروسی راطبخ کرده می فروخت؟ولی برای این نسبت سندی دانیاورده اند ومورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۳۱/۱ به حوالهٔ جلد چهارم الاغانی.

وپدر همین شاعر که یسار نامداشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کناد[1]

بشار بن برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد درسنه ۱۶۷ هـ کشته شد، کار را درین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش را پرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والنار مشرقة   والنار معبودة مذ کانت النار[2]

«زمین تاریک وآتش روشن است، وبنا برین تا آتش است درخور پرستش است.»

دوم: اعراب فاتح از اکثر سرزمین های مفتوحه خویش اسیرانی را گرفتند که آنرا (موالی) گفتندی، این مردم در دودمانهای عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، و بهمان عشایر تازی نسبت یافتند که دران کلان شده و پرورش دیده بودند، ودر کتب تاریخ ورجال بسا ازین اشخاص رامی یابیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یا مضری بالولاء گفته اند.[3] واین خود دلیل است برینکه (موالی) از نعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کارخود را بر تعصب عربیت وسیاست نژادی گذاشته وباروح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه ها وآزارها وتحقیرها دیدندی، وحرمانی را ازحقوق انسانی خویش حس کردندی، که نتیجهٔ چنین اوضاع دشمنی با تازیان بود واین مردم تحقیرشدهٔ ذلیل را به حفظ شان ومقام گذشتگان خود برمی انگیخت، ومیکوشیدند تاآنچه رادرمقابل تسلط عرب ازدست داده اند بازگردانند.

عمال وکارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه وسپیدرا از سرتاسر کشوروسیع اسلامی دربدل خراج ومالیات دولتی بدربار امویان فرستادندی[4]

---

۱ ضحی ۱/۱ ۳

ـ تاریخ ادبی ایران ازبراون ترجمهٔ فارسی ۱ / ۳۸۷

۳ ـ المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

٤ ـ مروج ۳ / ۳۰٤

وفرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران ودرباریان تقسیم کردندی، وازایشان درامور کشاورزی وصنعتی وجنگی وغیره کارگرفتندی، ودرآخر عدد موالی برآزادگان افزود، وبه اکثر میدانهای جنگ این موالی پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند[1] ودرهرجنگی هم تلفات فراوان میدادند، چنانچه مختاربن ابی عبید درسنه ٦٦ ﻫ درعراق به خونخواهی امام حسین (رض) وخلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد، ودرلشکرش موالی دوچند اعراب آزادبودند، ودرجنگ سال ٦٧ ﻫ شش هزار نفرازین مردم کشته شدند، درحالیکه ازتازیان آزاد فقط (٧٠٠) نفرمرده بودند.[2]

موالی اکثراً بدون تنخواه ومعاش استخدام می شدند[3] ولی برخی ازفرمانروایان هوشیارحیات ایشانرا به پول میخریدند، وحضرت معاویه بهریکی از ایشان ١٥ درهم میداد، که درعصرعبدالملك به (٢٠) درهم ودرهنگام خلافت سلیمان به (٢٥) درهم رسید، وهشام آنرا به (٣٠) درهم رسانید.[4] امویان موالی خود راسخت سبك شمردندی، وازآزاروشکنجه دریغ نداشتندی، ولی ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند، وگاهی هم ازجوروآزارامویان باطراف کشورمی گریختند، چنانچه میمون جدابراهیم موصلی نوازندۀ معروف، ازبیداد امویان گریخته بود.[5] باوجوداینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن وسنت پیامبر ﷺ سرچشمه گرفته، دربارۀ بردگان و تمام ملل مسلمان حکم به تساوی میدهد، وسایرمردم که دین اسلام راقبول کرده باشند، برادران یکدیگر میخوانند و(انماالمومنون اخوة فاصلحوابین اخویکم)[6] ازنصوص قرانیست ولی درعصرامویان که سیاست نژادی وتفوق تازیان بعروج خود رسیده بود،

---

١ - الکامل ٣ - ١٧٣
٢ - طبری ٤ / ٥٧٧ والکامل ٤ / ١٢١ و ١٣٦
٣ - الکامل ٥ / ٢٤
٤ - العقدالفرید ٢ / ٢٤٩
٥ - الاغانی ٢ - ٥
٦ - قرآن ، الحجرات ١٠

اعراب همواره موالی (ملل غیرعربی) را باخشم و نفرت دیده و آنهار اتحقیرمی نمودند، واین رفتاردرشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، ونیرویی رادرخود بوجود آورده بودند.

چون مختاردرحرکت خود ازقوای موالی کار میگرفت، وایشان رارشدمیداد، بقول طبری بزرگان کوفه اوراسرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیك ساخته وحق داده، که بر اسپ وشترسوارشوند، وچرا ایشانرا که بندگان آزادکرده اند با تازیان شریك ساخته است؟[1]

سوم: موالی غیر عربی که دردربار وحیات عامۀ تازیان درشهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ ومدنیت ودانش بهره ئی داشته و تجارت وصنعت وزراعت و پیشه های بازار ودفترودیوان وتمام امورمدنی را بکف گرفتند واین اقتدارونفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص ازانها ترسیدند، و درصدد نجات خود برآمدند، واین مکاوحت وبیم طرفین از یکدیگر وسیلۀ انتباه موالی گردید، وخطرشورش وبسط اقتدار موالی درنزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدربه مورخ عرب (۲۴۶–۳۲۸ه) گوید:

«معاویه گفتی من این سرخان را[2] فزون می بینم، وچنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابران بایدگروهی رابکشم، وجمعی رابرای آبادی راه وادارۀ بازارزنده گذارم[3]»

درچنین حال موالی با بسط نفوذروزافزون خود درسر تاسر کشوروسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، ومقدماتی رابرای نجات از سلطۀ متعصب اموی می چیدند، ونفرت ازعرب در بین مردم خراسان بدرجه یی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵–۱۶۷ه) اشعار

---

۱ -- فجرالاسلام فصل دوم وتاریخ تمدن اسلامی ٤ر ۸۷

۲ -- اعراب موالی غیرعربی را حمراء گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ٤ / ٥۹)

۳ - فجرالاسلام بحوالۀ عقد الفرید.

فراوان را درنکوهش عرب و تفاخر به حسب و نسب عجمی سروده بود که از انجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی	وعنه حین تاذن بالفخار
احین کسیت بعد العری خزا	ونادمت الکرام علی العقار؟
تفاخر یا ابن راعیة وراع	بنی الاحرار حسبك من خسار
وکنت اذا ظمئت الی قراح	شرکت الکلب فی ولغ الاطار [1]

«به تازیان فخر کننده درحین اظهار افتخار ، ازهویت خود و خودش خواهم گفت ، که بعد از برهنگی خزی را پوشیده یی! ویا با بزرگان همکاسهٔ شراب شده یی ؟ ای فرزند چوپان! اگر با فرزندان آزادگان مفاخره کنی ، همین زیانت کافی است ، درحالیکه اگر تشنه باشی باسگ در یك ظرف مدور آب میخوری!»

چهارم : از نتایج حتمی نظامی که شالودهٔ آن بر امتیازات خاص قبیلوی و نژادی گذاشته شده باشد اینست که در بین سرداران و نیرومندان و کارگردانان آن رقابت و اختلافی در مورد جاه طلبی و بسط قدرت و نفوذ و استثمار دیگران بوجود می آید ، و دسته یی بر روی گروه دیگر شمشیر می کشند ، و دست به سلاح و پیکار می برند ، وزیردستان و کارداران خود را در مقابل یکدیگر تحریك و اغواء کنند.

درعصر امویان بسا از نظایر این کار را در صحنهٔ سیاست می بینیم ، که بنی هاشم عرب ، خود را مستحق فرمانروایی و خلافت اسلامی دانستند ی؛ وچون عشیرهٔ بنی امیه بعد از سال ۴۰ه بوسیلهٔ مردمدبر و سیاست مداری مانند حضرت معاویه بر کشور پهناوری از مجاری نیل تا دریای سند ه سلطه یافتند ، هاشمیان بوسایل مختلفی دست بردند ، تا زمام اقتدار کشور اسلامی را بکف آرند.

چون خراسان یکی از مراکز مهم و پر از ثروت بود ، و مردم آن هم روحاً و کلاً به سلطهٔ امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی و حفظ شئون ملی خویش می جنگیدند ، بنا برین هر کسی که از ربقهٔ اطاعت امویان سر میکشید ،

۱- الاغانی ۲۳/۳

وخیال مقاومت درسر داشت، باین سمت می آمد و کمك خراسانیان را آرزو داشت.

این دسیسه سازی وتحریکات اعراب در مقابل یکدیگر گاهی بصورت حاد وشدیدی که منافی شئون ملیهٔ خود اعراب بود هم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام، بومسلم خراسانی را به قیادت داعیان وطرفداران خلافت بنی عباس گماشت واورا به خراسان فرستاد، در وصایای خود باو گفت: «اگر بتوانی درخراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی، وکودکی را که پنج بلست قد داشته باشد، اگر مورد شك واقع گردد هم زنده نگذاری»[1]

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که یك صدسال ازعصر نبوی گذشته بود، خیلی فرسوده وپریشان گشت، ومردم از آزار وبیداد عمال اموی سخت رنجیدند. وازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش ونوش وافراط در مسکرات ونشاط اند، شکوه هارفت، وسخن ها برزبانها افتاد، وحتی برخی ازشاعران نتایج سوء این عیاشی را بریشان عرضه داشتند ویکی ازیشان درمقام خطاب به امیران اموی چنین گفت:

ان البریة قدملت سیاستکم   فاستمسکوا بعمود الدین وار تدعوا
لاتلحمن ذئاب الناس انفسکم   ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا
لاتبقرن باید یکم بطونکم   فثم لاحسرة تغنی و لا جزع[2]

«مردم از بیداد شما رنجیدند، هان! ازین وضع روی بگردانید، وبه اساس دین چنگ زنید! خویشتن را مانند گرگان بگوشت مردم سیر نسازید! و مانندگاوان شکم - خواره مباشید! زیرا درعاقبت چنین اوضاع حسرت وندامت سودی نخواهد داشت»

فکر فرار ونفرت ازستم اجانب ومظالم امویان درمغز خراسانیان ریشه دوانیده بود، ومردم میخواستند که خودرا ازان رهایی دهند، وازین حکایت روحیهٔ نفرت وناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته:

---

۱ - الکامل ۵ / ۱۶۵

۲ - الاغانی ۵/۱۶۷

« نقلست : که از هـل هرات ابو مسلم از پیری پرسید کـه چند ساله یی؟ گفت: شش ساله ــ گفت: چگونه تواند بود، و تو مرد پیر شده یی! گفت: ای امیر! عمر آنست کـه، در ایمنی وفراغت بگذرد، و ما در عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایـم، و این شش ساله بیش نیست. او قاتی کـه در روزگار بنی امیه گذشته، آنرا از عمر نمیدانم.[1]

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی، و بـه پـرورش حیوانات شکاری وسگ و بوزینه و پلنگ پرداختی، درساز وسرود وشراب منهمك بودی، وعمال او نیز تقلیدش کردندی. وعلانیه شراب خوردندی، ودر ایام او درمکه و مدینه سازوسرود وانواع ملاهی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند ظاهر شد[2]

این بود تلخیص اوضاع سیـاسی و فکری ومعیشی ایکه درعصر اموی ظهور کرده بود ومنجر به سقوط این دولت گردید.

استفادهٔ خراسانیان از اوضاع جاریه

درچنین حال که بنیان دولت اموی متزلزل گشت، خراسانیان در پایان مبارزهای عنیف خود کـه درمدت یك قـرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام داده بودند، ازاوضاع جاریه استفاده میکردند. سیاست ملی این مردم چنین بود که مخالفان دستگاه بنی امیه راکه از خود تازیان وعشیره هاشمی وغیره بودند تقویه کنند. چنانچه درطول همین قرن خراسان پناهگاه ومرجع تمام مدعـیان خلافت وامارت بود[3] وقیام های مخالفان سلطهٔ اموی خواه از آل ابوطالـب و خواه ازآل عباس درجانب شرقی ممالك اسلام (خـراسان) صورت گرفت. ومادرفصول گذشته به برخی ازان وقایع اشارت کردیم.

---

۱ ــ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱/۱۷۶

۲ ــ مروج الذهب ۲/۶۸

۳-الاداب السلطانیه از ابن طقطقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

شعار خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهراً «کتاب الله وسنت رسول الله واطاعت الرضا من آل محمد بود»[۱] ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطهٔ عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعهٔ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی ولو که بنسب‌های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علاحده دارند، و به قتل اعراب کمر بسته‌اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به — عن الرسول ولاجائت به الکتب
فمن یکن سائلی عن اصل دینهم — فان دینهم ان تقتل العرب[۲]

«این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا بپرسد خواهم گفت: دینی غیر از کشتار عرب ندارند.»

باری خراسانیان آنچه‌را درنظرداشتند، بااستفاده ازاوضاع سیاسی آنوقت وتحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، وامپراتوری بزرگ و پهناور و نیرومند اموی را ازبین بردند، وبجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه درنتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی وملی دولتی را درخراسان باززندگی وقوام دادند.

۲- الکامل ۵/ ۱۸۱

۱-۳ خبار الطوال ابوحنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

۲-ظهور ابومسلم خراسانی

درسالهای اخیر قرن اول هجری، تحریك پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، ومحمد بن علی بن عبدالله بن عباس که ازخاندان عم حضرت محمد ﷺ وازوجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی درسنه ۱۰۰ھ هنگامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر نقیب خودرا تعیین کرد، که در آن جمله یکی مرد خراسانی ابوعلی شبل بن طهمان هروی داماد بومسلم بود، وی ازموالی بنی حنیفه بشمار میرفت، ومحمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر کشوراسلامی نامه هاداد، وبوسیلهٔ ایشان مردم را به بیعت خودواهل بیت خویش فراخواند، ومحمدبن خنیس وابومحمد صادق وابا عکرمهٔ سراج وحیان عطار را به خراسان برای تبلیغ ودعوت مردم فرستاد، واین نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد[1]

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، درسنه ۱۰۲ھ راپور دعوت آنها بوسیلهٔ عمروبن بحیر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنهارا جلب کرد، ودرصدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، وبرین مقصد جمعی ازهل خراسان ازمردم ربیعه ویمن هم شهادت دادند[2] وداعیان مذکور نجات یافتند. اما درسنه ۱۱۸ھ چون عمار بن یزید بسرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی درمرونام خود را تبدیل کرده وبه خداش

۱-طبری ۳۱٦/۵
۲-طبری ۳۵۸/۵

شهرت یافت ، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجا دست وزبان اورا بریده وجهان بینش را کورساخت[1] وبعدازین درسنه ۱۲۰ﻫ بکیربن ماهان ازطرف محمدبن علی به خراسان فرستاده شد ، وعصائی رااز محمد باخود بطور شعار این دعوت آورد ، و بدین صورت تمام نقباء وپیروان آل عباس راباخود فراهم ساخت[2] وچون محمدبن علی درسنه ۱۲۵ﻫ بمرد ، وبجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست ، وی درسنه ۱۲۶ﻫ بازا بوهاشم بکیر بن ماهان رابه خراسان فرستاد ، ودرمرو نقباء وداعیان خلافت آل عباس را فراهم آورد ، ونامهٔ ابراهیم را بریشان خواند ، وبدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد . وپیروانش تمام پول نفقات رابوسیلهٔ بکیر به ابراهیم فرستادند[3]

درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نضج گرفته بود ، وچون درسنه ۱۲۷ﻫ ابوسلمه ازطرف ابراهیم امام به خراسان آمد ، تمام منسوبین این سازمان بدورش فراهم شدند ، وپول نفقات وخمس اموال خودرا بدو پرداختند[4] وبعدازین مردی خراسانی بنام ابو مسلم در رأس این سازمان ظهور کرد .

ابومسلم که بود ؟

درحدود سنه ۱۰۰ﻫ در یکی ازروستاهای مرو پایتخت خراسان ، که ماخان یافریدین (زندین) نامداشت[5] ودر سه فرسخی مرو واقع بود[5] مردی بنام بنداد هرمزد می‌زیست[6] که روستادار آنجا شمرده می‌شد ، وگاهی تجارت مواشی را باکوفه میکرد ، وگمان غالب است که پیش ازقبول اسلام نام وکیش زردشتی داشت ، وی آزاد مرد مهتر زاده‌ئی بود ، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند :

۱ـ طبری ۵/ ۴۴۰

۲ـ طبری ۵/ ۴۶۷

۳ـ طبری ۵/ ۵۹۲

۴ـ طبری ۵/ ۶۲۲

۵ـ ابن خلکان ۱/ ۲۸۰ شرح زندین در صفحات آینده می آید .

۶ـ مجمل ۳۱۵ ، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام ونداد هرمز است .

مجمل بحوالت حمزه بن‌حسن در کتاب اصفهان : نسبش به‌شیدوش پسر گودرز کشواد همی شود[1]

ابن‌خلکان : مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن‌سدوس بن جودرزاز پسران بزرجمهر بن البختگان[2]

ابن‌اثیر : عثمان‌بن بشار بن‌سدوس بن جودرز من ولد بزرجمهر[3]

مافروخی : ابومسلم من ولدرهام بن‌جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز[4]
این نسبنامه ها اگر صحتی هم نداشته باشد، همین قدر روشن می سازد، که خانوادهٔ بومسلم ازمهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است درمرو ناف خراسان .[5]

باری پدر بومسلم بنداد هرمزد مروی خراسانی ، بعداز قبول اسلام نام عربی عثمان ولقب مسلم را برگزید ، ودراواخر عمرش دررستاق فایق آذربایجان میزیست ، وهمدرانجا از جهان رفت[6]

۱—مجمل ۳۱۵

۲—وفیات الاعیان ۱/۲۸۰

۳—الکامل ۵/۹۳

۴—محاسن اصفهان ۲۴

۵—برخی ازمورخان بومسلم را اصفهانی هم نوشته‌اند، که این نسبت بعلتی خواهد بود، که وی در اصفهان تولدیافته باشد، مطهربن طاهرمقدسی هردو روایت را نقل میکند، ومولد او را اصفهان میداند(البدء والتاریخ ۶/۹۲)و همین مورخ گوید که ابودلامه زندبن جون اسدی شاعر عربی اوایل عصر عباسی متوفی ۱۶۱ هـ که از معاصران بومسلم است ، در اشعارخود او را هجوکرد ، و به تقلید منصور خلیفه بجای ابا مسلم، ابا مجرم خواندو گفت :

ابـا مجـرم مـاغیر الله نعمة علی عبده حـتی یغیرها العبد

افی دولة المنصور حاولت غدرة الا ان اهل الغدر آباءك الکرد

(ابن خلکان ۱/۲۸۳)

«ای ابا مجرم ! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد، تاوقتیکه خود بنده آنرا تغییر ندهد، آیا در دولت منصور غدری را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدران کرد تو همانا از اهل غدر بودند .»
درین شعرپدران بومسلم را کرد گفته ، وامکان دارد که ازاکراد مرو بوده باشند که خراسانی بودند .

۶—ابن خلکان ۱/۲۸۱ و مجمل ۳۱۵

مادربو مسلم بقول ابن خلکان وشیکه نامداشت ، که در مجمل (ص ۳۱۵) وسیکه ودر البدء والتاریخ مقدسی (۹۲/۲) وشیله ضبط گردیده است ، این زن در خانوادهٔ آذین بنداد بن وسیحان در کوفه بود ، که قبل از ۱۰۰ ه درحبالهٔ پدر بو مسلم آمد ، وچون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار اواخر عصر اموی عیسی بن معقل عجلی پیوسته بود ، وپیش از سنه ۱۰۰ ه در آذربایجان بمرد ، مادر ابومسلم درهمین دودمان بود ، تا که در همین سال درعصر خلافت عمر بن عبدالعزیز ابومسلم نزد عیسی بزادوبزرگ گشت[1] نام این کودک خراسانی نژادرا مادرش مطابق رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت[2] که بعدازان بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد ، و بقول ابن اثیر وابن خلکان باصرار ابراهیم الامام نام خودرا به عبدالرحمن تبدیل کرد[3] و کنیت او ابواسحاق بود[4] وشهرتش ابومسلم است ، وبقول بارتولد مسکوکاتی که ازودردست است ، نیز بنام (ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است[5]

صورت وسیرت ابومسلم :

بومسلم مردی بود کوتاه ، بلون اسمر و نیکو وشیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن ودراز موی ودراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ ، وشعر بتازی وفارسی گفتی ، وهرگز مزاح نکردی ، ونخندیدی ، مگر بحرب اندر ، وبهیچ فتح کردن وکار های عظیم ازوی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی ونه بهیچ حوادث وغلبهٔ دشمنان اثر غم وخشم ازوی ظاهر شدی ، وتازیانهٔ وی شمشیر بود وبر کس بعقوبت اندر رحمت

۱- ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

۲ - تاریخ برگزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳۴۱ ش ، ولی برای این نام فارسی سندی قدیمتر معجم الادباء یاقوت (۲۰۴/۱۳) است که امیر مسعود حوالتی نداده است . چون بومسلم از پدرومادر خراسانی که هردونام های خالص مقامی داشته اند بدنیا آمده ، پس نام اصلی او «بهزادان» باشد که یاقوت به آن تصریح کرده است .

۳- وفیات ۲۸۰/۱ والکامل ۱۲۰/۵

٤- ابن اثیر ۹۳/۵

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳ م

نکرد از دور و نزد یک[1]

این شمایل بومسلم را ابوالحسن علی بن محمد مداینی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقه است و طبری و مسعودی از وروایاتی دارند نقل کرده، و صاحب مجمل آنرا مانند شرح فوق بفارسی درآورده است؛ اما ابن خلکان نیز بحوالت همین مداینی صفات مذکورره را باضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم وفصیح در تازی وفارسی وشیرین سخن وراوی شعرو دانا بکارها، آورده وگوید: که جز بموقع نه‌خندیدی و نه مزاح کردی، وجز سالی یکبار بازنان مقاربت نکردی، و گفتی که جماع دیوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، وی برحرم خود سخت غیور بود، ودر قصرش فقط یك روزنی وجود داشت، که ازان احتیاجات زنان اورا می انداختند وگویند در شب عروسی زنش رابر اسپی سوار کرده آوردند، وی اسپ رابکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد ازان مردی بران ننشیند[2]

منهاج سراج جوزجانی درشرح سیرت بومسلم گوید: عظیم جوانمرد بود وبی طمع، هرگز از هیچکس طمع نکرد و نخواست و نستد، اورا یکهزار طباخ بود، هرروز سه هزار من نان درمطبخ او بپختندی، وصد وسی گوسپند بیرون گاوان ومرغان خرج شدی، یک هزار و دویست سر بارکش بود آلات مطبخ اورا، سالیکه به حج رفت در قافله ندا فرمود: هرکه درقافله بجهت طعام آتش کند، من ازخون اوبیزارم، باید که آنچه ما یحتاج طعام وشراب جمله اهل قافله است از من باشد... ولقب او شهنشاه شد. ونوبت او برچهار سوی مروشاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع وعشرة وستمائه ... واسپ نوبتی او بر درقصر او که درمرو ساخته بود میداشتند[3]

ابومسلم باچنین صورت وسیرت درخراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱-مجمل ۲۸ ۳ مقدسی ۶/ ۹۲

۲-وفیات ۱/ ۲۸۱ مقدسی ۶/ ۹۵

۳- طبقات ناصری ۱/ ۱۰۶ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش مقدسی ۵/ ۹۵

مجاری تاریخ را تبدیل داد ، وحتی بزرگان عرب هم اورا بزرگترین مرد تاریخ شمردندی ، چنانچه روزی در پیشگاه مأمون خلیفهٔ عباسی ذکری از ابومسلم رفت وی گفت :

« بزرگترین ملوك زمین سه کس اند ، که ناقلان دولت اند :
نخست سکندر ، دوم اردشیر ، وسوم ابومسلم خراسانی »[1]

بومسلم شخصیت نافذی داشت ، ودست جود وسخا کشوده بود ، واعراب نیز به فضایل نفس او مقر بوده اند ، بقول ابن اثیر وی به اعراب لباسها دادی ، وچاهها وراهها رادرست کردی ، وذکر اوصاف اودر بین اعراب عام بودی[2]

گویند که مروان پادشاه اموی به اهل مکه در بارهٔ بومسلم نوشته بود ، که مساجدرا ویران کرده ومصاحف راسوختانده است. چون مردمان مکه ازآمدنش به زیارت بیت الله شنیدند ، بدیدنش برآمدند. وی چون بحرم آمد ازاسپ پیاده شد ، پیزار خود راگذاشت ، وباپای برهنه باحترام خانهٔ خدانسك زیارت راچنان اداکرد ، که پیش ازوهیچ پادشاهی نگذارده بود ، مردمان مکه چون اورا بدین صفات بدیدند گفتند :

« ماپیش ازین هیچ حکمداری راندیده ایم ، که پیش ازو
حرم محترم را تعظیم کرده باشد »[3]

بومسلم حیاتی ساده داشت ، ودرسیاه چادری زندگی کردی ، پاسبان وحاجب نداشتی ، حلم ووقار وبرد باری اومعروف بود ، واتهامات بنی امیه را که دربارهٔ عقاید وکیش اوکردندی ، باسادگی ومنطق دینی ردکردی ، چنانچه درلشکرگاه آلین بسال ۱۲۹ ه گروهی ازجوانمردان مروپیش اوآمدند ، وآرای اورادر فقه پرسیدند ، وی چنین جواب داد :

« ازین پرسش ها برای شما امر به معروف ونهی ازمنکر بهتراست ، وما به یاری

۱- ابن خلکان ۱/ ۲۸۱
۲- الکامل ۵/ ۲۲۲
۳- مقدسی ۵/ ۹۵

شما ازین گونه سوالها نیازمند تریم ، وکاری عظیم درپیش داریم . بنابرین مارا عفو کنید ».[1]

اگرچه برخی از مورخان دربارهٔ عقاید فلسفی ودینی بومسلم سخن هائی گفته اند ، مثلاً[2] ابن حزم اندلسی (متوفی ٤٥٦هـ) اورا از جملهٔ قایلان به تناسخ ارواح پنداشته وگوید که اوهم مانند محمد بن زکریا رازی ، واحمد بن حابط وغیره عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شوند ، اگرچه آن اجساد ماسوای نوع سابق باشند[2]

بومسلم باقوت قلب ودانائی ، زبان فصیح داشت ، ودراشعار عرب ماهر وبقول مقدسی حافظ قرآن بود ، واحادیث نبوی را ازعکرمه وابی الزبیر مکی وثابت بنانی ومحمد ابن علی بن عبدالله بن عباس وسدیر شنیده بود ، ومحدثانی مانند ابراهیم بن میمون الصایغ وعبدالله بن مبارک ازوروایت کردندی. وی دستاری سیاه پوشیدی، وگفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامهٔ سیاه پوشیده بود ، واین لباس هیبت ودولت است. شجاعت ورای وعقل و تدبیر وحزم ومردانگی اومعروفست ، روزی کسی از وپرسید که اینکه بر دشمنان خودچیره شدی علت آن چه بود؟ گفت : صبرو کتمان وتحمل احزان ومسامحت مقادیر و احکام مرا به غایت مقاصد خود رسانید ، وی همواره گفتی :

قد نلت بالحزم والکتمان ماعجزت ... عنه ملوك بنی مروان[3] اذحشدوا
مازلت اسعی بجهدی فی دمارهم ... والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی طرقتهم بالسیف فانتبهوا ... من نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنماً فی ارض سبعة[4] ... ونام عنها تولی رعیها الاسد[5]

---

۱ طبری ٦-٣٢ و الکامل ٥/ ١٧٤

٢- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل طبع قاهره ١٣٤٧ ق صفحه ٧٧

٣- الکامل : بنی ساسان ؟

٤- الکامل : معشبه

٥- وفیات ١/٢٨٢ و الکامل ٥/٢٢٨ در تاریخ گزیده (ص ٢٩٠) این ابیات را به مروان الحمار آخرین امیراموی نسبت داده اند ولی سهو است و بقول جمهور از بومسلم است.

«من به دوراندیشی ورازداری به آنچیز رسیدم که بنی‌مروان باوجود لشکر خود نرسیده‌اند، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان سعی کردم، وچون به‌شمشیرشان کوفتم ازخواب خویش که هیچ کس به چنین خواب نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درندگان بچراند، وبخواب رود چوپانی گوسفندان او را شیر خواهد کرد»

بومسلم وفا بعهد ومروت وبلند منشی داشت، وگویند در اوایل کار خود بادراز گوشی وپالانی بدون همراهی به نشاپور آمد، ودرشبی دروازهٔ خانهٔ فاذوسیان مجوسی دهقان نشاپور رازد، چون کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بومسلم آمده وهزار درم ومرکبی را میخواهد. چون به‌دهقان گفته شد، وی گفت بومسلم درچه لباس وباچند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست ولباس پست تردربردارد.

دهقان چون این سخن راشنید، هزار درم را بایکی ازمراکب خاص خود باو دادوگفت: آنچه خواستی دادم واگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم. بومسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، وهنگامیکه نشاپور را گرفت به‌مال ودارائی فاذوسیان واحدی ازنزدیکان او آسیبی نرسانید[1]

بومسلم مرد آزادی طاب ومبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود بادستگاه عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که‌سازمان نیرومند امویان را به‌دستیاری خود اعراب ازبین بردارد، وبعد ازان مردم خود را از سلطهٔ عباسیان نیز نجات دهد. وبرین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بومسلم تنها ازنظر دینی وحب مجرد اهل بیت، در راه خلافت عباسیان کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، وسلطهٔ امویان پایان یافت، چرا بومسلم بادربار عباسی واخلاف ابراهیم امام که‌ظاهراً مورد عقیدتش بودند نساخت؟

۱- الکامل ۵ /۲۲۹

تا که بوجعفر منصور دوانیقی خلیفهٔ دوم عباسیان ــ همان خاندانی که بسعی بومسلم بسریر خلافت رسیده بود ــ برحرکات بومسلم آنقدر مشتبه شد، وطوریکه بعدازین به تفصیل بیاید، بقتل این رادمرد دلیر اقدام نمود، وازین برمی آید که بومسلم داعیه یی درسر داشت، ومنصور او رایگانه رقیب خویش دانست وبحیلت سر او را برید، وما این مطلب را درصفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن ترخواهیم ساخت.

نشئت بومسلم وآغاز فعالیت او:

تولد بومسلم بقول ابن خلکان (۱/۲۸۱) وحمزهٔ اصفهانی [۱] واغلب مورخان دیگر درسنه ۱۰۰ هـ درعصر عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ امویست، وطرفداران این قول عمر اورا درحین قتل ۳۷ سال میدانند، درحالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲ هـ وعمرا و را درحین قتل یعنی در ۱۳۷ هـ سی وپنج سال دانسته است [۲].

ایام کوچکی بومسلم دراصفهان درخانوادهٔ معقلی عجلی گذشته، واوپیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان راحادثه افتاده، ومادر بو مسلم وسیکه را به عیسی سپرده وپیش وی بزاد وبزرگ گشت... وسخت داهی وفاضل وعاقل بیرون آمد [۳]

دودمان عجلی درسازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان وارباب شمشیر وقلم وفرهنگ بودند، وبومسلم بافرزندان عیسی در مکتب درس خواند، وادیب وحافظ بار آمد، ولغت واشعار یاد گرفت، که درایام کودکی هم مشارالیه بود، ودرخانهٔ بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، وچون این امیر عجلی را خالدبن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بومسلم نیز به آنجا رفت وگاهی درزندان به خدمت عیسی رسیدی: [۴] درینوقت گروهی از داعیان ونقیبان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی باسلیمان بن کثیر خزاعی ولاهز بن

۱ حبیب السیر ۲/۱۳۵
۲ــ البدء والتاریخ ۶/۹۵
۳ــ مجمل ۳۱۵
٤ ــ وفیات ۱/۲۸۵ طبقات ناصری ۱/۱۰۶ مجمل ۳۱۶

قریظ تمیمی وقحطبه بن شبیب طایی بودند، بپرسیدن عیسی بزندان رفتند، واز سخن گفتن وکفایت بومسلم خیره شدند[1]

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که درزندان کوفه دست داد؛ و بقول ابن اثیر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل ودانائی وسخن وادب او در شگفت ماندند، وچون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند؛ و برای براندا ختن سلطهٔ ستمگران بنی امیه میکوشند بایشان پیوست. وهنگامیکه عیسی وادریس برادرش اززندان کوفه گریختند؛ بومسلم با این دو برادر وجماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، ودرانجا به ابراهیم بن محمد که بعد ازمرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی درخدمت این امام ماند، واین درحدود سال ۱۲٤ ه بود[2]

مدت اقامت بومسلم درمکه تاچهار سال میرسد؛ زیرا وی درسنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمراوبه ۱۹ سالگی رسیده بود ازطرف ابراهیم امام بخواهش نقیبان به خراسان فرستاده شد، وامام باونامه یی راسپرد که اعتماد تمام خودرا برواظهار داشت وپیروان خودرا به اطاعت اوفراخواند[3]

بومسلم باذخایر ادب ودانش وحرارت جوانی، به خراسان آمد ومیدان جهد وسعی را برای خود مهیا گردانید، ودر سنه ۱۲۹ ه درنصف ماه جمادی الاخری، باهفتاد نفر ازنقیبان به دندانقان[4] خراسان رسید؛ وقصد رفتن به حج وملاقات ابراهیم امام راداشت. زیرا امام درنامه یی اوراد عوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی دراینجا با کامل وابوکامل ملاقی شد، وبرای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، ازسفر حج منصرف گردید،

۱- مجمل ۳۱٦

۲- ابن اثیر ۱۱۹/٥ وفیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱٦ طبری ٥۱۲/٥

۳- ابن اثیر ۱٦٥/٥ / فیات ۲۸۱۱۱ مجمل ۳۱٦ طبری ۱٤/٦

٤- دندانقان بفتح دال ونون شهرکی بود بین سرخس ومرو درده فرسخی مروشاهجان در بین ریگستان (مراصد ۲/٥۳۷)

وجهت بسط نفوذ و تبلیغ خود درشهر های خراسان مانند نسا وقومس و مرو گشت وگذاری داشت، تا که درشعبان ۱۲۹ه به روستای فنین[1] مرو که در آنجا ابو داود نقیب کد خدایی داشت آمد ؛ وبا ابو الحکم عیسی بن اعین که از جملهٔ نقباء آل عباس بود، به تبلیغ مرام خود همت گماشت، ودر اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنج) مرو دعوت خود را اظهار کرد، ولباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید[2] و به اطراف خراسان داعیان ونمایندگان خود را بقرار ذیل فرستاد.

(۲۵ رمضان ۱۲۹ه)

ابو داود، باعمرو بن اعین به تخارستان ومادون بلخ.

نضر بن صبیح تمیمی با شریک بن غضی تمیمی به آمل و بخارا.

ابو عاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.

ابوجهم بن عطیه به خوارزم.

موسی بن کعب به ابیورد ونسا.

خازم بن خزیمه به مروروود[3]

بو مسلم در قریهٔ سپیدنگ مربوط خرقان مرکز گرفت وشب پنجشنبه ۲۵ رمضان

۱ ـ فنین: به فتح اول و کسر دوم قریهٔ بزرگیست از قرای مرو که مردم آنجا را فنی هم گویند. (مراصد)

۲ ـ در مجمل گوید: که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد (ص ۳۱۵) و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی، بومسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه در پوشید که در آن شکوه و هیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلعمی گوید: ابومسلم یاران خودرا بفرمود تا سیاه بپوشند... و نامه نوشت به شهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشید.. ومردمان نسا و باورد ومروالرود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابومسلم...و خبر درست اندرین باب اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و رایت سبز داشتندوابومسلم خواست که این رسم بگرداند (ترجمه طبری ۷۳۳/٤) این رسم سیاه پوشیدن بومسلم و یاران او که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة والتسوید آورده رجعتی بوده برسم قدیم اجداد بومسلم که صاحب مجمل اشاره کرده واحیای آداب اسلاف خراسانی بوده است.

۳ ـ طبری ۳۱/٦ الکامل ۱٦۹/٥

۱۲۹هـ لوائی را که نام آن ظل بود و برنیزهٔ چهارده ذرعی افراشته میشد با رایت سحاب نام برنیزهٔ سیزده ذرعی که هردو را ابراهیم امام فرستاده بود برافراشت، وجامه های سیاه پوشیدو به یاران خود گفت:

«چون شما مظلومیدو درین راه می جنگید پس خدای پیروزی خواهد داد»۱

بو مسلم درسپیدنگ شبانگاهان آتش عظیم افروخت و همراهان خود را ازخرقان بران فراهم آورد، واین علامت اجتماع پیروان او بود، که تاکنون این رسم دربین سکنهٔ جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیده می‌شود.

نمایندگان وداعیانی که بو مسلم باطراف خراسان فرستاده بود، مردم ستمدیده را به این نهضت جدید فراخواندند، وچون حس نفرت از مظالم بنی امیه و گماشتگان آن پهن شده بود، و مردم هم میخواستند که از ان ننگ و اذیت خودرا برهانند، این دعوت بومسلم را باحرارت وخلوص لبیك گفتند، و نخستین بار گماشتگان مردم مرو با نهصد نفر پیاده وچهار سوار با اهل سقادم پیش او رسیدند. ازمردمان هرمز فره ودیگر نقاط نیز تادو روز یکهزار وسه صد پیاده وشانزده سوار وابوالعباس مروزی بانعره‌های تکبیر به لشکرگاه ابومسلم درسپیدنگ آمدند، واوحصار سپید نگ را استوار ساخته ونماز عیدفطر را جز ازانچه دربین بنی امیه مرسوم بود، باماامت سلیمان بن کثیر بخواند، ودر موقع ماخوان وگیرنگ (جیرنج) نیز خندق ها واستحکامات عسکری را بساخت.

درینوقت نصر بن سیار حکمران اموی خراسان بود، وی بعد ازهژده ماه یکی ازموالی خودرا که یزید نامداشت بالشکری عظیم بدفع بومسلم گماشت، واوهم مالك بن هیثم خزاعی ومصعب بن قیس را با لشکری بمقابل یزید فرستاد، که درقریهٔ آلین تلاقی فریقین روی داد، ویزید شکست خورد وبا هشت نفر اسیر گردید، درحالیکه ۳٤ نفر از لشکریان او کشته شده بودند، ولی بومسلم یزید را معالجه کرد، واورا اوا پس به نصر سیار فرستاد، وچون یزید به نزد باداره خود رسید، در بارهٔ

---

۱ ــ طبری ٦/ ۲٥/ الکامل ٥/ ۱۷۰

بومسلم وهمرهان او گفت:

«پیروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت میخوانند و قرآنرا تلاوت کنند، وخدارا فراوان یاد نمایند، ومردم را به اطاعت رسول خدا باز میخوانند، و بدین ترتیب کار ایشان بلند میرود، و اگر خودت بادارم نبودی، هرآینه باز نگشتمی و با ایشان بماندمی»[1]

اما خازم بن خزیمه فرستادهٔ بومسلم که به مروروذ فرستاده شده بود، در قریهٔ گنج روستاه (گنج رستاق) لشکری فراهم آورد، و در اول ذیقعده (۱۲۹ ه) حاکم مروروذ بشر بن جعفر سعدی را که از طرف نصر بن سیار مقرر بود بکشت، و مژدهٔ فتح آنجارا به ابومسلم فرستاد[2]

لشکرگاه سپیدنگ وماخوان

بومسلم بعد از فتح آلین بر مرو و مروروذ چیره شد و مردم فراوان بر وفراهم آمدند. وی در سیاه چادر (غژدی) بدون نگهبان وحاجب زیست میکرد و مردم اورا بنظر تعظیم دیدندی و گفتندی که او مردیست از بنی هاشم[3] که دارای حلم و وقارو

۱-۲-طبری ۲۸/۶، الکامل ۵ – ۱۷۱

۳-در نسب بومسلم مانند اکثر پهلوانان تاریخ داستانهای عجیبی جعل شده و اینکه مردم اورا از بنی هاشم پنداشتند داستانیست که شاید برخی از پیروانش برای جلب همکاری طرفداران بنی هاشم درهمان اوقات جعل و رواج داده باشند، ابن اثیر گوید: که بومسلم را از اولاد سلیط بن عبدالله بن عباس پنداشتندی، و این سلیط از بطن کنیزکی بود که نسبت حمل اورا به عبدالله بن عباس کردندی، چنانچه ولید بن عبدالملك اموی سلیط را در تقسیم میراث عبدالله بن عباس برانگیخت، و او پیش قاضی دمشق با علی بن عبدالله بن عباس دعوی کرد، که فرزند عبدالله است، و این داستان نسبت بومسلم به سلیط آنقدر شهرت پیدا کرد، که منصور خلیفهٔ عباسی هنگامیکه بومسلم را میکشت، همین انتساب اورا جرمی شمرد که بواسطهٔ آن کشته شد (طبری ۱۳۷/۶ و الکامل ۱۲۱/۶) اما خود بومسلم درین انتساب خود به بنی هاشم ساکت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ ه هنگامیکه بومسلم در لشکرگاه آلین اقامت داشت بقول طبری و ابن اثیر جوانانی از پارسایان مرو پیش وی آمدند، و نسب اورا پرسیدند، بومسلم جواب داد:

«خبری خیر لکم من نسبی» یعنی پیام من برای شما بهتر است از نسب من (طبری ۳۲/۶ و الکامل ۱۷٤/۵) اگر خود بومسلم مدعی این انتساب بودی هرآینه این مطلب را تصریح کردی.

سکون است .

بومسلم دراواخر سال ۱۲۹ هـ نضربن نعیم ضبی را به هرات فرستاد که درانجا عیسی بن عقیل لیثی ازطرف نصرسیارحکمران اموی حکم میراند ، نضربر هرات چیره آمد ، وعیسی پیش نصرسیـار گر یخت ، وبه چنین صورت سلطهٔ بو مسلم برهرات ومروورود بسط یافت.

درین هنگام درخراسان دونفراز امرای قوی وجود داشتند : که یکی شیبان بن سلمه سدوسی حروری باشد ، وی درمروبود ، وباوالی اموی نصرسیار می‌جنگید وازخوارج نیرومندشمرده می‌شد ، ددیگرجدیع بن علی کرمانی درمرونشسته بود ، که هردو بانصر بن سیاروالی اموی خراسان رقابت داشتند ، و پیش او سرفرونمی آوردند ، بومسلم بااین دونفرمفاهمه هاکرد ، تا بوسیلهٔ ایشان سرحکمران اموی را بکوبد ، و چون درین هنگام لشکربومسلم فراوان بود ، ولشکرگـاه سپیدنگ گنجایش آنرانداشت بنابرین بعدازاقامت ٤٢ روزه درسپید نگ ، لشکـرگاه خودرا روزچهارشنبه ۲۱ ذیقعده ۱۲۹ هـ به ماخوان نقل داد ، ودرمنزل ابواسحاق خالدبن عثمان فرود آمد ، وبرای لشکرخندقی راکند ، که بریکـطرف آن مصعب بن قیس حنفی وبهدل بن ایاس ضبی پاسبانی میکردند وابوشراحیل‌وابوعمرو اعجمی برسمت دیگرآن گماشته شده بودند. سرداری لشکـررا ابونصـرمالك بن هیثم داشت ودستهٔ پاسبانان را ابواسحاق خالدبن عثمان قوماندانـی میکرد ، دیوان لشکراوراکـامل بن مظفر ودیـوان رسـایل را اسلم بـن صبیح اداره کردندی ، وامورقضارا به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود ، که دروقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بـربنـی امیه تبلیغ کردی ، وامامت نمازرابجا آوردی ، وداود بن کرازمالیات رافراهم کردی ، وبوسیلهٔ دیوان لشکر به هفت هزارلشکریان خوداولاً سه‌سه‌درهم وبعدازان چهارچهار درهم بدادی [1]

بومسلم درحقیقت باسلطهٔ اموی مقابله داشت ولـی دربین دونفرمذکـور

۱ــ طبری ٦/ ٣٤ الکامل ٥/ ۱۷۵

یعنی شیبان وجدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصر سیار حکمران اموی اختلاف، ومدتی هم موافقه کردندی، بنا برین بومسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ ه وشیبان را در ۱۳۰ ه ازبین برد[1] واکنون تنها با نصر سیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مولف مجمل می نویسد: پس وقعتها بود وحربها با نصر بن سیار وابن الکرمانی، تا نصر را از خوراسان بیرون کرد، با زابن الکرمانی را بکشت... نصر بن سیار (بقول طبری وابن اثیر ازخروج بومسلم وفراوانی پیروانش بترسید) وسوی مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خبر واین بیت بنوشت:

اری جذعاً ان یثن لم یقو ریض علیه، فبادر! قبل ان یثنی الجذع[2]

«من کرهٔ کوچکی رامی بینم وبه رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود.»

چون مروان نامه بخواند هیچ ازان نندیشید، وبحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون ازحد برفت وزمان تازمان دعوت ها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگربار این بیتها بگفت ودر نامه نوشت وپیش مروان فرستاد:

اری بین الرماد ومیض جمر فأحج بان یکون له ضرام[3]
فان النار بالعودین تذکی وان الحرب مبدوءها الکلام[4]

۱- الاعلام ۲/ ۱۰٤ و ۳/ ۲٦۲

۲ -جذع به د وفتحه گوسپند و گاو دو ساله و اسپ سه ساله و شتر پنج ساله، و اثنی البعیرد رسال ششم درامدشتر، ریض یا رایض رام کننده (منتهی الارب) در ابن خلکان ریض و در مجمل رایض است.

۳- رماد: خاکستر- ومیض: برق خفیف- جمر: آتش افروخته -ضرام: شعله و حریق. متن از طبریست. الکامل: اری بین الرماد ومیض نار- واخشی ان یکون. مجمل: اری خلل الرماد ومیض جمر ویوشک ان یکون. الفخری ومسعودی: اری بین الرماد ومیض نار- ویوشك ان یکون. تاریخ یعقوبی: اری بین الرماد ومیض جمر- ویوشك ان یکون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل الرماد ومیض نار- ویوشك ان یکون لها ضرام.

٤- درمتن طبری والکامل چنین است. الفخری ومسعودی کلمات دیگر مانندطبری -الحرب اولها- امادرمجمل فان النار بالزندین توری- وان الحرب یبعثها کلام، ودرابن خلکان مصراع اول *

فان لم یطفهـا عقلاء قـوم　　یکون وقو دها جثث وهـام [1]

فقلت من التعجب لیت شعری　　االیقـاظ امیـة ام نیـام ؟ [2]

فان یك قو منا اضحوا نیاماً　　فقل : قوموا فقد حان القیام [3]

«۱ : من در بین خاکستر لهیب سوزانی را می بینم ، وهمانا این آتش شعله های فروزانی خواهد داشت ، ۲ : زیرا آتش به دو چوب فروزانتر می شود وآغاز جنگ سخن است . یا آتش درزندین ملتهب شده وآغاز جنگ سخـن است ، ۳ : اگر دانشمندان قوم آنرا خاموش نسازند بدنهای توانا هیزم آن خواهندبود. ٤ : ای کـاشکی دانستمی کـه بنی امیه بیدارند یا خوابیده ؟ ٥ : اگر قوم مادر سحرگاهان خوابیده باشند بایشان بگو که برخیزید که وقت قیام آمد»

چون این اعلام خطر نصر بن سیار به مروان امیر اموی رسید ، وی به جنگها با خوارج ودیگران سخت مشغول بود ، ونتوانست لشکری به خراسان فرستد ، وبه جواب نصر فقط اینقدر نوشت : «آنچه شاهد وقایع می بیند ، غایب آنرا نتواند دید ، طوریکه بتوانی این درد را درمان کن »

---

* مانند مجمل است — الحرب اولها — تاریخ یعقوبی : فان النار بالعودین توری — وان الفعل یقدمه الکلام عود بمعنی چوب وتذکی بمعنی فروزان می‌شود . توری : هیجان وسرعت میکند . درصورتیکه کلمهٔ مصراع اول را بقول مجمل وابن خلکان وگزیده زندین بخوانیم ، نام جائی درسه فرسخی مرو خواهد بود که ابن خلکان آنرا مقر بنداد هرمزدپدر بومسلم دانسته ، ولی درنسخهٔ مطبوع فریدین طبع شده (وفیات ۱/۲۸۰) که چندان قابل اعتماد نیست ، وگمان میرود که صحیح آن زندین باشد ، که درمصراع اول این بیت بسه قول مرویست ، وبقول یاقوت زندان به فتحهٔ اول دیهـی بود در مرو (معجم البلدان ۲/۱۵۳) که شاید تصحیفی ازین زندین باشد .

۱ — این بیت درطبری وابن اثیر ومجمل وتاریخ یعقوبی نیست ، درالفخری مانـنـد متن است . مسعودی : فان لم تطفئوها تجن حرباً — مشمرة یشیب لها الغلام . ابن خلکان : لئن لم یطفها الخ اما جثث وهام بمعنی بدنهای فربه وتواناست (منتهی الارب)

۲ — روایت طبری وابن اثیر والفخری مانند متن است . اما در تاریخ یعقوبی ومجمل وابن خلکان ومسعودی اقول من التعجب الخ است .

۳ — این بیت در منابع دیگر نیست وتنها مسعودی آورده است (مروج ۳/۱۷۰)

چون این جواب دربار اموی به نصررسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ بادارشما آشکاراست که پیروزی نصیبش نخواهد بود[1]

نصر بن سیار نیروی حریف خودرادرخراسان میدید، واز جانب دیگر ضعف دربار اموی راهم میدانست که مروان نمی تواند باو کمکی دهد، چون ازامداد مستقیم دربار مایوس گشت، وضع خراسان وخروج بومسلم رابه یزید بن عمرو بن هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبرداد، وراجع به اوضاع خطرناک خراسان این ابیات رانوشت وبازاعلام خطر کرد:

ابلغ یزید وخیرالقول اصدقه[2] — وقدتبینت ان لاخیرفی الکذب

ان خراسان ارض قدرایت بها — بیضاً لوافرخ قدحدثت بالعجب

فراخ عامین الاانها کبرت — لما یطرن وقدسربلن بالزغب

فان یطرن ولم یحتل لهن بها — یلهبن نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست راکه بهتراست برسانید، زیرادردروغ خیری نیست. خراسان سرزمینی است ودرآن بیضه هائی راد یده ام که اگرچوزه بزاید، اندرشگفت خواهی ماند، و اگراین چوزه کلان شود وپربکشد وبپرد، وازان جلو گیری نشود، آتش جنگ باشدت افروخته خواهد شد»

باین طورحکمران بنی امیه درخراسان نصربن سیار بابومسلم وقوای روز افزون اومقامت کرده نتوانست، وبومسلم روزپنجشنبه ۲۱ جمادی الاخری ۱۳۰ه به شهرمرو که دارالامارة خراسان بودفرود آمد، ونصربعد

۱- طبری ۳۲/۶، الکامل ۵/ ۱۷٤ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳٤۱، مجمل ۳۱٦ الفخری ۱۲۹ وفیات ۲۸۲/۱

۲- این ابیات د رطبری ٦ / ۳۷ ومروج مسعودی ۱۷۱/۳ والکامل ۱۷٤/۵ با ختلاف کمی نقل شده وآنچه درمتن است ازطبریست. نقل مخالف مسعودی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها. ابن اثیر: وقد تیقنت.... بیت اخیر: الاتدارك بخیل الله معلمة ــ الهبن نیران الخ. بیض: تخم مرغ، لوافرخ: اگرچوچه دهد. سربله: پوشانید اورا پیراهن. زغب: موی ریزهٔ زردبرآوردن چوزه. حتل: همتاومانند (منتهی الارب)

از مقاومت مختصری از مرو گریخت ، ودر ربیع الاول ۱۳۱ ھ درناحیت ساوه قریب همدان بناکامی درگذشت.

درهمین سال ۱۳۰ھ موسی بن کعب ازطرف بومسلم بـه ا بیورد(بـاورد) فرستاده شد ، وآنجارافتح کرد ، وابوداودخالدرا به فتح بلخ گماشت ، کهدرآنجا زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی بامردمان بلخ وترمذ وتخارستان درجوزجان بمقابلهٔ ابوداودآمد ولی شکست خورد ، وبه ترمذگـریخت وبلخ بدست ابوداودافتاد ، ودرین معارك عثمان وعلی دو پسرجدیع کرمانی کشته شدند. چون تمام خراسان به ا بومسلم صاف شد ، وی کارداران خود رابـه اطراف فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان ازدی به سمرقند.

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان .

محمد بن اشعث به طبسین و پارس.

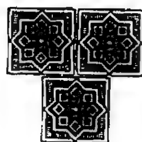
مالك بن هیثم قاید شرط (قوای امنیه).

قحطبه بن شبیب باابوعون عبدالملك بن یزید ومقاتل بن حکیم عکی وخالد بن برمك بلخی وخازم بن خزیمه ومنذر بن عبدالرحمن وغیره به طوس .

قاسم بن مجاشع به نشابور.

قوای بومسلم درحواشی غربی خراسان پیش رفتند ، وقحطبه شهرری راگرفت ، ودرسنه ۱۳۱ ھ خود بومسلم ازمروبه نشاپورآمد ، وقوای قحطبـه تا اصفهـان وهمدان ونهاوند پیشرفت کردند ، وابوعون عبدالملك بن یزید خراسانی و مالك بن طریف خراسانی باقوای چهارهزاری خویش شهرزوررادرمـاه محرم ۱۳۲ھ بگرفتند ، ولشکریان قحطبه به سواحل دجله وفرات رسیدند ، ولـی چون قحطبه درین گیرودارکشته ویادردجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسراورا امیرساختند ، واودرسنه ۱۳۲ ھ کوفه رابکمك محمدبن خالد بگرفت و پسر دیگرقحطبه که حمید نامداشت مداین واطراف آنرابدست آورد ، وابوسلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز باخراسانیان پیوست ؛ و به‌چنین صورت خراسانیان زمام اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و دربار اموی را به تزلزل افگندند.[1]



۱ــ طبری ۴۳/۶ ببعد ، ابن اثیر ۱۷۹/۵ ببعد ، مجمل ۳۱۸ ، مروج ۱۷۲/۳ ، تاریخ الیعقوبی ۳۴۰/۲ ببعد.

۳ـ آل عباس و اعلان خلافت عباسی

بسعی بومسلم

محمد بن علی معروف بابن طقطقی در آداب السلطانیه تالیف (۷۰۱هـ) می نویسد:

«حضرت پیامبر گاهی به تأسیس دولت بنی هاشم مژده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد. وچون فرزندش عبدالله بدنیا آمد، و اورا پیش حضرت عباس آوردند، در گوش وی آذان داد و گفت:

«خداوندا! اورا دانش دین و علم تأویل عطافرما، که او پدر ملوك خواهد بود.»

وازین روایت مردم پندارند، که دولت عباسی را حضرت پیامبر بشارت داده بود، و بنابرین دولت بنی امیه برمردم نکوهیده و مذموم و بمعاصی و قبایح آلوده بود، ومحمد بن علی بن ابی طالب معروف با بن حنفیه[1] را بعد از شهادت برادرش حسین (رض) صاحب آندولت میدانستند، که حضرت پیامبر مژده داده بود.

چون محمد بن حنفیه درگذشت، به پسر خود ابوهاشم عبدالله درین باره وصیت فرمود، و او در دمشق باهشام بن عبدالملك اموی برخورد، وچون مقام علم و ریاست و فصاحت اورا دید از او بترسید، و در شیر او را زهر خورانید. گویند چون عبد الله فهمید که وی خواهد مرد، در حمیمهٔ شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، و اورا پیش روی جماعتی از شیعهٔ خویش بخلافت وصیت کرد، وخودش بمرد.

بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بهر طرف داعیان مخفی

۱ـ در الفخری طبع مصر بغلط ابن حنیفه مکرراً طبع شده، که صحیح آن ابن حنفیه است منسوب به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه که تولدش ۲۱ هـ و وفاتش ۸۱ هـ است (الاعلام ۱۵۲/۷)

فرستاد، واین کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم وسفاح ومنصور بودند، وبعد از مرگ پدر ابراهیم امام بجایش نشست، وداعیان خود را بهرطرف ومخصوصاً به‌خراسان فرستاد، زیرا بر ین مردم اعتمادی داشت، وهمواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، ازخراسان بیرون آید، وچون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان ودهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بومسلم بدانجا رسید، و در حالیکه ابراهیم امام درحجاز و شام برسجادهٔ خویش نشسته بود، ومال وسلاح وستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای اوجنگیدندی واموال خراج را باوفرستادندی.

چون بومسلم درخراسان قوی شدوبعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام رادرحران بگرفت وبرادرانش سفاح و منصور باگروهی ازخویشاوندان وپیروان خویش به کوفه نزد ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال که از کبار شیعه بود گریختند، و بوسلمه آنها را در کوفه بخانهٔ خودجای داد، و شیعیان آل محمد بریشان فراهم آمدند؛ تا که بومسلم لشکرخویش را ازخراسان بکوفه فرستاد، وسفاح را باشیعیان او به‌مسجدجامع کوفه بردند، ودر آنجا باو بیعت خلافت را در۱۳۲ه نمودند»[1]

این بود خلص جریان وقایع که ابن‌طقطقی به‌آن اشارت نموده، وازان روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان وبومسلم شالوده ریخته، وون فلوتن این وضع را درالفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

ازهرسو گروه‌گروه با بومسلم پیوستند، ازهرات از پوشنج،
ازمرورود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب ازهرسو بیاری او می آمدند،
همه‌سیاه پوش بودند، وچماقی نیمه سیاه بدست داشتند

۱- الفخری ۱۲۸ ببعد، وزین الاخبار ورق ۷۱ الف

که میگفتند کافرکوب [1] است، پیاده وسوار بعضی اسپ سوار و دیگر خرسوار وارد می شدند، به خران خود بانك میزدند، ومروان خطاب میکردند، زیرا مروان ثانی الحمار لقب داشت، عدهٔ آنها یکصد هزار تن بود. [2]

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس دونفر بودند: که یکی بومسلم درخراسان بود، واورا «امین آل محمد» گفتندی، دیگر ابو سلمه خلال همدانی درکوفه که اورا «وزیر آل محمد» لقب شده بود [3]

بومسلم درخراسان نهضت کرد، وازتخارستان وسمرقند تادروازه‌های کوفه لشکریانش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند، درحالیکه بو سلمه‌در شهر کوفه مبادی کاررا فراهم آورده بود، وروزجمعه ۱۰ماه ربیع الاول ۱۳۲هـ=۳۰اکتوبر۷۴۹م، باابوالعباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیعت کردند ودورهٔ خلافت‌عباسیان آغازشد.

۱ـ ترجمهٔ فارسی تاریخ ادبی ایران ۳۵۵/۱ دینوری دراخبار الطوال ص ۳۶۰ کافرکوبات ضبط کرده، و کافرکوب یا کافرکش تا اوایل قرن بیستم درقندهار مصطلح بود، ودرجنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم اسلحهٔ خود را کافرکش گفتندی. ون فلوتن این کافرکوب راچماقی نیمه‌سیاه گفته ولی باتوجه به‌کافرکش های قندهاریان باید نوعی ازتبر باشد، ودرداستانهائی که درفارسی وتورکی بنام (ابومسلم نامه) ازداستان سرایان مختلف وجوددارد، ودران ابومسلم را بصورت قهرمان درآورده‌اند، واز ماوراءالنهرتااستانبول درمحافل‌عامهٔ‌مردم باولع ودلچسپی شنیده‌می‌شود، بومسلم‌را تبردار خراسان گفته وسلاح اورانوعی ازتبرشمرده اند، وحتی درتورکیه اخی‌ها ودرویشان بکتاشی همین تبر بومسلم رابطورشعاردسته های خویش بردیوارخانقاههای خودنقش میکردند، وعقیده داشتندکه حضرت محمد صلعم درخواب، ساختن‌تبررا به بومسلم دستورداده بود، وبعد ازمدتی همین تبررا اخی خردك ساخت. وبرخی ازدرویشان بکتاشی واهل فتوت درا ناطولی وسرزمین خلافت عثمانی درکمربند خودتبرکوچکی داشتند، که آنراتبرابومسلم می‌نامیدند(رجوع به کتاب ابومسلم تبردارخراسان از خانم دکترملیکوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲م) باتوجه باین داستانها ووجودشعارتبربومسلم دربین اخی‌ها وبکتاشیان باید‌گفت که کافرکوب‌تبری بود نه چماق.

۲ـ ترجمهٔ فارسی تاریخ ادبی ایران از براون۳۵۵/۱ به‌حوالت‌کتاب تحقیقات دربارهٔ سیطرهٔ عرب ازوان فلوتن که اوهم ازاخبارالطوال دینوری گرفته است.

۳ ـ طبری ۱۰۳/۶ آثارالوزراء۳۰

انقلابی که بو مسلم آنرا بوجود آورد، وعباسیان را به تخت شاهی رسانید، در خراسان منشأ حرکتی گردید، که بساط سلطهٔ عربی راازین سرزمین برچید، ومابعد ازین دامنهٔ این حرکات ملی را درخراسان تاوقتی مـی بینیم، کـه بوسیلهٔ آل طاهر پوشنگی اساس یك حکومت ملی درینجا گذاشته می‌شود، وتمام این نهضت‌ها وجنبش ها برای این بود که خراسانیان ازسلطه تازیان نجات یابند، وحتی ابراهیم امام عباسی که خوداز اشراف هاشمیان عرب بود، چون روحیهٔ ضدعرب رادرینجا می دید، باری به بومسلم درنامه یی نوشت که «درخراسان تمام عربی گویان را بکشد»[1] ونتیجهٔ این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع وخراج گذار، ومورد نفرت واهانت بود، علی الفور براثر این انقلاب از حضیض ذلت باوج عزت رسید، ودر راس عالی ترین ومتنفذ ترین مشاغل ومقامات فرماندهی قرار گرفت[2] ونفوذ خراسانیان درعصر عباسیان بدرجه یی بود، که بوریحان البیرونی عباسیان راخراسانی می نامد، واین سلسله را خلفای شرقی می خواند.[3]

بـرای بـرانداختن سیطرهٔ امویان دو نفر خراسانی درخارج و داخل کوفه کار میکردند، ازخارج بومسلم ونفوذ فکری ولشکری او بود که متوجه کوفه گردید، اما در داخل پایتخت نیز خالد بن برمك (جددودمان برمکیان) با ثروت فراوان وکیاست ودهاء وجودداشت، که با فکر هموطن خود بومسلم همراه بود، وبـا برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.[4]

چون خالد بن برمك از لشکرکشان وسپه‌سالاران دلـیرو نامی درباراموی بود، ومیلش به‌دودمان عباسی وآل محمد درتبدیل خلافت اهمیتی داشت، بنا بران اورا هم ازکسانی شمرده اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، ودرین باره عبدالجلیل یزدی ازابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱- طبری ۷۹/٦

۲- تاریخ ادبی ایران ۳٦۰/۱

۳- همین کتاب به‌حوالت آثارالباقیه

٤- برمکیان ٥۰

«خالد برمکی باعطاءوسخا ورأفت وبروو فاسر آمد جهانیان بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد[1]»

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه مویدخلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خودعامل این کارگردد، ویا اینکه سیطرۀ خراسانی دران شهرعربی هم آنقدرقوی واستوار بود، که بو سلمه بدامن بومسلم چنگ زد، ودرینجا ست که مارشتۀ سخن را بهابو علی محمدبلعمی وزیرمنصوراول سامانی (۲۲۹ــ۳۲۵ه) میدهیم، که چگونه اوضاع این دوره رابه حوالت تاریخ معتبرطبری روشن می سازد؟:

«وکارابومسلم هرروز بالاهمی گرفت و بیم اواندر دلهای مردمان همی افتاد، واورا یاری میکردند، وایدون گویند که برمنبرها که خطبه کردندی گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد ﷺ... ومردمان به خراسان میل بهابومسلم کردندی، وفرمان اوبردندی، و خراج بدو دادندی.. .حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون ازسی هزارمرد، وابوسلمه بن حفص بن سلیمان الخلال واورا وزیرآل محمد گفتند آنجابود، وابوسلمه بنزد یك پسرقحطبه شد چون حسن اورا بدید برخاست... ابوسلمه برنشست وحسن نیز با او برنشست وفرمود که مردمان بروگرد آمدند اندر مزگت[2]. هیچ بزرگواری وهاشمی نبود که در آن روزدر مزگت جامع حاضر نبود، وخلق ندانستند که ایشان راازبهرچه همی خوانند وچه خواهند کرد؟...

۱ــ تواریخ آل برمك ازعبدالجلیل یزدی تالیف ۷۶۲ه درمجلد دوم منتخب ادبیات ایران ۱ تا ٥٤

۲ــ مزگت: مسجد

وبکوفه دران روزگروهی بودند از علویان، وبعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه برمنبر شد، وخطبه برخواند، وخدای عزوجل را حمد وثنا گفت وگفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت یا بر ستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد وفردا به جامع آید، تا بیعت کنیم، آنکس را که سزاوار است، پس آل ابو طالب نومید شدند، و مردمان به خانه ها باز شدند، وعلمها سیاه کردند، وهنوز روز ببود که همه سیاه پوشیده بودند، ومردمان به مزگت جامع آمدند، و طبلها بر زدند، تا علمها بر پای کردند وتکبیر گفتند، وابو سلمه وزیر آل محمد بود برمنبر شد، وبرخدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همداستانید بدانچه من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ابو مسلم عبدالرحمن نامه نوشته است ومرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا خلایق برهند از جور بنی امیه وبیداد کردن ایشان، ومن نگاه کردم اندر دیوان های بنی هاشم وهیچ مردی ندیدم بزرگوارتر از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضلتر است و نیکمردست ومن پسندیدم وشما نیز بپسندید. ایشان گفتند صواب است وتو فیق یافتی، وخدای ترا مزد دهاد، کار ما تابع کار تست، مردمان تکبیر گفتند وابوسلمه کس فرستاد، وابوالعباس بن محمد را بیاوردند، واو بیامد بر ماده شتری نشسته بود، وعمامه سیاه برسر نهاده، وجامهٔ سیاه پوشیده، وروز آدینه بود بمزگت اندر شد، وبفرمود تا موذنان بانگ نماز گفتند. پس

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، وخدای عزوجل را ثنا گفت ، وبر پیغامبر صلی الله علیه وآله درود فرستاد ، وخطبه خواند و گفت : خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندرخراسان ، تا قدرما بدانستند و کینهٔ ما باز خواستند ... پس ازمنبر فرودآمد واندر پیش شد ونماز آدینه کرد ، چون ازنماز بپرداخت بنشست ومردمان با او بیعت کردند وآن روزدهم ربیع الاول بود ، و سال صد وسی ودو بود از هجرت ، واین نخستین خلیفتی بود از آل عباس رضی الله عنه[1] »

در چنین حال که تمام خراسان وپارس تا کوفه ازکشور اموی جدا شده بود ، بسعی بومسلم بنای خلافت عباسی در کوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه ۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲هـ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی درزاب نزدیک موصل ازدست خراسانیان شکست خورد ، وبه بوصیر صعید مصر گریخت ودر انجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲هـ کشته شد ، وبچنین صورت دورهٔ امارت امویان بر وختم گردید . درحالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز در همین سال درزندان امویان کشته ویامرده بود[2] .

۱- ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری از بلعمي ۷۳۶/٤ طبع نولکشور کانپور ۱۹۱٦م

۲- طبری، ۹۱/٦

۴ ـ بو مسلم درخراسان

باری بومسلم بعد از نور دیدن بساط سلطهٔ امویان وبروی کار آوردن عباسیان، به منتهای امل خودنرسیده بود ، وهنوز نقشهٔ کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود .

سفاح اولین پادشاه عباسی ازهمان روز نخستین، نفوذ عظیم بو مسلم را دردنیای اسلامی بانظر شبهت میدید ، واورایگانه رقیب خویش می شمرد ، وعلاوه ازین بوسلمهٔ خلال وزیر مقتدری که سفاح رابار یکهٔ خلافت رسانیده بود درکوفه باوجاهت ونیروی تمام میزیست، و در دربار وامورخلافت دستی قوی داشت ،وسفاح را با اومکاوحتی بوجودآمده بود ، ومیخواست این دو شخصیت مقتدر را ازبین برد ، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود ، وسفاح با بقایای دولت اموی به حرب وپیکار مشغولی داشت، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس برحیله و فریب وغدر بنا یافته بود [1] سفاح برادرخودابو جعفر منصور را درهمین سال ۱۳۲ ﻫ به خراسان پیش بومسلم فرستاد وبقول بلعمی :

«چون ابوالعباس سفاح از کارشام وعراق بپرداخت ، برادرخویش ابوجعفررا بخواند وگفت بخراسان شوو بیعت محکم کن براهل خراسان ، وابومسلم را ببین وسخن او شنو ، ابوجعفر با سه صدمرد ازموالیان وغلامان بەری آمد ، واز ری راه خراسان برگرفت ، چون بنزدیک

۱ ـ الفخری ۱۳۳

مروآمد، ابومسلم بپذیرهٔ وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش برابوجعفر افتاد، از اسپ فرو جست و بدستش بوسه داد، واندرپیش اورفت. ابوجعفر مبالغه کرد تا برنشست آنگـاه بمرو اندرشد، وبسرای ابومسلم فرود آمد، واز هیچکس نترسید، ومردمان خراسان راسخت مطیع دید، بغایت شادشد... ابوجعفر گفت: یا ابومسلم! تو امروز تا بدان جایگاه که دانی ما گله همی کنیم از ابوسلمه بن حفص بن سلیمان که جور و کبر کند بر امیر المومنین و خلافت و برا هیچ چیز نمی شمـارد، وبرمـا اعتراض همی کند، وازحد اندر گذشت. والله که امیرالمومنین از بهر خاطر تو اورا چیزی نمیگوید زیرا که تو اورا وزیر کردی»[1]

بومسلم که موقف خودرا درین گیرو دار دربار یان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خودرا درین مورد اعلان کند، چاره‌یی نداشت، وباین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا وامیرالمومنین راکه هرچه خواهید با او بکنید»[2]

بومسلم منصوررا با اطمینان برگردانید و با و هدایای فراوان داد، وچون دربار عباسی ازوضع بومسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدربار عباسی، بوسلمه خلال دریکی ازشبهای ماه رجب سال ۱۳۲ با وضع محرمانه وشگفت آمیز هنگامیکه ازدربار برآمد کشته شد، وجای تعجب اینست که این قتل فجیع راهم به ابومسلم نسبت داده‌اند[3] در حالیکه بوسلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح از ورنجیده و با بني هاشم

۱ــ تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی ٤/ ٧٤٠

۲ــ همین کتاب وهمین صفحه

۳ــ طبری ۱۰۳/۶ مروج ۱۹۹/۳

درخلع اوهمنواشده بود، وبنــا برین سفا ح بر وخشمگین و متغیر گشتــه بود.[1]

بومسلم با نیرویی که داشت درمقابل دربارعباسی درخراسان مقامت‌میکرد، وطوریکه بسند طبری گذشت، به‌سفاح ومنصور «دستور میدا د» وگویادرحقیقت دستور دهنده امور بزرگ‌اوبود، ودرینوقت‌ازپارس تا سند ه برسرتاسرخرا سان بقول منهاج‌سراج« شهنشاه» بود، وی‌محمدبن‌اشعث‌را به‌پارس فرستاد تادرا نجا کاردارا‌ن ابوسلمه راگردن زد[2] وآن سر زمین را نیز صاف نمود، وچون‌درسنه ۱۳۳ ه شریك بن شیخ مهری‌دربخارا باسی هزارلشکر بطرفداری‌آل علی(رض) برخلاف آل عباس قیام نمود، بومسلم زیادبن صالح خزاعی رابا‌ده هزار لشکر به‌آنجا فرستاد، تــاشر یک‌را بکشت، و بمدد بخارا خذاة ما وراء النهررا مطیع کرد، وهمدرین ســال ازطر ف بومسلم ابودا و د خــا لد بن ابراهیم ازوخش بختلان فرستاده شد، وحنش بن‌سبل‌ملك آنجاباجمعی از دهاقین ختل‌محصور شد، ولی بالا‌خرشبا نگاهان بادهقــانان وچاکران خو یش به‌فرغانه گریخت، وبه‌چین رفت وابودا ودگماشتهٔ بومسلم به بلخ آمد.[3]

درسنه ۱۳۴ ه همین ابودا و د با مر بومسلم برکش لشکر کشید، واخرید ملك آنجارا بکشت وبسا از ظروف بی نظیر مذ هب ومنقوش چینی رابازین ها وامتعه و دیباو نفایس چین بدست آورد، وآنراپیش بومسلم که در سمرقند بود ببرد، وبرکش طاران برادراخریدرا حاکم گردانید، وخود بومسلم بعدازتصفیهٔ صفحات سغد وبخارا به مرو برگشت، وبه بنای حصار سمرقند امر داد، وزیاد بن صالح‌را بر سغدو بخاراوالی گردانید[4]

درسنه ۱۳۵ ه زیــاد بـتحـریك دربــارعـباسی‌درمـاوراء الـنهـراز بـومسلم ســرپـیچـیـد، و سبــاع بــن نــعـمان ازدی کــه پــیش بــومــسلم بــود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/۶

۳- طبری ۱۱۲/۶ ، تاریخ بخارا ۷۳ ببعد.

۴- طبری ۱۱۶/۶

از دربار عباسی مامور شد تا هر جائی که دست یابد بومسلم رابکشد ، درینوقت جمعی ازراوندیان طالقان درترمذحکمران آنجا را بکشتند ، وبومسلم برای دفع این فتنه به‌آمل شتافت ، وچون درانجا از دسیسهٔ دربار اطلاع یافت ،سباع را به‌حسن بن جنید عامل آمل سپرد ، تااوراصدتاز یانه زندوبعدازان بکشد . بومسلم از آمل به‌بخارا رفت ،وقوای زیادرا درهم شکست ، و دهقان ارکث‌گردن اورازد ،وسرش رانزد بومسلم فرستاد .بعدازان کش وشا وغر نیزکشوده شد ، وبومسلم به‌پایتخت خود مرو برگشت [1]

درسیستان :

درولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده ، واین ولایات به‌توحید ادارهٔ سیاسی رسیده بودند وچون درسنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالك بن هیثم را باسی هزار مرد بسیستان ارسال کرد ، واوهیثم بن عبدالله حکمران اموی‌راکه سی‌هزار سوارشامی داشت به‌گرفتن یک‌ملیون درهم بسلامت بشام فرستاد ، وسیستان‌را بگرفت. درخلافت سفاح عمربن عباس‌ازطرف بومسلم حکمران‌سیستان بود ، ونزدش قربتی‌داشت ،ولی چون یکسال بعدمردم سیستان وغوغائیان آن عمررا بکشتند ، ومطربن میسره برانجا غالب آمد ،درجمادی‌الاولی (۱۳۳هـ) ابوالنجم‌عمار بن‌اسماعیل به‌امارت سیستان فرستاده‌شد ، واورا درسیستان با بوعاصم که‌ازبست آمده بود حرب افتاد ، تا که درنتیجه ابوالنجم هزیمت یافت ، وبوعاصم مالک سیستان گردید ، وبزرگ ومحتشم گشت ، وبالشکربسیارازسیستان برفت ، که‌خراسان‌رابگیرد ، ولی ازانطرف بوداود که والی خراسان ازطرف بومسلم بود ،سلیمان‌بن عبدالله کندی راباسپاهی بزرگ بسیستان بحرب‌بوعاصم‌فرستاد ، ومردم‌سیستان‌نیزعبیدالله بن‌علا وحضین بن ربیع‌را سپاهی ساخته بطرفداری‌لشکربوداود والی بومسلم‌ارسال‌داشتند ، ودرفراه حربی‌سخت‌کردند ، وبوعاصم باغی رابکشتند ، وسلیمان‌درربیع‌الآخر

۱- طبری۶/ ۱۱۷ – ابن اثیر ۵/۲۱۶

۱۳۸ هـ برسیستان دست یافت[1] واین وقایع وقتی روی‌داد که بومسلم بسفر حرمین رفته و متعاقباً در۱۳۷ هـ کشته شده بو د .

درغور :

درعصر عروج بومسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، ا ز د و دمـان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که‌درینوقت فرمـانروایان این خاندان امیر پولاد ازاخلاف ملك شنسب وامیر کرور جهان پهلوان پسراو بودند ، ومرکز حکمداری ایشان مندیش غوربود ، این امرای غوری‌درحرکت بومسلم بااویارو مددگاربودند ، که‌منهاج‌سراج جوزجانی از ین همکاری ایشان‌در طبقات‌ناصری ذکرها دارد، و مـاشرح آنرادرقسمت سوریـان فصل اول داده ایم بدا نجـا رجوع شود .

امادرسند :

سیطرهٔ بومسلم‌درولایات‌جنوبی شرقی خراسان‌تاسندوکرانهای‌بحرپهن‌شده بود ، ود رسنه ۱۳۲ هـ یک مرد سیستانی مغلس عبدی رابه‌سند فرستاد ، وطوریکه درآخر فصل دوم ذکـر رفت ، درهمین سال درسند کشته شد، وبومسلم بجـای او موسی بن کعب تمیمی راکه مردمدبر و دلیری بود، برسند والی ساخت، واو با بیست هزار لشکر (بقـول ابـن اثیر۱۲ هزار) به سند رسید ، ودرقند ابیـل (گنداوه کنونی) توقف کرد ، درینوقت برسند منصوربن جمهورکلبی بشرحیکه گذشت دست یافته واز اطاعت دربار عباسی وبومسلم سرکشیده بود ، ومغلس کار دار اورا هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمـایل ساخت، وبعدازان‌ازقندابیل بکنارودریـای‌سند رسید ، ودرحربی صعب به‌منصور شکست داد واورا بدست آورد وبکشت ، ودرسنه ۱۳٤هـ منصوره را بگرفت[2] وبعد ازین تمام سرزمین سند درزیر امراین حکمران بومسلم آ مد[3] وسند یا ن

۱- تاریخ سیستان ۱۳٦ ببعد

۲- تاریخ یعقوبی ۳۵۸/۲

۳- فتوح البلدان ٥٤۳

وفدی را به‌دربار سفاح فرستادند که درمرض موت سفاح پیشش رسیدند، ولی بعداز سه روز سفاح بمرد، واین وفد نتیجه یی را بدست نیاورد[1] وموسی تا ۱٤۰ هـ برسرزمین سند حکمران ماند، ودرین مدت بود که بومسلم کشته شد، وحوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط بدورهٔ عباسیان است روشن خواهدشد.

پایتخت بومسلم :

بومسلم ادارهٔ امور خراسان وکشور خویش رادرمرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بودتمرکزداد، این شهر بعداز فتوح اسلامی قرارگاه لشکریان خلفاء درخراسان بود، ودر داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بردروازهٔ شهر ساخته‌بودند که نماز آدینه دران خوانده شدی، وآنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بومسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالامارهٔ خودرا باباز اری وزندانی ساخت .

در دارالامارهٔ قبه یی بزرگ بود، که‌دران نشستی وتادوقرن بعدازو آبادان ونشستن‌گاه امراء بود، این قبه را ازخشت بنا نهاده بودند، که‌فراخنای آن‌به پنجاه وپنج ذراع میرسید، وچهاردروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هرایوان چهارسویی‌بود .

بومسلم بازارهای‌قدیم‌مرورا ازپهلوی مزگت‌کهن‌به محل‌ماجان انتقال‌داد،[2] و ماجان نام نهری‌بودکه در بین مرو میگذشت[3] و چون از محل ماجان می‌آمد بدان نام مسمی شده بود .

بومسلم ماجان‌را از آنرو دارالامارهٔ خود قرار داده بود، که درانجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار برقبهٔ آن شعار سیاه‌آل‌عباس را افراشته‌بودند، واین قبه‌تاقرن چهارم وزمان اصطخری باقی بود .[4]

---

۱ - تاریخ یعقوبی ۲/۳٦۱.

۲- اصطخری ۲۵۸

۳- معجم البلدان ۵/۳۲

٤ - اصطخری ۲٦۰

چگونه بو مسلم بهافرید را ازبین برد ؟

در زمان بومسلم شخصی بنام بهافرید بن‌ماه فروردین در روستای خواف مربوط نشاپور درقصبهٔ سیراوند ظاهرشد [1] که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت‌سال به چین رفت، و چون از انجا بازآمد ، برخی از چیز های شگفت‌انگیز باخود آورد ، که ازان‌جمله پیراهنی سبزنازك ونرم حریر چینی بود ، که درکف دست جای‌میگرفت، وی شبانگاه به پرستشگاهی بالارفت چون‌بامدادان‌ازانجا فرودآمد ، کشاورزی که‌زمین‌خودرا شخم‌میکرد اورا دیدوبهافریدگفتش :

درمدتیکه اوازانظار ناپدید گشته بود ، به‌آسمان‌صعود کرده ودرانجا بهشت و دوزخ رابا ونشان داده‌اند ،وازجانب خداوند باووحی رسیده ، واین پیراهن سبز را به‌وی‌پوشانیده وبزمین فرستاده اند .

مرد کشاورزگفتهٔ اورا پذیرفت وبمردم گفت ، که‌وی بچشم سر نزول‌اورااز آسمان‌دیده‌است. پس بهافرید دعوی پیامبری کرد ، ومردم را بخود فراخواند ، وخلایق‌فراوان بدورش فراهم‌آمدند .واودراکثرشرایع با مجوسان خلاف‌کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، وکیش اورا برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که درپنهانی باو وحی‌آید ، وهفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی درتوحیدخدا ، ددیگر در آفرینش‌آسمانوزمین ، سوم درپیدایش جانوران‌وروزی ایشان ، چهارم درمرگ ، پنجم دررستاخیزوشمار ، ششم دربارهٔ بهشتیان ودوزخیان وآنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بهافرید برای پیروان خودکتابی بزبان فارسی آورد وامرداد تابسوی قرص خورشید بریک زانو سجده کنند، وهمواره درهرجا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن وکله‌رابگذارند ، وزمزمه(ادعیه آهسته زردشتیان) را درموقع خوردن

---

۱ - ابن ندیم گوید : که‌بهافرید ازقریهٔ روی ابرشهر (نشابور)بود (الفهرست ۴۷۳)

طعام نخوانند، وچارپایان را جزوقتی که پیرشوند ذبح نکنند، واز آشامیدن شراب وخوردن میته بپرهیزند، ومادران وخواهران ودختران و برادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، وباید راهها وپلها را از هفت یک دارائی ودسترنج خود تعمیر کنند.

هنگامیکه بومسلم به نشابور آمد، موبدان وهیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بهافرید دردین اسلام وکیش زردشت هردو تباهی آورده است.

بنابرین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بهافرید را درکوهسار بادغیس بگرفت، ونزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی ازاتباع او مسمی به بهافریدیان باقی ماندند، که کیش خود راحفظ کنند وبا زمزمه‌گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بهافرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرودآید، و از دشمنان خود کینه ستانند[1].

آنچه در بالا ترجمه شد نوشتهٔ البیرونیست، اما ابن ندیم درین باره چنین گوید:

«درآغاز دولت عباسی مردی مجوسی که اورا بهافرید گفتند، از قریهٔ روی ابر شهر برخاست که پنج نمازرا بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا کردی، وی جادوگری نمود، ومجوس را به کیش خود خواند، وفراوان مردمی بکیش او آمدند. بو مسلم دو نفر شبیب بن داح وعبدالله بن سعید را فرستاد، تا اورا بدین اسلام باز خوانند. بهافرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، وجامه سیاه کرد، ولی پس ازان بازگشت وکشته شد. ودرخراسان تاکنون (۲۴۳ هـ) پیروان اوموجود اند، واین روایت ازابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب «دولت عباسی» خود نوشته است.[2]

شهرستانی هم دربارهٔ این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱– آثارالباقیه ۲۱۰ وزین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲– الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

ثواست اینست : که بهافریدیان را سیسانیه هم گویند ، و رئیس ایشان شخصی بوداز رستاق نیشابور ، که نامش خواف بود، وهم او بناء ناحیهٔ خواف خراسان کرده ، ودراصل زمرمی بود آتش پرستیدی ، ترک آتش پرستی کرد ، ومجوس را ازآتش پرستیدن منع کرد ... موبدمجوس خواف رابحضرت ابومسلم برد ، و اورا بردرجامع نیشابور مقتول گردانید ، واصحاب خواف گویند : خواف را به آسمان بردند براسپی رهوار زرد ، وبرهمین اسپ رهوار فرود آید وازاعداء خویش انتقام بکشد .[1]

باری اطلاعات مادربارهٔ بهافرید خیلی ناچیز است ، و باین خبرهای اندکی که مورخان ازو داده اند ، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقایداو نظر روشنی اتخاذ کنیم ، وشایدا هم عقائداو امتیازیست که نسبت به عدد هفت قایل می باشد ، ودیگر دربارهٔ غیبت ورجعت موسس این فرقه است.[2]

بهرصورت بهافرید ازمظاهر فکری دورهٔ بو مسلم درخراسانست که بدست خودبومسلم ازبین رفته وشاید علت اساسی کشتن اوجز این نباشد که اودراوایل خروج بومسلم درجبال بادغیس وقلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که منافی تمرکز قدرت سیاسی بومسلم بوده است .

مجد خوافی که کتاب روضهٔ خلد را در ۷۳۳ ه بتقلید گلستان نوشت ، مطالب گذشته را دربارهٔ بهافرید آورده اما آنچه در بالا نیست اینست که بهافرید ازدیه زاوهٔ خواف بود ، که در عصر مجد خوافی آنرا بهافریدی گفتندی . و در همین کتاب نام دهقانی که نخستین بار به بهافرید گروید (خداداد) ضبط شده است .[3]

۱ــ الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲ــ تاریخ ادبی ۱ /۴۶۲

۳ــ مجلهٔ شرق ۹۷ بحوالت نسخه خطی روضه خلد.

۵ - بومسلم در سفر حج

درسنهٔ ۱۳۶ ه بومسلم به سفاح نوشت که اورا به آمدن عراق اجازت دهد وچون دستور یافت باگروه بزرگی ازخراسانیان بهدربار سفاح رسید وپذیرائی نیکی دید [۱] و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون بهری رسید یکچند نالان گشت. چون ازبیماری بهتر شد، ازانجابرخاست وبکوفه آمد وسفاح رابدید وچندوقت آنجا بود، تاهنگام حج فرارسید. وابوجعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی ومیگفت اگرخواهی که جهان صافی شود، ابومسلم را ازمیان بردار، که میخواهد ازآل ابـو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین وقت گفت اورا: «چنین نباید کردن که اگر ماقصد او کنیم، مردمان عراق وخراسان بیرون آیند» وابومسلم بهمکه شد وحج، بجمع کثیر بهتربه ترتیبی ملوکانه وآرایشی ازهرچه تمامتر. [۲]

عباسیان ازهمانروز اول بومسلم رایگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح کهمرد هوشیاری بود، درهنگامیکه پایهٔ سطوت واقتدار ایشان هنوز هم استوار نشده بود، ازبین بردن بومسلم را مصلحت ندانست ، و وقتیکهبرادرش منصور ازسفر خراسان برگشت ، وعدم التفات واحترام بومسلم رابهسفاح شکایت کرد، وی جواب داد «چهباید کرد، من بزرگی مقام بومسلم راازگفتهٔ امام ابراهیم شناختهام وی «صاحب الدوله والقائم بامرها» است» . [۳]

۱- طبری ۱۱۹/٦

۲ - بلعمی ۷٤۱/٤

۳ - تاریخ الیعقوبی ۳٥۱/۲

رویهٔ بومسلم بارجال دربارعباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را نشناختی، وباحدی سرفرونیاوردی، چنانچه درهمین سفرچون بدربار سفاح رسید، اورا بزرگداشت وتعظیم کرد، وازشکایتی که منصورازوداشت، سخنی بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدربار آمد، وچون دید، منصور نیز با خلیفه نشسته، باوالتفاتی وسلامی نکرد، وچون سفاح وجه این رویه را ازوپرسید، بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من اورا دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد بود»[1]

بومسلم خواست قوای کافی را باخودبه حج برد، ولی سفاح او را اجازت نداد، ومعلومست که ازوترسی وبیمی داشت، وباونوشت که تنهابا ۵۰۰ نفر لشکربیا.

بومسلم ازجملهٔ هشت هزارنفریکه با خود داشت، فقط هزارنفررا برگزید، و خزاین کافی باخود برداشت، وچون ازسفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنابر بیمی که داشت برادرخود منصوررا که ازمخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به سفرحج فرستاد، اورا امیر کاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگربوجعفر به حج نرفتی، هرآینه تراوالی خوددرموسم حج ساختمی.[2]

سفاح برادرخودرا به چنین نحوبا کاروان بومسلم برای نگرانی اوودفع خطر محتمل فرستاد، ودرغیابش اورا ولی عهد خلافت گردانید، ومنشوری را به مهر خود واهل دودمانش بولایت عهد اونوشت، وآنرابه عیسی بن موسی که ازوجوه اعیان دربار عباسی بود سپرد، ومتعاقباً روزیکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳٦ ﻫ بمرض جدری (چیچک) درانبار عراق بمرد وهمدرانجادفن گردید.

عیسی بن موسی درهمان روز وفات سفاح ازمردم عراق درانبار برای ابوجعفر

---

۱ - یعقوبی ۲/ ۳۵۱

۲- طبری ٦ /۱۲ والکامل ٥/ ۲۱۸

منصور بیعت گرفت، ونامه‌یی را با بیعت بوسیلهٔ محمد بن حصین عبدی بمکه فرستاد، ودرینوقت کاروان حجاج درزکیه نام منزلی قیام داشت، که نامه های عراق برسید، ودرینجا با منصور بیعت کردند، که ابومسلم نیز بیعت کرد، وخلافت منصور را پذیرفت.[1]

در روشن ساختن وضع سیاسی دربار عباسی وموقف بومسلم که منجر به قتل او گردید، این تصریح نویسندهٔ مجمل‌التواریخ والقصص خواندنی وشنیدنیست که گوید:

«بومسلم سلیمان بن کثیر را که سرهمه داعیان بود، و مردی بغایت بزرگ، به سخنی خوار مایه که ازو بازگفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابوجعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حالی، و سوی سفاح بازگشت و کینهٔ ابومسلم اندردل گرفت وگفت:

این مرد بدین دستگاه وفرمان اگرچنانک خواهد این کار را ازما بگرداند ودیگری را دهد. واین باب سفاح را بگفت وآغالش همی کرد، که تا بومسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد... بشتاب بکار بومسلم واگر نه این کار ازما بگرداند، وهرچ خواهد تواند کردن با این شوکت وعظمت که من او را می بینم. ودرسال صد وسی وشش بومسلم دستوری خواست که به حج رود، وبیامد وسفاح را بدید، وخدمت کرد، وابوجعفرالمنصور شتاب برگرفت ببرادر و گفت:

ازین بهتر تو او را کجا یابی؟ سفاح گفت: چون شاید این سخن؟ ومردی که همهٔ جهان ما را صافی کرد

۱- طبری ۶/ ۱۲۲ یعقوبی ۲/۳۶٤، الکامل ۲۱۹/۵

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
تو نیز ازمن دستوری خواه بحج رفتن ، و باوی برو ، و
پیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشهٔ دیگر
نپردازد ؛ وکسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم ، وازوی
غافل نباشی وهمچنان کردند » . [۱]

چون منصور رسماً بهخلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم اززمان قدیم طوریکه ذکر رفت اختلاف نظر ومنافستی بود ، که درزمان خلافت برادرش سفاح به تطبیق آن باوجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران ازهمان روز اول اقتدار خویش ، بفکر ازبین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید برنفوذ عظیم و نیرومندی بی نظیر خویش درخراسان وخدمت‌های خود به عباسیان اتکاء داشت ، وتصور نمیکرد با اینقدر عجلت وسهولت معرض خطر وانتقام خلیفه واقع گردد ، وهم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ، عبدالله بن علی عم منصور درشام قیام کرد ومدعی خلافت شد ، اوهفده هزار لشکریان خراسانی رانیز با خود همراه و همنوا ساخت . [۲]

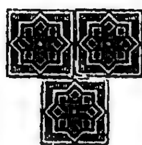
منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن دیگر بکوبد ، وبرای آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ، نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، واوهنوز درمکه بود ، چون رسولان باو رسیدند ، دومنزل ازمکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، اورا وعده های نیکو داده ونوشته بود ، که اثر نیکویی توا ندر دولت ما پیداست ، بایدکه چون این نامه بتو رسد ، ازانجا عزیمت شام کنی ، وباعبدالله بن علی حرب کنی تا بطاعت آید وبیعت کند واگر نه سرش برگیر . [۳]

۱ – مجمل ۳۲٤

۲ – بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجمل هفت هزار .

۳ – بلعمی ٤ / ٧٤١

بو مسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بومسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بومسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بومسلم مدت شش ماه بظاهر حران بر کنار زاب (بقول طبری و یعقوبی در نصیبین) باعبدالله حرب کرد ؛ واورا هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ ه واقع شد .[۱] که آخرین فتح و ضربهٔ بومسلم بر مخالفان اریکهٔ خلافت عباسی بود . ولی بومسلم پاداش تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه؟



۱- طبری ۱۲۶/۶ مجمل ۳۲۵

٦ - بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد ومربی خود را باوضعی شگفت انگیز واسرار آلود کشته بودند، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که منصور خلیفه اورا دشمن بزرگ خود دانستی [1] ودرامر جهانداری یگانه رقیب خود شمردی.

گویند روزی منصور دربارهٔ بومسلم با یکی ازدرباریان معتمد خویش مسلم بن قتیبه مشورت میکرد، مسلم گفت: لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا [2] منصور چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد: مشورت ترا بسمع قبول شنیدم [3]

بومسلم نیز این وضع را به نظر غایر میدید، ودر کتب ملاحم خوانده و یا ازمنجمان شنیده بود، که او از بین برنده دولت بنی امیه، و پدید آورندهٔ دولت دیگر یست، بنابران عاقبتش نیك نخواهد بود وکشته خواهد شد [4]

اکنون باید دید مردیکه درراه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان منصور سه صد هزار مردرا کشته بود [5] چگونه خودش صید همین دام می شود؟

چون بومسلم، عبدالله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور از بین

۱-طبری ٦/۱۳۸

۲-آیت قرآنست، سورهٔ انبیاء ۲۱، یعنی: اگر در دو جهان جز خدا، خدایان دیگری بودی هر آینه فاسد شدی.

۳-ابن خلکان ۱/۲۸۲

٤-طبری ٦/۱۳۱

٥-مجمل ۳۲۷، طبری (٦/۱۳۷) این عدد را ششصد هزار میداند.

برداشت، واموال وجواهر گرانبهادرین جنگ بدست فاتحان خراسانی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، وازانرواورا ابو دوانیق (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب را به حساب اموال وغنایم فرستاد، که بومسلم راازان عظیم خشم آمدو گفت: برخون مسلمانان ریختن امینم و برخواسته نه!

ابوالخصیب چون خشم بومسلم را بدید، به بهانهٔ اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خودرا ازچنگ اورهانید، وچون بدربار منصور رسید، وضع بومسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنابران نامه یی راازمنصور بوسیلهٔ یقطین بابومسلم فرستادند: «که برشام ومصروالی باش، واین کار برایت ازخراسان افضل است، وهرکراخواهی ازطرف خود بر مصرگمار، وخودت درشام باش، تانزدیك امیرالمومنین باشی! وهنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش رادریابی!»

چون این فرمان منصور به ابومسلم رسید، خشمگین شدوگفت: مرابه شام ومصروالی گردانیدند، درحالیکه خراسان ازان منست، وی توهیناً فرستادهٔ خلیفه ـ یقطین بن موسی رایك دین گفت، وباخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود.

منصور چون راپوریقطین راشنید، ازانباربه مداین آمد وبومسلم رانزد خود خواست ولی بومسلم باوچنین نوشت:

«ازشاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران درمحل خوفند، پس ما هم ازنزدیك تو میگریزیم، ولی ازدور برعهد خودوفادار وفرمان برداریم. واطاعتی که ازدور باشد باسلامتی پیوسته است. واگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»[1]

چون نامهٔ بومسلم به منصور رسید درپاسخ آن نوشت:

«نامه ات راخواندم، تو مانند آن وزیران آلوده نیستی، که

---

۱ - طبری ۶/۱۳۰، الکامل ۵ / ۲۲۳

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو کنند، وراحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. وچرا خودرا بمنزلت آن وزیران میدانی؟ درحالیکه همواره از راه اطاعت و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده یی! وامیرالمومنین به عیسی بن موسی امرداده، تا بعد از شنیدن سخنهای او تسکین یابی! ودلیلی موجود نیست، که موجب فساد نیت توگردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است بازآ»[1]

منصور علاوه برین نامهٔ پرمدارا وتسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی راکه از هوشیاران عصر وآشنایان بومسلم بود، پیش او فرستاد، واو توانست بومسلم را بفریبد، وازرفتن خراسان بازدارد.

ولیّ بومسلم به خدعت طرف مقابل، وبربادی خدمات خود ملتفت شده، وازخونریزی هائی که درراه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود، ودرنامه یی که به منصور نگاشت، باصراحت تام پشیمانی خودرا نوشت، واینکه اورا فریفته اند، ودستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالودهٔ خلافت عباسی رااستوار ساخته است، برتمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، واین نامه پشیمانی آلود چنین بود:

«امابعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام ورهنمای خود گرفتم که از کوچهٔ علم برآمده، وازاقارب رسول الله صلعم بود، ولی اومرا به تحریف قرآن بفریفت، وبه متاع اندك طمع کرد. اومرا بغرور انداخت، تاکه شمشیر راازنیام کشیدم، ورحمدلی را پدرود گفتم. عذر کسی رانپذیرفتم، واز جنگ دست بازنداشتم، وتمام این کارهارا برای تقویهٔ دولت شما

۱- طبری ٦ /۱۳۱ والکامل ٥/٤ ۲۲

کردم، تا کسانیکه شما را نشناختند ی بشناختند، ولی اکنون خداوند توفیق توبت داد، وخدا بر بندگان خود ستمگر نیست»[1]

بومسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند را درین طرف حلوان بسا کارهاست.

پس منصور نامه ها فرستادن گرفت به بومسلم، و عهد ها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند ... وبر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، ومنصور پیش ازین، عهد خراسان بیکی از گماشتگان بومسلم که نام او ابو داود خالد بن ابراهیم ذهلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، وچون این خبر ببو مسلم رسید عظیم تافته شد وهیچ درمان ندید جز رفتن[2]

چون تمام این تسکین ها و کوشش ها در ترضیهٔ بومسلم کارندادند، بالآخر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مرورودی بود با نامه یی فرستاد و سپارش کرد که اولاً اورا به سخن نرم بفریبد، وبگوید که اگر بصلح گراید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند باو گفته شود:

که امیرالمومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم برائت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکار ترا جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریا روی در انجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فروشوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»[3]

ابو حمید با ابو مالك وجمعی دیگر، درحلوان با بومسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیرالمومنین سخن هائی را بتو رسانند که او نگفته و میخواهند از روی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، درحالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفتت شناسند، واجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو مارا باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری ۶/۱۳۱، الکامل ۵/۲۲۴ مروج ۳/۲۱۷

۲- مجمل ۳۲۶

۳- طبری ۶/۱۳۲

وامردادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده وبراطاعت ومحبت ایشان گرد آمده ایم ، میخواهی که کارمارا پریشان وگروه مارا پراگنده سازی؟ آیا بما نگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند اورا بکشید ، وحتی اگر من ازدرمخالفت آیم ، مرا هم بکشید ؟

بومسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نیزك یکی ازخراسانیان پیام داد ، که من بالا بلندهوشیارتری را از تو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نیزك رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، وبه ری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، ومردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی ازامرت سرباز نزنند ، وهمواره دربین لشکریان خودمحفوظ خواهی بود. وبومسلم هم رای نیزك راپسندید ، وبه ابوحمید جواب منفی داد [1]

ازطرف دیگر منصور خلیفه به‌ابوداود گماشتهٔ ابومسلم درخراسان نامه‌نوشت وباوتادم مرگ وعده حکمرانی خراسان دادوابوداودهم به‌ابومسلم نامهٔ تهدید- آمیز نوشت واورااز‌عصیان خلفاء اله‌و اهل بیت پیامبر(ص) بازداشت وگفت که‌بدون اجازت منصور به‌خراسان نیاید .

درینوقت ابواسحاق قوماندان دستهٔ نگهبانان (حرس) بومسلم که مورد اعتماد اوبود ، ازطرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطمیع شد ، که بومسلم را ازرفتن به‌آنجا بازدارد ، وجمعی از بنی هاشم هم اورا بدین مهم گماشتند ، وچون پیش بومسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند وتعظیم کنند ، وآنچه‌را برای خود خواهند برتو نیز روادارند ، وباید پیش امیرالمومنین بروی! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بومسلم را برگردانید ، وخواست پیش خلیفه رود نیزك به بومسلم گفت :

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحیلة الاقوام

«یعنی مردم را باقضا ستیزه یی نیست ، وقضا در اقوام کارخودرا میکند»

---

۱ – طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل د/۲۲۵ شاید همان نیزك بن صالح باشد که‌ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که ارادهٔ رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش، وهر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیرا مردم از رای تو نخواهند گذشت.

بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس موئینه پوشیده ودر رومیه (نزدیکهای مداین) برسجاده نشسته بود، وی نامهٔ آخرین بومسلم را به وزیر خود ابو ایوب تورانی داد وگفت: سوگند بخدا اگر بومسلم را بینم فوراً اورا خواهم کشت.

درچنین حال بومسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور می‌آمد، وروز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکرگاه خلیفه رسید، و منصور چون اورا بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرمابه‌رو، وخود را از رنج سفر برهان و فردا بیا[1] و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن این رقیب بزرگتر تیاری بگیرد، و نقشهٔ خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیك سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان خویش که دران جمله شبیب بن واج مرورودی (مسعودی: بن رواح) و ابوحنیفه حرب بن قیس بودند بقتل بومسلم گماشت، وایشانرا درسراپرده پنهان کرده بود وگفت چون دست بر دست زنم شما از پس اندر آیید وشمشیر ببومسلم اندرزنید!

چون بومسلم را بار دادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی ازوی خواست، تا بنگرد، بومسلم حمایل از گردن برآورد، و پیش منصور نهاد وگفت: این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیرالمومنین! گفت این تیغ مرا بشاید وسخنها گفتن گرفت وکنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم میگفت، وهر چه ازوی دردل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ وبومسلم عذر آن بگفتی، ومنصور خشم گرفت، وگفت: ویلك یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟ بعد ازان دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدند، وشمشیر ببومسلم در بستند. بومسلم همچنان برپای ایستاده بود، وسوی ایشان هیچ ننگرید وگفت: یامنصور

---

۱ – طبری ۶ / ۱۳۴ ببعد مجمل ۳۲۶

مرا مکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم. پس منصور ایشانرا گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر برسر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ ه (۷۵۵ م) دوم روزکه آمده بود، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند، و کارش سپری گشت و منصور میگفت :

زعمت ان الدین لا یقتضی — فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیت کاساً کنت تسقی بها — امر فی الحلق من العلقم[1]

«پنداشتی که وام مردم از تو گرفته نخواهد شد، ای پدر گنه کاران! اکنون بهمان پیمانه جزای خود را ببین! زیرا همان جام تلخی که بمردم چشانیدی، اکنون بخودت چشانیده شد»

بچنین صورت منصور خلیفه، رقیب خراسانی خود را که ازسه صد هزار تا شش صدهزار نفر را در راه تقویهٔ خلافت بنی عباس کشته بود، و او را یگانه دشمن بزرگ خود میدانست، ازبین برد، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد، و با فراد زیردست ایشان نیز پول فراوان بخشید، تا بر قتل بومسلم احتجاجی نکنند، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه ازدربار بازگشتند، با خود میگفتند «ما با دار خودرا به پول بفروختیم»[2]

وچون یکی ازدرباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بومسلم را بدید گفت :
«ای امیرالمومنین ! همین امروز رااول خلافت خود بشمار»[3]

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود، و مدعی و رقیب دیگری نداشت.

منصور که خطیب زبان آوری بود؛ بعداز قتل بومسلم مردم را فراهم آورد ،

---

۱ – مجمل ۳۲۷ ، طبری ۶/۱۳۵ ، مروج ۳/۲۱۹ اما در تاریخ الیعقوبی (۲/۳۶۸) چنین است :

اشرب بکاس کنت تسقی بها — امر فی فیك من العلقم
کنت حسبت الدین لا یقتضی — کذبت و الله ابا مجرم

۲– طبری ۶/۱۳۹

۳– طبری ۶/۱۳۸ مروج ۳/۲۱۹

وبایشان چنین خطابه‌داد تاآشوبی برپانگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به‌وحشت عصیان مگرائید! وکینهٔ امامانرادردل نیندوزید! زیرا کسانیکه باامام خویش کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند درسخنان آنها پیدامی سازد، وازکارهای اوهویدا میگردد ورسوامی شود. واما میکه خداوند ش به عزیزی دین وبلندی حق برمیگزیند، ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ماحقوق شماراپامال نمی سازیم، ولی حق دین‌راهم بسبب شمافرونمیگذاریم، واگرکسی خواست که‌این پیراهن (خلافت) راازبر ما بیرون کشد، بروشمشیررا ازغلاف کشیدیم. ابومسلم باما بیعت کرد واین مقصدرا پذیرفت، که‌اگرکسی ازین‌بیعت بگذرد خون‌وی برمامباح باشد، بعدازین بیعت، خود وی ازان سرتابید، وبنابرین بروحکمی‌را نمودیم، که همواره خودش بردیگران برای ماکرده‌بود. ورعایت‌حق او مارا دربارهٔ اقامت حق بروبازنداشت»[1]

ازین خطابهٔ منصور پدید می‌آید، که‌او بادلایل دینی دراقناع مردم کوشیده، وکردارخود بومسلم رادر بارهٔ بحق وانمودن‌کشتن اودلیل‌آورده است. وحق هم اینست که‌بومسلم مرددلیروجنگجو ومقدام ونافذی بود، ولی درسیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم‌داشت، وبالآخر بهمان‌جر میکه خود او هزاران انسان راکشته بود، خودوی هم کشته‌شد. وی درخانواد های تازی که‌با آل هاشم‌عقیدت فراوان‌داشتندودربین شیعیان بنی‌عباس‌پرورده شده بود، ولابد این عقیدت راازکودکی باخود داشت، ودرحالیکه دواعی‌خراسانی بودن‌هم درخون او بود، وعقاید پدیدآمدن سوشیانت موعود رااز پدر زردشتی ومحیط

۱- مروج‌الذهب ۳/۲۱۹

خانوادگی کسب کرده بود، وبقول بارتولد اساسهای اسلامی راباعقائدقدیم آمیخته، ودرمسایل ماوراءالطبیعه به یك نوع تجسیم وحلول قایل بود [1]

بومسلم نمونهٔ مرکب ثقافت وتفکرعجمی وعربی بود، درمسئلهٔ خلافت ظاهراً به تقویهٔ عقیدهٔ توارث وحمایت آل محمد صلعم پرداخت واز شیعیان سرسخت آل عباس بود، ودرین راه نفوس فراوان راکشت، ودولتی رااز بین برد، وبجای آن آنچه رامیخواست بوجود آورد، ودرحالیکه درخراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی درکوفه بمرامش دور میخورد، وبا همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعدازان باهمین خاندان هم همسری داشت وسراطاعت رافرونمی‌آورد، وباوجودیکه عاقبت سوء بوسلمهٔ خلال وزیر آل محمدرا بچشم سردید، بازهم خودش بهمان سرنوشت‌شوم شتافت.

شاید یکی ازعلل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم درحین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، ودرین سن زیادتر هرشخصی تابع احساسات باشد تابه‌تدبیر وسنجش وتعقل!

درحرکات وطرزعمل وکردار بومسلم میل‌شدیدش به مفاخرخراسانی، یا احیای اقتدار ملی‌ظاهر است، وچنانچه گفتیم اوبه سلطهٔ عربی امویان وحتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگانی سیاسی خویش، بنیان اقتدارعباسیان را تقویت کرد، وحتی برخی ازرقبای خاندانی منصورراکه ازهمان تبار بودند ازمیان برداشت، وازین پدیدمی‌آیدکه‌درنفس بومسلم دوداعیه مهم کارمیکرد: یکی غرور ملی‌وخراسانی، ددیگرتربیهٔ‌عربی واثر فرهنگ تازی، که‌بومسلم ازکودکی دران پرورش یافته بود، وهمواره این داعیهٔ قوی، روش سیاسی وکرداراورا تحت اثرقرارمیداد، ودربین‌هردو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن‌موسی ازطرف منصور پیش بومسلم آمد، واورا

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

خیلی خشمگین دید، یقطین برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است. بومسلم اورا با احترام در پهلوی خود نشاند، وچون رفت به هم نشینان خود گفت:

«سوگند بخدا که یقطین زن را بر خود طلاق کرد، ولی با بادار خود وفا نمود.» [1]

ازین روایت پدیدار است که بومسلم ازدسایس وبدبینی دربار نسبت بخود آگه بود، ولی بازهم زیر تأثیر تلقینات آن میرفت تا که درین راه سرداد.

گویند که ابونصر یکی ازعمائد دربار بومسلم بود، که با ورفتن خراسان ونیامدن به دربار منصور رارای داده بود، چون بعداز قتل بومسلم همین بونصر پیش منصور رسید ازوپرسید: آیا به بو مسلم اشارت رفتن بخراسان راکردی؟ بونصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! اورا برمن منتها بود، ومرا پروریده، چون ازمن مشورت خواست خیرش راگفتم. واگر اکنون تو هم مرا بپروری، وبازرای مرادر موردی بخواهی، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت [2]

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم اورا ازآمدن بدربار منصور باز داشته واین خطر رادیده بودند، ولی اعتماد وعقیدتی که بومسلم دراثر تربیهٔ کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، اورا به عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهو های سیاسی ویازرنگی ودسیسه انگیزی طرف مقابل، بناکامی کشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی اورا درادوار ما بعد به احیای دولت های خراسانی وتمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه نتیجه ودوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲۱۷/۳

۲- طبری ۱٤۰/٦ واشارت بهمین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم راگفتند « بمرو که نیز باز نیایی» فرونگرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

۷-تبار و اخلاف بومسلم

صاحب مجمل مینویسد: و هیچ چیز از املاك وعقار و بنده وغیره ازوی باز نماند مگر پنج کنیزك خدمت کننده، و اورا برادری بود نام او یسار بن عثمان[۱] وحمزه پسر او بود، وعماره پسر حمزه بود، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگ منشی و همت بلند و سخاء و تنعم و عجب او معروفست ... و اندر تفاخر ببومسلم، علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

نقلنا الی آل النبی خلافة — وملكاً وجدناه مضيما (؟) مضيعا

ولولا سيوف الله فينا لاصحبت — ملوك بني مروان في الدين رتعا

منعنا خماناً بالقواضب والقنا — جلاداً وما زلنا اعزوا منعا

ابو مسلم عمي وان كان سيداً — هماماً قريعاً مصرحيا اسميدعا ؟

السنا الاولى صالوا على الغي بالهدى — ودانوا بني العباس مرئاً ومسمعا

ونحن سئمنا المارقين بيأسنا — الى ان رأينا عودهم قد تخرعا[۲]

«ما خلافت و ملك را به آل پیامبر نقل دادیم، درحالیکه پریشان و ضایع مانده بود، اگر ما شمشیرهای خدارا نمی آختیم. ملوك بنی مروان در دین اضافه روی میکردند، وما فرومایگانرا به نیزه های خود بازداشتیم، و گرامی ترین مرد میم - ابومسلم عم من سرداری غیور و برگزیده وشناساوراد مرد بود. آیا ما نخستین کسانی نبودیم که برهنمائی بر کجروان تاختیم؟ وبه بنی عباس درديد وواديد نزدیکی جستیم، ومبتدعان را ازشکوه خویش بستوه آوردیم، تا

۱- بقول ابن خلکان (۱/ ۲۸۱) بومسلم برادران متعدد داشت که یکی ازایشان یسار باشد

۲- مجمل ۳۲۸

آنکه بالا[۳] خر خورد شدند.»

بومسلم دودختربنام فاطمه واسماءداشت ۱ واین فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتندکه ازنسل اومردی بیرون آیدکه جهانگیرگردد ،وشاهی را ازآل عباس بستاند، واین طایفه برمهدی بن فیروزکه ازاولادهمین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی .۲

بومسلم سه زن رادرحبالت خود داشت وسالی یکبار بازنی مقاربت کردی وگفتی کافیست که انسان سالی یکبار خود راداماد سازد[۳] ویکی ازین زنان همانست که درسن ۱۹ سالگی ابراهیم امام اورا به حبالت بومسلم درآورد ،ودختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود ،که درخراسان سکونت داشت[٤] ودرسنه ۱۳۳هـ ازطرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد ،ودرانجا با بوعاصم وبنوتمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت[٥] ونام اورا الیعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است.[٦]

بومسلم دختر خودفاطمه را به محرزبن ابراهیم داده بود ،واسماء با فهم بن محرز همسری داشت ،وبقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود ،ولی از فاطمه خلفی نماند[۷] اما بوحنیفه دینوری گوید : بابک خرمی (مقتول ۲۲۳هـ) که بانتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود ،که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند[۸] ومطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی ازصلب محرز باشد .

۱-مجمل ۳۲۸
۲-البدء والتاریخ ٤ / ۵۲
۳- البدء ۹۲/۵
٤- الکامل ۵ /۱۱۹
۵- تاریخ سیستان ۱۳۷
٦- البلدان ٤۸
۷-الکامل ۵/ ۱۱۹.
۸- اخبار الطوال ۲۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم) خوانند وبر ودرود فرستند.[1]

درازمنهٔ مابعد یکی از نویسندگان خود رابه بومسلم منسوب داشته و مدعی بود که از اخلاف اوست. ولی مسلم نیست که این ادعا تاکدام جا صحت داشت.

دراواخرعصر غوریان وحدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود، که جد اوشریف ابوالفرج خازن یکی از وزیران دربارسلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید: و بومسلم صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیر جنگ کردی و تیردستهٔ او بیست من بود.[2]

اگراین ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد، پس میتوان گفت که بومسلم اخلافی داشته که پنجصد سال بعد ازوخودرا بدو منسوب می داشتند، ودر دربار غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند.

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرسی تهران ۱۳۳۴ ش تالیف ۴۸۵ هـ در سیاست نامه الفتی العالم راکودك دانا ترجمه کرده است.

۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷ - ا لف

۸- خراسان پس از ابومسلم
ودوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم درخراسان وانتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجهٔ بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالآخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید. ونخستین شهنشاه این سرزمین در دورهٔ اسلامی بومسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، ونوبت او را برسرچهارسوی مرو شاهجهان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند[1] واودرخراسان سکهٔ خود راهم رواج داده بود.[2]

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی وعجمی در دربار وسازمان خلافت ولشکر وغیره داخل شدند، ودربار عباسی اکنون همان دربار متعصب وعربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیت و فرهنگ خراسانی نیز دران آمیخت، ودرنتیجه زبان وفرهنگ وعلوم ودساتیر وروایات خراسانی هم محفوظ ماند، ودرمقابل سلطهٔ عربی بکلی ازبین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد درسال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشتاسپ بلخی[3] که ازخانوادهٔ معروف متولیان معبد نو بهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، واویکی از عمائد دربارو

۱ ـ طبقات ناصری ۱/ ۱۰۷

۲ ـ دائرة المعارف اسلامی ۱ /۱۰۲

۳ ـ ابن خلکان ۱/۱۰۵

از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت عاملی داشت، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید. چنانچه در سنه ۱٤۵ ه حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری بازداشته بود [1] و مابعد ازین به تفصیل ازو و دودمانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه عاقبت آن مرگش بود نهاد، درخراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی راکه یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خود گذاشت، و این شخص نکوهیده کردار که با پرورندهٔ خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن خراسان به اشارهٔ منصور خلیفه بازداشته بود، بعد از قتل بومسلم درخراسان از طرف منصور والی ماند، و این شخص خراسان را درجزو کشور عباسی درآورد، و آنقدر اطاعت کرد، که در ۱٤۰ ه چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی رابگرفت، و اورا درقصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان عبدالله را درخراسان به ابوداود خالد فرستاد، تادرینجا ایشانرا کشتار نمود [2]

خروج سنباد [3] به خون خواهی بومسلم
(۱۳۷ ه = ۷۵۵م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یکنفر

---

۱ – آثار الوزراء ۳۰، الکامل ۵ / ۲۷۱

۲- طبری ٦/۱٤۵

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی ودارای نمود وسنباد نام مجوسی نشابوری بود، و قوت فکریه وعاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سند باد نام حکیمی بود، که کتاب سندبادنامه ازو باقیمانده و ممکن است نام سندباد با سنباد قرابتی داشته باشد، بمعنی دانشمند وفکور وعاقل، که ریشهٔ آن درپښتو سند بروزن ومعنی پند وعقل وسنجش ورای زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخپل دای‌شو زوی دخپل رای‌شو   جدا جدا دی سره سند و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی درقندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه سندول) مخفی نماند که نام سنبت بضمهٔ اول اکنون درآذربایجان شوروی مستعمل است.

زعیم بزرگ ملی خودرا ازدست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و درصدد آن برامدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داد.

درعصریکه ما ازان سخن میرانیم، در اکثر شهر ها و روستا های خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، ومورخان ایشان را گبر وگبرك یا مغان یا مجوس نامیده اند [1] وچون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابران روایات وشعایـر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز دربین مردم خراسان رواج وقبولی تام داشته وآثار آن از اذهان وعقاید وتفکر مردم زایل نشده بود.

یکی ازعقاید مردم زردشتی این بود که درآینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچهٔ هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هریکی بفاصلهٔ یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیا نت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، ودرهنگام رستاخیز ظهور سوشیانت در یاچهٔ هامون شیرین خواهد بود [2].

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهـور اورا انتظار دارنـد، کما اینکه مسلمانان نیزدر انتظار ظهور مهدی میباشند [3].

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، دربین جوامع منحط وفروافتاده ودر گذشت درامه آسای ایشان، رسوخ وعقیدتی رادرعقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد ازمرگ هم منتظر رجعت او باشند، وبفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی ومنطقی آن هم اینست که انسان به فلاح وبهبود حال خـود علاقـه شدیدی دارد وباآرزوی نیکوئی و بهبودی میزید، وبنابرین اگر در وجود نابغه یی

۱ ـ تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا وشعر پارسی ۳۹۵ وسیاست نامه ۲۱۴
۲ ـ یشتها ۲/۲۸۹ ببعد مینو خرد ۲/۲۳۸
۳ ـ تاریخ ادبی ایران ۱/۳۵۹

نجات وفلاح خود را حس کند ، بعداز درگذشت او بامید همان خیر و بهی ، انتظار رجعت معجزه آسای اورا می برد ، در بارهٔ اکثر قهرمانان و نوابغ بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، وحتی در قرن بیستم هم برخی ازمردم بزندگانی هتلر مدتها قایل بوده ، وانتظار رجعت افسانوی اورا داشته اند .

خراسانیان که‌درنتیجهٔ فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ، باظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود »

چون او باناکامی درگذشت ، واکنون ایشان ازکارنامه‌های افسانویش محروم بودند ، بنابران‌اورامانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، وبقول ون فلوتن معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، وانتظار رجعتش رامیکشیدند ، ومعتقد بودند که درباز گشت خودسراسرزمین رابنورعدل خواهدآراست ، ودیگران معتقدبودند ، که امامت بدخترش فاطمه رسیده است [۱]

این فرقه‌را مورخان اسلام مسلمیه نامیده‌اند منسوب با بومسلم ، که به‌امامت اوعقیده داشته‌ومی گفتند که بومسلم نمرده‌وزندهٔ روزی خورنده است ، وابن‌ـ ندیم‌ازیکنفربلخی روایت‌کند : که‌مسلمیه‌را خرم دینیه هم‌گویند ، ودربلخ‌قریه‌یی ازایشان بنام خرم آبادموجود بود [۲]

یکی ازین پیروان کیش‌زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر یازید ، ودرصددانتقام وخونخواهی زعیم فقید خویش برامد ، مردی بود ازقریهٔ اهروانه (درطبری ۱٤۰/٦ : اهن‌وانه؟) ناحیت نشاپورکه نامش سنباذ وشهرتش فیروزاسپهبد وپروردهٔ بومسلم بود .

سنباذ پیروان فراوان یافت ، وبلافاصله نشابور وقومس وری‌راگرفت وهنگامیکه به‌ری‌رسید ، خزائن بومسلم‌را که‌هنگام سفر حج درانجانهاده بود

۱ـ سیادت‌عرب ٦٨ مروج ۳ / ۲۲۰

۲ـ الفهرست ٤۸۳

تصاحب نمود، واموال فراوانی رابدست آورد، اما به تجار متعرض نشدو گفتی که قصدحجاز وویران کردن خانهٔ کعبه رادارد [1] وی عدهٔ بزرگی ازمجوسان طبرستان وهمچنین مزدکیان ورافضیان ومشبهان کوهستان را فراهم آورد، ونخست باعبیده حنیفی را که ازقبل منصور عامل ری بود بکشت ومرهمان عراق وخراسان راگفت که: ابومسلم رانکشته اند، ولیکن چون منصورقصد کشتن اورا نمود، وی نام مهین خدای تعالی رابخواند، وکبوتری گشت سپید وپرید، واکنون درحصاری است، وبامهدی ومزدك نشسته است، وهرسه بیرون می آیند، ومقدم ابومسلم بود، وکار سنباذ بجائی رسید که صد هزار مرد براوگرد آمد ند، و هرگه که باگبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که درکتابی ازکتب بنی ساسان یافته ام، وباز نگردم تاکعبه راویران نکنم، که اورادربدل آفتاب برپای کرده اند وما همچنان قبلهٔ خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود [2]

سنباذ درمدت هفتاد روز خروج خودبه فتوحات زیاد نایل آمد، تاکه خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرارعجلی را باده هزار لشکر بفرستاد، وبااو دربین همدان وری جنگ کردند، وشصت هزار نفراز پیرون سنباذ را بکشتند، واطفال وزنان ایشانرا اسیر گرفتند، وخود سنباذ بین طبرستان وقومس بدست لونان طبری بقتل رسید، وعلت شکست لشکر اورا رمیدن اشتران ودر افتادن به لشکرگاه نوشته اند [3] وابن اثیر گوید: که سنباذ بعداز هزیمت لشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، ودرراه حاکمی طوس نام گردن اوراز د، وبه منصوراز کشتن او خبرداد، واموال اوراگرفت وبه دیلم گریخت [4] وبقول ادوارد براون قیام سنباذ مجوس اگرچه مهیب ووحشتناك بود، ولی دیری نپائید، وفقط هفتادروزطول کشید [5] وجهورچون سنباذرا بکشت درری شد، هرچه از گبرکان یافت همه را

١- طبری ٦/ ١٤٠ الکامل ٥ /٢٢٩
٢- سیاست نامه ٢١٤
٣- طبری ٦/١٤١ والفخری ١٥٤ مروج ٣/ ٢٢٠
٤- الکامل ٥ /٢٢٩
٥- تاریخ ادبی ١/ ٤٦٧

بکشت، و مالهای ایشان غارت کرد، و زن و فرزند ایشان ببردگی ببرد و ببندگی میداشت[1]

ولی جهور چون این اموال سنباذ و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود، آنرا به منصور نفرستاد، و منصور هم اورا خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را بالشکری گران بجنگ جهور فرستاد، و بر میراث باقی ماندهٔ سنباذ جنگی صعب باهم کردند، تا که جهور شکست خورد، و بسا از همراهان او کشته شدند، وخودش به آذربایجان گریخت، و هم درانجا اورا بکشتند[2].

پیروان سنباذ بعد از قتلش درری تا مدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی (٤٧٩ ـ ٥٤٨ ﻫ) در شرح فرقهٔ غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اند گوید که این طائفه را درری مزدکیه و سنبادیه گویند[3]

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید، از انجمله مردیکه اسحاق نام داشت، به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، و مدعی شد، که ابومسلم درجبال ری محبوس است و در وقت معین بازخواهد آمد.

این اسحاق به ترك شهرت یافته، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به بلاد ترك رفته، و درانجا مردم را برسالت بومسلم فرا خوانده است، و برخی را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از ستم بنی امیه گریخته، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت، و این مذهب را درانجا برای پیشرفت کار خود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، و اگر کسی چیزی را از وپرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سرنوشت

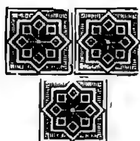
۱ـ سیاست نامه ۲۱۵

۲ـ طبری ۱٤۲/٦

۳ـ الملل والنحل ترجمهٔ فارسی ۱۳٤ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتار آمد ،اسحاق مردم را باوخواند ،ومدعی شد، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده ،وخود زردشت هم زنده است ، وبرای نصرت دین ایشان بیرون می آید، واین از اسرار فرقهٔ مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند.[1]

ازعواقب کاراسحاق خبری نداریم ،زیرا ذکراومنحصراست به ابن ندیم ودیگران اطلاعی ازو نداده اند.



۱ـ الفهرست ۴۸۳

شورش سپید جامگان خراسان

وهلاك خالد

درسابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد ازقتل بومسلم درخراسان والی بود، وبادربارعباسی کمال اطاعت وفروتنی داشت، وبنابران خراسانیان اورا به نظرنیک ندیدندی، وهمواره درصدد آن بودندی که چگونه اورا ازمیان بردارند. زیرا این همکارپرورده‌ٔ بومسلم نقش قدم اورا تعقیب نکردی، ودم ازاطاعت کامل دربارعباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دلخوشی ازین مردنداشتند، زیرااو باولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، وهم این کفران نعمت اورا به عاقبت خطرناکی کشانید که:

دریکی ازشبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ هـ یعنی سه سال بعد ازقتل بومسلم، ابوداودخالد بن ابراهیم دردروازهٔ کشماهن دارالامارت مروبخواب خوشی آرمیده بود، که دسته یی ازسپاهیان خراسانی که بقول گردیزی در زین الاخبار ازسپید جامگان خراسان ودرتحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او برکشیدند، واطراف قرارگاهش را فروگرفتند، هیاهوی سپاهیان سرکش اورا ازخواب نوشین بیدارکرد، ومنزل را بین ایشان محاصره دید.

خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را درکمال شدت وصعوبت دید، دانست که کارش به آخرشده، واینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرارسیده است، وی ناگزیر بربام قرارگاه خود برامد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود برخواند، وسحرگاهان که سپیده دم فجرروشنی خفیفی راپهن میکرد، ازفرازکنگرهٔ بام پائین افتادوکمرش بشکست، ودرهمین روزنمازدیگر

جان داد[1] ومردم بچشم سرعاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش گرخود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، وسعید جولاه سردارشورشیان خراسانی را بکشت، واز طرف خلیفه منصورعبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی که سرهنگ قوای امنیه دربارخلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی ازسران سپاه اینجا مجاشع بن حریث انصاری صاحب بخارا، وابو مغیره خالد بن کثیرصاحب قوهستان وحریش بن محمد ذهلی پسرعم خالد را بگرفت وبکشت، ودیگر سران نامدارخراسانی را زندانی ساخت، وآنچه برذمت عمال خالد ازاموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، وآمدن عبدالجبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱٤۱ هـ بود.[2]



۱ـ طبری ۱٤۲/٦

۲ـ طبری ۱٤٦/٦ ببعد، زین الاخبار خطی ورق ۷۳ پ

خروج راوندیان خراسانی

درفصل اول درمبحث لویکان وذکر آتشگاه بغلان ونصب مجسمه های شان دربین معابدگفتیم ، که مردم آنزمان شاهان خودرا پرستش وتجلیل میکردند ، وبتان ایشانرا درمعابد خود می گذاشتند ، وکلمات خودی وخودی وگ وخدای چنانچه درادبیات دری قرون اول اسلامی هم درخراسان معمول بود برای بگ شا=شاه بزرگ وشهنشاه درکتیبهٔ بغلان اواخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونهٔ آنرا درکابل خدای وزابل خدای وگوزگان خدات ، وبخاراخدات وغیره درتواریخ وادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم [1]

این عقاید قدیم در دورهٔ اسلامی مظاهر گوناگونی را یافت ، وچنانچه دیدیم بعداز درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود ومنتظری درامد ، که سنبادیان خراسان مدعی آن شدند ، ووقتی هم باشکال حلول وتناسخ واتحاد وتشبیه وغیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید باعقیدهٔ توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد واختلافی داشت ، وبنا برین درهرجا داعیان وزنده کنندگان آن ازطرف مسلمانان کوفته شدند ، وحتی همان حرکت سیاسی که درماورای این جنبش ها مخفی وپنهان بود نیز مفلوج وعقیم ماند .

درحقیقت باید گفت : که شایبهٔ این عقائد فرسوده ومبنی برمحافظه کاری بی سودومنافی باروح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی وآزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرامردم نمی توانستند باروشنی فکری وسیر پیشرفت عقلی عصروزمان ، آن عقائد کهن را مدارزندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رك : لویکان غزنه و مادرزبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، وبنابران تاوقتیکه حرکات وجنبش های سیاسی برای تحصیل آزادی وتثبیت هویت ملی از شائبهٔ عقاید کهن وفرسوده منزه وتصفیه نشده بود، هیچ حرکتی مثمر نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان باقبول عقائد دینی اسلامی درمقابل سیطرهٔ عرب بارآورد، وعلت کامیابی آن همین بود، که این حرکت باشوایب کهن عقیدوی دامن خودرا نیالود، وتنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، ومادر ابحاث آیندهٔ خود، ناکامی کلیهٔ حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد.

اکنون برگردیم به بقیهٔ حرکاتیکه درخراسان درعقب بومسلم وسنباذ ظهور کرده بود:

درسنه ۱٤۱ ﻫ جمعی ازخراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، وبقول طبری وابن اثیر مانند بومسلم قائل بدعوت بنی هاشم وتناسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوند چندین جای در کاشان واصفهان وموصل موجود است[1] بنابران برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱٤۷/٦) وابن اثیر(۲۳۸/٥) وابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنابرین منسوب به راوند خراسان باشند، که درظاهرنشابور واقع بود[2] وهمین قول رامستشرق انگلیسی ادوارد براون نیزاختیاروتایید نموده است[3] وعلاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی ازطرف ابوالقاسم بلخی درکتاب محاسن خراسان ذکرشده بود، که ابن ندیم اورابحوالت همین کتاب ازاهل مروروذ دانسته است[4] وازین هم بدست می آید، که راوندی جد احمد

۱ - مراصدالاطلاع ۳/ ٥۹۸

۲-وفیات الاعیان ۱/ ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱/ ٤٦۹ امادرمجمل التواریخ والقصص ۳۲۹ برخلاف تمام متون دیگر ایشان راوندیان خوانده وگوید که اصل ایشان ازعبدالله رونده است وبومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی وپوست بازگذاشت.

٤ - الفهرست تکمله ٤

منسوب بدین طایفه و ازاهل مرورود خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، ومطالبی را خلاف عقاید اسلامی دران گنجانیده بود .

باری راوندیان درخلط عقاید کهن وخرافات بادعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی رادرفرق دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً درتظاهر به طرفداری آل عباس آنقدرغلو وافراط کردند، که ابوجعفر منصور راخدا وحاکم مکه هیثم بن معاویهٔ خراسانی را مظهر جبرئیل وسرهنگ نگهبانان دربارعثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم رامحل روح آدم دانستند وهنگامیکه شش صدنفر درپیرامون کاخ خلیفه می گشتند همیگفتند : این قصر خدای ماست ! ولی منصور این اکرام غالیانهٔ ایشانرا نپذیرفت ودوصدنفراز سران راوندیان را بزندان افگند[1] ومستشرق بصیر هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ – ۱۸۸۳م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بوند، که تحت تأثیر افکار هندوایران پادشاهان خودراخدا میخواندند . تازمانی که فتح وظفر عباسیان مشکوك بود، روش خلفای عباسی نسبت باین گونه فرق صبروتحمل بود، ولی ازهنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرادرصورت تسامح نه تنها اهل سنت وجماعت بلکه کلیهٔ نژاد عرب راعلیه خود بر می انگیختند، ازطرف دیگرامتناع خلفای عباسی ازقبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنها بی مهر شوند، راوندیان وقتی پی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، اوراخدای خود خطاب کردند ... نه تنها خلیفه اکرام آنهارانپذیرفت، بلکه روساء آنانرا بزندان افگند، وازان لحظه به بعد المنصور درنظر راوندیان خلیفه نبود . اینان کسی راکه بحق پادشاه است ازخدا جدا نمیدانستد، واگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

---

۱ - طبری ۶/ ۱۴۷ والکامل ۵/ ۲۳۸

غاصبی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفتهٔ طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود داشت، وگذشته ازاعتقاد بمظهریت وتناسخ، راوندیان ظاهراً آراء مزدك را نیز دربارهٔ اشتراك زن قبول داشتند، ودربارهٔ خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، وحتی برخی ازیشان بخیال اینکه قادربه پروازاند، خودرا ازجایهای بلند انداختند، وریزه‌ریزه‌شدند ...»[1]

چنین به نظر می‌آید که اظهار عقیدت غالیانهٔ راوندیان درپایتخت عباسیان به مقصد رسیدن بدربار وانداختن هیاهو درانجا بود، زیرا هنگامیکه در هاشمیه درحدود شش صدتن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت نا بهنگام بترسید، ودوصدتن سران ایشان راحبس کرد، وامرداد که باهم فراهم نشوند، اماایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را بدوش گرفتند وچنین وانمود کردند، که میتی رابرای تدفین بگورستان برند، بچنین صورت از شهر گذشته وهمینکه بزندان رسیدند درهارا شکستند، و روساء خود را بیرون آوردند، وبراقامتگاه منصور حمله ور شدند، وبسا از رجال دربار ازانجمله عثمان بن نهیك سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند واگرمعن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما بالآخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، وراوندیان را به ضرب شمشیر براندند، واین واقعه به روز راوندیان شهرت پیداکرد[2].

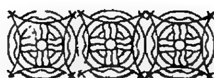
از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافت عباسیان، و سرکوبی ایشان ازطرف قوای خلیفه درمی‌یابیم، که اظهار عقیدت و الهانهٔ این طایفه با خلیفه ورجال در بارش نمایشی بیش نبود، وطوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۱/۴۶۹ بحوالت کتاب اسلام ازدوزی ۲۴۱

۲- طبري ۶/۱۴۹ و الکامل ۵/۲۳۸

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، ویکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود [1] .

ون‌فلوتن به نقل ازمداینی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی ازیشان که پیس بود وابلق نامیده می‌شد ، راوندیان را به غلودعوت داد وچنین پنداشت ، که‌روح عیسی بن مریم علیه‌السلام در حضرت علی حلول نموده وبعد ازان درائمه دیگر ، وایشان با باحت محرمات پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشانرادشمنان سیاسی‌خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، وباوجودیکه باایشان همان معاملهٔابومسلم رانمود ، وکشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقنع‌خراسانی وبرازبنده وبابک‌خرمی وغیره دیده خواهد شد [2] .



۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲ - تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ ازحسن ابراهیم‌حسن‌طبع قاهره ۱۹۴۸م به‌حوالت کتاب سیادت‌عربی ۹۶ تالیف ون فلوتن.

جنبش برازبنده[1] و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که درعصر منصور به پیروی بومسلم درخراسان شور وهیجانی را پدید آورد، و مردم را درتحت پرچم سپید خود در مقابل سلطهٔ عباسی برانگیخت، براز بنده بن بمرون؟ است که اورا تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم.

شورش خطرناك راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم درپایتخت هاشمیه ختم شد

---

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است، وقبل ازعصر اسلامی نیز درخراسان سوابقی دارد، وگمان میرود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد. زیرا بقول ابن خرداذ به لقب پادشاه هرات وپوشنگ وبادغیس براز بنده بود، که برازان و ابراز هم ضبط گردیده (المسالك والممالك ۳۹ ببعد) وطوریکه کریستن سین بحوالت کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می نویسد: درنساهم حکمران را وراز ودرغرجستان وراز بندگ می گفتند.
(ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقولهٔ تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در اسماء خراسانی آمده است، ودراوستا وارزه ودرپهلوی ورازو در فارسی گرازبروزن گداز بمعنی خوك نرباشد، که درهندی قدیم وراهه، ودرکردی بیراز، ودرارمنی ورز بهمان معنی بود، وبرازبنده شکل فارسی شدهٔ همان وراز بندگ غرجستانیست.

دردو نسخهٔ خطی زین الاخبار گردیزی که درانگلستان موجودند، این نام غلط نوشته‌شده، ولی صحیح آن باستناد ابن خرداذبه برازبنده است، امانام پدرش درهردونسخه بشکل‌بمرون بدون نقطهٔ اول است، که آنرا عرون هم توان خواند، وبهرصورت مشکوك است، وتاوقتیکه باتکاء سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید، همین‌شکل مورد تردید وشبهت خواهد بود، وآنچه آقای سعید نفیسی در حصهٔ مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید.

و منصور از جنگ ایشان نجات یافت، ولی درهمین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی ، عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی سرهنگ قوای امنیهٔ خودرا درسنه ۱۴۱ ه به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خودمعاویه به مروآمد ، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تاعیال وفرزندان اورا به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، وخراج مروو بلخ وشهرهای دیگر خراسان رازیادت کرد، ونشاپور را به خواهرزادهٔ خود خطاب بن یزید داد، وازامر منصور سرپیچید.

درین هنگام درخراسان برازبنده حرکتی را درمقابل سلطهٔ عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار راهم بخویشتن دعوت کرد، واورا به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار با برازبنده بیعت کرد، وعلم سپید راکه شعارحرکت برازبنده بودبرافراخت، وجمعی ازخزاعیان تازی راکه طرفداران سلطهٔ عباسیان بودندواین دعوت رااجابت نکردند بکشت که دران جمله سرهنگان ورجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگ امنیه ابوداودخالد، وقدامهٔ حرشی فرستادهٔ منصور هم بودند.

چون این خبر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران ما تهی کردند، وبنابرین درسال ۱۴۱ ه خلیفه منصورپسر وولی عهد خود محمد المهدی رابالشکرفراوان به خراسان ارسال داشت، تابدفع برازبنده وعبدالجبار پردازد.

المهدی باقوای سنگین به ری رسیدوخازم بن خزیمه را باحرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، وخود المهدی درنشابورقوای خودراتمرکز داد، ودرین هنگام مرکزقوای شورشی خراسان درمرو بود.

برازبنده وعبدالجبار، پنجهزار مرد جنگی رابه سرهنگی سوارنا می بمیدان جنگ فرستادند، ولی این لشکرشکست خورد، وحرب بن زیاد متوجه مروشد،

چون نزدیک رسید، خودعبدالجبار و براز بنده بجنگ بیرون آمدند، و لی براز بنده درمیدان پیکار بردست حرب کشته شد، وقوای خراسانی هزیمت دیدند، و کشته‌گان فراوانی را درمیدان جنگ گذاشتند، وعبد الجبار براه‌زم گریخت ودر پنبه زاری درامد، وعبدالغفار بن صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت وبه مجشر بن مزاحم سپرد، تابحضور منصور برده شد، و در قصر ابن هبیره دست وپای او رابریده وگردنش بزدند وبازماندگان اورا به جزیرهٔ دهلک بحیرهٔ عرب نفی کردند، واین هزیمت براز بنده وعبدالجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ هـ بود.

چون این شورش فرونشست، خازم بن خزیمه بمروآمد، وحرب رابه هرات وطالقان فرستاد، وحسن بن حمران رابه تصفیهٔ بلخ وزم وسواحل آمو گماشت، که اوراهم بقایای شورشیان خراسانی بکشتند[۱].

المهدی ولی عهدخلافت تاسال ۱۴۴ هـ در خراسان به تصفیهٔ امور باقی ماند، ودر همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابوعون عبدالملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند، که در سنه ۱۴۳ هـ بمرو رسیده وتا هفت سال دیگر (۱۴۹ هـ) دراینجا ماند.

۱ – زین الاخبار خطی ورق ۷۳ ب. طبری ۱۵۰/۶ ببعد، البلدان یعقوبی ۶۳

جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

ازشورش های مردم افغانستان که بعد ازقتل بومسلم برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داد ، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند ، و طوریکه درسابق گفتیم درسنه ۱۳۸ ﻫ سلیمان بن عبدالله کندی بعدازجنگ فراه برسیستان دست‌یافته بود ، وچون خبرهای نارامی این سرزمین به‌منصوررسید ، هنادی‌السری رابه‌حکومت سیستان فرستاد.

هنادی وسلیمان درجائیکه به‌لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند وديدندکه‌آتش شورش وانقلاب درسر تاسر این‌سرزمین زبانه میزند ، واین حرکت را مردی بزرگ زاده‌ازروستای رون‌وچول سیستان قیادت می‌کند ، که نام‌او حضین بن‌رقاداست ، ومردم بسیار درپیرامون اوجمع شده‌اند.

درسنه ۱۴۱ﻫ هنادی سلیمانرا به‌پیکار حضین گماشت ، اودر جنگی حضین‌را بکشت ، ودر مرزهای رخد (قندهارکنونی) هم حربهاکرد ، ومالی فراوان گردآورد ، وبه‌سرلشکر سیستان‌فرود آمد ، ولی بین‌این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد وباهم در آویختند . ملیون‌سیستان برای انتقام حضین ، سلیمان‌را بگرفتند ، واز هناد یاوری‌کردند ، تاکه منصور مجبورگشت ، برای سرکوبی هناد حکمران دیگری‌را درآخر ۱۴۱ﻫ بر سیستان گماشت‌که زهیر بن محمد ازدی باشد.

زهیر به‌مجرد ورود به سیستان باهناد جنگ‌کرد ، و اورا بکشت-وسلیمانرا همانطور دربند نگهداشت ، وشجاع بن‌عطارا باسپاهی بزرگ به‌سندفرستاد ، واودرانجا غزوکرد ، ومال بسیار و پیلان بیاورد ، وچون بازآمد ، بازهیرخلاف

آورد ودر شهر با هم جنگیدند، تا درآخر بسعی زیاد بن همام راسبی درمحرم ۱٤٤ ه صلح کردند .

درشوال ۱٤٦ ه خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، ودرین هنگام درولایت بست‌شوري عظیم برخاست، که مردی ازلغیریان(غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد دررأس آن واقع بود، ودونفرمجوسیان، آذرویه ومرزبان باگروهی بزرگ بدوپیوستند . چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزیدبن منصور بحرب‌اوشد، وعثمان طارابی رابرسیستان خلیفه کرد ، ومیان ایشان بسیارحربها ببود، درآخریزید بن‌منصور هزیمت یافت وبه نشابور گریخت .

خلیفه منصور عباسی چون‌کار این سرزمین را مشکل‌دید ، در ین بار مردی مشهور وبزرگ معن بن‌زایدهٔ شیبانی راکه‌درحرکت‌راوندیان ، خلیفه‌راازخطر مرگ نجات داده بود، درصلهٔ این‌خدمت برسیستان‌والی گردانید، واودرشعبان ۱۵۱ه به سیستان آمد، وطوریکه درشـرح احـوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهارکنونی) باررتبیلان درآویخت ، ولی‌باوجود بخشش و کرمی که داشت ملیون اورادوست نداشتند ، وهنگامیکه دربست درکاخی که برای‌او ساختهٔ بودند، دربزم میخواری‌بربام‌آن‌نشسته‌بود، مردم‌آنجاهنگامه کنان درامدنـد ،وشکم اورا بدریدند و دربست مدفون شد، وکان ذلک : پنجشنبه ۸ذیحجه ۱۵۲ ه [1]

بعد از مرگت معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تاسال و فات منصورخلیفه عباسی اوضاع آنجا آشفته بود .

---

۱ ــ تلخیص ازتاریخ سیستان ص ١٤٥ ببعد .

جنبش استاد سیس[1] هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری وبسیار معتمدوخردمند دربار رابارها باین سرزمین فرستـاد، ولی برخی کشته

---

۱ - این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، ونمیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی . ابوریحان در آثار الباقیه درشرح اعیاد نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من اورد النصرانیة الی خراسان . (آثارالباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرانی بوده است. طبری وابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره وچه مذهبه وچه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکری ازو ندارد .درطبری وابن اثیر اضافة استاذ بدون الف ولام برین اسمست ودر آثارالباقیه (ص ۲۵) هم دراسم محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی بدون الف ولام آمده، که گویا عربها خیال میکرده اند، که این کلمه جز واسمشان است، ولی بعدها درقرون متأخره مثلاً درقرن چهـارم آنرا بطور لقبی باالف ولام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میـکردنـد (یادداشتهـای قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

در عیون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبعه (۶۰۰-۶۶۸ ه) جلداول صفحه ۳۱۵ درشرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: «کتاب فیما بنیه وبین سیس المنانی یریه خطاء موضوعاته وفساد ناموسه فی سبع مباحث» . نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

دررساله البیرونی درفهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس درپاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام الرد علی سیس الثنوی مذکوراست که همان کتاب فوق باشد.

(مانی ودین او ص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بدانکه تسمیه به سیس از زمان قدیم درخراسان مروج بود، مثلاً درآخردرهٔ منجان بدخشان قبری موجوداست که آنرا مردم گورسیس گویند، وتلفظ آنرا بدون س آو از پشتوی قندهار مینمایند، وهمین نام بقول منهـاج سراج دراجداد خاندان شاهی غور موجود بود، ویك قبیلهٔ غوری راشیشانیان گفتندی، ومنسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری، کـه املای آن دربعضی نسخ خطی سیش هم آمده (طبقات ناصری ۱/۳۲۵) وتصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک ←

وجمعی فراری‌شدند، وشورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، ودرسلسلهٔ این شورش‌ها جنبش استاد سیس ازنظر فکری وانقلابی مهم و بی نظیر است .

استادسیس ازاهل بادغیس هرات بود، ودرین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت،واز مردم هرات وبادغیس و سیستان‌ودیگر ولایات خراسان سه صدهزارمرد جنگی بدورایشان‌فراهم آمدند ،ودرسنه ۱۵۰ ه برتمام خراسان مسلط شدند، واجثم مروروذی را باجمعی‌ازسرهنگان لشکری بکشتند .

چون خبراین شورش خطرناك به خلیفه منصور رسید،خازم بن‌خزیمه‌راکه پیش پسرش المهدی در نشا بو ر خراسان بود، بسر کوبی‌استادسیس‌فرستاد، درینوقت‌والی‌خراسان‌اسید بن‌عبدالله درسنه ۱۵۰ ه بمرد، وچون خازم‌بحواشی خراسان رسید، ازجمله ۲۲ هزار لشکریان خویش ،شش هزارمردجنگی نخبه‌را برگزید ، وباایشان دوازده‌هزار مردکاری دیگرراهم ضم ساخت ،که قیادت ایشانرابکار بن مسلم عقیلی داشت ، ودر میمنه هیثم بن‌شعبه ودرمیسره‌نهار بن حصین سعدی وترار خدایکی ازفرزندان ملوك خراسان درساقهٔ لشکر واقع بود ، وپرچم داران ایشان هم‌زبرقان و بسام بودند .

تعبیهٔ عسکری واستحکام خندق واسلحه ودیگرترتیبات‌لشکر عرب‌درنهایت مهارت بود، وعلاوه برین به تبلیغات لشکری هم تو سل جستند ، ودرهنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی‌بود، آوازهٔ ورود لشکریان تازه‌دم تخارستانی‌راهم بگوش‌جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان درنهایت‌مردانگی بود،وجنگی صعب درگرفت ودرحالیکه در حدود هفتادهزار نفر درمیدان جنگ سرداده و۱٤ هزار هم‌اسیر

← مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام هیبش منجانی و شیش یا سیش‌غوری همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پښتو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچك از کبك وگوشت نازك ولذیذی دارد، و اگر نام سیس راازمقولهٔ تسمیه بنام پرندگان مانند باز و میناوتوتی وگربت (عقاب) وکجیر (کرگس) وغیره که‌درافغانستان تاکنون هم معمولست تصور کنیم،پس گفته میتوانیم که‌سیس نام محلی خراسانیست .

شده بـودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، وخازم چهـار هزار اسیر را گردن زد، وخود استادسیس باکمی از همراهان به کوهی پناه جست، تا که بالآخر با فرزندان وخویشاوندان خود گرفتار آمد، واین شورش درسنه ۱۵۱ ه خاتمه یافت.[1]

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که باوی تسلیم شده بودند آزاد گشتند، اما کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستـاده شد، واورا در بغداد بکشتند[2] ولی دو دمانش درانجا باقی ماند ودخترش مراجل یا مرجـیله را هارون الرشید بزنی گرفت، که این زن بادغیسی خراسانی[3] مادرمامون خلیفهٔ معروف عباسی باشد، وبقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب ومامای مامون بود، وهمین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را درگرما بهٔ سرخس (شعبان ۲۰۲ ه) کشته بود[4]

بقول عبدالرحمن فامی درتاریخ هرات، که معین الدین اسفزاری از ونقل نموده، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تاسه صدهزار مردبودند، که سی هزار کس ازیشان کشته ویازده هزار اسیر گشتند، وایشـــان داود باهلی والی هرات ازقبل منصور راازماه شعبان تاذی قعده مدت چهار ماه محصور داشته بودند[5]

این لغریان شاید همین لغاریان قبیلهٔ بلوچ باشند، که بقای بلوچان تاعصر آل کرت درهرات ومروساکن بودند[6] واکنون درقسمت علیـای بلوچستـان سکونت دارند، ودر تاریخنامهٔ هرات تألیف سیفی هروی ذکر عساکر بلوچی ولغری درعصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید.

---

۱ – طبری ٦/ ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ – تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۸۰

۳ – مجمل ۳۵٦ تاریخ یعقوبی ۲/ ٤٤٤ طبقات ناصری ۱/ ۱۱۳

٤ – الکامل ٥/ ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف.

٥– روضات الجنات ۲/ ٤۹

٦ – تاریخنامهٔ هرات از سیفی هروی در موارد متعدد.

قیام سپید جامگان ومقنع خراسانی

باقتل استادسیس وسر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله هـای فروزان انقلاب فرونشست، ومردم خراسان ازقیام درمقام ظلم واجحاف بازنه ایستادند، درحقیقت محرك قوی وبسیار مهیج تمام این قیامها وجنبش‌ها که درخراسـان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود .

سپاهیان وسپاهداران دولت عبـاسی بعداز جنگهـای صعب وهولنـاکی که باپیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی رابه آرامی کشیدند ، ومنصور خلیفۀ بغداد یکی ازداعیان بزرگ ورجال مهم دربار حمیدبن قحطبه طـایی‌را درشعبان ۱۵۱ ه به‌خراسان فرستـاد، اودرسنه ۱۵۲ ه بسوی کابل لشکر کشی کرد [۱] درحالیکه بطرف شرق‌مملکت قوای عرب از طرف جنوب واراضی سند به ملتان وکشمیررسیده ودرکشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) راهم فتح‌کرده ومعبد (بد) آنرا به‌مسجد تبدیل نموده‌بودند [۲]

حمیدتادیری درخراسان حکمران ماند، ودراخیر حکمرانی اوبود، که‌خلیفه بزرگ عباسی المنصور درسفرحج بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ ه دربئرمیمون حجاز بمرد، والمهدی پسر و ولیعهدش براریکۀ خلافت‌عباسی نشست ، ودرینوقت حمید بن قحطبه والی‌خراسان نیز دراوائل‌سال ۱۵۹ ه بمرد، والمهدی حکمران جدید ابوعون عبدالملك بن یزید را بجایش گمـاشت، و حمزه بن‌مـالك را

---

۱ – طبری ۶/۲۹۴

۲ – فتوح البلدان ۵۴۴

بر سیستان والی گردانید.[1]

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ ه درخراسان مقدمهٔ هنگامهٔ رستخیز آسای دیگری بود، ودرین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نامداشت وبه یوسف البرم معروف بود قیام کرد، وکردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی ازمردم اورا پیروی کردند.[2]

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، وجزاین مقصودی نداشت[3] وطوریکه الیعقوبی گوید: یوسف ازموالی بنی ثقیف بخارا بود، که درامربه معروف ونهی ازمنکرمیکوشید، وپیروانش فراوان شدند، وبرخلاف سلطهٔ عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی ازطرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی ازشورشیان خراسان جنگ داشت، وچون خبرقیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود رابه دفع یوسف گمارد.

یزید لشکریان خودرابه جنگ یوسف آورد، وخراسانیان هم تاجائی مقاومت کردند، که یوسف ویزید باهمدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتارآمد، وپیروانش تسلیم شدند، واورا با یاران ونزدیکانش به بغداد فرستادند، چون دررصافه بحضورالمهدی رسیدند، امرداد تا دست وپای یوسف را ببرند، وبعدازان هرثمه بن اعین اورا درمقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. ودیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، واجساد مردگان را برپل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد وناسزامیگفت.[4]

بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری درروزگارحمید بیرون آمد، وحکیم

---

۱ - طبری ۶/۲۵۲

۲ - طبری ۶/ ۳۵۸

۳- سلطهٔ عرب ۵۹ بوسیلهٔ تاریخ ادبی براون ۱/ ۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷ طبری ۶ / ۳۵۹

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند، و یوسف برمرورود وطالقان وگوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، واورا هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، وبنزدیک مهدی فرستادند، ومهدی فرمود تا بومعاذ را اندربغداد بردار کردند.[1]

ظهور مقنع وپرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، درهمان سال ۱۶۰ ه ازبین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطیر دیگری که ازناحیهٔ فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد ازابومسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن درتحت پرچم سپید باپیراهن های سپید گرد آمدند، وبنا برین ایشانرا سپید جامگان (المبیضه) گفتندی.[2]

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، ازدیهی که آنرا کازه خوانند[3] و نامش هاشم بن حکیم[4] یاهاشم بن حکم[5] یا عطاء حکیم[6] یا حکیم مقنع[7] یا حکیم مشهور به هاشم[8] بود، که خروج اورا در ۱۶۱ ه نوشته‌اند.

وی بقول نرشخی درروزگار ابومسلم سرهنگی بود ازسرهنگان خراسان، که درجنبش براز بنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه ازاطاعت دربار عباسی سرپیچید) یاور و وزیر بود، وبعد ازگرفتاری عبدالجبار، هاشم

---

۱ - زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی درشرح احوال وعقاید این فرقه بنام اخبارالمبیضه داشت.

۳- کازه ازقرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می آمد (معجم البلدان ۴/ ۴۳۰)
اما البیرونی نام این قریه‌را « کاوه کیمردان » ضبط‌کرده (آثار ۲۱۱) وشاید کاوه تصحیفی ازکازه باشد.

۴- تاریخ بخارا ۷۷ و آثارالباقیه ۲۱۱

۵- مجمل ۳۳۵

۶- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ۶ / ۳۶۷ الکامل ۶/ ۱۶

۸- زین الاخبار ۷۵ ب

حکیم هم اسیروازمرو ببغداد برده شد، ودرانجا زندانی بود ، وسالها بعد چون خلاص یافت بمرو بازآمد .

اما پدرمقنع که حکیم نامداشت نیزسرهنگی بود از سرهنگان امیرخراسان، که درروزگارمنصور خلیفه میزیست وازبلخ بود ،خود مقنع دراول گازرگری کردی ، وبعدازان بعلم آموختن مشغول شدی ،وازهرجنس علم حاصل کرد، ومشعبدی وعلم نیرنجات وطلسمات بیاموخت ،ودعوی نبوت نیزمیکرد ،وبغایت زیرك بود ،وکتابهای بسیارازعلم پیشینان خوانده بود،ودرجادوی بغایت استاده شده بود ،واورا مقنع بدان خوانده اند، که سرو روی خویش را پوشیده داشتی ، ازانکه بغایت زشت بود وسرش کل بود ،ویک چشمش کوربود، وپیوسته مقنعه سبزبرسرو روی خود داشتی [1].

دربارهٔ عقایدمقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تناسخ وحلول بوده ودعوی خدایی میکرد ، ومیگفت چون قبل ازتجسد احدی اورا نمیتواند دید، بنابرین درکالبد انسان وبصورت بشردرامد تا دیده شود . [2]

این سلسلهٔ حلول را ابوبکرمحمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ ه) چنین شرح داده است :

« گفت من خدای شمایم ، وخدای همه عالم(خاکش بردهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم وباز بصورت نوح و بازبصورت ابراهیم وبازبصورت موسی و باز بصورت عیسی وباز بصورت محمد (صلعم) وبازبصورت ابومسلم وبازباین صورت که می بینید! مردمان گفتند : دیگران دعوی پیغمبری کردند ، تو دعوی خدایی میکنی !گفت : ایشان نفسانی بودندمن روحانی ام » [3]

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثارالباقیه ۲۱۱ والفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

پیروان مقنع میگفتند : که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود ، و او نه مرده و عودت خواهد کرد ، وآنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بومسلم درامده بود ، واین مردم که درمرو وهرات اندبرکوکیان نامند [1] وبقول بیرونی تاعصر او یعنی حدود ٤٤٠ هنوز هم درماوراء النهرفرقه‌یی بودند که درخفاء پیرودین مقنع بودند ، وباسلام تظاهر میکردند [2] ولی بگفتهٔ نظام‌الملک : مقنع مروزی شریعت به یکباراز قوم خویش برداشت وازاول آن دعوی کرد که باطنیان کنند [3]

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد ، دراول برمذهب‌رزامیه(پیروان رزام وقائلین به امامت حضرت‌علی و بومسلم وحلول روح‌الهی درو) بود ، واین طایفه صنفی ازخرمیه‌اند ، که ترك فرایض کرده‌و معرفت امام واداء امانت از اصول مذهب ایشانست [4]

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خودرا فرستاد ، ونامه ها نوشت ، که مضمون این نامه هارا ابوبکرمحمدبن جعفرنرشخی چنین ضبط کرده است :

«بسم الله الرحمن الرحیم ، من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان‌بن‌فلان : الحمدلله الذی لا اله‌الا هو ، اله‌آدم ونوح وابراهیم وعیسی وموسی ومحمدوابومسلم ثم ان للمقنع القدرة‌والسلطان‌والعزة والبرهان.

بمن گرویدوبدانید که پادشاهی مراست‌وکردگاری مراست وجزمن خدای دیگرنیست ، وهر که بمن گرود بهشت‌اوراست وهر که نگروددوزخ اوراست» . [5]

۱– الفرق بین‌الفرق ۲٤۱ والملل والنحل شهرستانی ۱/۲۰۵

۲– آثار الباقیه ۲۱۱

۳– سیاست نامه ۲۳۵

٤ – ترجمهٔ فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵– تاریخ بخارا ۷۸

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل به‌حلول بوده وسلسلهٔ آنرا تا بومسلم وبعد از ودرخودش ختم دانسته است.

دربارهٔ اباحت واشتراك اموال وزنان وکلیهٔ قوانین کیش مزدك ۱ نیز مقنع راملزم دانسته‌اند، وکسانیکه با او مخالفت میکردند، محکوم به قتل بودند۲ وپیروان او کاروانهامی زدند، ودیهها غارت میکردند، ومذهب ایشان آنست که نماز نگذارند وروزه‌ندارند، وغسل جنابت نکنندو لیکن به امانت باشند، واین همه احوال از مسلمانان پنهان‌دارند، ودعوی مسلمانی کنند، وچنین گویند که ایشان زنان‌خویش را بیکدیگر مباح دارندو گویند: زن همچون گلست هر که بویدازوی هیچ کم نشود.۳

ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید: که مقنع به پیروان خود گفته بود، که روح او بعداز مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمندخاکستری رنگ سوار باشد، بعداز مدتی ظهورخواهد کرد، وبرروی زمین مسلط خواهد شد، وبدین طور عقائد فرقه‌های سنباد ومقنع وخرمیه اساساً یکی است، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد.

مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرند سبز برروی میکشید تا پیروانش از نورچهره وتابش سیمایش درگزند نباشند، ومخالفان او گویند که وی کراهت منظروچهر مکروه خودرا بدان وسیله می پوشانید؛ زیرا بیماری چیچك روی اورا داغدار ساخته، ویك چشمش را کورساخته بود؛ وبعید نیست که این روی پوش

---

۱ - مزدك بن بامداد درعصرشاهی قباد ساسانی درایران دعوی پیامبری کرد، وبه‌دو اصل نوروظلمت و اشتراك اموال وزنان قایل شد، وقباد بکیش او گروید، ولی درآخر روحانیان زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان ودولتیان، قباد را به قلع وقمع مزدك واداشتند، ودرسنه ۵۲۸م باپیروان خود کشته‌شد، وخرم دینان پیروان بابك خرمی‌حدود ۲۰۱ ه که عقاید نزدیك به مزدك داشتند، خود را منسوب به خرمه نام دخترفاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات فارسی ازجلال همائی ۲۲۷)

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳ - تاریخ بخارا ۸۹/۷۹

٤- مختصرالدول ۲۱۷

او تقلیدی باشداز پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان روبندی رابااین نام در مراسم دینی خود برروی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس وبخار دهن نرسد، وشهید بلخی دران باره گفته بود:

بدا نگارا! از چشم بدبترس همی چراندار ی باخویشتن همی تو پنام

بقول نرشخی روزی درماوراءالنهر پنجاه هزارمرداز پیروان مقنع بدرحصار جمع شدند وازودیدارخواستند. اوجواب داد که شمارا طاقت آن نیست، وهرکه مرا ببیند درحال بمیرد. بالآخر چون تضرع والحاح پیروانش برای دیدار اندرزیادت شد، اوصدزن راازدختران دهقانان سغدو کش و نخشب فراهم آورد، وبدست هر یکی آینه‌یی داد. تابیام حصار برامدند، وبدانوقت که نورآفتاب بزمین افتاده بود، جمله آیینها بدست گرفتند، وهنگامیکه آفتاب بران آیینها بتافت، ازشعاع آیینه ها آن حوالی پرنورشد، وآن قوم بردیگران فخرمیکردند، که ما بدیدارخدارسیدیم[1]

ازین حکایت به نتیجه میرسیم که مقنع برای فراهم‌آوری مردم وحفظ عقیدت ایشان نسبت بخودازانواع امورموثر کارمیگرفت.

دیگرچیزعجیب وشگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بودکه هرشب ازچاه نخشب (شهری درماوراءالنهرواکنون قرشی) طلوع می کرد، وبقول زکریابن محمدقزوینی (٦٧٤) ه. آن امرتنها بوسیلهٔ ریاضی وانعکاس اشعه صورت میگرفت، زیرا بعدازو اندران چاه کاسهٔ بزرگی ازجیوه یافتند[2]

ماه نخشب درادب عرب وعجم به مقنع نسبت یافت، ودرفارسی آنرا ماه سنام (ماه سیام) وماه کش وماه مزور گفتند[3] وبرخی عقیده دارند که این اعمال مقنع، در نتیجه، مهارتش درعلوم فیزیک وشیمی وخواص ادویه ومحلولات صورت میگرفت[4]

١- تاریخ بخارا ٨٧

٢- آثارالبلاد ٣١٢ بوسیلهٔ تاریخ ادبی براون

٣- برهان قاطع ١٩٥٩ مثلاً رودکی راست: ←

مقنع خواست که خودرااز مرکز قوای عباسیان که درمرو بود دورنگهدارد ، وبنابرین داعیان خودرا به‌ماورای آموارسال‌داشت ، وازانجمله عبدالله بن عمر مروی بود ، که‌دخترخ‌ودرا به‌مقنع بزنی داده بود ، این‌عبدالله‌ازجیحون بگذشت و به نخشب (قرشی کنونی) وبکش آمد ، وخلق بسیاررا گرویدهٔ مقنع ساخت ، ومردمان کش آیین مقنع راپذیرفتند ، وعمرسوبخی بامردم‌سوبخ(ازقرای‌نسف) امیر عربی‌خودرا بکشتند ، واکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع درامدند .

درینوقت حکمران عباسیان درخراسان حمیدبن قحطبه‌بود ، اوامر گرفتاری مقنع را داد ، و برلب جیحون صدسوارگماشت ، تامقنع رابه گذشتن از جیحون نگذارند، واورا بگیرند ، ولی مقنع باسی وشش‌تن‌ازمعتمدان خودازآموگذشت ،

← نه ماه سیامی نه ماه فلک   که اینت غلامست وآن پیش کار

سنائی گفت :

گرمقنع ماهی ازچاهی براورد ازحیل   پس خدایی کرد دعوی گوبیا اندرنگر

(دیوان ۱۵۸)

فرخی راست:

ماه راگرخلاف اوطلبد   مطلب جزبچاه نخشب باز

(دیوان ۲۰۱)

ابوالعلا معری گوید:

افق انماالبدرالمقنع‌راسه   ضلال وغی مثل بدرالمقنع

(ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت :

سودا فتاد خیره‌سری راهم‌ازخری   تا آفتاب وماه برارد زچاه کش

دعوی کند خدایی ومرهیچ خلق را   نتوان که‌دستگیرد از جوع وازعطش

(مجمل فصیحی ۲۳۲/۱)

٤ ـ برگزیدگان ۱۳۳ تالیف امیر مسعود طبع تهران ۱۳٤۱ ش

ودر روستای کش مرکز گرفت، وحصار سنام [1] را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، ومال بسیار ونعمت بی‌شمار را در آنجا جمع کرد، وسپید جامگان خو درا به‌حفاظت آن گماشت [2]

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار وگرویدگان مومن بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حربگاه بانگ کردندی «یاهاشم یاری‌ده» [3] وازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهندهٔ نیرومند خویش می پنداشتند. دیگر مقنع درمقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترک مکاتبه کرد، وازو کمک خواست [4] وبنابرین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، وخواسته های مسلمانان غارت کردند، وزنان وفرزندان مسلمانان اسیر می بردند وهمی کشتند [5]

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبا نگاهان در دیه نومجکت به مسجدی فرو ریختند، وموذن را با پانزده نفر نمازیان بکشتند، وبعد ازان اهل همان دیه را از تیغ گذرانیدند، واین نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ ه (بقول گردیزی ۱۵۷ ه) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، وباوی سه نفر سرهنگ بودند مبارز وعیار، بنام‌های حشری وباغی از کوشک فضیل، وسیوم کردک از دیه غجدوان. ایشان باسپیدجامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

---

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - حنام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك وضعاً و المختلف صقعاً (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م آنرا سنام نوشته، که مقنع خارجی درماوراء النهر ساخته بود، وبقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه درکتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده ودر روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یاهاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ وتاریخ بخارا ۸۰

وجمعی ازسر هنگان رابا قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران درماه رجب ۱۵۹ ه بایشان متوجه گشت، ودردیه نرشخ = نرجق باهم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپید جامه با مهتر ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، وباقیماندگان به سوی مقنع رفتند.

قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی ویزید برادرش بود که جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی راداشت، وازدربار خلیفه با قوای سنگین بسرکوبی سپیدجامگان گماشته شده بود، واومقاومت پیروان مقنع را در دیه نرشخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگرد آن دیه کنده یی (خندقی) کندوتا چهارماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپید جامگان را استوار دید، وهر روز ظفر ایشانرا بود، ومسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم (یافازم) تدبیری اندیشید، و بوسیلهٔ هیزم ونفت و منجنیق برخی از حصار نرشخ را ویران کرد، وحکیم بخاری مهتر سپید جامگان رابه دسیسه بدست آورد، واورا یکجا با یاورش خشوی نام بکشت، واین کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت.

اکنون جبرئیل باستیصال سپیدجامگان سغد کمر بست، که درانجا مردی سغدیان نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تا که بالآخر یکنفر بخاری اورا بکشت، ودرین وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ ه بمرو آمد، وازانجا قوای خود را ترتیب داد، وبدور اودرحدود پانصدو هفتاد هزار مرد ازمردم خراسان وبخارا جمع شدند، وآلت های حرب بسیار ساخته کردند، وسه هزار مرد کاری را باتیشه هاو بیلها و کوزه ها وتبرها مهیا گردانید، ومنجنیق ها و عراده ها بساخت، وبه نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که درانجا سپید جامگان بالشکریان ترك بسیار آمده بودند، ومعاذرا باایشان مدت دوسال جنگ افتاد، ولی به قلع سپید جامگان موفق نیامد[1] درین جنگ ها لشکریان دولت عباسی راسعید بن عمر وحرشی و مصیب بن سلم قیادت میکردند، واز سپیدجامگان مهتری خارجه نام ازطرف مقنع

۱- تاریخ بخارا ۸۱ ببعد

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالآخر هز یمت بریشان افتاد ، و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند [1]

باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت، ومعاذ درین کار خسته و زبون شده بود ، بنابرین ازحکمرانی خراسان عفوخواست ، والمهدی بجای او مسیب بن زهیر ضبی را به خراسان فرستاد ، واودر جمادی‌الاولی (۱٦۳ه) بمرو آمد ، وبعد از تنظیم امور آنجا درماه‌رجب به‌بخارا رفت ، که‌درانجا یکی ازسر هنگان مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان‌را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا جنید بن خالدرا به خوارزم فرستاد ، تاازانجا مددی به‌سپید جامگان نرسد ، وخودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت [2]

چگونه‌مقنع‌خویشتن‌را بسوزانید؟

چون سپید جامگان درمقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند، وبقول نرشخی مسلمانان در کار ایشان‌عاجز شدند ، نفیر ببغداد رسید ، وخلیفه‌مهدی تنگدل شد ، وبحرب او لشکرهای فراوان فرستاد ، وبه‌آخرخودوی به نشابور آمد زیرا بیم آن بود ، که‌اسلام خراب شود وکیش مقنع همه جهان بگیرد.[3]

قوای خلافت عباسی کاررا برسپیدجامگان دشوار ساخت ، وبقیةالسیف سپید جامگان درحصار سنام برمقنع فراهم آمدند ، وسعیدحرشی بریشان حصار تنگ کرد ، و با لشکر بسیار به‌محاصرهٔ طویل پرداخت ، وبرای لشکریان خویش در اطراف حصار خانها وگرمابه‌ها بنا کرد ، تادرتابستان وزمستان آنجا باشند[4]

باری مدت‌مقاومت وخروج مقنع را البیرونی ونرشخی چهارده سال نوشته اند ، واین باعتبار حرکتش ازاوایل خروج تامرگ اوصحیح خواهد بود .

بهرصورت مدت‌محاصرهٔ مقنع درحصار سنام نیزدراز بود ؛ وکسانیکه بااو

۱ـ زین الاخبار ٦۷ ب
۲ ـ تاریخ بخارا ۸۵
۳ـ تاریخ بخارا ۸۰
٤ـ همین کتاب ۸۷

بودند، ازطول مدت محاصره بستوه آمدند، وبه لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش ازان مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خودرا زهر داده و بکشت، وخودش هم درتنوری رفت، که ازسه روز بازآنرا تفتانیده بودند، وچون خویشتن را دران تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، واثری ازو دیده نشد، ودران حصار هیچکس زنده نماند، وعلت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، وفرشتگان آورم، ومخالفان خود را قهر کنم، وی خودرا ازان جهت سوخت تاخلق گویند که او به آسمان رفت، تافرشتگان آرد، ومارا نصرت دهد، ودین او درجهان بماند.[1]

البیرونی اضافه میکند: چون مقنع ازهرطرف خودرادرمحاصره دید، خویشتن رادرآتش انداخت، تاجسدش متلاشی ونابودشود، واین امرنزدپیروانش مایهٔ تحقق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کارموفق نشد، وجسدش درتنور پیداشد، سرش رابریدند، وبرای المهدی به حلب فرستادند[2]

بقول ابن اثیر سی هزارتن ازپیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، وفقط دوهزارتن بااو باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل وزنان خودرا زهرداد، وگفت که بدنش رابسوزانند، تابدست دشمنان نیفتد، وعلاوه برین دران قلعه هرچه جامه وستور وجزآن خواسته یی بود، همه رابسوزانید، وبپیروان خودگفت: هرانکه بخواهد بامن به آسمان رود، خودرادرین آتش اندازد. آنگاه خودرا بااهل وزنان وخاصان خویش درآتش افگند، تاهمه بسوختند، وچون لشکریان فاتح بدان قلعه درامدند، آنرابکلی خالی یافتند وهمین وضع بود که باقیماندگان پیروانش ازسپید جامگان ماوراءالنهر درحالت گمراهی وافتتان ماندند[3]

مورخان رادرتعیین سال مرگ مقنع اختلافست، طبری وابن اثیر این واقعه را

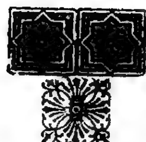
۱- تاریخ بخارا ۸۸

۲- آثارالباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۶/ ۲۱

در۱٦۳ هـ ۷۸۰م هنگامیکه المهدی درحلب بود ضبط کرده اند[1] درحالیکه البیرونی هلاك اورا درسنه ۱٦۹ هـ ۷۸٦م گوید[2] ولی ابن خلکان وابن العبری باطبری همنوایند[3]

چون المهدی درعشرهٔ اخیرمحرم ۱٦۹هـ در رز ده فرسخی ماسبذان[4] عراق ازجهان رفته، ودرحلب نبود، بنابران قول البیرونی سهوخواهد بود. و هلاك مقنع همان ۱٦۳ هـ=۷۸۰م است.



۱- طبری ٦/۳۷٤ و الکامل ٦/۲۱

۲- آثار ۲۱۱

۳- وفیات الاعیان ۱۹ ۳ و مختصرالدول ۲۱۷

٤- ماسبذان به فتحهٔ سین و باء، برسرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی)

۹- وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پرآشوب بود، و شورش های ملیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زندقه[1] و کفر و الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بر یشان بشوراند.

المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسهٔ خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنام (دیوان زنادقه) در تحت نگرانی شخص معتمدی که اورا (صاحب الزنادقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد[2]

۱- این کلمه پهلوی ZANDIK بمعنی مانوی و فاسد العقیده در کتیبهٔ موبدان موبد کرتیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱ - ۲۸۲م) در نقش رستم تخت جمشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمهٔ اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بوده، و چون زردشتیان پیروان مانی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیک خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمهٔ زندیک را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (برهان ۱۰۳۹) اما پروفیسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرامی سدیقا بود، بمعنی همین صدیق عربی، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشدد بنون قلب یافت، چنانچه بای اول در لفظ شبت عبری در فارسی نون شده و شنبذ و بعدها شنبه گشت. و سدیقا در آرامی صدیق و پیرو مانی بود (کاوه سال ۷ شماره ۵/۴) در اواخر عصر امویان کلمهٔ زندیق از طرف مخالفین آن خاندان بر کسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیهٔ شهزادگان اموی پرداختند، مانند عبدالصمد بن عبدالاعلی مربی ولید بن یزید خلیفهٔ اموی (الاغانی ۶/ ۱۱ و ۱۳۲) و جعد بن درهم مربی مروان آخرین خلیفهٔ اموی (الفهرست ۴۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزندقه بدنام ساختن خلفای اموی به بیدینی والحاد باشد.

۲- مروج الذهب ۲/ ۴۰۱

چنانچه درمباحث سابق دیدیم ، درشورش های خراسانیان دوسایق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی وتشخص ملی خود اندردل داشتند ، وبا وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، بازهم حفظ کیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی وفرهنگ ، واحیاناً کیش وآیین کهن بود که دربعضی ازمردم بصورت طغیان وشورش ظهور میکرد ، و همین چیزوسیلهٔ تبلیغ الحاد وزندقه در مقابل مخالفان سیطره عرب هم میگشت ، درحالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بود وبس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاك مقنع انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان درمرو مسیب بن زهیر بود ، واودرمهای آمیخته باروی وارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیفت خراج زیاده کرده بود ، بنابرین مردم خراسان بروشوریدند.[1]

این وقایع درسال ۱۶۶ ه روی داد ، وهنگامیکه خبر شورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، اوفضل بن سلیمان را که مردی خراسانی وازمردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، وسیستان راهم درسرزمین حکمرانی اوافزود ، واوازطرف خود تمیم بن سعید را برسیستان حاکم گردانید .[2]

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱۶۹ ه) به سیستان رسید ، وبشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، وبعد ازانکه بامورسیستان رسیدگی نمود ، بشررا درانجاگذاشت ، وخودش به‌بست شد ، وازانجا بررخد (وادی قندهارکنونی) که پادشاه آن رتبیل بودحمله کرد ، وبرادررتبیل را اسیر گرفت وبعراق فرستاد.[3]

۱ـ زین الاخبار ۷۷ الف

۲ ـ طبری ۶/ ۳۸۸ و الکامل ۶/ ۳۰

۳ـ تاریخ سیستان ۱۵۱

اصلاحات طوسی :

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی درربیع‌الاول ۱۶۷ ﻫ به مرورسید، وبا مردم نیکوئی کرد، وچون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی وشکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری واجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که درتاریخ خراسان فراموش نمی شود، وبقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان وطبسین وآمل ونسا وباوردوهرات وپوشنگ جزرسم وی نپسندیدندی.[۱]

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرارذیل بود :

۱-برخی ازاقویاء وزورمندان زمین های زراعتی راازکشاورزان مرو به کره وعنف گرفته بودند، ابوالعباس آنرا واپس بایشان‌داد، وبقول گردیزی :

« پنج هزار بست آب که سرهنگان ومهتران بغلبه بگرفته بود ند بمردمان مروبازداد.»[۲]

بست آب مقدارآبیست که بین کشاورزان مرو؛ برای آبیاری زمین مزروع بخش می شد، ومقداریک بست جریان آب ازسوراخی بود، که طول وعرض آن باندازهٔ یکجوباشد[۳] وطوسی پنج هزاربست آب راازحقوق عامهٔ مردم که سرهنگان ومهتران غصب کرده بودند، بایشان اعاده کرد، وزندگانی کشاورزان را تأمین نمود.

۲- درمقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان»را افزود[۴] یعنی تنخواه ومعاش منصب داران لشکررا اضافه کرد، وبارایشان را ازدوش مردم برداشت.

۳- دربرخی ازتعمیرات کوشید، که به حیات عامه تعلق دارد، مثلاً مسجد مرو را بزرگتر کرد وجایها خرید ازحایط ها وباغها، واندرگورستانهای مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ٤٥

٤- زین الاخبار ۷۷ ب

افزود، وفضل آباد دربیابان آمو بنا کرد، ومیان سغد وبخا را دیواری عظیم بکشید، تا ازحملات ترکان ایمن باشند.[1]

٤- درمالیاتیکه ازمردم بنام دولت گرفته می شد، عدالت را رعایتی نبود، برخی اندك وجمعی افزونتر می پرداختند. پس طوسی بخشش خراج میان مردمان راست کرد، وآنچه ازطرف مسیب برمالیات مردم افزون شده بود، از مردمان برداشت واضافه ستانی را روا نداشت[2]

درحالیکه ابوالعباس طوسی درخراسان بچنین اقدامات نافع دست زده بود، المهدی خلیفه بتاریخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱٦۹ هـ درديه رذ ماسبذان چنانچه گذشت بمرد، وولی عهدوپسرش موسی الهادی برمسند خلافت عباسی نشست اما دورۂ خلافتش کوتاه وبیش ازسالی وماهی نبود، ودرماه ربیع الاول ۱۷۰ هـ بمرد، ودرین مدت همان ابوالعباس طوسی درخراسان حکم می راند، ودرسیستان هم کثیر بن سالم حاکم واسد بن حبله امیر شرطه بود، وچون بعد ازوفات الهادی برادرش هارون الرشید براریکۂ خلافت بغداد نشست، مردم سیستان برکثیر بن سالم بشوریدند، وباقوای خلافت حرب کردند، وکثیر ازسیستان گریخت، ودرجمادی الاولی ۱۷۰ هـ به بغداد رسید، پس هارون الرشید به فضل طوسی حکمران خراسان امرداد تاادارۂ سیستان هم برعهدۂ خویش گیرد، طوسی اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت، وبعد ازوعبدالله بن حمید براذراصرم دررجب ۱۷۱ هـ ازدربارهارون به حکومت سیستان نصب شد.[3]

سلطۂ حکمرانان اولین دولت عباسی درخراسان منحصربه شهرهاوراه های تجارتی بود، ولی درکوهساران ونقاط دوردست فرماندهان محلی باآزادی حکم میراندند، دررخذوزابل رتبیلان ودرغزنه وگردیز لویکان، ودربامیان شیران، ودرتخارستان شادونیزك، ودرکابل ووادی گندها راکابلشاهان، ودر

۱- ۲- زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ٤۱

۳ تاریخ سیستان ۱٥۲

غور سوریان استقلال خود را حفظ میکردند، که ما در فصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم.

یعقوبی مورخ تصریح میکند که درعصر المهدی خنچل کابلشاه وشروین ملك تخارستان، وشیر ملك بامیان، ورتبیل ملك سیستان مانند ملوك هند وسغد وچین وترك با استقلال حکم میراندند. والمهدی به تمام این ملوك نامه‌ها نوشت، وایشان را به اطاعتش فراخواند[1] وازین برمی آید، که درایام منصور ومهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند. وهمین یعقوبی تسلط تمام وکامل عباسیان را بر خراسان درایام مامون میداند، که تمام ملوك اینجا بدربار مامون اطاعت تام خود را اظهار کرده اند.[2]

پس ایام سلطهٔ مطلق عباسیان را درخراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۰۵هـ باشد، زیرا درهمین سال طاهر پوشنگی باز برخراسان دست یافته وشالودهٔ حکومت داخلی وملی را درین سرزمین گذاشته بود.

۱ـ تاریخ یعقوبی ۲/۳۹۷

۲ـ همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی درسنه ۱۷۱ ه از حکمرانی خراسان موقوف ، وبجای او ازدربار هارون الرشید ، جعفر بن محمد بن اشعث گماشته شد . او بقول گردیزی درذیحجه ۱۷۱ ه پسر خود عباس رابکابل فرستاد [۱] وشابهار را بکشاد ، وهر چه خواسته بود اندرشا بهار همه غنیمت کرد. [۲]

چون عباس بطرف کابل پیش رفت ، بامردم آنجا جنگید ، وکابلستان را فتح کرد ، وبعد ازان شابهار [۳] را بدست آورد ، وهر چه دران بود بـه غنیمت گرفت . [٤]

این معبد که درکابلستان واقع بود ، چنانچه بعد ازین بیاید ، هفت سال پس بازبدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد ، و الیعقوبی آنرادرجملهٔ شهرهای کابلشاه مانندغوروند (غوربند) وفجغوروند (کوتل غوربند) وسارخود (نسخه: سرخ بذ =سرخ بت بامیان)و بندل استان (شاید : فندقستان یك درهٔ غوربند) آورده وگوید: که درشاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند ، وفاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختانداند. [٥]

---

۱ ـ درنسخهٔ خطی زین الاخبار سنه ست وسبعین ومائه نوشته شده ، که سهو کاتب است ، زیرا خود گردیزی عزل عباس بن جعفر رادرسنه ۱۷۵ ه می نویسد ، و ماقول ابن اثیر را که ۱۷۱ ه است درمتن گرفتیم که صحیح همین است .

۲ ـ زین الاخبار ۷۸ الف

۳ ـ درنسخه مطبوع الکامل سهواً سانهار؟ طبع شده

٤ ـ الکامل ٦/ ٤٧

٥ ـ البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیدن ۱۸۹۲م

مخفی نماند که معابد «شاه‌بهار» درافغانستان متعدد بوده‌اند، که دران مجسمه های شاهان رامیگذاشتند. وچون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود، ودرسنسکریت بشکل وهاره موجوداست. بنابران باید گفت که شاه‌بهار بمعنی معبد پادشاه بود، چنانچه مجسمه های کانیشکا کوشانشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوتل بغلان بیرون آمده. ودرسنه ۱۹۳۷م هیئت باستانشناس موسیوهاکن در فندقستان درهٔ غوربند، در چهار کیلومتری جنوب سیاه‌گرد، بالای تپه‌یی آثار معبدی راکشف کردند، که ازحفریات آن مجسمه یک پادشاه ویک ملکه باتصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب ومهتاب ومسکوکات ظاهرشد، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند.[1]

کلمهٔ «شاه‌بهار» دراثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یامخففی درامد که ما اکنون بقایای آنرا درشیبار غزنه، و شیبر کوتل معروف هندوکش می بینیم وطوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه‌بهار» درغزنه موجودبود که سلطان همواره لشکرخودرا دران سان دیدی[2] واین‌نام تاعصر غزنویان وحدود ۵۴۰ هـ درغزنه باقی‌مانده بود، که شاید درادوار قبل از اسلام درهمین موقع نیز معبدی بهمین نام موجود بود[3].

باری‌تعیین موقع این‌شاه‌بهار کابل، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است، ولی چون مورخان آنرا درردیف غوربند وسرخ‌بت بامیان ذکر کرده اند، احتمال میتوان داد، که شاه‌بهار کابل همین شیبرویاجائی درنزدیکیهای آن باشد، که بعدازین دراحوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می‌آید.

---

۱ ــ تاریخ افغانستان ۴۰۱/۲

۲ ــ تاریخ بیهقی ۲۵۵/۵۲۴ وغیره، فرخی در بارهٔ این شاه‌بهار غزنه گوید: «هرچه درهندوستان پیل مصاف آرای بود * پیش کردی ودرآوردی بدشت‌شاه‌بهار (دیوان ۸۷)

۳ ــ صورت مخفف شاه‌بهار در شیبر کنونی باقیمانده، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام درهٔ خیبر (بین وادی ننگرهار وپشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلعهٔ یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کنده بود نیامده است.

ناگفته نماند: که با حتمال اغلب این‌شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی رادران فروزان میداشتند، وبرای این‌مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه درآثار معبدکهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰م) علایم وجود آتش وآتشگاه کشف شده، وازان پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین‌باقی بود. ددیگرا اینست که شاعرعربی‌مروان بن ابی حفصه در حدود (۱۷۸هـ) حکمران برمکی خراسان فضل بن‌یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح اورا درکابلستان وخراسان مدح کرد ودر بیتی به آتشهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ایحت جبال الکابلی ولم تدع   بهن لنیران الضلالة موقدا[1]

چون‌به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن‌یحیی درکوهسارکابل معبدشاه‌بهار را برکنده وسوختانده بودند، واین قضیه در مردم شهرتی داشت بنابران توان گفت، که «نیران‌الضلاله» درین بیت اشارتی بوجودآتش مقدس‌دران پرستشگاه باشد.[2]

۱- طبری ۶/۱٤٦۴ یعنی کوهسار کابل راکشودی، ودران برای‌آتش‌گمراهی‌فروزشگاهی را نگذاشتی. !

۲- درفصل ۱۷ بندهشن جای‌آتشکدهٔ بزرگ (آذر فروبغ) را درکوه روشان کابل گفته است، (یسنا ۱/۱۳۲) ودرکتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰م) در معبد نوشاد آنجا وجود ایر (= اور پیتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلمه دران دوبار آمده است.

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود؛ تا که بمرض فلج بمرد، وپس ازو پسرش عباس از طرف هارون الرشید درینجا حاکم ماند، واو بررسم پدررفت وسه سال حکم راند. تادرسنه ۱۷۵ هـ بازگردندش، وبجایش غطریف بن عطاء کندی مامای هارون به خراسان گماشته شد[1]

غطریف که ازمعتمدان دربار وخویشاوندان خلیفه بود، بانیروی فراوان به خراسان قدم نهاد، وداود بن یزید بن حاتم مهلبی[2] را که ازبزرگان سیستان بود ازراه خراسان باینجا فرستاد، واوروز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج رسید، که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود[3]

غطریف درشمال وجنوب خراسان که پرآشوب بود، بجنگ وتصفیه دست برد، وعمربن جمیل را به فرغانه فرستاد، تاجبویه[4] را ازانجا بیرون کرد. ومدتی برای اعادهٔ امنیت دران سرزمین باقی ماند[5]

ازابتدای ظهورامویان مراکز جنبش‌ها وشورش های ملی خراسان درشمال بود واین وضع تاخروج مقنع دوام داشت، چون درعصرعباسیان نشا بورومرو قرارگاه

۱- طبری ۶/۴۴۷، البلدان ۶۴، زین الاخبار ۷۸ الف

۲- این نام درالکامل وزین الاخبار مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان داود بشرالمهلبی است .

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- جبویه: سرداروپادشاه غزان وخرلخیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف .

قوای عباسیان گشت وخراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران واهل دربار عباسی وازرجال نیرومندومعتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراك خویش درامور دولت روحاً اقناع شدند، بنابران اکنون مرکز شورش های ملی ازشمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخذ (وادیهای هلمند وارغنداب) انتقال یافت، زیرا این سرزمین نسبتاً ازدسترس قوای خلافت وحکمرانان عباسیان دوربود، وبعدازین می بینیم که سیستان وشواطئی هلمند مخرج وقرارگاه خارجیان (کسانیکه برخلاف دستگاه خلافت خروج میکردند) گردیده است.

درحدود (۱۷۳هـ) که عثمان بن عمارهٔ مزنی ازدربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسرخود صدقه راباسپاهی به بست فرستاد، زیرادرینوقت جمعی از مردم رخذ (بقایای هفتلیان) درواديهای بین هلمندوسواحل ارغنداب پراگنده شده ودم ازخودمختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه دررخد با ایشان درآویخت، ودرحالیکه بسا ازایشان راکشته بودند، رخدیان هزیمت یافتند، وصدقه برای دفع اضرار آیندهٔ این مردم به سیستان نیامدودربست مرکز گرفت[1]

درینوقت مردم بین بست و سیستان که برسواحل سبزوخرم هلمندسکونت داشتند نیز برلشکریان وکارداران خلافت عباسی تاختن هامیکردند؛ وسرداراین جماعت شورشیان ملی (تعبیرمورخان عرب: خوارج) مردی بود ازاوق[2] سیستان موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخهٔ واحدهٔ خطی تاریخ سیستان: حضین) بود، حصین درسال ۱۷۵هـ بیرون آمد، وامیرسیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکرعثمان را بشکست وتاهرات وپوشنگ وبادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطررا نزدیک دید، داود بن یزید را با دوازده هزارلشکرمجهزبسرکوبی حصین فرستاد وحصین باشش صدمردجنگی

۱ــ تاریخ سیستان ۱۵۲

۲ــ اوق ازجملهٔ شانزده کورهٔ سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سه‌صد) بریشان زدو جمله رابکشت .

دربار عباسی داود را که خودش هم‌سیستانی بود ، در مقابل حصین برانگیخت واودر ۱۳ ربیع الآخر (۱۷۷ هـ) باسپاهی بزرگ‌ وداوطلبان مطوعه درمقابل حصین برامد ود راسفزار باهم حربی بزرگ‌ کردندو مردم بسیار ازهردوگروه کشته‌شدند تاکه بالآخر حصین بازن خود درمیدان جنگ اسفزار سرداد[1] واین حرکت بپایان رسید.

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف تاسنه ۱۷٦ ه در خراسان بصفت حکمران عمومی مقرربود ، در ایام اوعلاوه برعملیات جنگی واستیصال حصین سیستانی ، درخراسان یک اقدام اقتصادی هم صورت‌گرفته ، بدین معنی که اودر ایام جنگهای حصین (شاید بنا برمضیقهٔ مالی) درم خاصی رادرخراسان رایج ساخته بودکه آنرا درم غطریفی گفتندی ، وتاحدود ٤٥٠ ه دربخارا بدان داد وستد کردندی .[2]

غطریف درسنه ۱۷٦ ه ازحکمرانی خراسان موقوف ، وبجایش حمزه بن مالک خزاعی ملقب به‌عروس گماشته‌شد ، ولی یکسال بعدمرد معروف ووزیرزاده بزرگ دربارهارون فضل بن یحیی برمکی ازخاندان معروف برمکیان بلخی به امارت خراسان وری مقررشد ، وی یحیی بن معاذرا دررمضان ۱۷۷ ه به‌خراسان فرستاد ، وخود اودر محرم ۱۷۸ ه بدینجا آمد .[3]

فضل بن یحیی برمکی ازرجال بزرگ خراسان وبه خواسته های این مردم دانا بود ، اوبه تأمین ولایات شمالی خراسان توجه‌کرد، وصفحات ماوراءالنهر را تصفیه نمود ، وخارا خره پادشاه اسروشنه‌که قبل از ان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الکامل ٦/٥٠ تاریخ سیستان ۱٥۳

۲-زین الاخبار ۱۷۸ لف

۳- طبری ٦/٤٥٨ ببعد ، زین الاخبار ۷۸ ب

بود وفرمان نبرده ، پیش اوآمد[1] وغنایم بیشماری به فضل رسید .[2]

فضل ولایت سیستان رانیزضمیمهٔ فرماندهی خراسان نمود ، وابراهیم بن جبریل بختیشوع طبیب معروف را که فرماندهٔنگاهبانان وقوای امنیه (حرس و شرطه) اوبود درولایت سیستان گماشت ، واوروزشنبه ماه ربیع الاول ۱۷۹ ھ به زرنج رسید ، وباعمربن مروان که درسیستان سرکشی کرده بود درآویخت ، و بعد ازجنگی سخت بروغالب آمد .[3]

ازاقدامات مهم دیگر فضل اینست ، که درایام اوکابلستان و بامیان نیزضمیمهٔ حکومت مرکزی خراسان ودولت عباسی گشت و لشکریان اودر کابلستان تا غوروند (غوربند) و بامیان پیش رفتند ، و اوحسن بن شیر بامیان رادرین فتوح خویش معاونَ گرفت واورا بنام جدش « شیربامیان » نامید ، وبر بامیان حکومت اورا برسمیت شناخت.

فضل همان فرمانده لشکری خود ابراهیم بن جبریل را با ملوك ودهقانان تخارستان وحسن شیربامیان همراه ساخته ، وشهرغوربندو کوتل غوربندوسرخ بد (سرخ بت بامیان) ودرهٔ فند قستان را بگرفتند ، ومعبد «شاه بهار» راکه شرح آن گذشت بکندند ، درینجا بتی بود که آنرا می پرستیدند ، ابراهیم و لشکریان فاتح آنرا بسوختند ، وبدین صورت شاهان سرزمین کابل باو مطیع شدند وباژ پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاوسان با شاه ایشان که عفریکس[4] نامداشت ؟
مردم شهرمازران با ملك ایشان .
مردم شهرسرخود (سرخ بد)با ملك ایشان

مردم شهرکابل عظمی که آنراجروس میگفتند ، واین شهررا درعصرحضرت عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولی اکنون بازبسته شده ، که

۱-هردو کتاب مذکور .

۲- الفخری ۲۸۱

۳-تاریخ سیستان ۱۵٤

٤-دراصل نقاط ندارد .

جز بازرگانان را بدان راهی نباشد، و ازان هلیله کابلی کلان را می آورند[1]

فضل علاوه بر فتوح و اعادهٔ امنیت، بیك سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان دست زد که آن عبارت بود از:

کارهای فضل برمکی:

۱/ بنای مساجد و رباط ها و حوضها برای رفاه عامه[2] که از انجمله مسجد بخارا را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید. و در شبهای رمضان در مساجد چراغها و قندیل ها نصب کرد، و در شهر بلخ جویی بیرون آورد، و در تمام خراسان مساجد بسیار و کاروانسراها را بنا کرد[3] و هم در گوشهٔ معبد قدیم نوبهار بلخ که اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.[4]

۲/ تشکیل یك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید، و بیست هزار نفر ازین لشکر ببغداد آورده شد، که دران شهر بنام کرنبیه مشهور شدند، و دیگران در خراسان بنام های خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان بن ابی حفصه را درین باره شعریست که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:

اثبت خمس مئین فـی عدادهم　　من الالوف التی احصت لك الـكتب[5]

۳/ دراستیفای خراج وحقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل از خراج سیستان چهار ملیون درهم موجود بود، درحالیکه هفت ملیون درهم از وجوه دیگر فراهم آمده بود.

٤/ بسعی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته های مخالف دولت عباسی از بین رفتند، ومخصوصاً فتوح او در کوهسار کابل و بر کندن آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهائی است که او را در عالم

۱- البلدان یعقوبی ۵۲
۲-طبری ٦/ ٤٦٢
۳- تاریخ آل برمك ۲۰ وتاریخ بخارا ۵۹
٤ - وفیات الاعیان ٤۰۹
۵- طبری ٤٦۲/٦

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی‌حفصه شاعر عربی در قصیده ئی کرم و جود اورا ستود ودران گفت :

نفی عن خراسان العد و کما نفی ضحی الصبح جلبا ت الدجی فتغردا

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیر ان الضلالة موقد [1]

«یعنی : دشمن همچون تاریکی که از روشنی صبح گریزد ، ازخراسان رانده شد، وتوجبال کابل راچنان صاف کردی، که آتش گمراهی رادران فروغی نماند.»

فضل دراستیفای اموال دولت کوشید، ولی در ادارۀ خراسان شیوۀ خاصی رامرعی داشت، که دران منافع خراسانیان مضمر بود ، والیانی که ازدربار عباسی باطراف آن کشور وسیع وپهناور مقرر می‌شدند، دراخذ اموال ازمردم در یغی نداشتند ومیکوشیدند که اموال و خواسته های فراوان بدست آورند ، ویك حصۀ مهم آنراهم بدربار خلیفه تقدیم دارند .

ولی برمکیان درخراسان این سیاست مالی درباررا تطبیق نکردند ، وچون عنصر ملیت خراسانی دریشان قوی بود، نخواستند که بنیۀ مالی مردم این سرزمین ضعیف وناچیز باشد، ویامورد تطاول قوای دربارعباسی گردد .

نویسندۀ نامعلوم کتاب مجمل التواریخ والقصص که اخبار برامکه را در کتابی نوشته وازخط جد خود مهلب بن محمد بن شادی مطالبی رادران باره فراهم آورده بود ، رای یحیی بن خالد پدردودمان برامکه را که وزیر وپدر خوانده هارون خلیفه بود ، چنین نگاشته است : «بعدازانکه فضل ازخراسان رفت، وبجایش علی بن عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه هارون درخراسان بود، پیش او بیامد، وچندان مال ازغلام وکنیزکان واسپان وجامه ها و زروسیم ونافه ها ءمشك وعنبر و موینه ازقاقم وسمور وغیره آورد ، که چشم هارون از دیدن آن اموال خیره شد، وهنگامیکه فضل امیرخراسان بود ده یك ازان مال به خزینه نرسیده بود .

هارون چون این توده های اموال رابدید، به یحیی گفت : توگفتی که او

۱- طبری ۶/۴۶۴

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست ، و من خلاف کردم ، وسخت مبارك آمد آن خلاف تو. یحیی گفت: اگر این را از پس دردسر نباشد نیکست ، و ممکن است بعد از تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض یك درهم این اموال ، ده درهم مصرف ضرورت افتد ، و او تاده چندخودرا ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین نیاورده ، وچون خراسان از مال تهی گردد ، مردم از مصادره ستوه شوند ، ودشمنان سر برآرند ، که تدارك آن دشوار باشد.[1]

باری فضل ودودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهانه آنقدر مقاومت کردند ، که درآخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود ، وچنانچه بیاید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید ، اما خراسانیان از وآنقدر سپاس گذاری و منت پذیری کردند ، که درزمان حکومتش برای اظهار قدردانی وشکران انعام واحسان او بیست هزار کودك نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند.[2]

۶/ بقول جهشیاری که ابن خلکان نقل نموده: فضل چون به خراسان آمد ، رسوم جوررا برداشت ، و مالیاتیکه برذمت مردم باقی مانده بود بخشید ، ودفاتر آنرا بسوزانید ، در تنخواه عساکر افزایش نمود ، ودرمدت یکسال ده ملیون درهم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید.[3]

۷/ یکی از خدمات فراموش نشدنی فضل در نشر تمدن وعلوم اسلامی اینست ، که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو ونما داد ، و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت ، این صنعت گران ماهرخراسانی را به آنجا برد ، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند ، و همین صنعت که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر وتوسیع یافت ، و بعد از ان از راه اندلس به اروپا انتقال کرد.[4]

۱- مجمل ۳٤٤ و اخبار برامکه ص ٦۳ از مولف نا معلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برملك از عبدالجلیل یزدی طبع شفرد رمنتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص ۲۸/۲۷

۳- وفیات الاعیان ۲/٤۰۹

٤- تاریخ فرهنگ ٤۰۷ و تاریخ عرب از هتی ۸٦ و مقدمۀ ابن خلدون ۲۵۰

روابط غوریان بادربار

فضل برمکی خراسان آشوب زده را باتدابیر دانشمندانه بدربار عباسی نزدیك ساخت ، وازانجمله اطاعت مردم کوهسار غور وامرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. وامیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنك بادربار روابطی دوستانه داشتند .

درعصر هارون الرشید بعداز ۱۸۰ هـ امارت این دودمان به امیر بنجی نهاران رسیده بود، واورا با رقیب خود شیش بن بهرام برامارت غور مناقشت افتاد، تا که بالآخر بحضرت خلافت رفتند وهارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیرالمومنین به امارت غور شناخت ، وپهلوانی وسپه سالاری غور را به شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیر بنجی نهاران اند[1]

برای تفصیل این موضوع به فصل اول قسمت سوریان غور وفصل غوریان در مجلدت آیندهٔ این کتاب رجوع شود .

۱-طبقات ناصری ۱/۳۲۶

۱۰- خروج حمزهٔ سیستانی
وشورش های دیگر

فضل برمکی تا ۱۷۹ ه درخراسان ماند، تاکه هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری راکه مامای المهدی بود مقرر داشت، واو درذ یحجه ۱۷۹ ه به خراسان آمد. چون درهمین اوقات سیستان وخراسان بازپرآشوب بود، ومردم هم بسبب عزل فضل ازفرمانده خراسان رنجیده بودند، بنابرین شخص قوی ومدبری رادر رأس امور خراسان ایجاب میکرد، وازهمین رویکسال بعددر آغاز سنه ۱۸۰ ه علی بن عیسی بن ماهان[1] که ازعمایددربار ولشکرداران عباسی بود، برخراسان حکمران شد[2]

علی بن عیسی مرد اداری ولشکرکش نیرومندی بود، وتا ده سال درین سرزمین حکم راند، وچنانچه گذشت ثروت فراوانی را دراینجا اندوخت، وبه بغداد گسیل داشت. او دبیری ازمردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، وکتاب خراج خراسان از تالیفات اوست[3]

علی درخراسان چندین کارمهم پیش روی داشت، وآن فرونشاندن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان ازبزرگان عصررشید وامین است که امین را بر خلع ما مون از ولایت عهد واداشت، وازطرف امین بجنگ ما مون فرستاده وبرولایات همدان واصفهان وقم وجبال والی شد، وی با ٤٠ هزار لشکر از بغداد برامد، واز طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، ودرهمین جنگ در ۱۹۵ ه = ۸۱۰ م کشته شد (الاعلام ۵/۱۳۳)

۲- زین الاخبار ۷۹ الف

۳- بقول طبری درسال ۱۸۰ ه جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان وسیستان امیر شد، واو محمد بن حسن بن قحطبه را ازقبل خویش بخراسان فرستاد (٦/٤٦٩) ولی این حکمرانی جعفر جز چندماهی بیش نبود.

هولناك شورش هايی بود، که درخراسان برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داده بود.

شورش ابوالخصیب :

درسنه ۱۸۳ هدرنساء خراسان مردیکه ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسایی نامداشت، وازموالی حریش بودبیرون آمد، وتاسه سال درنساوابیوردوطوس ونشابورحکم راند، اومرورا هم محصور داشت، وچون ازانجا هزیمت دید، به سرخس آمد وکارش قوی شد، ومدتی درین سرزمین باقوای دولت عباسی مقاومت کرد.

درسنه ۱۸۶ هـ علی بن عیسی که بدربار خلافت رفته ومالی عظیم ازخراسان برده بود، برای مقابله باابوالخصیب به خراسان بازآمد، واز مروقوای عباسی را به پیکار ابوالخصیب به نساء سوق کردودرجنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخصیب کشته شد، وعلی زنان واولاد اورا بغلامی گرفت ۱ اما :

حمزه :

در بحبوحهٔ این شورش در جبههٔ جنوب ازسیستان برخاست، وآغازخروج او در ۱۸۰ هـ بود، که همان حرکت عمر بن مروان را تجدید کرد، ومورخان عرب هردورا خارجی گفته اند، زیرا برخلاف سلطهٔ دولت عباسی خروج کرده بودند.

درشعبان ۱۸۰ هـ علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان درخراسان، ازطرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج ونماز وحرب سیستان مقررومتصل آن نصر بن سلیمان را بدین ولایت فرستاد، و باز درمحرم سنه ۱۸۱ هـ یزید بن جریر رامقرر کرد، وپسرخود عیسی رانیز به سیستان فرستاد، واوازسیستان به بست وازانجا تاکابل پیش رفت، ودراول سال ۱۸۲ هـ به سیستان برگشت .

درچنین حال حمزه بن عبدالله ازنسل زوطهماسب که مردی بزرگ وعالم وشجاع بود، از رون وجول سیستان برآمد، وچون یکی ازعمال دولت عباسی بی ادبی کرد، وحمزه که عالم بود براو امر معروف نمود، آن عامل درصدد

۱ - طبری ۴۷۳/۶ والکامل ۶۹/۶

تباهی حمزه برآمد ، ودر نتیجه بدست حمزه از بین رفت[1]

طبری وابن‌اثیر نام پدر حمزه را اترك وآغاز خروج اورا ۱۷۹ه نوشته اند[2] که طبری او را شاری هم میخوانند ، و ازاین ظاهر است که وی منسوب به خاندان شاران غرستان بود ، که دریک قطعهٔ خاك خراسان فرماندهی داشته‌اند .

اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته ، در مآخذ عربی اترك است ، واین شکلی از کلمهٔ قدیم پهلوی آذرك باشد ، که قبل از پذیرفتن اسلام بدین نام مسمی بود ، وعلی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم اورا حمزه بن آذرك الخارجی نوشته است[3]

آذریا آتش ازریشهٔ آتراوستا ، وآتور پهلوی نام یکی ازایزدان مزد یسنا و دراوستا پسر اهور مزدا بود ، که به‌صدها نام‌مصدر باین‌اسم ، درآیین زردشتی موجوداست[4] وما ازین نام حدس زده میتوانیم ، که پدر حمزه کیش زردشتی داشته است .

حمزه درحدود ۱۸۰ ه بعد از کشتن عامل عباسیان به سفرحج رفت ، ودرین سفر بایاران قطری بن الفجاءة[5] که ازسران خوارج مخالف عباسیان بود ، تماس گرفت ، وچون به سیستان باز گشت ، درینجا به حیث سردار ملی قبول شد ، ومخالفان سلطهٔ عباسی بدور او گرد آمدند ، وبقایای یاران خلف خارجی

---

۱ - تاریخ سیستان ۱۵٦

۲- طبری ٦/٤٦٥ و الکامل ٦ / ٦١

۳ - تاریخ بیهق ٤۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

٤ - برای نمونه‌رجوع کنید به مزد یسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷ و ٥٦٠

٥- ابو نعامه قطری ابن الفجاءة جعونه ابن مازن تمیمی از روسای ازارقه یعنی سبز پوشان خوارج بود ، از اهل قطرب بحرین ، واز مردان جنگی وخطیبان وشاعران بشمار میرفت ، و سیزده سال با امویان جنگید ، مورخان اورا مرد مدهش وطامه کبری و صاعقهٔ عظمی در دلیری وقوت ومهابت نامیده اند ، وبارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد ، تاکه درسنه ۷۸ هـ ٦۹۷م درری وطبرستان درجنگی ازاسپ افتاد ، ورانش بشکست ، وسرش پیش حجاج آوردند ، وداستان خروج او نزد مورخان مشهور است (الاعلام ٦/٤٦)

وحصین درحدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند.

علی بن عیسی چون ازین واقعه آگاه شد، پسر خود عیسی را با سپاهی بجنگ حمزه فرستاد، در روز جمعه ماه شوال (۱۸۲ه) بین فریقین حربی صعب روی داد، وعیسی درحالیکه بسا از لشکریانش کشته شده بودند، از جنگ حمزه بهزیمت رفت، وازراه بیابان به خراسان گریخت.

عیسی که به شجاعت ودشمن شکنی شهرت یافته بود، درین جنگ شکستی فاحش خورد، وآبروی خودرا ازدست داد، حتی شاعری با وچنین پیغاره گفت:

یا ابن علی این تسری فی الفلاة　　　وکنت لیث الغاب قبل مرسلاً
بین یدی حمزة فی قلبه؟　　　فصرت فی الجبن لدینا مثلاً[1]

«ای علی زاد! درین بیابان بکجامی گریزی! قبل ازین ترا مانند شیرنیستان می شمردند، درحالیکه امروز درمقابل حمزه به جبن ضرب المثل شده یی!»

بهرحال عیسی درکمال بی آبرویی باجمعی ازمهتران وسرهنگان لشکری خویش به خراسان گریخت، و حمزه شهر زرنج را بکشود، درحالیکه حفص بن عمر حاکم آن شهر نیزروی از جنگ اوبرتافت وبگوشه یی اندرنهان شد.

حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد، وایشان را ازپرداختن مالیات نقدی وجنسی بدبار بغداد باز داشت، وخردوی درجایی قرار نگرفت، وبه مردم وعده داد، که ازیشان هیچگونه باژوخراجی نستانند[2]

باری حمزه بعدازتصفیهٔ سیستان، روی به خراسان آورد، ودرسنه (۱۵۸ه) تا بادغیس وپوشنگ رسید، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید ازدی، شش هزار لشکر خودرا درمقابل حمزه فرستاد، ولی سربازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشتند، و هزیمت دادند، وخود عمرویه نیز درین جنگ سر باخت.

---

۱ ـ تاریخ سیستا ن ۱۵۷

۲ ـ همین کتاب ۱۵۸

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، علی الفور حسین پسر خود را باده هزار مرد جنگی بمقابلش سوق کرد ، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد ، بجای جنگ به حمزه نامۀ صلح نوشت ، وزکاة بدو داد ، و جنگ نکرد ، تا پدرش پسر دیگرخود عیسی را فرماندهی لشکرداد ، اگرچه حمزه عیسی را نیز درجنگ اول بشکست ، وبه بلخ پس نشاند ، ولی پدرش علی پسر خود را یاوری نمود ، ولشکریان حمزه رادرباخرز شکست داد . وحمزه با چهل تن از نشاپور به کهستان (قهستان) پس نشست .

علی پس ازشکست حمزه سپاهیان خود را به اوق وجوین سیستان فرستاد ، وتمام آن روستا ها را بسوخت ، که مردم آن به حمزه یاری داده بودند وهر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد ، وتا وقتی که به زرنج می رسیدند ، سی هزارمرد را باین جرم کشتند ، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند ، یعنی ده نشین نا مسلح .

عیسی پسر علی بعد ازچپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، وباژها را ازمردم ستد ، وچهارهزارنفررا درزرنج به جمع اموال گماشت ، وسه ملیون درهم را ازمردم سیستان بزور گرفت . وباردیگر در اسفزار باحمزه دراویخت ، که دران بسا ازلشکریان حمزه کشته وخود او هم بررویش جراحتی برداشت ، ودرتاکستانی مخفی شد ، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن حسین رابرپوشنگ والی گردانید ، حمزه بازگروهی را فراهم آورد ، و برپوشنگ زدوتولید دهشت نمود ، وطاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند ، بنام خوارج کشتار کرد . واموال ایشان را بغارت برد .[1]

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان وقندهار و کابل رسید وشهرتی یافت که ابوالغذا فر درمدح او گفت :

کاد عیسی یکون ذاالقرنین بلغ المشرقین والمغربین

---

۱ – ابن اثیر ۶۱/۶

لم يدع کا بلاً ولا زابلستا نفما حولها الی الرخجین[1]

«نزدیکست که عیسی را مانند ذوالقرنین بشناسند ، که به مشرقین و مغربین رسید ، و کابل و زابلستان و اطراف آنرا تا رخجین [2] فرونگذاشت.»

درسنه ۱۸٦ هـ هارون الرشید با شهزادگان و وزیران و قاضیان و لشکرداران خود به سفرحج رفت ودرانجا سندی را به ولیعهدی پسرخود عبدالله مامون نوشت ، وآنرا به شهادت رجال بزرگ دربار مسجل کرد ، وبر دیوار کعبه آویخت .درین سند مامون را بر تمام معاملات خراسان : ثغور ـناحیت ها ـامور حربی و لشکری ـخراج برید ـبیت المال ـصدقات ـعشور بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید ، واین شهادتنامه درذیحجه ۱۸٦ هـ امضاء وترتیب و بر کعبه تعلیق گشت [3].

بموجب این سند که دردونسخه بخط وامضای دوپسرش المامون و محمد نوشته شده بود ،خراسان دراقطاع مامون قرار گرفت ،وفرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان واتباع مملکت عباسی صبح روزشنبه ۷ شب مانده ازمحرم ۱۸٦ هـ بدین مضمون صادر گشت وصدهزاردرهم بدو بخشید .

درخلال این احوال علی بن عیسی درخراسان فشارشدیدی را بر مردم فراآورد ،و درجمع اموال شخصی وغارت رعایا افراط کرد ، وشکایات مردم خراسان بدربار بغداد رسید ،وبرعزلش متفق شدند [4] ولی این امر بسبب کشتار برمکیان دربغداد وتاختن های هولناك حمزه که درخراسان ادامه داشت ، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد -وعلی درخراسان باحملات حمزه مقاومت میکرد .

درمحرم سال ۱۸٦ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی ،وحصین بن محمد القوسی برخراج سیستان مقررشدند ، ایشان حاکم

---

۱ – طبری ٦/۴۷۲

۲ رخذیا رخج عرب سرزمین وادی ارغنداب وقندهار کنونی است ،ومقصد از دو رخج دو طرف دریای ارغنداب باشد.

۳ - طبری ٦/۴۷٦ تاریخ یعقوبی ۲/۴۱٦ ببعد.

۴ – طبری ٦/۴۸۳

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند، وچنانچه گذشت درربیع‌الاول ۱۸۷ ه بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپه‌سالارخراسانرا به‌سیستان فرستادند، و درشوال ۱۸۸ ه چون بازسیستان‌ازطرف خراسان‌مورد حملهٔ حمزه‌قرارگرفت، اوهمه عمال دولت عباسی را درلشکرگاه زرنج بکشت، وبدرشهربا عیسی بن علی جنگی کرد، وسپاهدارا وعفان بن محمد نیزدرین‌گیرودارکشته شد، ولی حمزه بازازسیستان بسوی خراسان روی برتافت، وچون درنشاپور ازقوای علی بن عیسی شکست‌دید، پس درذی قعده ۱۸۹ ه به‌حواشی سیستان‌آمد.

درآخرعلی بن عیسی ازتاختن‌های حمزه به‌ستوه آمد، وبدربار بغداد نامه‌یی فرستاد، که‌مردی‌ازخوارج سیستان برخاسته است‌وبخراسان وکرمان تاختن‌ها همی کند، وهمه عمال این سه ناحیت رابکشت، ودخل برخاست‌ویکدرم ویک حبه ازخراسان وسیستان وکرمان بدست نمی آید.[1]

چون این نامه بدربار بغداد رسید، واهمیت تاختن های حمزه وکسر کلی عایدات ومالیات دولت ازسه ولایت مهم خراسان ـ سیستان ـ کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه‌بفکرچارهٔ کارافتاد.

درینوقت قوای حمزه به‌سی هزارسوارمیرسید، وآنرابردسته های پنجصدی بخش‌کرده بود، وشرکت وقوت تمام داشت، ودسته های تازنده را بهرسو می فرستاد، وخود وی هیچ جای‌بیش ازیکروز مقام نکردی[2]

باری‌هارون‌الرشید بفکراوضاع پریشان وپرآشوب خراسان افتاد، وخودش به‌ری(تهران کنونی) درسنه ۱۸۹ ه سفری‌کرد، وچون تاخت وتاراج والی خود علی بن عیسی را دید، درماه جمادی‌الاولی هیئتی ازقضات را به محاسبه و تعیین اموال علی گماشت، وفرمانده نگهبانان خود(صاحب حرس) هرثمه بن

۱ـ تاریخ سیستان ۱۶۰

۲ ـ همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آیندهٔ خراسان معین کرد، وهیئت تفتیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ ﻫ دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم راعیسی پسرعلی دریکی از باغهای خانهٔ خوددربلخ نهفته بود، وهنگامیکه امرمصادرهٔ این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیلهٔ یک هزاروپانصد اشتربه جرجان بحضورهارون الرشید حمل کردند.[1]

بهرصورت شکایت خراسان ازاوضاع علی به نهایت رسید، وبقول طبری چون اوحسین بن مصعب (یکی ازرجال بزرگ پوشنگ) راناسزاگفت، وملحد بن ملحدش خطاب، وبمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدربارخلافت برد، ودرآخر هارون خلیفه آنقدربرعلی براشفت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود درعزلش نوشت واورا روسپی زاده گفت.[2]

بدین ترتیب علی بن عیسی ازخراسان معزول وجای اورا درسنه ۱۹۱ ﻫ هرثمه گرفت، وبمروآمد، وعلی رابه حضورهارون فرستاد، وخلیفه درماه صفر۱۹۳ ﻫ ازجرجان به طوس آمد، وپسرخودمامون را به مرو فرستاد، وچون بیماربود؛ درنصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ ﻫ)درطوس بمرد، ودرهمین شهر درده کدهٔ سناباد(مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصداز آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا ازنزدیک اوضاع مشوش خراسان رامطالعه نماید، وبه چارهٔ کارحمزه سردار تا زنده ودلیر سیستانی بپردازد، دریناوقات هرثمه بن اعین ازطرف خودسیف بن عثمان طارابی رابرسیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، وبفراه وبست رفت، ازآنجا لشکری فراهم آورد، وابوالعریان عیارسیستانی راهم باخود یارگردانید. که سرهنگی جنگی بود، ایشان درسنه ۱۹۲ ﻫ درسیستان با محمد بن حضین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، وبعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برامد، اوهم بالشکریانش کشته شد، وسیف بن عثمان والی سیستان هم

---

۱ – طبری ۶/۵۱۲

۲ – طبری ۶/۵۱٤

درگذشت، واوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند. [1]

نامه نوشتن خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه یی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هـ نوشته شده وعین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحهٔ ۱۶۲ ببعد) منقول است.

چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، درینجا اولاً ترجمهٔ فارسی آنرا می آوریم، وبعد از ان نتایج تاریخی را از ان استنتاج میکنیم:

ترجمهٔ نامهٔ هارون الرشید:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از طرف بندهٔ خدا هارون امیرالمومنین به حمزه بن عبدالله.

سلام بر تو، خدایی را که جز او خدای دیگری نیست می ستایم، و درود باد بر بنده و فرستادهٔ او محمد صلی الله علیه.

اما بعد: خداوند تبارك وتعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیر و نذیر فرستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، وسرکشان را به دوزخ می ترساند.

خداوند کریم برسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که دران روا و ناروا وفرایض وحدود وشرایع دین خود را روشن ساخت، ومحمد هم پیام خداوندی را بمارسانید، وامت خود را نصیحت فرمود، وراه های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی درنماز واوقات آن ودر حج وفرایض وحدود نیست. خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، واطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند. واگر کسی گردن به او نهد گویا گردن بخدا نهاد، واگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد. چون خداوند حجت خود را برمردم بوسیلهٔ وی تکمیل کرد، اورا نزد خود خواست وکتاب خدا وسنت را که موجب رضای الهی

---

[1] - تاریخ سیستان ۱۶۱

وفوز ونجات عامل، وهلاك وتباهی مخالف است دربین امت باقی گذاشت.

پس امیرالمومنین هم ترا به کتاب الله وسنت رسولش میخواند، که به امرش گردن نهی، وازسرکشی بپرهیزی! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین درخراسان وسیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده، وخونها بریخته، بنابران امیرالمومنین برای خیروبهبود وسلامت وعافیت وطماءنینت تو ویاران شما چنان مناسب دید، که همهٔ شما با برادران مسلمان خود بیامیزید، ونصیبی ازاموال غنیمت وصدقات وحق وعدالت داشته باشید، وخون شما بناحق نریزد.

واینست که ازگناهان سابق وخونریزیها وغارت های مالی که درجنگهای شما باعمال امیرالمومنین روی داده میگذرد وآنرا عفو میکند.

پس صلاح شما درینست که به امیرالمومنین اطاعت کنید، وازاحسانش برخوردارشوید، اکنون که او نزدیک بلادت رسیده ودر پهلویت نزول کرده خون وخواسته وتنت را امان میدهد، وازتمام گناهان وخونریزی ها وغارت های مالی کلی وجزوی که بوسیلهٔ تو یایارانت روی داده میگذرد، وهرچه درین جنگها برده اید ازان شماست.

اگر درگروه مسلمانان درایی، وفرمان ببری وازگناهان گذشته تایب شوی وبه امیرالمومنین وولی عهدانش گردن فرو نهی، وبعدازین ازتجاوز وغارت بپرهیزی وامان او را بپذیری، و پیش او بیایی، پس درعهدخدا، وذمت امیرالمومنین وذمت گذشتگان او خواهی بود، وبایاران خود امان خواهی یافت، و خون و مال شما وآنچه درجنگها بدست آورده اید، همه محفوظ خواهدبود.

پس پند امیرالمومنین رابپذیر، وازحسن نظرش که بتوویارانت دارد بهره یی بگیر، وبدان که این کار درحال وآینده برای تان سودمندخواهدبود.
براحسان وافضالیکه برتو رواداشته اعتمادکن، وبه وفای عهدش مأمون باش!

وبافرستادهٔ امیرالمومنین بحضورش بیا!

والا اگرامان اورا نپذیری، ونیایی پس این امان نامه وفرستادهٔ امیرالمومنین

را بزودی بازفرست، وایشانرانزدت درنگی نخواهد بود انشاءالله .

خداوند شاهدباد که امیرالمومنین عذرت پذیرفت، وحجت خودرا بر توختم کرد، وکفی بالله شهیداً والسلام علیك ورحمة الله وبرکاته. وکتب اسمعیل بن صبیح مولی امیرالمومنین یوم الجمعه لثمان بقین من صفرسنه ثلث وتسعین ومائه والحمد لله وصلواته علی رسوله محمد وآله اجمعین ۱

جواب کردن حمزه بن عبدالله

«بسم الله الرحمن الرحیم . ازطرف بندهٔ خدا حمزه امیرالمومنین .

سلام باد بردوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارك وتعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) و اورا مکرم گردانید، وذریه‌اش راازو آفرید، وامانت خودرابدوسپرد، وشناسایی ربوبیت وطاعت خودرا بریشان واجب داشت، انبیاء ورسولان خودرا بدیشان فرستاد، وکتب خودرا نازل ودین خودرا روشن کرد .

این انبیاء درتمام امم برمنهاج واحد وشرایع مختلف درپی یکدیگر برانگیخته شدند، وواپسین ایشان گذشتگان راتصدیق کرد، وبدین طریق قرنها گذشت، وامت‌ها به‌طاعت خدا وتصدیق رسل راه بردند، تاکه خداوند محمدرا درزمان فترت بفرستاد، واورا درنزدیکی روزجزا رحمت عالم وخاتم انبیاء ومصدق ایشان قرارداد . وبرو فرقانی را نازل فرمود که برکتب دیگر ناسخ وغالب است .

این پیامبر خدا به کتاب الهی اقتدا کرد، ودرجهاد با اعداء ودعوت به‌دین خدا ونصیحت به‌امت، برامرخدا فرارفت، وخدادین خودرا برایش کامل گردانید، وحجت خودرا بدورسانید، ودر زمین اورا تمکین فرمود، وکرامت و فضیلتش بخشید، تاکه بالآخراورا بمیرانید، و نبوت خودرا بروختم کرد، ووحی برداشت . اما برای امت او کتاب‌الله وسنت را باقی گذاشت، و حلال وحرام وسنن وفرایض ومحکم ومتشابه وامثال وثواب اهل طاعت، وعقاب اهل معصیت

۱- تاریخ سیستان ۱۶۲

رادران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . وخداوند هم در مقابل دشمنان یا ورومددگار ایشانست. وهمواره اسلام ومسلمانان از نعمت‌های خداوندی برخوردارند ، ودر خلافت ابی بکر وعمر (رض) وآغاز خلافت عثمانی دروازهای رحمت خدا بریشان کشوده بود .

مگرچون درین اوقات مردم به‌دنیای فریبنده گرویدند وبا کتاب‌الله وسنت پیامبر خلاف کردند ، ازین رو دربین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، وجمعیت ایشان تفرقه‌دید ، اما خداوند به‌مومنان در امور اختلافیهٔ ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، وکسانی را که از کتاب‌الله وسنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا ودین وکتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جادهٔ هدایت باشند ، وجمعی از باطل پرستان امت بوسیلهٔ اهل حق مقهور گردند .

اینست که دربین مسلمانان فرقه‌ها پدید آمدند ، وباین وضع اسلام و اهل آن تاروز جزا زیان خواهند دید ، واگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روز جزا بریشان تلخ تر خواهد بود . ومن از نادانی وگمراهی وماندن در گروه اشرار به‌خدا پناه همی جویم .

نامه یی را که‌در ان مرا به کتاب الله وسنت پیامبر باز خوانده بودی رسید ، ودر ان از پیکارهای من با کارداران خودت درخراسان وناحیت های آن هم ذکری رفته ، واز عفو وامان واحسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم وفرمان بریم ، هر آینه از بخشایشت برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه‌ات فهمیده شد اکنون گویم :

که کتاب الله را پذیرفته‌ام واز ان تخاتی را جایز نمیدانم ، وجز آن حکمی را نمیشناسم ، ومردم راهم بدان بازخوانم . وخدای‌راسپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، وراه راست را بمن باز نمود . تا مردم را به‌کتاب محکم وطاعتش بخوانم . ودرین راه باکسانیکه خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، والله المعین والموفق ولاحول ولا قوة الا بالله العظیم .

اما آنچه در بارهٔ جنگهای من باعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاهی باتو نزاع کنم، ویا رغبتی بدنیا باشد، ونمی خواهم که ازین راه جاه وجلالی بدست آورم، وباوجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده واز خونریزی وا باحت اموال وفواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، بازهم من اجازه نداده ام که مردم بریشان بشورند، وابتدأ به بغی نمایند. وگمان ندارم که این حالت بد کارداران خراسان وسیستان وفارس وکرمان برتو پوشیده باشد، وبنا برین از تطویل آن میگذرم.

اما در بارهٔ احسان ونظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیارا برای عیش ونعمت عاجل آن میخواهند، واز آجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره ونصیب مراچنین چیزی قرارندهد. زیرا کسیکه دین را بدنیا بفروشد زیانکاراست، وخیریکه نتیجهٔ آن آتش است خیر نیست، وشریکه به بهشت برساند شر نباشد.

اما در باب اموال غنیمت وصدقات چنین گویم، که بعدازعصردوخلیفهٔ اول (رض) مسلمانان بهرهٔ خودرادرعطایا وارزاق وصدقات از دست داده اند، واین اموال هموار ه ازغیر موضع آن گرفته شده، ودرغیر اهل آن صرف گردیده است. والله حسیب خلقه.

اما آنچه مرا به امان واطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فزع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود وجائیکه بدانسو میروی نظری انداز! که دران هرعمل اندك را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا باکسانیکه آنرا برگزیدند چه کرد؟ وچگونه ایشانرا تباه نمود؟ وهیچ چیزی از فراهم آوردهٔ ایشان بدرد نخورد؟ وفقط اعمال آنها درگردنشان قلاده ماند، درحالیکه درانوقت ندامت وپشیمانی سودی نداشت، وزادی برای معادخود جزحسرت وندامت نداشتند.

من باخدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، وبه فرمانبرداری

او مردم را دعوت کنم ، و با دشمنا نش تا جائی جهاد کنم ، که سرم درین راه برود ، و برین پیمان خود استوارم ، و برای انجاز عهد سخت ایستاده ام ، قال الله تعالی : واوفوا بعهدی اوف بعهدکم .

از خدای خود خواهانم ، که مارا به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداناد! واز احوال کسانیکه دین خودرا لبس داده اند نجات بخشاد!

ماخدای تعالی راپروردگار خویش میدانیم .

اسلام رابرای خود دین پسندیدیم.

محمد راپیامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها وزمین است ، جزاو خدایی را نمی شناسیم. هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیـرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله رب العالمین . و ما انا من المشرکین و لاحول و لاقوة الا بالله ، لاحکم الا لله ، یقضی الحق وهو خیر الفاصلین ، فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الاهو ، علیه توکلت و هو رب العرش العظیم وصلی الله علی محمد النبی وعلی جمیع المرسلین .» [1]

نگاه استنتاجی باین دونامه :

این نامه ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ وخواندنی است ، بقول مولف تاریخ سیستان حمزه فرستادهٔ هارون رانیکوئی کرد ، وبازگردانید ، وچون خلیفه پاسخ اورا استوار دید ودانست که برمبادی خویش سخت قایمست بنابرین برای سرکوبی وی درجمادی الاخری(۱۹۳ھ) از گرگان بطوس آمد که همدرینجا بمرد .

نامهٔ هارون الرشید دارای لهجهٔ مسامحت و مداراست ، که اعمال خصمانهٔ طرف خود را تماماً مورد عفو وبخشایش قرار میدهد ودر صـورت تسلیم اورا به آیندهٔ نیکی امیدوار می‌سازد ، ودرعین حال وعده میدهد کـه از پول غنایم و

۱- تاریخ سیستان ۱٦٤ ترجمهٔ فارسی آن از نویسندهٔ این کتابست .

صدقات هم بهرهٔ ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامهٔ خود اطاعت حمزه را بخود، ودو نفر ولی‌عهدش پیشنهاد کرده ومیخواهد طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گرداند که ازامان واحسان خلیفه خودش ویارانش بکلی برخوردارخواهندبود، وآنچه را در جنگها بدست آورده اند ازیشان نخواهند ستد.

امادر پاسخ نامهٔ حمزه نکاتـــی است که :

۱ــ خودحمزه مدعی امارت مومنین است وبنابرین درمقابل خلیفهٔ بغداد قرار دارد، ودرین نامه هم‌خود را بندهٔ خدا وامیرالمومنین خوانده وربقهٔ اطاعت خلیفه را ازذمت خود دورافگنده است .

۲ ــ حمزه برمبادی اسلامی کتاب‌الله وسنت‌نبوی سخت‌استوار است، وطرف مقابل رامتجاوز ازشریعت و کتاب‌الله میداند، وبنابرین واجب‌الاطاعه هم نیست.

۳ــ لهجهٔ نامهٔ‌حمزه سخت خشن ودرشت واستوار است، وازان پدید می آید که‌حمزه برمبادی خود در نهایت محکمی واستواری ایستاده است، و تهدید یا تطمیع نمیتواند اورا ازان باز گرداند .

٤ــ حمزه به‌تفرقه ها و نفاق هائی که بعداز خلیفتین روی‌داده ، بنظر حسرت می‌بیند، واکنون فقط کتاب وسنت را مدار زندگی خویش می‌شمارد، ودر راه دفاع ازان بهرگونه قربانی وجهاد وخونریزی‌حاضر است .

٥ــ حرکت حمزه مبنی برتلاش دنیا وزادمادی ویابدست آوردن مقام شـــاهی وجاه آنی نیست ، وی عاجل را برآجل نمی‌گزیند ، و بنابرین پیشنهاد اطاعت هارون را هم ردمیکند.

٦ــ حمزه درامـــور دین ومعرفت کتاب‌الله دارای بصیرتیست ، که‌درروشنی آن میتواند مبادی خودرا پیش برد .

۷ ــ حمزه علت اساسی حرکت خودرا دفاع‌ازظلم وستم‌میداند ، ودر نامهٔ خودتصریح میکند ، که کارداران خلافت درخراسان وپارس وسیستان وکرمان

دست به‌خونریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده‌اند، وبنابرین مردم حق دارند که شرایشانرا ازخود دفع وبرای این مقصد قیام نمایند.

۸- حمزه نظر نیك واحسان خلیفه رابااامان وپیمانش رد مینماید، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده، ودین را بدنیا نسی فروشد.

۹- هارون حمزه را به‌نصیب او ویارانش درغنایم وصدقات وارزاق امیدواری داده، ولی حمزه براساس اینکار اعتراض داردوگوید که‌این اموال باستمگاری ازکسانی گرفته میشود، که‌نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد. وپس ازین تحصیل ناروا به‌مدارکی صرف میگردد، که‌یکی هم‌جایز و معقول نیست.

۱۰- ازمضمون نامه پدیداراست که‌حمزه دارای عقاید کفر وزندقه نبوده، وتبعهٔ اوهم مردان عفیف ومجاهدی بوده اند. زیرا هدف اودرین نامه‌جزحکم خداوسنت پیامبر وتقدیس الوهیت وجهاد درین راه چیزدیگری نیست.

حمزه باچنین مبادی برای دفع ستم باهارون الرشید میجنگید، وچون هارون بطوس آمد، ولشکر آورد، بقول مولف تاریخ سیستان، حمزه کارهای حرب بساخت، وبیشتر مردم که‌بروجمع شده بودند، کابین زنان بدادند، وو صیتها بکردند، وکفن هااندرپوشیدند، وسی هزارسوار مسلح همه‌زهادو قرآن خوان برفتند. ۱

بدینطور حمزه پیروان مطیع وفرنبردار جنگی داشت که اورا امام وامیرالمومنین دانستندی، وماروحیهٔ این مردم رادرمقابل سلطهٔ عباسیان وتأثیر منفی نامهٔ نرم ومسامحت آلود خلیفه هارون الرشیدرا ازین ابیات عربی که‌یکی ازیشان منظوم داشته، دریافته میتوانیم که‌گفت:

اظـن هـرو نواشـیاعـه	انانبیع الحق بالباطـل
نـمق فی قـرطاسـه اسطرآ	اجهل به‌من کاتب جاهـل
خشن فـی بعض و فـی بعضه	لین کفعل اللاعب الهازل

۱- تاریخ سیستان ۱٦۸

یعـــرض سلطاناًعلی حمزة ملـکاً وشیـکاً غیر ماطـــل
ولـــم یکن حمزة ممن یبیع الاجلة، بالعاجل الزایل
هوالامام المرتضی والذی یقیم صعرالاعوج الماثل
والصادق الوعداذاماواعٔ لیس بمخلاف ولاماطل[1]

«هارون وهمراهان او پنداشتند که ماحق را به باطل خواهیم فروخت، وی بوسیلهٔ کاتب نادان چند سطری را درنامهٔ خود نوشت که برخی ازان درشت و بعضی هم نرم بود، ودرین مورد کردارش به بازی گر مسخره یی می ماند.

وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خودراوا نمود، درحالیکه حمزه ازان کسانی نیست که آینده رابه عاجل زوال پذیری سوداکند. وی امام پسندیده ایست که کج روی هرکجرو گمراه رابراستی بازگرداند، وبرپیمان خود ایستاده وراستکاراست.»

بهرحال حمزه وپیروانش باچنین روحیهٔ قوی وزنده درحدود سی هزارسوار به مقابلت هارون به نزدیك های نشابور آمدند، ولـی چـون شنیدنـد کـه هارون درگذشت، وسپاه او هم به بغداد بازگشت، مقابلی پیش روی خود ندیدند، وآزار رعایا ومردم عامه راهم درنظر نداشتند، وبنابران حمزه باقوای خویش روی بفتح مرزهای سندوهند آورد، وپنجهزار سوارخودرادردسته های پانصدی درخراسان وسیستان وپارس وکرمان گماشت، وبایشان امرداد که:

«مگذارید که این ظالمان برضعفاء جور کنند، وحدیث این لشکرهاء (خلیفه) خودبدانجا رسد که ایشان بریکدیگرخروج کنندو ماندرمیانه نیاییم تا ایشان بسیار ازیکدیگر تباه کنند»[2]

این بود موقف حمزه که حرکتش برای دفع ستم از مردم بود، و پیروان پرهیزگار قرآن خوان خودراهم حتی المقدوراز جنگ باز می داشت.

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

باری حمزه کشورخودرا به سه بهره بر پسران خویش قسمت کرد و بعداز جنگهای فراوان که درمرزهای سندوهند کرد، ازراه مکران به سیستان باز گشت[1] دریتوقت حمزه بازدرخراسان جمعیتی بهم رسانید، وکار داران هرات وسیستانش اموالی راپیش او فرستادند، تا که درسنه ۱۹٤ ه عبدالرحمن نشابوری بمدد بیست هزار لشکر با اومقابل شد، درحالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، درجنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند، وخودش از سیستان به طرف هرات باز نشست[2]

اما بازماندگان حمزه درسیستان بسالاری بوعقیل باقی ویك نیمهٔ مردم سیستان باایشان بودند، چون درذیقعدهٔ (۱۹٤ه) مامون خلیفه، امارت سیستان رابه فتح بن حجاج داد، اودرشوال ۱۹٥ ه باپیروان بوعقیل درآویخت، ولی علی بن ابی علی سپه سالار فتح شکست خورد، وبشهر زرنج پناه جست، ویاران وی بیشتر کشته شدند. وچندسال بعد پس از رجب (۱۹۹ه) مردی ازخواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، دربست بیرون آمد، ومردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان از طرف مامون بمقابلش بر آمد، حرب بهزیمت برفت، واشعث اورا تعاقب نمود، ولی حرب بازگشت وجنگی سخت کرد، تا که اشعث راعقب نشاند، وبسا ازلشکریانش کشته شدند، وبنه ومال وستور ایشان بدست حرب افتاد، وبدان قوی گشت، واشعث از تاخت های حرب به حصار بست پناهید، ولی حرب اورا بدست آورد، وبند بر نهاد، وحمدویه بن اشعث عجلی راکه در سیستان برخاسته بود، نیزازبین برد، و این حوادث تا آخر (۱۹۹ه) درسیستان روی داد، وحرب بقوهٔ سی هزارسوار وپیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

دریتوقت از طرف خلیفهٔ بغداد درسیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابلت نداشت، چون دراواسط سال ۲۰۰ ه حمزه از راه مکران

---

۱ ــ تاریخ سیستان ۱۷۰

۲ ــ زین الاخبار ۸۰ ــ الف، والکامل ۸۳/٦

به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست، و نامه فرستاد، که توغزوهاء بزرگ کردی، وخواهیم که با تو مخالطت کنیم، و استعانت خواهیم، که شر حرب رااز مسلمانان دفع کنی، که اورا سلاح وشوکت قوی گشتست. حمزه این ایتلاف حکمران عباسی را پذیرفت، و بجنگ حرب و لشکریانش کمر بست، ودر یك میدان بیست واند هزار مرد از یاران حرب رابکشت. وتاچار سال که لیث در سیستان حاکم بود، اورا باحمزه ویارانش صلح بود[1]

درین هنگام سیاست حمزه این بود، که ازمردم مظلوم دفع ستم نماید، ونگذارد که کارداران بغداد ازیشان اضافه ستانی کنند، وچون در شوال (۲۰٤ ﻫ) اعین بن هرثمه وبعداز و در رمضان (۲۰۵ ﻫ) عبدالحمید بن شبیب بر سیستان حکمران شدند، یاران حمزه آنقدر برامور اینجا دست یافته بودند، که از انجا جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی، و بقول مولف تاریخ سیستان:

«دیگر خوارج فرو گرفته بودند، خود چیزی نستدندی، اما کسی رانگذاشتندی که چیزی ستدی. ودایم بغور و هند و سند تاختنها همی بردندی، ومردم سیستان را همی نیازردند، مگرسپاهی اگر برایشان حرب کردی، وبتاختن ایشان شدی بکشتندی»[2]

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت، وحکمرانان عربی در مقابل یکدیگر ازقوه اش استمداد میکردند، چنانچه درجمادی الاخری (۲۰۸ ﻫ) معدل بن حضین (یاحصین) بفراه آمد، واز حمزه سپاه خواست، و همه سواد سیستان را بدست آورد، وبعد ازین درجمادی الاولی (۲۱۳ ﻫ) احمدبن طاهر به شهر زرنج آمد، ولی یاران حمزه بااوحربی سخت کردند واورا اندر شهر نگذاشتند.[3]

۱- تاریخ سیستان ۱۷٦

۲- همین کتاب ۱۷۷

۳ - همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطهٔ حمزه تاگردیزو بنای آن :

حمزه مردسیاسی وپیشوای‌مردم خراسـان وسیستان ، سلطهٔ خود تـا رخد وغزنه‌وکابل وگردیز پهنائی داده‌بود ، اودربین کوهسـارافغان مقری‌رابرای پیروان خود ساخت ، که‌شهر گردیز باشد [1]

این‌قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان میرساند ، که سلطهٔ حمزه تاحواشی دامنه‌های سپین غر وکوه سلیمان رسیده بود ، وشاید گردیز قبلا ازوهم وجود داشت ، وچنانچه درفصل اول این کتاب خواندیم ، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود . ومقصدازبنای‌حمزه درگردیزاین باشد ، که‌حصارآنراتعمیرکرده‌باشد.

این‌شهر دراواسط قرن چهارم هجری برحدمیان غزنه وهندوستـان برسر تلی نهاده‌ودارای حصاراستواری بود ، که‌سه باره داشت ومردمان اوخوارج بـودنـد [2]

ازین‌اشارهٔ مولف نـامعلوم‌حدود العالم (۳۷۲ ه) نیز بر می‌آید ، کـه یک قرن‌بعد ازحمزه هم پیروان اودرگردیز قرار داشتند .

شخصیت ووفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی وداهی ومجاهد سیستان بود ، اوبه‌عقایداوایل‌دورهٔ‌اسلامی وبه‌کتاب‌وسنت سخت‌گرویدگی‌داشت ، وباکسانی که ازان صراط مستقیم میل وانحراف میکردند مخـالف بود ، و عندالضروره هنگامیکه موردحملهٔ مخالفان‌واقع‌می‌شد ، دست بسلاح می بردوسخت‌می‌جنگید ، ولی درعین این حال ازمردم آزاری واضافه ستانی احترازمیکرد ونمی گذاشت که عمال دربار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند .

حمزه خودش‌را امیرالـمومنین گفتی ، وبنابرین سلطه وامارت و خلافت عباسیان‌بغداد را قبول نداشتی ، واودرسیستان‌وخراسان‌یک نوع‌حکومت سیاری‌را

---

۱ - تاریخ سیستان ۲۴

۲ - حدودالعالم ۴۵

ساخته بود، که‌در یکجاقیام نکردی، وهمواره سپاهیان ویاران خودرا به جهاد باغیردین مشغول داشتی، وا گرگاهی بامسلمانان جنگیدی بغرض دفاع بود.

ازامیر حمزه و جنگ های‌اودراذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، واورا یکی از پهلوانان نیرومند شمردند، ومظهر نیروی خارق‌العاده‌یی گردید، که‌درعصرقبل ازاسلام‌مثلاً رستم دارای آن بود، وباید گفت که حمزه یکتن رستم عصراسلامیست، وبرای اسلام چنان‌باشدت میجنگید، که رستم‌دران عصر برای حفظ‌نیرو وآبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان مابعد در زبان فارسی راجع به امیر حمزه داستانها نوشتند، وقصه‌ها پرداختند، وبرخی اورا باحضرت‌حمزه‌عم پیامبر (ص) خلط واشتباه کردند. واکنون ماکتابهای قطوری‌رادرین داستانها داریم که‌عوام از خواندن وشنیدن آن حظ برند وشهرت یافته اند.

در بین علمای عقایدملل ونحل نیز حمزه شهرتی یافته وحتی فرقهٔ خاصی‌را ازخوارج «حمزیه» نامیده‌اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذرك واز فرق عجاردهٔ خوارج شمرده وگوید که: «حمزیه بامیمونیه درقدر موافقند ودیگر بدعتها، الادراطفال مخالفان ایشان واطفال مشرکان، زیرا تمام گویند دردوزخند. وحمزه از اصحاب حصین بن رقاد بود، که در سجستان خروج کرداز اهل اوق، وخلف‌خارجی مخالفت اوکرد درقول بقدر واستحقاق ریاست. وهریك ازانديگر تبری گزیدند، وحمزه دو امام در یك عصر جایز میدارد، که‌مادام مجتمع‌الکلمه نباشند وبه‌انقیاد اعدا قیام نکنند... خلفیه با حمزیه مخالفت کردند درقول بقدر، وشرو خیررا اضافت کردند بکبریاء الهی، ودرین سخن بااهل سنت موافقند. حمزیه گفتند ایشانرادراقوال مناقضه ظاهر است...»[1]

مورخان عربی‌رادروفات حمزه اشتباه‌روی داده وطبری‌از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمهٔ فارسی افضل اصفهانی ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

است، وآخرین خبری که از ومیدهد درحوادث (۱۸۵ ه) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود، ودرین موقع طبری گوید: «وفیهاعاث حمزة الشاری ببادغیس»[۱] غالباً این کلمه (عاث) راکه در عربی به معنی حیرت وسرگشتگی است[۲] برخی مورخان آنرا مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی درامارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزهٔ شاری دربادغیس برو برآمد، و علی اورا هزیمت داد، وتعقیب نمود تا که بکابل رسید واورا بکشت[۳]

اگر مااین قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه دربین ۱۸۰ــ۱۹۰ ه که ایام حکمرانی علی بن عیسی درخراسانست قتل شده باشد، درحالیکه ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ه) از جنگ حمزه وعبدالرحمن نشابوری خبر میدهد، وتصریح میکند که در (۱۹۴ ه) حمزه بهرات بود[۴] وطوریکه گذشت نامهٔ هارون الرشید درسال (۱۹۳ه) بنام حمزه نوشته شده، ودر همین اوقات زنده و تازنده وجنگنده بود.

اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ ه) است که گردیزی دران باره گوید:

«بهرات بشد وغازیان بر اثر اوبشدند، آخر اورا بکشتند، اندر شهور سنه ثلث عشر ومأتین»[۵]

نویسندهٔ نا معلوم تاریخ سیستان مرگ اورا به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می نویسد: «وحمزهٔ خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته ازجمادی الاخری سنه ثلث عشرومائتی ببهیش (؟) فرمان یافت»[۶].

۱ــ طبری ۶/ ۴۷۲

۲ ـ منتهی الارب ۳ /۲۰۸

۳ــ البلدان ۶۴

۴ ــ الکامل ۶ /۸۳

۵ ــ زین الاخبار ورق ۸۰ ــ الف

۶ــ تاریخ سیستان ۱۸۰

باری مادرین باره قول مولف تاریخ‌سیستانرا که خودش سیستانی و «ادری بما فی بیته» است سند میدانیم، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخهٔ واحدهٔ خطی این کتاب مغشوش بود، که دوحرف اول آن نطقه ندارد، و ممکن است آنرا بنهیش خواند، که اکنون نیش وغورك بین قندهار وزمین داور در کوهسار شمال غربی قندهار ونشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است.

پیروان حمزه روزوفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر المجاشنی را که مردی نیکودل بود، به‌امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را درمنع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان سرباززد، وبزره رفت، ودربین نیستانی پنهان شد، وبجایش درجمادی‌الاخری (۲۱۵ ه) باابوعوف بن عبدالرحمن بیعت کردند ۱ واین ابوعوف ازمردم قریهٔ کرنک سیستان بود که عرب آنرا ارنج گویند ۲

باری مقاومتها وپیکارهای خوارج بعد ازین‌هم درخراسان ادامه داشت که در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهدرفت.

بیعت باامام علی بن موسی رضاووفاتش

بعد ازمرگ‌هارون، بین پسرانش مامون وامین برسرتاج‌شاهی نزاع‌افتاد، مامون در خراسان وامین دربغداد ازمردم بیعت گرفت، تاکه با لا خر طاهر پوشنگی ازخراسان حرکت کرده ومملکت‌را تا بغداد برای‌مامون گرفت، ودرسنه (۱۹۸ ه)پایتخت بغدادرا بدست‌آورد، وامین‌را بکشت‌وسراورا پیش‌مامون‌فرستاد.

چون مامون‌ازانطرف مطمئن گردید، درخراسان باقی ماند، وبرای اینکه جلب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، واز شورش های پی در پی جلوگیری‌نموده‌باشد، حضرت علی بن‌موسی‌بن جعفر بن محمدبن‌علی‌بن‌ابی‌طالب راکه ازنخبهٔ خاندان رسالت بود، ولی‌عهد وخلیفهٔ مسلمانان‌بعدازدر گذشت

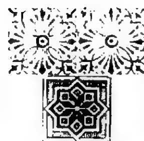
---

۱ - تاریخ سیستان ۱۸۰

۲ - حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحوالت یعقوبی:

خود معین کرد ، واز مردم برای او بنام « الرضی من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، وشعار سیاه لباس رابه جامه های سبز تبدیل کرد ، ودختر خودام حبیب را به امام علی بزنی داد، ودرا کرامش افزود، ولی هنگامیکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، درسنه (۲۰۳ هـ) وآخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد[1] ویابقولی بوسیلهٔ انگور مسموم وشهید گشت[2]

این امام نامور که درسنه (۱٤۸ هـ) درمدینه بدنیا آمده بود ، درطوس نزد گور هارون الرشید مدفون گشت ، واکنون این شهر را بیاد همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



---

۱ - طبری ٦/۱۲۹

۲ - الکامل ٦/۱٤٤

۱۱ - برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی ازارکان مهم دولت عباسیـان ، وممثل فرهنگ و بانی حرکت علمی ومدنی اسلامی اند، که درتاریخ افغانستان دورهٔ اسلامـی اهمیت بسزائی دارند ، وما درچند صفحه برسبیل اختصار کارنامه های ایـن دودمان عظیم بلخی را که جزوتاریخ افغانستانند می آوریم :

نوبهار بلخ وسدانت آن :

دراعصار افسانوی که قبایل آریائی درواديهای جنوب آمونخستیـن بـار ساکن می شدند ؛ پادشاهی که یما YIMA بن ویو نگهوت نامداشت، وما اورابنام جمشید یاجم می شناسیم ، ازطرف خداوند اهورەمزدا مامورگشت که دربخدی (بلخ) بنای نخستین مدنیت وعمران و آبادانی راگذارد .

درحدودشش قرن قبل ازمیلاد ، حضرت زردشت دربارهٔ این بنـای نخستین بشری درکتاب اوستا چنین گفت :

«اهورەمزدا به یما امرداد : تاوارەرا تعمیر کند ، که هرضلع آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد ، و آتش درخشان ویک یک جوره ازگاو وگوسپندوسگ وپرندگان وغیره را دران جای بدهد ؛ وتخمهای درختان بلندومیوه هایخوشبو را دران بپروراند. وآدمان کوزپشت و دیوانه وتنبل وبد خواه و دروغگوو کینه وروپیسه وخراب دندان ومعیوب را دران جای ندهد .

دروازه باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، وچمن های سرسبز وخرمی رادارا باشد دربین این واره باید شش جاده درحصهٔ وسط کشیده شود، و سه جادهٔ فرعی کوچکی هم درحصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکنای هزار مرد وزن را داشته، ودرجاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند. این شهر باید دارای یک دروازه ویک کاکین باشد.

یما امر یزدان را بجای آورد، وواره را که امر شده بود، از گل بساخت، ودرانجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن ویک بالاخانه ودالانی داشت، ونسلهای انسان وحیوان ودرختان وپرندگان را درانجا پرورید.»[1]

باین گونه وارهٔ یما در بخدی ساخته، واساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این وارهٔ بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، ویکی از فرزندان سه گانهٔ زردشت که اوروتت نره URVATAT - NARA نام داشت به تولای این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARA گفتندی.[2]

کلمهٔ واره که نام این بنای تاریخی وپسانتر پرستشگاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، دربین آریائیان باختر وهندی آنقدر شهرت کرد، که دراکثر السنهٔ نژاد آریا ریشه دوانید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی ویا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، وار WAR محوطه. جای، ستی گاه هندوان ــ وارا VARA ربع یک شهر ومسکن طبقات مختلف ــ واری صحن واحاطه دربار وباغ[3] کلماتیست که باین ریشه برمیگردد، وچند قرن بعدتر درعصر سلطهٔ کیش بودا کلمهٔ (وهار) ازین منبع نشئت

۱ــ وندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳

۲ــ حاشیهٔ دارمستتر بر صفحه ۲۱ اوستا

۳ ــ قاموس هندی ۷۶۱

میکند ، زیرا پس ازریعان آیین مزدیسنا ، بخدی را دین بودا فرامیگیرد ، واین معبد معروف زردشتی مرکزمهم بودائی می‌شود ، که درینوقت وارهٔ اوستا نیزبه وهار بودائی تحویل ، وهمین وهار به بهار تبدیل میگردد.[1]

درفصل اول باستناد مفاتیح العلوم خوارزمی نوشتیم ، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهاررا بمعنی بتکده وپرستش‌گاه اصنام می شناختند ، ونوبهار شکل فارسی همان نووهاره بودائیست[2] وهیون‌تسنگ زایرچینی که بتاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م= ۹ ﻫ دربلخ بود ، این معبد را بنام (نا واویها را) کانون بودائی می شمارد[3] وهنگامیکه فاتحان اسلامی درعصرامویان به‌سرزمین سندرسیدند ، درینجا بسا معابد بودائی را بنام (نووهار) یافتند[4] که یکی ازان بنام نوبهاردر پایتخت راجگان محلی آن (ارور= روهری‌کنونی) موجود بود ، وهنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۹۵ﻫ) به‌حصار ارور درامد ، بقول علی بن‌حامد مولف تاریخ سند :

«جمله شهریان پیش بتخانه نوبهار آمدند : وسجده میکردند وبت رامی‌پرستیدند.[5]»

باری نام (نووهار هندی= نوبهار خراسانی) دراوائل ورود اسلام برای معابد بودائی درهندوافغانستان مروج بود ، ونوبهار بلخ همان‌واره اوستائی است ؛ که بعدازرواج کیش بودائی ، وهار ، ونووهار ، ونوبهارشد ، نظامی راست :

بهاردل افروزدر بلخ بود — کزوسرخ گل رادهان تلخ بود
پری پیکرانی دروچون بهار — صنم خانهائی چوخرم بهار

منصوررازی وفرخی نیزمفهوم بتکده‌رادربهار تصریح میکنندوگویند :

---

۱ - تعلقات هندوعرب ۱۱۲

۲ - زاخاور درمقدمهٔ کتاب الهند ۳۱

۳ - دایرة‌المعارف اسلامی ۱/ ٦٦٤

٤ - چچ نامه ٤۲/٤٤/ ٤٦

٥ - همین کتاب ۲۲٦

بهار بتانست و محراب خوبی — بروی دلارام و زلفین دلبر (منصور)
هنگام خزانست و چمن را بدر اندر — نو نو بت زرین هر سوی بهاریست (فرخی)

امیرمعزی باصراحتی تمامتر نوبهار را بتخانهٔ برهمن داند:

بهارجان کن ازان روی بزمخانهٔ خویش — اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمن است

نام نوبهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده، ودرحدود (۱۰۰۶ م) که شهربلخ مسکون بود، شش دروازه داشت، ویکی ازان را دروازهٔ نوبهار یا دروازهٔ بابه‌قو گفتندی [۱]

دقیقی در شهنامهٔ خویش ازعصرافسانوی قدیم صحبت داشته، واین نوبهار بلخ راجای یزدان پرستان داند وگوید:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت — فروآمد از تخت وبربست رخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار — که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چنان — که مرمکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا وهیکل ببست [۲]

بموجب قول دقیقی درعصرهمین گشتاسپ، پیامبری بنام زردشت بیامد، ومجمرآتش مقدس رابیاورد، ودین بهی را رواج داد، وبت پرستی را ازبین برد:

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی — برفت ازدل بدسگالان بدی
رهٔ بت پرستی پراگنده شد — بیزدان پرستی پر آگنده شد
پرازنورایزد ببد دخمها — وزآلودگی پاك شد تخمها [۳]

ازین روایات قدیم دریافته می توانیم، که درنوبهار بلخ بت پرستی بود، وبعد ازان زردشت درانجا مزدا پرستی وآتش مقدس را رواج داد؛ چون حیات بودا بین (۵۶۳ ــ ۴۸۳ ق م) است، وزردشت هم شش قرن قبل ازمیلاد گذشته. بنا بران باید گفت، که این بت‌پرستی آیین بودائی نبود، وشایدپرستش

۱ــ مزارات بلخ خطی ۵ ه ازمحمد صالح ورسجی
۲ــ شاهنامه فردوسی ۳/ ۱۸۸
۳ــ شاهنامه ۳ / ۱۹۱

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد .

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت : کـه نوبهار بـلخ (٦) قرن قبل ازمیلاد پرستش گاه اهوره مزدا و آتش بود ، وبعد ازان درحدود قرن سوم قبل المیـلاد آئین بودا باینجا رسیده ، ونوبهار زردشتی بلخ به نواویهاره بوداتی تبدیل گشته باشد ، زیرا ازروی کتیبه ها ی آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق ، م) که درننگرهار وقندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات درسرزمین افغانستان پهـن شده بود ، ومورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR درحدود (٦٠ ــ ٨٠ ق ، م از شمنهای بلخ یادمیکند [1]

چنین بنظر می آید ، کەدرعصر کوشانیان بزرگ وکنیشکا بعداز حدود ۱۰۰م درمسئلهٔ دین تسامحی موجود بوده ، و آیین مزدیسنا وآتش پرستی توأم بادین بودائی درشهرهای افغانستان رواج داشته است . زیرا مابینیم که درحدود ١٦٠م آتشکدهٔ سرخ کوتل بغلان بدست نوکو نزوك کنارنگ ما ریگ بـا ز تعمیـر وآ تش مقدس دران افرو خته می شود (بسند کتیبهٔ مکشوفـه ازا ن معبد) و بـا ز درحدود ١٨٠ م مردی ازهمین خاندان ماریگ معبد بودائی رادرخوات وردگ (بین کابل وغزنه) می سازد (قرار کتیبهٔ خروشتی که ازخوات بدست آمده) [2] و هیون تسنگ درسال ٦٣٠ م نووهـار بلخ را مرکز بـزرگ دیا نت بودائی می شمـارد.

بهر صورت نوبهـار بلخ دراوائل اسلا م ، معبد بودائی بود ، وسدانت آ ن به یک خاندان قدیم بلخ تعلق داشت ، که ایشانرا مورخا ن عرب برامکه گویند ویکی از شعرای عرب عمران ، نوبهار را از برمکیان داند و گوید :

اوحشَ النوبهار من بعد جعفر   ولقد کا ن بالبرا مك یعمر

«نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند ، وهمانا که بوسیلهٔ برمکیان معمور بود . »

۱ - کتاب دین بودا طبع برلین ١٩٠٦ تالیف وان کوبین زویت افلیگ.

۲- مادر زبان دری ١٣٤

ذکرقدیمتر این نام دردورهٔ اسلامی وآثار موورخان عرب آمده، وه رزمان قبل الاسلام ازان خبری نداریم. زیرادرسنه ۹ه هیون تسنگ زایرچینی، بلخ ومعبد نو بهاررا دیدن کرده واوضاع آنرا به تفصیل نوشته، ویکماه دران جا بوده وبا دونفر کاهن آن هم رابطهٔ دوستی بهم رسانیده، ولی اواز دودمان برمک چیزی نمیگوید.

بر مک:

ظاهراً برمک نام شخصی معین نیست، بلکه اسم دودمانیست، که سدنه ومتولیان معبد نوبهار بودند، وهریکی که‌ازین دودمان به منصب سدانت نصب می شد، اورا بر مک گفتندی، وچون‌شاهان هندو چین وکابل بزیارت این معبد رسیدندی، دست برمک‌رابوسیدندی وتا هفت فرسخ سرزمین محیط نوبهار درتحت حکم‌او بودی، واوقاف وضیاع فراوان در دست برمك بود، وهر سال هدایای هنگفتی به‌او رسیدی[1]

قاضی احمد بن خلکان که خودمنتسب به این خاندانست، نسب برمك را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یشتاسف[2] که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند[3] واورا از تخم گودرز دستورارد شیربابکان می‌شمردند، که در سال ۹۷ ه به وزارت بنی امیه منصوب شد[4] وبقول نظام الملك از زمان سلطنت اردشیر، پدران اووزیران بوده‌اند، ونو بهار بلخ برایشان وقفست، وزارت ایشانرا موروثست، ودرترتیب وسیروزارت کتابها دارند، که‌پسران ایشان‌آنرا بعد از آموزش‌خط وادب برخوانند، وآداب وزارت را یاد گیرند[5]

درنسب نامهٔ برملك، نام جاماس وویشتاسف، همان جاماسپ ا وستا،

۱- معجم‌البلدان ۵ / ۳۰۸

۲ - وفیات الاعیان ۱ / ۱۰۵

۳ - البرامکه ۲۲

٤ - نزهة القلوب ۳۹

٥ - سیاست نامه ۱۷۷

وجاماسپ وزیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشانرا آورده، وبدورهٔ اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس وویشتاسف که سدنهٔ معبد نوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، وامکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور اردشیر بابکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم ومعتبر است نیز گوید:

«شیرویه بر تخت بنشست ....وبرمك بن فیروز را که جد برامکه بود وزیر کرد»[1]

وازین هم بر می آید که وزارت درین خاندان تا اواخر دورهٔ ساسانی وظهور اسلام باقی بود، زیرا شیرویه در (۶۲۸م) برتخت شاهی نشسته، ومعاصر با ایام زندگانی حضرت پیامبر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمك لقب خاندانی بود، بنا بران درعصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، ودرمعنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن عقلاً وعلماً درخور قبول نیست:

دکتور زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست گوید: که نام برمك با پرمك سنسکریت نزدیکی دارد، که معنی آن مهتر و رئیس ودارای مرتبت بلند باشد[2] وهمین نظر را هانری کرن KERN نیز تأیید نموده، واصل کلمه رادرسنسکریت پره مکه PARAMAKA میداند[3] که این نظر دو نفر دانشمند اروپائی ازتمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود، زیرا درپښتو که زبان قدیم این سر زمین است وبا اوستا و سنسکریت رابطهٔ استوار دارد، نیز کلمهٔ برمك با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند به توجیه ذیل:

---

۱ - تاریخ بلعمی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳٤۱ ش

۲ - تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳ - تاریخ دین بودا درهند ۲/ ۳٤؛ بوسیلهٔ لوسین بو وا ۳۸

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه PARMUKHA بمعنی رئیس وراهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند، ودر پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پر حرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی + مخ به فتحه ممالـه خاص پښتو کـه صوت آن بین فتحه وضمه است، بمعنی روی وپیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر وقائد و رئیس باشد، واین پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در بارهٔ شکل ختنی کلمه رجوع بهمجله ایشیاتك سوسایتی لندن مقالت بیلی)

یوستی در کتاب نامهای ایرانی (ص۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهی وبزرگی باشد[۱] واین رای یوستی نیزمیتواند در منشأ کلمهٔ برمك مویدکسانی گردد. که پندارند، ریشهٔ کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمهٔ خراسانی است، وما درفصل سوم این کتاب جنبش یوسف برم را درخراسان درحدود (۱۶۰ هـ) شرح دادیم، وازان هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، واین کلمه تـا کنون در پښتو بمعنی جـلال وعظمت وشوکت و دبدبه زنده است، که خـوشحال خان ختـك آنرا به فتحهٔ اول وسکون دوم آورده[۲] ولی درقندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوریکه درفصل اول در شرح کلمه لویك گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی وافغانی مطرداست؛ پس همین برم را قیاس برختك وهوتك واخك ولویك و تورك وبارك وصدها نام دیگر، بر ملك ساخته باشند، که در معنی آن همان جلال وعظمت نهفته است.

مخفی نماند که نام برمك تاکنون در افغانستان برقبایل وجای سکـونت ایشان باقی مانده مثلاً برمك نام قریه ایست در۳۲ کیلو متری مغرب بلخ[۳] و به همین نام روستایی درسان چارك (شبرغان کنونی) در۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول

---

۱ ـ بر مکیان ص۱۸

۲ ـ کلیات خوشحال خان طبع حبیبی درقندهار ۲٤۸

۳ ـ قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۳/۱

شرقی ۶۶ درجه ۱۲ دقیقه ۳۶ ثانیه ، وعرض البلد شمالی ۳۵ درجه ۴۵ دقیقه وجود دارد[1]

نام برمك دربین اعراب نیز رواج یافته بود ، وبلاذری از برمك بن عبدالله دابلی که معاصر او ست ذکری میکند[2]

جعفر برمك (اول) :

درعصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده از دودمان برمکیان بلخی همین جعفر است که بنابر روایات مورخان اسلامی خاندانش درحدود ۳۰ه ۶۵۱م بدین اسلام درامد . وبنابرین مورد کینه وتطاول طرخان نیزك حکمران آنجا گشت وبرملك باده تن ازفرزندانش کشته وتاراج گردید ، وفقط ابو خالد جعفر ازین معرکه جان بسلامت برد ، وبامادرش به کشمیر فراری شد ، ودرانجا کسب معرفت نموده ، درطب ونجوم وریاضیات وعلوم طبیعی دستی یافت ، ودین نیاکان را حفظ کرد ، وبعدازین واپس به بلخ آمد ، وسدانت نوبهار را بدو سپردند ، وی دختر شاه چغانیان رابزنی گرفت ، که پسرانش حسن وخالد وعمر و ازبطن اویند[3] ومورخان زندگانی جعفر را درعصر ولید بن عبدالملك (۸۶-۹۶ ه) میدانند که در دمشق بدربار خلافت هم رسیده ، وعلاوه برحسن صورت درعلم و ادب و انشا وسخنوری نیز آیتی بود ، که دردربار ولید به رتبهٔ کتابت (سرمنشی) رسید[4] ونظام الملك داستان رسیدنش بدربار وانتصاب او را به وزارت سلیمان بن عبدالملك (۹۶-۹۹ه) نقل نموده است[5]

نویسندگان تازی جعفر رابرملك اصغر وپدرش جاماس رابرملك اکبر گفته وازتاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبدالملك (۱۰۵-۱۲۵ه) رسید ، در انجا محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رابدید ، وبه

۱ - قاموس جغرافی افغانستان ۱/ ۲۵۵

۲ - انساب الاشراف ۱۹٤ / ۲۰۱

۳ - برمکیان ٤۲ - مورخان دیگر بجای عمرو ، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۹ ٤)

٤ - البرامکه ۲۹

۵ - سیاست نامه ۱۷۸

فرزند خود خالد توصیه نموده، که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد[1]

واز همین هنگام است که آل برمك در جملهٔ هوا خواهان خلافت آل عباس در آمده اند، وخالد فرزند جعفر برمکی را در جملهٔ نقیبان آل عباس نام می برند[2]

بهر صورت روایات نویسندگان عرب وعجم در اوائل احوال دودمان برمکی مشوش وافسانه آمیزاست ، وحتی در نام جعفر نیز خلافیست، وآنچه ضیاء برنی در اکرام الناس[3] به حوالت ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، وقصد خدمت عبدالملك مروان کرد، وبدمشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوائل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود، نه زردشتی، ونیز رفتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملك است نه خود عبد الملك.[4]

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۲م اسد بن عبد الله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان دو فرسخی بلخ به این شهر نقل داد، وابو خالد برمك بن برمك را امر کرد- که شهر بلخ را بسازد، وتمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد، وکسانیکه نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، وبرای بنای بلخ از تمام ناحیت های آن، کارگران را باندازهٔ مالیات آنجا حشر کردند[5] وعین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید[6]

ازین روایت طبری وابن اثیر پدید می آید، که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالد برمك در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه درحدود ۹۰ هـ در دمشق بدربار ولید، ودرحدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملك، ودرحدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العرو س ۱۰۹/۷

۲- البرامکه ۳٤

۳- طبع میرزا محمد ملك الکتاب در بمبئی

٤- مقدمهٔ اخبار برامکه طبع تهران ۱۳۱۲ش

٥- طبری ۳۸۸/٥

٦- الکامل ٦٥/٥

بن عبدالملك بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدرخالد بعداز عصرسلیمان یعنی درحدود ۱۰۰ه به بلخ آمده ، ومدتی اینجابود ، وبعدازان بدربار هشام بازشتافته است. زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابوحفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند: ابن برمك (جعفر) ازدربار هشام رخصت خواست ، که ببلاد خودرود ، وهشام نامه یی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند ، ولی این برمك چون درراه خراسان به گرگان رسید ، درینجا وفات یافت[1] که سال وفات اورا پیش ازمردن هشام (۱۲۵ه) درحدود ۱۲۰ه تخمین کرده میتوانیم.

باری بموجب تواریخ عربی که دراخبار دربارخلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکری از جعفر برمك دران دربارها نیامده ، ونخستین کسی که ازین خاندان درعمال وکارداران خلافت درامده ، بقول مقدسی خالدبن برمك دربار سفاح عباسی است[2] بنابران اگر ماتمام داستانهای مورخان دیگر را دربارهٔ جعفر برمك وسفرهایش بدربارخلفاء اموی کالعدم پنداریم ، بموجب روایت طبری یکنفر برمك راکه پدرخالدباشد ، دربلخ می یابیم ، که درسنه ۱۰۷ه با حکمران اموی اسدبن عبدالله همکار وبه تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود.

خالدبن برمك

ازدودمان برمکیان شخصی که نخستین باروجودوهویت اونزدمورخان ثابت است ، ومتفق القول اوراموزث اعلای این خاندان بزرگ می شناسندهمین خالد برمکی است.

بقول ابن عساکر که ابن خلکان ازتاریخ دمشق اونقل نموده ، تولد خالد درسنه ۹۰ه ووفاتش (۱۶۵ه) است درحالیکه ابن قادسی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۱۶۳ه) نوشته است.[3]

۱- مقدمه اخبار برامکه به حوالت ابن خلکان طبع تهران.

۲- البدءوالتاریخ ۶/ ۱۰۶

۳- وفیات الاعیان ۱/ ۱۰۶

ایام کودکی و تربیهٔ نخستین خالد، بنا برقولی در کشمیر گذشته [1]، زیرا در حدود سنه ۹۰ ه که مولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهانت و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت [2] و بعد ازان با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش متفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعقاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و بأس و بخشایش برسند. [3]

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دوراندیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید. ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی [4]. با رتخ خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، ازطرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود. و درعین اوقاتی که بومسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود.

ما در تاریخ نام خالد برمکی را در جملهٔ کسانی که با نقیبان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ ه) می یابیم، که با یکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شبیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست [5] و یکی از ارکان نهضت بومسلم است.

بعد ازین در سال ۱۳۰ ه هنگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۹۰ ه است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بومسلم می یابیم، که درین وقت بومسلم کاردا ران

۱- تاج العروس ۷/ ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده:

قل لیحیی این الکهانة والسحر   و این النجوم من قتل جعفر

۳- مروج الذهب ۳/ ۲۸٤

٤- الفخری ۱٤۰

٥- طبری ٦/ ۳۱ و الکامل ٥/ ۱۸۳

بنی امیه را از خراسان رانده، وکسان خودرا بر سر تاسر خراسان به حکمرانی گماشته است، درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، وبا او چندنفر از لشکرداران هم همراهست که یکی از ایشان خالدبرمکی باشد.

لشکریان قحطبه برطوس می تازند، وده وانده‌هزار نفررا درجنگی از مخالفان خودمی کشند، وبعدازان با سی هزار نفر از لشکریان تمیم بن نصرونابی بن سوید مواجه می شوند، که درین جنگ بازخالد بن برمک با هزارنفر دریکی از جبهات نبردمیکند، وچون خود قحطبه درمیدان جنگ درمی آید، همین خالدبرمکی درمیمنهٔ لشکریان می جنگد، وبعدازفتح وکشتن تمیم ونابی به تصاحب اموال لشکریان شکست خورده گماشته میشود.

بعدازین درذی قعده (۱۳۰ هـ) قحطبه باخراسانیان، لشکریان عمال بنی امیه رادرگرگان درمی یابند. وقحطبه خراسانیان رادرخطابه غراو مهیج بردشمنان برمی انگیزد، درین جنگ بازخالد برمکی درمیسرهٔ لشکر بومسلم می جنگد، واین میدان پیکار نیزبا کشتن ده هزار نفر از لشکر شامیان فتح میگردد، ونباتهٔ بن حنظله عامل اموی کشته می شود[1] وغنایم فراوان بدست خالد می آید، که آنرا بین همراهان خود بخش میکند[2]

درسنه ۱۳۱ هـ عامربن ضباره سپه دار اموی باصدهزار لشکرخوددرحدودری با بیست هزار لشکرقحطبه درآویخت، که یکی ازسپه‌داران قحطبه در میمنهٔ لشکر خالدبن برمک بود، درین جنگ نیزخراسانیان برشامیان اموی غالب آمدند، ولشکریان عامررا که خیلی مجهزبودندوحتی باخود آلات طرب وخیکهای باده هم داشتند بشکستند[3]

جهشیاری گوید که باری المهدی خلیفهٔ عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ۶ / ۵۲ تا ۵۶ والکامل ۵ / ۱۸۳

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۳

۳- طبری ۶/۶۶ والکامل ۵/۱۹۰

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که ازخالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود وشاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، و باد نصرت برپرچم ماوزید، خدای را سپاس ونیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالدراشنید گفت: نیکوگفتی و کوتاه[1]

درسنه ۱۳۲ = ۷۴۹م خالدبن برمک بامسیب بن زهیر به فتح دیرقنی[2] فرستاده شد، و بعدازین می بینیم که خالداستوناوند (قلعهٔ دنباوند ازاعمال ری) رامحصورداشته، وپادشاه آنجارا ازبین برده، ودونفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خرید و اومادرمنصوربن مهدی باشدکه نامش البحریه بود[3]

بموجب روایت طبری که ابن اثیرهم نقل نموده، خالد بن برمک درسنه (۱۳۲ه) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی راداشته[4] واز شغل سپاه‌داری به اموردیوانی پرداخته است.

خالدبه تصریح طبری تاسنه (۱۳۶ه) بردیوان خراج بغداد مقرر بوده[5] وبعدازان هم‌درین پایتخت غالباً برهمین شغل‌در عصرمنصورعباسی باقی‌مانده است، زیرا می بینیم که در (۱۴۶ه)هنگام بنای بغداد، مورد مشورهٔ خلیفه بود، وماتفصیل آنرا بعدازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، ویکسال بعد در (۱۴۷ه) بازخالد رادرمسئله ولی‌عهدی‌المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره ورجوع خلیفه می یابیم، که این کاردشوار باوجود اصرار

۱- تاریخ الوزراء والکتاب بوسیلهٔ مقدمهٔ اخبار برامکه۲۶

۲-این نام در برمکیان بوو ابغلط‌دیرفونا شده، بقرار طبری (۶/۷۶) والکامل (۵/۱۹۳) صحیح آن دیرقنی است بضم اول وتشدید ثانی، ودرشا نزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهروان واقعست دریک میلی دجله (معجم البلدان۲/۵۲۸)

۳- معجم البلدان ۱/۱۷۶

۴-طبری ۶/۱۱۱ والکامل۵ /۲۱۳

۵- طبری۱۱۸

عیسی برحق ولایت‌عهدخود، بسعی خالد به‌نفع المهدی‌خاتمه یافت، وخلیفه منصور وولی‌عهدش هردواز واظهارسپاسگذاری کردند، وجزالت رای او راستودند [1]

درسنه (۱۵۸هـ) خلیفه منصور، خالدبن برمکٔ راسه هزارهزار (سه ملیون) درهم مصادره نمود، وتاسه روزمهلت‌داد، چون درین اوقات کردان درموصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیرامیر شرط (امنیه) که‌ازدوستان خالد بود، به‌خلیفه پیشنهاد کرد، تااورابر موصل والی گرداند، خلیفه هم‌سه‌صد هزاردرهم باقیمانده راکه خالد نپرداخته‌بود باو بخشید، وفرمان‌ولایت موصلش‌داد. واو بادانشمندی وعدم تشدد امورولایت‌رابا‌حفظ وقارخود پیش‌برد، وبعدازمرگٔ‌منصور، پسرش المهدی هم‌اورا برموصل باقی‌گذاشت، وحسن‌وسلیمان برادرانش‌راهم‌باوفرستاد [2]

بقول ابن فقیه‌دراوائل‌عصرمهدی‌خالد درطبرستان برشاهی کوچکٔ‌مسمغان تعرض نموده ومسمغان‌شاه‌رامغلوب‌وزن‌وسه دختراورابه‌بغداد فرستاد، وگویند که درین جنگٔ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویراو بـا اسلحه‌ایکه درجنگٔ بکار برده بود، ازطرف سپاهـانش برروی سپرها نقش شد [3]

خالد درعصرالمهدی برموصل حکمران بود، تاکه درسنه(۱۶۳هـ = ۷۸۰م) مهدی ولی‌عهدوپسرخودالرشید رابه غزای روم (ترکیه‌امروزی) فرستاد، وبا اوخالد وبرادرانش حسن وسلیمان راهم گسیل داشت، ویحیی بن خالد درین لشکرکشی سرمنشی ومدیر نفقات‌عسکر(لوازم)ولی‌عهدبود، وهارون همواره در امورلشکرکشی‌وغیره ازوی رای‌گرفتی، ودرین‌جنگٔ‌به فیروزیهای بزرگٔ‌نایل آمدند، وخالد درمیدان سمالو کارنامه های‌نمایانی‌داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالارلشکرهارون، سلیمان‌بن‌برمکٔ‌رابه‌حضورخلیفه‌مهدی باوفدی‌فرستاد، خلیفه اوراگرامـی داشت [4]

۱- طبری ۶-۲۸۰ والکامل ۵-۲۷۵

(۲) طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیلهٔ بورواص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، درهمین سال (۱۶۳ ه) از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالد وفات یافت ، و مهدی برای وی کفن وحنوط فرستاد ، و هارون الرشید بر و نماز خواند[1]

شخصیت خالد بـرمکی

خالد مردی بود با فتوت و جوانمردی ودارای جلالت مقام و کرم واحسان ، وی درمیدان جنگ دلیری وشمشیری بران داشت ، ودر دیوان و دفترخامهٔ محاسبه وانشاء ، وچون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ، درنظر سفاح نخستین خلیفهٔ این دودمان و بازماندگانش مقامی بلند ومنزلی ارجمند داشت ، وحتی دودمان برمکیان جزو خاندان عباسی شده بود ، وبقول طبری ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه را شیر میداد . وام سلمه زن خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی را شیر دادی[2] واین دو دختر دریک بستر خوابیدی ، وروزی سفاح به خالد گفت : مرا خد متگار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت با ریطه دخترم یکجا خوابیده بود ، وچون شبانگاهان از خواب بر خواستم دیدم روی پوش آنها دور افتاده ، وبدست خود ایشان راباز پوشانیدم [3]

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونهٔ آنرا درین حکایت آورده اند ، وگویند : او دریکی ازجنگهایی که بطرفداری بومسلم با عمال امویان داشت ، بربام خانه یی به تناول غذا مشغول بود ، ودید که ازصحرا گله های وحشیان وآهو باعجلهٔ تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، واین گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، البته درعقب آنها گروهی درحرکتند . بعدازکمی حدس خالد صائب شد ، وغباری هویدا شد ، که در عقب آن سپاه خصم بود : ولی لشکریان خالد پیش ازان به تدبیر مدافعه وکارزار

۱-- تاریخ الوزراء والکتاب بوسیلهٔ مقدمهٔ اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۳/۲۲۳ وفاتش در ۱۶۶ ه است .

۲- برمکیان بووا ۵۸

۳- الفخری ۱۴۰

پرداخته بودند.[1]

طبری گوید: که خالد برموصل به‌نحوی حکم راند که پیش از و مانندش امیری مهیب‌تر راندیده بودند، درحالیکه اوبا کسی شدت نکرده‌و براحدی ستم نرانده‌بود؛ ولی بیم‌اودردل های مردمان جای‌داشتی.[2]

خالد روایات خراسانی وعجمی‌خود راهمواره حفظ کردی، وبا وجودیکه دردربار عربی زندگی میکرد، میلش به‌مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلا هنگامیکه منصور دربنای بغداد بفکر تخریب ایوان کسری درمداین افتاد، تا از مصالح آن‌در ابنیهٔ جدید کار بگیرد. خالدبه ویران ساختن آن‌بنای تاریخی رای‌نداد، ودلایلی رااقامه‌کرد، ولی منصور این اختلاف اورامبنی برمیل به‌مفاخر عجمی پنداشت وباخشم گفت: هیهات! اگر مخالفت میکنی . دلیلی جز میل به عجم ندارد.[3]

بخشش وکرم ازسجایای خالد بود، وآنقدرشهرت‌داشت، که‌دران باره گفتندی، اکثر خانهای یاران خودرااو بنانموده، وکابین زنان ایشانرا داده؛ وکنیزان وستورها واسپان رابرای ایشان خریده است[4] وچون همواره آستان اومرجع اعالی وادانی بود، وایشان راسوال (به‌تشدیدواو) می‌نامیدند، خالد این نام‌رابران مردم که‌اکابرواشراف بودندروانداشت؛ وامرداد که‌مراجعین اورا (زوار) نامند، تابسبب نام‌سبك توهین نشوند[5]

بذل وسخاوت خالد به‌شعراء، نیزشهرت دارد، وگویند که بشار بن برد تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، درمقابل هربیتی که‌اورا ستوده‌بود، ده‌هزار درهم صله گرفت، وبازدر مقابل‌چندبیت‌ستایش باو

---

۱ - ابن خلکان ۲/۲۲۲

۲ - طبری ٦ /٣٠٤ والکامل٦/٦

۳ - طبری ٦/٢٦٤ والکامل ٥/٢٧١

٤ - تاریخ الوزراء والکتاب

٥- الفخری ١٤٠

ده‌هزاردرهم داد، وهم برای‌هرمجلسی همین شاعرازوپنج هزاردرهم میگرفت، ودریك جلسه سی هزاردرهم رادر مقابل مدحی که‌گفته بوداز وبخشش گرفت[1] درحالیکه این‌شاعر خراسانی به‌تعصب شدید خود برخلاف عرب وبه شعوبیت وعجم‌پرستی مشهور بود، واورازندیق گفتندی، و بهمین گناه‌او را کشتند.[2]

یحیی بن‌خالد برمکی

خالد برمکی دوفرزند داشت یکی محمد که‌بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی‌است که‌دراخیرسال۱۱۹ه یاآغاز ۱۲۰ ه=۷۳۸م بدنیا آمد[3] ودر حجرتربیت خانوادهٔ خویش که حافظ ثقافت وفرهنگی قدیم بود، پرورش دید، وبقول مورخین مردی ادیب وسخنگوی وکریم ودانشمند فکور بارآمد[4] چون پدرش ازارکان دربارعباسی وسفاح ومنصور بود، یحیی نیزدر دربارپرورش یافت، ونخستین‌بارازطرف منصورخلیفه درسنه۱۵۸ه =۷۷۴م هنگامیکه پدرش خالد به‌حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذربایجان مقررگردید[5] وتامرگ منصور درانجا ماند.

درعهدالمهدی، خالد وپسرش یحیی هردو ازعمایددربار بودند وخالد پسرش یحیی رابه تربیهٔ شهزاده هارون گماشت، واو ازخوردی این شهزاده‌را درآغوش‌خویش‌پرورده بود[6] وچون‌در۱۶۳ه‌المهدی‌پسرخودهارون‌رابه‌حکمرانی تمام ولایات آذربایجان وارمینیه مقررکرد، یحیی بن‌خالد را بردیوان رسائل

---

۱ ــ برمکیان . ۶ بحوالت الاغانی ۳/۳۶ ببعد

۲ــ درهمین‌مبحث به‌علل سقوط برمکیان‌رجوع شود.

۳ـ درتواریخ سال تولد یحیی‌را بطوریقین تعیین نکرده‌اند، ولی‌چون‌وفاتش۳محرم ۱۹۰ه بسن۷۰یا۷۴ سالگیست (ابن خلکان ۲/۲۴۶) بنابران تولدش اخیر۱۱۹ یاآغاز ۱۲۰ه خواهد بود. واگر عمرش ۷۴ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ ه است

٤ ــ ابن خلکان ۲/ ۲٤۳

٥ــطبری ٦/٣٠٤ والکامل ٦/ ٦

٦ ــابن خلکان ۲/ ۲٤۳

بحیث‌سر منشی شهزاده، گماشت[1] واو تامدت شش‌سال درخدمت‌هارون ماند. تاکه‌درمحرم ۱۶۹هـ=۷۸۵م المهدی خلیفه بمرد، وپسرش‌الهادی‌که ولی عهدش بود، درجرجان بجنگ‌مردم طبرستان مشغول بود، وتنهاشهزاده هارون بربستر مرگ پدردر ماسبذان حضور داشت.

باشنیدن خبروفات المهدی‌دربین لشکریان‌بغداد شورشی پیداشد، وسپاهیان معاش های نگرفتهٔ خودرا خواستند، خیزران ملکه المهدی که‌مادردوشهزاده الهادی والهارون بود، حل‌این مشکل رابدونفر رجال بزرگ دربار محول کرد که‌یحیی وربیع بن‌یونس مولای هارون وکفیلش دربغداد بود. اما سپاهیان شورشی کاخ ربیع رامحاصره کرده ودرهای‌آنرا آتش زدند، ولی‌یحیی این فتنه رابا تدبیر ودلیری فرونشاند، وربیع رانجات داد، ولشکریان‌رابه‌ضمانت محرزبن ابراهیم اقناع کرد، تابعدازاخذ معاش‌مژده ماههٔ خود متفرق شدند، وپس ازین به‌هارون‌رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را به پایتخت بخواهد[2]

خلیفهٔ جدید الهادی درصفر ۱۶۹هـ بموجب نامه ودعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، وبااو بیعت‌کردند، ولی این خلیفه یحیی رابه‌سبب‌انتساب‌ونزدیکی به‌هارون درجمله رجال بزرگ دربار به‌ماموریتی‌نگماشت، وچون خیزران مادرخلیفه برامور مملکت دست یافته بود، وامراء‌همواره‌ازو هدایات‌میگرفتند، وخود الهادی به‌عیش ونوش پرداخت، بنا بران امور مملکت مشوش گردید، درآخر بین خیزران وپسرش الهادی اختلافی‌پدید آمد، والهادی خواست برخلاف‌وصیت پدر برادرخودهارون‌راازولی‌عهدی‌خلافت محروم داشته وبجایش پسرخود جعفر راولایت عهدهد، ودرین مورد ازرجال دربارموافقه وبیعت نیزستد، ولی یحیی به‌همکاری خیزران درین مورد به طرفداری‌هارون

---

۱ - طبری۶/۲۷۷ والکامل ۶ /۲۵

۲- طبری ۶/۴۰۶ والکامل ۶/ ۳۵

کوشش میکرد ، وبیست هزاردرهم را کـه برای بیعت بـا جعفر بدو میدادند ردکرد ، وبه‌الهادی گفت : پسرت جعفر جوانتر است ، وباید وصیت المهدی درولایت عهد هارون مراعات شود [1] ولـی الهادی دریـن کاردست به تشدد وفشار زد ، ویحیی وهارون رابزندان افگند ، وتهدید بقتل نمود ، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند.

اما خیزران که‌ازپسرش الهادی‌آزرده‌بود ، شب۱٤ربیع‌الاول ۱۷۰ هـ۷۸٦ اورا خفه کرده‌وبکشت ، وبلادرنگ به‌زندان شتافت ، تا یحیی‌وهارون‌راآزاد گرداند.

یحیی دراطاق تنگی که‌یارای پای دراز کردن نداشت ، وشبا نگاهان برپا ایستاده میگذرانید محبوس بود ، وچون صدای پای نگاهبانان زنـدان را در خارج آن‌زندان تنگ وتاریك شنید‌پنداشت ، که‌برای کشتن اوآمده‌اند ، ولی چون درب زندان راکشودند ، دید خیزران ایستاده وباوگوید :

هادی راخفه کرده‌اند ، واکنون درگذشته ، برای ! تابرویم . [2]

چون یحیی رااز زندان بر آوردند ، حاجب خلیفه یقطین بااو بزندان هارون رفت ، وهارون چون دید ، یقطین حاجب دربار هادی آمد ، پنداشت که‌برای قتل او آمده است ؛ ولی یقطین سلام داد ، واورا امیرالمومنین خطاب کرد. [3]

یحیی بمنزلت پدرهارون‌بود ، زیرااولادش باهارون‌شیرخورده ، وبرادران رضاعی بوده‌اند ، وهارون ازکوچکی درحجرعاطفت یحیی‌پرورده‌شده ، ومرهون مساعی اودر راه خلافت خود بود [4] بنا بران بعد از جلوس بر اریکهٔ خلافت یحیی رابه وزارت خود برگزید . وابراهیم موصلی درین مورد گفت :

الم تران الشمس کانت سقیمة — فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین‌الله هرون ذی الندی — فهرون والیها ، ویحیی وزیرها

---

۱ ــ الفخری ۱۸۰
۲ـ تاریخ الیعقوبی ۲/٤۰٦
۳ـ برمکیان بو وا بحوالت تاریخ یزدی
٤ ــ الفخری ۱۸۰

باری هارون تمام امور مملکت را به یحیی سپرد، و درعزل ونصب او را مختار ساخت، وخاتم خودرا بدو داد، و خیزران ملکه مادرنیز درامور کشور دخلی داشت. ویحیی رای اورا می طلبید [1] ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ = ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی وکفیل ووزیر شهزاده هارون بود، واکنون تمام اموردولت باوتعلق گرفت، نگهداشت مرزها وتدارك خلال ها وفراهم آوری اموال دولت، وعمران اطراف ورونق خلافت وتصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسندهٔ بلیغ وادیب لبیبی بود، که آرای صایب وحسن تدبیر وانضباط ودراموردولت دستی قوی وکریم وبخشا ینده‌داشت. حلیم وعفیف وباوقار ومهیب بود [2]

یحیی را درنهضت علمی‌دورهٔ عباسی وآغاز رنسانس‌فکری ونشر وتوزیع علوم وترجمه کتب علمی وپرورش دانشمندان کارنامه‌های درخشانیست که مادرفصل خاص حیات فکری‌وعلمی وادبی این کتاب ازان یادی خواهیم کرد.

اگر بخواهیم که‌افکار اجتماعی وشخصیت سیاسی وادبی واداری یحیی‌را بشناسیم، این گفتهٔ مامون خلیفه را دربارهٔ اوبخوانیم که‌میگفت: «یحیی بن‌خالد وفرزندش را دربلاغت وکفایت وجود وشجاعت نظیری نیست». این قول پادشاهیست درمحاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی‌درویشی‌مانند سفیان‌ثوری که از کبارصوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی درماهی هزار درهم را برایش مقرر داشت. درسجده دعاکردی وگفتی: «خدایا! آن چنانیکه یحیی کاردنیای مرا ساخت، کارآخرتش را بساز» [3]

علاوه برین‌شخصیت یحیی را ازاقوال او که دراخلاق وسیاست‌دارد، توان دریافت، دربارهٔ معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

---

۱ ـ طبری ۶/۴۴۴ والکامل ۶/۴۴

۲ ـ الفخری ۱۷۹

۳ ـ عصرالمامون ۱/۱۴۰

«ازانچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید !
وازانچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد گیرید !
وازانچه یاد گیرید ، نیکوتر آنرا بازگوئید» ۱

سخندان کیست ؟ وچگونه باید سخن گفت؟ یحیی گوید :

«بلاغت آنست که با هرقومی درخور مهم آنان سخن گویی !»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند ، زیراشاهان ازان همگنا نند :

«میان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد .»

حقوق مردم برزمامداران :

« هرگز گرد موکب من بر محاسن کسی ننشست ، مگر آنکه حفظ و پاس ویرا برخود واجب ساختم ، وحق اورا بر خویش لازم شناختم .»

به فرزندخود دربارهٔ آموزش چنین پند داد :

«پسرك من ! ازهرعلمی چیزی بر گزین ، وبهره یی بردار !
چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد ، ومن مکروه دارم که تو دشمن چیزی ازفرهنگ وادب باشی ! »

خودشناسی وبزرگ منشی ، چه صفاتی رادرانسان تبارز میدهد ؟

« هیچکس رادرهنگام اقتدار متکبر نبینی ، مگر آنکه پندارد ، که آنچه بدان نایل گردیده برتر ازقدر وپایهٔ ویست ، وکسی را نبینی که در هنگام فرماندهی تواضع پیشه ساز د ، مگر آنکه نفس وی بزرگتر ازپایگاهیست که بدان رسیده . »

هنگامیکه مردم درزمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد ، یحیی به یکی ازعمال خود نوشت :

« شاکیان توبسیاروسپاسگذاران تو اندکند ، پس باید

۱- تاریخ بغداد ازخطیب بغدادی ۱۴ / ۱۲۹

یا عدالت پیش گیری ویا از کار بر کنار شوی »[1]

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت وبذل ومهربانی، دوم درغلظت وامساك ومنع[2] که این درجهٔ اعتدال بین افراط وتفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته رابه آینده میرساند، ونسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اندوزند، این تسلسل وتعاقب تاریخ رایحیی درمو جزه یی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش ازما گذشته اند، موجب عبرت ماست
وکردار های مامدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود »[3]

یحیی وپسران چهارگانه اش بعداز ۱۷۳ه بالاستقلال برامور دولت عباسی دست یافتند، ودرحقیقت کارگردانان دستگاه خلافت ودربار بغداد گشتند، وبرای هارون منزلتی وقدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنابرین در سنه ۱۸۷ه = ۸۰۲ م هارون بریشان متغیر گردید، وبقول مورخان ایام نکبت وایقاع بربرامکه آغاز شد، ودرشب آخرین محرم ۱۸۷ ه جعفرفرزند نامورومقتدر یحیی بامرهارون الرشید کشته شد، ویحیی با دوفرزندش فضل وموسی زندانی شدند، وتمام اموال وجایدادهای بر مکیان ضبط گردید[4]

دورهٔ حبس یحیی وفرزندانش دررافقهٔ کنار فرات (رقهٔ قدیم) تامدت سه سال دوام کرد، وچنانچه گفتیم در۳محرم ۱۹۰ هبسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، ودرکنار فرات درربض هرثمهٔ دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقعه یی یافتند وبران نوشته بود:

---

۱ - این گفتار های یحیی را درمقدمهٔ اخبار برامکه ازتاریخ بغداد و عقدالفرید ومحاضرات الادباء راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ - عصرالمامون ۱/ ۱۴۰

۳ - البرامکه ۱۲۲

۴ - طبری ۶/ ۴۸۴

وحق الله ان الظلم لوءم | وان الظلم مرتعه وخيم
الی دیان یوم الدین نمضی | وعندالله تجتمع الخصوم[1]

«حق اینست که ظلم مردود وعاقبت آن وخیم است. مابسوی داور روز جزا میرویم وهمهٔ خصمان درانجا باهم فراهم می آیند.»

درعلت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، اختلاف محمدبن لیث مشاور بزرگ دینی دربار عباسی با برامکه ؛ ونصیحتش به هارون، که او را یحیی از پرسش خدا رهایی داده نمی تواند، ویا اینکه هارون یکی ازعلویان باغی یحیی بن عبدالله بن حسن رابه جعفر سپرد، تا او را نگهدارد، ولی جعفر رهایش کرد، ویا اینکه هارون خواهرخود عباسه را بـه حبالت جعفر درآورد، ولی امر داد که با او مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست؛ وچون فرزند ازو بدنیا آمد، آنرامخفی داشت وبمکه فرستاد ؛ واین امر در سفر حج ۱۸۶ ه برهارون هویدا شد، وچون به عمر نام جائی ازاعمال انبار عراق رسید، روز شنبه سلخ محرم ۱۸۷ه جعفر را بکشت[2]

اما این روایات علل نکبت برامکه یکی به تنهائی سبب اصلی نخواهدبود، واز نظر تحلیل وقایع تاریخی یك عده اسباب وعلل موجب فنای این خاندان بزرگ گردید که ما آنرا باختصار درینجا ذکر میکنیم :

ازنتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود که دران دسته یی ازمردم باشتراك منافع طبقاتی گردمی آمدند، ولی دراواخر کاربین خود این مردم شقاقی بر سر همین منافع مکتسبه بوجودمی آمد، وانگهی هر قوی تراز بیم آنکه همدستان دیگر اقتدار اورا غصب نکنند بریشان می تاخت وآنهارا ازبین میبرد.

هارون خلیفهٔ عباسی هم تاوقتی که دربین رقبای خود گیر مانده بود، وبمساعدت رجال دربار ومقتدران نیازی داشت، ازنفوذ وعلم و دانش وتجربهٔ برمکیان

---

۱ - ابن خلکان ۲/۲٤٦

۲ - این علل قتل جعفررا اکثر مورخین مانند طبری وابن اثیروالفخری وابن خلکان وغیره آورده اند، رجوع شود به البرامکه ۲۱۲ ببعد، وعصر المامون ۱/۱٥٤ ببعد.

کارمیگرفت ، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده ، و نزد یکست که خطری را به مقام خودش عاید سازند ، بنا بران حکم به نکبت ایشان داد ، و این مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که :

«روزی هارون در کاخ خلد مدینة السلام قرار داشت ، وازفراز کاخ خود می دید ، که مردم به قرارگاه برمکیان که به آنطرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند ، وی گفت : خدا یحیی را خیر دهاد ، که مرا از تصدی امور فارغ ساخته است.

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت : یحیی تمام امور کشور را به استبداد پیش می برد ، و اکنون خلافت درحقیقت اوراست ، وبرای من تنها اسمی ازان باقیست» [1]

این سخن هارون راست بود ، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش و سیاست برامکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود ، و در هرجا بجای خلیفه برمکیان را می ستودند . وگویند چون هارون بسفر حج رفت ، یحیی و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند ، و هنگامیکه هارون در مدینهٔ منوره برای عطا و بخشش برنشست ، یحیی با او بود . و چون مامون برنشست جعفر ش همراه بود ، و به مردم بخشش میداد ، و همچنین با امین فضل برمکی یکجای بود ، و مردم این عطایا را ازان برامکه دانستند و گفتند :

اتانا بنو الاملاك من آل برمك   فیاطیب اخبار ویاحسن منظر

اذا نزلوا بطحاء مكة اشرقت   بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر

فتظلم بغداد وتجلو لنا الدجی   بمكة ما حجوا ثلاثة اقمر [2]

«پیش ما آل برمك که از نسل شاهانند آمده اند ، چه منظر لطیف و چه خبر

۱- الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشیست ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه ازنور ایشان روشن گشت ، درحالیکه بغداد ازدوری ایشان تاریک است . »

درچنین حال که مردم هرچیز را از ان برمکیان می دانستند، وخلیفه و برادرانش را درمقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متألم ومتأثر می شد ، ونمی خواستند دودمانی خراسانی وعجمی برمقدرات کشور عباسی این قدر مسلط وچیره باشد ، واین عین همان حالتیست، که به منصور جد ایشان درمقابل شخصیت عظیم بومسلم دست داده بود :

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند ، که آنرا مرد گمنامی به هارون فرستاده بود ودران گفته : که مالك حقیقی خلافت برمکیان اند ممکن است بعدازو بر تاج وتخت عباسی نیز قابض آیند ، وگویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر برمکیان گردید :

قل لامین الله فی ارضه   ومن الیه الحل والعقد
هذا ابن یحیی قدغدا مالکاً   مثلك مابینکما حد
امرك مردود الی امره   وامره لیس له رد
ونحن نخشی انه وارث   ملکك ان غیبك اللحد[1]

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر) مانند خودت مالك مملکت گشته ، واکنون بین تو واو فرقی نیست . او امر ترا رد کرده می تواند ، ولی امر او را ردی نیست ، وما می ترسیم بعد ازانکه تو درگذری ، مملکت با وخواهد رسید. »

چون اداره وقدرت کامل مملکت عباسی ، بدست برمکیان افتاد ، واعراب متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات ونظم کشور مرهون سعی و ذکای مورو ث ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را ازخود دوردارند ، بنابران فسانه یی جعل کردند ، که درسنه ٨٦ هـ = ٨٠٥م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

١-وفیات الاعیان ١/١٠٨

خراسان آمد ، در بلخ زن برمك را به غنیمت گرفت ، واورا به برادرش عبدالله بن مسلم داد ، که عبدالله اورا استفراش کرد ، وازین مقاربت خالد بدنیا آمد ، بنابرین خالد از نسل عربست ، وحتی مورخانی مانند طبری وابن خلدون وابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند ، وازین برمی آید که اعراب باچه وسایل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسپانند.

اما برمکیان که در بغداد ودربار ، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی واجتماعی را بوجود آورده ، ورنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند ، به حفظ مفاخر اسلاف ومبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند ، وحتی درین کار آنقدر غلو میکردند ، که بقول ابن ندیم اکثر برمکیان زندیق بودند[1] واصمعی شاعر متعصب تازي ایشانرا مشرك پنداشت ، که همواره در مقابل آیات قرآنی : گفتارهای مزدك را دلیل می آورند :

اذاذکر الشرك فی مجلس　　　اضائت وجوه بنی برمك

وان تلیت عندهــم آیــة　　　اتوا بالاحادیث عن مـزدك[2]

« هنگامیکه درمجلسی ذکر شرك رود چهره برمکیان درخشیدن گیرد ، و اگر آیتی نزدایشان تلاوت شود . احادیثی را ازمزدك پیش می آورند . »

طبری تصریح میکند ، که یکی ازمهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود ، که به زندقه میلی داشتند ، وهمین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری را مانند ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است ، وحتی مورخان مابعد دودمان برمکیان را مجوسیان درلباس اسلام پنداشته اند ، وگویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند ، که درجوف خانهٔ کعبه آتش سوزی رابرای سوختاندن بخور بسازد ، تا همواره عود درادران بسوزانند ، ومقصد ایشان این بود ، که خانهٔ کعبه را پرستشگاه

۱ـ الفهرست ۴۷۳

۲ـ المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی درکتاب بیان وتبیین جاحظ ۲/۱۵۰ بجای مزدك ، مروك آمده که نام یکی از کتب قدیم زنادقه است ، وحمزهٔ اصفهانی هم این نام راآورده است.

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفتگی وی بریشان گردید [1] »

بلعمی گوید : ابوالربیع محمد بن لیث که عالم و دبیر و پند گوی مردم و پارسا بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین! در روز رستخیز چه گوئی وچه حجت آوری که یحیی بن خالد وفرزندان واهل بیت او را برمسلمانان برگماشتی ، و کار مسلمانان بدو سپردی ، واو زندیق است وهمه اهل بیت او برین مذهب اند . » [2]

از وضع زندگی وجلب مردم وجود و بخشش واستیلا بر تمام منابع مالی واداری کشور توان دریافت که برمکیان نیز مانند سلف خود بومسلم ، درداخل دستگاه خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدونیروی خود داشته اند ، وبنابرین همواره درمبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دوجناح گروه هاشمیان (علویان ـ عباسیان) بودند ، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ، تا یکی را بوسیلهٔ دیگری تهدید وتضعیف نمایند ، ودرین بین اقتدارونفوذخود را استوارترسازند ، وهمین سیاست بود ، که هارون را ملتفت اوضاع ساخت ، اگرچه کمی بعد درعصرمامون خود خلیفه هم آنرا مدارکارخویش قرار داده بود [3]

باری آنچه درتحلیل اوضاع تاریخی وعلل سرنوشت شوم برمکیان ، قدر مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، وبرتحلیل دقیق نقد تاریخی اتکادارد ، ومادرینجا آنرا تلخیص میکنیم :

«علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را باستبداد وخودسری پیش بردندی ، و تمام منابع مالی در دست

---

۱ ـ الفرق بین الفرق ۲۷۰

۲ ـ ترجمه طبری از بلعمی ٤ / ۷٥۷

۳ ـ عصر المامون ۱ / ۱٥۸

ایشان بودی . وحتی اگر خود هارون به مالی ضرورت داشتی باو نرسیدی . برمکیان برخلافت آ نقدر غالب ودر سلطه شریک تر بودند ، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره یی نبود . چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد ، آوازهٔ عظمت ایشان پهن گردید ، وتمام مناصب دولت وکار داریهای مهم را به اولاد و اقارب ویا پروردگان خویش سپردند ، ووزارت و کتابت وقیادت وحجابت و امور سیف وقلم را از دیگران گرفتند ، و به گماشتگا ن خود دادند ، وحتی گویند که در دربار هارون بیست وپنج نفر از خاندان یحیی درراس امور خامه و شمشیر بودند ، وخود یحیی کفیل ها رون وخلیفهٔ او بود ، که پدرش خطاب میکرد ، وبرامور کلی وجزوی او حاکم گشت.

ازینرو آستان برمکیا ن ، بجای دربار خلیفه ، مرجع عامه شد ، ومردم روی بدیشان نهادند ، گردن کشان خاضع شان شدند . وتمام تحفه های امراء متوجه آستا ن برمکیا ن گردید ، وایشان هم آنقدر دست جود وکرم کشادند ، که بجای خلیفه ستودهٔ شعراء بودند ، وقراء وضیاع و عقـاری فراوان درسرتاسر کشورعباسی بدست آوردند ، وهرچه در مملکت ازمنابع مالی بود ، تصرف آن بدیشان بود.

بنابرین وضع ، درسرتاسر مملکت ، درمقابل برمکیان ، حس شدید حسدورقابت هویدا گردید ، وساعیان به پیشـں هارون ازیشان بدگوئی نمودند ، واورا ازعواقب وخیم این اوضاع ترسانیدند ، ومخصوصاً بنی قحطبـه درین سعـایت کوشیدند ، تا که بالآخر وسیلهٔ تباهی برمکیان گشتند»[۱]

۲ــمقدمهٔ ابن خلدون ۱۴

اینست وضعی که همواره نظام فیود الی آنوقت را تهدید می نمود، وجریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تادراین کشمکش اقتدار، برمکیان ازمیان رفتند، ودستگاه خلافت عباسی نیزازفقدان ایشان، به سیرنزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست وآزادی طلب خراسان بود، و هرقدر که مرکز بغداد ضعیف می‌شد، ایشان درحفظ منافع ملی خویش نیرو می‌یافتند، چنانچه کمی بعدازین حوادث، دولت مرکزی آزادخراسان، ازطرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

ازجملهٔ فرزندان یحیی که شاعرعربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود[1] یکی فضل است که برادررضاعی هارون ومدتی هم وزیراوبوده وتولدش بتاریخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ هـ درمدینه است.

فضل درایام جوانی ریاست حرم‌شاهی داشت، ودرسنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶م اورا به‌پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، ودراعلان ولایت عهدامین نیز دست داشت، تاکه درسنه ۱۷۴ هـ = ۷۹۰م هارون اورا وزیرخویش ساخت، وچون درسنه ۱۷۵ هـ = ۷۹۱م یحیی بن عبدالله‌علوی دردیلم‌شورش کرد، ومدعی خلافت گردید، ازدربارهارون فضل بدفع اوگماشته شد، وی این فتنه‌را باصلح وتدبیروآشتی خاموش گردانید، ویحیی علوی را به بغداد آورد، که به پاداش این خدمت در سنه ۱۷۷ هـ به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های‌شرقی خلافت ازجرجان وطبرستان وارمنیه وری ودماوندگرفته تاکرمان وسیستان و خراسان‌ماموگردید[2] وچنانچه درفصول مربوطهٔ آن گذشت، لشکریان فضل تا غوروندکابل رسیدند، ومعبد شاه‌بهاررا برکندند، وهم فضل دریک گوشهٔ معبد

۱- اولادیحیی اربع + کاربع الطبایع (ابن خلکان ۲/۲۴۳)

۲- ابن خلکان ۱/۴۰۸ و برمکیان بووا ۸۵ ببعد والبرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود. ودر سنه ۱۷۹ ﻫ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را درخراسان درقسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل ازارکان برجسته وفعال ومعروف به فضل و کرم وسیاست وادارهٔ دودمان برمکیان، وازوزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است، که اورا به لقب «حاتم الاسلام وخاتم الکرام» نامیده اند [۱] ولی درسنه ۱۸۷ ﻫ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی برآشفت، فضل را نیزبا پدروبرادرش در زندان رقه محبوس داشت، تاکه در همین زندان درمحرم (۱۹۳ ﻫ = ۸۰۸م) بعمر ۴۵ سالگی ازجهان رفت. [۲]

جعفربرمکی:

فرزند دیگر یحیی ووزیر معروف دربارهارون جعفراست، که درمدینه در سنه ۱۵۱ ﻫ = ۷۶۸م بدنیا آمد، ودرحجرپرورش پدرودودمان بزرگ خویش تربیه دید، وازرجال دانشمندوصاحب سیف وقلم وادب وبلاغت و جود وکرم بارآمد، وبقول ابن خلکان که ازکتاب الوزراء ابن قادسی نقل کند، فقه را ازقاضی امام ابویوسف (۱۱۳ - ۱۶۶ ﻫ) شاگرد معروف ابوحنیفه (رض) فراگرفت، ودرین علم آنقدربرازنده گشت، که دریکشب درحضورهارون الرشید هزارتوقیع نوشت، درحالیکه یکی ازان باحکم فقه مغایر نبود. [۳]

جعفر درریعان شباب بعدازجلوس هارون (۱۷۰ﻫ) باپدرخوددر دربار بغداد محشور بود، وبقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود، وهم اوبامر هارون الرشید ازاعیان بغداد، برای مامون بیعت ولایت عهدی گرفت [۴] وخاتم وزارت پیش اوبود، زیرا خیزران مادرهارون همواره از و حمایت

۱- برمکیان بووا ۹٤

۲- ابن خلکان ۱/۱۲ ٤

۳- همین کتاب ۱/۱۰۵

٤- کتاب الوزراء بوسیلهٔ مقدمهٔ اخبار برامکه ۱۰

کردی. ولی چون درسنه ۱۷۳ﻫ خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون اوراد فن کرد، وازگورستان برامد، امرداد که خاتم را ازجعفر بستانند، وبه فضل بن ربیع دهند وگفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون مادرم قبول نداشت اطاعت اورا می نمودم [1]

جعفر باپدر خود دردربار ماند، تاکه درسنه ۱۷۶ﻫ هارون اورا بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، واوازطرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد [2] ولی یکسال بعد در ۱۷۷ﻫ اورا ازولایت مصر موقوف داشت، وبجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد [3]

درسنه ۱۸۰ﻫ = ۷۹۶م اغتشاش عظیمی درشام روی داد، وهارون قوای سنگینی رابسرکوبی شورشیان گماشت وبه جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، والامن خواهم رفت. جعفر بالشکر وسلاح وتجهیزات کامل بشام رفت، درحالیکه قیادت شرطه اورا عباس بن محمد میکرد، وسرلشکر دسته های حرس (نگهبانان) اوشبیب بن حمید بود [4] که هردو ازمشاهیر لشکرکشان دربارعباسی بودند.

جعفر دراصلاح اوضاع شام موفق آمد، وبعدازانکه واپس به بغداد برگشت، هارون باحترامش کوشید، واورا به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تاکه درسنه (۱۸۵ﻫ) بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت [5] ودرین سالها درکمال اقتدار وعظمت میزیست، وحتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) وریاست کل امپراتوری عباسی راداشت، ونام جعفر برروی سکه ها نیز منقوش شد، وزرجعفری که درادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست [5]

۱- طبری ۶/ ۴۴۷ والکامل ۶/ ۴۸

۲- طبری ۶/ ۴۵۸ والکامل ۶/ ۵۰

۳- طبری ۶/ ۴۶۰ والکامل ۶/ ۵۷

۴- طبری ۶/ ۴۵۸ ببعد

۵- برمکیان بورا ۱۰۲ و ۳۹

جعفر مردفصیح وهوشیار وزیرك وکریم وبرد باری بود، و هارون اورا بسیار دوست‌داشت، زیرااو برخلاف‌برادرش فضل که‌تندخوبود، اخلاق نرم وملایمی داشت، وچون فضل به‌وزیر کوچک معروف بود، هارون خواست که‌این لقب راجعفر نیز داشته‌باشد، بنابران ازپدرش یحیی خواست، که جعفر را نیزمانند فضل به‌مهمات امور بگمارد، تامردم او را وزیر صغیر بگویند [1]

جعفر علاوه برشخصیت حربی واداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره درحضورش دانشمندان نامی برمسایل علمی مباحثه‌ها داشتندی، وجعفر آنرا باولع ودلچسپی شنیدی، شخصیت جعفررا ازبرخی اقوالش توان شناخت، که‌مورخان ازونقل کرده‌اندمثلا :

۱/ برای فرماندهان عزت وبزرگی بالاتر ازعدل، وقباحتی جزستم نباشد.

۲/ مهمترین علت تباهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع‌است، فرماندهی که‌برمردم آنقدرفشار آورد، که‌ازآبادی زمین بازمانند، بمنزلت شخصی‌است که برای دفع گرسنگی، گوشت بدن خودرا بخورد.

هنگامیکه دست مردم، بسبب ستم فرماندهان، ازآبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر وخاره می‌ماند، ومالیات آن بدولت نمیرسد، وبنابرین درمصارف سپاه کمی می‌آید، وازحفظ آن کشوردست برمیدارند، ودر نتیجهٔ آن، حکومت ضعیف ومورد هجوم اعداء میگردد [2]

جعفر باچنین هوش وفطانت‌ودانش وفرهنگ، مقرب ترین شخص‌دربار هارون بود، ولی طوریکه گذشت درسلخ محرم۱۸۷ها بابیرحمی تام، بامرهمین خلیفه کشته، وسروبدنش برجسر بغدادآویخته‌شد، وهارون بااین حرکت غیر منتظر، دودمان برمکیان‌راکه حاکم‌مطلق کشوراسلامی بودند، ازمیان برداشت، وبیست نفر از اولاد و احفاد یحیی رابزندان افگند، و بقول ابن‌عبدربه

۱-الفخری۱۸۶

۲-المستطرف فی کل فن مستظرف، وعقدالفرید بوسیله البرامکه۱۹۹

سی ملیون و۶۷۶ هزاردینا رکه مساوی صدملیون افغانی باشد(تخمیناً) از اموال ونقود ایشان به ضبط خزانهٔ عباسیان آمد[1]

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال وعظمت خاندان برمکیان ، یکی اینست : که ایشان درعین وجودخلیفهٔ عباسی ، حق ضرب سکه رابنامهای خودداشتند ، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان درموزهٔ برتانیه لندن موجوداست :

۱/ مسکوك نقره بنام یحیی که درمحمد یه بسال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰م ضرب شده ، ودرموزهٔ برتانیه موجوداست (کتلاك لین پول ج ۱ نقش ۵ شماره ۱۹۳)

۲/ مسکوك زرین بنام جعفر ، ضرب سال ۱۸٤هـ = ۸۰۱م د رموزهٔ بر تانیه لندن (کتلاك مذکور جلداول شماره۱۵۲)

۳/ مسکوك نقره بنام جعفر ، که دربغدادپیدا شده ، در مجموعهٔ مسکوکات سرهنگ ایلوتی ، ضرب ۱۷۷هـ = ۷۹٤م شماره ۲۱۲ کتلاك مذکور .

٤/ مسکوك نقره بنام جعفر ، ضرب محمدیه ۱۸۱هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کتلاك مذکور[2]

۵/ بقول زمباوردرمعجم الانساب ، محمدبن یحیی که تاسنه ۱۷۹هـ حاجب درباربود ، بنام اونیز سکه یی دیده شده است.

٦/ همین مولف خالد پدریحیی رانیزدارای سکه نشان داده است[3]

تذکر :

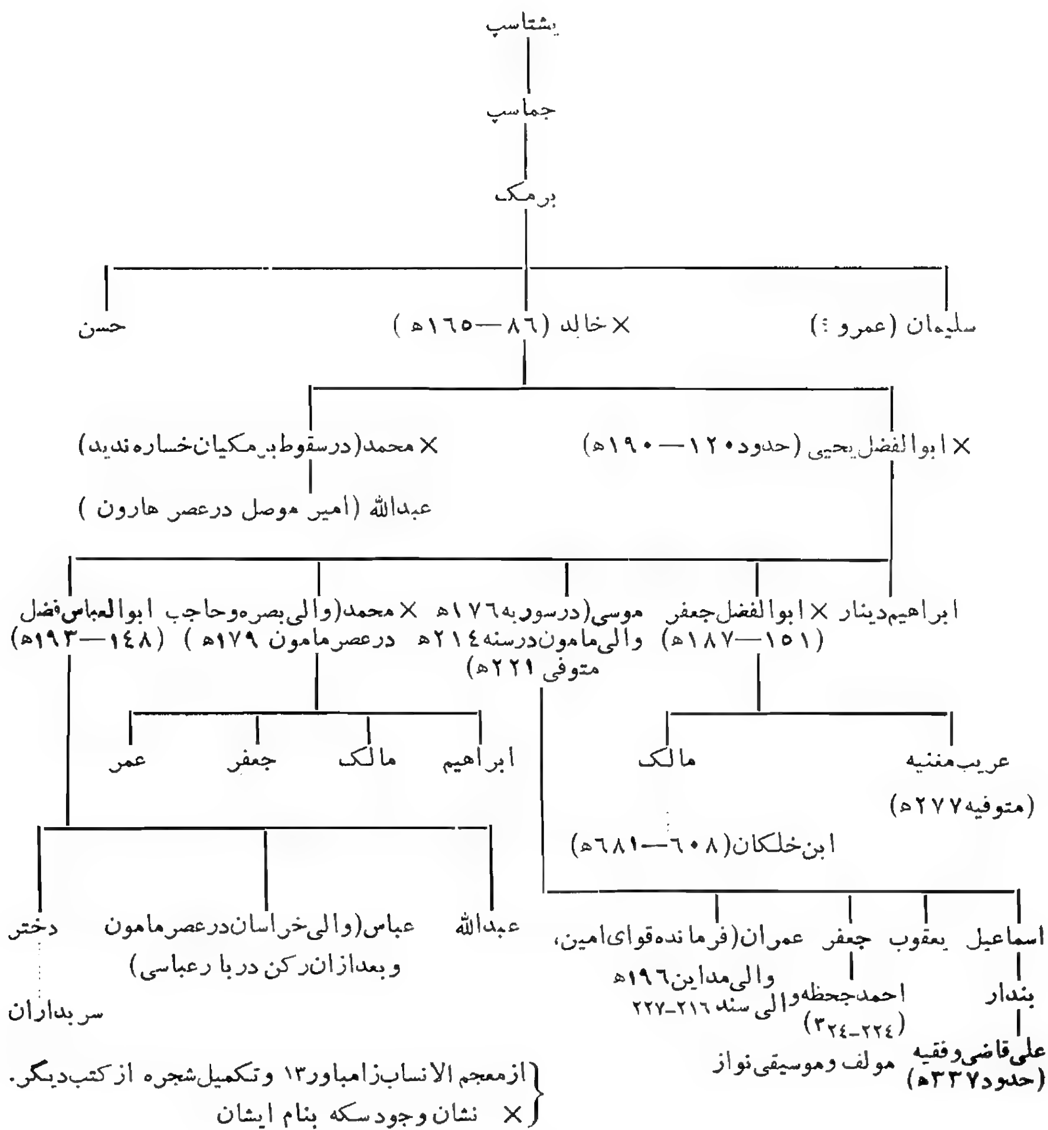
از همین خاندان موسی بن یحیی وعمران پسر ش ازکسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان ووادی سند ، درعصر مامون ، کارنامه های درخشانی دارند ، ولی چون موضوع این کتاب تا ۲۰۵ هـ معین شده ، بنابرین در جلد آینده ازکارنامه های موسی وعمران بجای خودذکری خواهدرفت .

۱- البرامکه ۲۹۰ به حوالت عقدالفرید.

۲- برمکیان بووا ۱۲٤

۳- معجم الانساب زمباور ، ترجمه عربی ۱۳

شجرهٔ نسب افراد معروف خاندان برمیکان



{ ازمعجم الانساب زامباور ۱۳ و تکمیل شجره از کتب دیگر.
{ × نشان وجود سکه بنام ایشان

۱۲ـ اوضاع سند وولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

درقسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سند را در تحت ادارهٔ گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، ومشارالیه درسنه ۱٤۰ هـ عازم بغداد گردید، ودر ۱٤۱ هـ درانجا بمرد[1] وحکمرانی سند به پسر نالایقش عیینه بن موسی بازماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبایل عربی خانه‌جنگی آغاز شد، وفتنه های عظیم برپا گردید، تاکه منصور خلیفهٔ عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را باعقبه بن مسلم به سند فرستاد، وچون قوای ایشان در سنه ۱٤۲ هـ به سند رسیدند، عیینه درخودتاب مقاومت ندید واز منصوره گریخت، تا که‌در رخج (قندهار کنونی) کشته شد[2]

هزار مرد چندین سال درسند باقی ماند[3] ودرینوقت عبدالله اشتر علوی یکی ازافرادخاندان ابوطالب که‌درمقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، ازبصره به سند گریخت، وهزار مرد اورابه پیش یکی از راجگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.[4]

---

۱ ـ طبری ۱۵۲/۶ والکامل ۳۸۷/۵

۲ تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ ـ درتاریخ یعقوبی دوسال و درابن اثیرتا ۱۵۱ هـ است.

٤ ـ ابن اثیره / ۲۸۱

درسنه (۱۵۱ هـ) هزار مرداز حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به‌منصورهٔ سند آمد، تاریشهٔ نفوذ علویان وعبدالله‌را ازین سرزمین برکند، واو درهمین سال سفیح برادرخودرا فرستاد، تاعبدالله اشتررا دریکی ازشکارگاهها سند یافته ودر جنگی اورا بکشت [1] وچون سرزمین سندرا ازطرفداران آل ابوطالب پاك کرد، دستهٔ کشتی های جنگی رادرمهران (دریای سند) تعبیه نمود، ولشکر بحری را بقیادت عمر وبن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، وخودش به مرزهای هند توجه کرد، وقندابیل (گنداوه کنونی) وملتان را تاکشمیر بدست آورد، وبرادرش بسطام بن عمرو رابرمنصوره حاکم گماشت.
چون هشام به‌ملتان رسید وآن شهررا بعد ازجنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، وبه شهر قندهار (ویهند) مقابل اتک کنونی رسید، آن‌شهر را بکشود و معبد بد (بودا) را براندراخت، وبجای آن مزگتی را بنافرمود، درعهد او بلاد سند آبادان شدند، ومردم او را دوست داشتند، وادارهٔ اموررا به نحواحسن انجام‌داد، ومرز هارا نگهبانی نمود [2] تاکه درسنه (۱۵٦ هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان راهم درتحت ادارهٔ اودرآورده بود [3]

هشام درسنه (۱۵۷ هـ) باهدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، وبعد از کمی درعراق بمرد، وبجایش معبد بن‌خلیل‌تمیمی که مردی نیکو کار بود، برسند والی شد [4] وچون درسال (۱۵۸ هـ) منصور بمرد، والمهدی پسرش خلیفه شد، معبد درسند بود، ولی وی‌درسنه (۱۵۹ هـ) ازجهان‌رفت، ومهدی درعوض او روح بن حاتم مهلبی رابرسندوالی گردانید، ونامه هایی بنام‌رای‌سندو مهراج فور هند فرستاد، وایشانرا به فرمانبرداری خویش فراخواند [5] ومعلوم‌ست که‌این

---

۱ - ابن اثیر ۵/ ۲۸۳ وطبری ۲/ ۲۹۰

۲ - فتوح البلدان ٥٤٤ وتاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۷۳

۳ - ابن اثیر ٦/ ۵

٤ - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۳ وطبری ٦/ ۳۰۲ والکامل ٦/ ۵

۵ - یعقوبی ۲/ ۳۹۵

رای‌وفور درسرزمین های شرقی سواحل دریای‌سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱۶۰ ه) از دربار بغداد، والیان متعددی به سند مقرر شده اند، ولی دراینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته‌واوضاع را مغشوش میساختند، بنابران در (۱٦٤ ه) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سرکوبی زط فرستاده، ودرسنه (۱٦٥ ه) از بصره اشکرقوی رابه یاوری لیث برسند سوق داد، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد، واین مردم به‌اطراف بپراگندند[1]

چون المهدی در سنه (۱۷۰ ه) درگذشت ودورهٔ هارون‌الرشید آغاز یافت، سالم یونسی بجای لیث برسند حاکم شد، ولی درین هنگام خانه‌جنگی طوایف نزاری حجازی وقحطانی یمنی که همه تازیان نوواردبودند، درسندجاری بود، و برای تسکین اوضاع مغشوش، والیان متعدد ازدربار هارون آمدند، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد، و بالاخره درسنه (۱۸٤ ه) داود بن یزید مهلبی که ازخاندان‌حکمرانان قدیم آل مهلب‌و مرد استوار ونیرومندی بود برسند گماشته آمد.

داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی‌بعددیگر ازبین برد، ومنصوره را بدست‌آورد، وامن کلی راحکمفرما ساخت، ومخابرات‌ورفت وآمد ور وابط تجارتی وعلمی سند راباد ربار استحکام بخشید(که‌ما درآینده شرح‌خواهیم داد)

داود باموفقیت وحسن اداره تا بیست‌سال بر سند حکم راند، ودرین‌مدت مالیات فراوان را به‌دربار بغداد ازسندمی‌فرستاد، وهنگامیکه در سنه (۲۰۵ ه) بمرد، و پسرش بشربن داود جانشین اوگردید قبول کرد، که سالی الف‌الف (یك‌ملیون)درهم را به‌دربار مامون بفرستد[2]

وقایع مابعدسند بدوره یی تعلق‌دارد که‌طاهریان‌درخراسان استقلال‌می یابند، وبنا برین بقیهٔ‌حوادث‌سند رادرجلددوم کتاب به نوبت خود شرح‌خواهیم‌داد .

---

۱ - یعقوبی ۲/۳۹۸

۲ - طبری ۷/۱۰۹ والکامل ٦/۱٤۹

والیان سند در دورهٔ عباسی

۱/عبدالرحمن بن مسلم عبادی ۱۳۴ هـ

۲/ مسیب بن زهیر ۱۳۴هـ

۳/موسی بن کعب خثعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱هـ نایب موسی عیینه بن موسی بن کعب تا ۱۴۲هـ

۴/ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان مهلبی ۱۴۲هـ

۵/هشام بن عمرو تغلبی ۱۵۱هـ

۶/معبد بن خلیل ۱۵۷هـ متوفی ۱۵۹ هـ

۷/بسطام بن عمرو ۱۵۹هـ

۸/ روح بن حاتم مهلبی ۱۶۰هـ

۹/نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ هـ

نایبش : عبدالملک بن شهاب (۱۶۱هـ) موقتاً

۱۰/اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ هـ

۱۱/داود بن یزید مهلبی ۱۸۴هـ

۱۲/بشر بن داود بن یزید ، سابق الذکر ۲۰۵ هـ

۱۳/حاجب بن صالح ۲۱۱ هـ

۱۴/غسان بن عباد ۲۱۳هـ ، نایبش موسی بن یحیی برمکی .

۱۵/عمران بن موسی برمکی ۲۱۷ هـ

۱۶/حیدر بن کاوس افشین ۲۲۳ هـ

۱۷/یعقوب لیث صفاری ۲۵۷هـ [1]

---

۱ - معجم الانساب زامباور ص ۴۱۵

والیان سیستان وخراسان وهرات

ازآغاز دورهٔ عباسیان ۱۳۰ تا۲۰۵ ه

دراواخر فصل دوم کتاب نامهای والیان اسلامی راازآغازدورهٔ اسلام تاسقوط امویان به تفصیل آوردیم ، اکنون بقیهٔ ایشان‌را ازآغاز دورهٔعباسیان تااستقرار حکومت ملی درخراسان واستقلال طاهریان پوشنگ درصفحات آتی می آوریم :

والیان سیستان

۱/عمر بن‌عباس بن عمیر ازاحفاد زراره ازطرف‌بو مسلم درخلافت‌سفاح بعد از(۱۳۲ ه)وی در ۱۳۳ه درجنگ بنی تمیم دربیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یاعمران بن‌اسماعیل‌در ۱۳۳ه ازطرف بومسلم ، ولی‌اواز بوعاصم بستی‌شکست‌خورد.

۳/سلیمان بن عبدالله کندی از طرف حکمران خراسان ابوداود خالدبن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ه بمقابلت بوعاصم آمد،واورا بکشت وبارتبیل‌درر خد درآویخت .

٤/ هنادی سری‌ازطرف‌منصور خلیفه درحدود۱٤۱ ه

٥/ زهیربن محمد ازدی‌ازطرف‌منصور درحدود۱٤۳ه

٦/یزیدبن منصور ازطرف مهدی در۱٤٦ه

۷/عبیدالله بن‌علاء ازطرف یزیدبن منصور۱٥۱ه

۸/ معن بن‌زایدهٔ شیبانی ازدربارمنصور ۱٥۱ه

۹/ مهدی بن حمزه خزاعی ازطرف المهدی خلیفه (۱۵۹ه) که او بکفالت خویش خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.

۱۰/ زهیر بن محمد ازدی باردوم ازدربار مهدی در ۱۶۱ه

۱۱/ تمیم بن سعید ازدربار الهادی خلیفه در ۱۶۹ ه

۱۲/ کثیر بن سالم ازدربار الهادی در ۱۶۹ ه

۱۳/ فضل بن سلیمان ازدربار هارون الرشید در ۱۷۰ه

۱۴/ عبدالله بن حمید ازدربار هارون ۱۷۱ ه

۱۵/ فضل بن یحیی ازدربار هارون در (۱۷۸ ه) و ازطرف او یزید بن جریر وباز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹ ه

۱۶/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون در (۱۸۰ه) که او ازطرف خود علی بن حضین و باز همام بن سلمه وباز اصرم بن عبدالحمید در (۱۸۲ه) پسر خود عیسی بن علی را به سیستان فرستاد.

۱۷/ سیف بن عثمان طارابی بر نماز وحرب، وحضین بن محمد قوسی بر خراج، ازطرف علی بن عیسی ۱۸۶ه

۱۸/ زهیر بن مسیب ازطرف مامون ۱۹۳ ه

۱۹/ فتح بن حجاج ۱۹۴ه ازطرف مامون

۲۰/ محمد بن اشعث طارابی ازطرف مامون در سنه ۱۹۷ه

۲۱/ لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان ازطرف مامون خلیفه که او احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹ه) به سیستان فرستاد.

۲۲/ غسان بن عباد ازطرف مامون خلیفه، که او ازطرف خود اعین بن هرثمه را مقرر کرد، واعین ازقبل خویش عمر بن هیثم را در (۲۰۴ه) فرستاد.

۲۳/ عبدالحمید بن شبیب ازطرف غسان در رمضان ۲۰۵ه

۲۴/ طاهر بن حسین پوشنگی ازدربار مامون ۲۰۶ه[1]

---

۱ - این فهرست والیان از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

بعد ازین ادارهٔ سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت، که ما شرح آنرا درجلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد.

والیان خراسان

۱/ ابو مسلم عبدالرحمن در عصر سفاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ھ

۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی ازطرف منصور ۱۳۷ھ

۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی ازطرف منصور ۱۴۰ھ مقتول ۱۴۱ ھ

۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ ھ

نایبش: سری بن عبدالله ۱۴۱ ھ وخازم بن خزیمه ۱۵۰ھ

۵/ اسید بن عبدالله خزاعی ازطرف المهدی حدود ۱۵۰ھ

۶/ حمید بن قحطبه طایی در ۱۵۱ ھ واوسکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ھ)

۷/ ابو عون عبدالملك بن یزید خراسانی ۱۵۹ھ واوسکه هم زده

۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربیعه از طرف مهدی ۱۶۳ھ

۹/ مسیب بن زهیر ضبی ازطرف مهدی ۱۶۳ ھ

۱۰/ ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی ازطرف مهدی ۱۶۶ھ

۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی ازطرف هارون ۱۷۱ھ سکه هم زده

۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر ازطرف هارون ۱۷۳ ھ

۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون ازطرف او ۱۷۴ ھ

مامور خراج: سلیمان بن راشد ۱۷۴ھ

۱۴/ حمزه بن مالك خزاعی ازدربار هارون ۱۷۶ ھ

۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ھ

۱۶/ منصور بن یزید حمیری ازدربار هارون ۱۷۹ھ

۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ھ سکه هم دارد.

۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی ازدربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ ھ

۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی ازدربار هارون ۱۹۱ ھ

۲۰/مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳ـ ۱۹٤ه

۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ ه

۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ ه

۲۳/رجا بن ابی الضحاك شوی خواهر فضل بن سهل ، از طرف مامون حدود ۲۰٤ه

۲٤/غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰٤ـ۲۰۵ ه

۲۵/طاهر بن حسین پوشنگی موسس سلسلهٔ طاهریان ۲۰۵ه که شرح احوال وحکمرانان ایشان درخراسان درجلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

والیان هرات

۱/عثمان کرمانی ازدی و بسام ابراهیم از عمال بومسلم ۱۲۸ه

۲/ ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بومسلم حاکم هرات و موسی بن حسان برعمل خراج ۱۳۰ه

۳/ابومنصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳٤ ه

٤/ ابوکامل خباز از طرف منصور ۱٤۲ ه

۵/ داود بن کرار باهلی ۱٤٤ـ۱٤۸ه از طرف منصور

٦/ تمیم بن عمرو، ماه رجب ۱۵۱ه

۷/حماد بن عمرو ذهلی، صفر ۱۵٤-۱۵۸ه

۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه ، وعبدالله بن حمید بن قحطبه طایی والی ۱۵۸ه

۹/ابورجاء حنظلی یکماه ـ تمیم بن عمرو ومصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ه

۱۰/خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ه دوسال وهفت ماه.

۱۱/ عبدالعزیز هندلی از دربار مهدی ۱٦۱ه

۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱٦۳ ه

۱۳/عبدالرحمن بن عبدالعزیز ضبی محرم ۱٦٤ه

۱٤/مشمرح بن شمر ضبی شوال ۱٦٤ تایك سال و پنج ماه

۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱٦٦ه که بازارحمله‌فروشان(؟)هرات او ساخت.

۱٦/ هارون بن حمید ایادی ۱٦۷-۱٦۹ه بعدازین صاحب‌شرطه(پولیس) شد.

۱۷/قطن بن حارث طایی ۱٦۹ه ازطرف جعفر بن محمد تاسه‌سال.

۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی ازطرف هارون نیمه‌جمادی الاولی ۱۷۲ه

۱۹/ منذر بن اسد ازدی محرم ۱۷۵-۱۷٦ ه

۲۰/عبدالله بن ربیع محرم ۱۷٦ه وعبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج ونیم ماه.

۲۱/اسماعیل بن عزوان کلبی ۱۷۸ ه

۲۲/ محمدبن عبدالله بحتری ۱۷۹ ه دوماه-هشام بن ابی هیثم وحسن بن ثابت ۹ ماه .

۲۳/عمرو بن یزید ازدی ۱۸۰ه حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس).

۲٤/ حسن بن علی بن عیسی جمادی الاولی ۱۸۲ه

۲۵/مشمرح بن شمر باردوم ازطرف هارون درصفر ۱۸۳ه تا یکسال و۷ ماه.

۲٦/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸٤ ه

۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸٦ه درهمین سال ابراهیم بن محمد شیبانی باردوم.

۲۸/مشمرح بن شمر بارسوم ۱۸۷ه واومحمد بن اسحاق بن شمر را خلیفهٔ خود کرد.

۲۹/حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ه واوبعدازچندروز پسرخود طاهر پوشنگی را برهرات خلیفهٔ خود کرد.

۳۰/عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ه وبعدازاو احمدبن مصعب.

۳۱/حسین بن مصعب باردوم ازطرف هارون خلیفه ۱۹۳ه که او پسرخود هارون را برهرات نایب ساخته بود، وحسین تا آخرعمرش بر هرات والی ماند ودرسنه (۱۹۹ه) در هرات بمرد، و بعدازو هارون پسرش عامل هرات بود، وازطرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد.

۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰٤ه

۳۳/عبدالله بن طاهر ۲۰٤ه او بعدازین پادشاهی تمام خراسان بر طاهریان قرارگرفت.

۱- این فهرست والیان هرات ازجلد اول مجمل فصیحی ۱۹۹ - ۲۷٤ ترتیب شد.

فصل چهارم

اوضاع

اقتصادی واجتماعی واداری وفکری وعلمی وادبی

افغانستان

در دوقرن اول نشر اسلام

(۱ ـ ۲۰۰ هـ)

(۶۲۲ـ ۸۱۵ م)

اقتصادیات ـ زراعت وصنعت — تجارت — مسکوکات — اوزان واکیال - اداره وتشکیلات دولتی - بریدوراهها - تشکیلات لشکری ـ جامعه وطبقات مردم - زنان ـ طرز زندگانی ورسوم وقیافت مردم - لباس - اوقات و تقویم - اعیاد وروزهای خاص ـ ابنیه وتعمیرات وشهرها - ابنیهٔ خیریه - مساجد ـ فرهنگ: فکروعلم وادب - مذاهب وفرق.

(۱)

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد وشقوق آن از مالیه وزراعت وتجارت وصنعت ومکنت ومالداری وغیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین درشرق، وپارس وآسیای کوچك وممالك عربی درغرب افتاده، ودرشمال آن هم درماورای مجرای عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم وسغد واقع بود، بنابران همواره محل انتقال تجارتی بوده، و راه قدیم ابریشم، نیز ازین سرزمین میگذشت، که قوافل تجارتی چین وهند رابکشورهای غربی پارس وعراق وبلاد آسیای کوچك وروم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیزباداشتن زمین های وسیع ودریاهای خروشان ومنابع تولید آب وهوای مساعد وقوهٔ انسانی کافی، البته خوب بوده، وپیداوار گوناگون غذایی وتجارتی راداشته‌است. که این وضع طبعاً بنیهٔ مالی واقتصادی مردم وکشوررا استوارترمی ساخت.

درحدود سنه ۶۰ ه ۶۷۹ م درعصرحضرت معاویه، عبیدالله بن ابی بکره حکمران درباراموی، ازفرمانروای کابل وزابل یعنی سرزمین بین مجرای سند وهلمند که رتبیل نامیده میشد، یك ملیون درم حق الصلح ستد، وبعدازان هم رتبیل دیگر دربست، به عبدالله بن امیه درحدود ۷۴ه ۶۹۳م یك ملیون

درهم داد[1] ومولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر رتبیل سخت گشت، یك خروار زر هدیه فرستاد، و با دو بار هزار هزار (دو ملیون) درم صلح کرد، درحالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درم (درحدود یك و نیم ملیون افغانی) خاص برای خود، هم ازاو گرفته بود[2]

درسنه ۶۰ھ مهلب بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را درشهری از مرزهای خوارزم محاصره کرد، و با ایشان به بیست واند ملیون خراج و پنجاه ملیون عوارض دیگر صلح نمود، و هفتاد ملیون درهم را با مرزبان مرو، بدربار یزید بن معاویه ارسال داشت.[3]

درحدود ۱۱۱ھ ۷۲۹م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی درسند، هژده ملیون درهم طاطری رادرخزانۀ سند فراهم یافت.[4] و ازهمین مبالغ، وضع مالی خزانۀ رتبیل ودهقانان خراسان را توان سنجید، که بفاصله کم، ده ملیون افغانی ازخزانۀ رتبیلان زابل و هفتاد ملیون ازخراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است.

درعصر امویان وعباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، واین ولایت ازمنابع مالی مهم ترعمال تازی بوده است، و بقول طبری درسنه ۱۲۰ھ ۷۳۷م تنها دهقان هرات دربلخ به حکمران عربی اسدبن عبدالله هدایایی را بقیمت یك ملیون درهم (=۵ ملیون افغانی) تقدیم داشت، که دران دوقصر ازطلا ونقره وابریق های سیمین وزرین ودیباهای مروی وقوهی وهروی وکره یی ازطلای ناب بود، واین هدایا صحن خانه را پر کرده بود.[5]

۱ـ فتوح البلدان بلاذری ۴۹۱ ببعد. بقول مقریزی وزن هرده درهم شش تا هفت مثقال نقره بود واگر قیمت یك مثقال نقره را پنج افغانی کاغذی حساب کنیم، یك ملیون درهم مساوی پنج ملیون ملیون افغانی کنونی باشد.

۲ـ تاریخ سیستان ۱۰۸

۳ـ طبری ۴/ ۶۲ ۳

۴ـ فتوح البلدان ۵۴۲

۵ـ طبری ۵/ ۴۶۵

این ارمغانهای یك دهقان هرات بود، که بدربار یك حکمران تازی دربلخ تقدیم داشت، وامتعهٔ گرانبهایی به ارزش پنج ملیون بوده است، حکمرانان عربی همواره ازخراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمین بدست آورده اند، چنانچه دراوائل نشراسلام درخراسان ودرعهدامویان درحدود ۶۳ه ۶۸۲م حکمران معروف وکریم عرب طلحة الطلحات خزاعی ازدربار یزید بن معاویه درسیستان والی بود، وپیش او شاعری بنام بوالاسد بیامد، وبیتی چند درمدح گفت، در دست طلحه دویاقوت سرخ گرانمایه بود، ویکی راکه بـه صدهزاردرم (تخمیناً پنجصد هزارافغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، وشاعر آنرا بعراق برد، و بصدوبیست هزاردرم بفروخت.[1]

ازعصرحضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجوداست، که گردیزی آنراچنین نقل نماید:

«پس معاویه خراسان مرعبدالرحمن بن زیادراداد، وعبدالرحمن ازخراسان هشتاد بارهزارهزاردرم جمع کردوحجاج بن یوسف آن همه ازوی بازستد. واورا درویش کرد وچنین گفت مالك بن دینار: که عبدالرحمن صد سال زندگانی خویش راهرروزهزاردرم ساخته بود جزضیاع وتجمل. وحجاج اورا بجائی رسانید، که روزی برخری نشسته بود، مالك اورا پرسید که: آن همه مال توچون شد؟ گفت: بشد واین خرنیز عاریت است.»[2]

ازسرزمینی که یکنفروالی آن درزمان کم، هشتادملیون درهم (درحدود چهارصد ملیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبارخطی ورق ۶۱ الف

درحدود ۱۰۷ ه ۷۲۵ م درعصر هشام بن عبدالملك اموی، جنید بن عبدالرحمن مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود، او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی باوجود تبذیر و اسراف در خزانهٔ او چهل ملیون درهم (درحدود دوصد ملیون افغانی) باقی بود، وچون پس ازو تمیم بن زید عتبی به حکمرانی سند آمد، در خزانه هژده ملیون درهم (درحدود نود ملیون افغانی) را یافت، [۱] و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبهٔ خود ثبت کرده بود: که از بلاد سند شش صد و پنجاه هزار غلام، و هشتاد ملیون درهم (درحدود چهارصد ملیون افغانی) را برده است. [۲]

ازین اعداد دوشمار که جسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی برمی آید، که سرزمین خراسان و ملحقات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود، ویك ثلث عوائد و مالیات تمام دولت عباسی ازینجا تکافوء شدی، وحتی المقدسی در عمران بلاد خراسان گوید:

«ما شهرهایی مانند بغداد داریم، درحالیکه در خراسان قرای بزرگتر ازین شهرها موجود است.» [۳]

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بحدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود راتنها عبارت از خراسان شمردندی، وهنگامیکه استعفای غسان بن عباد عامل خراسان را به مامون خلیفهٔ عباسی رسانیدند، مامون باتعجب اظهار داشت: «نمیدانم چرا این نادان ازخراسان استعفا داده است؟ درحالیکه من در مملکت خویش جز خراسان جائی رانمی شناسم». [٤]

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل ملیون درهم میرسید، واین مبلغ باضافهٔ خراج عراق، نصف مالیات سرتاسر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ٤٤١ و ٥٤٢ - تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۱۷

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۱۷

۳- احسن التقاسیم ۱۲۲

٤- تاریخ الیعقوبی ۲/ ٤٥٦

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: «عراق تنها برای مال است، درحالیکه خراسان هم مال وهم رجال دارد.»[1]

خراج ومالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوک وفرماندهان بومی بگرفتن مبالغ نقدی معین صلح نمودی، وگاهی هم باقبول خراج سالانهٔ نقدی وجنسی ازقبیل غلام واسپ وستوروغیره، ایشان را از جنگ وحملهٔ خودفارغ کردی.

این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت ونیروی حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی ویارای سرکوبی فرماندهان بومی راداشتی، ایشان برای نجات خود ازحملهٔ لشکرعرب، حق السکوتی راهمواره فرستادندی، والابـا صطلاح مورخان «ممتنع» بودندی.[2]

امادرعصرامویان وعباسیان، خراسان وشهرهای اربعهٔ آن: نشابور- مرو- هرات- بلخ مراکزوقرارگاههای قوای عربی گردید، وحکومتهای حسابی که دارای دیوان ودفترومحاسبه وتشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطرهٔ تازیان تأسیس یافت.

گویندکه عمال امویان، دراخذ وجلب خراج، همواره بامردم سختی وبی‌راهی مینمودندوبه عنف وزوراضافه ستانی میکردند، بنابران مردم بریشان می شوریدند، وکارکشاورزی‌وآبادی زمین باز می‌ماند، واکثرزمین های کشاورزی بایرو مخروب بود.[3]

بهرصورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا باوزارت مالیه عصرحاضر تطبیق کرده‌میتوانیم، وکسی که بربیت‌المال مشرف ومامور بود. مقام وزیرمالیه کنونی راداشت، وبیت المال ازمنابع آتی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/۸۰

۲- رجوع کنید به فصل اول واحوال رتبیلان.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۲/۷٦ به حوالت الفخری.

امویان بر اندازهٔ اموالی که بعناوین فوق در عصر خلفاء راشدین گرفته شدی افزودند ، و برای نظارت و ادارهٔ مالیه گیری ، نظام دقیقی را وضع کردند ، وحتی عبدالملک بن مروان ، برای تحقیق اعمال کارداران مالی معزول ، موسسه هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که در هنگام برطرفی از اشغال مالی ، به تفتیش وتحقیق اعمال ایشان می پرداختند.[۲]

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد وحمایت کشاورزان پرداختند ، ودست عمال ستمگار را از گریبان رعایا کشیدند ، ومنصور خلیفه عباسی بسا از کارداران خود را سرزنش ومصادره کرد ، وآنچه ازمردم به ستم وظلم گرفته بودند ، ازیشان بستد و دربیت المال خاص بنام بیت مال مظالم داخل نمود.[۳]

تا جاییکه معلومست در اوائل عصر عباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری ، خراج ومالیات زمینی بسه قسم گرفته شدی :

۱/ محاسبه یا مساحه : که از روی مقدار مساحت زمین مزروع نقداً یا جنساً یا هردو گرفته می شد . که اکنون «جریبی» گوییم .

۲/ مقاسمه : که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شدی .

۳/ مقاطعه : که دربارهٔ مالیهٔ زمین بین حکومت ومتصرف اراضی موافقتی می شد ، ومقاطع یعنی صاحب اقطاع ، همان مبلغ را می پرداخت ، ودر اراضی تصرف مالکانه میکرد .[٤]

در اواسط عصر عباسی کار مساحهٔ زمین های خراسان آغاز شده وازروی محاسبه تعیین مالیهٔ آن می شد ، چنانچه در عهد المهدی بسال ۱٦٥ھ ۷۸۱م حنان بن نعمان سعد[illegible] که از دیه شوان بود ، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین های

---

۱ - النظم الاسلامیه ۲٦٥ ببعد

۲ - همین کتاب ۲۷۰

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۷٦ به حوالت ابن [illegible]

٤ - تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۲۳

هرات را آغاز کرده، ودر نیمهٔ ربیع الاول بهرات رسیده بود.[1]

درعصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده‌سال بعداز ۱۸۰ ه ۷۹۶م حکمران خراسان بود، دبیر او حفص بن منصور مروزی که مردمطلع خراسانی بود، کتاب خراج خراسان را تالیف کرد،[2] که دران اندازه ومقدار وانواع خراج این سرزمین را ثبت وشرح کرده بود. وچون این کتاب متأسفانه ازبین رفته، بنابران اکنون ما ازجزویات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی درهمین عصر، حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۸۳/۱۱۳ ه) که فقیه معروف وشاگرد حضرت امام ابوحنیفه وقاضی دربار هارون بود، کتاب الخراج خود را نوشته بود.[3]

اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون دردست نیست، ولی ازمعاصرت دو مولف دریک موضوع هویدا می آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند خراج ولایات دیگر عباسی، تحت انتظام و کنترول مکمل آمده بود، وآنچه فقیه ابویوسف درعراق نوشت، دبیر مروزی همان کاررا برای خراسان کرد.

درنظر قاضی ابو یوسف: منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

۱/ خمس غنایم: یعنی پنج یك اموال غنیمت که به بیت المال می‌رسید.

۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع وگزیت (جزیه) اهل ذمه وعشور (ده یك)

۳/ صدقات.[4]

درعصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب وترویج گردید، بیت المال درتمام ولایات، وازانجمله درخراسان وجود داشت، وآنرا مجمع اموالی می پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارندهٔ خاص آن معین نباشد، واین اموال همواره درراه مصالح عمومی مسلمان صرف می‌شود.[5]

۱- مجمل فصیحی ۱/۲۳۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳٤٦ ق

٤- تاریخ امم اسلامیه ازخضری ۱۸۸ ببعد

٥- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱٦۳

درفقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فیٔ (٤) خراج

۱/اما صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان داده میشود، و برای اداره وترتیب این امر شرعی که قرآن عظیم بـه ادای آن ناطق است، درمرکز خـلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن درسائرولایات بود، وبموجب فقه اسلامی زکات راازمواشی ـسیم وزرـمیوها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبرامرکرده بود دادندی، واین ترتیب راحضرت ابوبکر (رض) درهدایت نامه یی به‌حضرت انس درهنگام فرستادن اوبسوی بحرین نوشته وآنرا بخاتم نبوی ممهورداشته بود.[1]

تلخیص زکاة اموال ومواشی یعنی شتروگوسپند وگاو چرنده دریکسال چنین است، وبراسپ و استروخر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵شتر یك گوسپند ـاز ۱۰ دوـواز ۱۵ سه ـ از ۲۰ چهار گوسپند ـاز ۲۵ یك اشتر مادهٔ یکساله ـاز ۳٦ یك اشترمادهٔ دوساله ـ از ٤٦ یك اشترمادهٔ سه ساله ـاز ٦۱ یك اشتر مادهٔ چهارساله ـاز ۷٦ تا ۹۰ دواشتر مادهٔ دوساله ـاز ۹۱ تا ۱۲۰ دواشتر مادهٔ سه ساله ـوبعد از ۱۲۰ فرض زکاة ازسرگرفته می‌شود.

زکاة گـاو:

بر ۳۰ گاو یك گوساله یکساله ـبر ٤۰ گاو یك گوساله دوساله ـاز ٤۰ تا ٦۰ بر هر فرد حصهٔ چهلم قیمت یك گوساله دوساله ـاز ٦۰ دو گوساله یکساله ـ از ۷۰ یك گوساله یکساله ویك گوساله دوساله ـاز ۹۰ سه گوسالهٔ یکساله ـاز ۱۰۰ دو گوسالهٔ یکساله ویك گوسالهٔ دوساله ـ بعدازین برهرسی وچهل حساب می‌شود.

زکاة گوسپندوبز:

از ٤۰ یك گوسپند ـاز ۱۲۱ دوگوسپند ـاز ۲۰۰ سه گوسپند ـاز ٤۰۰ چهار گوسپند

۱ـ رجوع به تیسیرالوصول ۱۲۲/۲ وهدایه فقه حنفی کتاب الزکـاة وغیره

بعد ازین در هرصد یك گوسپند .

زکاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هـر درم مساوی هفت مثقال می شود، وهر مثقال ۲۰ قیراط = ۲٤ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جو میانه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال ، و از هـر دوصد درم نقره پنج درم زکاة داده می شود و بعد ازان درهرچهار مثقال طلا دو قیراط، ودر هر چهل درم یک درم زکاة واجبست.

اما زکاة رکاز :[1]

یعنی اموال مدفون درزمین ، که اگر خلقی باشد معدن ، و اگر مخلوقی باشد کنز است. پس ازمعدن طلاو نقره و آهن و سیماب اگر درزمین عشری یاخراجی پیدا شود ، حصۀ پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این رکاز در دار حرب باشد، همۀ آن از یابنده است. بر فیروزه و مروارید و عنبر زکاتی نیست؛ واز کنز مدفون نیز خمس داده می شود.[2]

اما زکاة باغهای میوه دار :

از باغها ودرختان میوه دار وزمین آن با ختلاف انواع آبیاری زکاة گرفته می شد. اگراز آب باران وانهاربدون زحمت وحمل آب خوردی ،زکاة آن عشر (یکده) بود ، والا اگر بازحمت وتعب مردم آبیاری شدی ، نصف عشر زکاة دادی. واین در صورتی بود ، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی(هر وسق = ٦۰ صاع ، وهرصاع = ٥ رطل ویك ثلث)درختان خرما وتاك وامثال آن هم در تحت این حکم بودی.[3]

۱- تیسیر الوصول ۲/ ۱۲۸

۲ - این شرح زکاتها مطابق مذهب حنفی است ، که درخراسان رواج عام داشت ، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷ ببعد ، تالیف یك هیئت علمای کابل ۱۳۳٤ ق کـه از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ٤٥٠ هـ باب ۱۱ ص ۱۱۳ ببعد.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱٦٤

اما زکاة حبوب :

مانند گندم وجو وبرنج ولوبیا ونخودوامثال آن هم وقتی واجب آمدی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، وزکاة آن هم مانند میوه باب بود.[1]

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، در تحت نظارت عامل صدقات تادوصد درهم بر هشت طبقهٔ مستحق آن که درقرآن عظیم بنام فقراء ـ مساکین ـ عاملین صدقات ـ مولفه قلوب ـ آزادی غلامان ـ وامداران ـ غازیان ومجاهدین ـ مسافران یاد شده[2] تقسیم شدی، وعامل صدقات نسبت به کارداران دیگرمالی اختیار زیاد داشتی، که این مبالغ رابدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، درحالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه ویا والی ووزیر اوحق تصرف آزاد درپول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، ومقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری ویهود) اند.[3]

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان درجنگ بدست می‌آوردندوآن عبارت بود ازچهارچیز: اسیران ـ غلامان ـ زمین ـ اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیه آزادمی شدند، امازنان وکودکان ایشان ازجملهٔ غلامان بودند که کشتن ایشان جائزنبود، وباقبول فدیه امکان آزادی داشتند، وزمین‌های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده‌وازیشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید.

اما اموال منقول مغتنم، بموجب آیهٔ قرآن برپنج حصه تقسیم شدی[4] که چهاربهرهٔ آن، ازانجنگاوران، ویک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱٦٤

۲ـ قرآن عظیم سوره التوبه . آیه ٦٠ وماوردی ۱۲۲

۳ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱٦٥

٤ـ قرآن عظیم، سوره الانفال، آیه ٤۱

بودی، وآنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

۱/ خود حضرت پیامبر وازواج او ومصالح عامهٔ مسلمانان .

۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف.

۳/یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .

٤/ مستمندان بی کفاف.

٥/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف .[1]

۳/فئ :

درشرع اسلام فئ مالیست که از مردم نامسلمان ، بدون جنگ، درحالت عفو وصلح گرفته شود، ودران جزیه وخراج وعشر وغیره داخلست، وتقسیم آن هم مانند غنایم بر پنج حصه است ، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ ازان او بود ،ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی ومهاجرین وانصار با تساوی بخش کردندی. ولی حضرت عمر (رض) برای این اموال دیوانی نهاد ، وحقوق لشکریان را معین کرد ، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی.

یکی از منابع خزانهٔ فئ پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان(بدون شیخ فانی وزن و کودك) از ملل نصاری ویهود ومجوس وبت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مرتدان عرب)اخذ شدی.

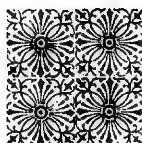
این رسم جزیه گرفتن از زمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت، ودرقرن پنجم قبل از میلاد، یونانیان آتن ، برسکنهٔ سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند، و بعد ازان رومانها نیز از ملل مغلوبهٔ خویش جزیه گرفتندی . وحتی بقول ابن اثیر درعهد نوشیروان از عامهٔ مردم باندازهٔ توان ایشان ۱۲ یا ۸ یا ٦ یا ٤ درم گرفته شدی ، که نام جزیه هم درعربی از گزیت پارسی آمده است.

حضرت عمر درجات اخذ جزیه را چنین نهاده بود ، که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱٦٦ وماوردی ۱۲۷

داده است:

از اغنیاء وتوانگران ۴۸ درم سالانه ، که چهار درم را در ماهی پرداختندی .								
از اواسط ناس ۲۴	»	»	دو	»	»	»	»	
ازمستمندان و فقراء ۱۲	»	»	یک	»	»	»	»	۱



۱–تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۰، ماوردی ۱۴۴

(٤)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

درمدنیت های قدیم، انسانهازمین راملکیت حکومتهاوارباب مملکت تصور میکردند، بموجب تورات زمین های مصر قدیم درملک فراعنه بودی، واقوام جرمان باستانی نیز زمین‌های خود را از ان فرمانـدهان وروسای خویش می شمردند. تاتاریان تملک مردم رابرمواشی‌وستوران‌جا تز میدانستند، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند.

چون انسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین، رئیس قبیله یاحکومت است، بنابرین اگرکسی ازان تمتع میکند، وازکشت آن سودمی‌برد، بایدحصه یی ازمنافع آن به‌حکومت ویارئیس بپردازد.

در اغلب قبائل قدیم آریایی، زمین ملکیت عمومی بود، وروسای ایشان آنرا برای زراعت وبهره برداری، موقتاً برای یک یاچند سال تقسیم می نمودند، که این رسم تاکنون هم‌در برخی‌از قبائل کوهساران افغانی موجوداست، ودر قرن هشتم ونهم هجـری، شیخ ملی رئیس روحانی قبائل یوسفزیی، اراضی وادیهای پشاور وشمال آنـرا تـاسوات ودریای سنـد، برهمین اصول، بین قبـائل بخش کرده‌بود.

درتمام‌ملل‌قدیم‌مانندرومان — پارس — مصر — عراق — هند — چین‌وغیره، حکومتها حق‌گرفتن مالیات رااززمین‌های مزروع داشته اند. وچون عربها حکومت اسلامی راتأسیس کـردند، حضرت عمر(رض) درمدینه‌دیوانهای لشکرومالیات‌وغیره را

بوجود آورد ، چون درعصرامویان فتوح اسلامی پهنایی یافت عبدالملک بن مروان درحدود سال ۸۱ ه ۷۰۰ م دواوین حکومتی رابزبان عربی گردانید وعباسیان نیز دیوان مرکزی خراج ومالیات رادرکرسی خلافت وضع کردند ، که بار اول در عصرسفاح نخستین خلیفه عباسی ، خالدبن برمک بلخی (بنابرتجاربی که درین راه ازاوضاع دیوانی ومالی خراسان داشت) به وزارت وریاست آن منصوب بود ، و پس ازوهم پسرش یحیی همین شغل راداشت ، واودر ایام المهدی دواوین خراج پارس راتدوین ومقدار مالیات آنراضبط ومعین نمود.[1]

امویان دامنۀ فتوح اسلامی راشرقاً تا کرانهای سند ، وشمالاً تا اقاصی سغد و مرزهای چین رسانیدند ، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس ، وبعضاً به شاهان وملوك بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تاآخرعصر ساسانیان وسقوط ایشان درنصف اول قرن نخستین هجری ، در خراسان وجود داشت ، وزیر مالیه ورئیس مسئول امور مالیات وکاشت کاری وصنائع را واستریوشان سالار گفتندی ، ودرتحت امر او به هرولایت یکنفرمستوفی محاسب مقررشدی ، که اوراشهرپو آمارکارخواندندی. وفراهم آوری مالیات زمین وجزیۀ شخصی یا سرانه ، وظیفۀ ایشان بود.

اززمین کشتی وسرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سلس) تا یک ثلث گرفتندی ، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تایك نصف هم رسیدی[2]

هیون تسنگ درولایات جنوب غربی افغانستان که ازقندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز می یافت ، یکنوع گزیت (جزیه) رامتذکراست ، که هر فرد خانواده چهارسکۀ سیمین را به حکومت پرداختی[3] و ازین برمی آید ، که شاهان زابل ورتبیلان از رعایای خود ، مالیۀ سرانه (جزیه) را باندازۀ چهاردرهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) میگرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱ /۱۷۱

۲- ایران عهد ساسانی ترجمه اردو ۱۶۰

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی وشاهان محلی درغرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت ادارهٔ شاهان وملوك بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتبیلان ودیگر فرما نروایان بومی شرق افغانستان بارها ملیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکرکشان اسلامی پرداخته اند، وازین برمی آید که خزائن معمور ومملو ازنقود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰م=۹ه ازکاپیسی شمال کابل به لغمان وننگرهار وگندهارا یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود دربارهٔ اوضاع اداری ومالیات این سرزمین گوید:

«درینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، وخدماتی که مردم عندالللزوم انجام دهند نیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشهٔ خویش زراعت کنند. وکسانیکه املاك شاهی رازرع نمایند، شش یك محصول زمین راخراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت وآمد دارند، مالیات بسیار اندك ازپلها ودریا هاوخرج گیریها وجاد ها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم راحشر میکنند، وبه تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام ووزیران وقاضیان وکارداران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»[1]

ازین تشریحات مغتنم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملك اراضی را داشته وحصهٔ اعظم زمین درملکیت مردم بود، ویك حصهٔ زمین کشاورزی به تاج وتخت تعلق داشت، که کاشت کاران یك سدس راازتولیدات آن بدولت پرداختندی، ونیز مامورین دولت علاوه برمدد معاش نقدی،

---

۱ ــ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم عنوان ۱۶

زمین های زراعتی را هم برای بهره بر داری داشتند، ودولت علاوه برخراج اراضی، مالیات کوچک دیگراز قبیل حق العبور برپلها ودریا هاوجادها گرفتی، وازسوداگران نیزدرخرج گیریها مالیاتی ستدندی.[1]

باری رسم خراج و مالیه ستانی درافغانستان ازعصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، اما ازینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۰ / ۴۳۹م) هنگام جلوس خویش هفتاد ملیون درم (= تخمیناً ۳۵۰ ملیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود[2]، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهانداری ووضع دفتر ودیوان مالیات وغیره راازسوابق ولواحق خویش اقتباس کرد، که ازانجمله کلمه خراگ پهلوی رابه خراج معرب تبدیل کردند، واین کلمه در پهلوی هم از آرامی آمده بود، که در سفرتلمود تورات خرگا به فتحتین بمعنی مالیهٔ سرانه یاشخصی موجود است. پس تازیان درنصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرامی وپهلوی رابه جزیه معرب ساخته وآنرا برمالیهٔ سرانهٔ شخصی اطلاق کردند، وخرگارا خراج گردانیدند، که مقصدازان مالیهٔ زمینی باشد.[3]

بقول ماوردی درفقه اسلامی زمین برچهار قسم است:

۱/احیاء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن واحیاء آنرا بر عهده دارند، وازان عشر (یکدهم) را بدولت دهند.

۲/زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، واین هم زمین عشر است.

۳/زمینی که مسلمانان آنرا قهراً گرفته و به غنیمت برده باشند، که ازین هم عشر دهند.

۱- درسنه ۵۶۲ م بین نوشیروان وقیصر روم صلح نامه یی منعقد شد، ودرماده سوم آن تصریحست که تاجران ایران وروم اموال تجارت رابگمرکها برده و بعداز تادیهٔ حقوق گمرکی می فروشند (ساسانیان ۱۶۱)

۲- ساسانیان ۱۶۰ به حوالت طبری.

۳- همین کتاب ۱۵۹ به حوالت ترجمه طبری نولد که ۲۴۱/۱ وسلطنت عرب ازولهاوزن ۱۷۳

٤/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صلح شده باشد، و این ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقداریکه در دولت ساسانی گرفته شدی، بر یك جریب ۳۶۰۰ ذراع مربع یك درهم و یك قفیز[1]

دوم: بر یك جریب تاکستان و سردرخت میوه باغی ده درهم- برخرماستان هشت درهم- بر نیشکر زار شش درهم- برخرمای تر پنج درهم- بر گندم زار چهار درهم- بر جو دو درهم.[2]

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی براساس مصرف آب هم گرفته شدی، یعنی هرمقدار آبیکه صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج دادی، واین رسم را بنام خراج برآب یاد کرده‌اند، که تا عصر سامانیان باقی بود، چنانچه درحدود (۳۷۲هـ) خراج خلم برآب بود.[3]

علاوه برخراج زمینی زراعتی وعشور وصدقات وجزیه وغنیمت که دربالا ذکر رفت، خزانهٔ دولت اموی وعباسی مبالغی را از اعشار کشتی واخماس معادن وچراگاهها ودارالضرب ومالیات آب ونمك وجنگل هم عائد داشت، وحضرت عمر (رض) مالیهٔ گمرکی را براموال تجارتی که از ممالك دیگر آورده ویا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا مکوس یا مقوس گفتندی:

ازاهل ذمه (یهود ونصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم یك درهم.

ازمسلمانان: ربع عشر یعنی ازهر چهل درهم یك درهم (چهل یك)

ازتبعهٔ اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی.[4]

۱- معرب کپیز مقدار ۱۲ صاع، که هرصاع ۸ رطل باشد امایك قفیز زمین مقدار ۱٤٤ گز شرعیست (غیاث) که ۳۶۰ زراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷٤ ومقریزی ۲/ ۱۱۹ وماوردی، ۱۷۵

۳ - حدود العالم ٦۱

٤ - تاریخ تمدن اسلامی ۱۷۸/۱

خراج خراسان ومتعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی درعصرهارون ومامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی وغربی به تعداد نفوس دوصدتادو نیم صد مليون داشت.[1]

وازجمله اقالیم شرقی آن: مکران- طوران- بیابان خراسان-سیستان- نفس خراسان- وسند مورد بحث ومطالعهٔ مادرین سطور است، که این سرزمین درمقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: درخراسان سرزمین هائی بوده، که مالیات آنرا درسالی به یکبار گرفتندی، ونیز ازبرخی اراضی مانند هرات به‌دوبار مالیه گرفته شدی.[2]

تاجاییکه ازاوراق تاریخ برمی‌آید: دولت‌عباسی ازسرزمین های خراسان ولواحق آن‌عایدات ذیل رااز موارد مالی سابق‌الذکر داشته است:

بقول جهشیاری وابن خلدون:

ابوعبدالله محمدبن‌عبدوس جهشیاری (حدود ۳۳۱ه ۹۴۲م) گوید که درعصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحهٔ عائدات بیت المال راساخت، وآنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.[3]

درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، وما آنچه بسرزمین خراسان وموارد بحث ماتعلق دارد می‌آوریم:

---

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۸۳

۲ - صورة الارض ٤٢٤

۳ - کتاب الوزراء والکتاب ۲۸۱ تبعد

۱/خراسان :

۲۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم نقد

۲،۰۰۰ من قطعات نقره

٤،۰۰۰ ستور

۱،۰۰۰ غلام

۲۷،۰۰۰ جامه‌لباس

۳۰،۰۰۰ رطل هلیله

۲ / سیستان :

٤،٦۰۰،۰۰۰ درهم نقد (بقول یعقوبی درالبلدان ده‌ملیون درهم)

۳۰۰ جامه لباس

۲۰،۰۰۰ رطل فانید (شکرسپید)

۳/ مکران :

٤۰۰،۰۰۰ درهم نقد

٤ / سندوملحقات آن :

۱۱،۵۰۰،۰۰۰ درهم نقد

۳ فیل

٦۰۰،۰۰۰ جامه‌وفوطه

۱۵۰ من عود هندی

۱۰۰۰ زوج پایزار

این احصائیه‌را ابن خلدون نیزدرمقدمهٔ معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به عصرخلافت هارون وایام اوج عباسیان درحدود ۱۹۰ه۸۰۵م تعلق دارد، ولی‌ما دراینجا تنها قول واحد رامدار تحقیق قرار نمیدهیم وبکتب دیگر هم رجوع میکنیم :

بقول قدامه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۳۳۷ه‍ ۹۴۸م است، که‌دردربارعباسی منزلتی رفیع داشت واز روی اسناد رسمی، کتاب الخراج خودرا درحدود ۳۱۶ه‍ ۹۲۸م نوشت ودران مالیات حدود ۲۲۵ه‍ ۸۳۹م خزانهٔ عباسی رادرحالت صلح شرح داد :

ازخراسان ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم

ازسیستان ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

ازمکران ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم [1]

بقول تاریخ سیستان :

مولف نامعلوم تاریخ سیستان (تالیف بعداز ۴۴۵ه‍ ۱۰۵۳م) عمل سیستان وخراسان را بقرار صلح درزمان قدیم چنین می نویسد :

از کورتهای سیستان : بست ـ رخد ـ کابل ـ زابل ـ نوزاد ـ زمینداور ـ اسفزاروخجستان : یک ملیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵،۳۹۷،۰۰۰) درهم است بشرح ذیل :

۵،۳۱۲،۰۰۰ درهم انواع خراج

۸۵،۰۰۰ درهم بابت خالصه وجزیه

وهمین مولف عمل تمام خراسان راتاغایت حداسلام بروزگارعبدالله بن طاهر درحدود ۲۱۱ه‍ ۸۲۶ سی وهشت ملیون درهم مینویسد . [2]

ابن خردادبه :

قول دیگر ازعبدالله ابن خردادبه درحدود ۲۳۲ه‍ ۸۴۶م است، که ازروی اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی رافراهم آورده وگوید : که سازمان اداری ومالی دربارخلافت همان بود، که قبل ازاسلام درخراسان رواج داشت، ودرآمد مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم :

سیستان : (۶،۷۷۶،۰۰۰)

---

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ ببعد طبع لیدن .

۲ـ تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

رخج وزابل وزمينداور تاتخارستان (۹٤۷،۰۰۰)

سرخس (۳۰۷،٤٤۰)

مروشاهجان (۱،۱٤۷،۰۰۰)

مرورود (٤۲۰،٤۰۰)

باد غیس (٤٤۰،۰۰۰)

هرات واسفزاروگنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)

پوشنگ غرب هرات (۵۵۹،۳۵۰)

طالقان بین مرورود وبلخ (۲۱،٤۰۰)

غرجستان میان هرات ومرورودوغزنه (۱۰۰،۰۰۰) ودوهزار گوسپند .

نواح تخارستان بین بلخ وجیحون– زم (۱۰٦،۰۰۰)

فاریاب (۵۵،۰۰۰)(درطبری ۵۰۹/۵ هفتاد هزاردرهم)

قبروغن (قله غن ؟) (٤،۰۰۰)

گوزگانان (۱۵٤،۰۰۰)

ترمذ (۲،۰۰۰)

برمخان وبنجار (شاید بنجهیر= پنجشیر) (۲۰٦،۵۰۰)

ختلان وبلخ وکوهستان آن (۱۹۳،۳۰۰)

مذد جان (۲،۰۰۰)

خلم (۱۲،۳۰۰)

روب، وسمنگان (۱۲،٦۰۰)

ریوشاران (۱۰،۰۰۰)(ربوشاران؟)

بامیان (۵،۰۰۰)

کابل (۲،۰۰۰،۵۰۰) ودوهزار کنیزغزی بقیمت ششصد هزار درهم .

مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)

شغنان (٤۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (٤،۰۰۰)

کست (خست و فرنگک) (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)[1]

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان درحدود سنه ۲۱۱ھ ۸۲٦م هنگام سلطهٔ طاهریان چنین بود :

٤٤،۸٤٦،۰۰۰ درهم نقد

۱۳	اسپ سواری
۲،۰۰۰	گوسپند
۲،۰۰۰	غلام غزی بقیمت ششصد هزاردرهم
۱،۱۸۷	جامهٔ کرباس
۱،۳۰۰	تخته آهن[2]

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، وطاهریان مالیات آنرا قرارفوق به دربارخلافت دادندی.[3]

البشاری مقدسی :

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ وجغرافیا‌نگار وجهانگرد مشهور که درعصرنوح بن منصور سامانی (۳۷۵ھ ۹۸۵م) کشور اسلامی خلفاء عباسی رادیدن کرده، وضع مالی بعد ازدورهٔ عروج عباسیان یعنی زمان پیدایش دولتهای خراسانی رامینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

---

۱ ـ المسالک والممالک ابن خرداذبه ۳۵ ببعدوتاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ ببعد

۲ ـ ابن خرداذبه ۳۹

۳ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۲ / ٦۲

حد وسط ومقایسهٔ اوضاع مفید است وی گوید :

«اقالیم خراسان دردست آل سامان است ، و بایشان خراج دهند. مگر امیران سیستان وخوارزم وغرج الشار وجوزجان وبست وغزنین وختل هدایا فرستند.

سیستان درتصرف آل لیث، وغرج در دست شار، وجوزجان در تصرف آل فریغون، وغزنین وبست دردست اتراک (اسلاف سبکتگین) است. ازفی نفر غلام هشتاد تاصد درهم واز کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، واز اشتر دودرهم، واز قماش یکدرهم واز نقرهٔ قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات اخذ میشود.»[۱]

ازاعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات ودرامد دورهٔ یکصد سال بعد ازابن خرداذ به ظاهراست :

خراج اصل خراسان : (۴۴،۸۰۰،۹۳۰) درهم نقد، وبیست هزار ستور وگوسپند، ویکهزارودوازده نفرغلام، و۱۳۰۰ قطعه البسه وتختهٔ آهن .

وخان	(۴۰،۰۰۰)
نشاپور	(۱،۱۰۸،۶۰۰) درهم (سه خزانهٔ مربوط آن ۱،۶۲۴،۸۴۷ درهم ومقاطعهٔ معادن آن (۷۵۸،۷۲۰) درهم
سیستان	(۹۴۷،۰۰۰)
غزنه	(۶۰۰،۰۰۰)
کابلستان	(۱،۵۰۰،۰۰۰)
بلخ	(۱۹۳،۳۰۰)
خلم	(۱۲،۰۰۰)

تخارستان وبامیان (۱۵۶،۴۳۲)

۱ ـ احسن التقاسیم ۳۳۷ ببعد

جوزجان (۲۲۰،٤۰۰)

مروروده (۱، ۰۰۰،۲۳۷)

مروشاهجان (۱،۱۳۲،۱۸٤)

هرات ونواحی آن (۱،۹۳۵،٤۲۱)

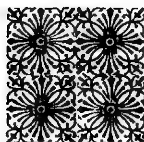
قهستان (۹۸۷،۸۸۰)

سرخس (۹۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی درالبلدان : یک ملیون درهم)

خوارزم (٤۲،۱۲۰)[1]

مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)[2]

اکنون ماتمام این احصائیه های فراهم آوردهٔ پنج نفر مورخ رادر یک صفحه ترتیب داده ونتائج حسابی راازان می گیریم:



۱ - احسن التقا سیم ۳٤۰

۲ - همین کتاب ٤۸٥

مجموعهٔ کل مالیات خراسان و لواحق آن

۱ / بقول جهشیاری و ابن خلدون
درحدود ۱۹۰ه ۸۰۵م

نقد ۴۴،۵۰۰،۰۰۰ درهم
جنس ۵۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً
جمله ۴۵ ملیون درهم

۲ / بقول تاریخ سیستان
درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م

خراسان ۳۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم
سیستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهم
کورتهاء سیستان یك ملیون تخمیناً
جمله ۴۴ ملیون درهم

۳/ بقول قدامه بن جعفر
درحدود ۲۲۵ ه
۸۳۹م

۳۹،۰۰۰،۰۰۰ درهم

۴/ ابن خرداذبه
درحدود ۲۰۰ تا ۲۳۲ه
۸۴۶م

نقد ۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم
جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً
جمله ۴۵ ملیون درهم

۵/ البشاری مقدسی
درحدود ۳۰۰ ه
۹۱۲م

نقد ۴۴،۸۰۰،۹۳۰ درهم
جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً
جمله ۴۵ ملیون درهم

باین تفصیل گویا کلیهٔ درامد مالی خراسان و ملحقات آن به خزانهٔ عباسیان درحدود ۴۵ ملیون درهم (= تخمیناً ۲۲۵ ملیون افغانی) بود .

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعاتیکه از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون واوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰٤ تا ۲۱۰ هـ (۰۰۰، ۱۵۵، ۳۹٦) درهم

۲ / « « قدامه درحدود ۲۲۵ هـ (۳۵۰، ۲۹۱، ۳۸۸) «

۳ / « « ابن خرداذبه درحدود ۲۳۲ هـ (۳٤۰، ۲۵٦، ۲۹۹) «

وازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوائل قرن سوم هجری، درحدود چهارصد میلون درهم بدون اموال اجنسی وغلات بوده است[1]

اکنون اگر عوائد مالی خراسان را که ٤۵ ملیون درهم بود، با تمام درآمد خزانهٔ عباسی بسنجیم، یک نهم (تسع) آن از ینجا بوده است. درحالیکه سیطرهٔ دولت عربی درینوقت از کرانهای سند تا آنطرف نیل مصر پهن بود. وظاهر است که اخصب بلاد خلافت ومنبع مهم مالی آن همین سرزمین خراسان شمرده میشد.

در مالیاتیکه از سرزمین خراسان بخزانهٔ عباسیان رسیدی و به ٤۵ میلون درهم (= ۲۲۵ ملیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تا اقاصی نشاپور شامل بود، ولی ولایات رخذ (قندهار کنونی) وزابل وغزنه وکابل دران نبود، ودر احصائیه های ابن خرداذبه والبشاری نامی ازان نیست، بنابران اوضاع مالی آن اوقات را باعصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲ / ۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه کنید، که بقول گبن مورخ، دولت رومانی در اوج قدرت آن درحدود ٤۰۰ ملیون درهم عائد داشت (امپراتوری روما ۱ / ۱۱۰) وبگفتهٔ ابن خرداذبه مالیات پارس درعصر کسری پرویز تا ۷۲۰ ملیون درهم میرسید.

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد. بازهم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را بازمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل وغزنی وننگرهار و پختیا را درمقابل کسر حصص غربی خراسان قرار میدهیم، و بودجه امسالۀ افغانستان را که درماه سنبله ۱۳۴۳ ش از طرف وزارت مالیه ترتیب و نشر شده می بینیم، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ ش عبارتست از:[1]

درسال ۱۳۴۳ ش	۴،۲۹۴،۸۵۰،۰۰۰	افغانی
درحدود سال ۲۰۰ ق	۲۲۵،۰۰۰،۰۰۰	»
فرق یکهزار ساله	۴،۰۶۹،۸۵۰،۰۰۰	»

و باین حساب گویا مجموعۀ عوائد مالی در یک هزار سال اخیر چهارده بار افزوده شده است.

کاهش و افزایش مالیات:

درآغاز فتوح اسلامی؛ نظم وتشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحرب بود قوی نبود، وتمام خراسان هم در تحت ادارۀ اسلامی نیامده بود، بنابرین عوائد مالی ودرآمد دولت اسلامی از مقدار کم آغاز شده ومتدرجاً افزایش یافته است، که ما در تابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸/۳۹/۴۴/۴۵ ملیون درهم نشان دادیم.

اما این افزایش مداوم و مستقر نبوده، وگاهی وقائع وعوامل جدید دران کمی و بیشی را بوجود آورده است. مثلاً درحدود ۱۲۳ ه ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود[2]، درحالیکه درحدود ۲۳۲ ه ۸۴۶ م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است.

همچنین تمام درآمد مالیات گوزگانان بقول ابن خرداذبه ۱۵۴ هزار درهم بود، درحالیکه بگفتۀ ابن حوقل درحدود ۳۵۰ ه ۹۶۱ م بصد هزار دینار و چهارصد

۱ـ انیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹ اسد ۱۳۴۳ ش بقرار بیانیۀ وزیر مالیه.

۲ـ طبری ۵/۵۰۹

۳ـ ابن خرداذبه در المسالک والممالک.

هزار درهم میرسید. [1]

مالیات نشاپور درعصر یعقوبی چهار ملیون درهم بود [2]، درحالیکه یک قرن بعد در زمان البشاری ــ چنانچه گذشت ــ درحدود دو ملیون درهم بود.

نمونۀ دیگر تفاوت اعداد اینست:

نام	ابن خرداذبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	۶،۷۷۶،۰۰ درهم	صدهزار دینار و سه صد هزار درهم	۹۴۷،۰۰۰ درهم
کابل وغزنه	۲،۷۴۷،۵۰۰ «	صدهزار دینار و ششصد هزار «	۲،۱۰۰،۰۰۰ «

بهرصورت ازین تفاوت اعداد وارقام نتیجه توان گرفت، که میزان درآمد دولت استقرار نداشته و به تفاوت سنین وعوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی دران بوده است. مخصوصاً در اوائل حلول اسلام ودورۀ نبردهای دفاعی مردم این سرزمین که کشورهای پهناور گاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمۀ آن گشته است.

درحدود ۲۹۰هـ=۹۰۲م که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه کتاب البلدان خود را می نوشت، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین هاییکه در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوشنگی بود، مبلغ (۴۴۰،۸۴۷،۰۰۰) درهم نوشته، [3] که این قول واحد را درمقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم، زیرا این مبلغ از مجموع عائدات دولت عباسی که درسابق ذکر کردیم هم افزونتر است.

۱ــ صورة الارض ۴۴۳

۲ــ البلدان ۴۲

۳ــ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۹ طبع لیدن ۱۳۰۲ق

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان باولایات طرف شرقی آن تامجاری سند سرزمینی وسیع ومنابع فراوان آب ورودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر وهندوکش وکوه باباوسطح مرتفع غوروغزنه دریاهای خروشنده رابهرطرف سرازیر ساخته، واراضی وسیعی راسیراب می نمود، که ازنظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء میکرد :

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته ودریاهای معاون شمالی وجنوبی باآن پیوستی. این ساحهٔ عظیم زراعتی را ما «ساحهٔ زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع وصالح الزراعه سغدو بخارا وخوارزم، ودر جنوب اراضی زرخیز تخارو بلخ وجوزجان راتا فاریاب در بر میگیرد .

۲/ ساحهٔ هری رود ومرورود، که ولایت هرات ومرو وبادغیس تا سرخس دران شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت ومالداری بود .

۳/ ساحهٔ هلمند : که دران اراضی غور وزمینداور وبست وسیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم وشهرهای بزرگ ازقبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، وتنها سیستان یکولایت مستقل ومهم خلافت اسلامی شمرده شدی .

٤ / ساحهٔ ارغنداب وترنک : حاوی زابل ورخج وپنجوای قدیم ازغزنه تا مجرای ارغنداب، که شهر های مشهور غزنه وتگین آباد وپنجوای ومیوند دران بود .

٥/ ساحهٔ دریای کابل : که تمام گندهارای قدیم را ازکابل تا دریای سند دربر میگرفت. ولایت کابل وننگرهارو لغمان وکنرو پشاور راحاوی بود ، که هریکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع واراضی صالح وزرخیزی بود وشهرهای معروفی مانند کابل ، دنپور (جلال آباد کنونی) پرشاور (پشاور) ویهند (کنار سند در مقابل اتک کنونی) را داشت .

٦/ساحهٔ مهران یعنی دریای سند ، که تمام اراضی جنوب پشاور را تاحدود ملتان واوچ والرور (روهری) ودیبل (درحدود کراچی کنونی) دربرداشت ، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود . که این حوزهٔ وسیع در تحت سلطهٔ امویان وعباسیان بحیث یک ولایت علیحده یی اداره میشد ، وولایت مکران وطوران وقصدار راهم گاهی جزو آن میشمردند . ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت .

اکنون ما این شش ساحهٔ زراعتی وصنعتی رادر اوراق تاریخ مطالعه میکنیم ، که دارای کدام ممیزات زراعتی ومحصولات کشاورزی وصنعتی بوده است ؟

دراوائل دورهٔ اسلامی که هنوز فاتحان تازی ، باین سرزمین نرسیده بودند ، زایر وجهانگرد معروف چینی هیون تسنگ درسنه ۹ هـ ٦۳۰ م ازین کشور دیدن کرد ، و بهند رفت ، ودرسال ۲٤ هـ ٦٤٤ م ازانطرف پس آمد ، وی درین دوبار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارتهایی دارد :

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده وهیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبهٔ خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند ، و برخی پشم را هم بکار برند.[۱]

ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع ورودخانهای فراوان بود ، پرورشگاه اسپهای بسیار خوب (شین) شمرده می شد ، ودر کوهسار بین جوزجانان و بامیان که آنرا کی-چی (گز) نامیده ، سبزیجات وغله فراوان و گل ومیوه اندك بود.[۲]

در بارهٔ پو-هو (بلخ) گوید : محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خودرو و کشتی آن مشکل است .[۳]

۱-سی-یو-کی کتاب اول : تو-هو-لو= تخاره
۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲
۳-همین کتاب : پو-هو (بلخ) ۱۰۹

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سند سرزمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با با و سطح مرتفع غور و غزنه دریا های خروشنده را بهر طرف سرازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء میکرد :

۱/در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحهٔ عظیم زراعتی را ما «ساحهٔ زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخارو بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ساحهٔ هری رود و مرورود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در ان شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مالداری بود.

۳/ساحهٔ هلمند : که در ان اراضی غور و زمینداور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یکولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

٤ / ساحهٔ ارغنداب و ترنک : حاوی زابل و رخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهر های مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در ان بود.

۵/ساحهٔ دریای کابل : که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل وننگرهارو لغمان و کنرو پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح وزرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دنپور (جلال آباد کنونی) پرشاور (پشاور) ویهند (کنار سند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

۶/ساحهٔ مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان واوچ والرور (روهری) ودیبل (درحدود کراچی کنونی) دربرداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزهٔ وسیع در تحت سلطهٔ امویان وعباسیان بحیث یک ولایت علیحده یی اداره میشد، و ولایت مکران وطوران وقصدار راهم گاهی جزو آن میشمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحهٔ زراعتی وصنعتی رادر اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام ممیزات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

دراوائل دورهٔ اسلامی که هنوز فاتحان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر وجهانگرد معروف چینی هیون تسنگ درسنه ۹ ه ۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، ودرسال ۲۴ ه ۶۴۴ م ازانطرف پس آمد، وی درین دوبار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشاراتهایی دارد:

ولایت تخار اززمان قدیم کشتزار پنبه بوده وهیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبهٔ خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند.۱

ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانهای فراوان بود، پرورشگاه اسپهای بسیار خوب (شین) شمرده می شد، و در کوهسار بین جوزجانان و بامیان که آنرا کی-چی (گز) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل ومیوه اندك بود.۲

درباره پو-هو (بلخ) گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خودرو و کشتی آن مشکل است.۳

۱-سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو= تخاره
۲-کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲
۳-همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه وگل کم دارد، برای پرورش مواشی نهایت مساعداست ، مراتع فراوان برای گوسپند واسپ که‌دران بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاك عمده ازپوست وپشم ساخته‌میشود ، که برای آنجا خیلی مفید ومناسب است.[1]

کاپیسا : هرگونه غله وانواع فراوان درختان میوه دارواسپهای عالی‌نژاد شین SHEN وبیخ نبات خوشبوی یو-کین YU-KiN (شاید زرد چوبه) دران پیدا می‌شود، ومردم البسهٔ پشمی را باپوستهای حیوانات زینت دهند .[2]

لغمان : برای تولید برنج مساعد وداری کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه‌دار فراوانست، البسه مردم ازکتان سپیداست .[3]

وادی‌سوات : که آنرا هیون تسنگ بنام او-چنگ-نه (اود یانه) آورده وگوید که‌اقسام غله‌دران میروید. مگر کشتهای آن‌پربرنیست. انگور بوفرت ونیشکر خیلی کم دارد ، درخاك آن‌طلاونقره پیدامیشود ، وبرای کشت‌یو-کین مساعداست. جنگل های آن‌انبوه وسایه داروبیوها وگلهای آن فراوان وجامهٔ مردم ازپنبه‌سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سرسبزی وباغ مانند بودن آن باسم اودیانه (درپراکرت اوجانه) خوانده شده است.[4]

وادی‌گندهارا : که پایتخت آن‌پو-لو-شا-پو-لو (پشاور) است ، وغله باب وانواع‌گل ومیوهٔ فراوان دارد ، ونیز نیشکر آن خیلی زیاداست که ازان شکر منجمد (گر)سازند .[5]

بلور : که‌بنام پو-لو-هو دربین کوهسار پر برف واقع بود ، وعبارتست ازدرهای نورستان وچترال وچیلاس تاهنزاوکشمیر که‌مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳
۲- همین کتاب ۱۱۶
۳- همین کتاب ۱٤٤
٤- همین کتاب ۱٦٦
۵- همین کتاب ۱۵۰

پوشند ، واقلیم نهایت سرداست . پیداوار آن گندم و ماش و طلا ونقره بوده وبدان سبب کشور متمول است[1]

وادی دریای سند :

وادی‌سین ـ تو(سند) برای‌نشو ونمای‌غله‌جات مساعد بوده وگندم وارزن به کثرت کشت میشود، طلا ونقره‌ومس زیاد دارد .نرگاو، گوسپند، شتر، قاطر ودیگرانواع حیوانات پرورده میشوند. اشتران آن کوچك ویك کوهانه اند. نمك سرخ ، نمك‌سپید . نمك سیاه ومعدنی دارد، مردمان سواحل دریای سندبه پرورش مواشی اشتغال دارند ، وازین‌رادارتزاق کنند .[2]

قصدار :

هیون تسنگ مملکتی رابنام لانگ ـ کی ـ لونام می برد ، که‌آنرا باسرزمین بین قصدار وقلات بلوچ تطبیق کرده‌اند ، ویك شهرآن لاکوره ، ازطرف میسون درخرابه زاری بین قلات وقصدار تعیین شده‌است.[3]

خاك این سرزمین بسیارغنی وحاصل خیزبوده وفصول وافری میدهد، جواهر واحجارکریمه دران پیدامی‌شود ، ودرکشور کی ـ کیانگ ـ نا ـ (= قیقان وقلات کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیادگوسپند واسپ پرورده می شود ، واسپ نوع عالی‌شین آن جثه عظیم دارد ، وبقیمت بلند بفروش میرسد.[4]

سمت‌غربی :

هیون تسنگ ازغزنه بطرف‌رخذوسیستان‌وهرات نرفته ، ولی‌چون‌درعصرش این‌ولایات درتحت سلطهٔ کابلشاهان نبود ، وغالباً رتبیلان وملوك مقامی دران حکم میراندند، وآیین مزداپرستی (زردشتی) هم‌روایی‌داشت[5] ، بنابران این

۱ـ سی‌ـیوـ کی ۱۷۸

۲ـ همین کتاب ٤٦١

۳ـ جغرافیای قدیم هند ۳۱۱

٤ـ سی ـ یوـ کی آخرکتاب ۱۱ص٤٦٨

٥ـ زیرامردگان خودرا برسم زردشتیان دردخمه هامیگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است ، که‌وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم‌دران شامل بود. زیرا بقول هیون‌تسنگ کشکول بودادرقصر پادشاه این مملکت موجودبود ، که همین ظرف سنگین درشهر کهنهٔ غربی قندهار کنونی افتاده بود ، ودرسنه ۱۳۰۵ش بموزهٔ کابل انتقال داده‌شد.

بقول هیون تسنگ ، هوای این کشورعموماً گرم‌ووادیهای آن وسیع‌است ، ومردم برای آبیاری کشتها آبرا بالامیکشند (ظاهراً سیستم کاریز) و ثر و تمند وتوانگراند. طلاونقره و مس وبلور معدنی ومروارید ، ودیگر اشیای گرانبها دران پیدامیشود ، درمنسوجات‌زربفت وابریشمین و پشمی و بافتن قالین‌ماهراند. اسپهای نژادعالی‌شین[1] وشتردارند[2] چیزهایی که‌درفنون نفیسه‌میسازند ، درکشورهای همجوار ازان خیلی قدر میکنند ، مردم اینجا عبای پوست (پو ستین) پشم‌ونمد (کوسی) ولباس ابریشمین مصورمی پوشند.[2]

غزنه:

پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) هو-سی-نه (غزنه) است ، که‌وادیهای آن برای کشاورزی مساعداست ، وگندم زمستانی فراوان دارد ، بته‌و درخت واقسام گل و میوهٔ آنهم زیاداست. یوکین (زردچوبه) وهنگ‌هم دران میروید ، سرزمین دیگر این کشور هو-سا-لو (غالباً هزاره) است ، که از چشمه سارآن بهرطرف آبها رود ، که درزراعت اطراف بکارآید[3]

درسرزمین های دیگر انتا-پو-لو (اندراب) دارای زراعت‌منظم وگل‌ومیوه است ، وخوست وقندوز نیز محصولات کشاورزی وغله‌ودرخت فراوان‌دارد ، وخاك زرخیز تخار ، برای‌هر نوع غله مساعداست. گندم‌زمستانی وهرنوع گیاه ومیوه‌های مختلف دران‌موجوداست. مردم البسهٔ پشمی ونمدی‌وپوستی میپوشند ، ودر بدخشان وشغنان نیزانواع گندم‌ولوبیا وانگور وناك واقسام‌آلو فراوانست ، وپامیرو بلور

۱– درفصل‌اول وقسمت سوریان غوربنام شن اسپ رجوع کنید.

۲– سی- یو- کی ٤٦٥

۳ – همین کتاب ٤٧٠

وکوران تخاردارای ذخائر هنگفت طلا ونقره است[1]

این بود آنچه ازخلال نوشته های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی وفلاحتی وپیداوار اراضی ولایات شرقی وغربی وشمالی کشور ما برمی آید، وازین آشکار است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین نرسیده بود، یک کشور سرسبزوخرم زراعتی بود، که زراعت گندم وحبوبات وبقولات ودرختان میوه داردران رواج داشت. فلاحت ومالداری آن هم باداشتن چراگاههای وسیع وخرم قابل یادآوری بود، گوسپند واسپ های نجیب نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد، ومردم ازمعادن طلا ونقره نیزکار گرفتندی، وازپنبه وپشم وپوست حیوانات، پوشاکه ساختندی، وبدین شکلی که هیون تسنگ تصویر نموده، مردم آن اوقات ازحیث خوراك وپوشاك مکتفی بخود بوده اند، واززمین وآب فراوان ومراتع ورودهای کشور استفادهٔ شایانی کرده اند.

دراوائل اسلام

جغرافیانویسان ومولفان عرب وعجم نیزدربارهٔ زراعت وپیداوارکشاورزی وصنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات واشاراتی دارند، که بزمان بعدازهیون تسنگ یعنی قرن دوم وسوم هجری تعلق میگیرد.

بقول جوزجانی مولف حدودالعالم: خراسان ناحیتی است بزرگ باخواستهٔ بسیار ونعمتی فراخ، ونزدیک میانهٔ آبادانی جهانست، واندروی معدنهای زرست، وسیم وگوهرهائی که ازکوه خیزد. درخراسان اسپ وجامه هاوزروسیم وپیروزه وداروها باشد.[2]

بقول ابن حوقل: اشتران سرخس وبلخ وگوسپندان غوروخلج، وستوران نواحی بلخ، وجامه های نخی وابریشمی نشاپورومرو، وگوشت گوسپندان غزی، وعذوبت آب آمو، وغلامان ترکی خراسان شهرت فراوان داشت، وهمواره

۱- سی-یو-کی ۴۷۲ ببعد

۲- حدود العالم ۵۵

ستو ران وغلامان وخوراکه و پوشاکهٔ خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانبها ترین برده گان تورکی که بی نظیر بودند، در بازار های خراسان بدست آمدی ، وقیمت یك برده و کنیز تا سه هزار دینار طلائی رسیدی .[1]

امتعهٔ مشهور پیداوار شهرهای خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدودالعالم) از کوههای آن سنگهای آسیا و فرشی آورند (اصطخری) گنجد و پولاد و پسته و انگوزه و د یبا و مویز طائفی (احسن التقاسیم)

مالن (مالان)

مویز طائفی نیک (حدود) دارای باغهای انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است و بهر طرف برده می‌شود . (حدود و اصطخری)

مرو

پنبهٔ نیک و اشترغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) و فلاته (حلوای میده) و سرکه وجامه های قزین و ملحم (حدود) نان بسیار لذیذ و میوهای شیرین و مویز و خربزهٔ خشک آن بعراق برند . وابریشم و قز فراوان دارد ، وتخم ابریشم از مرو به آفاق برده میشود ، و پنبه و کرباس های نیکو دارد (اصطخری) قز و ابریشم و پنبه و گاو و پنیر وشیره و مس و گنجد و مویز وعسل و انجیر و انار وزاگ و کبریت و روی وزرنیخ (احسن التقاسیم) و بهترین و پسندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگان

اسپان نیکوتی بسیار و نمد و حقیبه (خورجین) و تنگ اسپ و زیلوی و پلاس وچوب ناشکن بنام خنج (حدود) پوست های مدبوغ آن به تمام خراسان وماوراءالنهر برده می‌شود (ابن حوقل)

۱- صورة الارض ٤٥٢

تالقان (شمال مرورود)

نبیذ و نمد (حدود)

کندرم (شهری در گوزگان)

نبیذ نیک وفراوان وجوز وانگور وبادام (حدود وابن حوقل)

بلخ

ترنج ونارنج ونیشکر ونیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت ونظیر آن نبود (اصطخری) امتعه از هر طرف بدان آورند ومجمع تجار تهاست وستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسپ وگوسپند واستر وغله ومیوهای گوناگون (حدود وابن حوقل)

ولوالج

جوز وپسته وبرنج وشاخ وپوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نبیذ نیک ومیوهٔ بسیار (حدود)

بنجهیر (پنجشیر)

معدن سیم دارد (حدود وابن فقیه) لاجورد وجواهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده وزره وجوشن وسلاحهای نیکو (حدود) گوسپند ودوابی کشتها وچراگاههای فراوان (اصطخری) در کوههای غور که بر بامیان وپنجشیر گذشته از اول تا آخر، معادن سیم وزر موجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها وزیلو وخرمای خشک وانگوزه (حدود) اقسام اطعمه وخرما وانگور

دارد، وازاراضی بین سیستان ومکران مقدارعظیم انگوزه (هنگ)بدست آید، ودراکثرخوراکهای خود آمیزند، ودرطاق سیستان انگور فراوان باشد(اصطخری)

بست

میوهای خشک وکسرباس وصابون(حدود) انگور وخرما(اصطخری) سدر وریحان (احسن التقاسیم)

نشاپور

جامه‌های گوناگون و ابریشم و پنبه (حدود) که باکثربلاد اسلامی برده میشود(اصطخری)

طوس

معدن پیروزه ومس وسرب وسرمه وشبه ودیگ سنگین فسان وشلواربند وجوراب(حدود) آهن وسیم وخماهن وبلوروهنگ (ابن حوقل) انواع پوست سمورو فنک وقاقم ووشق وسنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگ (غرب هرات)

گیاهی که شیر آن تریاك زهرماروگژدم است (حدود) چوب عرعر(ناجو) ازان بهرطرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند واشتر (اصطخری)

بون

دوشاب (حدود)

ریوشاران (ربوشاران ؟)

معدن زر (حدود)

درمشان وساروان ومانشان (گوزگان)

چارپایان بسیار ازگاووگوسپند ومعادن زروسیم وآهن وسرب ومس وسنگ سرمه وزاکهای گوناگون (حدود)

انبار (پایتخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) واین پوستها غالباً همین قره‌قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگور و تاکستان آن مشهور بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان وسنگ چارك کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) وجوز کوهی (اصطخری)

رباط کروان (برسرحد گوزگان)

معدن زر (حدود)

غرج الشار (غرستان)

نقره ونمد واسپ اعلی واستر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

فره

خرما ومیوهای بسیار (حدود)

درغش (زمینداور)

زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم وزر وبیجاده ولاجورد ومشك تبتی (حدود) احجار نفیسه برنگهای مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن جوهریست شبیه به یاقوت که غیر ازانجا یافته نشود، ومعادن لاجورد وبلور وسنگ پادزهر وسنگ فتیله که بدان چراغ افروزند نیز درانجاست (احسن)

رودان (رخد)

نمك (حدود) غله ومیوه (اصطخری) منج نوعی ازماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمدزین وتیروخی (حدود)

سنگ لیچ (بدخشان)

معدن بیجادهٔ بدخشی و لعل (حدود)

سند

پوست وچرم وپایزار وخرما و پانیذ(حدود) کافورونیل (ابن فقیه) کیله و ناریل از کامهل(نزهة القلوب)قسط هندی ونیزه و بیداز بدهه قدیم و کشمور کنونی (ابن-خرداذبه)خرما ونیشکرو لیموو آم از منصوره (اصطخری) برنج و گندم وبادام و ناریل و کیله وخرما ازملتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حوقل)

رخج یارخذ (قندهار کنونی)

البسهٔ پشمی (غالباً کوسی) که ازان به بیت المال پول زیاد رسد وغله های فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً ساروان کلا کنونی)

میوهای فراوان وخرما وانگور (اصطخری)

صالقان (زله‌خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوهای بسیارو خرما وغله و منسوجات دستی که مردم آن اکثر جولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هرات)

برنج فراوان که بدیگر بلاد ازآنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان ازان به بلخ وبلاد دیگر برند (اصطخری)

سورمین (غرج)

مویز فراوان (اصطخری) که ازانجا به نواحی دیگر برند (ابن حوقل)

از شهرهای مرورود

غله و انگور فراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل وجامه های نخی که از ان پای جامهٔ فاخر زنانه و دستمالها ی هشت رخ سازند، و از راه خراسان به چین وسند برند، ودارای معادن فراوان آهن است .

(ابن حوقل)

وخان وشغنان

مشک وغلامان ومعادن طلاوطلای دریایی (ابن حوقل)

قیقان (قلات بلوچ)

انگورو انار ودیگر میوهای سردسیر (اصطخری)

غزنی

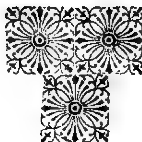
گوشت بسیار خوب وپاکیزه (احسن)

خلج (سرزمین غلجی بین غزنه وقندهار)

گوسپندآن بتمام خراسان برند(ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشتر و استر وخر و گوسپندو لباس پشمی و ابریشمی و کرباس نیکو و آهن وسیم وزر وزیوه و نوشادر و کاغذ بی نظیر و برده گان تورکی ومشك تبتی وزعفران وسمورو سنجاب و پوست روباه و البسهٔ نفیس که درخور ملوك باشد، وشیشه وروی وسرب و نفت وقیر وزفت وپیروزه وسنگ سوختنی یعنی زغال سنگ (ابن حوقل) نمد وقزاگند و ترف ورخبین (حدود)



سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریاهای خروشان ومنابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آبهای جاری دریاوچشمه سارها استفاده میکردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمندو دریای کابل وهریرود وآمو ومرو رود وارغنداب وترنك وكنربهترین اراضی برای کشاورزی داشت، وظاهراً ازمنابع سرشار آبی بدونوع استفاده شدی:

نخست انهار:

بوسیلهٔ جوی کنی که ازدریاها امتدادمییافت، واولاً بردریابندمی بستند ومقدار فراوان آبرا درجوی بسیار کلان جدا میکردند وبعدازان از همان جوی کلان، انهارمتعدد کوچك وفرعی برای آبیاری جدامی شد. واین طرز استفاده ازآبهای بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کنذن انهارواصلاح مجاری آن از ازوظایف دولت بود، ومصارف آن تماماًاز بیت المال داده میشد [1]

ازدریای هلمندزرسرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتندی، وولایت سیستان وشهر بزرگ ومعروف زرنج برهمین آب آبادبود، وچون در اوائل فتح اسلامی، دریای هلمندسطحی بالاترداشت وآب میداد، به کندن انهار ازان نیازی نبود، ولی درآخر سنه ۱۰۴ه۷۲۲م درعصرخلافت یزیدبن عبدالملك، قعقاع بن سوید عامل مال وخراج ونماز وحرب سیستان، نهری را ازهلمند بهشهر زرنج کشید، که بردروازهٔ معروف به درطعام میگذشت، واو پیشترین کسی بود، که بهسیستان رود طعام

۱ــ خضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۱۵۴/۳ بحوالت کتاب الخراج امام ابویوسف.

کند، وپیش ازان به کندن حاجت نیامدی.[۱]

ازرود طعام نهرهاي فرعی، برای آبیاری شهرزرنج کنده بودند، که یکی ازدروازهٔ کهن(باب‌عتیق) بشهرداخل شدي، ددیگراز دروازهٔ نو (باب جدید) وسدیگر ازدروازهٔ طعام. وهکذاربض زرنج‌یعنی آبادی دورا دور شهرنهر ها ی آب‌جاري داشت.[۲]

درعصر اصطخري آب‌درياي‌هلمند چنین تقسیم شدی، کـه نخستین باردر نهر طعام ازان آب‌آمدی، وبـر روستاهای شهر گذشتی، تاکه به حدود نیشک رسیدی. دوم‌نهر باشتـرود[۳] که‌روستاهاي متعدد‌راسیراب‌می‌ساخت. وبعدازان‌نهر سنارود دریک‌فرسخی سیستان ازان جداشدی، که‌دران دروقت‌آب‌خیزی کشتی می‌چلید، واکثرانهار شهرزرنج ازسنارود بود، ویك شعبهٔ آن سی قریه را سیراب میکرد، ونهریکه بنام‌میلی ازان‌جدا میشد، روستاهاي فراوان راآب میداد، ونیز نهر زالق چندین‌روستای‌دیگررا آب‌میداد، وآنچه‌آب آن باقی ما ندی، در نهر کزك رفتي، ودرینجا بندي‌بود، که‌ازجریان‌آب به‌بحیره‌زره مانع آمدي، ودر اوقات آب‌خیزي ازبین‌رفتي.[٤]

دیگرازمنابع‌آبیاري‌سیستان‌نهر بشلنگ‌بود،[٥] که‌ازجـوارغور بـرامدی، واین نواحی‌رامشروب‌ساخته‌وکمی آب که‌باقی‌ماندی‌به‌بحیرهٔ‌زره‌ریختـی[٦] ودرسیستـان بستن بندآب وبندریگ ازشرائط آباداني آنجابود[۷] زیرابـربستن‌بندآب هلـمند،

۱- تاریخ سیستان ۲٤۱

۲- اصطخری ۲٤۱.

۳- درکتب‌مسالک‌نام‌این‌جوی‌بصورمختلف باشترود - باسرود- سرور-ناشرودآمده ودر تاریخ سیستان ناشیرود، ودربلاذری نا شروز است.

٤ - اصطخری ۲٤٤

٥- بشلنگ : ازغوراست جایی باکشت و برز بسیاراست (حدود ٦٤) واین‌بشلنگ‌تاکنون بهمین نام در زمینداور علیاموجوداست.

٦- ابن حـوقل ٤۱۸

۷ - تاریخ سیستان ۲۱ واصطخری ۲٤۲

زراعت، وسرسبزی موقوف بود، واگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، وباد هم شدید میوزید، پس دیه ها وزراعت را خساره رسیدی.[1]

برای استفاده از آب دریاهای دیگر نیز مردم آنوقت سعی کرده اند، و در یونت دیگر کشاورزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیلهٔ جوی کنی آبهای فراوان بزمینهای مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهرهرات، در هرطرف وهردروازه آب جاری وباغها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازهٔ قندهار) آبادانتر ازدیگران بود. آب هریرود از کروان غورسر چشمه گرفته وتاهرات انهار متعددی ازان کشیده شدی.

اول نهر نوجوی[2] که روستای سپیدسنگ[3] را آب میداد.

دوم: نهر بارست[4] که روستای گواشان[5] وسیاوشان[6] ومالن[7] وتیزان[8] وروامز[9] راآبیاری کردی.

سوم: نهر النجان[10] درروستای سوسان[11].

---

۱ ـ حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحوالت عجائب البلدان خطی.

۲ ـ دراصطخری برخوی ویرخوی وبرجوی؟ ودرابن حوقل: بوخوی؟ ودرادریسی: وحری؟ ودرمقدسی: دوحون؟ که همه مصحف نوجوی است، واکنون جوی‌نو یکی از بلوکهای معمورهراتست، که شاید در قدیم نوجوی بود.

۳ ـ درمتن اصطخری وابن حوقل: سنداسنگ، ودربرخی نسخ خطی سپیداسنگ. ودرمقدسی شبیدان؟ ودرادریسی: سمنداسنه؟ است، که عبارت ازاولنگ سنگ سپید کنونی باشد.

٤ ـ کذا در اصطخری وابن حوقل. که دربعضی نسخ خطی باریست است، ودرمقدسی بارشت آمده اکنون: نهرگزره.

٥ ـ به فتحهٔ اول اکنون هم موجود است.

٦ ـ اکنون بهمین نام موجود است.

۷ ـ اکنون مالان.

۸ ـ اکنون: بلوك ادوان تیزان.

۹ ـ کذا دراصطخری وابن حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد.

۱۰ ـ دراصطخری وابن حوقل: اذریجان؟ که صحیح آن بلوك النجان کنونی شمال هریست.

۱۱ ـ کذا دراصطخری وابن حوقل. مقدسی: مذوسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

چهارم: نهر سکوکان[1] در روستای سله[2].

پنجم: نهر کمبراغ[3] در روستای کوکان[4].

ششم: نهر غوسجان[5] در روستای کرک[6].

هفتم: نهر کنک[7] در روستهای غوبان[8] و کربکرد[9].

هشتم: نهر سبغر[10] در روستای بغاوردان[11] وفیرد.[12]

نهم: نهر انجیل[13]، که شهر هرات را آب دهد، وتا یك مرحله بر راه سیستان

---

۱ - کذا در اصطخری، که در ابن حوقل شکوکان است. وشاید سکوان باشد، که حافظ ابرو در دهکدهای فوشنج یاد کرده است.

۲ - کذا در اصطخری. ابن حوقل: شغله؟ که اکنون وجود آن معلوم نشد.

۳ - در اصطخری و ابن حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوك کنونی کمبراغ هراتست.

٤ - کذا در اصطخری و ابن حوقل و مقدسی. ولی در ادریسی کورکان؟ که اکنون معلوم نیست.

٥ - در اصطخری: غوسمان؟ و در ادریسی غوسیجان. و در مقدسی عوسجان و در ابن حوقل غوسجان. و اکنون مشخص نیست.

٦ - کذا در اصطخری، ولی در ابن حوقل و ادریسی و مقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.

۷ - کذا در اصطخری که در ابن حوقل و مقدسی کبك است و معلوم نشد.

۸ - کذا در اصطخری، که در ابن حوقل: غوتان، و در ادریسی غزنان و در مقدسی عرنان است و اکنون شناخته نشد، شاید مصحف غوچان کنونی باشد.

۹ - کذا در اصطخری و ابن حوقل و مقدسی. اما در ادریسی کرنکرد؟ است.

۱۰ - در اصطخری فغر طبع شده، ولی در مقدسی و ادریسی «نهر یعرف بسنقر یسقی رستاق سرخس» است. و در ابن حوقل نهر یعریف بسبغر یسقی رستاق سوخین؟ فی حد بوشنج آمده و در ترجمه فارسی اصطخری: رود فغر کی روستای سوخیر در حد پوشنگ بر انست، طبع شده. ولی نهر سبغر تاکنون موجود و سبقر از نه بلوك تابع هرات بود (روضات الجنات اسفزاری ۱-۸٤)

۱۱ - در انساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی و در نفحات نیز بوحفص بغاوردان و در طبقات الصوفیه انصاری نیز چنین است منسوب به بغاوردان هرات، و دیگر صور آن تحریفاتست.

۱۲ - کذا - و اکنون معلوم نشد.

۱۳ - املای دیگر آن انجیر است، و اکنون هم نهر انجیل گویند.

باغهای آن موجود است [1]. واین نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده وتاعصر اصطخری وابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات رامشروب وسرسبز میساخت.

* * *

دیگر ازمجاری آبهای سرزمینی مرورودبود. که وادی مروو پایتخت خراسان یعنی شهرمعروف مروبدان آبادان بود، وآنرا مرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفتی، ووادی عظیمی راکه دران روستاهای متعددبود مشروب ساختی، تاکه درآخر بحدودشهرمرورسیدی.

درمرو یك واحدآبیاری را «بست آب» گفتندی، ودرسنه ۱٦۷ھ ۷۸۳م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، درمروپنج هزاربست آب راسرهنگان ومهتران بغلبه ازمردم ستده بودند، ولی فضل آنرا واپس بمردم داد، وبیك سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج ومالیات رادربین مردم راست کرد، واین رسم راغیرازمرودرقهستان وطبسین وآمل ونساوباورد وهرات وپوشنگ هم رواج داد [2].

درديه زرق نیم فرسخی شهرمروجایی بود که آنرابخش آب وبعربی مقسم ماء میگفتند، درینجاپیش روی جریان آب، درچوب جویهای کوچکی راکنده بودند، که هرجوی بسمتی رفتی، وهرطرف آب مساوی ازدریا گرفتی، واگر آب کمی یافتی آب کمی هم بامساوات بودی. واین «بخشاب مرو» امیرخاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزارنفردرتحت امرش بودند، وتنخواه ایشان هم ازین ممر بود. [3]

بچنین صورت شهرمرو واطراف آن بوسیلهٔ انهارمتعددآبیاری شدی، که ازان جمله بر نهرهرمزفره بساز ابنیهٔ شهربودی، وتاحدودسرخس طول داشت. ومحلهٔ مشهوررأس الشابای نیزبرهمین جوی آبادبود.

۱- اصطخری ص ۲٦ ببعد وابن حوقل ٤۳۸

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۷ ب

۳- اصطخری ۲٦۱ وابن حوقل ٤۳٦

نهر معروف دیگر مرو ماجان نامداشت ، که دار الاماره ومسجد جدید ومحبس وسرای آل ابی نجم راآب دا دی. نهر سوم رزیق بـود ، که بـر دروازهٔ شهـر میگذشت ، ومردم شهر ازان آب میخوردند ، ومسجد عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب میداد. نهرچهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت ، ومحله باب سنجان وبنی ماهان وابنیهٔ مرزبان مرورامشروب میساخت ، بوسیله این چهـار نهر معروف شهروروستاهای مروآبیاری می شد[1].

درشمال مجرای آمونیز ازدریاهـا بوسیلهٔ انهار آب میگرفتند ، مثلاً از رودسغد برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. ودرموضع رأس الورغ نهری بود ، که شهر بخاررادونیمه میکرد ، وازرأس السکرهم نهرهای سمرقند منشعب میشد. ونهرهای معروف دیگردرین یونت زراعتی نهرفشیدیزه ونهرنوکنـدونهرجویبار ونهرجوغشج ونهربیکندونهرنوکنده ونهرطاحونه ونهر کشته ونهررباح ونهرریگستان ونهرزغار کنده بود ، که بستانها و کشتزارها وبازارها ودار الامارهٔ شهـر راسرسبز میساخت[2].

قسمت دیگر آبادان وسرسبزخراسان در ماورای آمو وادی وسیع رو دسغد یازرافشان بود ، که حومهٔ سمرقندرامشروب میساخت ، ونهر بزرگی ازان درشهر سمرقندازدروازهٔ کش جاری میشد ، وآب آن به تمام خانهامیرسید ، وخانه یی نبود که ازآب جاری وبوستان تهی باشد[3] و علاوه ازین انهارمتعددی را ازیـن دریا کشیده بودند ، ونهربزرگ شهر ازسرب بود ، وروی آنراهم بسرب پوشانیده بودند ، وسربندی ازسنگ داشت ، وبرای پاسبانی آن پاسبانان مجوسی مقرر بودند.[4]

---

۱ - اصطخری ۲۶۰ و ابن حوقل ۴۳۵

۲- مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ ببعد

۳ - معجم البلدان ۵/ ۱۲۳

۴- اصطخری ۳۱۷ ببعد.

ددیگر کاریز:

درسیستم آبیاري اوائل عصر اسلامی ، استفاده از آبهای زیرزمینی نیزرواج داشت، ودراکثر بلاد ومواقع، بوسیلهٔ کندن کاریزاز آب زیرزمین کارمیگرفتند ، ومردم این سرزمین درتشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریزمهارت داشتند.

گویند کهندژمرو که درقرن چهارم هجري ویران‌شده بود، برحصهٔ مرتفع آن شهروقوع داشت، وبوسیلهٔ آب کاریزي مشروب میگشت، که تا عصرابن حوقل جریان داشت. (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبزومزروع شام‌وبین‌النهرین وپارس رسید، ائمهٔ‌فقه اسلامی برای خراج ومالیات زمین‌واحیاي‌موات وغیره که‌به آبهای بالاي زمین سیراب شدي، قواعد راوضع کرده بودند، که در کتب فقه وخراج مذکوراست.

امامسلمانان درخراسان بامسئله آبهای زیرزمینی وکاریز برخوردند، که در عربستان وشام وبین النهرین سابقه نداشت. بنابران‌فقهای خراسان وعراق بامر عبدالله بن طاهرپادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند، واحکام شرعی کاریزها رانوشتند، که مادرین‌باره رشتهٔ‌سخن رابدست‌مورخ گردیزی‌میدهیم، وي گوید:

> «وپیوسته اهل نیشاپوروخراسان نزد عبدالله همی آمدندي، وخصومت کاریزهاهمی رفتی، واندر کتب فقه واخبار رسول صلعم اندرمعنی کاریزواحکام آن چیزي نیامده بود. پس عبدالله همه‌فقهای‌خراسان راوبعضی ازعراق راجمع کرد، تاکتابی ساختند دراحکام کاریزها، وآنراکتاب قنی‌نام کردند، تااحکام که اندران معنی کنندبرحسب آن کنند، وآن کتاب تابدین غایت برجاست، واحکام قنی وقنیات که دران معنی رود، برموجب آن کتاب رود.»(۲)

۱- صورة الارض ۴۳۵

۲- زین الاخبار۳ طبع تهران ۱۳۱۵

بشاری مقدسی از کاریزهاي معروف نیشاپور ذکري دارد ، که در زیرزمین جـریان داشته و آب آن در تـابستان سرد بوده ، وهر کاریز ازچهار تاهفتاد دهـانه داشت وبعدازان برسرزمین می آمد ، وشهر نشاپور بـه آب این کار یزها مشروب میشد : یکی قنات حیره وباب معمر ، ددیگر کاریزابی عمر وخفاف . سدیگر قنات شادیاخ وسوار کاریز.[1]

فرستار آب :

در کتیبهٔ زبان دری قدیم معبد سرخ کوتل بغلان ، بانام ترمیم کنندهٔ معبدو بانی چاه آن نر کرنزوك ، صفت فری استار آب FREICTAR-AB نوشته شده ، وبگمان غالب درقرن دوم مسیحی وحدود ١٦٠م وظیفـه میر آب در نهایت اهمیت بوده ، وحتی درهمین کتیبه فری استار آب شاه بزرگ ، به شخص شهنشاه کوشانی منسوب گردیده ، وازان معلومست که ازدربار شهنشاهی مقرر می شد وبجای وزیر کشاورزی وآبرسانی وتعمیرات کارمیکرد .

وجودچنین منصب درتشکیلات دورهٔ کوشانی دوقرن اول میلادي ونام آن بزبان دری میرسانـد ، که در دورهٔ قبل ازاسـلام وزمان مقارن نشر آن ، وظیفهٔ آبرسانی وزراعت اهمیت زیاد داشتـه ووزیري ازدربار شهنشا ه بنام فری استار آب درتشکیلات مملکت وجودداشت ، ومردم بسیار درهمین تشکیلات آبرسانی کارمیکردند . وچنانچه گذشت دربخشاب مرودرتحت قیادت امیر آب ده هزار نفر بودند ، وچون این مردم درامور آبرسانی وجوي کـنی مهارت داشته اند ، در دورهٔ اسلامی هم بـرهمین منصب خودبـاقی ماندند ، وچنانچـه درسطورسابق بحوالت اصطخري گفتیم ، برای پـاسبانی انهاروبندهاي سغدوسمرقنـد درعهد اسلامی هم پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرربودند ، که درین کارسوابق طولانی وتجربـهٔ کـافی داشتند .

١- احسن التقاسیم ٣٢٩

صنایع

خراسان‌وسرزمین‌مجاور آن تامجاری سند ، دربین کشور های وسیع وپرثروت پارس وهند وماوراء النهر افتاده و درجنوب آن‌هم بحیرهٔ عرب بابندرهای تجارتی بحری بوده ، که‌باسواحل افریقا وهند جنوبی تاسواحل هندوچین وخود چین کشتی رانی داشته است.

درچنین حال مبادلهٔ اموال تجارتی ومصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده ویاازین راه به شرق وغرب وشمال انتقال میافت ، که صنعت کاران طبعاً ازمشاهده ودیدن آثار صنعتی متأثرمیشدند ، ودرمصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی‌پذیرفتند ، که نتیجهٔ ثابت این احوال ، تنوع آثارصنعتی وپرورش صنعت باشد ، واینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره در کتب تاریخ دوام میدهیم :

منسوجات :

صنعت پارچه بافی پنبه ـ کتان ـ پشم ـ ابریشم اززمان قدیم درین سرزمین رواج داشته‌ومادرصفحات گذشته‌ازقول هیون‌تسنگ ومورخان دیگر دورهٔ اسلامی اشاراتی را دربارهٔ منسوجات مختلف درنقاط متعدد خراسان ذکر کردیم.

هیون‌تسنگ‌درسرزمین‌های شرقی مملکت‌ازپارچه‌های کیاوـ شی ـ یی (ابریشم کرم وحشی) وازتسوـ مو (نوعی از HEMP = شاهدانه) وکین ـ پوـ لو (کمبله) که ازموی‌نفیس بزبافته میشود ، وازهوـ لا ـ لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که ازمنسوجات خیلی نفیس وکمیاب بوده صحبت میکند [1] ، که‌ما ازین سخن رواج

---

۱ ـ سی ـ یو ـ کی کتاب۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی رادرنواحی شرقی خراسان ومجاری دریای سند درك کرده میتوانیم.

طبری گوید: درسنه ۱۲۰ ه ۷۳۷م دهقان هرات هدایای گرانبهایی را در بلخ به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت، که دران جمله دیبا های مروی وهروی وقوهی هم بود[1] که این هرسه سرزمین به خراسان تعلق دارد.

ابن اثیر به شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، ومقریزی وقتیکه ازانواع منسوجات معروف مصری نام می برد، دران پارچه یی را بنام خراسانی درردیف نفایس زربفت ومخمل وغیره میشمارد[2]، وازین پدید می آید، که منسوجات خراسانی تامصر شهرت یافته بود.

درشمال خراسان وماوراءالنهر صنعت بافندگی ابریشم در کمال عروج بوده وپارچه هایی بااشکال وتصاویر حیوانی باخطوط منکسر وزوایای ظاهری ساخته میشد، که سراورل ستاین عالم معروف انگلیسی، در کاوشهای ترکستان چین وکاشغر، نمونهای آنرا بدست آورده ومعتقد است، که از کارهای سمرقند وبخارا بوده، ومانند آثار صنعتی قرن دوم تاچهارم هجری ایرانست.

ازنوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی ازابریشم وپنبه که سابقاً درفرانسه در کلیسای سن زوش بوده، وامروزدرموزهٔ لووز پاریس است وبران بخط کوفی نوشته اند: «عزواقبال للقاید ابن منصور بختگین اطال الله بقاءه» وشاید مقصد سرداری باشد، که دردربار عبدالملك بن نوح سامانی بود، وبقول ابن اثیر درسال (۳۴۹ه ۹۶۰م) کشته شد. اشکال وتزئینات این پارچه عبارت ازفیلهای بزرگ وتصاویر طاووس وشتر است، وازان معلوم میشود، که سبکهای اسلامی ظهور نموده، ودرتزئین بافته ها، حاشیه هایی باتصاویر حیوانات وبعضی خطوط ونباتات بکاررفته است.[3]

۱ــ طبری ۵/۴۶۵

۲ـ خطط مقریزی ۱/۴۱۷

۳ صنایع ایران بعداز اسلام ۲۳۰ از دکتر زکی محمدحسن ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ش

درموزهٔ صنایع اسلامی قاهره پارچه هایی ازدورهٔ عباسی موجود است ، که محل بافت آن مروونیشاپور بود ، ودرموزهٔ متروپولیتن پارچه کتانی با کتابت گلدوزی موجود است ، که درسال ۲۶۶ه‍۸۸۰م درنشاپور بافته‌شده است.[1]

صنایع بافت خراسان‌دردورهٔ عباسیان که ایام رفاه وامنیت وبسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد ، ودرممالك‌عربی وقلمرو خلفاء شهرت‌وروایی‌یافت . تاجاییکه تنها درالبسهٔ متروکه المکتفی بالله خلیفه عباسی ، بعد ازمرگش شصت وسه هزار پارچه های خراسانی ومروی وسیزده هزار دستارمروی را برشمردند.[2]

نشاپور درقسمت غربی خراسان مرکزصنایع نساجی وتجارت بود ، و قوافل عظیم تجارتی ازان میرفتند ، واقسام‌پارچه‌های کتانی ونخی والبسهٔ فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر واسلام فروان نقل دادندی . وشاهان‌وملوك رابه‌آن میل عظیم بودی ، چنانچه منسوجات بلاد دیگر ، درنفاست واصالت وخاصیت خود بدان نرسیدی.[3]

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت ، واز پنبه پارچه های فاخری می بافتند ، که ازان ازار های نفیس زنانه ودستمال های مثمن ساختندی ، واین امتعه‌ازخراسان به‌چین وسندنیز صادرشدی.[4]

در اوایل فتوح اسلامی ، کلا ههای قندهاری شهرتی داشت ، وهنگامیکه‌عباد بن زیاد از دربارحضرت معاویه درسنه۵۳ه‍۶۷۲م برسیستان والی شد ، اوبروادی هلمندوار غنداب‌حمله آورد ، وچون بقندهاررسید ، بقول بلاذری کلاههای مردم آنرا دراز یافت ، وبه تقلیدآن کلاه پوشید ورواج داد ، که آنراعبادیه گفتند.[5]

این کلاههای دراز زردوزی گلابتون کاری ، شکل‌هرم کوچکی داشت که بیرون

---

۱ ـ راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ ببعدازدیماند ترجمهٔ فارسی ، تهران۱۳۳۶ ش

۲ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۵ / ۱۰۷

۳ ـ صورة الارض ۴۳۳

۴ ـ همین کتاب ۴۵۰

۵ـ فتوح البلدان ۵۳۲

آنرا باگلابتون زردوزی وگل کاری میکردند. و این صنعت زردوزی وکلاه سازی تاجنگ استقلال هم درقندهار رواج داشت . ولی ازهمین اوقات کلاههای کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، وآن کلاه دراز هرمی که در پښتو تپش گفتندی از استعمال افتاد . ولی صنعت زر دوزی گلابتون باگلهای زیبابر کلاههای گنبدی تاکنون هم درقندهار موجود است .

ازمنسوجات سمرقندجامه‌های سیمگون وسمرقندیه شهرت داشت.[1]

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت وهنر قدیم بود، واز دورهٔ قبل الاسلام. مفاخر هنری وصنعتی داشت ، که ازان جمله یک مرکزبافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، ونرشخی آنراچنین ستوده است :

« وبه بخارا کارگاهی بوده است میان حصاروشهرستان، نزدیک مسجدجامع، ودروی بساط وشادروانها (خیمه)بافتندی، ویزدیها [2] وبالشهاو مصلی‌ها وبردیهای فندقی [3] از جهت خلیفه بافتندی، کـه بیکی شادروان، خراج بخارا خرج‌شدی، واز بغداد هرسال عاملی علیحده بیامدی ، وهر چه خراج بخارا بودی ، ازاین جامه‌عوض بردی . . . وهیچ پادشاه وامیر ورئیس وصاحب منصب نبودی، که ویرا این جامه نبودی. ورنگ وی سرخ وسفید وسبز بودی، وامروززندنیجی [4] ازان جامه‌معرو فتراست بهمه ولایتها»[5]

شکر سازی :

۱ـ احسن التقاسیم ۳۲۵

۲ ــ یزدی : جامه منسوب به یزد (فرهنگ ستین گاس ۱۵۳۰) شاید همین نام علمی بود بـرای نوعی پارچه .

۳ـ برد بضم اول نوعی از جامه مخطط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

٤ـ زندنیجی : منسوب به زندنه یکی از قرای بخاراکه « ثیاب زند نجیه » آن مشهور است (معجم البلدان)

۵ـ تاریخ بخارا ۲٤

درقرون نخستین اسلامی ، صنعت شکرسازی، دراراضی جنوب خراسان یعنی مکران وطوران رواج تمام داشت . زیرا آب وهوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود، جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین ازفانید وتجارت آن ذکرها دارند ، واین نوعی از شکر سپید بود ، که اکنون آنرا «مسری» گویند .

اصطخری درشهرهای طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خرذان) را می برد ، که از آنجا فانید برده می‌شد. وهمچنان بلادماسکان وقصدار فانید فراوان داشت، که آنرابه کشورهای دیگر می بردند [1]، اگر چه شکرسپید دانه‌دار ماسکانه مشهور بود ، ولی پسانتر فانیذ طوران ازان خوبتر شد، وشکر ماسکان بدرجهٔ دوم قرار گرفت. [2]

آسیا های بادی :

آسیا های بادی تاکنون هم درهرات وسیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان بادبحد یست که چرخهای متوسط رابحرکت آورده میتواند، بنابرین مردم ازین جریان موسمیء ریاح استفاده میکنند، واین آسیاهای بادی ازمصنوعات خاص خراسان وسیستانست .

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند ، یگانه چیزیکه مایهٔ تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی وبقول خود شان طواحین الریاح بود، که هریکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکری ازان دارد.

اصطخری . گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند ، تاجاییکه ایشان آسیاهارا برای آن نصب کرده‌اند، که بوسیلهٔ هوادوران میکنند ، [3] که همین مطلب راابن حوقل نیز نوشته‌است. [4] والبشاری طواحین الریاح را یکی از عجایب سیستان

۱ــ اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۳۲۵

۲ــ احسن التقاسیم ۱۸۱

۳ ـ مسالك الممالك ۲۴۲

٤ــصورة الا ض ٤١٥

داند، که مردم گندم‌خود در ادران آرد کنند، و بوسیله جریان‌هوا و باد گردش کند.[1]

زرگری و فلزکاری :

سرزمین خراسان باداشتن کوهسار ومعادن گوناگون امتیاز وشهرتی داشت، از معادن یاقوت ولاجورد بدخشان وسیم وزر پنجشیر واندراب وپیروزه وجواهر نشاپور ودیگر کانهای کوهسار هندوکش وغور وغیره در کتب جغرافیای قدیم ذکرها رفته ومورخان نیز ازان خاموش نیستند.

بابودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری وزیور سازی ونگین کاری در بازار های خراسان امری طبیعی است، وما می بینم که هنروران خراسانی درین صنعت های ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودی گوید: که در سنه ۲۸۳ه ۹۸۶م عمر ولیث صفاری پادشاه خراسان صدستور وبسا از حمارهای خراسان را با صندوقهای فراوان مملو از خواسته های خراسانی وچهار هزار هزار (چهار ملیون) درهم بدربار المتوکل خلیفهٔ بغداد اهداء داشت، ودران جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست وداور بدست افتاده بود، این بت مجسمهٔ زنی بود، دارای چهار دست ودو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ وسپید، وبرخی از بتهای کوچک راهم همراه داشت، که برروی آنها زیورها وجواهر را کار کرده بودند، واین تماثیل را مدت سه روزدر ادارهٔ پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، وبعد از ان آنرا بدار المعتضد بردند.[2]

ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمرولیث صفاری این بتان را از داور وبست بدست آورده بود، ولابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تا قرن سوم هجری باقی مانده بود.

درهمین فصل درشرح صنعت نساجی وبافندگی گفتیم، که درسال ۱۲۰ه ۷۳۷م دهقان هرات، ازامتعهٔ نفیس این سرزمین خواسته های گرانبهایی را به

۱-احسن التقاسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ٤/ ۱۷۲

حکمـــران عربی دربلخ تقدیم داشته بـــود، که درین هدایـــا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بودبدین تفصیل :

نمونهٔ دوکاخ اززروسیم، واباریق هاي طلا ونقره وکرهٔ طلایی وکاسه های طلا وسیم که تمام این امتعهٔ زرین وسیمین صحن خانهٔ حکمران عربی راپرکرده بود.[1]

درنمونه هاي فلزکاری دورهٔ اسلامی خراسان، ظروف وابریقهاي برنـــزي موجوداست، که تزئین این ظروف ، برجسته وباقلمزده بوده وباقطعات مس قرمز مرصع شده است .واغلب اینها درموزهٔ هرمیتاج لینن گراد است. یکی از انهاکه درخت انارو برگ نخل کم برجسته روي آن نقش و بامس مرصع شده ، در گالری والترز WAL TERS دربـــا لتیمور موجود است . این اشیاء که تاریخ ساخت آنـــرا میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونهٔ مکتب مرصع کـــاري خراسان دراوایل دورهٔ اسلامیست .[2]

کاغذ سازی :

صنعت کاغذسازي درسالهاي قبل ازمیلادمسیح درچین رواج داشت، وازانجابه بلاد شمالی مجرای آمونفوذکرده، وکارخانهای کاغذسازي درماوراءالنهر بنایافته بود. ومسلمانان این صنعت را ازمردم سمرقندیادگرفتند، ولی به نشروتوسیع آن همت نگماشتند . گویند که درسنه ۷۵۱ م ۱۳٤ هـ برخی از اسیران چینی که کـــاغذرا از کتان والیاف بوتهٔ بنگ وقنب (کنف) می ســـاختند به بلاداسلامـــی آورده شدند،[3] ومسلمانان صنعت کاغذ سازی را ازیشان فراگرفتند، وشاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده وازراه فارسی به عربی آمده باشد . واولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق وبغدادبرد، فضل بن یحیی برمکیست کـــه درسنه ۷۹٤ م ۱۷۸ هـ

۱- طبری ٤/ ٤٦٥

۲- راهنمای صنایع اسلامی ازدیماند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳٦ ش

۳- دکتورهتی درتاریخ عرب ۲/ ٥٠٣ طبع قاهره ۱۹٦۱م بحوالت ترکستان بارتولد ۲۳٦

حکمران خراسان بود،[1] وچون درعصر عباسیان، پوست نازك برای نوشتن مراسلات وسجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را درخراسان دیده بود امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهاي ایشان به بغداد و شام انتقال دادند وبقول مقریزی جعفر برمکی کاغذ را بجای پوست در دواوین حکومتی استعمال کرد، واین صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد. وآنرا بهمین نام CHARTA DAMASCENA خواندند،[2] وکاغذ که اختراع مردم چین بود، ازراه سمرقند وخراسان به بغداد رسید، ودر ممالك اسلامی رواج یافت.[3] وکارخانهای کاغذ سازي تا قرن چهارم هجری هم درخراسان بود، چنانچه جوزجانی درشرح سمرقند گوید:

«وازوي کاغذ خیزد، که بهمهٔ جهان ببرند.»[4]

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را درجودت وکثرت بی نظیر داند[5]. که کاغذ سمرقندي را همواره بسایر اقطار می بردند[6]

شرف الزمان طاهر مروزي درحدود ٥١٤ هـ ١١٢٠م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازي بسیار خوب ازچینیان درانجا ماند، که یك روی کاغذ سپید، وروی دیگرش زرد باشد.[7]

بقول گوستاولوبون: چینیان ازپیلهٔ ابریشم درزمان قدیم کاغذي را ساخته بودند، ودراوایل سنین هجری اختراع مذکور ازچین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

١- همین کتاب

٢- تاریخ تمدن اسلامی ١/٢٠٠

٣- کتاب الهند ١٣٣ وتاریخ فرهنگ ازدوکتورعیسی صدیق ٤٠٧ وتاریخ عرب از هتی ٨٦

٤- حدود العالم ٦٦

٥- صورة الارض ٤٦٥

٦- کتاب البلدان ابن فقیه ٢٥١

٧- طبایع الحیوان ٦ و١٠

سمرقند رافتح کردند، کارخانهای کاغذسازی را درانجایافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذپنبه رارواج دادند، که ابریشم درهرجاپیدانمیشد. وساختن کاغذازپنبهٔ کهنه، این صنعت رادراروپا ازراه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپابروی همین کاغذ پنبه یی درکتابخانهٔ اسکوریال موجود، ودرسنه ۱۰۰۹م ٤۰۰ ه نوشته شده است.[۱]

تااواخردولت اموی دردمشق، کتابت برروی پوست رواج داشت، ودفاترحکومتی عبارت ازلفافهای پوست بود. چون درعصرسفاح عباسی وزارت به خالدبن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاترحکومتی را ازهمان ادراج ولفایف بطور کتابها مرتب کرد، تاکه درایام هارون الرشید جعفربن یحیی برمکی کاغذ راروج داد،[۲] وبقول ابن ندیم دران جمله کاغذچینی وکاغذ خراسانی هم بود، که ازکتان ساخته می شد، ووگویند که کارکنان چینی آنرادرزمان قدیم درخراسان ساخته بودند، ودرایام امویان وعباسیان نشرورواج یافت.[۳]

هیکل تراشی:

هیکل تراشی ومجسمه سازی ازصنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که درنتیجهٔ آمیزش دومدنیت بودایی ویونانی درافغانستان وسرزمین گندهارارونق بسزایی گرفته بود، وحتی نقش ولعبت وبت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، درادبیات دری عصراسلامی نیز مثل اعلای حسن وجمال شمرده میشد مثلاً:

زخوبان وازریدکان سرایی — به قصر توهر خانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

وثاق توازنیکوان چون بهشت — سرای تواز لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام وعرب ٦۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگــارقند هــاری قندلب نیست   توقندیــن لب نگار قندهــاری

(دیوان عنصری ۱٦۷)

بوی خاك ازنرگس وسوسن چومشك تبتی

روی باغ ازلاله ونسرین چونقش قنــدهار

(دیوان انوری ۱۳۰)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات   تاپدید آید زصنع وی، بتــان قندهــار

(دیوان سنائی ۱٤۱)

درقرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان واشتغال مردم باموررجنگی وهجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی وبت سازی (بده سازی) تنزل کند، ولی باوجود این فن مذکورازبین نرفت، ودامنهٔ آن تاحلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت .

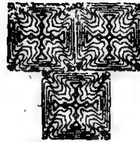
نویسندهٔ دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد :

«آثارمعبدبودایی فندقستان(مقابل سیاه گرد درهٔ غوربند) که مربوط به قرن۷م میباشدنمونهاییست، که بعد ازانحطاط صنعتی گریکوبودیك قرن ۵م جنبش جدید وآخرینی را درعالم صنعت هیکل تراشی وتصاویر رنگهٔ دیواری در افغانستان نشان میدهد . از روی مطالعات موسیوهاکن چنین استنباط می شود، که عوامل وممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادی به مدرسهٔ هیکل تراشی گریکوبودیك مخلوط شده بود، مجدداً جای خود را به عوامل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپتا خالی کرد . وشیوهٔ فندقستان به هیکل تراشی عصرتانگهای چین تأثیر وارد نمود . درمجسمه های فندقستــان تناسب اندام ، جای خود رابه رنــگ آمیزی زیاد گذاشته وصنعتگر عصرمیخواسته، بارنــگ هاوالوان ، محصول دست خودرا زیباترسازد، ولــی رنگ آمیزی جــای تناسب راگرفته نمیتوانند . مخصوصاً سرهای مجسمه ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود .

بهرحال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایــی افغانستان حساب میتوان کرد، ولی این را هم درنظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ۸ م

هم ساخته شده است . »[1]

ازروی این مطالعات دریافته میتوانیم ، که درحدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هـ یعنی در بحبوحهٔ فتوحات اسلامی در افغانستان، صنعت هیکل‌تراشی ، آخرین مراحل زندگانی خود را می پیمود، تا که بوسیلهٔ مسلمانان بت شکن ازبین رفت .



۱- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۵۷

تجارت

افغانستان قرن ششم وهفتم میلادی ، بین هندوستان و کشورپارس ساسانی وممالک ماوراءالنهر وچین وجنوباً بحیرهٔ عرب افتاده ، وراه معروف ابریشم ازان میگذشت ، که به تعبیر دانشمند فرانسوی رنه گروسه، راه زیارت بودائیان هم بود ، و قوافل تجارتی ممالک هندو پارس و چین و ماوراء النهر ازین سرزمین به عراق وممالک عربی ومصرمیگذشتند ، و بنا برین بلاد و مراکز عمدهٔ بازرگانی را همواره داشته است .

درحدود سال نهم هجری وبعد ازان معلوماتی ازوضع بازرگانی این سرزمین بوسیلهٔ هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است:

درعصرهیون تسنگ طلاونقره ویشم سپیدومرواریدوعنبروانواع جواهرواحجار گرانبها درولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد [2]،و در کاپیسای شمالی کابل ، امتعهٔ تجارتی اکثربلاد متداول بود [3] .

سه راه تجارتی :

ازافغانستان به سرزمین هند ، سه راه تجارتی موجود بود: در شمال ازوادی دریای کابل وکنر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند، وپایتخت ثانوی کابلشاهان یوداکهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی بر کنار دریای سند واقع ومرکز مهم تجارتی بود، که

۱- تمدن ایرانی ۴۵۳

۲- سی - یو - کی آخر کتاب دوم ۱۵۰ ببعد

۳- همین کتاب ۱۱۶ ببعد

مردم آن متمول ومترقی بودند، ودرینجا ذخیرهٔ بزرگ اموال التجارهٔ گرانبها وامتعهٔ مختلف کشورهاي دیگر[1] ومشک و گوهروجامه های باقیمت هند وجود داشت[2].

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار وکابل‌را با هند وصل‌میکرد، وچون تجارت سرزمین های شمال هندوکش ازین راه باهند صورت میگرفت، بنابرین پروان شمال کابل جاي بازرگانان بود، وآنرا در هندوستان میگفتند[3]، وشهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازارآن بقیمت زاید از دوملیون دینار نیل فروخته میشد.[4]

ولایت کابل‌درشمال‌هندوکش‌بابلخ پیوستگی داشت، واین شهري بودتجارتی وجاي بازرگانان‌وآبادان، که آنرا بارکدهٔ هندوستان گفتندی،[5] وازهرطرف اموال بازرگانی بدان رسیدی، ومجمع تجارتها ومعاملات بازرگانی بودی،[6] وچون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهر های جوزجان فراهم گاه صنعتکاران وبازرگانان واموال تجارتی بود،[7] بنا برین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، وبقول البشاري دارای تجارت نافع واموال تجارتی فراوان وتجارتگاه سند بود،[8] وشهربلخ چهاردروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب‌هندوان وباب یهودان‌میشمارد. وبارتولد گوید: که این اسامی حاکی ازوجود محله هاییست، که تجارهندي ویهودی دران سکونت داشتند[9].

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدودالعالم ۴۶

۳- حدود ۶۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰

۵- حدود العالم ۶۱

۶- ابن حوقل ۴۴۸

۷- ابن حوقل ۴۴۲

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ۵۷

باری قوافل تجارتی ولایات شمال هندوکش ازراه کابل ولغمان به‌سوا حل دریای سند وهندوستان میگذشت، ولغمان نیزجای بازرگانان و بارگه هندوستان بود، وبعد ازان دنپور (حدود جلال آباد کنونی و آدینه پوربابر) جایگاه بازرگانان تمام خراسان وتاجران مسلمان بود[1] .

درآخر وادی پشاور بطرف شرق، شهرمعروف ویهند افتاده بود، که پایتخت ثانوی کابلشاهان شمرده می‌شد. واکنون روستای هند بر کنارراست دریای سند، مقابل اتک بجای ویهند تاریخی موجود است . این شهرتجارتگاه بین هندوپشاور وکابل بود،وتا او اخرقرن چهارم هجری مسلمانان دران اندك بودند وجهازهای هندوستان بیشتربدین ناحیت می افتاد[2] .

دوم : راه دوم تجارتی افغانستان به‌شرق ازغزنه و ولایت پختیا از درهٔ گومل وغیره به بنون (بنیان قدیم) میرسید، که‌ازانجا ازراه معبرنیلاب بسر زمین پنجاب کنونی میگذشتند .

غزنه‌شهری‌معموربود،وبقول ابن حوقل درتمام بلاد این نواحی شهری به آبادی غزنه‌وکثرت اموال وتجارت نبود، وآنرا هم گذرگاه هند میشمردند[3] وچون درشمال باوادی کابل و درجنوب غرب باوادی ارغنداب وهلمند پیوستگی داشت، اهمیت تجارتی آن بیشتربود،ودراطراف آن مردم خلج (کوچیان غلجی کنونی) باگوسپندان بسیاروگرنده[4] بوده اند ، که وسیلهٔ انتقال اموال وکالای بازرگانی به غزنه ویا ازان میشده اند .

غزنه‌بادو مرکزتجارتی‌بزرگ یعنی کابل وبامیان‌ارتباط داشت .اگرچه کابل (جروس) درخلافت حضرت عثمان فتح شده بود ،ولی تاعصریعقوبی حدود ۲۹۰ه‍ ۹۰۲م شهرسربسته شمرده‌میشد، وجزبازرگانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ٤٦
۲- حدود ٤٦
۳- صورة الارض ٤٥٠
٤- حدود ٦٤

وتاجران برای آوردن هلیلهٔ بزرگ کابلی در آنجا آمد وشد میکردند[1]، واین هلیله دانهٔ نبات طبی است که آنرا دریونانی وانگلیسی مایروبیلون MYROBALON گویند، وبهترین نوع آنهم به کیبولک (کابلی) معروف بود،[2] که ازمواد عمدهٔ تجارتی کابل محسوب میشد، وحتی کابل را شهر هلیله اعلی گفتندی.[3] ونیز اهمیت تجارتی منسوجات نخی بسیار خوب کابل بدرجه یی بود، که ازان دستمالها وعرق پاك هشت رخ ساخته و بتمام بلاد خراسان و چین وسند می بردند، وهم کابل مرکز تجارت نیل بود، وطوریکه ابن حوقل ازبازرگانان آنجا شنیده بود تنها درشهر وحوالی آن سالانه بقیمت دوملیون دینار طلایی نیل فروخته شدي، واضافه ازان هم مقداری دردست سوداگران بودی.[4] وعلاوه برین اموال نفیس هندوامتعهٔ چینی دربازارهاي آن بدست می آمد.[5]

ازین دوراه نخستین ودویمین که یکی به هند و دیگری شمالاً به ماوراءالنهر وچین میرسید، اموال التجاره ازین دومملکت به ایران وممالك دیگر انتقال می یافت، که ازان جمله مهم ترآن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت درقرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیراروميان درخت توت کرم پیله را پروردند، وازخواستن ابریشم آسیایی بی نیازشدند.[6] وهمچنین ظروف هندی وآهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیروعود ومشك ودارچینی ازچین، وعودوقرنفل ونارگیل والبسهٔ نخی وفیل ازهند وسند ازراه افغانستان به اراضی غربی وکشورهای عربی نقل میشد.[7]

۱- البلدان یعقوبی ۵۳

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ۵۲۷

۳- احسن التقاسیم ۳۰۴

٤- ابن حوقل ٤٥٠ وادریسی ۷۲

۵- جغرافیه خلافت ۵۲۸

٦- ایران ساسانی ازکریستن سین ۱٦٦

۷- تاریخ تجارت درعصر اموی ۳۷

ابوزید سیرافی گوید: که ازهندوستان قوافل مسلسل بخراسان و ازانجابهند می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان(وادی ترنک وارغنداب) است،[1] وشمشیرهای هندی (مهند).

بقول فون کریمر آلمانی ازراه شبرغان شمال افغانستان تجارت میشد[2]، کـه بگفته ژوزف هاکن برج مشهورمبادلات اموال التجارهٔ کاروانهای شرقی وچینی درینجا بود.[3]

سوم:

راه بسیارمهم وسوم تجارتی خراسان وسیستان به سرزمین سندوهنداز نشاپور وهرات وسیستان وبست به رخج میگذشت، وازوادی پشین وشال (کویته کنونی) به درهٔ بولان وسرزمین وسیع سند سرازیر میشد.

درین منطقه شهر بسیارمعروف وتجارتی هرات بود، که ازسمت غرب بانشاپور مرکزمهم دیگربازرگانی خراسان می پیوست. نشاپورازبدوورود عساکراسلامی مرکزیت واهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان بود، این شهر درقرن چهارم هجری بسیارمعمور گشت، وجای بازرگانان وبازرگانی بـود،[4] وبـازارهـای خاصی برای انواع تجارت داشت، وصنعت کاران و کلاه سازان و پوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه وارباب صنعت رسته های خاصی دربازارهاداشتند، وازدکانهای بزازی آن کالای فراوان بـه بلاددیگر برده می شد، و درخراسان درتجارت وورود قوافل بازرگانی ازنشاپور شهری بزرگترنبود، وانواع البسه ومنسوجات فاخرنخی وابریشمی ازان بسا یربلاد اسلامی صادرشدی.[5]

۱-کتاب الهند و السند ۲۰۱
۲- تهذیب مشرق درعصرخلفاء ترجمه اردو۲۲
۳ - تمدن ایرانی ٤٥٤
٤-حدودالعالم٥٥
٥- صورة الارض ٤٣٣

بقول مقدسی نشاپور خزانهٔ مشرقین وتجارتگاه خافقین بود، وخواسته های تجارتی آنراتاعراق و مصرمی بردند، وفرودگاه اموال تجارتی پارس وسندومکران وخوارزم وجرجان بود.[1]

هرات درپهلوی شرقی چنین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، درحالیکه از سمت شمال بامرومرکز دیگرسیاسی واقتصادی خراسان پیوستگی داشت، وراه تجارت بخاراهم جنوباً باین شهرمی پیوست.

بخارادراوایل دورهٔ اسلامی به تجارت وبازرگانی شهرت خاصی داشت، تاجائیکه اعراب آنرابتازی مدینة التجار گفتندی، وتنها دریک بازارماخ که دران درودگران ونقاشان بودند، روزی زیادت ازپنجاه هزاردرم بازرگانی شدی؛[2] وهرات ازسمت شمالی بابلاد معروف بخاراوماوراءالنهر وخوارزم پیوستی، درحالیکه جنوباً باسیستان ورخدپیوسته بود، وهمواره ازجرجانیهٔ خوارزم، قوافل تجارتی بخراسان وگرگان آمدی،[3] وبقول ابن حوقل لباس نخی وپشمی آن به آفاق جهان رفتی، وبازرگانان آن بامالك شمالی هم تجارت کردی.[4]

هرات بمنزلت قلب خراسان ومحل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، وبقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که ازپارس بخراسان نقل می شد، وهرات دروازهٔ خراسان وسیستان وپارس شمرده شدی.[5]

بر شاهراه عظیمی که ازهرات وسیستان وکشورپارس به رخدودرهٔ بولان وصل میشد برکنارهلمند شهرمعروف بست افتاده بود، که آنرا درهندوستان و

---

۱ – احسن التقاسیم ۳۱۵

۲– تاریخ بخارا ۲۵

۳– اصطخری ۲۹۹

٤– صورة الارض ٤٨١

٥ – اصطخری ٢٦٥

جای بازرگانان میگفتند؛[1] ودران تجارت خانهای هندوسند موجـود بود[2] ودرهمین وادی غالباً بطرف شرق رخذ شهری بود بنام غزق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار وجای بازرگانان وباخواستهٔ بسیار.[3]

طوریکه گفتیم این راه تجارتی ازراه زابلستان به سند میرسید. ودرانجا مرکز بزرگ تجارتی که برسر همین راه واقع وپایتخت آن سامان بود الرور (روهری کنونی) است، وهمچنان ملتان وبسمد ومنصوره ودیبل مراکز عمدهٔ تجارتی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هردو گرمی بازارتجارت رادراین بلاد یادآوری کرده اند[4] وهنگامیکه کالای بازرگانی راازطوران میگذرانیدند، یامی آوردند، برهربارشتر شش درهم، وبرهربرده دوازده درهم حقوق گمرك گرفتندی، واز اموال هندی وارد سندفی باربیست درهم محصول گرفته شدی، درحالیکه محصول گمرکی هرپوست دباغی شده صادر سند یکدرهم بود، ومجموعهٔ این حقوق گمرکی در یکسال تایك ملیون درهم میرسید.[5]

شهرملتان که دراوائل دورهٔ اسلامی مرکز دینی و کلتوری و ادی سند بود، بعد ازفتوح محمد بن قاسم (۹۳هـ ۷۱۱م) قرارگاه قوای امـویان وامرای ایشان گشت، واهمیت اقتصادی وبازرگانی خودراتاانکشاف راه بحری کراچی واواخرقرن هژ دهم حفظ نمود. ملتان بـازارمهم تجارت هند وخـراسان بود، ومخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد ورفت داشتند.

ایشان عودوچوبهای معطر هندی راازبلاد بعیده بمقدار فراوان به ملتان می آوردند، ومخصوصاً عود کامروپ آنقدر نرم وعمده بود، که بران بسهولت مهر رامیکندند،

۱- حدود العالم ۶۳

۲- اصطخری ۲۴۵

۳- حدود ۶۴

۴- صورة الارض ۳۲۰ بعد واحسن التقاسیم ۴۸۱

۵- احسن ۴۸۲

ویك من آن تا دوصد دینار بهاداشت ،وازین جا بازرگانان آنرا بـه بـلاد دیـگر می بردند .[1]

تجارت بامالك عربی :

خراسان غرباً باعراق وپارس وبین النهرین وکشورهای دیگرخلافت عـربی تجارت داشت ،وبغداد وبصره وکوفه عرضه گاه اموال تجارتی خراسان بود ، وقوافل بازرگانی آسیای وسطی ازبخارا وپارس به بغدادمیرسید ند.[2]

راهیکه ازسند به سیستان وپارس میرفت ، ازسمت شمـال بـاوادی پنجاب و کوهسار افغانستان ازطریق کابل وغزنه ودیگرمراکز بازرگانی پیوسته بـود ، و قوافل تجارتی توابل هندرا درخراسان وبخارا نشر میکـردند ،[3] وظروف هندی وآهن خراسانی ومنسوجات رنگین کشمیری وعودو قرنفل ونارگیل وجامه های نخی وفیل رااز هندوسند بـه بغداد می بردند .[4]

درحدود ۱۴۵ه۷۶۲م چون منصور خلیفه بغداد را بنانهاد ، وی به برخی از رجال دولت قطعات زمین رابطور اقطاع داد ،تادران آبادی کنند . ازانجمـله قطیعه ربیع بن یونس ازغلامان منصور بود ، که دران تجارخراسانی وبزازان یعنی جامه فروشان خراسان تجارتخانهاداشتند ،ومنسوجات گوناگون راهمه ازخراسان می آوردند ، که جامه هاي بلاد دیگر دران نبود ،ویکی ازدروازهای بغداد باب خراسان بود ، که ازان دروازه بجانب خراسان میرفتند .یکی ازقطایع دیگربغداد قطیعهٔ شعبه بن یزید کابلی بود ،وربض[5] حـرب بـن عبدالله بلخی از بزرگترین حصص بغداد شمرده میشد ، که دروازهای متعـددی داشت ،و دران بـلخیان و

۱–ابوز بدسیرافی درکتاب الهندو الصین ۱۲۹

۲– تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۴۹ ببعد بحوالت تاریخ تجارت درقرون وسطی ازهیدHEYD ۱/۲۶

۳– همین کتاب ۲/ ۲۰۳

۴– همین کتاب ۲/ ۲۵۴ بحوالت حضارةالاسلام فی دارالسلام

۵– ربض به دو فتحه ، خانها وساکن دور ادورشهر(المنجد)

مرویان وکابلیان ودیگر اهل خراسان سکونت میکردند ، وهر گروه رئیسی داشت. وهمچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قو ماندان شرطه (پولیس) و قطیعهٔ تمیم بادغیسی وقطیعه ابی عبید معاویه بن برمك بلخی ومنازل خالد بن برمك بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف وفرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است .[1]

درخراسان جایی بود ازاعمال بخارا که آنرا وذار گفتندی ، ودرین جا جامه های وذاری بافته شدی ، که رنگ پکه داشتی ، وبقول مقدسی که نام آنرا ازمشاهیر بغداد شنیده بود ، آنرا دیبای خراسانی میگفتند ، که در بغداد شهرت داشت .[2]

بعد ازبنای بغداد که پایتخت عباسیان شد ، تجارت خراسان باآن شهر جریان داشت وبازرگانان یاقوت والماس راازبلاد هند ، وروغن های معطر و ابریشم وجادرهای ابریشمین وطبق های چوبی راازنشاپور وجامه ها راازبلخ و کاغذو نوشادر ومشك وپوستین های سمور وسنجاب وروباه راازماوراءالنهر وفرشها وچای نماز هاوجامه های پشمی راازبخارا ، ومشك وکافور وعود راازچین ، وبرده گان سپیداندام راازماوراء النهرو سمرقند وخراسان (که قیمت آن تاپنج هزاردینار فی نفر میرسید) به بغداد می بردند ، وراه بری تجارت از خراسان به هند وترکستان وتبت وبلاد چین میگذشت .[3]

دیگر ازمراکز بازرگانی عرب بصره بود ، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای آنروز شمرده می شد ، وآنرا دروازهٔ بغداد گفتندی ، که ازراه بحر وبر دران تجارت شدی ، وقوافل بازرگانی ازممالك شرقی (عراق وخراسان تاچین) بدان شهر رسیدی .[4]

بقول یعقوبی بصره درانوقت شهرت جهانی داشت ومرکز عمدهٔ تجارت وکالای بازرگانی بوده[5] ، که تجارت خراسان نیز بااین شهر عربی ازراه

۱ــ کتاب البلدان یعقوبی ۸ ببعد

۲ــ احسن التقاسیم ۳۲٤

۳ــ تاریخ تمدن اسلامی ۳۸/۵ ببعد

٤ــ تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۵۰ بحوالت کتاب التبصربالتجاره و مقدمه سید حسن حسنی ۲

۵ــ البلدان ۸۰

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان درمرزهای شمال شرقی یعنی درسرحد هاي شرقی تخار وواخان با بلاد غربی چین می پیوست ، واین مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت ومدنیتی قدیم داشت، کالای بازرگانی چین همواره دربخارا وبلاد آسیای میانه فروخته می شد ، وهنگامیکه لشکریان عرب به کرانهای سیحون رسیدند ، رفت وآمدبازرگانان اسلامی بهچین میسر گشت ،وکاروانهاي تاجران ، بغرض آوردن حریرو جامه هاي ابریشمین چینی به آن کشورمیرفتند ، و این تجارت چین تاوقتی درخراسان فراوان بود ، که درمروصنعت ابریشم بافی رواج یافت . [1]

بدخشان جاي بازرگانان ومعدن سیم وزروبیجاده ولاجوردبود ،وکاروانهایی که ازتخاروبدخشان می گذشتند ،برای اداره و کنترول آن مامون خلیفه ، دربین دوکوه بندي نهاده ودروازه یی ساخته بود ، که کاروانهاازان دربیرون میرفتند،وآنرا درتازیان میگفتند ، [2] وغالباً اين راه کاروان روچین بود ، که علاوه برین راهی دیگرهم ازهمین کوهساربدخشان وتخارستان به تبت میگذشت ،و درموضعی که آنرادرتبت میگفتند، دروازه یی برکوه ساخته بودند ، وباژستانان مسلمان آنرا نگاهداري میکردند. چون مردم وقوافل تجارتی به حدودواخان میگذشتند درین درتبت باژمی دادند . [3]

دربارۀ تجارت چین درمباحث گذشته هنگامیکه ازراه دوم تجارتی صحبت میکردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه ازکتاب حبیب العروس وریحان النفوس محمدبن احمدتمیمی مقدسی گیاه شناس وداروشناس معروف (متوفی ۳۸۰ه۹۹۰م)نقل نموده اند، انواع مشک

۱-تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۵۳ بحوالت تاریخ تجارت ۱/۳۷

۲-حدودالعالم ٦٤

۳-حدود ۷۲

ازتبت وسرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، وازانجمله مشک قصاری منسوب به قصار شهری بود، بین هند ومملکت چین، ومشک چینی درقیمت ورایحه واصل ازان کمتر بود، وبازرگانان خراسانی سغدی آنرا بر پشت خویش به خراسان می آوردند، وازینجا باطراف دنیا برده میشد.[1] وهمچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین ازبهترین عودها بود، وعود قطنی و منطاوی ولواقی نیز ازچین آورده می شد و شهرتی داشت.[2]

چون خراسان بین چین وممالک عربی افتاده بود، وتجارت بین چین وعرب ازین راه می شد، بنابرین اجناس تجارتی چین ازخراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، وبرای مسافرت به چین راه دریا چندان معمول نبوده بلکه بشتر ازراه خشکی عبور می نمودند، وکالای چین راکه بسمرقند وارد میکردند، ازانجا به حلب وبلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی ازبازرگانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که در قرن پانزدهم میلادی بفارسی نوشته گوید که ازراه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر– راه ختن– راه منگولیا،[3] که هرسه راه ازخراسان میگذشت، واین سرزمین طوریکه درزمان قبل ازاسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، دراوایل دورهٔ اسلامی نیز باچین روابط تجارتی ورفت وآمد قوافل بازرگانی داشت.

یکی ازمواد بسیار پسندیده ایکه چینیان ازخراسان میخواستند، غازهٔ معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خودرا بدان می آراستند وخیلی پسندیده بود، وحتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخواست.[4] ونیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، واحجار کریمه شام ومرجان ومروارید بحر قلزم وجامه های بافتهٔ شام ومصر ومسکرات آسیای غربی ازراه خراسان به چین صادر می شد،[5] وهمچنین

۱– ضمایم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲ – همین کتاب ۱۲۰

۳– تمدن اسلام و عرب از گوستا و لوبون ۷۱۹

٤– مطالعات چینی تالیف هرت ۲۳۵

٥– کریستن سین در ساسانیان ۱٦۷ به حوالت هرت.

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو، بوسیلهٔ قوافل عظیم بچین برده شدی . ۱ واهل بیکند وماوراءالنهر جمله بازرگانان بوده‌اند، وبازرگانی چین و دریا کردندی وبغایت توانگراند. ۲

کالای بازرگانی خراسان ومربوطات آن

سیستان: خرما، انگوزه، نمدهای زمینداوری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل وریسمان لیفی وبوریا (مقدسی)

کابل: جامه‌های نخی خوب ودستمال‌های هشت رخ که بتمام خراسان وچین وسند برده می‌شود (ابن حوقل) هلیلهٔ کابلی ونیل اعلی (ادریسی)

بست: میوهای خشک وکرباس وصابون (حدود)

سروان: میوهاوانگوروخرما (ابن حوقل)

مرو: خربوزهٔ خشک واشترغازوابریشم وپنبهٔ نرم والبسهٔ نخی (اصطخری) روی پوش ابریشمی ونخی وگاووپنیرودیگ وشیره ومس (مقدسی)

بلخ: اشتران بختی وغلامان تورکی (اصطخری) صابون وکنجدوبرنج وجوز وبادام ومویزوروغن وپوست وشربت انگوروانجیروربانار وزاگ وکبریت وسرب وزرنیخ (مقدسی)

بدخشان: مشک تبتی (حدود) بیجاده و لاجورد (اصطخری) سنگهای گرانبها برنگ سرخ واناری ودیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)

کران: مشک وبرده (اصطخری)

شومان: زعفران (اصطخری)

طوس: ریسمانهای خوب وبوریاوحبوب (احسن التقاسیم)

سرخس: حبوب واشتر (مقدسی)

ترمذ: صابون وانگوزه (مقدسی)

۱ــ تاریخ تجارت درعصر اموی ۳۷

۲ــ تاریخ بخارا ۲۲۱

ولوالج : کنجدوروغن آنوجوزوبادام‌وپسته‌وبرنج‌ونخودوجووروغن وشاخ حیوان ، وپوست‌روباه‌وقروت (مقدسی)

خوارزم : سمورو‌سنجاب‌وقاقم‌وروباه‌وخزپوست وپوست بزوخرگوش ملون وشمع‌وتیروکلاه‌ودندان‌ماهی‌وکهرباوکیمخت‌وعسل‌وشمشیروزره‌وجلغوزه‌وگوسپند وگاووانگوروموبزوکنجدوفرشهاوجامه‌هاودیباوروی پوش وقفلهاوکمان‌وقروت وماهی‌وکشتی (مقدسی)

فرغانه : برده گان‌تورکی ، والبسهٔ‌سپیدواسلحه‌وشمشیرومس‌وآهن(مقدسی)سیم وزروژیوه‌وچراغ‌سنگ‌وپیروزه‌وآهن‌ورو‌ی‌وسرب(اصطخری)دانهٔ‌عناب‌فرغانی به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر وسنگ پازهر وسنگ مغناطیس(حدود)

نشاپور : (ابرشهر) پیروزهٔ معدن ریوند (مقدسی) انواع البسهٔ فاخر نخی وابریشمی که‌باکثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن‌حوقل) ریواش وکارد و البسهٔ سپیدوعمایم شهجهانی‌وروی‌پوش‌وجامه‌های ابریشمین وعتابی وسعیدی ومشطی وزیورها والبسهٔ موینه‌وآهن (احسن‌التقاسیم)

ختلان : اسپ واستر ومواشی (ابن‌حوقل)

کش : معدن داروها واستران نیك‌وترنگبین‌ونمك سرخ که بهمه جهان برند(حدود)

ترمذ : صابون نیك وبوریای سبز وباد بیزن (حدود)

چغانیان : جامهٔ پشمین وپلاس وزعفران (حدود)

قبادیان : روناس (فوه) که‌بمقدار بزرگ‌بهندبرند(ابن‌حوقل) نفت وپیروزه وقیر وزفت (مقدسی)

شرغ (بخارا) : حلوای مغزین ازدوشاب ، پوست گاو وچوب‌وماهی‌شوروتازه وپوستین بره وکرباس (تاریخ بخارا)

زندنه بخارا : کرباس زندنیچی که بعراق وفارس وهند بردندی بقیمت

دیبا (تاریخ بخارا)

هرات: جامه های فراوان ودیبا وخلدی وز بیب طایفی و مو یز سبز وسرخ ودوشاب وشکرینه وپولاد وپسته (مقدسی) برنج مارا بادي وچوب عرعرفو شنجی (اصطخری) کشمش کروخی ومویز طایفی مالنی (ابن حو قل)

غرستان: برنج بشین ومویز سورمین (اصطخری) سیم ونمد وفرش خوب وگلیم واسپان خوب واستر (مقدسی)

پنجهیر: (پنجشیر) زر ولاجورد وجواهر دیگر (ابن‌حو قل)

جوزجان: پوست‌هائی که‌بتمام خراسان‌برند(اصطخري) غالباً پوست قره‌قل باشد.

بامیان: نیل‌سالانه بقیمت دوملیون دینار طلایی (ابن‌حو قل)

نساوابیورد: البسهٔ ابریشمین وکنجد وروغن آن وجامه‌های‌زربفت‌وبنبوزی وپوست‌هاي روباه(احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه‌های نخی وپشمی وپوستی ونوشادر وکاغذ وزیبق وسیم وزر وبهترین غلامان تورکی و مشك تبتی وخرخیزي وز عفران چغانی‌وپوستهای سمور وسنجاب وروباه وغیره وطرایف آلات آهنی وجامه‌هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم‌وزر وجوهر هاي گدازنده ودارو ها چون زاك و زرنیخ و گوگرد (حدود)

بخارا: جامهٔ نازك وتنگ اسپ وچربو وجامه اشمونی وپوست‌میش وروغن (مقدسی) البسهٔ نخی وفرش ومصلی وجامه‌هاي پسندیدهٔ پشمی(اصطخری) جامهٔ کرباس ثقیل بنام بخاري که اعراب آنرا می‌پسندیدند (ابن‌حوقل) شوره(حدود)

سند: درکنارشرقی جنوبی‌خراسان ازسرزمین‌سند، کالای بازرگانی قرارذیل صادرشدی:

ازمنصوره نیشکر و از قصدار فانید یعنی شکرسپید، ازطوران‌شکرسپید، وازسندان برنج و جامه ونارگیل، وازگندا وی اشتران بختی (اصطخری)

گاومیش و گورخر از سند صادر شدی (تنبیه والاشراف) مرغ وطاووس (البلدا ن) **ازملتان مشك** وازدیبل مشك اعلاي تبتی وازمنصوره پیزار وعاج (البشار ي) اما **پوست** مدبوغ وآرد وخرمای بصري واسپ وعود که یك من بدوصد دینار فروخته شدي (کتاب الهند والسند وتقویم البلدان وابن اثیر) از کالای درامدی سند بود.[1]

پیزارهای کنبایتی نفیس منصوره شهرت داشت وفیل وعاج وعقاقیر نافعا زان صادر شدي. لیمو وانبه واشتران بختی دو کوهانه آن مشهور بود.[2]

پیزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، ودرنفاست آنقدر شهرت داشت که آنرا فقط درخور استعمال شهزادگان وثروتمندان میدا نستند ، وچون بسیار زیبا وخوشنما ونفیس بود ، پوشیدن آنرا براي اشخاص متورع وپارسا مناسب نمی شمردند . در کتاب الورع امام احمدبن حنبل مروي خراسانی (متوفی ۲۴۱ه ۸۵۵م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندیه» موجود است .[3]

ازموادديگر تجارتی سند كت (قسط هندی نام یکدوا) وچوب با نس و بید هم بود، که ازینجا صادر میشد.[4]

مرکز تجارتی سمرقند :

درشمال مجرای عظیم آمو وادیهای وسیع وسرسبز وزرخیز چغانیان وختل وسغد افتاده وازسرزمین های معمور آسیای میانه بود، که در ینجا مرکز مهم تجارتی سمرقند ازچهارطرف بامما لك چین وترکستان وخراسان ربط داشت ، و بقول اصطخری بارکده وفرضهٔ ماوراء النهر ومجمع بازرگانان وبزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، وازینجا کالاوخواسته را بسایر بلادمی بردند. و درین شهر بهترین برده گان ماوراءالنهر بفروش میرسیدند، ودرکشی مقدار بزرگ تر نجبین بهم

۱ــ تاریخ سندا بوظفر ۳٤۰ ببعد بحوالت کتب مذکور درمتن .

۲ــ احسن التقاسیم ٤۸۱

۳ـ کتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳٤۰ ق

٤ــ ابن خرداذبه ۷۱

رسیدی، که آنرا به کشورهای دیگر هم بردندی ۱ و چنانچه در مبحث صنایع درهمین فصل شرح داده‌ایم ، سمرقند مرکز مهم صنعت وتجارت کاغذ بود ، که‌ازینجا بدیگر بلاد هم برده می‌شد . وهنگامیکه هیون تسنگ درسنه۹ھ ۶۳۰ م ازسمرقند دیدن میکرد ، این‌شهر پرنفوس گدام‌اموال التجاره قیمت دار اکثر ممالك خارجه بود . ۲

کالای تجارتی سمرقند : کاغذ ورشتهٔ‌قنب‌یعنی‌طناب‌علفی (حدود) جامه‌های سیمگون ودیبا وجامه‌های سرخ مصور وجلغوزه وجوز و دیگها ی بزرگ مسی ومرتبان وچرم اشترورکاب ودهانه های ستور و تسمه (مقدسی) موزه وشیشه وسیم وزر (اصطخری)

تجارت مواشی :

حکمرانان وبازرگانان عربی بعد ازفتوح خراسان وماوراء النهروسند، درین سرزمین هابابرخی ازحیوانات وستوران‌نافعه برخوردند، که‌تجارت آنرابا‌ممالك عربی ومراکزمهمه خلافت آغاز کرده ونسل آن چاروایان رادرکشورخویش پروردند، ودرین جمله چاروایانی بودند، که دراموزندگی بدرد میخوردند .

ازآنجمله اشتران گنداوی (بلوچ) رابانسل خراسانی درآمیخته ودربلخ اشتران بسیار قوی بختی را بوجود آورده‌بودند، که شاهان وامراء آنرا بابهای گزاف خریده و استعمال میکردند ، وبه‌خراسان وپارس ودیگر بلاد می‌بردند۳.

بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را ازان سرزمین به بصره بردند ،و از آنجادرعهد یزید بن‌عبدالملك به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تاعصرمسعودی باقی بود .۴

قراریکه مورخان می نویسند: پدرقاید ورجل معروف خراسان ابومسلم که

---

۱ ــ مسالك‌الممالك‌اصطخری۳۱۸ ببعد

۲ــ سی-یو- کی کتاب اول ۹۹

۳ ــ اصطخری ۱۷۶

٤ ــ تاریخ سند ابوظفر۳٤٤ بحوالت التنبیه والاشراف ۳۵۵

دریکی ازروستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت، گاهی تجارت مواشی را باکوفه کردی[1]، وازین نیزپدید می آید، که تجارت مواشی خراسان جریان داشت.

تاجران روسی:

ابن خرداذ به در دورۀ عباسی ذکر بازرگانان روسی را هم دارد، که دین عیسوی داشته وازراه بحروبرسفرمیکردند. این تاجران ازبحیرۀ روم حرکت کرده وبه قیصر روم عشر گمرکی می پرداختند، وازراه بغداد وپارس وکرمان (وجنوب افغانستان) به سند وهند وچین میرفتند.[2]



1 - ابن خلکان ۱/۲۸۰

۲ - المسالک والممالک ۱۵۳

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلایی وسیمین وفلزات دیگراز زمانهای قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته ، ودرازمنهٔ پیش ازنشراسلام ، سبک سکه سازی هندی ویونانی وپارسی باممیزات محلی مخلوط گردیده ، ودربلاد معروف این سرزمین ، برطبق آن سکه زده اند ، که نمونه های مختلف این مسکوکات درموزیم های داخل وخارج موجود است .

قراریکه درفصل نخستین این کتاب خوانديد ، مقارن ظهوراسلام ، در کابل ووادی گندهارا تاماورای دریای سند ، کابلشاهان سلطنت داشتند ، که مسکوکات ایشان بقول مسترسمتهٔ درفهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) برسه نوع یافته شده است :

۱ــ دارای شکل نرگاو وسوار

۲ــ دارای اشکال فیل وشیر

۳ــ دارای اشکال شیروطاووس [۱]

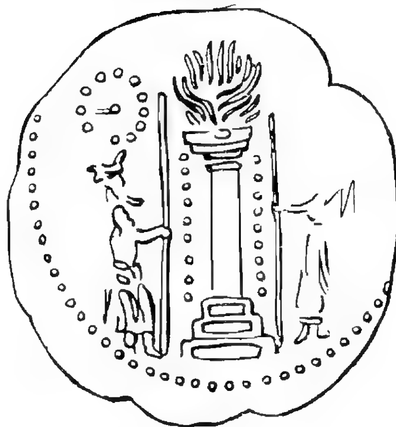
این مسکوکات بنام کابلشاهان برمس ونقره وطلاضرب گردیده ، ونمونهای کثیر آن درولایات شرقی افغانستان تادریای سند ووادی پنجاب بدست می آید ، وبران اسماء سری سامنته دیوا ــ سری پدمه ــ سری واکه دیوا ــ کمرــ بهیمه دیوا وغیره ضرب شده است .

بریک سکه منسوب به نیکی شاهان (حدود قرن ٦ م) که سکه مدورسیمین

۱ــ تاریخ افغانستان ۲/۱۹ه





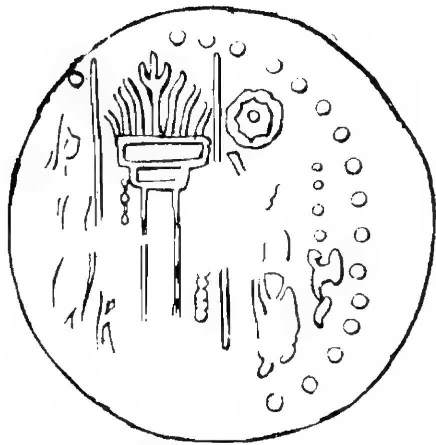
نمونه های مسکوکات

۱/ بالا سکهٔ سری سامنته دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۹۰)

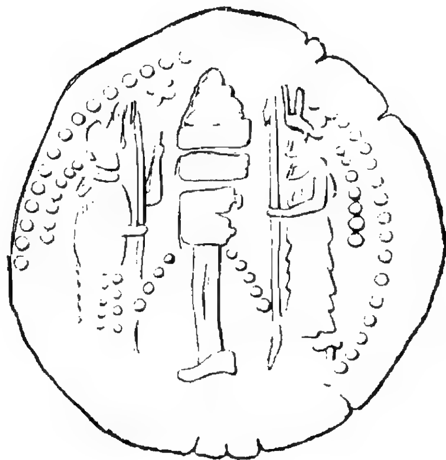
۲/ وسط سکهٔ سری سپاله پتی دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۸۰)

۳/ پائین سکهٔ یکی از نیزکی ملکان (رجوع به صفحه ۱۰۵)

مربوط صفحه ٤۹٤





نمونه های مسکوکات

۱/ در بالا سکهٔ یکی از شاران غرجستان (رجوع به صفحه ۲۹)

۲/ دروسط دوسکه ازشاهان یفتلی که در کابل بدست آمده .

۳/ پائین سکهٔ یکی از شاهان یفتلی که دریك ستوپهٔ هده کشف شده .

مربوط صفحه ٤۹٤

ووزن آن ۵۲/۸ گرین باندازۀ ۱/۳ انچ است،روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش گوشواره است ،وبر کلاهش بالای پیشانی ماه نو دیده می شود ، وپیش رویش نیکی ملک وعقب او کلمه شاه نوشته است .بر پشت همین سکه دروسط آتشگاه است که بردوطرف آن دوفرشته بنظرمی آید،وبالای سر آنهاعراده رسم شده ،واین سکه درموزۀ کلکته است .[۱]

اماسکه هاي برخی ازشا هان کابل به تفصیل ذیلست :

۱ــ سپاله پتی دیوا : سکه مدورسیمین ۵٤ گرین اندازه ۸ / انچ ــ روی سکه گاو دررفتاربطرف چپ ــ بالای آن بزبان ورسم الخط هندی : سري سپاله پتی دیوا ــبرپشت سکه: پادشاه بالاي اسپ‌سواراست ونیزه را دردست راست گرفته وپیش روی او کلمه (گرا)بهندی نوشته‌شده .

۲ــ سامنته دیوا : سکه مدورسیمین بوزن ۲ / ۵۱ گرین واندازه ۸ / انچ‌ــ روي سکه مانند سکۀ سابق ــ پشت سکه :مانند سکۀسابق ولی درینجاپشت سرشاه کلمه (بهی)نوشته است مسکوکات مسی این شاه مانند سکه هاي سیمین او ست .

۳ــ ازهمین پادشاه سکۀ مدورسیمین بوزن ۷ / ۳۰ گرین واندازه ۷۸ / انچ‌ــ روي سکه :فیلی ایستاده وپایین آن نام سری سامنته دیوانوشته ــ برپشت سکه : شیربادم تاب داده .

٤ــ ونکه دیوا : سکه مدورسیمین مانند سکه نمبر۳ داراي شکل فیل وشیر بوزن ٦/ ۳۱ گرین واندازۀ ۷۵ / انچ ــ روي سکه :فیل ونام سری ونکه دیوا ــ پشت سکه :تصویرشیر .

۵ــ خودویکه :سکه‌مدورسیمین ،بوزن۷ /٤۹ گرین‌واندازه ٤۷/انچ ــبرروی سکه گاو بانام سری خودویکه ــ وبرپشت آن آدم سوارمنقوشست .[۲]

درین‌مسکوکا تیکه‌درحوالی ظهوراسلام‌درافغانستان‌رواج‌داشت، زی ولباس

۱ــ سالنامه کابل۱۳۱۷ ش ، صفحه ۳۳۷ ببعد بحوالت فهرست مسکوکات موزیم کلکته‌جلددوم .
۲ــ همین سالنامه

شاهان محلی وافغانیست . چشمان بادامی وبینی های بلند وکشیده وموبهای غلووسیمای کشاده تماماً باچهرهٔ جوانان قبیلوی افغانی وادیهای غزنهٔ کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثر هندی وافکار دینی مشترك هند وافغان را در زمانهای قبل الاسلام میرساند ، ونیزه سوار اسپ ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تاکنون هم این دأب را نگاهداشته اند، وبقول فرخی : «بگونهٔ شل افغانیان دوپره وتیز» [1] گویا درعصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزهٔ افغانی شهرت داشته وغالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیزازهمین شل افغانی ساخته شده ، که جوانان آن تاکنون هم درنیزه بازی وسواری بی نظیراند.

اما آنچه برمسکوکات شاهان دیگر نشان گاو باعلایم آتشکده وفرشتگان مزدیسنادیده می‌شود [2] اثر یست از کیش زردشتی مشترك افغانی وپارسی .

هیون تسنگ جهانگرد چینی درنصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین وسیمین رادرتخارستان متداول دیده ولی گوید : که شکل این مسکوکات بااشکال سکه های ولایات دیگر اختلاف دارد [3] ، وهم اودرولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین رادیده است، که مردم درتجارت استعمال میکردند [4]، وچون مسکوکات زرین وسیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین درحفریات بدست می آید ،ونمونه های آن در موزیم کابل موجود است ، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد .وهمین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلاونقره ومسی کوچك رادیده است ، که درشکل ونقش باسکه های ممالك دیگر اختلاف داشت .وبیل مترجم یادداشتهای هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲

۲- مانند سکه نپکیان درتاریخ افغانستان ۲/ ۵۰۳

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

٤- همین کتاب ٤٦٥

که این مسکوکات مسي ازان کانیشکا باشد.[1]

بافتوح لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالك مفتوحه وازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی وعباسی درمخروبه های قدیم شهرهاي این سرزمین اززیر تودهای خاك بدست می آید، ونمونهای آن درموزیم هاي کابل وپشاوروغیره دیده می‌شود.

دربارهٔ آغاز نشر سکه درعصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان جمله مقریزی گوید: درعصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید صورت وشکل ووزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، وبران لااله الاالله وحده ومحمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود، وحضرت عثمان بران الله اکبر راهم نوشت.

درعصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، دربصره وکوفه دراهمی را رواج داد، که هرده درهم آن هفت مثقال بود، وسکه بیکه در دمشق ازطرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی راداشت که در گردن وي شمشیر حمایل بود، ودرعصر اموی مصعب بن زبیر درعراق براساس دراهم اموی سکه زد، وعبدالملك اموی بوسیلهٔ حکمران خود درعراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری رابوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، وبران قل هو الله احد نوشت.[2]

دراویل اسلام گاهی دینار های رومی راتقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید درطبریه درسال ۱۵ه‍ ۶۳۶م دیناری راباشکل چلیپا وتاج وچوگان رواج داد، که بران بحروف یونانی اسم خالد رانوشته بود، ویك طرفش تصویر وي بالباس تازیان موجود است، وهمچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که بریك طرف آن آتشکده وفرشتگان وبرروي دیگرش شکل شاهی باتاج هلال دار (غالباً یکی ازشاهان متأخر ساسانی) نقش شده، وتنها نام معاویه رابران افزوده اند.

۱ـ سی ـ یوـ کی کتاب او ل ۱۱۷

۲ـ تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۱۲۱/۲ ببعد بحوالت نقود الاسلامیه مقریزی نسخهٔ خطی مکتبه الظاهر دمشق.

اما خلیفهٔ اموی عبدالملك بن مروان(٦٥ـ٨٦هـ) مسکو کات عربی را ازتقلید روم وپارس رهانیده ،ودراهمی رابوزن ده‌مثقال ،ودینار ها رابوزن هفت مثقال درسرتاسر کشوراسلامی رواج داد ،ومسکو کات سابقه‌رابا طل نمود،وبازحجاج درعراق وخراسان دراهم پانزده قیراطی راضرب کرد،وخراسان یکی ازان حصص مملکت بود ، که‌دربلادآن‌سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می‌شد، وبر سکه هاییکه تااوایل قرن‌دوم هجری زده‌اند ،نام‌شهر ودارالضرب رانوشته اند، واگر برسکه‌یی تاریخ آنرانوشتندی، این تاریخ رابحروف جمل باضافهٔ کلمه السنه وعام ... نوشتی نه‌به ارقام هندسی .

صورت ضرب سکه بسیارساده وابتدائی بود، بدین معنی که‌اولاً قالبی‌را از آهن ساختندی ،ودران کلمات ومطالب مطلوبه رانقر کردندی ، وآنرا«سکه» گفتندی، که همین نام بعدازان برمواد مسکو که هم اطلاق‌شد. بعدازین قطعات‌سیم یازررابمقداردرهم یادیناربران قالب آهنین میکوفتند، تانقش مطلوب برروی آن باقی ماند، واین دستگاه را دارالضرب میگفتند. [1]

علاوه برین مسکو کاتیکه دولت عربی بنام‌خلفاء نشرورواج میداد ،برخی‌از مسکوکات‌سابقه‌دولتهای‌غیرعربی‌مانند شاهان ساسانی ویاشاهان بودایی گندهارا وکابل وپنجاب وباختر نیزدیده می‌شود، که‌نام خلیفه وکلمهٔ طیبه رانیزباوجود اشکال ورسوم قدیمهٔ آن، بران ضرب کرده‌اند ، که نمونهای آن گاهی‌اززیر اطلال شهرهای قدیم افغانستان برمی‌آید .

بقول اصطخری وابن حوقل ازمسکوکات رایج درسمت مشرقی افغانستان تامجاری‌سند ،سکه یی بود، بنام‌قنهری (جمع‌آن قنهریات) که تاقرن‌چهارم‌هجری هم‌آنرا درملتان حکمرانان‌لودی افغانی‌ضرب کردندی، مساوی‌پنج‌درهم عراقی، وکذلك مسکوك خالص‌طلایی مساوی سه درهم‌هندی . [2]

١ـ تاریخ تمدن اسلامی ١/ ١٠٢

٢ـ مسالك‌الممالك اصطخری ١٧٣

این قنهری مخفف قندهاری است ، که ابن حوقل آنرا با صراحت بشکل القندهاریات ضبط کرده [1] ، و درنسخ خطی اصطخری : قاهری ــ القندهاریات ــ القاهریات وغیره بود، واین سکه بلاشبهت منسوب به گندهارای قدیمست، که البشاری مقدسی رواج آنرا تاغزنه نشان میدهد [2] وما تا مدت چهل سال قبل هم درقندهار مسکوکی سیمین بنام قندهاری داشتیم ، که وزن آن یك مثقال نقره ومساوی ۳۶ پیسه بود، که بارواج مسکوکات جدید کابلی =۶۰ پیسه ازبین رفت.

دیگراز مسکوکات رایجهٔ ولایات شرقی وسند درهمیست بنام طاطری (مساوی یك درهم ودوثلث) که دینار طلایی هم درانجا رواج داشت ،واین مسکوك خالص طلایی مساوی سه دینار هندی بود [3] و بقول ابن خرداذبه دینار زرین ۴/۲۵ طلا، ودرهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت . [4]

بقول شرف الزمان طاهر مروزی (درحدود ۵۱۴هـ ۱۱۲۰م) طاطری [5] قطعات سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است،وهریکی ازان یك مثقال وزن دارد [6]

کلمات پیسه ودرهم ودینار :

پیسه ازازمنهٔ بسیار قدیم درافغانستان وکشورهای شرقی آن رایج بوده، وتاکنون هم بطور واحد پولی کوچك مسی یارویی مانده است .

درحدود ۱۳۰۵ش اصلاح مسکوك برسیستم عشری درافغانستان عملی شد، درینوقت بدون دقت ودلسوزی باتاریخ ،و احد مسکوك قدیم وتاریخی پیسه را متروك قرار دادند،وبجای این کلمه که مقامی وداخلی بود، پول راگرفتند، که

۱ــ صورة الارض ۲ ــ۳۲۱

۲ــ احسن التقاسیم ۴۸۱

۳ــ فتوح البلدان ۵۴۲ و تاریخ سند ۳۷۳ بحوالت اخبار السند والهند ۱۴۷ طبع پاریس .

۴ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ ببعد.

۵ــ شاید طاطری،شکل معرب یك کلمهٔ داخلی پښتوتټری باشد ، وتټر در پښتو بمعنی سینه است افغانان تاکنون هم مسکوکات را بطور زیور برسینه می آویزند ، واحتمال میرود که این مسکوك را بسبب آویختن آن برسینه تټری گفته باشند ؛ ولی این حدس محتاج سند وقرینهٔ خارجیست .

۶ــ طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲م

ریشهٔ آن OBOLOS یونانی واجنبی است۱ ،در حالیکه کلمهٔ پیسه از بقایای الفاظ قدیم آریایی افغانستانست که‌وجه تسمیهٔ آنرا بدونهج می آورند:

اول: آریائیان قدیم چون به‌هند هجرت کردند ،سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به‌هندمی بردند، وآنرا باگاوان فاقع طلایی زنگ مبادله میکردند ،که این گاوان راپاسو PASU میگفتند، که‌بعداً بر هرمسکوك وثروت هم اطلاق گردید، ودرروم قدیم هم پیسو یاپیکوس PECUS ثروت، وپول مسکوك هم‌پیکوس یاپیکو PCECU بود .[۲]

دوم: بقول استاد اوستاوپهلوی سهراب جمشید بلسارا،این کلمه اصلاً ازپی ای‌سه PAESA او ستایی گرفته شده ،که بمعنی نقش یاصورتی تراشیده وحجاری شده بود .مارکوپولو گوید: که‌پیزه سکه‌مسی بود که‌درچین‌هم‌درزمان قبلای‌قاآن رواج داشت ، کـه همان پیسهٔ‌هـندی وکلمهٔ قدیم آریا ییست .[۳]

امادرهم‌ودینار هم‌ازاوایل دورهٔ‌اسلامی (چنانچه‌درین‌مبحث تفصیل داده‌شد) درافغانستان رواج داشت ،وبقول قدامه بن جعفر دینار طلایی دورهٔ‌عباسی‌عبارت از۱۵درهم سیمین بود[٤] ، وکلمه درهم نیزبقول‌بلسارا‌ازریشهٔ‌درج DRAJ (سنجش) اوستائی برامده ،که عموماً‌سکهٔ‌سیمین بوده،و۲۰ دراخم موازی یك ستیترطلایی بود.همچنین بلسارارا عقیده برینست که کلمهٔ‌دینارنیزازدنار DANAR آریائی گرفته شده که درونديداد بمعنی‌سنگ وزن است .[٥]

باید گفت : که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام =۲۲نخود، ووزن‌درهم ۲ گرام نقره=۱۵ نخود،وهرده‌درهم‌عموماً یك دینار ،ولی دینار کامل‌عیار جعفری‌برمکی ۱۳ درهم بود .[٦] درحالیکه درعصرمنصورخلیفه یعنی اول‌خلافت عباسی‌هر دینـار

۱- حواشی برهان ٤۲۸ به‌حوالت قاموس یونانی بانگلیسی آکسفورد .

۲- تاریخ افغانستان ۱۳۹/۱

۳-ایران نامه ۳/ ۲۱۵

٤- کتاب‌الخراج ۲٤۹

٥- ایران‌نامه۳/۲۱۵

٦- چهل‌مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳٥ ش

ارزش ۱۵درهم سیمین داشت ۱ ، وده هزار درهم یك بدره BADRA بود . ۲

درا هم غطریفی ومسیبی ومحمدی :

درعصر خلفای آموی وعباسی هریکی ازحکمرانان عراق وخراسان وسیستان وغیره که ازدربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه رادرشهرهای قلمرو خویش نیزداشتند، مثلاً ازجملهٔ والیان خراسان حمیدبن قحطبه طایی (۱۵۱ه۷۶۸م) وعبدالملك بن یزید خراسانی (۱۵۹ه ۷۷۵م) وجعفربن محمد(۱۷۱ه ۷۸۷م) وعلی بن عیسی (۱۸۰ه ۷۹۶م) وهرثمه بن اعین (۱۹۱ه۸۰۶م) وغسان بن عباد (۲۰۲ه ۸۱۷م) کسانی اند ، که مسکوکات مضروبهٔ ایشان موجود است . ۳

دررمضان ۱۸۵ه۸۰۱م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی دراهمی رامرکب ازفلزهای متعدد زرو نقره وارزیزومس وآهن درکوشك ماخك بخاراسکه زد ، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی ، وچون اخلاط داشت وسیاه آمد، مردم آنرا هرشش غدریفی بیك درهم نقرهٔ خالص معامله کردندی ، ودرسنه ۲۰۰ه ۸۱۵م بیست درهم نقرهٔ پاکیزه مساوی بوده با ۸۵ درم غدریفی ، واین دراهم تاقرن ششم هم دربخارارواج داشت ، ودرسنه ۵۲۲ه۱۱۲۸م نرخ مبادلهٔ اسعاری آن چنین بود :

صددرم نقرهٔ خالص = ۷۰ درم غدریفی

یك مثقال زر سرخ = ۷½ درم غدریفی ۴

قراریکه محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹ــ۳۴۸ه) تصریح میکند ، درعصر خلافت حضرت ابوبکرصدیق کانابخارخدات نخستین بار در بخارا ازنقرهٔ خالص سکه زده ، وبران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود ۵ ، و بقول

۱ــ تاریخ تمدن اسلامی ۲ /۳۳

۲ــ آثارالباقیه ۶۴

۳ــ زمباور درمعجم الانساب ۱/۷۷

۴ــ تاریخ بخارا ۴۴

۵ــ همین کتاب ۷و۴۳

اصطخری هنگامیکه دراهم غطریفی راسکه زدند ،بران هم تصویری موجود بود [1]

علاوه بردراهم غطریفی ،دراهم مسیبی ومحمدی وفلوس [2] نیز ازمضروبات عصرعباسی است ،که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیر حکمران خراسان از دربار مهدی (١٦٦هـ ٧٨٢م) وگردیزی گوید : که درم مسیبی که درماوراء النهر رود ،بدوباز خوانند، چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء کندی ،ومحمدی به محمدبن زبیده ،واین درمهابانقره وروی وارزیز آمیخته باشد . [3]

دردورهٔ اسلامی ،دراکثرمراکزاداری حکمرانان عربی،دارالضرب هم وجود داشت ، که دران سکه میزدند،وازانجمله دربلاد خراسان هم دارالضرب بود ، [4] وچنانچه گفتیم : ابومسلم قاید وپیشوای خراسانی سکه زده بود ،ونیزعبدالله بن معاویه نواسهٔ جعفر بن ابوطالب ، آنکه درسنه١٢٩هـ٧٤٦م درهرات کشته ومدفون شدسکه یی ازوباقیست. [5] ومسکوکات بعضی ازحکمرانان خراسان رادر بالا شرح دادیم.

بموجب شرحیکه علی باشامبارك مصری میدهد،وزن سکه های اسلامی چنین بود :

١ / سکهٔ حضرت عمرو عثمان : ده درهم = ٦مثقال نقره.

٢ / سکهٔ معاویه : ده درهم = ٧ مثقال نقره.

٣ / سکهٔ معصب بن زبیر درعراق : ده درهم = ٧ مثقال نقره .

٤ / سکهٔ عبدالملك بن مروان درسنه ٧٦ هـ ٦٩٥ م :

دینار = ٢٢ قیراط طلا

درهم = ١٥ قیراط نقره

وهرده درهم = ٧ مثقال نقره

١ـ مسالك الممالك ٣١٤

٢ ـ کلمه فلوس معربست از اوبولوس یونانی ، که پول فارسی هم ازین ریشه است (حواشی برهان ٤٢٨)

٣ـ زین الاخبار گردیزی ١٧٧ الف واصطخری ٣٢٣

٤ـ تاریخ تمدن اسلامی ١/١٠٠

٥ـ زمباور درمعجم الانساب ٧٠

٥ / سکه هبیریه درعراق درعصریزید بن عبدالملک: ده درهم=٦مثقال نقره .

٦ / سکهٔ هشام بن عبدالملک : ده درهم = ٧ مثقال نقره

بدین ترتیب وزن سکهٔ عبدالملک هردرهم بین ٩٤/ ٢ گرام و٧٠/ ٢ گرام، ووزن دیناراوبین ٦٤/٤و٢٢/٤ گرام بود . [١]

دارالضرب خراسان :

درعصرامویان وعباسیان دارالضرب خراسان درشهرهای ذیل بود، که مسکوکات آنهادرموزهٔ کابل ودیگرموزیم هاموجود است :

١/ اموی : درسنه ٩٠هـ ٧٠٨م درکرمان،سکه نمبر٦موزهٔ کابل،ونمبر ٤٠موزه برلن،و١٤٢ موزهٔ برتانیه ونمبر١٤١ موزهٔ قاهره ،و٣١٣ موزهٔ پاریس .

٢/ اموی : درسنه ٩٠هـ ٧٠٨م درمرو ،٦ کابل،١٥٢قاهره ،٣٢٦ پاریس، ٣٣٣ پترسبرگ .

٣/ اموی : دربلخ ١١٧ هـ ٧٣٥م ،بوزن ٧/ ٢ گـرام ، نمبر٣٣ کـابل ، کـه بـریکطرفش لااله الاالله وحده لاشریک لـه ،وبررخ دیگرآن محمد رسول الله وبرحاشیهٔ آن بسم‌الله ضرب هذالفلس ببلخ نوشته است .

٤/ عباسی :دربلخ ١٨٢هـ ٧٩٨ م ،٤٨ کابل ،٩٨٣ برلن، ١٧٠بـرتـانیه ، ٤٤٣ قاهره ،٧٨١ پاریس ، ١٣٦٢پترسبرگ .

٥ / عباسی :دربلخ ١٨٥هـ ٨٠١ م، ٤٩ کابل، ١٧٠ برتانیه ،٤٤٤ قاهـره ،٧٨٣ پاریس ،١٣٦١ پترسبرگ .

٦ / عباسی :دربلخ ١٨٧هـ ٨٠٢ م ،٥٠ کـابل ،١٠٠٢برلن ،١٧٣ برتانیه ، ٤٤٨ قاهره ،١٤١٨ پترسبرگ.

٧ / عباسی :درهرات١٩٣هـ ٨٠٨م بوزن ٣/٢ گرام ٢٤میلی متری که بریکروی آن هراة ــ نصربن سعد نوشته شده ،نمبر٥١ کابل .

٨ / عباسی :درزرنگ ١٨٦هـ ٨٠٢م،٥٧ کابل ،١٠٣٤برلن ،١٧٩ [illegible] ،٤٥٨.

[illegible]

قاهره ، ۷۹۹ پاریس ،۱٤۱۹ پترسبرگ .

۹ / مامون عباسی :۲۱۷ه ۸۳۲م درگزه = جزق [۱]، نمبر ٦۱ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درهرات ۲۰٦ه ۸۲۱م ،٦۲ کابل ،۱٤۲۸ برلن ،۳۰۱ برتانیه

۱۱ /مامون عباسی :درسمرقند ۲۰۱ ه ۸۱٦ م ،٦٦ کـابـل ، ۱۳۷٤ برلن ،۲۸۸ برتانیه، ٥۷٤ قاهره ،۱۷۲٥ پترسبرگ . [۲]

بتصریح اصطخری درماوراءالنهر دودارالضرب درسمرقند و تونکت وجود داشت، ودراهم اسماعیلیه ومکسره ودینار دران مروج بود [۳] ،ودراندراب شمال هندوکش هم ازسیمهای معدن بنجهیروجار یابه درم راسکه میزدند . [٤]

۱- جزه به کسرهٔ اول و فتحه دوم شهریست درسیستان (مراصد ۱/۳۳۱) ازشهرهای حدود خراسان بود (حدود العالم ٦٤)

۲- فهرست مسکوکات اسلامی موزهٔ کابل طبع دمشق ۱۹٥۳ م ازدومینیک سوردل .

۳-مسالک الممالک ۳۲۲

٤ - حدود ۲و٦

اوزان واکیال

درولایات شرقی افغانستان، دراوایل ظهوراسلام تاعصرعباسی اکثرروا یـات ومراسم اجتماعی بااراضی ماورای دریای سند مشترك بوده وکابلشاهان تا حدود تکسیلا حکم میراندند ،وپایتخت ثانی ایشان هم ویهند کناردریای سند بود .

بنابرین مسکوکات واوزان واکیال مشترکی باهند غربی‌داشته اند، که اکنون هم تاپشاوراکثراوزان واکیال هندی باقی مانده است .

اوزانیکه‌درسرزمین‌های‌شرقی‌وهنددراوایل‌قرون‌اسلامی‌رایج بوده‌چنین‌است:

وزن‌زر :

٤ مذری = یک پاذه

٤ پاذه = یک کله

٦ کله = یک جوه

٤ جوه =یک انـدی (تخم درخت گرو)

٤ اندی = یک ماشه

١٦ ماشه = یک سوورن (که $\frac{٣}{٤}$آن یک توله است)

١ توله = $٢\frac{١}{١٠}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

١٦ ماشه ، ٦٤ اندی ،٢٥٦جوه ، ١٦٠٠کله ، ٦٤٠٠ پا ذه ، ٢٥٦٠٠ مدری . (١)

مقداردرصنعت بت سازی :

---

١ ـ کتاب الهند١٢٤

۱۰ رینو و =یک رجو

۸ رجو = یک بالاگو (سرجو)

۸ بالاگو = یك لیک (لنگو ؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژ و که = یك جوه (شعیره)

اوزان اشیاء

٤ جوه(شعیره) = یك اند ی

٤ اندی = یک ماشه

۱٦ ماشه = یك سوور ن

٤ سوورن = یك پلو (به فتحه اول وضمهٔ دوم)

اشیا ء خشك :

٤ پلو = یک کر بو

٤ کربو = یك پر ستو

٤ پرستو = یك آرها

اشیاء تر :

۸ پلو = یك کربو

۸ کربو = یك پرستو

٤ پرستو = یك آرها

٤ ـ آرها = یك درون (به سکون اول وضمهٔ دوم)

۲ درون = یك شرپ (شرت؟)

۲ شرپ = یك جنا

پس هـرسوورن = ۳ درهم ، و هر پلو ۱۸۰ درهم = ۳/۵من است ، و ترازو را تـله گویند ،[1] ووزنـی بنام بهار دارند = دوهزار پلو [2] . و هرآرها

۱ـ تله بمعنی ترازو تاکنون در پښتو زنده است .

۲ـ کتاب الهند ۱۲۳ ببعد ، ممکن است کلمه بهار در خروار و اشتروار به (وار) تبدیل شده باشد .

مساویست با۶٤ پلو = ۱۲۸درهم = یك‌رطل .

ونیز ٤ آرها عبارت ازیك درون است ، و۲۰ درون یك‌خار باشد.[1]

اکیال:

یکی از اکیال راسبی گفتندي، که‌چهار سبی یك پرستو بود،ویك ربع سبی را کرو (به‌سکون اول وضمه‌دوم) میگفتند، وهم ۱۲ سبی یك کله‌سی ، ویك‌ربع کله‌سی عبارت ازمانه بود . ولی دروزن گندم هرسبی مساوي ۲۰ من بودی ، که مشابه باسخ خوارزمی است. درحالیکه کله‌سی نظیر کیل‌بنام غوراست،که‌هرغور عبارت از۱۲ سخ بود[2]

مقیاس طول :

دراوزان معیار کوچك شعیر (جو) بود، درطول هم‌جورا مقدار کوچك گرفته‌اند، بدین‌ترتیب:

۸ جو = یك انگل(انگشت)

٤ انگل = یك‌رام (قبضه)

۲٤ انگل = یك‌هت (دست‌یاذراع)

٤ هت = یك‌دهنو (قوس‌یاباع)

٤۰ دهنو = یك‌نل

۲۵ نل = یك کروس (هر٤ کروه‌مساوی یک فرسخ)

پس‌بدین‌حساب‌یك کروه‌چهارهزارذراع ،ویك‌میل نیز چنین‌وباهم‌مساوی اند،ونیز درمقیاسهای‌طول ،هشت‌میل‌عبارت‌ازیك‌جوژن،وهرجوژن‌سی‌ودوهزارزراع بود.[3]

درمقیاسهای طول ، بقول هیون تسنگ فاصله مارش یکروزه لشکر یك یوجانا بود، که‌عبارت از سی لی چینی = ۱۰ میل باشد،وهمین یوجانا مساوی بود ،با ۸ کروسه (کروه) وهر کروه عبارت ازفاصله ایست، که‌آواز گاو شنیده میشود .

---

۱ - کتاب الهند ۱۲۸

۲- کتاب الهند۱۲۹

۳ -کتاب الهند ۱۳۱ و۱۵۹

یك کروه = ۵۰۰ دهنو
یك دهنو = ٤هت
یك هت = ۲٤ انگشت
یک انگشت= ۷ جو [1]

بقول ابن‌خرداذ به درخراسان تحت سلطهٔ عرب ، مانند قلمرو دیگر خلافت کیلی درمالیات جنسی رواج داشت ، که آنرا کر(بضمهٔاول)میگفتند، معادل شش خروار [2]، وقراریـکه المقدسی اشاره کند ، وزن من درمنصوره‌وملتان وقندهار وطوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانهٔ دیگر بنام کپچی مساوی چهل من گندم درطوران رواج داشت ، وبنام پیمانهٔ ملتانی مطل مساوی ۱۲ من گندم بود. [3]

محمد کاتب خوارزمی گوید : که‌عیار جریب در هرشهر مختلف است ، زیرا یك جریب عبارت ازده قفیز باشد ، که‌درشهرها قفیز مقدارعلیحده یی‌دارد، وقفیز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است، ودربرخی‌ازنواحی نشاپور قفیزدونیم من‌باشد ، که‌بدین‌حساب یك جریب ۲۵من گردد،درحالیکه دربرخی ازروستاهای نشاپور یك قفیز یك‌ونیم من‌وبنا برین‌هرجریب‌عبارت‌از۱۵من باشد. امادربخارا مکیال نغنجه عبارت‌از۷۵من گندمیست،ودرخوارزم‌وتخارستان‌هرسخ(بضمه‌اول) مساوی ۲٤ من‌ودوقفیز باشد،ومکیال غور اهل‌خوارزم۱۲ سخ‌است،که‌هرده غور عبارت ازیک غار باشد .امامقیاس غاردرنسف‌صدقفیزوهرقفیز نه‌من ویک نصف من است . [4]

کلمات‌خرواروا‌شترواروًمن اززبانهای‌خراسان‌به‌عربی رفته ومستعمل شده بود، قدامه‌بن‌جعفر،خروار‌رابه(اوقار‌حمار)تعبیر کرده،وهم کلمه‌من‌رامی آورد[5]. ومامی‌بینیم که کلمه‌من‌درعربی‌دخیل‌گردیده،وجمع آنرامسعودی‌امنان،والبیرونی

۱– سی – یو- کی کتاب د وم ۱۳۰
۲- مسالك الممالك ابن خردا ذبه
۳– احسن التقاسیم ٤۸۲
٤– مفاتیح العلوم ٤۵
۵– کتاب الخراج و صنعة الکتابت ۲٦۳

امناء آورده است . [1]

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان و عرب دراوایل دورهٔ اسلامی وبعد ازان رواج داشته ،واین کلمه مشترکیست بین زبانهای آریایی وسامی و «منه» سنگ وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، وهمچنان در هند وفلات ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریائیان عصر اشکانی ورومیان میشد ،برخی ادویه بحساب من فروخته شدی . [2] و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من ،وهرمن ۲۵۷ درهم و ۱۸۰ مثقال و ۲۴ / اوقیه میشد ،که هر اوقیه $۱۰\frac{۵}{۷}$ درهم ، وهر رطل ۱۲۸ درهم بود . [3]

قراریکه علی مبارك باشامصری توضیح کرده ، مثقال دورهٔ اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه ۳۲ / ۲۸ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی ۴/۷ گرامست . ولی یک مثقال دیگرهم بوزن ۴/۶۹ گرام موجود بود . [4]

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب ومقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست وفزود، خراج اراضی رامطابق آب آن میگرفتند،ونام این دیوان خراج آبرا اعراب بنام «الکستبزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند، و درین دیوان، واحدقیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند ،که طول وعرض آن به اندازهٔ یکجو (شعیره) باشد .واین مقدار رابست گفتندی، که درمروبطور واحد قیاسی قبول شده بود،وجمع آنرا درعربی ابست ABSUT می نوشتند، وهرده بست یک فنکل FUNKUL راتشکیل میداد،واگربالای مقسم آب ،مجرایی رابطرف زمینی میساختند ،آنرا الکوالجه گفتندی . [5]

۱ــ مروج الذهب ۱/۲۲۶ و کتاب الهند ۱۲۹

۲ــ ایران نامه ۳/۱۹۷ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳ــ مفاتیح العلوم ۱۲

۴ــ محاضرات تاریخ امم اسلامیه ۲/۲۲۱ بحوالت خطط جزو اخیر

۵ــ مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

٤/ دادن خیرات ومبرات به طبقهٔ روحانیان. ۱

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، واین کار دلیلی هم دارد، که درهمین عصر درهند شرقاً، ودر کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات وتنظیمهای حکومتی وجود داشت، واگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی راهم نداشته باشند، لابد ازجریانات شرق وغرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دورهٔ شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داری ایشان هم مانده باشد.

نظریهٔ جهان داری وثقافت اداری:

از روایات مورخان دورهٔ اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران ومردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان واستواری بوده وحتی درامور جهانداری، دارای نظریات نیک وخاصی بوده اند، که میتوان آنرا درلف نوشته های برخی ازمورخان باوضاحت دید:

حکمداران خراسان درزمان مقارن ظهور اسلام، سه چیزرا ازلوازم اداره وجهانداری می شمردند، که به عقیدهٔ ایشان علت غلبه وفتح عجم هم همین بود:

درسنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله برخراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد دربلخ آمد، وروز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه یی ایراد داشت که دران گفته بود:

«خدا امیر رانیکی دهاد! ماگروه عجم مدت چهارصد سال، درحالیکه کتاب ناطق ونبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل ووقار (بردباری ـ هوشیاری سنگینی) دنیارا گرفتیم، وهر کسیکه بااین سه خوی، بهرسوروی آورد، خدا به او پیروزی بخشید.» ۲

دهقان هرات درپایان سخنان خود، این سه خوی راصفات کنخدایی خواند،

۱ـ سی ـ یوـ کی کتاب دوم ۱۴۲

۲ـ طبری ٥ ـ ٤٦٥

وچون اسد این‌سخنان دانشمندانه راشنید، اوراخیردهاقین خراسان گفت .

البلاذری (حدود ۲۷۰هـ ۸۸۳م)دربارۀ رتبیل حکمد ارزابلستان مینویسد: که درعصرسلیمان بن عبدالملک (۹۶ـ ۹۹هـ)یزید بن مدرک‌بن‌مهلب‌برسیستان حکمران بود، ورتبیل باوهیچ گونه باژنپرداخت .چون ازاوپرسیدندکه چرابه حجاج باژمیدادی، وبدیگران‌نمی پردازی؟

رتبیل گفت: حجاج مردی بود، که درراه وصول بمقصدخود، هرگونه مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی‌شمایکدرهم راخرچ نکنید تاکه طمع ده درهم رابجای آن نداشته باشید .۱

رتبیل وفابعهد ووقاروشدت بأس رادرامورجهاندار ی ازظاهرآراسته و پیراسته دوست داشت، وباری ازاعراب معاصرخود پرسید: کسانیکه لاغرشکم وسیه چرده بودند، واثرنمازدرسیمای ایشان پدیداربود، وپیزاری ازبرگهای خرماداشتند، ونزدمامی آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان درگذشتند؟

رتبیل گفت: اگرچه شمازیباورعناترید، ولی ایشان ازشماباوفاتر، ودرحملهٔ خود شدیدتر بودند. ۲

درین پرسش وپاسخ، تمایل شدید رتبیل، به مسلمانان اولیه که دارای سجایای‌نیکو واخلاق گزیده وسادگی اماوفا وجهاد وسرسختی‌بودندنمایانست، که گویافاتحان نخستین اسلامی واصحاب پیامبر(صلعم) راتحسین، ومعاصرین اموی خودراکه دارای سجایای جهانداری نبودند انتقادکرده است، واین خود مسیر فکراورادرامورجهانبانی توضیح میکند.

درجامعهٔ‌خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیزدارای ثقافت‌ومتانت رأی‌وافکار عالی اداری بوده‌اند، تاجاییکه‌حکمرانان مسلمان عربی هم‌ازیشان پندمی آموختند.

۱ـ فتوح‌البلدان ۴۹۳

۲ـ فتوح ۴۹۳

درعصر مروان الحکم اموی، بعد ازسنه ٦٤ھ ٦٨٣م عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر حکمران سیستان ومرددانشمند علم دوستی بود، درعصرش رستم بن مهرهرمزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین راسخنان حکمت آمیز باشد، مارا ازان چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیز رادرامور جهانداری وثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مردنادان ازروی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، ودرپرستش ریاکاری نماید، وسود خویش در آزار مردم جوید.

ودوستی بین دوتن بماند اگرچند بدگوی درمیانه نشوند. ودانا همیشه قوی بود، اگرهوا بروغالب نگردد، وکارپاد شاهی وپاد شاه تا وقتی مستقیم باشد، که وزیران اوبصلاح باشند.» ۱

ازین سخنان ونظایر آن توان دریافت، که مردم این سرزمین درامورجهانبانی واداری واخلاق اجتماعی چگونه فکرمیکردند؟ واداره امور وسیاست ومملکت داری ایشان هم برهمین وتیره بوده باشد

اداره درعصراسلامی:

فاتحان عرب درقرن اول هجری، بسرزمین خراسان، بامبادی سادهٔ زندگی، ولی روحیهٔ اسلامی رسیدند، ایشان درعراق ویک قسمت خراسان غربی، طرز اداره وسازمان دولتی ساسانیان راکه مدت چند قرن عمر داشت، ویکی ازشا هنشاهی‌های بزرگ ومتمدن عصر بوددیدند، ودرمسایل اداره وجهانبانی وتشکیل سازمانهای دولتی استفادهای فراوانی ازان نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا ازنظراداره وجهانداری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خودوجودداشت، وازجمله اشراف ونجباییکه حکم میراندند، سه طایفه بسیارمعروف بودندکه:

نخستین را شهریج جمع عربی آن شهارجه.

۱- تاریخ سیستان ۱۰۶

ودویمین‌را مرزبان جمع عربی آن مرازبه.
وسویمین‌را کنارنگ می گفتند .
را جمع به طبقات پایین این سلسله که‌هر یکی بنوبت خود اقتداری داشته، درمبحث طبقات مردم شرح داده ایم .
در تشکیلات کشوری ساسانیان که‌بقایای آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب شدی، هر استان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولدکه هر ضلع فرعی را شهرومرکز آنرا شهرستان گفتندی، وحاکم این‌منطقه شهریگک بود، که‌از طبقهٔ دهگانان انتخاب می‌شد، اماحاکم روستا = روستاگک = رستاق (یعنی دیه) را دیهیگک می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگک را رئیس الکورمی نامد، و قراریکه مسعودی درمروج الذهب(۲۴۲/۲)آرد: شهریگک ازطبقهٔ آزا ذان واز دهگانان یکدرجه بلند تربود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد. [1]
نام‌شهریج معرب درنزد عرب آنقدرشهرت یافته بود، که یکی‌ازشعرای عرب معاصرمهدی عباسی شهاریج را از اولاد دهاقین‌شمرده و گفته است :
حتی اذا ایسرو اقالوا وقد کذبوا   نحن الشهاریج اولاد الدهاقین [2]
مرزبان که‌در کارنامهٔ اردشیر بابکان‌مرزپان وجمع آن مرزپانان آمده‌بمعنی صاحب الثغر است، [3] که‌مرکب باشد ازمرز+بان، ومرز دراوستامیریزو MEREZU ودر پهلوی مرز MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات حفاظت است ومرزبان‌حاکم ونگهدارندهٔ سرحد باشد [4] که‌درسازمان اداری دورهٔ ساسانیان مقارن‌ظهوراسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود ؛ واعراب‌جمع آنرامرازبه می نوشتند. [5]

۱- کریستن سین درساسانیان ۱۸۲
۲- الاغانی ۱۲ / ۱۷۶
۳- لغات کارنامه ۹۴
۴- برهان قاطع ۴ / ۱۹۸۷
۵ -مروج الذهب ۲۴۱/۱

بقول یعقوبی : مرزبان حکمران ایالت بود، که‌مسعودي در کتاب التنبیه آنرا حاکم‌سرحد ها گوید، ودرچهارطرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود داشت ، ولی هم وي درمروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار سپه‌بذ داند، که هریکی یك نایب بنام مرزبان داشت .

کریستن سین گوید : که مرزبان دراوایل دورهٔ ساسانی‌نبود، ودرکتیبه های قدیم این خاندان بنظرنمی آید ، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم (۴۲۰،۴۳۸م) دیده می‌شود، که حاکم ارمینیه را مرزبان‌می‌نویسد، وبرا درپادشاه نرسی را به‌لقب مرزبان کوشان (یعني مرزبان سرحدکوشان) یاد میکنند ، [1] وبنابرین باید گفت : که حکمرانان ایالات سرحدي را مرزبان میگفتند، ولی گاهی درداخل کشور نیزحکام درجه پایین را باین نام مسمي‌میکردند، واین طبقه دراوقات جنگ درتحت امرسپاه بذان وظایف سالاري لشکریان را هم بدوش داشتند ، واز خاندانهای عالی انتخاب می شدند، وطوریکه طبری گوید : باین مرز بانان یك تخت سیمین و گاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان وارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزباني‌میرسیدند، ونولدکه ازمآخذ عربی برآورده ، که درقسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرنگ (سیستان) وهرات ومرو وسرخس‌ونشاپوروطوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند [2].

اما کنارنگ :

قدیمترین سندیکه ازوجود این منصب درافغانستان داریم ، ذکر این کلمه درکتیبهٔ سرخ کوتل‌بغلان مربوط حوالی ۱۶۰م وازبقایاي اخلاف کانیشکا شهنشاه بزرگ کوشانی افغانستانست ،که‌درین کتیبه بحروف یونانی‌د و بارکرل رنگ KARAL-RANG آمده‌ونام یك منصب لشکري خانوادگی بوده [3]

---

۱ - ایرانشهر مارکوارت ۵۲

۲ - ساسانیان ۱۷۸ ببعد

۳ - ما در زبان دری ۸۱و۱۳۳

ماریک یکی ازعلمای معاصرفرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر+درنگ خوانده؛ وهیننگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی ومرکب از کنار+ درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجاورشهنشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی [1].

درزمان قبل از اسلام وبعد آن، سرحد راکنارهٔ پادشاهی میگفتند، چنانچه منهاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می نویسد: که کنارا فرنجه ازومالش بسیاریافتند [2]. جمع این کلمه درفارسی کنارههای پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک الاطراف گفتندی، وکنارنگ را بضمهٔ اول ماخوذ ازلغت کنارک بمعنی سرحد شمرده اند، که درهرمرز کنارنگها بوده، واز زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری وحکومت مرزی را داشته اند. فردوسی دربارهٔ کنارنگ اشعار زیاد دارد، که ازهمه آن همین معنی سرحد داری برمی آید مانند:

وزان بگذری رودآبست پیش — که پهنای اورا دو فرسنگ بیش
کنارنگ دیوی نگهبان او — همه نره دیوان بفرمان او

دربارهٔ شجاعت ودلیری کنارنگ گوید:

کدا مست گرد کنارنگ دل — بمردی سیه کرده درجنگ دل [3]

ونیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکارشبانان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرواست ماهوی نیز — ابا لشکر وپیل وهرگونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست — برآوردهٔ دشتبانان ماست [4]

درمقدمهٔ قدیم شهنامه تألیف محرم سال (۳۴٦ ه ۹۵۸م) که نمونهٔ قدیم نثردریست،

۱- ژورنال آزیاتیک پاریس شماره ٤ سال ۱۹۵۸ م وبولیتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹٦۰ م

۲- طبقات ناصری ۱/۳۱۲

۳ - سبک شناسی بهار ۱/ ٤۲۸

٤ - تعلیقات برویس ورامین ازمینارسکی ٤۲۷

وآنرا ابومنصور بن احمد معمری بنام یکی ازرجال معروف خراسان، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق نوشته، درنسب نامهٔ نویسندهٔ این مقدمهٔ منثور ،نام کنارنگ مکرراً می آید، وازان معلوم است کـه بنام کنارنگ دراوایل اسلام ، درینطرف خراسان رجالی شهرت داشتند ،وطبری در حوادث سال ۳۱هـ ۶۵۱م ،این‌نام را بشکل کناری مرزبـان طوس آورده [۱] ، وهمین نام را بلاذري درذکر فتوحات خراسان کنارنگ‌می آورد [۲] که درنسخه‌های خطی بشکل کنازنگ مرزبان طوس محرف شده است [۳] وهمین نـام است که ابن خرداذبه آنرابشکل کنار (کنارنگ) ملک نشاپور ضبط کرده است [۴]

چنانکه میدانیم تاحدودقرن‌پنجم‌هجری ،حفظ سلسله هایِ انساب، میان دهقانان وموبدان واهل بیوتات خراسان رواج داشت ،و درهریك ازین خاندانهـا، راجع به اجداد ایشان روایاتی درمیان بود، که‌نسل به‌نسل حفظ می شد(عین همین حالت اکنون‌دربین‌پښتو نهاموجوداست)وبرخی ازان‌اتفاقاً دربعضی کتب‌محفوظ مانده‌است، وازان‌جمله‌روایاتست، درباب کنارنگ‌جدششم‌ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق کـه درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوريِ می بینیم [۵] ودرسـابق به آن اشاره شد.

شمس فخريِ اصفهانی درین باره درحدود ۷۴۴هـ۱۳۴۳ م می‌نویسد:

«کنارنگ حاکم ملکی راگویند ومرزبان نیز گویند نظیرازخودوی :

کمینه بنده ات هرجاکه باشد بـود آنجاز اقبالت کنارنگ» [۶]

قبل‌از شمس‌فخری‌این کلمه‌ازطرف‌اسدی‌طوسی‌نیزبمعنی صاحب‌طرف‌ومرزبان ضبط شده، بسنداین بیت فردوسی :

۱ــ طبری۳/۲۸۸۶

۲ــ فتوح البلدان ۴۰۶

۳ــ مقدمه‌قدیم‌شهنامه‌درهزارهٔ فردوسی ۱۴۷

۴ــ المسالك والممالك ۳۹

۵ــ حماسه سرائی درایران ۸۷

۶ــ معیارجمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ش

ازین هردو هرگز نگشتی جدا　　　کنارنگ بود ند واوپادشا

درسلسلهٔ اجداد امام اعظم ابوحنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند [1] ،نیز نام کنارنگ ذکرشده است. [2] واگراین روایت درست هم نباشد، تنها شهرت واعتبار این نام را ازان میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگ میگفته اند . بگفته پروکوپ [3] مورخ بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندانها ارثی بوده است . بمرزبان ناحیهٔ ابر شهر یعنی شمال نشاپور ، کنارنگ میگفتند، چون یزدگر سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که اورا نیز کنارنگ میگفتند .

درفهرست‌های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نشاپوررا کنارو حکمران طوس را کنارنگ گفته اند، ثعالبی درغرر اخبارملوك الفرس تصریح میکند ، که مرز بان طوس کنارنگ بوده است . در حوادث نظامی دورهٔ ساسانی گاهی باین نکته برمیخوریم ، که شهنشاه ساسانی فلان کنارنگ رابمیدان جنگ فرستاده است، وازین پیداست، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. دربارهٔ گشنسپ داد که ازاعیان دربار کواذ پادشاه ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگ بوده است . حمزهٔ اصفهانی درشرح دیوان ابونواس، مرزبان طوس ومرو را کنارنگ نوشته است .

تنها مرزبانان نواحی سرحدی شرقی پارس را کنارنگ نمی گفتند، بلکه درنواحی دیگرهم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگرسفیری ازممالك دیگر بدربار ساسانی می آمد، درراه کنارنگان ولایات ازو پذیرائی میکردند، وشاید حکمرانان ناحیه های کوچك راکنارنگ میگفتند ، که فردوسی نیز درشهنامه بیست جا این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است. [4]

---

۱ - الفهرست ۲۸٤

۲-مجمل صبیحی ۱ / ۱۷۰

۳-PROCOPIUS　مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

٤- تاریخ تمدن ساسانی ۱/۲٥٤ تهران ۱۳۳۱ ش

دربنکه منصب کنارنگ در افغانستان یک منصب نظامی بود، اشاره یی در شهریار نامه سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ۵۰۸ھ ۱۱۱۴م) موجود است، که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مربوط بسرزمین افغانستانست.

ونسخهٔ واحد خطی آن در موزه برتانیه موجود باشد.[1]

درین داستان منظوم که یکنفر شاعر غزنه آنرا در دربار غزنه سروده، داستانی از شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که درآن کلمهٔ کنارنگ بمفهوم یک منصب نظامی چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار — بیامد برامد غو گیر و دار
چو ازپیش برخاست بانگ وغریو — بجنبید ازجا سپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم — بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو — گرفته ره گرد فرخنده نیو[2]

تاعصر غوریان قلعه یی بنام حصار کنارنگ بین غزنه و بامیان واقع بود[3]، که از بودن این نام تاحدود ۶۰۰ھ ۱۲۰۳م حکایه مینماید. واین کلمه در تاریخ اداری خراسان دارای مقام مهم و خاصیست که فرهنگ نویسان آنرا به ضمهٔ اول بمعنی مرزبان نوشته اند[4] ولی چون در پهلوی KANARANG ودر سریانی QANARAQ ودر یونانی هم کنارگس به فتحهٔ اول بود، ودر اوستاو پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحهٔ کافست، بنابران تلفظ آن هم به فتحهٔ اول صحت خواهد داشت. زیرادر کتیبهٔ بغلان شکل تخاری آن کرل رنگ هم به فتحهٔ اول بوده است.

از فحوای کتیبهٔ بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگ از طرف پادشاه (در دری تخاری: خودیو گک) تقرر می یافت، ودرین کتیبه نوکو نزوک بانام خود «کنارنگ از طرف خودیو گک» نوشته است.

۱- فهرست ریو ۵۲۴ ببعد

۲- حماسه سرایی ۳۱۵ بنقل ازیک نسخه خطی شهریارنامه

۳- طبقات ناصری ۱/۴۶۱

۴- فرهنگ شاهنامه ۲۲۳ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

کار داران عربی در خراسان

دردوقرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش وتحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تا کرانهای دریای سندبه خلافت اسلامی ملحق گردید، واز دربار خلفای اموی وعباسی مستقیماً به وسیلهٔ حکمرانانیکه مقررمیکردنـــد اداره میشد.

در آغاز فتوح اسلامی ادارهٔ کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بودتابه تملک. زیرا کارداران ووالیان عبارت بودندازسرداران لشکر، که دراطراف بلادمفتوحه، بدون اینکه درشهرها یاروستاها زندگی کنند، درلشکرگاههای خود نزدیک بصحرا میزیستند، وبامردم اختلاطی نمیکردند. وحتی حضرت عمر(رض) عساکراسلامی رااز اشتغال بزراعت زمین هم بازداشته بود. ایشان درلشکرگاه خود بوده، ودرایام بهار گله های اسپان خویش را بصحرا برای چرا وفربهی می بردند [۱]

خلفای اسلامی قوای اجرائیه وقضائیه کشوراسلامی را دردست داشتند، و ازطرف خود شخصی را بنام «عامل» برولایات مفتوحه می گماشتند، وبعدازان آنرا والی گفتند، که بنام امیرهم ملقب می شد، ووظیفه اش امامت درنماز وفصل نزاعها وقیادت لشکرونگرانی برعاملان دیگربودی، وعامل خراج درپهلوی او کار کردی. یعنی امیرسیاست را اداره کردی، وعامل خراج امورمالی را دردست داشتی. [۲]

خلفای راشدین وامویان، امیران وعاملان ولایات راازبین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته ومکلف

۱- تـاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۸

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۵٤

بفراهم آوری وسایل رفاه وتعلیم دین بودند . وچون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باومیگفت: «سوگند بخدا که من شمارا برای زدن مردم وفراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین وسنت شما را میفرستم ، واگر کسی ازظلم شمابمن عارض گردد، هراینه مانند آن جزا خواهید دید، آگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند، وایشان را مدت دراز اززن وخانه دور نیندازید، وبه فتنه یی مبتلا نسازید ، وحقوق ایشان را مگیرید ! شکم خواره ونازك پوش (عیاش) مباشید، وحتی بردراز گوشی هم سوارمشوید! وجز بر آوردن حاجات مردم کاری نکنید!» ۱

بموجب هدایت نامه ایکه حضرت عثمان (رض) به تمام عمال خود صادر فرموده وطبری آنرا درحوادث سال ۲۴ هـ ۶۴۴م قید کرده، عمال نخستین خلفای راشده ، چهارخصلت داشته اند :

۱/بایدنگهدار وراعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقرر عامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنها فراهم آوری پول حکومت.

۲/رعایت عدل، واینکه برای انجام امورحکومت برمردم ستم نکنند، ونه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . ازمردم آنچه حق دولت است بگیرند، وآنچه حق ایشانست بدهند.

۳ / حفظ حقوق و جان ومال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴/ بادشمنان نیز باوفامعامله باید کرد، وازغدرحذر باید جست. نخست دعوت اسلامی رابریشان عرضه باید کرد، که درصورت قبول اسلام حق برادری دارند، واگربصلح راضی شوند، حق حفاظت خواهند داشت، واگر دست به پیکار برند، معاملهٔ با لمثل ببینند . ۲

۱- طبری ۲۷۳/۳

۲ - طه حسین در کتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره

کارداران خلافت را شده ونصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکرکشی وفتح بلاد راهم به عهده داشتند، درتحت چنین شروط وباروح عدالت وتقوا پیش میرفتند، وعلت پیشرفت وفتوح وسیع ایشان هم همین رویۀ نیکوواخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

درعصرامویان خراسان تاماوراي سند فتح شد، ودولت اموی درسرزمین های شرقی دوعراق عربی وعجمی درتحت نظریکنفروالی عراق داشتند، که مرکزاو درکوفه بود، وتمام خراسان وما وراءالنهروکرمان وسیستان تاکابل وبلادسند به عراق عجم مربوط بود، ووالی عراق عجم، عاملی را برخراسان وماوراءالنهر می گماشت، که مرکزاومروبودی، ولی براي اراضی سندوطرف شرقی زابلستان، عامل دیگري مقررشدی، واین ولایت عراق ازجمله پنج ولایت تحت ادارۀدولت اموی بود.[1]

امارت عربی درعصر امویان وعباسیان بردونوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی ازدربارخلافت براي ادارۀ امورخاصه مانند قیادت لشکرو حفظ ولایت وسرحدهاي آن گماشته می‌شد، وحق نداشت که به کارهای قضا ومالیات وصدقات دست برد[2]، و مادرحکمرانان خراسان که ازدربارخلافت مقررمیشدند، نظایراینگونه امارت خاص رادرفصول گذشته فراوان‌دیدیم، وچون حجاج بن یوسف امیرعراق وخراسان درسال ۹۵ھ ۷۱۳م بمرد، خلیفه ولیدبن عبدالملک فرزند اوعبدالملک را درهمین ولایت برصلاة، ویزید بن ابی مسلم را برخراج مقررداشت.[3]

درعاملان وامیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم، مثلا درسنه ۱۳۰ھ

۱ـ تاریخ عرب ازسیدامیرعلی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲ـ الاحکام السلطانیه ازماوردی ۳۰ ببعد

۳ـ المعارف ابن قتیبه ۳۵۹ طبع قاهره ۱۹۶۰م

۷٤۷ م ابو علی شبل بن تهمان ازطرف ابومسلم برصلاة وادارهٔ حکومت هرات مقرربود. درحالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت[۱]، کـه این نوع امارت خاص باشد.

درسنه ۱۰۱ ه ۷۱۹م که عمربن هبیره امیرعراق و خراسان وسیستان بود، وي حکم بن عبدالله را برنماز وحرب به سیستان فرستاد، وقعقاع بن سوید را برمال وخراج، و باز دیرنیا مد تـانماز وحرب ومال وخـراج همه بـه قعقاع مفوض گشت درآخر سنه ۱۰٤ ه ۷۲۲م[۲] وازیـن برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می‌یافت، ویک نفربرنماز وحرب وخراج مقرر می‌شد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیزبردوقسم بود:

اول امارت استکفاء یاتفویض : که از طرف خلیفه بخوشی واختیـاربیکی از معتمدان کامل سپرده می‌شد، وهشت کارمهم داشت:

۱/ تدبیرلشکروترتیب آن درنواحی ورسانیدن ارزاق آن.

۲/ نگرانی احکام وامورقضاوحکام.

۳/ وضع مالیات وگرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران ، وبخش کردن آن برمستحقان .

٤ / نگهداري دین ازتغییروتبدیل ، وراندن دشمنان ازمـرز کشوراسلا می .

٥ / اقامهٔ حدوددرحق الله وحقوق خلق.

٦ / امامت جمعه ودیگرجماعت‌های نمازویاگماشتن خلیفه خودبرای آن.

۷ / ارسال حاجیان به حج وفراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸ / اگرسرحدات ولایت بسر زمین دشمن چسپیده باشد، جهادوقسمت غنایم جنگی وترتیب لشکر وامورنبرداز وظایف والی اسـت .[۳]

۱ــ رجوع به آخرفصل سوم این کتاب شرح والیان هرات.

۲ ــ تاریخ سیستان ۱۲٥

۳ ــ احکام السلطانیه ۳۰

خراسان در دورهٔ امویان و عباسیان ازچنین ولایات بـود ، واکثروالیانیکه از طرف امیرعراق مقرر می‌شدند،درمرزهای خراسان وماوراءالنهروزابلستان وکابل به‌امرجهاد هم‌می پرداختند .

دوم امارت استیلاء:

که والی یاشخص مستولی یکی ازولایات رابزورمیگرفت وخلیفه‌هم او رانا چار درهمانجاوالی میگذاشت، که درینصورت آن شخص مستولی به استبداد واختیار خودحکم میراند،ولی بازهم مسایل دینی به‌خلیفه اختصاص داشتی که از ان صرف نظرنکردی.[1]

درخراسان که ازمرکز خلافت‌دوربود،اکثرامیران‌ازین‌قسم بودند، که‌ازانجمله عبدالرحمن بن‌محمد بن‌اشعث امیراموي خراسان از امرحجاج سـر کشید ، وبـر خراسان مستولی شد، که ماشرح آنرادرفصل دوم این کتاب داده‌ایم .وهکذا چون بومسلم‌مروی‌دراوایل خلافت عباسیا ن برخراسان‌مستولی گشت،درباربغدادناچار اورادرین سرزمین برسمیت شناخت،وبعدازان هم دولت طاهریان پوشنگی‌بهمین نهج درخراسان بوجودآمد،ولی این استیلاء نیزشروطآتی راداشت :

١/ حفظ منصب امامت وتدبیرامورملت‌درخلافت .

٢/ اظهاراطاعت دینی به خلافت.

٣/ اجتماع‌مردم برتناصرمسلمانان درمقابل دشمنان .

٤/ انفاذ احـکام شرعی اسلامی .

٥/ استیفاء اموال شرعی که برذمت مودیان نماند .

٦/ حدودشرعی باید کاملاً وبحق‌تطبیق گردد.

٧/ امیرباید درحفظ دین بکوشد .[2]

نیابت امارت :

یکی ازخصایص اداراهٔ عصرامویان وعباسیان درخراسان وسرزمین های مربو طه

١ـ١ حکام السلطانیه ٣٣

٢ـتاریخ تمدن اسلامی ١/ ١١١وماوردی ٣٤

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات رابه کسانیکه ازخاندان خلافت ونزدیکان دربار، ویاارباب اقتدار بودندمی سپر دند، این امراء همواره درپـایتخت خلافت نشسته وبمحل امارت نمی رفتند، ولی ازطرف خودنایبی رابه آن ولایت، برای اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کـتاب بسا از نظایر آنرا گفته ایم.

این طرزحکومت درادارهٔ دولت اموی نقص کلی راواردآورد ، زیـرارجال خاندان خلافت ودیگردودمانهای معتبرودرباریان بزرگ، درمرکزخلافت نشسته وازانجابالواسطه حکم میراندند، که این رویهٔ زیان آور، دود مـان امویان را به عواقب خطرناکی کشانید . [1]

اصناف کارداران ودواوین

درعصراموی خراسان وسیستان مربوط بود به امیریکه ازطرف خلافت به امارت عراقین وسرزمین‌های شرقی خلافت مقرر می شد، ومقراودرکوفه بود . این امیر عموماً برای سه مقصدمهم درخراسان نماینده وکاردارخودرا می گماشت:

(۱) برنماز (۲)برحرب (۳)برمال‌وخراج . [2]

چنانچه گفته‌شد گاهی این امارت خاص، به امارت عام تبدیل می یافت، وفقط یک شخص برهرسه کارفوق گماشته می‌شد، ولی تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه بود، که بنام وی دربلاداسلامی، امورقضارا انجام می دادند .

درعصر خلفای اموی وعباسی عموماً برای ادارهٔ ولایـات وبلاد ، کارداران موظف عبـارت بودنداز :

اول عـامل خراج وصاحب بـیت‌المال. دوم قاضی. سوم قایدلشکر . چهارم صاحب‌شرط . پنجم عامل‌صلاة . [3]

۱- سیدامیرعلی درتاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تـاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۵۸

بیت‌المال :

در دورهٔ ظهور اسلام در خراسان و عراق، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت، که در ان خزانه‌دار دربارشاهی را گنزور میگفتند [1]، و این گنز که با کلمات گنج و کنز وخزانه همریشگی دارد، مرکز فراهم آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی درمقام سلطنت بنام گنزآمارداشت، که در رأس آن یکنفراز دبیران دربار بنام گنزآماردبهیر(دبیرخزانه) مقرربودی . [2]

هنگامیکه مسلمانان درقرن نخستین هجری برخراسان مستولی گشتند، ایشان‌نیز برای اداره ونظام امورمالی خویش بیت‌المال رادرمرکزخلافت وولایات مفتوحه داشته اند، که صاحب بیت‌المال بحیث وزیر مالیهٔ این عصر، آنرا اداره کردی .

مواردیکه بیت‌المال ازان پول گرفتی عبارت بود از: خراج ـ جزیه ـ زکاة فئ ـ غنیمت ـ عشور ، که‌ماشرح آنرادرقسمت اول همین فصل داده‌ایم .

حق‌الصلح :

فاتحان عربی درخراسان وزابل وکابل ازمردم اینجاهنگام فتح وغلبهٔ خویش، پول نقد هنگفتی رابرای بیت‌المال اسلامی بنام حق‌الصلح هم میگرفتند، واین دروقتی بود ، که مردم خراسان وسرزمین های شرقی آن درتحت نظام مکمل فقه اسلامی وقوانین خراج نیامده بودند، وچون حکمرانان محلی رامغلوب میکردند، ازیشان باج نقدی میگرفتند، که درینجاچند نمونه آن بطورمثال ذکرمی شود، که‌درامو ال فئ شامل است :

۱/ درسنه ۳۱ﻫ ۶۵۱م حاتم باهلی ازمرزبان مرو، دوملیون ودوصد هزاردرهم حق‌الصلح ستد [3]

۲/ درسنه ۳۱ﻫ احنف بن قیس بامردم قهستان به شش صدهزاردرهم صلح کرد. [4]

۳/ درسنه ۳۲ﻫ ۶۵۲م احنف ازمردم مرورود سه‌صد هزار درهم ،واز مردم

---

۱ کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲ـ مفاتیح العلوم ۷۲

۳ـ طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱

٤ـ فتوح البلدان ٤۹۹

بلخ وجوزجان چهارصد هزاردرهم گرفت[1] .

٤/ درسنه ۳۲ه ابن عامر ازفرمانروای هرات یك ملیون درهم حق صلح گرفت .[2]

٥/درعصر امویان فاتحان عربی ازرتبیل پادشاه زابلستان بارها باژ نقدی گرفته اند که ماشرح این باژهای حق الصلح رادرفصل نخستین این کتاب درمواقع آن به تفصیل دادیم. وازین برمی آید، که مردم افغانستان درمدت یك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش رادرمقابل حمله های عرب حفظ میکردند .

دیوان خراج:

کلمه دیوان رادرسازمان اداری عرب ازپهلوی گرفتند ، ودردورۀ ساسانیان نظم ونسق حکومت مرکزی بوسیلۀ چند دفترشدی که هریکی رادرپهلوی دیوان گفتندی . [3]بقول ابن خلدون چون کلمۀ دیوان راعرب بها گرفتند، درآغاز کار، بر مجموعه های ثبت حساب درامد وبرامد اطلاق کردند ، ولی پسانتر جایی راکه کارداران مالیات دران می نشستند دیوان گفتند، ودرآخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،[4] چنانچه درعصر امویان یك دیوان بنام خراج ودیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، وعباسیان نیز دیوان خراج ویك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند .[5]

اما کلمۀ خراج رااعراب ازخراگ پهلوی گرفته اند ، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود ، ومعنی آن مالیات زمینی باشد . درعصر مقارن ظهور اسلام آمربزرگ مالیات راواستریوشان سالارمیگفتند، که گویاوزیر مالیه وزراعت وصنعت وتجارت بود، وآمرهر دیوان مالی راآمارکار(محاسب اعلی) گفتندی ، که کاردار بزرگ مالی هرولایت شهرپو آمارکارنامیده می شد، وصاحب بیت المال هم گنزوربود. [6]

١- طبری ۳/٥٥۲
۲- فتوح ٥٠١
۳- کریستن سین درساسانیان ٥۲٥
٤- مقدمه ابن خلدون ١٦
٥- تاریخ تمدن شرق درزمان خلفاء ١/١٧٤ ببعد
٦- ساسانیان ١٥٨

حضرت عمر (رض) درمحرم سال ۲۰ه ۶۴۰م به‌وضع دیوان لشکر ودیوان خراج ومالیات پرداخت، که‌در مصر بزبان قبطی ودرعراق وخراسان بزبان پهلوی ودرشام بزبان رومی می نوشتند، تاکه‌در عهدعبدالملک اموی درحدود ۸۰ه ۶۹۹م بزبان عربی تحویل یافت، واین وضع دواوین تقلیدی بوداز نظام ادارهٔ عجم،[1] که‌در خراسان هم رواج داشت، ودیوان خراج رادرحدود ۴۶ه ۶۶۶م ربیع الحارثی والی دولت اموی بمددحسن بصری درسیستان بنانهاده بود. درین دیوان خراج کارکنانی شامل بوده اند مانند:

۱/ دبیروحاسب (کاردارحساب وشمار نویسی).

۲/ جهبذ (بضمهٔ اول وفتحه‌با) تحصیل‌دارمالیات که بندارهم میگفتند.

۳/ جابی: مالیه گذاروفراهم آورندهٔ مال جبایت.

۴/ مستوفی: آمر دیوان عمومی مالیات.

۵/ مشرف: بالابین ومفتش مالیات.

۶/ استوار: شاید معتمدزیردست مستوفی.[2]

درعهدعباسیان ادارهٔ اموروالایات، تمرکز ورونق یافت، وقدرت کارداران خلافت دران زیادشد، واین کارهم بدست یکنفرخراسانی بلخی یعنی خالدجدبرمکیان درعصر سفاح انجام گرفت که‌درتحت دیوان مرکزی خراج، دواوین اعمال را درسرتاسر کشورخلافت بکشود[3] وازلوازم این دیوان، دانستن حساب ومساحت وضرب وتقسیم وداشتن سجایای امانت وعدالت بود، تاحق دولت رابگیرند، وآنرا حیف وضایع نسازند.[4]

امام ابویوسف قاضی بزرگ عصرهارون عباسی برای کسی که برجبایت خراج مقرر می شد صفات ذیل راحتمی میدانست: صاحب خراج بایدفقیه وعالم وعفیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ ببعد

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۲

۴- آثارالاول فی ترتیب الدول ازحسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

وشنوندهٔ آرای مردم باشد، ودرراه خدا از لوم لایم نترسد، ودرحکم خود ستم ننماید.[1]

دفاتر بقایا:

مانندامروز که دروزارت مالیه دفاتر بقایاموجوداست، دراواسط قرن دوم هجری نیز درخراسان همین دفتروجود داشت. درسنه ۱۷۸ هـ ۷۹٤م فضل بن یحیی برمکی یکی ازوزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به‌حکمرانی خراسان آمد. اودر خراسان کارهای نیکو کرد، ازجوروستم جلوگیری نمود، ومساجدوابنیهٔ خیریه‌بنا نهاد، ودفاتر بقایاراهم بسوخت[2]، وازین برمی آید، که‌مالیات وحقوق دولتی برذمت رعایاباقی می‌ماند، ودرین دفتر قید می‌شد.

شرطه‌وصاحب‌شرطه

درفصول گذشته درضمن شرح وقایع ودرجداول حکمرانان خراسان وبلادآن بارهانامهای کسانی‌را نوشتیم، که‌برامور شرطه‌مقرر بودند.

شرطه‌بضمه‌اول وسکون دوم، وجمع آن شرط به‌ضمه‌اول وفتحه‌دوم بمعنی شحنه وطلایهٔ حرب ومددگاروالی است، وچون شحنگان شعارهاونشانیهای خاصی داشتند که به‌آن شناخته می‌شدند، بنابرین بدین‌نام شهرت یافته اند.[3]

شرطه عبارت بودازقوایی که اکنون آنراپولیس گوییم، خلیفه‌ووالی درحفظ نظام‌وامن داخلی وگرفتاری جانیان‌ومفسدان ودیگراعمال اداری ازایشان کارمیگرفت، وچون شرط والتزام داشتن علامات مخصوص برخود کرده‌بودند، ایشانرا شرطه‌خواندند.

دراسلام نخستین بار، حضرت عمرنظام عسس رادرشب نافذساخت، ودرعهد خلافت حضرت علی(رض)بود، که ادارهٔ شرطه (پولیس) تأسیس گردید، که‌رئیس این موسسه‌راصاحب شرطه گفتند، وازبزرگان قوم‌روسای نیرومند دارای قبیله بااین ماموریت گماشته می‌شدند، که درقیام امنیت باوالی مددگارباشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳٦۲ به‌حوالت کتاب الخراج

۲- ابن‌خلکان ۱/ ٤۰۹

۳- المنجد ۳۹٤ ومنتهی الارب ۱/ ۳۳۷

درسازمان خلافت عباسی ، اهمیت شرطه بدرجه یی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه رااز عناصر اربعۀ خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوز توانا نگهدارد[1] وهنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه راهم یکی از رجال مهم دربار بااومقرر میکردند، چنانچه درسنه ۱۷۸هـ ۷۹٤م چون هارون الرشید، وزیرزادۀ خورد فضل بن یحیی برمکی را برخراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را برسم شرطه وحرس (رئیس پولیس) گماشت ، که درفتح کابل هم بااوبود، ودرین فتح هفت هزار هزار (هفت ملیون) درهم به دست آورده بود. [2]

درسنه ۱۲۹هـ ۷٤٦م چون ابومسلم خراسانی درخندق ماخوان مامورین خودرا مقرر کرد، درانجمله ابونصر مالک بن هیثم را برشرطه وابواسحاق خالدبن عثمان را برحرس (گارد)خویش گماشت .[3]

درآغاز پیدایش، این موسسه تابع دیوان قضابود ،زیرا وظیفۀ آن تنفیذ احکام قاضی واقامۀ حدودبود، وآنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا بمورد عمل واجرا گذاشتی .ولی بعدازین صاحب شرطه ازدیوان قضا منفک شد، واستقلالی را درنظر وتحقیق جرایم بدست آورد[4]،وحتی درعصر هشام بن عبدالملک (۱۰۵ــ۱۲۵هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یکنفر معتمد ، وظایف صاحب شرطه وسردار لشکر هردورا بجای می آورد . [5]

پس شرطه دوقرن نخستین اسلامی عیناً وظیفۀ پولیس کنونی رادرتحقیق وتفتیش جرایم وقیام امن وحفظ عدالت داشت ،ودرقرن چهارم صاحب شرطه راکوتوال وموسسۀ پولیس راکوتوالی گفتند، که نام محلی پښتو بود، مرکب از کوټ بمعنی قلعه+وال ادات صاحب بمعنی شهردارو صاحب قلعه . ولی این نام اصیل ویک هزارسالۀ

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱ /۱۸۰

۲ـ طبری ٦٦٣/٦

۳ـ طبری ٣٤/٦

٤ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ٣٦٠

٥ـ مقدمۀ ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر به قوماندان وقوماندانی تبدیل شد ، که هیچ ارزش تاریخی وادبی وملی ندارد !!!

دیوان قضا

ازچگونگی امورقضاوداد گری دراراضی شرقی مملکت وقلمرو کابلشاهان ورتبیلان خبری نداریم ، جز اینکه هیون تسنگ درحدود(۹ه ۶۳۰م) از وضع جرایم وشکنجه و جزاهای آن صحبت کرده ، واز میجر دبودن قوانین جزاء ومحاکمه عادلانه ونبودن جزای جسمانی درحین تخلف از اوامرحکومت خبرمیدهد ، وگویداگر کسی ازقوانین اجتماعی وآداب معاشرت وعدالت تجاوزکند ، ویاازصداقت بگذرد ، جزایش بریدن بینی یاگوش یادست وپای وگاهی نفی البلداست ، ودرمقابل تقاصیر کوچک جریمه نقدی گرفته میشود ، واگرشخصی ملزم بگناه ، منکرگردد ، برای تحقیق قضیه وصدور احکام ، چهارنوع آزمایش ووسایل اثبات جرم بکاربرده می شود ، وبعد ازاثبات محکوم میگردد .[1]

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید ، که برای تحقیق جرایم واجرای قوانین جزاومحاکمه وصدورحکم ، مرجعی درسازمان اداری آن هنگام وجود داشته ، که درعصراسلامی همین وظایف اداری به قاضی وصاحب شرطه سپرده شده است .

درجامعهٔ زردشتی خراسان وقسمت های غربی وجنوبی کشور که آیین دادوری وقضامطابق سنن مزدیسناجریان داشته ، معلومات کافی بوسیلهٔ کتب کیش زردشتی وسنتی پهلوی بمارسیده ، که وضع قضایی این سر زمین را مقارن ظهور اسلام ونشرفتوح عربی روشن می سازد ، ومادرینجابحوالت استادکریستن سین که از کتب سنتی پهلوی ودیگرمنابع معتبرفراهم آورده ، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم :

دیوان عدالت وداوری ازسازمانهای قدیم درسازمانهای اداری آسیای میانه وجودداشته ، ودرعصرساسانی نیزمنصب قاضی درنهایت اعتبار بود ، وتنها شخصی

۱-سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۹

باین مهم گماشته می شد، که صفات تجربه و امانت و قانون دانی در وجمع، و درین موارد بدیگری نیاز مندی نداشته باشد.[1]

درعصر ساسانی شش خاندان بزرگ ومعروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را برسبیل توارث اداره میکردند، ومنصب قضای دربار نیز بیکی از ین دودمانها تعلق داشت، ودر ولایات نیز همواره قاضی را از طبقهٔ روحانیان مقرر میداشتند، وبنابرین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره باطبقات روحانی دیگر مانند دستوران وموبدان وهیربدان می آید، که قاضی را داذور، وقاضی القضات را شهرداذور یا داذور داذوران میگفتند[2] که گاهی برخی ازوظایف اوراشخصی دیگر بنام آیین بذ اجرا کردي (غالباً صاحب شرطه یا مفتی عصر اسلامی)

درولایات نیز یك داذور (قاضی) مقرر بود، که درمناطق مربوطه دونفر کاردار قضائی دیگر بنام سروشورذداریگك (ناظر شرعی) ودستور همداذ (نایب دستور) بااودر امورقضا کمك کردندی، وقاضی عسکر را سپاه داذور گفتندی، وهم گاهی هیربدان یعنی سدنهٔ آتشکدها مانند داذوران حکم قضائی صادر کردندی.[3]

بموجب احکام سنت مزدیسنا، گاهی محاکم مخلوط بشمول داذ وران متعدد موقتاً تشکیل شدی، که گواهان ومدعیان قضیه را درمدت معین میخواستند ودعاوی را می شنیدند وفیصله راصادر میکردند، وکسانیکه به محاکم برای اظهار مطالب و دعاوی خود می آمدند بموجب دساتیر قضائی، اجازت پرگویی وضیاع اوقات رانداشتند، واگر داذور برای غرض شخصی، حقی را ناحق میساخت، اوراهم زیر بازخواست قضائی قرارمیدادند.[4]

نظر به نامه تنسر جرمیکه مورد تعقیب قضائی قرارمیگرفت بر سه قسم بود:

۱- دین کرد ۸-۷٤

۲- رویداد انجمن شرق شناسان منعقد روم مضمون تواد یا

۳- مروج الذهب ۲/ ۱۵٦

٤- دین کرد ۲۲/ ۱۰

اول جرم مخالف امرخدامانند الحاد وبدعت درعقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت وجنگ وغداری. سوم جرمهاییکه مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی وزنا وزیان رسانی. که جزای جرم نوع اول ودوم اعدام، و پاداش گناه قسم سوم جزای جسمانی ویا گاهی اعدام بود، ۱ وگاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود ۲.

مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواهان بدرگاهش میرسیدند، وگاهی هم شاه برای استماع دادخواهی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، ومخصوصاً دردوجشن نوروز ومهرگان درمحافل دادشنوی حاضر می شد، وشکایات مردم را می شنفت. ۳

بعداز فتح اسلامی:

درعهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خود پیامبر (صلعم) بود، که بحل خصومات مردم می پرداخت، واهل مدینه باهم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصومتها واختلافات خویش بخداو رسول اورجوع خواهند کرد.٤

حضرت پیامبر (صلعم) مطابق وحی بین مردم حکمیت میفرمود، ودعاوی طرفین متخاصم رامی شنید، واگر ازروی بینه ویمین وشهادت شهود یا سند کتبی وفراست وقرعه وغیره حق کسی ثابت وصدقش ظاهرمی شد، پس براساس ظواهر امور حکم میفرمود وچنین میگفت: «من امر شده ام که برظاهر امور حکم کنم، وخدا بسرایر آگاهست.» هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی ازاصحاب خویش اجازت قضاوفتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، وازانجمله هفت نفرشهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زیدبن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱ــ نامه تنسر ۱٦ ببعد

۲ــ نولد که درترجمه تاریخ طبری ۱/۱٤٤

۳ــ کریستن سین درکتاب ساسانیان ۳۹۵ ببعد بحوالت سیاست نامه وکتاب التاج جاحظ

٤ــ ابن هشام ۲/٤ ۹

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعهٔ اسلامی نیز متقاضی طرح یك نظام تشریعی برای حل مشاکل وارده بین افراد امت بود، بنابرین حضرت عمر، نخستین بار قضاتی را برولایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن وسنت (قول وفعل پیامبر) وقیاس و اجماع حکم کردندی. یعنی درمواردیکه حکم صریح کتاب وسنت ویااجماع دانشمندان امت نبودی، پس آن قضیه را برقضایای مشابهی که دران حکم صریح وارد بودی قیاس کردندی، وحق را ازباطل تمییز نمودندي.[1]

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود، که شالودهٔ مرافعات قضائی واساس علم قضا دراسلام شمرده می‌شود، ونکات مهم آن چنین است:

۱/ قضافریضه محکم وسنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر دران اساس است.)

۲/ قاضی باید به کنه مسایل وارده خود رابفهماند، وچون حقی بروی روشن شود حکم دهدو بداند که سخن راندن درحقی که قابل نفاذنباشدسودی ندارد.

۳/ قاضی باید به‌مساوات وعدالت بین شریف وضعیف حکم راند(واین اساس مساوات قضائی اسلامیست.)

٤/ بینه برمدعی وسوگند برمنکر است، ودرجاییکه حلال حرام وحرام حلال نشود، صلح بین مسلمانان جایزاست.

٥/ حق قدیمست، واگر امروز برحق بودن یك مسئله حکم کرده شود وفردا صورت احق آن پیدا گردد، باید رجوع بحق شود، زیرامراجعه بحق ازمداومت برباطل بهتر است.

٦/ آنچه درکتاب وسنت نباشد، باید امثال ونظایر آن سنجیده وبران قیاس شود. (واین اساس قیاس فقهی است)

۷/ هرمدعی حق بینه رادارد، واگر بینه آورد، حق خودرامیگیرد، والاحکم

۱ـ احکام السلطانیه ماوردی ٦٦

قضا بر وجاری می شود .

۸ / هرمسلمان برمسلم دیگر دراحقاق حق شاهد عادل است، الادرصورتیکه محکوم به درهٔ حد (قذف) ویا مشهور به شهادت دروغ ویامتهم بدوستی وقرابتی باشد.

۹/ درمسایل قضا باید ازقلق وپریشان ساختن وآزارمردم حذرشود، ودرموارد حق که مزدونوازش خداوندی بران موقوفست ،باخصوم بدخلقی بعمل نیاید .[1]

بدین نهج قضای اسلامی درعهد خلفای راشدین مستقل ومحترم بوده وهرقاضی درروشنی علم وتقوا وعدل وپارسائی، براساس کتاب وسنت واجماع امت وگاهی هم درموارد خاصه برقیاس ورأی اجتهادی خود حکم میراند ، ولی دیوان قضا برای تدوین وضبط احکام خودنداشت . وی درمنزل خود یامسجد برای فصل دعاوی می نشست .[2]

درعهد امویان نیز قاضیان اسلامی دراصدار احکام خود مستقل بوده وتابع سیاست روز وحکومت نبودند ،وحکم ایشان حتی برو الیان وعاملان خراج هم نافذ بود، واز بهترین مردمان امت که ازخداترس داشته وبین مردم بعدالت حکم میراندند انتخاب می شدند، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده، واگر بیراهی میکردند معزول می شدند، چنانچه کندی گوید: چون یحیی بن میمون حضرمی درقضیهٔ مال یتیمی ازراه انصاف عدول کرد، وخلیفه هشام بن عبدالملك مطلع گشت، بەوالی خود امرداد :«یحیی را ازمسند قضا بران! وبجایش شخص عفیف وپارسا وسالم ازعیوب راکه درراه خدااز لوم لائم نترسد به قضای لشکرخود گمار!»[3]

درآغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً ازطرف خلفاء مقرر می شدند، وگاهی هم خلیفه بەامیر خود می نوشت، که فلان مرد متقی رابرقضای فلان شهر بگمار! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲ -۸ طبع قاهره ۱۳۸۲ ق ازشیخ محمد خضری ، وتاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹ بەحوالت سنن دارقطنی وکتاب البیان جاحظ ۶۳/۲ وکتاب الکامل مبرد جلداول .

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۷۹ ۳

۳ همین کتاب بحوالت کتاب القضاة ۴۲۳

حضرت علی (رض) بیکی از کارداران خود نوشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فردرعایای خود راکه طامع وتنگ نظرومصر بر لغزش و گریزنده از حق ومکتفی بفهم ادنی از فهم اقصی نباشد، ودر کشف حقایق صابر وبران محکم باشد انتخاب کن، وچون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس اورابه بخشش های خود بنواز! واحتیاج او را از مردم کم کن! واورا گرامی تردار!»

درعصر خلفاء راشدین قضا به فصل خصومات ودعاوی مخصوص بود، و انفاذ احکام قصاص وحدود به خلفاءووالیان ایشان تعلق داشت، و جزا های تأدیبی مانند حبس نیزاز طرف خلیفه یا والی اوداده می شد، وبنا برین دایرهٔ قضا دران عهد محدودبود. [1]

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: درهر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل از و گذشته ــ پاکی از طمع ــ حلم ــ اقتداء به امامان ــ ومشارکه با اهل علم ورأی. [2]

درعصر امویان به ترتیب دیوان وسجل احکام قضاء نیازمندی افتاد، و چون سلیم بن عنز از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی دریک مسئله میراث حکم صادر کرد، وسندی رانوشت که سرداران لشکر امضا کردند، واین نخستین سجل حکم قاضی بود که درعهد اسلامی ترتیب یافت. [3]

از شرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین در بغداد هم این رسم ثبت وحفظ نسخت های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، وحتی درولایات دیگر نیز دردور قضا ثبت اسناد شرعی وقضایی رامیکردند وبقول ابن بلخی: اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند، نسخت آن درروزنامهاء مجلس حکم مثبت است. [4]

۱ــ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲/ ۸۷ ببعد

۲ــ تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۲۷۹ به حوالت کتاب القضاة کندی ۴۲۳

۳ــ همین کتاب .

٤ــ فارس نامه ۱۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعد از دورهٔ امویان، نظام قضای اسلامی در اوایل عصر عباسی تبدیل یافت، باین معنی که درین عصر، مذاهب اربعه حنفی ـ شافعی ـ حنبلی ـ مالکی در عالم اسلام پیدا شده. و هر قاضی ملزم بود، که مطابق یکی ازین مذاهب حکم نماید، و بنابرین روح اجتهادی که در احکام قضا قبلاً نافذ بود ضعف دید، وحتی برخی از خلفای عباسی در امور قضا مداخله نموده و گاهی قاضیان خویش را مجبور میکردند، تا مطابق میل ایشان فتوا دهند، و از همین روی بود، که امام ابوحنیفه نعمان از قبول منصب قضای منصور خلیفه عباسی استنکاف نمود، وحتی بنابر قول مشهور درین راه تازیانه خورد، ولی قضا را نپذیرفت و گفت: «خوردن تازیانه درین دنیا، آسانتر است از ضرب تازیانه های آهنین در آن دنیا.» ١

در عهد هارون الرشید. قاضی ابو یوسف صاحب کتاب الخراج را در مرکز خلافت بغداد بحیث قاضی القضات یا اقضی القضات مقرر داشتند، و او بولایات و بلاد دیگر قاضیان را نصب نکرد، و بار اول لباس خاصی را برای قضات مقرر داشت. و همدرین اوقات سلطهٔ قاضی وسعت یافت، و از وظیفهٔ خاصی که به فیصله بین خصوم مقصور بود، به حل وفصل دعاوی و امور اوقاف و نصب ولیان و دیگر امور عامه هم پرداخت، وحتی قاضی یحیی بن اکثم لشکرهای مامون خلیفه را در جنگ بار و میان هم قیادت کرد٢

باوجود این تحولیکه در وظایف قضات وارد شد، و مقام قضاء هم در تحت شعاع تخت خلافت درامد، باز هم امرای اسلامی مقام قضا را محترم نگاه میداشتند، و قاضیان هم در حفظ احترام و وقار این مقام میکوشیدند. چنانچه باری مردی مدعی شد، که بر مامون خلیفه عباسی، سی هزار دینار طلب دارد، و چون خلیفه در حین اقامهٔ دعوا پیش قاضی یحیی بن اکثم آورده شد خواستند برای نشستن خلیفه جای نمازی را در انجا افگنند، ولی قاضی مانع آمد و گفت:

---

١ ـ المستطرف فی کل فن مستظرف از احمد ابشیهی ١/١١٩ طبع قاهره

٢ تاریخ الاسلام السیاسی ٢ـ٢٣٥ و تمدن اسلامی ١ـ ١٨٥

«درینجا خلیفه را نسبت به مقابل خود ، نشستگاه شریفتری نشاید . »[1]

اما درخراسان که تحت سلطهٔ خلفای اسلامی ونظام اداری دمشق و بغداد واقع بود ، طبعاً همین سازمان قضا باهمان حقوق ومرافق خود وجود داشت ، وما از بودن برخی از فقهای اسلامی درین سرزمین در اوایل ورود اسلام خبرداریم ، که بر تمام امور دینی وتعلیم اوامر اسلامی واحداث مساجد ومنابر نگرانی داشته‌اند ، وازانجمله امورقضا نیز بدیشان مفوض بود ، مثلاً در سنه ۳۳ھ ۶۵۳م چون عبدالرحمن بن سمره (به فتحه اول وضمه دوم) ازطرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد ، حسن بصری وفقهاء بزرگ بااو آمدند ، ومحراب مسجد آدینهٔ سیستان حسن بصری نهاد ، ودرینوقت درزرنج سیستان ، عمر بن عبدالله ومهلب بن ابی صفره وقطری بن الفجاءة وسادات وعلماء وبزرگان بودند ،[2] که شهرت بزرگی درفهم امور دین داشتند ، وتنها فتواهای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ھ ۷۲۸م) رادرهفت جلد فراهم آورده بودند .[3]

درسنه ۱۰۷ھ ۷۲۵م چون یزید بن عریف برسیستان حکمران شد ، اومعمر بن عبدالله راکه از بزرگان ومحدثان سیستان بود قاضی آنجا مقرر کرد ، وبعد ازان درشعبان ۱۱۱ھ ۷۲۹م بوحریر بن عبدالله بن حسین محدث وعابد بزرگ قاضی سیستان بود .[4]

از جملهٔ مشاهیر قاضیانی که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان بسرزمین های مفتوحهٔ شرقی خراسان فرستاده شد ، صدرالامام موسی بن یعقوب ثقفی است ، که محمد بن قاسم فاتح سند اورا دراورو پایتخت آن کشور به ادارهٔ امورشرعی وقضاوخطابه نصب کرد (حدود ۹۳ھ ۷۱۱م) واعقاب این قاضی تاقرنهای بعد درین سرزمین برمنصب قضا باقی ماندند ، چنانچه درحدود ۶۱۳ھ ۱۲۱۶م نیز اسماعیل بن علی ازهمین خاندان قاضی اورور (بکهر) بود ، وتاریخ

---

۱ ـ المستطرف ۱/۱۱۹

۲ ـ تاریخ سیستان ۸۹

۳ ـ اعلام الموقعین بوسیلهٔ تاریخ التشریع الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع قاهره ۱۹٤٦

٤ ـ تاریخ سیستان ۱۲٦ و ۱۲۷

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود .[1]

چون دین اسلام ومبادی آن درخراسان رواج یافت ، ازمردم این سرزمین نیز کسانیکه درامور دینی دانشی وبصیرتی داشتند ، به منصب قضارسیده اند، وما میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی در جامع خویش ازو روایت حدیث دارد، وازشیوخ حضرت امام ابوحنیفه است (حدود ۱۰۰ ه ۷۱۸ م) درری قاضی بود[2] ، ودرهمین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس، وابوسفیان نسائی قاضی مرو، و حسن امام وقاضی مرو (متوفی ۱۵۹ ه ۷۷۵ م) وحفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نشاپور (متوفی ۱۹۹ ه ۸۱٤ م) ومالك بن سلیمان هروی قاضی هرات، ومجاهد بن عمروقاضی بخارا، وحسن بن محمد لیثی قاضی مرو ، وابومطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ ه ۸۱٤ م) واسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند ، وعبدالعزیز بن خالد ترمذی امام وقاضی ترمذ وچغانیان وناشرفقه وکتب حنفی درخراسان ، وعمربن رباح نابینا قاضی ومحدث بلخ (متوفی ۱۷۱ ه ۷۸۷ م) وابوغانم یونس قاضی مروزی از ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ ه ۷۷۵ م) وابوعلی خوارزمی قاضی خوارزم ، این همه ازاصحاب ومعاصران امام ابوحنیفه وقاضیان نواحی خراسان بودند، وازین مردم گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند ، چنانچه ابومعروف سیستانی ازاصحاب امام ابوحنیفه مدتی قاضی رم (کردستان) بود، وسهل بن مزاحم مرد دانشمندیکه علم امام ابوحنیفه رادرخراسان پراگنده بود ، چون مامون خلیفه عباسی اورابقبول قضا فراخواند وی نپذیرفت .[3] ونیز عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم وابوداود وترمذی وازمحدثان وفقیهان بسیار معروف است که درسنه ۱۸۱ ه ۷۹۷ م بدنیا آمد، ومدتی درسمرقند

---

۱ - چچ نامه ۹ و ۲۲۵ طبع بمبئی ۱۹۳۹ م

۲ - معجم المصنفین ۷٤/۳ طبع بیروت ۱۳٤٤ ق

۳ - معجم المصنفین ۱۰۹/۲ ببعد

قاضی بود ،وی مولف سنن دارمی ومتوفی ٢٥٥هـ ٨٦٩م است . [١]

همچنین ابوعصمت نوح بن مریم بمشهور به جامع کسیست . که نخستین با رفقه حنفی رافراهم آورد . اوهم قاضی مروبود (متوفی ١٧٣ هـ ٧٨٩م)[٢]

بعد ازسنه ١١٤هـ ٧٣٢م چون عمربن محمد بن قاسم فاتح سند دران سرزمین شهرمنصوره رابنانهاد ،وی محکمهٔ قضات راهم درا ن ساخت ، که برای نشستن قاضیان وعملهٔ محکمه وحفظ دیوان قضاخانه هایی داشت. [٣]

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت رادرخراسان رواج داد ، به امور قضانیزتوجهی کرد ، اودرسنه ١٢٩هـ ٧٤٦م کارداران مهم حکـومت خود رامقرر داشت که درانجمله قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی رابه امورقضا گما شت ، که در خندق ماخوان پیش نماز بو مسلم هم بود ، وبعدازنماز عصر قصه هم میگفت ، وفضایل بنی هاشم رابامعایب بنی امیه بیان میداد . [٤]

درعصر هارون الرشید بعد ازجمادی الاولی (١٧٢هـ ٧٨٨م) چون صدقـه بن عثمان باسپاهی به بست آمد ، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود ، که تابیست سال در سیستان قضا کرد ، ودرسنه ١٨١هـ ٧٩٧م درینجا از جهان در گذشت. [٥]

درعصر مامون ابوالحسن نضربن شمیل مازنی یکی ازپارسایان فقهاء وائمه لغت عرب وشاگرد خلیل بن احمد بود ، که درمروبدنیاآمده وچهل سال نحوعربی را در بصره خوانده بود ، چون واپس بوطن خود مروآمد ، ما مون اورابه قضای خراسان گماشت ، واونخستین قاضی بود که قضای خراسان رابرمذهب حنفی تطبیق داد ، (متوفی ٢٠٣هـ ٨١٨م) [٦]

١- بروکلمان درتاریخ ادبیات عرب ١٩٩/٣

٢- بروکلمان ٣ /٢٤٥

٣- تاریخ سند ندوی ٣٥٠ بحوالت احسن التقاسیم

٤- طبری ٣٤/٦

٥ - تاریخ سیستان ١٥٢ ببعد

٦- تاریخ ادب عرب از بروکلمان ٢/ ١٣٨

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضاداشته‌اند ، بقول نرشخی : سیبویه ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م)وابودیم حـازم سدوسی وعیسی بن موسی غنجاروحسن بن عثمان‌وعامربن عمرواسحاق بن ابراهیم‌خیطی (متوفی در طوس ۲۰۸ هـ ۸۲۳م) وسعید ابن‌خلف‌بلخی بوده‌اند، که‌اخیرالذکر در سلخ‌جمادی‌-الاولی ۲۱۳ هـ ۸۲۸م بقضای بخارامقررشد وبعـدل وشفقت وسنت هـای‌نیکـو مشهور بود.[۱]

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظرمی آید که درعصرقبل‌اسلامی درقسمت شرقی افغانستـان وزیران وکارداران‌بزرگ دولتی تنخواه نقدی واقطاع هردوداشتند ، زیراهیون تسنگ زایرچینی درحدود ۹ هـ ۶۳۰م گوید که حاکمان ووزیران وقاضیان وکـارداران دولتی‌هـریکی قسمتی‌اززمین برای‌تأمین‌معیشت‌خوددارند[۲] وازین برمی آید، که رسم اقطاع که تاقرن ۱۸م درافغانستان وهند رواج داشت ،دران‌عصرهم مرعـی بود، وهرفردی‌از کارداران‌دولت‌زمینی‌رابه اقطاع‌میگرفتند ، که ازعواید محـصولات آن زندگی میکردند .

امادرسازمان دولتی ساسانیان که درقسمت های غربی‌مملکت تـاحـلول‌اسلام دوام کرد، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته اند، که ازمنابع مصرف‌خزانهٔ دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کنندهٔ امورحـکومتی بـود .[۳]

دردورهٔ اسلامی نخستین بارحضرت‌عمربن‌خطاب بعدازتأسیس‌دواوین‌دولتی ، تنخواه‌کارداران ولشکریان رامقررداشت ، که‌تنخواه‌والـی کـوفه‌عمـاربن یـاسر تاشش‌صد درهم درماهی‌میرسید، ومعاش‌عثمان بن‌حنیف کاردارمساحت زمین پنج درهم وربع‌گوسپند روزانه بود، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت . و تنخواه

۱ــ تاریخ بخارا ۲ ببعد

۲ــ سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۳ــ کریستن سین در ساسانیان ۳۶۲

قاضیان کوفه وبصره صد درهم ماهوار ویک ربع گوسپند درروز بود. واین معاشات کار داران خلافت درعصر بنی امیه وعباسیان آنقدر فراوانی یافت، که فضل بن سهل درایام مامون خلیفه درولایت شرقی خلافت وخراسان سه ملیون درهم معاش داشت وتنخواه مامورین دیگر نیز باندازهٔ وسعت واهمیت ماموریت ایشان بود. [1]

قاضی القضات امام ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به هارون خلیفه عباسی فتوا وهدایت دهد، که ارزاق قاضیان وکار داران دولت را از بیت المال بدهد، وبرای هر قاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، واختیار تزیید یاتنقیص آن بدست خلیفه است. [2]

رواتب قاضیان بموجب منابع تاریخ دورهٔ اسلامی کمتراز ده دینار ماهوار وزیاده ازهفت دینار روزانه نبود. زیرا گاهی بر وظایف قاضیان امور دیگری را ازقبیل نگرانی بیت المال ومظالم وغیره هم می افزودند، ودرچنین صورت معاش اورا هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی درعهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش ازده دینار ماهوار نبود. [3]

احتساب

درسازمان قضائی دورهٔ اسلامی، نظام حسبت باقضا توأم بوجود آمد، وسلطهٔ قضا دربین قاضی ومحتسب وقاضی مظالم مشترك بود. باین معنی که قاضی منازعات عامه‌را از روی احکام دین فصل میکرد، ومحتسب نگرانی نظام عام وجلوگیری ازجنایات را بوجه سریع می نمود. درحالیکه قاضی مظالم بمنزلت رئیس تمییز واستیناف امروز بود، که شکایات مردم را ازقاضی ومحتسب وغیرهم شنیدی.

گاهی قضاوحسبت بایکنفر بودی، که هم برحسب وظیفهٔ قضا دراصدار حکم،

۱ـ تاریخ التمدن الاسلامی ۱/ ۱۱۲

۲ـ ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۳

تحقیق وغور کردي، وهم مانند محتسب درفصل قضایاسرعت وشدت نمودي. [۱]

نظام حسبت را حضرت عمر (رض) نخستین بار وضع کرد، وخود وی باین کار قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی را بجرم اینکه شترخود را سنگین بار کرده چوب زد، واین عمل حسبت بود. امانام محتسب درعهد خلیفه مهدی عباسی (۱۵۸/۱۶۹هـ) رواج یافت. [۲]

محتسب درنظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی واجتماعی وتطبیق احکام دینی داشت، که ابن خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:

۱/ توضیح منکرات وتادیب وزجر عاملین آن.

۲/ وا داشتن مردم برعایت مصالح عامهٔ شهری، مانند بندنینداختن راهها، ومنع حمالان وکشتی بانان ازحمل بارهای سنگین، وحکم به تخریب مبانی نوساختیکه ضررآن به راهروان متصورباشد.

۳/ جلوگیری ازافراط معلمان در زدن شاگردان وکودکان مکاتب.

٤/ نگرانی غش وتدلیس لوازم زندگانی واوزان واکیال، کهاکنون ازوظایف بلدیات شمرده می شود.

۵/ وا داشتن مردم به انصاف واموریکه دران حکم صریحی موجود نباشد، ولی به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به قاضی تعلق داشت، ولی چون کارهای وي فراوان بود، وبه آن رسیدگی کرده نمی توانست، بنابرین به محتسب سپرده می شد، واوخادم منصب قضا بود. [۳]

وظیفهٔ دینی حسبت به رجال معتبروبا وجاهت مسلمانان سپرده می شد، و او درسایر شهرهاوروستا ها ازطرف خود نایبان می گماشت، تا همواره بازارها واهل

۱- احکام السلطانیه ازماوردی ٦۱ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹٦

حرفه را نگرانی کنند، وخود محتسب درمسجد جامع می نشست،ووظایف خود را ازینجا اجرا میداشت .[1]

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت ورفع شکایات عمومی مردم، درسازمان اداری وقضائی دورهٔ اسلامی شنیدن مظالم ورسیدگی به بیدادیها نیز بعمل می آمد وصاحب مظالم یعنی کسیکه بهمظالم وبیدادیها رسیدگی میکرد، یاخود خلیفهویاامیروزیرش بودی، ویا ازطرف خلیفهووزیرش دربلاد وشهرها «اصحاب مظالم» گماشتهشدندی .

درعهد اسلامی نخستین بارحضرت علی (رض) باین کار پرداخت ، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت،ولی چون داد خواهی بحضورش میرسید، داد اورا میداد. امادرعصربنی امیه روزخاصی برایسمع شکایات معین شد،وعبدالملک بن مروان دریک روزخاص بداد شنوی می پرداخت،واگردرین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس ازدی حوالت کردی،وبعد ازین عمربن عبدالعزیزنیز شخصاً داد خواهی های مردم را شنیدی . درخلفای عباسی نیز مهدی وهادی ورشید ومامون شکایات مردم را می شنیدند،ولو از هرفرد بسیار مقتدری شکایت می شد،داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی بهعمربن عبدالعزیز شکایت برد، کهولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده ، خلیفه درین باره دفترصوافی را دید،وچون قضیهرا واقعی یافت امرداد تاآنزمین را از دفتر وضع وبصاحبش سپردند، وکذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون ازدست پسرش عباس مظلمه برد،خلیفه پسرخود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده وبداد رسی او پرداخت .[2]

وظیفهٔ صاحب مظالم باقاضی فرقی داشت . زیرا درانچه قاضی از انفاذ آن عاجزبود، صاحب مظالم باقدرت تام و دست قوی حکم میراند ، و بانیروی

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱/۱۹۰

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۸

تام ازوقوع بیدادیها جلو گیری میکرد، وامارات وشواهد فراوان رادر تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضایارا برای حل وفصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار رابدون موافقهٔ طرفین کرده نمی توانست ، واو دارای هیبت وقوت وقدرتی بود .[1]

محکمهٔ مظالم عموماًدر مساجدمنعقدمی‌شد، که ریاست آنرا خلیفه یاوالی یانایب مقرر کردهٔ ایشان بعهده داشت، وهنگامیکه مامون خلیفه عباسی درحدود (۱۹۷ه ۸۱۲م) درخراسان بود اوبقول گردیزی :

«اندرخراسان عدل بگستردورسم‌های نیکونهاد، وبشهرمرواندر سرای شایگان بنشست، و هرروز اندر مسجد جامع آمدی ، ومظالم کردی ، وعلماء وفقها را بنشاندی وسخن متظلمان بشنیدی وداد ایشان بدادی .»[2]

محکمهٔ مظالم درحضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت :

۱/مددگاران صاحب‌مظالم وحامیان: که بقوهٔ ایشان حکم قضانفاذ می یافت.

۲/حاکمان : که دراطراف قضایاوردحقوق به ارباب آن معلومات میدادند، وحقایق‌دعاوی‌خصوم را آشکارا میکردند.

۳/ فقیهان : که صاحب مظالم در بارهٔ مشکلات مسایل شرعی از ایشان فتوا میگرفت.

٤/کاتبان : که اقوال خصوم راضبط کرده وحقوق ایشانرا ثبت میکرد.

٥/ شاهدان : که در اثبات دعاوی خصوم میکوشیدند وشهادت میدادند .

بدین نحو محکمهٔ مظالم . شکایات عامه را درهر باب می‌شنید ووظایف صاحب‌مظالم این بود:

۱/ تحقیق ونظر برقضایائی که افرادیاجماعات دربارهٔ والیان عرض میکردند، واز انحراف والیان ازراه حق، شکوه مینمودند، ویاکارداران خراج درفراهم آوری مالیات بیراهی میکرند. ویاکاتبان دیوانها دراموال مسلمانان کمی یابیشی بعمل می آوردند.

۱- ماوردی دراحکام السلطانیه ۷۷ ببعد .

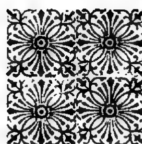
۲- زین الاخبار خطی ۳۸ ب

۲/ رسیدگی به شکایات تنخواه گیران (مرتـزقـه) اگـرتنخواه ایشان کـم یاازموعد معین پستر داده می شـد ، وردامـوال مغصو بـه ونگرا نی اوقـاف .

۳/تنفیذ احکامیکه قاضی یـامحتسب از انفاذ آن عاجز باشـد ، و نظر بـرقضیه دوطرف متنازع .

٤/ مراعات اقامت عبادات مانندحج واعیاد وجهـاد .[1]

محکمۀ مظالم درازمنۀ بعدودربین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت، ورئیس آنرادر عربی امیرالعدل و درفارسی میرداد گفتند،واوازطرف سلطـان وپـاد شاه دراقامۀ عدل ودادرسی مردم نایب وملك الامراءشمرده می شد، وهمواره مردداری سطوت وشمشیر واعتبـار فـراوان بحیث میرداد گماشتـه می شـد .[2] وطوریکه از نوشتۀ منهاج سراج جوزجانی بـرمی آیـد، تاحدود ٦٥٠ھ ۱۲۵۲م نیزد رسلطنت افغانـی هنـد منصب میـرداد وجود داشت، ودارای اقطـاع ومرسومـات مقرره بوده است.[3]



۱ـ تاریخ الاسلامی السیاسی ۲/ ۲٤۰ بحوالت احکام السلطانیۀ ماوردی ۸۰ ببعد

۲ـ آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳ـ طبقات ناصری ۲/ ٤۱

برید وراهها

مقصد از برید به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامندو وظیفهٔ آن رسانیدن مخابرات ومکاتیب ونامه های مردمست.

وجود برید درممالك فلات ایران قدیمتراست، واصل این کلمه از ویریدوس Veredus یونانی گرفته شده. ومعنی آن مرکوب چاپار واسپ اویاپیك بود، وبعداً آنرا براداره ودستگاه چاپار وهم برمنازلی اطلاق کردند، که بین دو مرکز چاپار بود[1]

درزمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال درقسمت شرقی افغانستان که هیون تسنگ دیده موجود بود وی گوید: که درهرولایت ماموری با شدکه که وقایع خوب وبدو آفات وغیره را اطلاع دهد، واین دفترضبط وا رسال وقایع رانی - لو-پی- چا گویند[2]، یعنی حفظیهٔ آسمان گون Bluedeposet که باید آنرا حفظیهٔ مسودات گفت.

درعصر خلفای عباسی . ترتیب برید رادرسازمان خلافت ازسوابق دورهٔ ساسانی واموی گرفتند، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده وبامردم تعلقی نداشت. ومقصد ازتأسیس اداره‌های برید این بود، که بین ولایت ومرکزشاهی وسایل خبررسانی سریع وآسان موجود باشد.

درعصرساسانی پست را بوسیلهٔ مردمان پیاده یاسوار میرسانیدند، ودرهرمنزل برید، اشخاص واسپ برای این کار موجود بودند، ودرسر زمین های عربی از اشتر کار میگرفتند. درکتاب خسرو وریدك نام اسپ برید درپهلوی بگدیس پانیگ

۱- دایرة المعارف اسلامی جلد اول.

۲- سی-یو-کی کتاب دوم ۲/۱۳۵ طبع سوسیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸م

بود، ونیز در زبان پهلوی ایو برید ـ دو برید ـ سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد از ان قاصدان وپست رسانان تیزرفتار باشند، که یک یا دویاسه اسپ برای رسانیدن پست شاهی باخود بطور جنیبت می بردند، وبه نوبت از ان کار میگرفتند[1]

یاقوت حموی فاصلهٔ برید را دربادیه ۱۲ میل، ودرشام وخراسان ٦ میل می نویسد، وازقول ابومنصور گوید که برید بمعنی رسول است، و ابراد (مصدر باب افعال) بمعنی ارسال باشد وعرب گویند الحمی برید الموت یعنی تب قاصد مرگست، که درینصورت اصل کلمه عربی باشد. درحالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند[2]، وبقول خوارزمی چون دنب اسپ را می بریدند، آنرا بریده گفتند، وچون معرب شد، برید گردید، که بر هردو قاصد وهم مرکب او اطلاق گردید، ومسافه هر برید دو فرسخست.[3]

قراریکه مورخان گویند: ترتیب برید درعصر اسلامی از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش ازو درشام وعراق موجود بود. وچون بعد از ان همین صاحب برید اطلاعات ناحیه واوضاع ماورین ومردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این موسسه کسب اهمیت نمود، ومرکز بزرگ ضبط احوال ولایات گردید، واصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدربار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه طاهر پوشنگی برمنبر خراسان نام خلیفه مامون را ازخطبه برانداخت، صاحب بریداو راعتاب کرد، ولی طاهر گفت: فراموش کردم وسهواً نگفتم، بنابرین اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد: خلیفه حتماً بوسیلهٔ مراسلات سوداگران ازین امر مطلع می شود، وچون این خبر بدون وسیلهٔ من بدو رسد، سبب زوال نعمت منست. طاهر این سخن بشنید وبه صاحب برید خراسان

۱ـ کریستن سین در ایران عهد ساسانیان ۱٦۷ بحوالت تاریخ تمدن شرق درعهد خلفاء از فان کریمر ۱/۱۹۵ وخسروو رید ك طبع اونوالا ومقاله گایگر در مجلهٔ علوم شرقی ویانا ۳۰۹ ببعد طبع ۱۹۱۵م

۲ـ معجم البلدان ۱/۳٥

۳/مفاتیح العلوم ٤۲

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد .

پس درین صورت اصحاب برید، ناظران اعمال ومفتشان دولت بودند . واگر کسی درولایتی علم خودمختاری برمی افراخت، رابطهٔ بریدرابامرکز خلافت قطع می نمود. چنانچه مامون درهنگام سکونت خراسان، چون نام برادرش امین را ازخلافت برانداخت رابطهٔ بریدخراسانرا هم باآوبرید.

اهمیت صاحب برید دردستگاه خلافت آنقدربود، که منصورخلیفهٔ عباسی گفتی : دربارمن به چهارتن ضرورت دارد: قاضی که درراه خدا ازدشنام مردم نترسد، دوم صاحب شرطه که ناتوانرا ازتوانانگهدارد. سوم خراج گیریکه بررعایا ستم نکند . چهارم صاحب بریدیکه اخباراین سه را بدرستی بمن نویسد.

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربارمقررمی شدند، وایشان راههای برید را ازراهزنان حفظ میکردند، وجواسیس خویش را بهرسو می‌فرستادند، و اطلاعات لازمهرا ازراه کوتاه واسرع مراکب ارسال میکردند. دولت عباسی ۹۳۰ راه پوسته روداشت که مصارف کارکنان وستوران آن تا ۱۵۹۱۰۰ دینار سالانه میرسید، ودرعصرامویان، مصرف بریدتاچهارملیون درهم بود.[1]

بهرصورت ادارهٔ پست درعصرخلفای عباسی درتمام کشورایشان ومخصوصاً درخراسان موجود بود، وماوجود آنرا درعصرامویان نیزدرخراسان می یابیم . بدین معنی که درسنه ۸۰هـ ۶۹۹م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان وزابلستان درمقابل فاتحان عرب مقاومت داشت ، عبدالرحمن بن‌محمد باسپاه عرب برین کشور بتاخت، ورتبیل باایشان ده بده وقلعه به قلعه جنگ می کرد ،وپس می نشست. ولی عبدالرحمن پیش میرفت، و درهرشهریکه میگرفت، عاملی را باهمکارانش می گماشت، ودربین شهری تاشهردیگربریدها را تأسیس میکرد.[2]

ازین روایت طبری ظاهراست ، که درسنه ۸۰هـ هم بین فاتحان عرب وضع برید

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۰

۲–طبری ۵/۱۴۱

رسم بود، ودرین موقع طبری گوید: ووضع البرد فیمابین کل بلدوبلد، [1] که برد به ضمتین جمع برید باشد ،ودراواسط قرن اول هجری نیزوجود آن در سیستان وزابلستان ثابت است .

سند دیگریکه برای وجود بریددرخراسان میتوان نوشت اینست که درسنه ۹۹هـ ۷۱۷م جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمربن عبدالعزیز، حکمران خراسان وماوراء النهربود، که دیواستی دهقان سمرقندباونامه یی بزبان عربی نوشته، واین نامه راخاورشناس شوروي فریمان درسنه ۱۹۳۳م بااسناد دیگرسغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی ازامیرجراح خواهش میکند تادابة من دواب البرید را بفرستد [2] .

سلسلهٔ بریدرسانی اعراب درعصرهارون الرشید درخراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون درخراسان بود، عاملان اوبر کابل تصرف کرده وسلسلهٔ برید خراسان را باکابل اتصال داده بودند. [3]

درعصر عباسیان درخراسان برهردوفرسخ (٦میل)رباط بریدموجودبود، ودلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید :

«میل ثلث فرسخ است، واما برید مختلف است. دربادیه وعراق ۱۲ میل ودرشام وخراسان ٦ میلست . وبنابرین درخراسان بفاصلهٔ دوفرسخ رباطی راساخته اند، که کارکنان بریددران سکونت کنند.» [4]

برای رسانیدن اطلاعات درر باطهای مخصوص ،اسپان تیزرفتاررانگاه میداشتند، وهنگامیکه حامل بریدازرباط سابق برباط لاحق میرسید ، اسپ خود راکه تیزدویده وخسته بود می ماند ،

۱- طبری ٥/١٤١

۲- حواشی سعیدنفیسی برتاریخ بیهقی ۹۷۳/۳ بحوالت متون سغدی ٥٥ طبع لینن گراد ۱۹۳٤ م

۳- فتوح البلدان ٤٩٥

٤- احسن التقاسیم ٦٦

وازین رباط اسپ تازه دمی راتا رباط دیگر می گرفت. ومسافت برید در عراق چهار فرسخ وهر فرسخ سه میل بود. وگویند اصل کلمهٔ برید فارسی «بریده دم» است. زیرا دم اسپ بریدرا برای امتیاز از دیگران می بریدند[1]. واهمیت برید بدرجه یی بود، که عبدالملک بن مروان امرداد. که در هرفرصت وزمانی که عامل برید بخواهد بحضورش آمده می تواند.[2]

ترتیباتی که برای سرعت برید گرفته بودند، دران از سریع ترین وسایل خبررسانی آن عصر کار گرفته می شد، ودورترین مراکز لشکری عرب رابامرکز حکمرانی حکام اعلای خلافت ربط وپیوستگی میداد. مثلاً هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموی درسواحل بحرهند به فتح شهر دیبل (حدود کراچی کنونی) مشغول بود (حدود ۹۲ هـ ۷۱۰ م) وی در هرسه روز اوضاع جنگ وفتوح خویش رابه حجاج که درواسط عراق بودخبر میداد، ورأی اورادربارهٔ کارهاواقدامات خویش طلب می نمود، وجواب نامه هایش هم ازانجادر مدت سه روز میرسید.[3]

فاصله بین سواحل سندوواسط عراق، چه ازراه خشکه وچه ازطریق بحر کمتراز هزار میل نیست که پیمودن آن در سه روز بوسیلهٔ برید سوار هم محل تعجب است!

درقسمت های شرقی ماورای خاك خراسان یعنی سند نیز آثار بریدوانتظام پوسته بوسیلهٔ پیک وقاصد دیده می شود، مثلاً درحدود ۵۰ هـ ۶۷۰ م بین حکمرانان محلی سند در امور صلح وجنگ نامه بری وارسال نامه بروقاصد جاری بوده است.[4]

تشکیلات دیوان بریدخلافت عباسیان که درخراسان هم رواج داشت، بموجب شرحیکه قدامه بن جعفر یکی ازمامورین دیوان خراج عباسی (حدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) میدهد چنین است:

دیوان بریدیکنفر آمر بنام صاحب برید داشت، وازهرطرف که خرایط بریدبه وی

۱- آداب السلطانیه الفخری ۱۰۱

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۹/۱ بحوالت صبح الاعشی ۳۶۷/۱۴

۳- فتوح البلدان ۵۳۵ وتحفة الکرام ۱۳/۳

٤- چچ نامه ۴۰ ببعد

میرسید ،آنرابمنزل مقصود میفرستاد ، وآنچه از اصحاب بــرید (پوست ماستر) واصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال)باومیرسید ، عین آن یاخلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت .مامورین پوسته که درتحت اداره صاحب برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یاحامل خرایط برید، که اورا درعربی فروانقی (جمع: فروانقیــین یا فرانق) میگفتند ،واین معرب همان پروانهٔ فارسیست .

۲/ موقعین : که ایشان رااسکدار هم گفتندی ،واصل این کلمه بقول خوارزمی درمفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از کــه واز کجــاداری؟این شخص همواره مدرجی داشت ، که دران عددخرایط پست ونامه های وارده وصادره ونامهای صاحبان آنرامی نوشت ،وبمنزلت کتاب ثبت مراسلات امروزه بود، که همین مدرج و کتاب ثبت راهم اسکدار می نامیدند.

۳/ مرتبین :مامورین دارالبرید که پوسته خانهای فرعی رااداره میکردند،وآمران آن بوده ورواتب معینی داشتند.

صاحب برید که آمربزرگ بریدولایات شمرده می شد، همواره معتمد خاص خلیفه بود،زیراوی علاوه برلیاقت اداری ،دارای صفات ثقت وامانت وحفظ أسرار هم بودی،وازاوضاع راههاورباطهای برید، اطلاع کامل داشتی، چنانچه اگر کدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت ویالشکر کشی می نمود، باید احوال راهراصاحب بریدباتمام وکمال پیش خودمهیاداشته وتقدیم میکرد .[۱]

راههای برید

درکشورخلفاء وازانجمله خراسان خطوط سیرپــوسته معیــن بود، ودرموارد لازمه رباطهای سکونت پروانه واسکداروستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این رباطهادرخراسان ازیکدیگرفاصله شش میل داشت .

۱ــ کتاب الخراج وصنعة الکاتب ۱۸۰

قدامه بن‌جعفر که یکی از مامورین‌دربارخلفای‌بغدادبود، بموجب اسناد رسمی خطوط بریدتمام کشورراضبط کرده،ومااز‌بین آنراههای‌بریدخراسان‌واطراف آنرا که‌در عین زمان‌راههای تجارتی هم بوده‌ووضع جغرافی آند وره راروشن می‌سازد می‌آوریم:

راهی که‌ازبغدادمرکزخلافت بطرف خراسان میرسید. ازواسط به‌بصره‌واز بصره به‌اهوازوشیرازوسیرجان‌وسیستان‌میگذشت، وراهی دیگرازبغداد به حلوان وکرمانشاهان‌وهمدان وری‌رسیده بود، که بغدادرا باخراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

ازری‌تانشاپور

ازری به‌مفضلاباد ٤فرسخ = ١٢ میل

ازمفضلاباد به‌افریذین (ابن حوقل :افرندین)٦فرسخ =١٨میل

ازافریذین تاکاسب ٨فرسخ =٢٤میل

ازکاسب تاخوار٦فرسخ =١٨ میل

ازخوارتاقصر الملح ٧فرسخ = ٢١میل

ازقصرالملح تاراس الکلب٧فرسخ =٢١میل

ازرأس‌الکلب تاسرخ٤فرسخ =١٢میل

ازسرخ تاسمنان ٤فرسخ =١٢میل

ازسمنان تاآخرین ٩فرسخ =٢٧ میل

ازآخرین‌تاقریهٔ دایه ٤فرسخ =١٢میل

ازدایه‌تاقومس٤فرسخ =١٢میل

ازقومس‌تاحداده٧فرسخ= ٢١میل

ازحداده‌تاکوزستان (مقدسی: کورستان)٤فرسخ = ١٢میل

ازکوزستان تابذش ٣فرسخ =٩میل

ازبذش‌تامیمد(مقدسی: میمذ)١٢فرسخ=٣٦ میل

از میمدتاهفتدر (ابن خرداذبه هفتکند. اصطخری وحوقل ومقدسی وابن رسته: هفدر)۷فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تااسدآباذ ۷ فرسخ =۲۱ میل

از اسدآبادتابهمناباد۶ فرسخ =۱۸ میل

از بهمناباد تانوق ۶ فرسخ = ۱۸میل

ازنوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

ازخسروگرد تاحسیناباد ٤ فرسخ = ۱۲ میل

ازحسیناباد تاسنکردر ۵ فرسخ = ۱۵میل

ازسنکردرتا بیشکند (ابن رسته وابن خرداذبه ومقدسی: بیکند) ۵ فرسخ = ۱۵میل

از بیشکند تانشاپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازری تانشاپور ۱٤۰ فرسخ = ٤۲۰ میل.[۱]

از نشاپورتامرو

از نشاپورتابغیس ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تاحمراء ۶ فرسخ=۱۸میل

ازحمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تامزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازمزدوران تااوگینه (ابن خرداذبه :آبگینه)۸ فرسخ = ۲٤ میل

ازاوگینه تاسرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازسرخس تاقصرنجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصرنجارتااشترمغاك ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاك تاتلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازتلستانه تادندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازدندانقان تاینوگرد (ابن خرداذبه ومقدسی : جروجرد)۵فرسخ = ۱۵میل

۱- کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۱

از ینو گرد تاشهر مروه فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازنشاپور تامرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل .[۱]

ازمروتاآمل

ازمروشاهجان تاکشمیهن (اصطخری ومقدسی ویعقوبی : کشماهن) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازکشمیهن تاپوسته خانه دیوان (ابن خرداذبه : دیواب) ٦ فرسخ = ۱۸ میل

ازدیوان تاطهملج (پوسته خانه) ۲ فرسخ = ٦ میل

ازطهملج تامنصف (پوسته خانه) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

ازمنصف تااحساء (پوسته خانه) ۸ فرسخ = ۲٤ میل

ازاحساء تاپوسته خانه نهرعثمان (ابن خرداذبه ومقدسی : بئرعثمان) ۳ فرسخ = ۹ میل

ازنهرعثمان تاعقیر (پوسته خانه) ۳ فرسخ = ۹ میل

ازعقیر تاشهر آمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازمروشاهجان تا آمل ۳٦ فرسخ = ۱۰۸ میل[۲]

ازآمل تابخارا

ازآمل تاکنار جیحون ۱ فرسخ = ۳ میل

قریهٔ علی بر کنار دیگر جیحون (ابن خرداذبه واصطخری ومقدسی وابن حوقل : فربر)

۱ فرسخ = ۳ میل

ازقریهٔ علی تاحصن ام جعفردربیابان ٦ فرسخ = ۱۸ میل

ازحصن ام جعفرتابیکند ازراه بیابان ٦ فرسخ = ۱۸ میل

ازبیکند تادروازهٔ بخارا ۲ فرسخ = ٦ میل

ازدروازه تاقریه ماستین $1\frac{1}{2}$ فرسخ = $4\frac{1}{2}$ میل

ازماستین تابخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

---

۱ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۲

۲ – همین کتاب ۲۰۳

مجموع فاصله از آمل تابخارا $\frac{1}{2}$ ۲۲فرسخ = $\frac{1}{2}$ ۶۷ میل[1]

از بخارا تاسمرقند

ازشهر بخارا تاشرغ (ابن خردادبه‌واصطخري وابن‌حوقل: جرغ) ٤فرسخ =۱۲ میل

ازشرغ تاطواویس ۳ فرسخ = ۹ میل

از طواویس تاکوک (که کوههای جنوبی آن بچین پیوندد) ۳ فرسخ =۹میل

ازکوك تاکرمینیه ٤ فرسخ =۱۲ میل

ازکرمینیه تادبوسیه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازدبوسیه‌تا ربنجن (اصطخري ومقدسی وابن خردادبه وحوقل : ار بنجن)
۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازربنجن تازرمان ٦ فرسخ =۱۸ میل

اززرمان تاقصرعلقمه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازقصرعلقمه‌تاسمرقند ۲ فرسخ = ٦ میل

مجموع فاصله ازبخارا تاسمرقند ۳۷ فرسخ = ۱۱۱ میل[2]

ازمرو به بلخ وتـرمذ

ازمرو تاقریه فاز ۷ فرسخ = ۲۱ میل

ازفازتامهدی آباد براه بیابان ٦ فرسخ = ۱۸ میل

ازمهدی آباد تایحیی آباد (پوسته خانه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

ازیحیی آباد تاقرینین کـه مردم آن مجوس وتجـارت خـران آن مشهور
است ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازقرینین تااسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

ازاسد آباد تاحوزان ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازحوزان تا قصراحنف ٤ فرسخ = ۱۲ میل

---

۱ ــ کتاب الخراج قدامه بن‌جعفر۲۰۳

۲ــ همین کتاب ۲۰٤

ازقصراحنف تامرورو ذ ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از مرورود تاارسکن براه درهٔ قصر عمرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازارسکن تااسراب (دیه درسمچ های کوه)۷ فرسخ =۲۱ میل

از اسراب تا کنجا باد طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از کنجا باد تاطالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از طالقان تا کسحان (مقدسی وابن خرداذبه: کسحاب) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از کسحان تاارغین وادی مرو ۱ فرسخ = ۳ میل

از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره‌فاریاب براه کوهستانی ۵ فرسخ =۱۵ میل

ازقصرخوط تا شهرفاریاب ۲ فرسخ = ۶ میل

از فاریا ب تابیابان القاع ۵ فرسخ = ۱۵ میل

القاع مربوط جوز جان ٤ فرسخ = ۱۲ میل

ازالقاع‌تاشبورقان‌درصحرا ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازشبورقان تاسدرهٔ کورهٔبلخ [۱] ۶ فرسخ = ۱۸میل

از سدره تادستجرده (ابن خرداذبه : دستگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازدستجرده تاقریهٔ بزرگ عود (ابن خرداذبه: الفور) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

ازعود تابلخ برراه آبادان ۳ فرسخ= ۹ میل

ازشهر بلخ تاسیاه‌جرد (سیاه‌گرد کنونی)۵فرسخ = ۱۵میل

ازسیاه گرد تا کنارجیحون ازراه صحرا ۷ فرسخ = ۲۱میل

از کنار آمو به‌ترمذ میگذرند وازانجا تاصر منجان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازصرمنجان تادارزنگی (قریهٔمعمور) ۶ فرسخ = ۱۸ میل

ازدارزنگی تاقریه برنجی ۷ فرسخ = ۲۱میل

از برنجی تاصغانیان (چغانیان) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- سدره رباط کوچکی بود برای پوسته ، که درزلزله ۳ ، ۲ ، ۱۸۸۸م دراینجا چشمهٔ آبی برامد و از آب آن تمام صحرا مشروب وسرسبز گردید .

ازصغا نیان براه راشت تاقریه بوندا ۳ فرسخ = ۹میل

ازبوندا تاهموران (ابن‌خرداذبه : هموراران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

ازهموران تاابان کسوان ۸ فرسخ = ۲٤ میل

ازابان کسوان تاشومان ٥ فرسخ = ۱٥ میل

ازشومان تاوا شجرد (واشگرد) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از واشگردتاراشت که‌درین نواحی‌شهر آخرین‌خراسان‌شمرده‌می‌شود٤روزه راهست که باحدود فرغانه‌می‌پیوندد .۱

ازبلخ به‌تخارستان

ازبلخ تاولاری ٥ فرسخ = ۱٥ میل

ازولاری تاسواحی ۳ فرسخ = ۹ میل

ازسواحی تاخلم براه‌بیابان ۳فرسخ= ۹میل

ازخلم تابهار۷ فرسخ = ۲۱میل

ازبهار تابکبانول؟ ٥ فرسخ = ۱٥ میل

ازبکبانول تاقارض عامر (ابن خرداذبه: قارض عام= کاریزعام)

۷ فرسخ = ۲۱ میل . این کاریزدرمیان کوهساری‌بفاصله ۱۸ فرسخ‌ازدریای آمو واقع بود.۲

ازسیرجان‌به‌سیستان

راهیکه از اهواز بـه شیرازو بـه سیرجـان میگذشت ؛ ولا یت سیستا ن را بامرکز بغداد ربط میداد.واین‌راه‌جنوبی به‌مکران‌وولایت‌زابلستان‌وسندهم‌میرسید، وبموجب شرح قدامه‌بن‌جعفر ازسیرجان به‌سیستان چنین بود :

ازسیرجان به‌قهستان ٦فرسخ = ۱۸ میل

---

۱ ـ قدامه بن جعفر درکتاب الخراج۲۱۱

۲ـ همین کتاب۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از رباط کومخ به ساهوی ٦ فرسخ = ۱۸ میل

از ساهوی به امسیر (مقدسی: ازمین) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از امسیر به خناب ٦ فرسخ = ۱۸ میل

از خناب به غبیراء ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از غبیراء به کورم (مقدسی: کوغون) ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از کشک به راثین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل

از راثین به دارجین (اصطخری و ابن خرداذبه و مقدسی: دیرو زین) ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳٦ میل

از بم تا نرماسیر (ابن خرداذبه و مقدسی و اصطخری: نر ما شیر) در صحرا ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از نرماسیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل

بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ٥٦٤ میل راه در بیابان بود، که در برخی موارد جاده هم داشت.[۱]

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر درینجا تلخیص می‌شود، تا این موضوع بااستیفاء گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از نشاپور تا بوزجان ٤ مرحله

از پوشنگ تا هرات یك مرحله

از بوزجان تا پوشنگ ٤ مرحله

از هرات تا اسفزار ۳ مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹٦

از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
از نشاپور تا طوس ۳ مرحله
از نسا تا فیراوه ٤ مرحله
از قاین تا هرات ۸ مرحله
از مرو تا هرات ۱۲ مرحله
از مرو تا نسا ٤ مرحله
از بلخ تا مرورود ۱۲ روزه راه
از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
از زم تا آمل ٤ مرحله
از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
از هرمزفره تا باشان ۱ فرسخ
از مرو تا دندانقان ٤ فرسخ
از هرات تا کروخ ۳ روز
از فرگرد تا خرگرد دو روز
از هرات تا باشان ۱ مرحله
از خیسار تا استربیان ۱ مرحله
از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
از هرات تا ببنه ۲ مرحله
از کیف تا بغشور ۱ روز
از خلم تا وروالیز (ولوالج) ۲ روز
از طایقان تا بدخشان ۷ روز
از سمنگان تا اندراب ٥ روز

از دره تا سیستان ۷ روزه راه
از نشاپور تا نسا ٦ مرحله
از نشاپور تا قاین قوهستان ۹ مرحله
از مرو تا مرو رود ٦ مرحله
از مرو تا ابیورد ٦ مرحله
از هرات تا سرخس ٥ مرحله
از بلخ تا کنار آمو و ترمذ ۲ روز
از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله
از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله
از ترمذ تا زم ٥ مرحله
از آمل تا شهر خوارزم ۱۲ مرحله
از کشمیهن تا هرمزفره ۱ فرسخ
از مرو تا جیرنج (گیرنگ) ٦ فرسخ
از هرات تا مالن نیم روز
از پوشنگ تا فرگرد دو روز
از خرگرد تا زوزن یکروز
از باشان تا خیسار ۱ مرحله
از استربیان تا مارآباد ۱ مرحله
از اوبه تا چشت ۲ روز
از ببنه تا کیف ۱ مرحله
از بلخ تا خلم ۲ روز
از وروالیز تا طایقان ۲ روز
از خلم تا سمنگان ۲ روز
از اندراب تا جاربایه ۳ روز

از جاربایه؟ تا بنجهیر (پنجشیر) ۱ روز — از عسکر پنجشیر تا پروان ۲ مرحله

از بلخ تا بغلان ٦ مرحله — از بلخ تا مذر (مدروموی) ٦ مرحله

از مذر تا که (کهمرد) ۱ مرحله — از که تا بامیان ۳ مرحله

از بلخ تا شبورقان ۳ مرحله — از شبورقان تا فاریاب ۳ مرحله

از فاریاب تا طالقان ۳ مرحله — از تا لقان تا مرو رود ۳ مرحله [1]

راههای سیستان و زابل

از سیستان بهرات مرحله اول کرکویه ۳ فرسخ — از کرکویه تا بشتر ٤ فرسخ

از بشتر تاجوین ۱ مرحله — از جوین تا باشتروذ ۱ مرحله

از باشتروذ تا کنجر ۱ مرحله — از کنجر تاسرشک ۱ مرحله

از سرشک تاپل فره ۱ مرحله — از پل فره تاشهر فره ۱ مرحله

از فره تا دره ۱ مرحله — از دره تا کوستان آخر سیستان ۱ مرحله

از کوستان تاخاستان اسفزار ۱ مرحله — از خاستان تا کاریزسری ۱ مرحله

از کاریز سری تاسیاه کوه ۱ مرحله — از سیاه کوه تا جامان ۱ مرحله

از جامان تاهرات ۱ مرحله [2]

از سیستان به بست :

از زرنج تا زانبوق ۱ مرحله — از زانبوق تاسروزن ۱ مرحله

از سروزن تا حروری [3] ۱ مرحله — از حروری تادهک یک رباط

از رباط بیابان تا رباط آب شور ۱ منزل — از آب شور تا رباط کرودین [4] ۱ منزل

از کرودین تا رباط قهستان ۱ منزل — از قهستان تا رباط عبدالله ۱ منزل

از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل (از دهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) [5]

---

۱ مسالک الممالک اصخری ۲۸۲ ببعد

۲ـ همین کتاب ۲٤۸

۳ـ جهان نامه: حذوری. مقدسی: حروزن. بین سروزن و خروری نهرنیشک وپل خشتی بود.

٤ـ ادریسی: کرورین. مقدسی: کروین. جهان نامه: کرود.

٥ـ اصطخری ۲٥۰

ازبست به‌غزنه :

ازبست تافیروزقند ۱ منزل
ازفیروزقند تا رباط میغون یک منزل
ازمیغون‌تا رباط کبیر ۱ منزل
ازرباط‌کبیرتاشهررخج‌یعنی‌پنجوای۱منزل
ازپنجوای تاتگین‌آبادیک منزل
از تگین آباد تاخرسانه [۲] یک منزل
از خر سانه تا سراب [۳] یک منزل
از سراب تا اوقل [٤] یک منزل
ازاوقل تا جنکل آباد ۱ منزل
ازجنکل آباد تادیه غرم [٥] یک منزل
ازغرم تاخاست [٦] یک منزل
ازخاست تادیه‌جومه [۷] یک منزل
ازجومه تاخابسار [۸] اول حد غزنه ۱ منزل
از خابسار تا خشباجی ۱ منزل
از خشباجی تارباط هزار ۱ منزل
از هزار تاغزنه ۱ منزل [۹]

ازپنجوای تابالس (بلوچستان کنونی)

ازپنجوای تارباطحجریه(دبری کنونی) [۱۰] منزل
ازحجریه‌تارباط جنکی ۱ منزل
ازجنکی تارباط بر ۱ منزل
ازرباط برتااسفنجای ۱ منزل
ازاسفنجای‌تاسیوی ۲ مرحله

دروادی هلمند :

ازسیستان تاجزه ۳ مرحله
ازجزه تافره ۲ مرحله

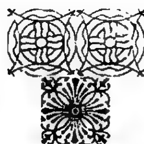
۱ـ ادریسی وجهان نامه : معون . مقدسی : میعوف؟
۲ـ مقدسی : حرساد. جهان نامه : خراسان .
۳ـ شاید سراسپ کنونی .
٤ـ ادریسی : اوق . جهان نامه : اوفی . مقدسی : اوز
٥ـ جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم . ادریسی . عزیز
٦ ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .
۷ـ ادریسی : حومه . جهان نامه . : حوم .
۸ـ جهان نامه : خوا بسار . مقدسی : حاشان .
۹ـ اصطخری ۲٥۲
۱۰ ـ همین کتاب وهمین صفحه

ازنه تـا فـره ۱ مرحله	ازکش تاسیستان ۳۰ فرسخ
ازسیستان تاطاق ۵ فرسخ	ازقرنین تاخواش ۱ منزل
ازبست تاسروان ۲ مرحله	ازپنجوای تاکهک ۱ فرسخ
ازسروان تاتل زمینداور ۱ مرحله	ازتـل تـادرغش ۱ مرحله
ازتل تابغنین ۱ روز	ازبغنین تابشلنگ جنوبی بغنین ۱ مرحله ۱

جغرافیانویسان عربی فواصل ومنازل راههای خراسان راتابامیان وغزنه طوریکه درسطـورسابـق ذکـررفت آورده اند. چون کابل وولایات شرقی افغـانستان تامجاری سند دراوایل عصرعباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود ، بنـا برین جغرافیانویسان عرب که مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بوده ، ازتفصیل برید وراههای ولایات شرقی خاموش اند. ومااین مطالب رابرای تتمیم مـباحث ازتوضیحات البیرونی می آوریم :

ازلوهاور(لاهور) تانهرجند راهه ۱۲ فرسخ (هرفرسخ ٤ میل)=٤٨ میل.

ازجند راهه تاجیلم ۸ فرسخ= ۳۲ میل ـ ازجیلم تا و یهنـدپا یتخت گند هارا (قند هار) بر کنارغربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میـل ـ ازویهـند تاپرشاور (پشاور) ٢٤ فرسخ = ۹٦ میل. ازپرشاورتادنبور(جلال آباد کنونی وادینه پوربابر) ۱۵ فرسخ= ٦٠ میل ـ ازدنبورتاکابل ۱۲ فرسخ= ٤٨ میل. ازکابل تاغزنه ۱۷ فرسخ ٦٨ میل. ۲



۱- اصطخری ۲۵۲

۲ - کتاب الهند ۱٦۵

تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های[1] دامنه های هندوکش به شرق وغرب هجرت کرده اند؛ دربین خود تشکیلات نظامی داشته اند، ومخصوصاً چون به سمت شرق وسرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند.

از تشکیلات نظامی آریائیان قدیم، درجنگ تاریخی مها بهارت وکتاب آن (حدود ۱۵ /۱٤ ق م) اشاراتی موجود است، که دران یک واحد بزرگ نظامی را اکشو هنی AKSHA U HINI یااچهونی میگفتند؛ واین نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه ونقل وحرکت ونزول عساکر گرفته شده بود؛ تاعصر اسلامی هم وجود داشت؛ وچون کابلشاهان ورتبیلان درعنعنات قدیم با آریائیان هندي مشترك بوده اند، بنابرین همین ترتیب عنعنوی لشکرداری قدیم راهم داشته باشند.

مطابق شرحیکه البیرونی میدهد: یک واحد بزرگ لشکری از اجزای ذیل ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر راپتی PATTI میگفتند، که عبارت ازپنج پیاده وسه اسپ ویک پیل ویک عراده بود واین عراده رادرسنسکریت رتهه RATH گفتندی، که درشطرنج رخا ودراصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد[2]، وترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ SINAMU KH (سه عراده؛ ۹ اسپ؛ ۱۵ پیاده، ۳ پیل)

---

۱ ـ قاموس هندوستانی ۷۰ ازدنکن فوربس طبع لندن ۱۸٦٦ م

۲ ـ کتاب الهند ۳٤۰

۳ سینا مخ یک گلم GULM (نه عـراده، ۲۷ اسپ، ٤٥ پیاده، ۹ پیل)
۳ گلم یک گن GAN ۲۷ عراده، ۸۱اسپ، ۱۳۵ پیاده، ۲۷ پیل.
۳ گن یک باهینو ۸۱ عراده، ۲٤۳اسپ. ٤۰٥پیاده، ۸۱پیل.
۳ باهینو یک پرتنا PRITNA ۲٤۳عراده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱٥پیاد ه ۲٤۳.۰ پیل.
۳ پرتنا یک چمو CHAMU ۷۲۹عراده، ۲۱۸۷اسپ، ۳٦٤٥پیاده. ۷۲۹ پیل.
۳ چمو یک انیکینی ANIKINI ۲۱۸۷عراده، ٦٥٦۱اسپ۱۰۹۳٥پیاده، ۲۱۸۷پیل
۱۰/انیکینی یک اکشوهنی AKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

۱۰۹،۳٥۰	پیاده
٦٥ ،٦۱۰	اسپ
۲۱،۸۷۰	عرادهٔ جنگی
۲۱،۸۷۰	پیل[1]

درحدود (۹ه ٦۳۰م) هنگامیکه هیون تسنگ زایر چینی قسمت های شرقی افغانستان وهند رامی دید، راجع به لشکراین سرزمین چنین می‌نگارد: که چهارصنف عسکر او با گفتهٔ البیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر ازشجاعترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می شوند، وچون پسرپیشهٔ پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را می آموزد، این عساکر درقلعه دورادور قصر شاهی دروقت امنیت اقامت میکنند، ودرایام لشکر کشی ومسافرت درمقد مة الجیش باشند، وچهارصنف اند:

پیاده PATTAKAYA سوار ASVAKAYA عراده دار RATHAKAYA پیلدار HASTIKAYA پیلهـا را بـا اسلحه کاری مجهز ساخته دراشکهای آنها مهمیز های نوکدار تیز

۱ – کتاب الهند ۲٤۰ ببعدو قاموس هندوستانی و انگلیسی ۱۹

تعبیه کرده اند. قاید لشکردرعراده نشسته ودونفــر ملا زم در راست وچپ اوباشند، وعراده‌راچهاراسپ میراند، ویکدستهٔ محافظین موکب‌اورااحاطه‌میکنند.

فرقهٔ‌سوار درحمله پیشتر میرود، وپیاده‌مدافعه مینماید، واسلحهٔ ایشان نـیزه‌وسپر کلان‌وگاهی‌شمشیر وخنجراست. تمام آلات جنگی‌دیگر، تیزونوکدار است. برخی‌ازسپاهیان نیزه کوتاه، سپر، کمان وتیر، شمشیر، خنجر، نیزهٔ دراز، تبرزین، ژوبین واقسام‌فلاخن دارند.»[1]

درســنه ۷۲۷ م = ۱۰۹ ه یکــنفرزایرچــینی دیگربـنام‌هوی ـ تـچهـ او HAUEI—TCHE—AO به‌افغانستان آمده بود، که نقل‌سیاحت نامهٔ‌او را دریـک سموچ‌تواین ـ هوانگ یافته اند، وی دربارهٔ بامیان گوید:

«پادشاه بامیا ن درتحت اثرکدام مملکت دیگرنیست، لشکر پیاده وسواروی‌خیلی قوی‌وفراوانست، وشاهان دیگرنمیتوانند برکشورش حمله کنند.»[2]

این بود معلوما تی که دربارهٔ لشکرقسمت شرقی‌مملکت‌درازمنهٔ‌مقارن ظهور اسلام‌وقبل ازان‌داریم، اما درقسمت غربی وخراسان که‌نظام‌لشکری دولت‌ساسانی دران عصربرقراربود، یکدستهٔ بزرگ‌لشکرراگندKUNDوافسرآنراگند سالار گفتندی، که‌این کلمه تاکنون بمعنی‌یک جمعیت‌عظیم‌مردم ویااتحادیهٔ جنگی چند قبیله‌درپښتوزنده ومستعمل‌است، واحتمال دارد، که‌کلمه جند عربی‌جمع جنود که ازان تجنید ساخته شده نیزمعرب‌همین گند آریایی باشد.

هرگندبه‌چند درفش، وهردرفش‌به‌چند وشتWASHTتقسیم‌می‌شد که‌هردرفش پرچم‌خاصی داشت، ودرلشکریان‌دولت ساسانی ازمردم خراسان، قبایل کوشان

۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ۱۳۹

۲ـ تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

باختر وخیون (هونها) وسکاهای سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند . ۱

از عصر خسرو اول انوشروان وحدود ۵۴۰ م تاقرن اول اسلامی امور لشکری سرزمین شاهان ساسانی در تحت نظر چهار سپاه بذ اداره شدی . که یکی ازین سپاه‌بذان بر لشکریان خراسان وسیستان و کرمان سرداری داشتی ۲ . وطوریکه در سابق گفتیم . در سرزمین های مرزی مرزبان و کنارنگ نیز قیادت لشکر را کردی ، و حتی این مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندی . ۳

در تحت رتبهٔ لشکری بزرگ سپاه بذ ، رتبهٔ ارتیشتاران سالار یعنی سالار لشکر وافسر گارد شاهی پشتیگ بان سالار ، وقوماندان صنف پیاده پایگان سالار وسردار دستهٔ تیر اندازان تیر بذ ، وسردار قوای محافظ ارگ شاهی ارگبذ ، وافسر سواران منتخب ده هزاری یعنی دسته جاودانان بنام ورهرانیگان خوذای نامیده می شد . ویک دستهٔ لشکر بنام جان اوسپار موجود بود ، وافسر مخازن (انبارگ) واسلحه خانه (گنز) را انبارگ بذ وافسر لشکر سوار را اسوران سردار میگفتند . ودریکی از نسکهای اوستا بابی بنام ارتیشتارستان بود ، که در ان مخصوصاً بر امور جنگی ولشکری وسپاهداری بحث شده بود ، وسلاحهایی که لشکریان این زمان استعمال میکردند ، عبارت از زره اسپ وجوشن وزره سینه بند وران پوش وشمشیر ۴ ونیزه وسپر وگرز وتبرزین وتیر وتیرکش وکمان بود . ۵

برای تربیهٔ عسکری وپرورش مردم بامور لشکری ، آموزگاران کارهای لشکری بنام اندرژبذ اسپوارگان مقرر بودند ، که مردم را سلاحشوری وفنون حربی وحیل

۱ ـ کریستن سین درسا سانیان ۲۷۴ ببعد

۲ ـ همین کتاب ۴۹۵ بحوالت طبری و دینوری

۳ ـ همین کتاب ۴۹۷ بحوالت نامهٔ تنسر

۴ ـ ازجمله شمشیر ها یکه در بین لشکریان عرب شهرت داشت ، شمشیر یمنی وهندی و شامی وسلیمانی وهم سیف خراسانی بود (تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۳۸) وازین برمی آید که شمشیر در خراسان سابقه وشهرت عظیمی داشت .

۵ ـ ساسانیان در موارد متعدد .

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته‌اند؛ واین آموزگاران لشکری بشهرها وروستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارند. [1]

وضع لشکری ونیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان باوجود ملوکی طوایف وعدم تمرکز دراوایل ورود اسلام قوی بود، وسوابق روشن لشکرکشی‌هاوتشکیلات قدیم نظامی که درین کشوروجود داشت، هریکی ازشاهان محلی را آنقدرنیرومند ساخته بود، که ازسرزمین خویش باشجاعت وجلادت دفاع میکردند، چنانچه در سطورسابق نیروی لشکری پادشاه بامیان رادرحدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷ م ازقول زایرچینی روشن ساختیم.

تعبیهٔ جنگی رتبیل:

درقرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان وزابلستان رسیدند. درینجا پادشاهان سلسلهٔ رتبیل حکم میراندند. ومدتهای زیاد بافاتحان عرب پیکار ومقاومت میکردند. این مردم درجنگ ودفاع ازکشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهای عظیم عربی را درینجامحو ونابود کرده بودند.

درسنه ۷۸ هـ ۶۹۸ م ازطرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بالشکریان عربی بربلاد رتبیل حمله کرد، وغنایم فراوان گاووگوسپندواموال دیگررا بگرفت وقلعه ها وحصن های این سرزمین راویران کرد؛ اما رتبیل ورعایای او که در امورجنگی تعبیهٔ خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده وبدشمن گذاشتند وخود ایشان درکوهسار ها وگریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب ازشهرها برامده وهژده فرسخ پیش رفتند؛ آنگاه لشکریان ورعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق وشعاب بگرفتند؛ تاکه ابن ابی بکره قوماندان عرب. اکثرسپاهیان خود را ازدست داد ومجبور گردید تا هفت صدهزاردرهم را

---

۱ ــ نامه تنسر ۱۶ و ۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ ش وکارنامه اردشیربابکان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران ۱۳۲۹ ش

به رتبیل بپردازد، وخود را ازان مهلکه نجات دهد، واین وقایع درسنه ۷۹ه ۶۹۸م روی داده بود. ۱

این ترتیب دفاعی ولشکری رتبیل، درمقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه درسنه (۷۴ه=۶۹۳م) چون عبدالله بن امیه ازطرف حجاج به بست آمد، وی بار رتبیل درآویخت، ورتبیل هزار هزار (یک ملیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکردو گفت: تااین رواق (شاید رواق بست) را پرزرنسازد، بااوصلح نکنم.

چون رتبیل کار را بدینسان دید، ازتعبیهٔ قدیم جنگی خویش کار گرفت، وپس نشست وراه بکشاد، تالشکریان عبدالله درانجاها در آمدند. آنگاه رتبیل سرراهها و گریوه هافرو گرفت، وعبدالله راضی شد، تاازان سرزمین بدون گرفتن مالی برگردد.۲

وبازچون درسال ۸۲ ه ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمداشعث حکمران اموی سیستان باده هزار نفر مجهز (لشکرطاووسان) ازبست بربلاد زابلستان تاخت، رتبیل از همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوءلشکریان عرب رادرمقابل این تکتیک حربی رتبیل شنیده بود، ازپیشرفت باز ایستادو باترس وبیم به بست برگشت. ۳

لشکر عرب ودیوان الجند

چون دردورهٔ اموی وعباسی لشکریان فاتحان عرب برخراسان وزابل و کابل وتخار دست یافتند، ایشان تشکیلات نظامی داشته ولشکرعرب به پیروی ازاصول جنگی ودساتیرعسکری روم ومصر وپارس ترتیب شده بود.

دراسلام نخستین بار حضرت عمربن خطاب، لشکری را ترتیب داده وبرای نظارت امورعسکری دیوان الجند راهم درجمله دواوین دیگر وضع کرد، که دران

---

۱ – طبری ۵ /۱۳۷

۲–فتوح البلدان ۴۹۱

۳– تاریخ یعقوبی ۲ – ۲۷۷

نام و اوصاف و مقدار تنخواه و اعداد لشکریان را ثبت میکردند، ولشکریان فاتح اسلامی درامصار مفتوحه درلشکر گاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. وچون افراد ملت اسلامی هریکی برای اقامهٔ امردینی جهاد، درلشکراسلام شامل می شدند؛ تاشهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکرجداگانه نبود، ودرین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانـزده هزار میرسید.

اما درعهدامویان چون بداشتن قوهٔ نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکرتنخواه داری راترتیب داد، که عدد آن تاچهل هزارمیرسید ، وبعد ازین درعصر عبدالملک بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی ازاعراب قحطانی یمنی، وفرقه هائی ازعدنـان مضری بوده اند. [۱] ونیز درخراسان اعراب کوفی و بصری درقطعات عسکری اسلامی واردوساکن بوده اند. کهمـادرفصول نخستین این کتاب درضمن حوادث بارها ازایشان ذکر کرده ایم .

لشکرامویان عبارت بود ازدوصنف پیاده وسوار، که بااسلحهٔ شمشیر وسپر ونیزه وزره وتیروکمـان ومنجنیق ودبـابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می ساختند وافرادلشکردربین آن ازضرب شمشیروتیروغیره مصون می ماندند) مجهز بودند[۲]، که عدد ایشان تـایکصد وچهل هزارنفرمیرسید، وایز عدد درعصر عباسیان آنقدربلندرفته بود کـه هارون الرشید عباسـی (۱۷۰/۱۹۳هـ) تنها درمقابل هر قل یکصدوسی وپنج هزارلشکر خود راسوق داده بود.[۳]

درخراسان نیزدفترخاصی برای ثبت نامهای عساکرورواتب ایشان موجود بود، در ذیقعـده ۱۲۹هـ ۷۴۶م هنگامیـکه بومسلم خراسانی لشکرگـاه خویش را درماخوان آراست وخندقی رادرتحت تعبیهٔ خاص نظامی کند، ولشکریان خود را درانجا به پیکار گماشت، او دفتـر خاصی راوضع کـرد، که دران نام افراد لشکر رابانام پدر وقریهٔ سکونت ایشان نوشت . آمـر این دفتر نظامی ابوصالح کامل بن مظفر بود ، وچون

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۱۹ ببعدو تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۲ ببعد

۲ـ همین دو کتاب .

۳ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۲۹

این دفتر ترتیب یافت، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخوان رادران ثبت کرده بودند، که بومسلم یکبار فی نفر سه درهم و باز چهار چهار درهم بوسیلهٔ آمر دفتر بایشان بخشید.[1]

کذلک بومسلم در گیرنگ (جیرنج) نیز لشکر گاهی بقیادت محرز بن ابراهیم داشت، که رابطهٔ نصربن سیار حکمران اموی رااز مرو رود و بلخ وتخارقطع میکرد، بومسلم به ابوصالح کامل امر داد، تامردی را برای ثبت عساکر محرز به گیرنگ بفرستد، واو حمیدازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تااودر حدود هشت صد نفر را با نام پدر و مسکن ایشان داخل دفتر نمود.[2]

نظام تعبیه:

در لشکر کشی های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر درنامه‌یی به سعدبن ابی وقاص شرح داده بود، ونکات مهم این هدایات عسکری چنین است:

«همواره بالشکر مسلمانان دررفتار ایشان همراه باش، وبرراهی که دران زحمت بینند ایشانرا مبر، درهفته یکروز وشب بالشکریان خویش یکجای باش.! و دربین ایشان کسانی را که بریشان اعتمادی نباشد مگذار! ودرستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلیعه لشکر خویش یاران نیرومند واهل رأی خود را برگمار! و بایشان بهترین اسپ سواری بده، ووضع زمین جنگ راچنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما! وبادشمن آن کن که وی باتو کند . . . »[3]

همچنین حضرت علی در واقعهٔ جنگ صفین سنه ۳۷هـ ۶۵۷م به لشکریان خود چنین هدایت داده بود:

۱ـ طبری ۶ـ۳۴

۲ـ طبری ۶ـ ۲۷

۳ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۱ـ۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارا یید ، لشکرزره پوش پیش وبی زره‌پس باشد، همواره‌ثابت قدم و ازجریان تیرها برکنار ودلیر باشید، وآواز بلندنکشید، پرچمهای خویش راقایم داشته و بدست دلیر ترین اشخاص خود دهید ! از راستی‌وصبر کار گیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدارصبرو استقامت باشد» .[1]

ازین اقوال خلفای راشدین ، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید می آید، که اعراب دروضع لشکرداری ازحالت بدوی قبل الاسلامی ، به نظم و نسقی رسیده بودند، وچون درعصرامویان باملل دیگردرآمیختند، نظام تعبیه را ازیشان گرفتند، که‌هر لشکرپنج‌جزو داشت، وبنابرین‌لشکررا خمیس (دارای‌پنج کتله) گفتند بدین نحو :[2]

مقدمه

میمنه ———— قلب ———— میسره

ساقه

درقلب لشکرقاید جای میگرفت، ودرمقدمه هم غالباًسواران‌بودند، وهریکی ازین قطعات پنج‌گانه راکردوس (جمع آن کرادیس) می‌نامیدند، که از کلمه کورتیس Koortis یونانی گرفته شده ، واین ترتیب درعصرخلفای راشدین وامویان معمول گردیده بود .

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفانکردند، وچون با مدنیت آشنا شده و کتب گذشتگان راترجمه کرده وخواندند ، اقسام‌تعبیهٔ عسکری راتاهفت قسم‌رسانیدند[3].

امادرافغانستان :

مطابق وضع جغرافی وتپوگرافی این‌سرزمین‌مردم‌آن درجنگ حمله وشکست

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱ ـ۱۴۸

۲ـ همین دو کتاب و همین صفحات.

۳ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۵۰

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادرسطور گذشته تعبیهٔ نظامی ولشکرداری رتبیل را درسرزمین زابل شرح داد یم.

درحدود ۱۲۹ه ۷٤٦م چون بومسلم خراسانی ترتیبات لشکری خودرا برای امحای قوای امویان وتأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی درلشکرگاه ماخوان در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روزچهارشنبه ۹ ذیقعده ۱۲۹ه خندقی راکند، که دوباب داشت، یک دروازهٔ آنرا به مصعب بن قیس حنفی وبهدل بن ایاس ضبی سپرد،ودروازهٔ دیگرآنرا به ابوشراحیل وابوعمرواعجمی داد، وعسکروشیعهٔ خود را دربین آن گذاشت. وخودوی هم مانند یکی ازعساکر بالباس ساده دربین خندق گشتی. وبرای دستهٔ غلامان، خندق دیگری را در قریه شوال کند، که قوماندانی آنرا به داودبن کرازسپرده بود. کسانیکه درخندق ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خوددفتری داشتند، که عدد ایشان تا هفت هزارمیرسید. ۱

کذلک بومسلم درگیرنگ (جیرنج) نیزخندقی راکند، که دران هزارنفر لشکریان خودرا بقیادت محرزبن ابراهیم قرارداد،و کاتب احصائیه آن حمیدازرق بود ،واین لشکروخندق ، روابط حکمران اموی نصربن سیارر ازمرورود وبلخ وتخارستان قطع نمود. ۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند ،درموارد متصل شهرهای مفتوحه ویادربین راههای دور، برای اقامت خویش منازلی را بنام العسکرمی ساختند، که درزبان فارسی لشکرگاه گویند.

این لشکرگاه های عربی بموجب توصیهٔ عسکری حضرت عمر(رض) همواره درجایی بنامی شد ، که بین آن وشهررودی ویا نهری فاصل نبودی، چون این

۱- طبری ٦/ ٣٤

۲-طبری ٦/ ٢٦

لشکرگاههاپسانترعمران یافت به شهرهاتبدیل گردید، ولی قوماندانان لشکر عرب می کوشیدند، که‌عسکرهای خودراهمواره ازابنیه ومساکن مردم دور نگهدارند، تابمردم اذیتی نرسد[1]

جغرافیا نویسان عربی وعجمی که احوال بلادواماکن وراههای قرون اولیهٔ اسلامی رانوشته اند، دربسامواردشرق وغرب کشورخلفاءجایهایی رابنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت وفرودگاه لشکریان عربی بود؛ مانندعسکرمصر، وعسکرمکرم درخوزستان، وعسکرالمهدي دربغداد ؛ وعسکرنیشابوردرخراسان ؛ وعسکـرسامرا درعراق، وعسکرزیتون وعسکررمله درفلسطین ، وعسکـرابی جعفر منصور درباب بصرهٔ بغداد.[2] کــه نسبت به این مواضع درعربی عسکری بود، وبسا ازرجال علم و ادب به آن منسوب اند.[3]

چون همواره عساکرنوواردااسلامی درخراسان وزابل با خطرحملهٔ مردم اینجا مواجه بودند، درموارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهای‌مستحکم ولشکرگاه‌های‌متین را ساخته بودند که‌هم ازانجابرشهرهاوروستاهاحکم میراندند .

درزبان دری‌این عسکرعربی رالشکریالشکرگاه‌میگفتند وچنین بنظرمی آید که‌قبل ازورودعرب ورواج زبان تازی، همین مواقف ومنازل عساکررالشکر گفته‌باشند، چه کلمهٔ عسکرهم ازلشکردري‌ساخته‌ومعرب شده‌است .[4] وماميدانيم که‌درزرنـج سیستان جایی بنام‌لشکرموجود بود ،وچون درسنه۱۸۸ه ۸۰۳م حمزه قایدآزادیخواه سیستانی ازخراسان فرارسید، همـه عمال (دولت عباسی) راکه‌درلشکر بــودند، بـکشت وبدرشهرآمد[5] وازیــن برمی آید، که‌ لشکرگاه‌زرنج ازشهرجدابود.

---

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۲/۱

۲- معجم البلدان ۱۲۲/٤ ببعد

۳- اللباب فی تهذیب الانساب ۱۳٦/۲ طبع قاهره ۱۳٥٦ ق

٤- معجم البلدان ۱۲۲/٤ وحواشی برهان ۱۸۹٥

٥- تاریخ سیستان ۱٥۹

در بست نیز جدااز شهر، اتلال وبقایای لشکر گاه موجوداست، که مردم بومی بزبان پښتو آنرالشکری بازار گویند. والبشاری مقـدسی بسال ۳۷۵ه ۹۸۵م گوید که بفاصله نیم فرسخ ازشهر بست برراهی که بغزنین روند، شهر کوچك (شبه‌مدینه) بنام العسکر افتاده‌است که لشکریان سلطان درانجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دورهٔ اسلامی افغانستان بزمانهٔ اوایل فتوح اسلامی میرسد، چنانچه درعصر امویان هنگامیکه عمربن محمدبن قاسم بعـد از ۱۱٤ه ۷۳۲م شهر منصوره رادرسرزمین سندبنانهاد، بقول مسعودی درین شهردرداخل قلعه لشکر گاه ساخت، که‌دران ۵۰ هزارنفر اقامت کرده مـی توا نستند، واصطبل آن گنجایش ده‌هزاراسپ داشت، وبرای‌هشتادپیل جنگی وپیل های سواری پیل‌خانه‌ساخته‌بود. ۲

درپنجشیر کوهساران شمالی کابل نیزدرقرون اولیهٔ اسلامی عسکری بود ، کـه آنرا اصطخري بنام عسکربنجهیریادکرده و گوید که ازآنجاتاپروان دومنزل را ه بود ۳

گاهی دراوقات ضرورت لشکریان‌عربی درخرگاهها‌میزیستند، وچون سرمای سخت می آمد وسرپناهی نداشتند، ازمردم مقیم شهروروستاهاخانهارابزوروعنف می گرفتند ، وآنرامنازل عسکري قرارمیدادند، واین دروقتی بود، که حکمرانان عربی درین سر زمین العسکرهارانساخته بودند .

درعصرحضرت‌عثمان وحدود۲۹ه ٦٤۹م چون‌مقدمة‌الجیش عربی‌بخراسان رسید، امیربن احمریردرمروفرودآمده‌بوداندخرگاهای‌خرپشتها، سرمای سخت آمد ودهقانان مروبترسیدند برامیروسپاهش که ازسرماهلاك شوند. پس ایشانرا درخانهای خویش جای دادند ،ورسم گرفتن خانهای مردم مرلشکـری راهمین امیر OMAIR آورد ٤

۱ـ احسن التقاسیم ۳۰٤

۲ـ مروج الذهب ۱/۳۷۷

۳ـ مسالك الممالـك ۲۸٦

٤ـ زین الاخبارخطی ۵۸ب

عدد لشکریان عرب درخراسان

عدد عساکرعرب درخراسان درایام خلفای راشدین کم بود، ولی بعداً درعصر امویان‌وعباسیان‌افزایش یافت. درسنه۸۲ه ۷۰۱م‌لشکرطاووسان‌ازطرف‌امویان‌بعدد ده هزارنفردرمقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند، [1] در حالیکه درسنه ۹۶ه ۷۱٤م عساکرعرب بقیادت وکیع (ضمهٔاول وفتحه دوم)درخراسان ٥٤هزار نفرازقبایل عرب وهفت‌هزارخراسانی بودند. [2]

چنانچه بیاید‌لشکرنوتشکیل‌عباسیه درخراسان که‌ازطرف‌فضل بن یحیی برمکی ترتیب شده بود، عددآن به پنجصد هزارنفرخراسانی میرسید، که ما شرح آنرا درصفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ٥٤ هزاری وکیع تشکیلات وعدد ذیل رادا شت :

ازاهل بصره ۹ هزار } بقیادت حضین بن منذر
از قبیلهٔ بکر ۷ هزار }

ازبنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی

ازازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدالله بن علوان

ازکوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحروعبیدالله بن علی

ازمردم عجم وخراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی . [3]

جمله عدد این عساکر ٥٤ هزار .

ازاعدادفوق حدس زده میتوانیم، که تاعصرعباسیان اغلب لشکریان اسلامی درخراسان‌ازقبایل عرب بودند، که‌فضل برمکی عناصرفراوان خراسانی‌رادرلشکر دخیل ساخت، وحتی یك قطعه ۲۰ هزاری را ازان به بغداد هم فرستاد .

امادرسمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمدبن قاسم قوماندان‌جوان بنی‌امیه درسنه۹۲ه ۷۱۰م‌باداهرراجهٔ سند جنگ میکرد، راجهٔ مذکورشصت‌هزار

۱ـ رجوع شودبه فصل دوم این کتاب .

۲ ـ فتوح ٥۲۰ وطبری ٥/ ۲۷۷

۳ـ همین کتب

سپاهی راباصدپیل وده هزارمسلح زره پوش بمیدان آورده بود. درحالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۱۵،۵۰۰ نفربودند، که ازان جمله نه صد نفرسپاهی نفت اندازداشتند. ۱

لشکرعباسیهٔخراسانی :

درعهد امویان لشکردولت تماماً عبارت ازتازیان بودند. وچون عباسیان برمسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهای عربی یمنی ومضری قبیلوی که اساس آن برعصبیت قبیلوی عرب بناشده بودوجود داشت. ولی عباسیان ـ چنانچه گذشت ـ بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابرین فرقه های لشکرهای خراسانی رانیزدرتشکیلات نظامی خویش افزودند، ویك فرقهٔ خاص حرس یعنی گاردشاهی راهم برای حفاظت پایتخت ودربارتشکیل دادند ۲

دراوایل عصرعباسی این لشکرراالجندالخراسانیه می گفتند، کهروزبه بن داذویه مشهور به ابن مقفع ادیب ودانشمنددورهٔ منصورعباسی که نوازدین زردشتی باسلام درآمده بود، دررسالهٔالصحابه (مصاحبان خلیفه وامراء) که برای منصورخلیفه نوشته، این لشکرخراسانی رامی ستاید، کهنظیرآن دراسلام دیده نشده وبهاطاعت وپاکدامنی وبی فسادی شهرت دارند.

ابن مقفعدرین رساله به خلیفهتوصیهمیکند، که لشکرخودرادر تحت یك دستور وقانون درآوردونگذاردکه روح فوضی تقویه شود. دوم باید ادارهٔ امورمالیه دردست سرداران لشکرنباشد، وقایدان لشکرمردان باکفایت باشند ومطابق لیاقت خودمقرر شوند، ونیزبایدلشکریان دارای ثقافت علمی وخلقی باشند ونوشتهبتوانند، وبه احکام دین مطلع باشند، وبریك وقتمعین بایشان تنخواه وارزاق داده شود۳

ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل یك لشکرمنظم بهاصول ودساتیرنزدیك به امروز، درهمان اوقات هم درجند خراسانی مدنظربودهوروح

۱ـ ابوظفرندوی درتاریخ سند ۷۷

۲ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۲۲

۳ـ ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ ببعد به حوالت رسالهٔ الصحابه مطبوع درمجموعهٔ رسایل البلغاء

لشكري **منظم** خراساني دران حلول كرده بود، چنانچه بعد ازین هم همین روحیهٔ نظامی، **مظاهری** در تشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

درسنه (۱۷۸هـ ۷۹٤م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، اوپسر خود فضل بن یحیی را برخراسان والی گردانید، از کار های مهمی که فضل درخراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجصد هزاری (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر ازان به بغداد فرستاده شدند، که درانجا بنام الکرنبیه شهرت یافتند، وبقیهٔ این لشکر با دفاتر آن درخراسان ماندند. ومروان بن ابی حفصه شاعرعربی زبان خراسانی (۱۰۳،۱۸۲هـ) درستایش این لشکر وموسس آن فضل قصیده یی گفت که این ابیات ازانجاست:

ما الفضل الاشهاب لا افول له — عندالحروب اذا ما تأفل الشهب

حام علی ملـک قوم غرسهمهم — من الوراثة فی ایدیهم سبب

امست ید لبنی ساقی الحجیج بها — کتایب ما لها فی غیرهم ارب

کتایب لبنی العباس قدعرفت — ماالف الفضل منهما العجم والعرب

اثبت خمس مئین فی عدادهم — من الالوف التی احصت لک الـکتب ۱

یعنی: «فضل مردمیدان پیکاراست ودرجنگها وقتیکه جنگاوران دیگرافول کنند، او فرونمی نشیند، اونگهدار ملک قومیست که از وراثت ونجابت سهمی بارزدارند، دست اودر تأسیس فرقه های لشکری برای پسران ساقی حاجیان (بنی عباس) کمك کرد، که درعجم وعرب شناخته شدند، وعدداین لشکریان ازروی احصاء ونوشته به پنجصدهزار رسید.»

مردم خراسان ونواحی آن به شجاعت وجنگاوری ومقاومت مشهور بودند، وبنابرین لشکرعباسیه هم باکم وکیف خود درکشورخلافت امتیازداشت. واین مهارت لشکری خراسانیان بدرجه یی بود، که باعددکم در مقابل لشکرهای عظیم

۱- طبری ٦/٤٦٢

می جنگیدند. چنانچه درسنه ۱۷۷ﻫ ۷۹۳م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، وچون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان درمقابل اوشکست خورد، وغطریف ازطرف خودجریربن یزیدرابا۱۲ هزارلشکـر به مقابلش فرستاد، حصین باسه صدمرد آمدوجمله لشکریـان جریررا بکشت [1].

مردم خراسان که درامور لشکری مهارت داشتند: ودرعصر عباسیان هم این استعداد حربی شان انکشاف یافت؛ درتاریخ لشکری عصرعباسیان مقام بـزرگی دارند ورجال بسیارمعروف عسکری ولشکرکشان فاتح ازانها برامدند، که ازانجمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹ﻫ ۷۷۵م) ازمردم پوشنگ هرات بود، که جدش مصعب بن رزیق حکمرانی هرات وپوشنگ داشت، ووی بغداد را برای مامون فتح کرد، واورا برمسند خلافت عباسی نشانید [2] وبعداً موسس سلالهٔ طـاهریان درخراسان گردید، که نخستین دولت آزاد خراسانی دردورهٔ اسلامیست، ومااز کارنامه های لشکری وسیاسی اوو اخلافش درجلددوم این تاریخ به تفصیل بحث خواهیم راند.

البسه ولوازم عسکری :

لباس عمومی لشکریان قرون اولیهٔ اسلامی به تفصیل معلوم نیست، ولـی صنف سواران همواره زره وخودیکه به پرهای نسرآراسته بودمی پوشیدند، وپیادگان قباهای کوتاهیکه تازیرزانو رسیدی، باسراویل پوشیدندی. پیزارآنها مشابه چپلی بودکه تاکنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند. [3]

درخراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات وآب و هواومواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه درسنه ۱۲۹ﻫ ۷٤٦م چون بومسلم لشکرگاه خودرا د رماخوان آراسته بود، در آغازآن لوازم عسکری نداشت، ولی بعدازچند روز عبدالله بن بسطام که بمنزلت آمرلوازم او بود، چیزهای ذیل رابرای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف

۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۲۰۳/۳

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۷٤/۱ بحوالت سید امیر علی ٦٤

۱/خیمه هایی که از موی بافته بودند، مانند غژدی افغانی که در عربی فسطاط (به ضمهٔ اول وجمع آن فساطیط) واروقه گویند.

۲/ مطابخ وآلات پخت وپز.

۳/ معالف دواب، یعنی آخور یا توبره که چارپایان رادران علف دهند.

٤/ حوض های پوستی برای آب[1] مانند مشک ومشکوله وامثال آن.

ارزاق لشکر:

لشکریان اسلامی درعهد نبوی چهارخمس ٤/٥ اموال غنیمت رابطور مساوی بین خود تقسیم میکردند، ویک خمس آن تعلق به حضرت پیامبر (صلعم) داشت. اما حضرت عمر (رض) برای این کار دیوانی راوضع فرمود، که به هریکی ازطبقات خاص افراد خانوادهٔ نبوت ومهاجران وانصار واهل مکه مبالغ معینی رامیداد. واز آنجمله به هرضابط لشکرسالی چهارتا پنج هزار درهم وبه هر فرد عسکری سه صد تا تاپنجصد درهم سالانه پرداخته می شد. درحالیکه درهرماه بمقدار حاصل دوجریب زمین (هر جریب ۳،٦۰۰ مربع گز) گندم هم باو میدادند، تاکه درعصر امویان امیرمعاویه تنخواه لشکر رابلند برد، وبرشصت هزارنفرلشکرخود شصت ملیون درهم صرف کرد، که درسالی تنخواه هرفرد تا هزاردرهم یعنی دوچند تنخواه عصر فاروقی رسید.

مصارف لشکریان عصراموی رادر خراسان ازین قیاس توان کرد، که حجاج بن یوسف یک لشکر چهل هزاری رابامر عبدالملک بن مروان درمقابل رتبیل به زابل فرستاد؛ که مصارف آن دوملیون درهم، بدون بخشش های جداگانه به سرداران آن لشکر بود. ولی در اواخر بنی امیه تنخواه یکنفر لشکری در سالی به پنجصد درهم میرسید.

---

۱ - طبری ٦/ ٣٤

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به‌هر فرد لشکر درماهی هشتاد درهم(سالی ۹۶۰ درهم) میداد ، واین تنخواه‌درعصر مامون ماهوار ۲۰ درهم برای پیاده‌وچهل درهم به‌سوار داده‌می‌شد [۱] وهمین‌عشرینیه ۲۰ درهمیست، که‌درسنه ۲۰۱ هـ ۸۱۶ م‌چون‌عیسی بن‌محمدبن‌ابی‌خالد قوماندان عساکر بغداد ، یکصدوبیست وپنج‌هزار عساکر خودرا احصائیه گرفت ، به‌سوار چهل درهم‌وبه پیاده‌بیست‌درهم رامی پرداخت .[۲]

درسنه ۱۲۹هـ ۷۴۶م بومسلم خراسانی درخندق لشکرگاه ماخوان به هفت هزار نفرلشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، وبعدازان چهار چهار درهم دیگر راهم داد [۳] ومعلومست که‌این عطاها جزمشاهرهٔ مقرر لشکریان بود .

قرار شرحیکه محمدبن احمد خوارزمی میدهد : درديوان الجیش‌خراسان ارزاق ومواجب لشکریان برسه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که‌چهار باردر سالی پرداخته می‌شد.

دوم: حساب جند دوبار درسالی .

سوم: حساب مرتزقه سه‌بار درسالی.

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتحه‌اول) ودر دیوان‌عراق رزقات (مفرد آن‌رزقه بمعنی بارونوبت) گفتندی . [٤]

عشرینیه رابزبان دری بیستگانی می‌نامیدند ، که‌نویسندگانرا درشرح آن اختلاف نظراست: برخی گویند پولی‌بوده بوزن ۲۰مثقال [٥] وجمعی عقیده دارند ،چون آنرا در۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی وبیستگانی نامیده‌شد . [٦]

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲٤ ببعد

۲- طبری ۷/۱۳٦

۳- طبری ٦/۳٤

٤- مفاتیح العلوم ٤۳

٥- حواشی سعید نفیسی برتاریخ بیهقی ۳/۱۰٦۸ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

٦- شرح یمینی ازمنینی ۱/۸۹ قاهره ۱۲۸٦ ق ولغت عربی بفرانسه ازکازیمیرسکی ۲/۲٦۱ طبع پاریس ۱۸٦۰م

باتصریحی که خوارزمی درشرح عشرینیه کرده ،جای هیچگونه تردید نمی‌ماند که‌چهار بار درسالی پرداخته شدی. وچون مقدار اخیر تنخواه سپا هیان پیاده درعصر مامون ،ما هوار ۲۰ درهم بود . واین رسم تاعصر سامانیان وغزنویان هم‌باقی مانده بود ،بنابرین آنرا بزبان دری بیستگانی ،ترجمه همان عشرینیهٔ تازی گفته اند .

عسکر مطوعه:

علاوه برلشکریان مرتزقه وتنخواه داریکه درتحت ادارهٔ قایدا ن مقرر کردهٔ حکومت ،ودر قید دیوان جیش بودند ،دربرخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه میگفتند: واکنون ایله‌جاری گویند نیزوجود داشت . این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت درجنگها وجهادها همراهی میکردند . درسنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳م چون داودبشر مهلبی یکی‌از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به‌امیری اینجامقرر شد. اودر ربیع الاخر همین سال بحرب حضین خارجی (بقول ابن اثیر :حصین) برامد ،وسپاهی بزرگ بااو بوداز مطوعه وغازیان که‌حربی بزرگ کردند ،وحضین رابکشتند[1]. ونام‌مطوعه ازماده طوع عربی‌ساخته‌شده وکسانی باشند که‌برای جهادبرضای خویش روند[2]. پس مطوعه راعساکر خوش‌برضا وداوطلب توان گفت .

رتبه‌های لشکری واقسام لشکر :

درایام خلفای راشدین مانند ایام‌جاهلیت .هرلشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بودکه‌در تحت امرهر عریف ده‌نفربودی . واین عریف از مردم دارای سابقهٔ‌عسکری مقرر شدی .

بعدازین صدعریف راکه لشکر هر یکی عبارت از۳۰ یا۴۰ وگاهی ۲۰ نفربود داشته‌اند. ولشکر هر۷ عریف یکنفر قائد بنام‌امیرالاسباع داشت.واین ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که‌در عصر عباسیان باین نحوتبدیل شد:

۱- تاریخ سیستان ص ۱۵۳

۲- المنجد ۴۹۳

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود ،وپنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه‌بودی . وهرصد نفریک قاید داشتی .وبعدازین باین طور بود:

۱۰نفر = ۱ عریف

۱۰عریف یاصد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یاهزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائدیاده‌هزار نفر = ۱ امیر [1]

بیرق های جنگی:

مسلمانان دراوائل فتوح خویش،رایت‌هائی بنام‌عقاب داشتند، که این‌نام رااز رومیان گرفته‌بودند ، ورنگ آن‌سپید یاسیاه بود.وچون اسلام منتشر گردید ، انواع این‌اعلام ازحیث شکل ورنگ ونام متعددبود.

بیرق‌های بنی‌امیه سرخ ،وازعباسیان سیاه.وازداعیان‌علوی سپید.واز داعیان بنی‌هاشم سبزبود .وهنگامیکه این‌بیرق رابرمی‌افراشتند وبکسی می‌سپردند ادعیهٔ خاصی رامی گفتند، وخودخلفاء بارایات‌ودهل ازمساکن خود برای عقدلواء برمی آمدند،وهنگامیکه‌لشکرهای‌متعدد درتحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهرامیری رایت جداگانه داده‌می‌شد.[2]

درخراسان درعصر قبل‌از اسلام‌نیز درفش موجود ومستعمل بود وفردوسی درجنگهای متعددومیدانهای جنگی‌خراسان ولشکرکشی های این‌مردم در سیستان وزابل وکابل‌وبلخ وغیره‌نامها واشکال والوان مختلف اختر یعنی رایت رامیبرد . وچون این‌رسم درخراسان‌سابقهٔ طولانی‌داشت ؛ بنابرین‌درسنه۱۲۹ه‍۷۴۶م‌هنگامیکه بومسلم‌قایدبزرگ‌خراسان‌لشکرگاه‌خودرادرسپیدنگ(سفیدنج)خرقان وضع کرد. روز۲۵رمضان همین سال .لوائی راکه ابراهیم امام باو فرستاده بود وآنرا ظل می نامیدند،وبرنیزه چهارده ذرعی نصب بود ،ورایتی را که سحاب نام داشت

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲– همین کتاب ۱/۱۳۵

وبرنیزه سیزده زرعی افراشته می شد برافراشت ،ومقصد ازنام ظل این بود که زمین ازسایه خالی نباشد ،وتاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .[1]

استعمال دهل درامورجنگی :

لشکرعرب درعصراختلاط باعناصرعجمی استعمال طبل وبوق را ازیشان گرفتند، ودریک لشکروگند(=جند)طبلهاوابواق متعددی موجود بود .[2]

درخراسان نیزاستعمال دهل درمیادین جنگ رواج داشت ،وآواز طبل را برای اطلاع لشکریان وابلاغ اوامرلشکرداران استعمال میکردند ،مثلاً ضربهٔ کوس یاطبل، برای هجوم طوری بود وبرای انصراف طوردیگر .

درجنگی که بین قوای متحد خاقان وملک سغدوصاحب شاش وختل وجبغویهٔ تخاری وترکان بامسلمانان درجوزجان درسنه۱۱۹ه ۷۳۷م روی داده بود ، خاقان امرداد،تاکوس هارابطورانصراف بکوبند .ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودندونمی توانستند که برگردند.پس سه باربوسیلهٔ ضرب کوس امرانصراف داد ، وبعد ازان شکست خورد . ومسلمانان عرب تمام اموال ایشانراگرفتند . وچون خاقان به تخارستان علیارسید ،درآنجاازسرنو طبلهاوکوسهارا بساخت و به بلاد خویش برگشت.[3] واین رسم استعمال دهل درمیدانهای جنگ تاکنون درقبایل افغانی زنده ودهل یگانه وسیلهٔ اطلاع یاامرهجوم وانصراف وغیره است .[4]

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد ازعصرخلفای راشدین، دردورهٔ امویان وعباسیان ازافریقا واستانبول تاحدودچین واواسط هند رسید، ومسلمانان درسرتاسرثغور کشور

---

۱ – طبری ٦/٢٥ و الکامل ١٧٠/٥

٢ – تاریخ تمدن اسلامی ١٣٦/١

٣– طبری ٤٥٢/٥

٤– درهمین فصل درمبحث طرززندگانی ورسوم ، عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که در ان مقدار معین لشکریان خود را برای حفاظت مرزها می گماشتند، وچون در هر سال بامر جهاد نیز می پرداختند، این لشکرهای سرحدی را در مواسم مساعد تقویه کرده، از ثغور خود بر سرزمین های ممالک غیر اسلامی گذشته و به امر جهاد و اغتنام اموال و موالی می پرداختند.[1]

مثلاً حکمرانان عربی خراسان در نوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزار لشکر سرحدی را نگاه میداشتند.[2]

وطوریکه گذشت، اشرس حکمران امویان در تشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفهٔ آن هم حفظ مرز دشمن بود، وسپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.[3]

منجنیق :

منجنیق (فلاخن) آله ییست برای رمی و دور انداختن سنگ وتیر و مواد نفت آلود ودیگر آلات تخریب، که فینیقیان آنرا بکار می بردند. ویونانیان وپارسیان هم ازیشان گرفته اند، واعراب هم از اول دورهٔ اسلامی آنرا استعمال میکردند.

درینکه منجنیق در خراسان بحیث آلهٔ جنگ وشکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی ازان را که ازموی بافته سازند. تاکنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسندهٔ قاموس باین عقیده است، که کلمه منجنیق نیز از «من چه نیك» فارسی معرب گردیده (؟) درحالیکه ریشهٔ آن در میخانیکوس ومغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود است.[4]

دردورهٔ اسلامی استعمال منجنیق درجنگهای افغانستان عام بود. در سنه ۳۶ه ۶۵۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، وبالاخر بضرب منجنیق رخنه یی درحصار کابل

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۵۳

۲ـ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۶۲

۳ـ رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴ـ حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

وارد کرد، واین شهررابزور گرفت.[۲]

مسلمانان درفتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی درسند نیز منجنیق های بزرگی رااستعمال نموده اند. درسنه ۹۲هـ۷۱۰م محمدبن قاسم قوماندان فاتح وجوانان امویان، بندربحری سند، دیبل (درحدود کراچی کنونی) را محصور کرد، وبوسیلهٔ منجنیقی که عروس نامداشت وپنجصد نفر آنرا می کشیدند، منار معبددیبل راویران و شهررافتح نمود.[۲]

۱ـ فتوح البلدان ۴۸۸

۲ ـ فتوح ۵۳۵

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگ زایر چینی که در حدود ۹ه از قسمت های شرقی وشمالی افغانستان دیدن کرد، درسرزمین های شرقی مانندهند مردم رابر چهار طبقه منقسم دید :

۱ / بر همن : نگهبانان دین و کسانیکه دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و باپاکی وخلوص دینی میزیند .

۲/ کشتریه: شاهان وطبقه حاکمه ولشکریان که بارحم وعطوفت زندگی کنند .

۳/ ویسیه: بازرگانان وسوداگران که به مبادلات تجارتی پردازند .

٤/ سودره : زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند .[۱]

این طبقات چهارگانه دراوایل دورهٔ اسلامی درهندوجود داشته،وچون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین وفکر وعنعنات آریایی قدیم بامردمان هند اشتراک داشتند، لابدهمین فرق طبقاتی CASTE درینجاهم وجود داشت(به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی درتاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریائیان شرقی ویداست. و نیز در کتاب اوستاوعنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود .

امادرشرق : هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندو کش بطرف شرق حرکت کرده ودرسرزمین فسیح هند متفرق شدند، درانجا مردم سیه فام قدیم هند(دراویدین)

۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ۱۳۸

رایافتند، که ایشان رادسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بر دسیو تاخت و ایشانرا به هیاهوی رعد تباه ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپیدفام خود بخشید .»[1]

این مردم سیه فام که مقهور ارباب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفات نجس و مردار وسیه چرده و بینی پچق یا گوسپند بینی یادشده اند .[2] ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که در سنسکریت ورنه VARNA یعنی رنگ COLOUR گویند، ودرانگلیسی برای آن CASTE راازریشهٔ پرتگالی کاستا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند[3]، دربین آریائیان قدیم درسرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد ازهجرت بطرف شرق وبرعظیم هند بوجودآمد. زیرا مااین فرق وامتیازطبقاتی را درویدهای نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بارذکرآن درویددهم وبخش ۹۰ که پوروشه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

« چون هیکل پوروشه (نفس جهانی) بخش گردید، برهمن از دهن ، ورا جینا (کشتری)ازبازو، وویس ازران، وشودراز پای اوپدیدآمد. »[4]

قراریکه ازمضامین ویدهای بعدی ظاهراست، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن براعضاء دیگرشرف دارد، بنابرین برهمن طبقهٔ شریف وکاراوتعلیم ورهنمایی است. اماطبقهٔ کشتری که ازبازوپدیدآمده اند، وظیفهٔ حفاظت وپیکارواداره رادارند. وچون ویس ازران پوروشه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن وکشاورزی وزمینداری بایشان متکی است. اماطبقهٔ شودرکه ازپای برامده اند، همواره باید خدمتگاروچاکرباشند .[5]

۱ــ ریگوید۱۱/۲۲

۲ــ هند ویدی ازبانوراگوزن ترجمه اردوطبع حیدرآباد دکن ص ۲۲۰

۳ــ کیمبرج هستری آف اند یا(انگلیسی) ۹۲/۱

٤ــ هند ویدی ۲۱۷

۵ــ ریگ ویدا، جلد اول پوروشه سوکته

در بلخ :

در تاریخ افسانوی دورهٔ کیانیان که مربوط بسرزمین بلخ وشرق فلات ایرانست داستان سه پسرفریدون وبخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف ومشهور است، که در روایات اسرائیلی وتورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام وحام ویافث اند. وروایت سه فرزند فریدون درخدای نامه ها وشهنامه های قدیم وارد بود. وفردوسی هم آنرا به نظم درآورد ، که مختصر آن چنین است :

بسوی فریدون نهادند روی — جوانان بینادل وراهجوی
چو دیدند پرمایگان روی شاه — پیاده دوان بر گرفتند راه
برفتند وبر خاك دادند بوس — فرومانده جای پیلان وکوس
وزان پس سه فرزند خود را بخواند — بتخت گرا نمایگی بر نشاند [1]

پس ازین فریدون هر سه فرزند خود را چنین نام گذاری مینماید :

توبی مهتر وسلم نام تو باد — بگیتی بر، آکنده کام تو باد
میانه کز آغاز تیزی نمود — ز آتش مر اورا دلیری فزود
وراتور خوانیم شیر دلیر — کجا ژنده پیلش نیارد بزیر
دگر کهتر آن مرد باهنگ وجنگ — که هم باشتابست وهم با درنگ
کنون ایرج اندرخور نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی [2]

اکنون فریدون جهانرا بین این سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خاورخدای، ودویمین را توران شه، وسویمین را ایران خدای میخوانند :

نهفته چو بیرون کشید از نهان — بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم وخاور ـ دگر ترك وچین — سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید — همه روم وخاور ، مراورا گزید
به تخت کیان اندرآورد پای — همه خواندندیش خاور خدای

---

۱ شهنامه ۱-۶۳

۲ شهنامه ۱- ۶٤

دگر تور راداد توران زمین ــ وراکرد سالار ترکان وچین
بزرگان بروگوهر افشاندند ــ جهان پاك توران شهش خواندند
وزان پس چونوبت به ایرج رسید ــ مراورا پدر شهر ایران گزید
سران را که بد هوش وفرهنگ وراي ــ مراو را چه خواندند؟ ایران خدای[1]

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود و توران شه شد، و پسر دوم سلم خاور خدای جد طوایف سرمت بن واقد فرمانده کشور روم بود. و سوم ایرج ایران خدای و دارای ایرانشهر شد. و در یشتها یک حصهٔ کتاب اوستا کلمه توره در مقابل ایرانی استعمال شده، ولی این منافات را نباید اصلی شمرد، زیرا بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که باپرورش حیوانات و زراعت مشغول بوده، و میان توریه های بادیه نشین که درصحراها مسکن داشتند،[2]

باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دورهٔ داستانی قبایل آریایی طوریکه در بالا ذکر کردیم موجود بوده و دلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است و علاوه برمردم نژاد آریایی. درقبایل سامی نیز در سه فرزند نوح (ع) علایم آن دیده میشود.

ژرژ دو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که ازمحققان شرق شناسان فرنگ است دریــن مورد شرحی مفید میدهد: کـه مربوط بـه عصر زردشتی و تلخیص آن چنین است :

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون ـ جنگجویان ـ و مولدین ثروت تشکیل می یافت. و کاست هـای اساسی هند قـدیم هم برهمنان ـ نجبای جنگاور ـ و کشاورزان دام پرور بودند.

درفلات وسیع ایران که ازمجاری دریای سند تاسواحل دجله افتاده بود، نیز سه طبقهٔ اجتماعی وجود داشت، که هریک بیکی ازفرزندان سه گانهٔ زردشت منسوب ست فرزند ارشد روحانی و پسر دوم جنگجو و سوم شبان بوده اند. ولی در دوران رشد اجتماعی،

۱ــ شهنامه ۱ــ ۵۶

۲ــ مقالهٔ مارکوارت در مجله ایرانشهر طبع برلن ۷۷/۱ سپتامبر ۱۹۲۲م بحوالت یادگار زریران و بندهشن ۲۱۱

طبقهٔ دیگری برطبقات سه‌گانه افزده شد، که طبقهٔ صنعت گران وبازرگانان باشد. وبموجب اسناد دیگر درعصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده‌اند. مثلاً بقول ثعالبی درزمان اسلامی. زارعین از طبقهٔ سوم حذف. وجای آنرا عمال دولت گرفته، وجنگجویان بطبقهٔ اول ارتقاء یافته و روحانیون وپزشکان به‌طبقهٔ دوم رفته‌اند.

درناحیهٔ وسیع اروپا که‌همین عناصر آریایی سکونت داشتند، دربین مردم سکا وسیت‌هاوسرمت‌ها نیز آثار طبقات سه‌گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پدر تاریخ، درابتدای کتاب چهارم خود ازعقاید سکاهادربارهٔ پیدایش ایشان چنین گوید:

«اولین مردیکه دران سرزمین که‌تاآن موقع غیرمسکون بودپیداشد، تارژیتائوس TARGITAOS بن‌زئوس است که‌مادرش دختررودبوریستن BORYSTHENE باشد، واوسه‌پسر داشت:

۱/لیپوخائیس LIPOXAIS

۲/ارپوخائیس ARPOXAIS

۳/ کولاخائیس KOLAXAIS

روزی ازآسمان گاوآهنی بایوغ طلا—وتبرطلا—باجام طلا بزمین فرود آمد. پسرارشدپیش دوید تاابزارهارا تصاحب کند. ولی همینکه به‌آن رسید طلا دست اورا سوزانید. چون پسر دوم نیز بهمین سرنوشت گرفتارشد، هردواز تصاحب این اشیای زرین صرف‌نظر کردند. اماپسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، وبرادران بزرگ، اورا به‌شاهی خویش پذیرفتند.»

درین کنایهٔ‌شیرین ازسه‌عامل سخن رفته‌است: گاوآهن ویوغ نمودار کشاورزی، وتبر نشانهٔ‌سلاح جنگی سکایی، وجام‌علامت‌تشریفات‌دینی‌وسکر مشروبات وسمبولی ازدنیای‌اسرارو‌روحانیت‌است. که‌این روایت تاکنون هم دراخلاف سکاهای قفقاز باقیمانده. وسه‌خانوادهٔ بزرگی که‌قهرمانان‌حماسی آنها بدان‌منسوبند، یکی دارای

گله های بیشمار. ددیگر جنگجوورشید، وسدیگرهوش وذکای فراوان داشته است.[1]

اینست افسانهٔ سکاهاوسه فرزند نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنام ایشانست. ونظیر آن در اوستابه زردشت وسه فرزندش نسبت داده‌اند، که کوتاه آن چنین است :

۱/فرزند بزرگ :ایست واستره ISAT--VASTRA نخستین آتهره ون ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورئیس روحانیان بود. بمعنی آتش بان ونگهبان آتش .

۲/اوروه تت نره URVATAT--NARA نخستین واستریه VASTRYA یعنی بسودی فردوسی که‌رئیس ورهبر برزیگران وکشاورزان بود.

۳/ هوره چیثره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشیدچهر، نخستین رته اشتره RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمهٔ رشتاریان خواهد بود، واورئیس رزمیان و جهان پهلوان بود.[2]

بموجب این روایت کتب سنتی زردشت ، سه فرزندوی دررأس سه طبقهٔ روحانیان-کشاورزان -جنگیان واقع بودند ، که بعدازان یك طبقهٔ دیگر اهل حرفه وپیشه وران هویتش HUITSH هم بران اضافه شده[3]، که اهتوخوشی فردوسی باشد، ودرپهلوی هوتخش HUTOXSH بود[4] ، وبالاخرباصطلاح عهد ساسانیان : این طبقات چهارگانه تانشر اسلام چنین موجود بودند :

۱/آذروان : علمای دینی وروحانیان .

۲/آرتیشتاران : سپاهیان وجنگجویان .

۳/دبهیران : دبیران وعمال حکومت ونویسندگان.

۱ــ تاریخ تمدن ایران ٤٥ ببعد ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش وتمدن ایرانی ٤٧ ببعد ترجمه دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲ــ فروردین یشت بند ۹۸

۳ــ یسنا ۱۹ بند ۱۷

٤ــ مزدیسنا وتاثیر آن درادبیات فارسی ٤٠٨ و ایران نامه ۱/۳۸۰

۴/واستریوشان: (کشاورزان و برزیگران) وهوتخشان[۱] (بازرگانان و پیشه‌وران ورنجبران وخدمتگزاران)

آنچه از نامهٔ تنسر حدود ۵۷۰ م برمی آید نیز برهمین وتیره است که ذکر شد. باری بافرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا واوستا وروایات سکاها موجود است، مردمان فلات ایران درحین پیدایش اسلام بر همین چهارطبقهٔ اجتماعی منقسم بودند، که طبقهٔ چهارم دررژیم ملوک طوایف، همواره تولید کننده و مورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، وبنابرین باراکثرمالیات وپرداختنی های اجتماع، بدوش کشاورزان وپیشه وران ورنجبران بود.

اکنون به طبقه بندی اجتماعی دربین مردم حواشی شرقی خراسان وکوهساران افغان نظرمی اندازیم، که دربین قبایل عظیم پښتون که عددایشان به ۱۵ ملیون متجاوزاست نیز عنعنه یی قدیم مانندسه فرزند زردشت یاسه پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. واین مردم درعنعنات خود بیک پدر یکه نام او کیس[۲] (به فتحهٔ کاف وسکون دوم وسوم) بودقایلند، وگویند که این پدر سه فرزند داشت:

۱/غرغښت GHARGHASHT

۲/بیټنی BETANAI

۳/سره‌بن SARABAN

این پدروپسران باخانوادهٔ پښتون بر کسې غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، وپدر همواره به مناجات وطلب خیر وسعادت پسران خویش می پرداخت، ودست بدعا برمی افراشت. تااینکه نسیم مهرانه (مردانگی) وزیدن گرفت، وبه زبان فرزند اول غرغښت برخورد، وبنابرین وی صاحب زبان وبیان وعلم وتلقین وروحانیت گردید. که تاکنون

۱ــ کریستن سین در کتاب ساسانیان ۱۲۶

۲ــ کیس از مصدر کسل پښتو بمعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. وازین ریشه بسا نامهای قبایل واماکن برامده مانندکاسی (قبیله وجایی درغور وغیره) وکسې غر یعنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) وهمین ریشه درکسی (مردمک) وکیس کمیدل (کم عقلی وبی بصیرتی) پښتو محفوظست.

هم اکثر علماء وروحانیان افغان ازین طایفه اند وقبایل بزرگ کاکړ وادئ ژوب وپښین ازاخلاف این تیره اند ، ودانشمندان وصاحبدلان باذوق وحال دران گذشته اند .

دربارهٔ فرزند دیگر یعنی بیتنی روایت است که نسیم مردانگی بربازوی اووزیده بود ، وبنابرین قبایل غلجی وکرلانی وملحقات آن که منسوب به اویند ، منصب سپاهی گری وجنگجویی راحفظ کردند ، وازبین ایشان سپه سالاران وجنگاوران دلیر برآمده اند .

امادربارهٔ فرزند سوم یعنی سړه بن گویند که نسیم مردانگی به دامن اوبرخورده بود ، واوصاحب دامن وپرورش واداره وحکمرانی گردید ، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) ودرانیان قرن دهم ببعد ازین تیره سړه بن اند ، که اززمان قدیم قبل الاسلام وبعد ازاسلام تاکنون فرمانرواوحکمران وپرورنده ودارای دامن عطوفت ومروتند .

این تریدیشن افغانی عیناً شبیه است باآنچه دراوستادربارهٔ سه فرزند زردشت ، یادرتذکار هیرودت من بـاب سه طبقهٔ سکاها میخوانیم . والبته منبع اقدم آن درویدانیز موجود است .

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید اززمانهای قبل الاسلام بـه ازمنهٔ مابعد انتقال کرده باشد ، که ازحیث کمیت وکیفیت باعنعنهٔ سکاها کمال مطابقت دارد . امافرق آن باروایات هندی وساسانی درینست کـه نظام سیاسی ملوکیت قـوی ونیرومند طوایف وشهنشاهی های این دوسرزمین ، طبقات مولد ثروت وکشاورزان وپیشه وران راازطبقات روحانی وحاکم جداساخته ومحکوم ومظلوم قرارداده بود . ولی درتقسیم سه طبقهٔ افغانی (۱) روحانیان غرغښت (۲) جنگاوران بیتنی (۳) حکمرانان سړه بنی ، طبقهٔ محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگـران باشد وجود ندارد ، وکشاورزی وپیشه وری بیک طبقه مخصوص نبود ، وهرطبقه دربین خـود کشاورز وپیشه ورداشت ، وبنابرین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود ، وهیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت .

واینک ترتیب این طبقات ازمنابع مختلف درین جدول خلاصه می شود :

جدول مقایسوی طبقات

عدد	ویدا	زردشتی اوستا	کیانی بلخی	سکاها بقول هیرودوت	پښتون
۱	برهمن از دهن پوروشه (روحانیان)	آذروان، از فرزند بزرگ زردشت: ایست واستره (روحانیان)	سلم فرزند فریدون	لیپو خا ئیس پسر تارژیتائوس (روحانیان و هوشمندان)	غرغښت پسر بزرگ کیس پښتون اصل کاکران (روحانیان و علماء)
۲	کشتریه از بازوی پوروشه (جنگیان)	آرتیشتاران از هوره چیثره فرزند زردشت (جنگیان)	تور فرزند فریدون	اربوخائیس پسر دوم تارژیتائوس (جنگیان)	بیټنی پسر دوم کیس پښتون اصل غلجیان (لشکریان)
۳	ویسیه از ران پوروشه (کشاورزان و بازرگانان)	واستریوشان وهوتخشان از اوروه‌تت نره فرزند زردشت (کشاورزان و پیشه‌وران)	ایرج فرزند فریدون	کولاخائیس پسر کوچک تارژیتائوس (حکمرانان و دارای احشام)	سره بن پسر سوم کیس پښتون اصل ابدالیان و درانیان (حکمرانان و پرورندگان)

طبقات مردم درعصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام درسرزمین خراسان ومرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دورهٔ اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه وروحانیان :

چنانچه درفصل اول به تفصیل گذشت، برخی ازبقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی درحصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتبیل زابل و کابلشاه وملک هیاطله وبرازان پوشنگ وشار غرستان وشیر بامیان وختلان وسهراب طالقان ولویك گردیز وگوزگان خدا وروب خان تخارستان وترمذشاه وغیره اند که جغرافیانویسان عرب ومورخان نام ایشان را می برند .[1]

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده وتاقرنها در دورهٔ اسلامی نیز قدرت ونیروی خود را حفظ کردند. مثلاً آ دودمان سامان خدات که درقصبه سامان بلخ خواجگی داشتند[2] واین جای بنام سمانه درکتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دورهٔ ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه درخراسان (متوفی ١٦٦هـ ٧٨٢م) که پرورندهٔ خاندانهای بزرگ[3] قدیم[4] بود[5]، سامان خدات را پرورانده بود. واو دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، واو از بلخ

١- رجوع کنید به ایرانشهر مارکوارت وابن خردادبه وغیره

٢- سنی ملوك الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ١٣٤٠ق

طبقات مردم درعصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد ،وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود ، که تا ایام نشر اسلام درسرزمین خراسان ومرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دورهٔ اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه وروحانیان :

چنانچه درفصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حمکرانان محلی درحصص مختلف کشور حکم میراندند ، که رتبیل زابل و کابلشاه وملک هیاطله وبرازان پوشنگ وشار غرستان وشیر بامیان وختلان وسهراب طالقان ولویك گردیز وگوزگان خدا وروب خان تخارستان وترمذشاه وغیره اند که جغرافیانویسان عرب ومورخان نام ایشان رامی برند .[1]

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده وتاقرنها در دورهٔ اسلامی نیز قدرت ونیروی خودرا حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که درقصبه سامان بلخ خواجگی داشتند[2] واین جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دورهٔ ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه درخراسان(متوفی ١٦٦هـ ٧٨٢م) که پرورندهٔ خاندانهای بزرگ قدیم بود ، سامان خدات راپرورانده بود ،واودیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است ، اوازبلخ

١ــ رجوع کنید به ایرانشهر مارکوارت وابن خرداذبه وغیره

٢ــ سنی ملوك الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ١٣٤٠ق

به‌نزد اسد رفت و اسد دشمنان او را قهر کرد، و بلخ باز به‌وی داد، وسامان خدات بدست او ایمان آورد .[1]

همچنین شیر بامیان در ایام منصور خلیفه عباسی برد ست مز ا حم بن بسطا م درحدود ۱۵۰هـ ۷٦۷م مسلمان شد، ومزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بزنی گرفت ، وفرزند همین شیر که حسن نام داشت، در سنه ۱۷٦هـ ۷۹۲م ممد لشکریا ن عباسی درحمله بر کابل بود .[2]

در برخی از مراکز دینی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند ، که باقبول اسلام حاکمیت ونفوذ خود را حفظ کردند ، که از آنجمله دودمان بر مکیان معبد نوبهار بلخ بودند ، وایشان باحکمرانان امویان موافقه کردند ، وچنانچه در مبحث خاص برمکیان گذشت، جعفر برمک درحد ود ۳۰هـ ٦۵۰ م بد ین اسلا م د ر ا ۱۰. وبدربار امویان درد مشق رفت، وبعدازان درسنه ۱۷۰هـ ۷۸٦ م خالد بن بر مـک دربنای مجدد بلخ وحفظ مقام خود باسد بن عبدالله بساخت . وچون ابو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، بازهم خالد برمکی از اعیان حامیان عباسیان ونهضت بومسلم بود. وپس ازین برمکیان از وزیران مقتدر ومعروف دربار عباسیا ن بغداد وحکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.[3]

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان ، برخی دردربار ولشکریا ن خلا فت مراتب بلندی داشتند، و یعقوبی درشهر سرمن رآ ی درجادۀ بز رگ شهر، قطا یع قایدان خراسانی رابنام های قطیعه هاشم بن بانیجور ، وقطیعه عجیف بن عنبسه وقطیعه حسن بن علی مأمونی ، وقطیعۀ هارون بن نعیم ،وقطیعۀ حزام بن غالب ، وقطیعه قرقاس خادم خراسانی ذکر میکنند .[4]

---

۱ ـ تاریخ بخارا ۷۰

۲ـ البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع شود به فصل اول این کتاب .

۳ـ رجوع شود به‌قسمت ۱۱ فصل سوم این کتاب .

٤ـ البلدان ۲٦

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به‌حسن خلق وجمال واطاعت وقیادت لشکروحتی به‌خوش پوشی وخوش‌خویی ووقار و شجاعت مشهور بودند ، وخلفای عباسی ازاوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند . تا اینکه حواشی دربار رااین مردم بکلی گرفتند ،ودهقانان وامیران وفراغنه‌واتراك‌خراسانی که‌مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند ، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسنه ، واخشاذ ازسمرقند ومرزبان‌بن کیسفی وعجیف بن عنبسه ازسغدو بخارخدات وغیره ارکان مهم درباروسپه‌سالاران لشکرهای خلافت بغدادشدند.[1]

دهقانان وسواران وکدخدایان:

درطبقات بلندومرتبۀ نخستین اجتماع درین زمان دهقانان وسواران مانندشوالیه‌های قرون وسطی اروپا وجود داشتند ، که نویسندگان عرب ایشانرا دهاقین واساوره نامیده‌اند .

ازآغاز عصراشکانی ۲۵۰ق ، م تاآغازدورۀ ساسانی ۲۲۶م وبعد ازان تاعصر اسلامی ، نظام خانوادگی مردم آریایی برنمانه NMA' NA (خانه) وویس (روستا) وزنتو(قبیله) ودهیو (ولایت) استوار بود .[2]

واز کلمۀ اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف ودارندگی ، دهگان ساخته شد ، ومعنی آن مالك ده‌و کلان‌شونده‌ولایت باشد. وچون اعراب درقرن نخستین اسلامی به‌خراسان آمدند ، درهرولایت وسرزمین های کشاورزی ، دهگان رابحیث کلان شوندۀ آن یافتند ، واین کلمه رامعرب ساخته ، دهقان وجمع آنرا دهاقین ومصدر جعلی آنرا دهقنه گفتند ، که‌بقول مسعودی دهقانان ازاولاد وهکرت یکی ازنواده‌های کیومرث اندواوده پسرداشت ، که‌اولادایشان دهاقین‌اند ، وطوریکه همین مولف گوید: وکان و هکرت اول من تدهقن .[3] واین کلمه در

۱-ابن حوقل ۲/۴۶۸

۲-کریستن سین درساسانیان ۶ ترجمه اردو

۳- مروج الذهب ۲۴۲/۱

درپهلوی داهیکان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست، ودرپښتو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. وفردوسی نیز بچنین معنی استعمال کرده بود آنجا که گفت :

از ایران و از ترک و از تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخنها بکردار بازی بود [1]

این دهگانان درسرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم وفرهنگ وداستانهای اسلاف بودند، وبنابرین مورخان وداستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها وشاهنامه ها، روایات وسنن واخبار گذشتگان را ازیشان نقل میکردند. واین طبقه هم سعی داشت که مفاخر گذشتگان ازبین نرود. چنانچه درسنه (۳٤٦ هـ ۹۵۷ م) ابو منصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهبد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود، چهار نفر دانشمندان پهلوی دان را از موبدان ودهقانان گرد آورد تا شاهنامهٔ منثور را بنویسند، که از آنجمله ماخ پسر خراسانی هروی، وشاذان پسر برزین طوسی، ویزدان دادپسر شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نشاپوری و همه خراسانی بودند. [2]
وفردوسی هم اکثر داستانهای شاهنامه را ازاین دهقانان نقل نماید مثلاً [3] :

بباشی برین گفته همداستان   که دهقان همیگوید از باستان
یا: سخنگوی دهقان چنین کرد یاد   که یکروز کیخسرو از بامداد [3]

بقول کریستن سین طبقهٔ دهقانان گروهی بودند که امور حکومت بدون دستیاری ایشان جریان نمی یافت، ومسعودی گوید: که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، ونویسندهٔ مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس ومالک زمین ها ودیهها می آورد، که بوسیلهٔ او مالیات دولت فراهم آوری وپرداخته می شد، وبنابرین والیان عرب هم همواره درین کار ازین طایفه مدد گرفتندی، وتاهنگامیکه دهقانان را همکار خود

١ شاهنامه ٥/ ٢٠١
٢- شاهنامه وفردوسی ٦٠، از تقی زاده طبع تهران ١٣٢٢ ش ومقدمه قدیم شاهنامه از محمد قزوینی ١٣٦
٣- شاهنامه ٢/ ٢٤٠ و٣١٠

نساختند، مالیات راهم به اندازهٔ دورهٔ ساسانی گرفته نتوانستند.[1]

درطبقات اجتماعی دورهٔ ساسانی بعد ازشهزادگان وشهرداران (شهریاران) ووزرگان (الاشراف) دهقانان وسواران وگروه آزاذان محسوب بودند، وچون لشکرسواردولتی ازیشان تشکیل می شد، وسپه داران بزرگ هم سواربودند بنابرین اعراب ایشانرا که دردورههای نخستین اسلامی برهمان موقف اجتماعی باقی بودند اسواروجمع آن اساویرات یااساوره گفتند، که درپهلوی اسواران یااسوارگان بودند.[2]

طبقهٔ سواران که درعصرساسانی اصل این نام اسوبار وجمع اسوباران بوده[3] همواره آموزگاری بنام اندرزبذاسپوارگان داشته وعربان آنرا «موءدب الاساوره» میگفتند[4]، که ازطرف پادشاه مقرربود، تابه تعبیرابن اسفندیار «بشهرهاورستاقها ابناء قتال(را) به سلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد.»[5] وازین برمی آید که طبقهٔ سواران به لشکروسپاه دولت تعلق داشته وهمواره زیرنظریکنفرمعلم، تمرینات جنگی راادامه می دادهاند.

طبقهٔ دیگرازین اشراف کذک خواذیان(کدخدایان)بودند، که عرب ایشانرا «ملوک الطوایف» گفته اند، ومقصد ازان روسای کده = کته = کوت اند که بمعنی خانه باشد. دراوستا کته KATA ودرپهلوی کتک KATAK ودرواخی کیت KET ودرسریکلی وشغنانی کد CED بهمین معانی است.[6] وزنان این طبقهٔ روءساء کذک بانوگ (کدبانو) بودند، که همین مقام بلند رادرطبقهٔ نسوان جامعه داشتند، واین

۱ـ کریستن سین درساسانیان ١٤٤

۲ـ همین کتاب ٣٤٦، دربلاذری ٤٧٠ جمع آن اساوره است.

۳ـ کارنامه اردشیربابکان ٦٣

٤ـ دارمستتردرحاشیه نامه تنسر ٥٧

٥ـ نامه تنسر ١٦ طبع تهران ١٣١١ش

٦ـ حواشی برهان ٥٠٤ ١٦

کد خدا یان نیز درجمله آزاذان شمرده می شدند [1]، که با صطلاح قدیمتر عهداشکانی، طبقهٔ دهقان را ویس بذ(حاکم دیه) و کد خدا را مان بذ (حاکم خانه) میگفتند(کلمهٔ اول درقرون اخیره در نام «میرویس» هم باقی مانده است) ویس بذ یادهگان های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن وسورین که مرکز ثقل حکمداری شمرده می شدند، وایشان باجگزاران حکمران بودند، که در اوقات ضرورت ازرعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می توانستند، وباژ معین را به دربار شاهی می پرداختند، ومردم کشاورزان عامه، محکوم وبقول پلو تارك غلام ایشان بودند، ولی دربین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقهٔ «مان بذ» یعنی کد خدایان وساطت ومیانجی گری داشتند، که نظیر نظام فیودالی FEUDAL قرون وسطای اروپا باشد. [2]

جای سکونت این طبقات شرفاء ودهگانان و کد خدایان درشهرها قسمت خاصی بود، که آنرا شارستان گفتندی ومتصل «ارگ شاهی» بودی.

نرشخی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا دردورهٔ سیادت انحصاری اشراف دهگان بناشده وبیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت گران وبازاریان بود، بهراندازه که طبقهٔ اشراف ملاك ودهگان روبانحطاط رفته وطبقهٔ بازرگانان وصنعت گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به ربض منتقل می شد. [3]

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای بابرج وبارو داشته، ودران با ارستوکراسی موروث زندگی میکردند، وچون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان آمیزش باعجم بود، وتشکیلات ساسانیان را پیروی میکردند، بنابرین این خاندانهای بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تاکه در آخر اختیار این سرزمین را هم بدیشان سپردند، وازهمین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگ، و

۱ — کریستن سین در ساسانیان ۱٤ و ٤٢٧

۲ — ساسانیان ۱۲

۳ — بارتولد درجغرافیای تاریخی ٥٧

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان در دربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، ومانند نایت‌ها KNIGHTS که در دربارهای دیوک های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند ، دهگانان نیز همین وضع راداشتند وبقول نرشخی :

«ملکه بخارا ما درطغشاده پانزده سال ملک داشت ... وی قاعده نهاده بود براهل روستای که هرروزازد هقانان وملک زادگان دویست بر نا کمرزرین بربسته وشمشیرحمایل کرده بخدمت آمدندی وازدوربایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی وبرهمین صفت خدمت کردندی» .[1]

درین عصر باطبقهٔ اشراف دهگانان ، یك طبقهٔ دیگرتوانگران هم ذکر می شوند[2] که بقول بارتولد ازراه تجارت باچین وکشورهای دیگرپول دارشده بودند ، وطبری این سوداگران را هم پایهٔ ملوك میدانند[3] ونرشخی گوید: که این سوداگران جایداد هاودارایی فراوانی داشته ودرکاخها زندگی میکردند،وبادهگانان واعراب هم‌دوستی ایشان برقراربود، واعراب این طبقه‌را بنظرقدردیده وقابل‌تقلید می‌دانستند. چنانچه بقول طبری: قتیبه فاتح عصر اموی ،دلاوران عربی خود را«دهگانان‌عرب»خطاب‌میکرد، تاایشان رابه‌شجاعت ومقاومت تحریك كند .[4]

علاوه برطبقهٔ دهقانان‌درهمین‌گروه نخستین وحاکم جامعهٔ آنوقت،شهریگ (شهریج عرب) ومرزبان وکنارنگ وغیره نیزوجود داشتند، که‌درخراسان ازجملهٔ طبقات حاکمه‌ومسلطه بودند ،ومورخان عربی‌ذکرایشانرا می‌آورند، وماتفصیل آنهارا درهمین‌فصل‌درمباحث اداره‌وتشکیلات دولتی‌داده ایم.

۱ـ تاریخ بخارا ۹

۲ـ همین کتاب۹

۳ـ بارتولد درترکستان به حوالت طبری ۲/۱٤٤۲

٤ـ همین کتاب

موالی وغلامان :

اعراب فاتح ازخراسان وتمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی رابطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می‌شد. وچنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی درجامعه ودربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دورهٔ اموی رابه‌فرهنگ ممزوج عربی وعجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، ودر دربار وجامعه یک فرقهٔ خاص ومهمی شدند. وامور دربار وفرهنگ وبازرگانی وپیشه وری وکشاورزی وحتی دفتر ودیوان حکومت را بکف گرفتند، ومقدمات ظهور جنبش‌های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، دردربار عربی وکشورهای خلافت ومخصوصاً درخراسان فراوان بودند، وایشان به‌سبب محشوری بافاتحان عرب، به امور اداره وکشورداری آشنایی یافته بودند، وموفق‌ترین طایفه یکه بین حاکمان ومحکومان قرارداشته ومیانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان ازز مان قدیم مدنی ونرم خو بودند وبه امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره وزیبایی اندام وسیمای ملیح جوانان ودختران ایشان، فاتحان عربی را فریفتهٔ خویش ساخته بودند، وبنابرین هریکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، ویا ایشانرا دربازارهای عربی میفروختند.

بقول مورخان عدد موالی وغلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، وهرامیر اموی چون حرکت کردی دررکابش تاهزار نفر غلام دویدندی. ورافع بن هرثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت[1].

دراوایل عصر عباسی خراسان ومخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا، وگلروی ترکی بود، ویعقوبی ازجعفر خشکی روایت کند: که درعصر مامون اورا به سمرقند فرستاده بودند، تاغلامان تورکی رابخرد، واودرحدود سه هزار غلام خریده بود.[2]

۱ ــ تاریخ تمدن اسلامی ۲۵/۵ بحوالت ابن اثیر ۱۴۷/۴ والاغانی ۳۷/۱

۲ ــ البلدان ۲۲

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان دربهاوزیبایی نظیر ندارند، وهر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشند. که حتی غلامان وجواری رومی نیز بدین قیمت نباشند[1]

ازموالی خراسانی مشاهیر اداری وعلمی وسیاسی زیادی درعالم اسلام وقلمرو خلافت برامدند، که ازانجمله اشناس مملوك نعیم بن خازم، وایتاخ مملوك سلام بن ابرش ،ووصیف زراد مملوك نعمانیان ، وسیما مملوك فضل بن سهل از رجال مشهور دربار عباسی ولشکرکشان دلاور ونامدار بودند . [2] ومولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهای بساز رجال جنگی وعلمی ودینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمهٔ فقیه مولای عباس، ومعاذبن مسلم راهنمای تمام خراسان وسیستان وغیره که عدد ایشان فراوانست [3] ، ودرسنه ۳۰هـ۶۵۰م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، اپرویز مرزبان سیستان ودهقان آنجامتعهدشد، که هزار وصیف (غلام مراهق) راکه دردست هریکی جامی زرین بودبه فاتح عربی بدهد [4]

موالی خراسانی دردربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند ،وهمواره مهمات امور مملکت رابدیشان می سپردند، ونخستین بار منصور خلیفهٔ عباسی این مردم را براعراب ترجیح داد، وحتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش وصیت کرد [5] وبه فرزندش المهدی توصیه نمود ، که باموالی ومخصوصاً خراسانیان که اموال وخون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیك نماید، وایشانرا بخود نزدیك گرداند، ودرعدد آنها افزاید. واگر یکی ازیشان درگذرد، جای اورا بفرزندانش دهد . [6]

در دربارو کشور عباسی ،موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- صورة الارض ۲/۴۵۲

۲- البلدان ۲۲

۳- برای تفصیل رك : تاریخ سیستان ۱۸

۴- تاریخ سیستان ۸۲

۵- الفخری ۲۱

۶- ابن اثیر۶/۷

گردیدند، وبه مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، درحالیکه خود عربهانمی توانستند بدان محضر باریابند.[1] وحتی اگر المهدی میخواست باخواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی رامی شنید، وباایشان سخن میراند.[2]

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح درسر تاسر کشور ساسانی میزیستند، وایشانرا باشاهان این طایفه ومردم ایران که زردشتی بودند داستانهاست، ودرآخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، وترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که دراوایل ظهور اسلام هم درخراسان میزیستند، وعنعنات کیش خود راحفظ میکردند.[3]

درین ترسایان ارباب دانش وعلم وادارهٔ وصاحب دیوان وپزشکان بودند، که درعصر اسلامی نیز به نشراین محاسن شهرت داشتند، وایشانرادرنقل علوم وترجمهٔ آن درعربی سهمی بزرگست، وپیشوایان دینی واستقفان ترسایان بدربار های خلفای عباسی میرفتند، وباایشان به مسامحت ومدارارفتار می شد.[4]

ترسایان درخراسان نیز مراکز مهمی داشتند، وشهررام پیروز وابیورد در حدود ۵۵۳م قلمرو نسطوریان شمرده شده است[5]، وباوجودیکه مردم مرو رود بقول «یادگارزریران» زردشتی بودند، ولی مقراسقف نسطوری درمرو بود، که درعهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، وبرای نشر دین ترسایی تبلیغات فراوان میکرد، که مذهب ننسطوری مسیحی در تخارستان وکشور های ترك اساس استواری گرفت، وقبل ازان هم قادس وهرات وبادغیس مقراسقف های نسطوری بود.[6]

ودرحدود ۴۸۰ تا ۴۸۸ م چون جلسهٔ بزرگ نسطوریان درسلوکیه ازطرف جاثلیق اکاس

۱- الاغانی ۱۴۸/۱۸

۲- العقد الفرید ۵۳/۱

۳- برای تفصیل رك : باب ششم کتاب ساسانیان کریستن سین در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱۲۲/۴

۵- مارکورات در ایرانشهر ۷۲

۶- ایرانشهر ۷۵ و ۷۷

(یکی ازپیشوایان این مذهب و متوفی ۴۹۵م) تشکیل ودرآن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع از طرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گبرئیل (جبریل) [۱] داشت شامل گشته بود [۲]، که این هم وفرت واعتبار مسیحیان خراسان را میرساند.

اصطخری وابن حوقل متفق القرلند که بالای کوه هرات آتشکده یی معمور بنام سرشک SIRISHK موجود است، که بین آن معبدوشهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت [۳] وازین روایت برمی آید، که ترسایان تاحدودقرن سوم وچهارم هجری هم درهرات بوده وکنشتی معمورداشته اند.

بقول البیرونی در خراسان کلیساهای هردوفرقهٔ معروف مسیحیان وجود داشت، درمروخراسان، مطران فرقهٔ ملکائیه (منسوب به ملک روم) سکونت میکرد، واین مرکز دوم این فرقه بعداز بغداددر کشور خلافت بود، وروز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بار کیش نصرانی رابه خراسان آورده بود. ونیز بتاریخ ۲۵ نیسان ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، وگویند که ۲۰۰ صدسال بعد ازمسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را درمروروا ج داد، که ذکران او در۲۱ حزیران گرفته میشود. هکذا روز ۱۴ تموز ذکران یوحناء مروزی است که درعصرالبیرونی کشته شده بود. [۴]

درسنه ۳۱ ه ۶۵۲م چون یزدگردسوم پادشاه آخرین ساسانی رادرمرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مروافگندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را درمصب رزیق برد، ودرانجا بشاخ درختی گیر کرد، اسقف مسیحیان بمشاهدهٔ جسداوراشناخته ازآب برآورد وبخاك سپرد. [۵] وازین هم برمی آید که درقرن

۱- احتمال دارد که نهرمعروف جبریل هرات که ازاوایل دورهٔ اسلامی تاکنون بهمین نام مشهوراست، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲- کریستن سین درساسانیان ۳۹۰

۳- صورة الارض ۴۳۸ مسالك الممالك ۲۶۴

۴- آثارالباقیه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹و۳۰۰

۵- غرراخبارملوك الفرس وسیرهم ترجمه فارسی ۳۶۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش

نخستین اسلامی مسیحیان درمروو خراسان بوده اند.

جهودان، یهودیه :

جهودان اززمان قدیم درشهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته وبه‌امور بازرگانی می پرداختند، ولی بامردم دیگروادیان دیگرربطی وخلطی نداشتند.

دراقوال جغرافیانویسان عرب دربرخی ازشهرهاوروستاهابوجود ا قلیت های یهودی دراوایل د ورهٔ اسلامی برمیخوریم ، وحتی د رقسمت و سطی خرا سان ، شهریکه ا کنون میمنه‌گوییم ،بنام جهوذان مشهوربود ، که بقـول جـوزجانی : شهریست آبادان وبانعمت وبردامن کوه نهاده ومستقر ملك گوزگا نا نست ووی به لشکرگاه نشیند.[۱]

درعصر یعقوبی حدود (۲۸۷ه ۹۰۰م) هم این شهررایهودان میگفتند ، ومقر عامل فاریاب بود.[۲] ودرزمان مقدسی (حدود ۲۹۸ه ۹۱۰م) یهودیه را پـایتخت گوزگان می شمردند ،وازاسم شهرمعلوم می شود،که جماعت کثیری ازقوم‌یهود دران زندگی میکـردند.[۳]

درهمین فصل‌درمبحث‌شهر بلخ گفته‌ایم ، که بشاری مقدسی یکی‌ازدروازه‌های قدیم شهربلخ را باب یهود نامیده است ، و دیگـري هـم بـاب هندوان بـود[٤] وبارتولد حدس میزندکه وحود این اسامی حاکی ازوجود محله هاییست که تجار هندی ویهودی دران سکونت داشتند ، وحتی تاامروز(زمان زندگی‌بارتولدحدود ۱۹۰۰م) هم عدهٔ زیاد یهودی دربلخ درمحلهٔ خاصی ساکن اند.[۵]

دراواخرقرن دوم هجری مروان بن سلیمـا ن یکی ازشعرای دربا ر وازموالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/ ۱۸۲ه) ازیهودیان خراسا نی بود ، کـه اعـراب

۱ـ حدود العالم ٦٠

۲ ـ البلدان ٤٩

۳ـ بارتولد درجغرافیای‌تاریخی ۸۳

٤ احسن التقاسیم ۳۰۲

٥ـ جغرافیای تاریخی ٥٧ بحوالت‌کتاب افغانستان شمالی تالیف ییت ۲٥٦

ازخراسان به‌اسارت وغلامی گرفته‌بودند[1]، وازین هم بودن یهودیان درخراسان ثابت می آید.

دریکی ازدره‌های بین غوروهرات که بنام تنگی ازو (بفتحتین شایداز آب) مشهوروگذرگاه قدیم قوافل بین غوروهرات بود، کتیبه یی به رسم الخط عبری یهودی موجود وعبارت از ادعیه‌ایست که‌مسافران وگذرندگان ازان درهٔ هولناك آنرا میخوانده‌اندوتاکنون آنرا کاملاً نخوانده‌اند، ولی حدس‌میزنند که‌بزبان دری خواهدبود،وحتی برخی عهد آنرابسیار قدیم‌تر ازحلول اسلام تعیین کرده‌اند، که‌این هم مورد تأمل است.

علی‌ای‌حال این کتیبه وجودونفوذ ادبی یهودیان رادرسرزمین‌غوروهرات‌روشن می‌سازد، که‌ازروی‌برخی اسناد تاریخی نیزثابت میشود بدین موجب :

منهاج سراج جوزجانی که‌خودمردی بصیرومحشوربدربارغوربود،ازوجود یهودیان درديارغورچنین خبرمیدهد :

«...درعهدهارون‌الرشید(۱۷۰/۱۹۳ه)بازرگانی یهودی که بردین‌مهترموسی علیه‌السلام بود،وسفربسیار کرده وبه‌تجارت رفته، وحضرت ملوك اطراف دیده، وآداب‌درگاه ملوك‌وسلاطین را شناخته، ازامیربنجی نهاران یکی‌از ملوك مقامی غورعهد گرفت، که‌اگرمن‌تراادبی‌تعلیم کنم‌وحرکات وسکنات درآموزم، تا بدان‌سبب امارت وایالت غورحوالهٔ توشود، بامن‌عهدبکن، که درکل مما لك تو بهرموضع که‌خواهم‌جمع ازبنی‌اسرائیل‌ومتابعان‌مهترموسی‌علیه‌السلام راجای‌دهی! وساکن گردانی!...»[2]

ازین‌تصریح منهاج‌سراج برمی آید، که یهودیان طبقهٔ تاجر وبازرگانان جهاندیده‌بودند،ودرمواقع مختلف غورسکونت داشتند. زیرا امیر بنجی غوری

۱- بروکلمان درتاریخ ادب عرب ۲-۲۱

۲- طبقات ناصری ۱/۳۲۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۲ ش

این پیشنهاد سوداگر یهودی‌را پذیرفته، وبعدازان ازحضرت خلافت نیز همین‌امیر به‌امارت غورشناخته شده‌بود، وشایدهمین یهودیانی که درهرات ومیمنه و بلخ ودیگر بلاد شمالی افغانستان تاآغاز نصف‌دوم قرن‌بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دورهٔاسلامی باشند .

طبقات‌عامه‌ومزاج‌ایشان :

طوریکه گفتیم‌درطبقه بندی‌عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه‌عبارت‌از کشاورزان وبرزیگران‌وبازرگانان‌وپیشه‌وران‌رنج‌بروخدمتگزاران بودند، که‌درترجمه فارسی ابن‌اسفندیار ازنامهٔ‌تنسر، عضوچهارم جامعه‌بنام مهنه وعبارت ازبرزیگران وراعیان وتجار وسایر محترفه ذکرشده اند . [1]

این‌مردم که‌ستون اساسی وشالودهٔ اجتماع بران استوار‌بود، درخراسان بقایای عناصر آریائی قدیم‌بودند، که قرنها باقبایل تورانی آریائی شمالی‌وهونان وبرخی‌از قبایل آریائی هندی وایرانی آمیخته ودردره‌ها ووادیهای هریرود وهلمند وکابل وکوکچه ومرورود وغیره‌سکونت داشته‌اند، واعراب این مردم را دراوقات ظهوراسلام طاجیه می‌نامیدند، که‌اصل‌این‌کلمه معلوم‌نیست، ولی طاجیه هیکل‌های نیرومند وجسیم توانائی داشتند. [2]

چنین‌بنظر می‌آید: که‌طبقات عامه در سازمان دولتی‌یك نفررئیسی را هم داشتند که آنرا« هتخش‌بذ، یا: واستریوش‌بذ» میگفتند،واین‌شخص‌دردربار‌ازین مردم نمایندگی میکرد،وگویا جزوکابینهٔ عصر بود . [3]

هیون‌تسنگ دربارهٔ مردم‌عامه برخی‌ازنقاط معلوماتی خوبی‌دهد،وازان‌جمله دربارهٔ مردم لان‌-پو(لغمان) گوید: که‌مردم این سرزمین قدکوچك داشته‌ودر موسیقی دارای استعدادند، مگرطبعاً اعتمادی نبوده وربابنده اند. و دیگری را برخویشتن ترجیح‌ندهند، وبریکدیگر تحمیل مطلب‌نمایند،ولی‌خیلی فعال

۱- نامهٔ‌تنسر ۱۲ طبع استاد مینوی‌در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶/۵

۳- کریستن‌سین درساسانیان ۳۴۶

ومتهور انــد .[1]

امامردم ننگرهار اوضاع ساده وشریفانه ومزاج گرم وحـوصله ناك دارنـد ، وکمترپس جمع ثروت میگردند.[2]

امامزاج مـردم گندهارا تر سـوونرمست وادبیـات را دوست دارنـد .[3] ومردم اودیانه شمال پشاور ملایم ودارای نزاکت طبع وقدری مـکار ند، علم را دوستدارند ولی عمل نمیکنند[4] امامردم بـلورستان اخلاق خشن ودرشت دارند، آداب وتهذیب وعدالت راندانند.[5]

هیـون تسنگ دربارهٔ مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد : که طبیعت تند ومحرکی دارند ، آداب معاشرت وعدالت ندانند، و فنون نفـیسه را دوستدارند، ولی به علم توجهی نـکند .[6] ومـردم غزنه وهو ـ سا ـ لو (غالباً هزاره) خوشدل ومحرك وزرنگ اند ، که دانش وفنون نفیسـه را دوست وگـفتـاری سحرانگیز ، ولی بدون مطالب جدی دارند .[7] اما مردم اندراب تند خوی ولا قید ونافهم وبی علم اند . در حالیـکه مردم قندوزساده وراست وچالاك وفعال بوده واهالی کشم تند مزاج و عصبی ومردم شغنان وبدخشان وتخارعجول وتند وبیباك اند ، وگاهی هم قتل وغارت نمایند.[8]

هیون تسنگ وضع زندگی اکثرمردم راامانند کوچیان این زمان در سیاه خیمه (غـژدی)میدانـد ؛ که البسهٔ نمدی وپشمی پوشیده ودارای گله های مواشی اند ، وازین برمی آید ، که درکوهساران ودره های هندوکش وواديهای شمالی آن ، مردم

۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ١٤٤
۲ـ همین کتاب ١٤٥
۳ـ همین کتاب ١٥٠
٤ـ همین کتاب ١٦٧
٥ـ همین کتاب ١٧٨
٦ـ همین کتاب ٤٦٥
٧ـ همین کتاب ٤٧٠
٨ـ همین کتاب ٤٧٢ ببعد

وضع کوچی گری را داشته‌اند، که‌در ترجمهٔ فارسی نامهٔ تنسر بنام راعیان (چرانندهٔ ستوران ومواشی) ذکرشده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری درخراسان وتمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که‌ایشان را (جوان‌مردان یاعیاران یا فتیان) میگفتند.

این مردم را ازمهم‌ترین عناصرفعال وعوام خراسان وسیستان درقرن دوم وسوم هجری توان‌شمرد، که‌درحرکات سیاسی وتحول اوضاع اجتماعی وفکری دستی داشته‌اند عیار بزبان تازی شخص کاری وهوشیار وچالاك دارای ذکاوتست، واین دستهٔ مردم در تمام شهر های خراسان وعراق وبغداد ودیگر بلادخلافت‌عباسی باآداب ورسوم وتشکیلات خاصی وجودداشتند، ودرهنگامه‌ها و غوغا ها و امور جنگی وسیاست واوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان وسرکردگانی بنام «سرهنگ» داشته[1] وهنگامیکه درحرکات طبقات‌عامه پیشوایی میکردند، باصطلاح بیهقی ومورخان‌قدیم سرغوغابوده‌اند.

عیاران مردان شجاع وجوانمردوعفیف وضعیف نواز و بزرگ منشی بوده وسرهنگان وبزرگان‌ایشان همواره بازیگران برجستهٔ هنگامه هاوتحولات سیاسی گشته اند، وگویندچون خلیفه الامین درسنه ۱۹۸ه‍ ۸۱۳م دربغدادازطرف لشکر طاهر پوشنگی محاصره شد، پنج‌هزار عیار بغدادی باتنهای برهنه در حالیکه زنگها وصدفها درگردن وفلاخن وسنگهادردست داشتند، بالشکریان مخالف‌با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر درمدح ایشان شعری سرود، ودران عیاران را شیران‌جنگی شکست ناپذیر خواندوگفت:

واحد منهم یشد علی ال — فین عریان ماله من ازار

ویقول الفتی اذااطعن الطع — نة «خذهامن الفتی العیار»[2]

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۳۱۸

یعنی : « یکنفر ازین برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می تا زد ، ودر هنگام تیر اندازی میگوید : بگیراین را ازجوانمردعیار ! »

قوۀ دسته های عیاران بحدی بود ، که ارباب دولت ووزیران همواره از یشان استمداد میکردند ، ودرجنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند .

عیاران اصول زندگانی ومبادی خاص مسلکی داشتند که ازصفات ایشان اول خرد ، دوم راستی وسوم مردمی بود [1] ، وهرجوانمرد را ازین سه چیز گزیری نبود ، که هرچه بگوید بکند . دوم از راستی نگذرد . سوم شکیب را کار بندد . وبنابرین هرمرد عیار ، دلیرومردانه وشکیبا وصادق الوعد وپاکدل وعفیف وبابیچارگان مهربان ونیکخو وبخشاینده باشد . وعلاوه برین جوانمردان در پیشه وری وصنایع ، دستی داشته ودرهنر وصنعت وپیشه ، اخلاق خوب و مردانه وتقوا وشیرین زبانی وغریب نوازی را مراعات میکردند . [2]

درشهر های خراسان عیاران همواره مقام خاصی در طبقات عامه داشتند ، وگاهی با مخالفان دولت عباسی همداستان گردیده ، در گروه هواخواهان آزادی طلب بومی درمی آمدند . چنانچه یکی ازسرهنگان عیاران سیستان که نام اوابوالعریان بود ، درجنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی ـ چنانچه گذشت ـ شرکت داشت ، واین ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان ، وازسرهنگان ایشان ، که غوغا یاراو بوده اند ، واوعامل خلیفۀ عباسی ، اشعث بن محمد را شکست داده بود . [3]

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد ، بعد ازولیث بن فضل برین سرزمین والی گشت . واوباعیاران مدارا گرفت ، وبدین وسیله خود را ازمخالفت ایشان رهانید وبقول مورخ سیستان : « هرچه بسیستان بدست کردی طعام ساختی ، وعیاران سیستان را مهمان کردی وخلعت دادی . » [4]

۱ ـ قابوس نامه ۲۸۹ ببعد

۲ ـ همین کتاب ۲۹۷

۳ ـ تاریخ سیستان ۱۷۲

٤ ـ همین کتاب ۱۷٥

باری سرهنگان عیاران درسیستان و بست و دیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، ودرازمنه‌یکه‌تفصیل وقایع آن وظیفهٔ جلد دوم این کتابست ، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب‌لیث صفاری ، ازین گروه برامد وسلسلهٔ شاهی صفاریان را در سیستان وخراسان‌شالوده نهاد ،وازدریای سندتا کرانهای دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

ازجملهٔ عیاران‌عصرابومسلم (حدود ۱۳۰ هـ ۷٤۷ م) زنی بود، که او را بی‌بی ستی عیاره گفتندی .این بانوی نامورزاهدهٔ زمان شد وتوبه‌کرد ، وی در هرات زندگی داشت،وبعد ازمرگ‌درمیان « بازارخوش » مدفون گشت،ووفاتش سال (۱۵۰ هـ ۷٦۷ م) بود.[۱] که مزارش‌تاکنون در بازارخوش هرات معروف ومعلوم است .

بقایای‌این‌طبقهٔ‌جوانمردان‌تااین اواخر درشهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشانرا کاکه ودرقندهار« ښه ځوان » ودرولایات شمالی « آلوفته» میگویند . ایشان لباس واطوارورفتاروکرداری خاص داشتند ، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده ودرجملهٔ اوباش درامده اند .

---

۱ ـ مجمل فصیحی ۱/ ۲۲۱

زنان

درجامعهٔ قرن هفتم میلادی زنان درخراسان اهمیت خاصی‌داشته اند ، که درازمنهٔ مابعد فاقد آنند . بموجب قوانین آ نوقت زنان حق حکمرانی واشغال مقام شاهی‌راهم داشتند که درجامعهٔ دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست ونهمین وآزرمی دخت پادشاه سی ویکمین این دودمان شاهی اند ، و درحدود سال ۶۳۰ م مساوی ۹ه به شاهی رسیده اند [1] واز ین درمی یابیم که زن درجامعهٔ زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

درشمال خراسان وشهر بخارا نیز درحین بسط سلطهٔ اعراب ، ملکه یی حکم میراند، که بعد ازفوت شوهرخود بیدون بخار خدات بجای پسرخود طغشاده که‌شیر خوار بود نشست وتامدت ۱۵ سال ملک داشت ، وبافاتحان عرب صلح کرد [2] وعصر زندگانی اودرحدود سال صدم هجری تخمین می شود ،وازین امثله پیداست ،که دراوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند وحتی درخور مقام شاهی وفرماندهی هم بود .

درهمین سالیکه در غرب خراسان ومردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز برتخت‌شاهی می نشستند ،هیون تسنگ زا یرچینی درحواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی‌دربارهٔ اوضاع‌زندگانی جنس لطیف ،درین قسمت‌مملکت معلوماتی

---

۱ ــ ساسانیان ۶۷۲ ببعد

۲ ــ تاریخ بخارا ۸

میدهد که‌ازنظر تحلیل وضع اجتماعی مهم است :

ازروی طبقه بندي عنعنوی‌آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند وما شرح آنرادرسابق دادیم ،ازدواج طبقات عالی باطبقه ناملموس‌ممنوع بود، ونیز ازدواج باخویشاوندان نزدیک جوازنداشت . وچون زن‌یکبار ازدواج میکرد، بعدازان نمیتوانست شوهر دیگری رابگیرد .[1]

محققان رادرین باب رأی برینست : که‌هیون تسنگ رادرعدم جوازازدواج باخویشاوندان مقصداینست، که‌مانند زردشتیان آن‌عصر باخواهران‌ودختران‌خویش زناشویی‌نمیکردند ،وهم بعدازمردن شوهراول ، هیچ‌زنی نمی‌توانست شوی‌دیگر رابگیرد . زیراهمین هیون تسنگ‌در کتاب۱۱ خاطرات‌خویش ، هنگامیکه‌ازسرزمین پیروان زردشت شرح میدهد ، به‌درهم وبرهم بودن‌رسوم عروسی ایشان‌اشارت کند ، که مقصد ازان ازدواج باهمزادان و زادگان باشد .

درجامعهٔ زردشتی تعدد ازواج‌رواج‌داشت، وهرکس‌باندازهٔتوان‌مالی‌خود زن میگرفت، وبنابرین‌اشخاص مستمندوناتوان‌جزیک زن‌نداشتند، ودرصورتیکه کذک خوذای (کدخدای) دارای چندین زن بودی، وی حق داشت یکی رابحیث کذک بانوک (کدبانو) برگزیند ، که اورا «زن‌پاذشاییها» گفتندی، وپایین ازوزن خدمتگار بنام «زن چگاریها» بودی ، که‌هریکی حقوق مختلف قانونی داشتی، ودرقسم دوم عموماً زنان زرخریدویااسیران جنگی بودی ، که‌هرد وبر شوهرحق نفقهٔ دایمی داشتندی . ولی ازاولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول درخاندان خود حاصل بود ، وتزویج محرمات که‌آنرا دراوستا (خوئیت‌ودذا) گفتندی ، رواج بسیار نیک ووسیلهٔ رحمت وکفارهٔ کبایر شمرده‌شدی .

هنگامیکه دختر بوجود می آمد ،مراسم تولداو راکمتر از پسران میگرفتند ودرآخرنامهای‌زنان‌غالباً کلمه‌دخت(دختر)می‌آمد، مانندهرمزدخت، یزدان‌دخت، آزرمی‌دخت(دخترعفیف)ویادرآخرآن‌حرف(گک)بودی، مثلادینگک(دین+گک)

---

۱ - سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۸

وردگک (ورد بمعنی گلاب+ گک) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی .

پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، واگر پدر زنده نبودی، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، وعموماً دختران را در سن پانزده سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خود را به شویی که پدر انتخاب کرده بزور ازدواج کند، ودر صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت.

گاهی شوهر بموجب یك سند قانونی که آنرا وندشنیه VINDISHNIH میگفتند، زن را در مال خود شریک میساخت. واگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او می توانست اموال خود را تصاحب نماید.

در جامعهٔ زردشتی یك مرد میتوانست، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را باشخصی که مستحق مدد و کمک باشد از دواج نماید، واگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از ان زن پیدا می شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، واین نوع ازدواج در تحت یك معاهدهٔ قانونی انجام می یافت. در ازدواج عادی زوجین را شوذ زن میگفتند، ولی درین ازدواج کمکی وهمدردی قانوناً شوی را میرگک، وزن را زیانگک میخواندند.

البیرونی یك نوع دیگر ازدواج زردشتیان را در کتاب الهند از نسخهٔ قدیم نامهٔ تنسر نقل نماید، که اگر کسی بمیرد و دارای او لاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد اورا به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند، واگر زن نداشته باشد، دخترش رادهند، واولاد این ازدواج را وارث متوفی می شمردند.

درقوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پاذشاییها و اولادش حصه های مساوی از ترکهٔ میت میگرفتند. درحالیکه زن چگاریها و اولادیشان حقی در ترکه نداشتند، الادر صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد. ودخترانیکه از اولاد کدبانو زنا شویی میکردند، درینصورت نصف حق خود را مستحق بودند.[1]

۱- این معلومات را در بارهٔ زن جامعهٔ زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حوالت قانون ساسانی و متون پهلوی ونامهٔ تنسر و کتاب الهند و زن در قانون ساسانی وغیره فراهم آورده که از ان کتاب ص ٤٢٧ ببعد ترجمه اردو و عربی تلخیص شد.

این بود وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که دریك جامعه دارای فرهنگ وعنعنات مخصوصی پرورش می شد، وهنگامیکه اعراب از طرف غرب برین سرزمین تاختند، وزنان را در جملهٔ اسیران جنگی بغلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ وثقافت خاصی بودند، واز حسن وآداب انسانی وشعایر نیکو نیز بهره یی داشتند، بدربارهای خلفاء وامراء بزرگ عرب رسیدند، وبسا از خلفای اموی وعباسی از بطن همین زنان خراسانی وعجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶هـ ۷۴۳م) از بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت وبه حجاج فرستاد، وحجاج او را به ولید بن عبدالملك داد، که یزید ازو زاد [1]، وبعد ازین در عصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار وخانه های امراء آنقدر فراوان بودند، که عبدالله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزهٔ نوجوان را به خلیفهٔ بغداد از خراسان فرستاد، درحالیکه او چهار هزار جاریهٔ مدخولهٔ دیگر هم داشت. ومادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز دوشیزه نوجوان بود، والرشید خلیفه دوهزار جاریه داشت، وازین جواری برخی چنان بودند، که قیمت ایشان تایك ملیون دینار میرسید، وجعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود.[2]

در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷م چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان برخلاف سلطهٔ عباسیان شورش نمود، ودرسنه ۱۵۱هـ گرفتار ودر بغداد کشته شد، یك دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود، ومراجل نامداشت خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفهٔ معروف عباسی باشد.[3] واین خلیفه که حامی علم وفرهنگ بود، وبه سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱ـ ابن اثیر ۲۷۵/۴

۲ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱۱۸/۵ بحوالت مسعودی والاغانی.

۳ـ تاریخ الیعقوبی ۴۴۴/۲

طرز زندگانی ورسوم وقیافت مردم

درعصر حلول اسلام سرزمین افغانستان یك کشور ملوك طوایف وازروی سیاست غیرمتمرکز بود، ملوك محلی درهرجا باستقلال حکم میراندند، واختلاف ادیان وکیش‌ها مانند بودایی وزردشتی وآفتاب پرستی وبرهمنی وغیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابرین درطرز زندگانی ورسوم واوضاع اجتماعی نیز اختلاف وتنوع فراوان بنظر می‌رسید.

درقسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی ویاکیش های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم وعادات واوضاع مردم بابودائیان وبرهمنیان هندی تشابهی داشت، وهیون تسنگ گوید: که لباس ایشان برش وطرز خاصی ندارد، وزنان مویهای خودرادر فرق سریك گره کوچك زده وباقی آنرافرومیگذارند، وبرخی مردمان بروتهارا هم میتراشند، وکلاه وحمایل گلدار وشال گردن مرصع رااستعمال میکنند، تزیینات متعدد دارند، وبا کره وگردن بندخودرامی آرایند، وگوشهار اسوراخ مینمایند، وموی راگره میزنند. بینی های خوب وچشمان کلان دارند، دندانهارارنگ سرخ یاسیاه میدهند، وبعدازطعام دندان راباچوب بیدپاك میکنند، ودست ودهان خودرا می شویند، وگاهی درهنگام ادای عبادت، عطرصندل وغیره راهم استعمال کنند وغسل نمایند، وظروف طلاونقره ومس وآهن دارند، که آنرابعدازخوردن غذاسخت می شویند، اگرظرف چوبی ویاگلی رااستعمال کنند، آنرابعدازغذانابود سازند. وپس خورده رانخورند، وپیش ازنان هم خود راشویند.[1]

۱-سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۴

زایر دیگر چینی هوی ـ تچه ـ او که در ۱۰۹ه ۷۲۷م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل وسایر نقاط مربوطهٔ آن ، ریش وموی سررا می تراشند ، وعادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوهدامن حالیه) است.[۱]

ازروی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقیمانده ، قیافت مردم قرن ۵ـ۶م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت: که ریش وبروت تراشیده و گاهی هم بروتهای درازوچشمان میشی وبینی های کشیده وابروان کمانی وچهرهای درشت و مویهای غلو و گردن های بلند وجمجمه های مایل بکلانی داشته اند . در گوشهای خود حتماً گوشوارهای درو گوهرودر گردن وشانه هم گردن بند وحمایل زرین و گوهرین می انداختند ، وگاهی هم درمویهای ریش خود مروارید می آویختند.

در مواقعی که هیون تسنگ درخاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید، مردم لغمان را کوچک جثه ولی فعال، ومردم ولایات شمال شرقی رادارای خشونت ودرشتی ووضع عامیانه گوید .

تاج وتخت وفرش :

ازمسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهی است برمی آید، که تاج شاهی دروسط دارای دوشاخ کج براست وچپ بوده که دربین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود ، که دراطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلها وپرها وفیته های مروارید وغیره موجود است ، واین نوع تاج شاهی مربوط به دورهای قبل ازاسلام کوشانیان کوچک وکیداریان وهفتلیان است ، که بعد ازان درحدود قرن ششم میلادی برتاج شاهان کوشانی هفتلی ونپکیان گاهی بجای شاخهاو کره ، سر گاوشاخداری رسم شده ، وبرتاج اجدادشاران غرستان یک هلال که دربین آن گل سه شاخ است ، وبرتاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیتهٔ مروارید یاجواهر، سه هلال که دربین خود هریکی ستاره دارد دیده می شود .[۲]

۱ـ تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۲ـ تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

اما تخت شاهی بقول هیون تسنگ کلان و بلند بوده وباجواهر نفیس تزیین می یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه میگفتند ،روی تخت باپارچه های خیلی گرانبهاپوشیده می شد ،وزیرپایی آن هم مرصع بجواهر بود.[1]

رتبیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخذ (واقع بر کنار غربی ارغنداب) بود ،تخت سیمین داشتند ،وچنانچه درفصل اول گفتیم :یعقوب لیث درسنه ۲٤۹ھ ۸٦۳م رتبیل رادررخذ بکشت وخزانه واموال وتخت سیمین اورادر دوصد کشتی به سیستان حمل کرد[2](غالباً ازراه مجرای ارغنداب وهلمند)

امافرش عمومی مردم (درمناطق گرم)بوریابوده که طبقهٔ بزرگان وخاندان شاهی آنرابانواع مختلف می آراستند .[3]

رفتاربدست چپ :

ازخصایص شهرهای هندوسمت شرقی کشورما که هیون تسنگ دیده وضبط کرده است ،اینست که باشندگان شهرهامکلف بودند که درموقع رفت وآمد درجادهاتا وقتیکه بخانه‌های خود رسند ،بطرف دست چپ خود حرکت کنند[4]، و این رویه‌اینست که درقوانین ترافیک جهان‌امروزی هم مراعات میشود .

ضرب‌دهل وآتش‌افروزی :

ضرب دهل درجنگ برای مقاصد مختلف جنگی دربین خراسانیان رواج داشته[5]، ویاهنگامیکه موکب شاهی بیرون می آمد،دهل را باآلات دیگر موسیقی و ترانها می نواختند[6] ، که این عادت درقبایل افغانی تاکنون موجود است .

اگرمیخواستند که مردم رابرای مقاصدمهمه فراهم آورند،درشب آنروز آتش عظیمی

۱- سی - یو- کی کتاب دوم ۱۳۳
۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد
۳- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳
٤- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۲
٥- طبری ٥/٤٥٢
٦- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳٥

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بومسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگ خرقان بتاریخ ۲۵ رمضان ۱۲۹هـ ۷۴۶م لواهای ظل وسحاب رابرای اعلان دعوت خلافت بنی عباس افراشتند ،ودر شب همان روز آتش عظیمی راکه علامت اجتماع شیعیان آل عباس بود برافروختند ،وفردای آن جم غفیری درلشکرگاه سپیدنگ (سفیدنج) فراهم آمدند.[1]

درموقعیکه درهمین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری وامور جنگی صحبت کردیم ،موارد استعمال دهل رادرامور حربی هم شرح داده ایم .

۱- طبری ۲۵/۶

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق وغرب باهم تفاوتی داشته ، باین معنی که در سرزمین‌های گرم سیر شرقی تا کنار های دریای سند اشترا کی وشباهتی باالبسهٔ هندیان داشته ، ولی در کوهساران کابل وزابل وتخاروغور وهرات وولایات شمالی بلخ وجوزجانان، نزدیك همان لباسها بود، که درمجسمه‌ها وتصاویر کوشانیان وملوك محلی تخار وبامیان وساسانیان پارس دیده می‌شود .

هیون تسنگ درحدود (۹ه) البسهٔ سر زمین های شرقی راتا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد : که لباس آنها برش خاصی ندارد، اکثر مردم البسهٔ سپید وپاك رامی پسندند ، وجامه‌های مزین وملون راخوش ندارند ، مر د ان جا مه هاي خودرادورکمر گشتانده وبعد درزیر بغل جمع کرده وبطورحمایل ازطرف راست می‌آویزند ، وزنان پیراهن های کشال دارند که شانه‌های ایشانرا کاملامی پو شاند، ودامن آن بازمین تماس میکند . مردم کلاه وحمایل گل وشال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند، والبسه راازپنبه وابریشم کرم وحشی وکتان سازند، واز کین- پو- لو (=کمبله پښتو) که ازموی نفیس بز بافته می شود ، واز هو-لا- لی موی یك حیوان وحشی نیز لباس بسیار نفیس رامی بافند . درکوهسا را ن شما ل ا لبسه کوتاه وچسپ است . برخی ازمردم غیربودایی البسهٔ متنوع پرطا ووس می‌پو شند.

البسهٔ برخی از زاهدان بودایی عبارت ازپیراهن هایی است که دا منه ها ی کشاد دارد وطرف چپ آن برای پوشیدن بازوراست آن بسته می باشد ، وطول برخی ازپیراهن ها ازکمرپایین تراست . وکذلك پیراهنی رواج دار د ، که پرك

وکمربند ندارد وموقع پوشیدن چین خورده باتاری بدور کمربسته می شود، واز رنگها سرخ وزرد هم مستعمل است.

البسهٔ کشتریه (طبقهٔ لشکریان) وبرهمن ها (روحانیون) بسیار تمیز وخوشنما وساده ومطابق صرفه جو ییست. پادشاه ووزیرانش البسهٔ مزین وتزیینات مختلف دارند، وگاهی گلها رابرای آرایش موی استعمال کنند، وکلاههای آراسته بجواهر باگردن بند ودست برنجن پوشند.[1]

یکنفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷م بامیان رادیده ونامش هوی ـ تچه ـ او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه یی وپوستین ولباسهای برك وغیره دارند، والبسهٔ نخی نیز ازپیداوار اینجاست.[2]

ضرورت مردمان سرزمین های سردوکوهساران وپیدایش پشم وجامه های موینهٔ گوناگون وپوست‌های نفیس گوسپند وقره‌قل وروباه وسمور ودیگر حیوانات مویدار دلالت داردبرینکه البسهٔ پشمی (صوف) وپوستین هاو بالاپوشهای نمدی (کوسی) وپارچه‌های کرك وبشرویهٔ پتی ودیگرانواع منسوجات گرم پشمی رواج تام داشته که تاکنون هم بقایای آن پارچه‌ها والبسه دیده می‌شود.

پیراهن طویل تازانو باآستین وگریبان وتنبان چین دارکه اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بودکه تمام مردم اعم ازمردوزن دران مشترك بودند، ومردان جنگی ویاسرداران وتوانگران بالای آن مطابق مقام وتوانایی خرد پوستین یاچپن برش خاص ویااحیاناً چادر یاشالی را برشانه می‌انداختند، چنانچه در مجسمهٔ کنیشکاپادشاه بزرگ کوشانی (حدود۱۲۵م) دیده می‌شود.[3]

در دورهٔ کوشانیان که بقایای آن تااوایل اسلام طول داشته، لباس مرد عبارت ازیك شلوارچین داربود، که ازبالاتاپایین چین خورده وپیراهن اوپیراهن درازی بود،

۱ـ سی ـیوـ کی کتاب دوم ۱۳۳

۲ـ تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

۳ـ رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

که یخن آن یك طرف بسته و بالای آن چپن پوشیده می شد که از زانو پایین آمده ، وآنرا فقط یك تکمه که عموماً بشکل ماه‌نو باگل شش برگ باشد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تادوطرفهٔ دامن آن ازهم دور نماند . آستین های چپن ازشانه‌تابنددست چین داشت وتنگ بود ، که‌شکل‌بازو وساعد رابخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل ودارای دامن پرك دارو مواج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید، وازمطالعهٔ مجسمه‌هاومسکوکات‌شاهان‌کوشانی توان دریافت، که‌شاهان‌البسهٔ‌فراخ ودرازو کلفت‌می‌پوشیدند . پیراهن ایشان‌عموماً کشال وازانو پایان بود ،وقراریکه دریك‌مجسمهٔ‌مکشوفه ازهدهٔ ننگرهار(موجود در اطاق هدهٔ موزه کابل) برمی‌آید ، پیراهن یخه‌یی دارد ، که‌حاشیهٔ آن باگل خاملك دوزی شده ، که دوردامن رانیز خاملك دوزی کردندی ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، ازمجسمهٔ کنیشکا واضح است که‌روی پیراهن‌چپن‌فراخ‌ودرازی که‌چهار انگشت ازدامن پیراهن طویل تربود پوشیده می‌شد. واین لباس در همه طبقات نرینه‌دیده‌می‌شود. ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسهٔ فراخ ودراز آهسته تنگترو کوتاه‌تر وملایم ترشده، ونفوذ مجاورت ساسانیان دران پدیدار است . مثلا درقرن‌ششم وهفتم‌مسیحی که‌عصر موردمطالعهٔ ماست، لباس شاهی بصورتی تنگ بود، که کاملا بابدن‌می‌چسپید، وبهترین نمونهٔ آن درهیکل شاه وشه‌بانو دیده‌می‌شود ، که ازمعبد فندقستان(غوربندشمالی کابل) بدست آمده‌ودرموزهٔ کابل موجود است .[1]

روی‌همرفته باید گفت که‌البسهٔ‌مردم‌افغانستان‌مقارن‌حلول‌اسلام‌پیراهن وشلوار وچپن‌تنگ‌وچسپیده‌بابدن‌بوده که‌آنرا‌ازپنبه یاپشم‌واحیاناً‌پوست می‌ساختداند،وچپن بالاپوش‌هم‌مانند‌کوسی‌وبرك‌درشت‌وخشن‌بود، ونمونهٔ‌چپن‌کنونی‌پختیاونورستانی وکلاه‌پشمی آن شباهتی به آن‌البسه دارد ، که‌گلدوزی وخامك دوزی هم بالای آن‌میشد ،والبته‌طبقهٔ امراءونجباء‌تزییناتی‌هم‌برآن‌داشته‌اند، ومخصوصاً‌ازمجسمه‌های

---

۱ ـ تاریخ افغانستان ۲/۲۱۸

شاهانیکه‌مقارن‌ظهور اسلام در افغانستان حکم‌میراندند بر می آید، که این مردم در لباس و تزیین و استعمال گوشواره ها وحمایل های گوهرین وزرین وبازوبند و آویختن نگین‌های گرانبها بر سینه ودوش ونهادن مجسمه‌های گاومقدس یا کرهٔ طلایی یادوسه ماه‌وستاره بر فرق تاج‌شاهی، شباهت‌تامی باشاهان‌شرقی وغربی مملکت‌خودداشته‌اند.

درنزدساسانیان، لباس خراسانی امتیازخاصی داشت‌و گویند که اردشیر در جنگ با کرم‌درد ژ کلال، جامهٔ خراسانی پوشید،[1] که‌از البسهٔ مردم عراق‌وپارس متمایز بود.

در دورهٔ اسلامی مهم‌ترین رنگ‌لباس همان بود که بومسلم در‌اواخر عهدامویان درخراسان رواج داد. وی مانندشیدوس که‌نسبش‌باومیرسیدسیاه‌پوشیدنی اختیار کرد، زیرا مطابق روایات باستانی چون شیدوس به کشتن سیاوش میرفت، لباس سیاه‌پوشیده بود.[2]

بلعمی گوید: بومسلم یاران‌خودرابفرمودتاسیاه‌بپوشیدند، ونامه‌نوشت‌بشهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشند. مردمان نساو باورد ومرو الرود وطالقان همه جامه ها سیاه کردند بفرمان ابو مسلم. مدایني گوید: که جامه از برای آن سیاه‌پوشیدند، که درعزای‌علی بودندو‌پسرش‌یحیی. وخبر درست اندرین باب آنست که بنی‌امیه‌جامه های سبز پوشیدند ورایت سبز داشتند. ابو مسلم خواست که این رسم‌بگرداند. پس‌بخانه‌غلامی‌بفرستادکه‌از هر رنگ‌جامه بپوشیدوعمامه بسربست. آخرسیاه‌پوشیدوعمامهٔ سیاه بربست، وابومسلم گفت: هیچ رنگ باهیبت‌تر ازسیاه نیست.[3]

بهر صورت بومسلم در خراسان، رنگ سیاه جامه را رواج داد، وروزیکه درسپیدنگ لوای‌خودرابرافراخت(۲۵رمضان ۱۲۹ه‍ ۷۴۶م) سیاه بود، واوویارانش لباس سیاه پوشیده بودند.[4] وهمین لباس‌سیاه بود، که دردربارعباسیان هم‌سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل التواریخ والقصص ۳۱۵

۳- ترجمه طبری از بلعمی ٤/۷۳۳

٤- طبری۶/۲۵

رسمیت یافت، ومنصور خلیفهٔ عباسی امر داده بود، تا هر کسیکه بدربار آید، یک چپن سیاه را بپوشد، تا دیگر لباسهای او را بپوشاند.[1] و ما میدانیم که بومسلم با انتخاب لباس سیاه و شعار تسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا پرچم ولباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستا بوده است.[2]

در قرن چهارم هجری مورخان وجغرافیانویسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان وملحقات آن دارند، واین البسه حتماً بقایای پوشیدنیهایی بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس وپارچه وطرز برش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری و آنی بوجود نمی آید، وتحول آن هم بسیار بطیئ وتدریجی است. بنابرین ما می توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس ورواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراریکه ابن حوقل درحدود (۳۳۱ه‍ ۹۴۲ م) اشاره کند: زی ولباس مردم خلج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسهٔ مردم بست وسیستان بالباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود[3]. وچون دربن سرزمین صنعت ساختن البسهٔ نمدی که اکنون هم دراز آنرا کوسی بفتحهٔ سین وکوتاه را کوچی گویند رواج داشت،[4] پس استعمال بالاپوش های پشمین نمدی سپید وسرخ رادر ان عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمدبن کثیر که درجنگ دیر العاقول درر کاب یعقوب لیث کشته شده بود مشهور بود به لباده[5]، که درعربی بضم لام وتشدید دوم همین نمد باشد. وچون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، واین وقایع به رجب

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۵/۸۲

۲ـ هزاره فردوسی مقالت بهرام گور انکلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳ـ صورة الارض ۲/۹ ٤١

٤ـ از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس منسوب به کوشان و کوش و کوچ و کوچی و در پښتو از ریشه های قدیم آمده باشد، وچون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد ازجنگ استقلال، درلباس رسمی نشان لمراعلی گرفته بودند.

۵ـ حاشیهٔ تاریخ سیستان ۲۸٤ بحوالت طبری ۳/۱۸۹٤

۲۶۳ه۸۷۶م تعلق دارد و معلوم است که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. وحتی یکی ازاخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزادهٔ یعقوب (۲۹۶/ ۲۹۹ه) مشهور بود به شیرلباده، که روز جلوس خود لبادهٔ سرخ پوشیده بود.[۱]

بقول بشاری: مردم سند و مکران موی دراز می مانند، و کرته (قرطق معرب و کرتی پښتو) می پوشند، و مانند هندوان گوشها را سوراخ کنند، و چادر را هم جز تجار و مشایخ ایشان پوشند، اما موزه کمتر دارند. واهل ملتان دستارها را از یرچانه نیندازند.[۲] ولباس مسلمانان و پیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تا کرانها بحر یکسان بود، ازار و تنبان و در مناطق حاره لنگ هم مستعمل بود. پیراهن ورداء و دیگر انواع پوشیدنیهای مردم پارس و عراق را هم پوشیدندی.[۳]

اما در شمال خراسان و سر زمین های ماورای آمویه لباس هایی که با اقلیم وهوای آنجا سازگار باشد رواج داشت، و در بخارا هم مانند سایر ماوراء النهر کلاه و قبا پوشیدندی، ولباس مردم خوارزم کرته و کلاههای کج بوده که این کلاه به کجی خود خصوصیتی داشت.[٤]

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار (وادي هیرمند وارغنداب) کلاههای درازی رواج داشت. وچون بعد از سنه ٤٤ه۶۶٤م عباد بن زیاد از سیستان برین سرزمین بتاخت و قندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاههای دراز داشتند، و عباد نیز به تقلید آن کلاه پوشید و چون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.[۵]

این نوع کلاههای دراز تا جنگ استقلال در قندهار رواج داشت و در پښتو «تبش» گفتندی، و شکل کلاه بمنزلت هرم کرچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و سطح بیرونی آنرا با گلابتون زردوزی کردندی، و در بین آن فتیله های پنبه نهادندی، تا نیک سخت و محکم گردد.

۱ــ تاریخ سیستان ۲۸٤

۲ــ احسن التقاسیم ٤۸۲

۳ــ اصطخری ۱۷۷

٤ــ ابن حوقل ۲/٤۹۰ و ٤۸۱

۵ــ فتوح البلدان ۵۳۲

درسنه ۱۵۳ ه‍ ۷۷۰م منصور خلیفه عباسی امری راصادر نمود ، که رجال دربار وکارداران خلافت، کلاههای درازبادستار کوچك بپوشند وشمشیر رابکمر آویزند ، ورنگ لباس باید سیاه باشد ، وهرکسیکه بدربار آید ، حتماً چپن سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، وبرکرتهٔ خویش این آیت نویسند : فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم[1]. منصور به تمام ممالك عباسی (وازانجمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند[2]

اعرابیکه بخراسان آمده بودند، و باخراسانیان درتبدیل خلافت ازخاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند ، ازینجا رسوم وفرهنگ ومبانی کلتوری خراسانی رابدربار عباسیان انتقال دادند ، ومخصوصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان ومروبربغداد دست یافت ، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند ، و تمام مبانی فرهنگی خودرا به آنجا بردند .

اعراب این مبانی فرهنگی رادرلباس وتمدن نیك تقلید کردند ، وقباها وتنبانها وطیلسانها وموزه ها وجورابها پوشیدند[3] ، که این لباس های مشترك مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود ، وچون درمرکز خلافت لباس فقهاء وعلماء دستار سیاه وزیرپوش و طیلسان سیاه بود ، ونخستین بار قاضی عصر هارون الرشید امام ابویوسف این لباس رارواج داده بود[4] ، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانهای نازك می پوشیدند ، بنابرین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود .

دردورهٔ عباسی لباس عادی طبقهٔ بلند ، تنبان فراخ وپیراهن وکرته وبالا پوش وقباو کلاه وجورابهای ابریشمین وپشمین وپوستین بود ، که آنرا موزج میگفتند ، وعامهٔ مردم بالای لباس ، قمربندی راهم می بستند ، وسپاهیان گاهی دوپیزار رایکی بر دیگر

---

۱ - قرآن ، البقره ۱۳۷

۲ - جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحوالت الاغانی وابن اثیروعقدالفرید .

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۵

٤ - همین کتاب بحوالت ابن خلکان ۲۰۳/۲

مـی پـوشیدنـد ، ودروقـت دخـول مسجد پیزار بـالایی را مـی کشیدند که نام آن جرموق بود .[1] واین هرسه کلمه ازموزه-کمربند-چرمك زبان دری گرفته شده ،ومعلوم است که اعراب آنرا ازالبسهٔ مردم خراسان شمالی برده اند .

امادردورهٔ اول اسلامی : مردم ماوراءالنهر بقـول بشاری موزه رادرتـابستان و زمستان می پوشید ند، وپیزاررا کمتر استعمال میکردند.فقیهان ایشان طیلسان رابالای عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ،وبشاری این لباس رادرطوس وابیورد و هرات دیده بود . ومردم سیستان ازدستارهای خود جیغه را مانند تاج میگذاشتند ،ولی آستین های قباهای سپاهیان تنگ بود، ودرمروفقیهانی بودند، که طیلسان رابریك شانه می انداختند .[2]

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۳۳۱ بحوالت مختصر تاریخ عرب سیدامیرعلی ۳۸۸
۲- احسن التقاسیم ۳۲۸

اوقات و تقویم

دراوقاتیکه دین اسلام درافغانستان نشر می یافت ، یعنی در قرن اول هـجری در ولایات شرقی تقویم وشهور هندی رواج داشت . وسندما درین مورد کتیبه ییست ، که که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان ، بریك قطعه سنگ بدو زبان عربی وسنسکریت بدست آمده واینك در موزهٔ پشاور موجود است .

حصهٔ اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد ، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سره دا SARADA و ناگری NAGRI است ، و سطح نوشتهٔ سنگ ۱۲×۲٤ انچ است ، که حصهٔ کوفی آن ۸×۹ و حصهٔ سنسکریت آن ۹×٦ انچ است .

مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده کـه آنرا ... بن عمار بنا داشته ، واین سنگ راروز جمعهٔ ۱۳ جمادی الاولی سنه ۲٤۳هـ ۸۵۷م نوشته اند .

ترجمه مضمون ٥ سطر سنسکریت آن چنین است :

« اوم . سلام . درسال ۳۲ـ درماه کرتیکا ـ درروز دوم تاریك . »

ازین سندیکه در دست داریم میدانیم که تااواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود ، واستعمال شهور عربی بارسوم اسلامی ، این تقویم قدیم را از بین نبرده بود .

بموجب شرحیکه هیون تسنگ از مشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کـوتاه ترین حصهٔ وقت رادرقسمت های شرقی مملکت تسانه TSA—NA (کشانه)

۱ـ نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹٤٦م کتیبه نمبر ٤٩ ص ٤۳

میگفتند بااین تصاعد:

۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه(تتسانه)

۶۰تکشانه = ۱ لاوه (لافو)

۳۰ لاوه = ۱ مه هورته (ماو- هو-لی-تو)

۵ مه‌هورته = ۱ کاله

۶یا ۸ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهورهلالی بود، وازهلال تابدرراسوکله ــ پکشه(قسمت سپید) ماه میگفتند، وازبدر تامحاق کرشنه‌ــپکشه (قسمت تاریک) ماه بود، وهرقسمت تاریک ۱٤ یا۱۵ روزباقسمت سپیدماه آینده، یکماه راتشکیل میداد،وشش ماه سیرآفتاب راکه‌درقسمت شمال خط استواء بود ، اوته ره ینه (سیرشمالی) وشش ماه‌جنوبی را د کشینه ینه (سیرجنوبی) میگفتند، که این هردوسیرشش ماهی یکسال VATSARA راتشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱/ ازروز۱٦ ماه اول تاروز۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وسنته (بسنت)

۲ / از۱٦ ماه سوم تاروز۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳ / از۱٦ ماه پنجم تاروز۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

٤ / از۱٦ ماه هفتم تاروز۱۵ ماه نهم،موسم سرسبزی وتنمیه بنام سه ره ده

۵ / از۱٦ ماه نهم تاروز۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام‌هیمنته

٦ / از۱٦ ماه یازدهم تاروز۱۵ ماه اول،موسم سرمای کامل، بنام سی سیره[۱]

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تاکنون هم د رپشاورووادیهای ماورای خیبر نامهای آن مستعمل است وما در جدول مقایسوی شهور نامهای آنرا خواهیم‌داد.

---

۱ سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۰ ببعد

روز ها و هفته :

درمیان جامعۀ زردشتی خراسان که د رقرن اول هـجری یک قسمت مـردم افغانستان را درغرب وشمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، وهر ماه را به سی روز تقسیم کردندی ، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب :

۱/ هر مزد یافرخ ۲/ بهمن ۳/ اردی بهشت ٤/ شهریور ٥/ اسفندارمذ ٦/ خورداد ۷/ مرداد ۸/ دی به آذر ۹/ آذر ۱۰/ آبان ۱۱/ خـور ۱۲/ مـاه ۱۳/ تیر ۱٤/ گوش ۱٥/ دی بمهر ۱٦/ مهر ۱۷/ سروش ۱۸/ رشن ۱۹/ فروردین ۲۰/ بهـرام ۲۱/ رام ۲۲/ باد ۲۳/ دی بدین ۲٤/ دین ۲٥/ ارد ۲٦/ اشتاذ ۲۷/ اسمان ۲۸/ زامیاد ۲۹/ مارسفند یامهرسپند ۳۰/ انیران یابه روز.[۱]

پیروان کیش زردشت دربرخی ازین روزها، جشن های خاص واعیادی داشتند، که ما در قسمت رسوم واعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ اواخر دورۀ ساسانی وقـرن اول اسلامی ازینجـا ظاهر است که طبری گرفتار شدن خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر[۲] (اسفند سال ٦ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شیرویه را دوم ماه بهمن، شب روز آبان[۳] (نهم اردی بهشت سال ۹ هـ ش) وقتل شهـر براز را در اسفندار مذ مـاه روز دی بدین، [٤] (۲۱ خرداد سال ۹ هـ ش) می نویسد ، وازین برمی آید، که تا اوایل دورۀ اسلا مـی رسم هفته شماری در خراسان وعراق نبوده ، وچون این ترتیب یادگار کلـدانیان و آشوریانست، ویهودیان ومسیحیان هم ازیشان گرفته ودرینجا بـوده اند، پس مردم بوسیلۀ آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد ازاسلام است .

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند ،ولی ازوجود آن دراقوام سامي آگـاه

۱ـ آثار الباقیه ٤۳ و ۲۳۰ واندرز آذر بدمارسپندان طبع درمجله دانشکدۀ ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ش

۲ـ طبری ۱/ ٦۱۷

۳ـ طبری ۱/ ٦۲۹

٤ـ طبری ۱/ ٦۲۹

بودند، ومردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته رااستعمال نمیکردند، اگرچه درسنسکریت وهند ایام هفته موجود بود.

زیرا هیون‌تسنگ که درحدود سنه ۹ هـ کندهارارادیده وازتقویم مروج آنوقت صحبت میراند، ازذکر ایام هفته خاموش است. ودرکتیبهٔ سرخ کوتل بغلان نیز تاریخ آن‌سی ویکم سال سلطنت کنیشکا هنگام نیسان ماه (برج حمل حدود ۱۶۰م) نوشته‌شده[1] که ذکر روز ندارد. هکذا درکتیبهٔ خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده وگوید: کـه‌درسنه ۵۱ عهد کنیشکـا بتاریخ ۱۵ ماه ارته‌می زیوس (یونـانی) معبد خوات ساخته شد.[2] اما درکتیبهٔ توچی وزیرستان ـ چنانچه درآغاز این مبحث گذشت ـ تاریخ ماه کرتیکا وروزدوم تاریک (یعنی هفد هم) بدون ذکرنام روز قید شده، درحالیکه دررسم الخط عربی روزجمعه ۱۳ جمادی الاولی ۲۴۳ هنوشته‌اند، وازین برمی‌آید، که تعیین روزراطوریکه هیون تسنگ شرح داده، به‌پانزده روزتاریک وروشن میکردند، ونوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البیرونی هندیان اسمای ایام‌هفته را می‌شناختند، وهرروزرا بنام یکی از کواکب سبعه مسمی ساخته‌بودند، که بعد ازنام همان کوکب، کلمهٔ «بار» راکه در سنسکریت جزوهفتم یک هفته وبجای شنبه فارسی بود می آوردند، که‌عین همین ترتیب درانگلیسی وفرانسوی نیزتاکنون موجود است بدین موجب:

۱ـ روزیکشنبه: آدت بار (اتوار کنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب.

۲ـ روز دوشنبه: سومه‌بار (سوموار کنونی) MONDAY یعنی روزمهتاب.

۳ـ روزسه‌شنبه: منگل بار (منگلوار کنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ.

٤ـ روزچهارشنبه: بدهـ بار (بدهوار کنونی) WEDNESDAY یعنی روزعطارد.

۵ـ روزپنجشبه: برهسپت بار (لکشمی وار کنونی) THURSDAY یعنی روزمشتری.

٦ـ روزجمعه: شکروبار (شکروار کنونی) FRIDAY یعنی روز زهره.

۱ـ مادرزبان دری ۱۰

۲ـ تاریخ افغانستان ۲ / ۲ ۳۰

۷ــ روز شنبه : سنیشچر بار (سنیچروار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحــل[1]

بدین وتیره نامهای روزهای هفته درهند وشرق افــغانستان وجود داشت، ولی استعمال عام آن نبود. امادر ملل سامی ومخصوصاً در مغرب وشام، ایام هفته مطابق روایت تورات موجود بود، که عرب عاربه وملل عربی هم ازیشان گرفته اند، ودرعربی ایام جاهلیت نامهاي ایام هفته چنین بود :

۱/ الاحد ۲/ اهون ۳/ جبار ٤/ دبار ٥/ مونس ٦/ عــروبه ۷ / شیــار .

که بعدازان دردورهٔ اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد ـ الا ثـنان ـ الثلـثاء الاربعاء ، الخمیس ـ الجمعه ـ السبت مستعمل بود.[2]

درقرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکرهای عربی فتح شد، این ایام هفته را نیز باسایر فرآورده های فرهنگی خود بخراسان آوردند . چون جمعه بموجب قرآن واحادیث نبوی روز مقدس وعبادت ونماز بود ، ختم هفته دران واقع می شد، وآغاز هفته ازروز سبت یعنی شنبه بود .

کلمهٔ سبت در آرامی سبث SABBATH درسریانی شبتا SHABTA' درعبری شبات SHABBA'T دراکدی شبتو SHABATTU بود، کــه در ریشهٔ آن مفهوم استراحت وآرایش موجود بود، ودر عربــی هم سبت (بــه سه فتحه) استراحت کرد ویاقطع کرد است. وازهمین ریشهٔ سامی کلمه مفرسی را ساخته، وشنبذ گــفتند که ازان بعداً کلمهٔ شنبه برامد، وایام هفته را بدان تعیین کردند .

درتحویل کلمات گاهی پیش از باءو کاف نونی را درپارهٔ کـلمات می افزایــند، مانند تنباکو که ازتباکو وتاباکو گرفته شده وتفنگ وفشنگ که از تفک وفشک ساخته شد. بهمین صورت درشبت نیز نونی افزودند، وشنبت وشنبذ گفتند، که صورت اخیر آن شنبه است.[3] ولی بنظرمی آید، که این کلمه را به فتحه وکسرهٔ باء هــردو گــونه

۱ـ کتاب الهند ۱۷۱

۲ـ آثار الباقیه ٤۸ و ٦٤

۳ـ چهل مقاله کسروی ۲۲۸ ببعد طبع تهران ۱۳۳٥ ش

تلفظ میکردند، مثلاً در یك عصرو یك دربار منوچهری دامغانی آنرا بفتحه ماقبل آخر در قافیت (ببد) آورده، ولی فرخی آنرا به کسرۀ باءدر قافیت (واجدی) گنجا نیده است. منوچهری راست :

بفال نیك بروزمبارك شنبد   نبید گیرومده روزگار خویش ببد

امافرخی گوید :

رادی را تو اول و آخری   حری را تو واضع و واجدی
توبهمه جهان به پیشی و نام   همچو زجمع روزها شنبدي

این کلمه در ارمنی شاپات، و در فارسی شیرازی SHAMBED و در گیلکی SHAMBA[1] و در دري کابلی SHAMBE و درپښتو نیز شمبې به یای مجهول باقی مانده است. که ایام هفته را از اوایل عصر اسلامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه شمرده اند، وروز دیگر را گاهی بهمان نام عربی جمعه و گاهی آدینه گفتند، واین نامهای روزها در هنگا میکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند، رواج تمام داشت. چنانچه ابو علی محمد بلعمی وزیر دانشمند خراسان در سال ۳۵۲ ه ۹۶۳ م هنگام ترجمه و تلخیص تاریخ طبری این نامهای روزها و کلمۀ آدینه را بجای جمعه مکرر آورده است.[2] و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمۀ آدینه را از آذین بمعنی زینت و آرایش گرفته اند. زیرا جمعه روز آرایش ظاهر مسلمانان است.[3] که درعربی هم آنرا یوم الزینه میگفتند.[4]

مخفی نماند که این نامهای ایام هفته درزبان سغدی نیز رواج یافته بود، ودر اسناد مانوی که در تورفان بدست آمده و بعضی ازان درباره روزه های مانویست، نامهای این روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکور است، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰
۲- تاریخ بلعمی ۱، ۳۲ بعد طبع تهران ۱۳٤۱ ش
۳- غیاث اللغه ۱۱ بحوالت شرح عربی گلستان ازسروری .
٤- فرهنگ ناصری

SHMBYD ضبط شده، که همان شنبد(بکسرۀ باء) است. وروز جمعه(آدینه) رانوگٔ روچ NWGRWC نامیده اند، که در پښتو (نوې روځ) ودر دری (روز نو) باشد. وچون این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰م ۳۱۹هجری قمری وحوالی ۸٦۵ م ۲۵۲ﻫ ق ربط دارد،[1] بنابران توان گفت که استعمال ایام هفته درقرن دوم هجری، در زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها وشهورعربی:

چون بافتوح عربی درقرن نخستین اسلامی، تاریخ وتقویم عربی واسلامی هجری در خراسان رواج یافت، باید درینجادر بارۀ آن هم توضیحی دهیم:

دربین اعراب قبل ازظهوراسلام، سال قمری شمسی(مخلوط) وماههای قمری بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا درجدول اسامی شهور خواهیم داد. واینکه سال مخلوط بود، ازنامهای بعضی شهورمانند ربیع اول ودوم که بهارو موسم ازهارباشد، وجمادی اول ودوم (به ضمۀ اول وفتحه دال بمعنی موسم جمود و یخ بندی) ورمضان (موسم گرمای شدید)پدیدارست. وممکن است باسال یهود بنام تشری (بکسرۀ اول) که مخلوط قمری و شمسی بود، موافقت داشته باشد. واین مطلب را البیرونی بحوالت ابومعشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال ازقمری محض به سال قمری وشمسی، دوصد سال قبل ازهجرت درائرتقویم یهودی بمیان آمده بود.

اما دردورۀ اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر سی وسه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود[2]، و بنابرین سال خراجی (ادای مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال ۹۷ شمسی بود، ودرقرنهای اول اسلام همواره درمدت هر ۳۳ سال قمری یکسال می افزودند، بعبارت دیگر سالی راکه پس ازسال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱ـ بیست مقاله تقی زاده، تعلیقات برمقاله روزه های مانوی ۳۵۵ ببعد طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲ ـ مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م

سی وسوم بنامند، سال ۳٤ قرا رمیدادند . باید گفت : که سالی بنام سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده وشایدزمان برقراری آن درعراق وایران مقارن زمان حکومت عرب باشد[1] .

اما وضع سنه هجری

درسال ۱۷ هجرت چون حضرت عمردیوانها وخراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یافتند، ودرین باره ازهرمزان نامی استشاره نمودند، وی گفت : ماحسابی داریم که آنرا ماه‌روز گوییم، یعنی شمارماهها وروزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» رامعرب ساخته و«مورخ» گفتند، وازان مصدری رابه قاعدهٔ عربی بروزن تفعیل تاریخ ساختند . وچون در تاریخ مبعث ومولد حضرت پیامبر (صلعم) اختلاف بود، بنابرین مبداء تاریخ خودرا سال هجرت گرفتند، که دران خلافی نبود.

تاریخ هجرت ووصول بمدینه روزدوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خودرا ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵ جولای ۶۲۲م) گرفتند، واین تاریخ رادرسال ۱۷ بعد ازهجرت در عصرحضرت عمرمعین کردند[2]. وحساب دوازده ماه قمری (امادرصورت کبیسه ۱۳ ماه) راکه بموجب امرقرآنی برویت هلال تعلق داشت برگزیدند، ونامهای شهوررا هم ازقراریکه درانوقت شهرت ورواج داشت به سلسلهٔ محرم وصفر الخ پذیرفتند، که مانامهای شهورقمری را درجدول مخصوص این مبحث ذکرخواهیم کرد .

اعراب مانندمردم زردشتی برای سی روزهرماه نامهای خاصی راوضع نکردند، ولی درهرماه سه سه شب رابنامهای مخصوص مطابق حال قمروروشنی آن نامیدند بدین تفصیل :

سه شب اول ماه تا ۳ غررجمع غره یعنی اول هرچیز.

سه شب دوم ماه تا ۶ نفل یاشهب (بضمهٔ اول وفتحه دوم)

---

۱ - مقالات تقی زاده ۱۶۷ مقالت مبدأ تاریخ .

۲ - آثارالباقیه ۲۹، ۳۰

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمهٔ اول وفتحه دوم) یا بهر (بضمه اول وفتحه دوم)
سه‌شب چهارم ماه تا۱۲ عشر (بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم)
سه شب پنجم ماه تا ۱۵ بیض (بکسرهٔ اول وفتحه دوم)
سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول وفتحه دوم)
سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم (« « « «)
سه‌شب هشتم ماه تا ۲٤ حنادس (بفتحهٔ اول وکسرهٔ چهارم) یادهم (بضمهٔ اول وسکون دوم)
سه شب نهم ماه تا ۲۷ دآدی (بفتحهٔ اول وکسرهٔ سوم)
سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسرهٔ اول) (۱)
هکذا شب اول ماه غره‌وشب چهاردهم بدر وشب اخیرسلخ بود .

سنوات وتقویمهای دیگر

علاوه‌برتقاویم هندی وعربی هجری که‌درقرن اول‌فتوح اسلامی درخراسان وافغانستان رواج داشت، وما شرح‌آنرا داده ایم، تقاویم دیگری نیزموجود بود بدین تفصیل :

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه درمبحث روزها وهفته گفتیم، یک قسمت‌مهم‌مردم‌افغانستان‌درقرن‌نخستین اسلامی کیش مزدیسنای زردشتی‌داشتند، وایشان را حساب روزهاوتقویمی بود بنام تاریخ مجوس یامغان، (۲) که درخراسان وما وراء النهررواج کامل داشت . ترتیب ماههای‌این‌تقویم‌درجدول مربوط این‌مبحث‌خواهدآمد، وآغاز آن‌از نخستین سال‌کشته شدن یزدگرد پادشاه‌آخرین ساسانی‌درمرو(٦۵۲م ۳۱ ﻫ) بوده است. وبنابگفتهٔ البیرونی‌درقانون‌مسعودی‌هم‌زردشتیان‌مغرب‌رودجیحون‌وهم‌ماوراءالنهر که میبضه واسفندیاریه بودند ،هردو این‌مبداء تاریخ رابکارمی بردند.[۳]

---

۱ - آثارالباقیه ٦٤
۲ - این نام را البیرونی درآثارالباقیه وغیره باین تقویم داده است .
۳-مقالات تقی‌زاده ۱۸۲ ببعد

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ ویك ربع روز بود ، اما پنج روز رادر هرسال بنام پنجی واندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم آبان الحاق میکردند ، که در خراسان این رسم باقی مانده وسال ۳۶۵ روز ویك ربع بود ، واین ربع رامیگذاشتند ، تا که درمدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده وعدد شهور این سال را ۱۳ می شمردند ، که کبیسه باشد، وپیروان کیش زردشت عقیده داشتند که مبداء سال ایشان ازخلق انسان نخستین یعنی روز هرمزد ماه فروردین که آفتاب درنقطهٔ اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.[۱]

۲/تقویم بابلی:

دیگر ازشهور وسنین مروج قرون اول اسلامی درافغانستان، ماههای بابلی است، که درملل سریان ویهود رواج داشته ویکی ازتقاویم معروف عالم بود .

درعصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهور رامی نوشتند، ودلیل این سخن کتیبهٔ حدود ۱۶۰م سرخ کوتل بغلانست ، که زبان آن دری قدیم یاتخاری ورسم الخط آن یونانی شکسته وتاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین:

«به سی ویکم سال سلطنت ، هنگام نیسان ماه»[۲]

در اصل کتیبهٔ بحروف یونانی NEICANنوشته شده ، ولی معلوم نیست که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده ویامانندتقویم سریانی نیسان ؟

بقول بن ونیست این تقویم بابلی درزبان سغدی هم معمول بود، ونیسان ماه هفتم سال رومی واصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی (حمل شمسی) ودر تقویم سریانی نیزماه هفتم ، ولی در سال مذهبی یهود ماه اول وسی روز بود، [۳] وتحول این کلمه چنین است :

اکادی: نیسن ← آرامی : نیسن ← سریانی وعربی : نیسان. [٤]

۱- آثارالباقیه ٤۳ ومقالات ۱۸۱

۲- مادر زبان دری ۱٤۰

۳- دایرةالمعارف اسلامی مادهٔ نیسان .

٤- الدخیل فی لغة العربیه ، مجله کلیه الاداب قاهره ۱-٤۹ می ۱۹۵۰م

چون این تقویم در تخاری وسغدی رواج داشت وطوریکه گذشت اقلیت های یهودیان نیز در شهرهای خراسان بودند . پس روشن است که مردم این تقویم رامی شناختند ، وبقول البیرونی سال آن ۳٥٤ روز بحساب قمری وماه اول هم نیسان بود ، که ایام سرسبزی وتازگی اشجار وازهار باشد[1] وهمین شهرت نیسان ماه وسوابق آن در خراسان بود، که در ادبیات دری اوایل قروز اسلامی نیزجای گرفت ، وآنرا موسم شگفتگی وخرمی گفتند .

فرخی راست :

تاچون زدرباغ درایدمه نیسان　　　ازدیدن او تازه شود روی بساتین

(۲۹٦ دیوان)

وازین قدیمتر رودکی در قصیدهٔ معروف خود «مادرمی» گفته بود :

هم به خم اندر همی گذارد چونین　　　تابگه نو بهار ونیمهٔ نیسان

۳/تقویم سیستانی :

البیرونی ازاحمدبن محمدمهندس سیستانی شنیده بود، که گذشتگان مردم سیستان (قبل ازاستعمال تقویم عربی) برای شهور خودنامهای خاصی داشتند، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود[2] وازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود، ومانامهای شهور سیستان رادر جدول مربوط خواهیم نوشت.

٤/ تقویم خوارزمی وسغدی:

این گاه شماری نیزدر قرون نخستین اسلامی درسغد شمال خراسان وخوارزم موجود بود، که ما نامهای ماههای آنرا درجدول مربوط می نویسیم . مردم خوارزم مبداء تاریخ خودرا ازساختمان آن می شمردند ، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود، وبعدازان چون در سنه (٦١٦) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه، کاخ وقلعهٔ فیررا دریك سمت شهر خوارزم بنانهاد ، آنرا مبداء تاریخ خود

۱- آثار الباقیه ٥۳
۲- همین کتاب ٤۲

شمردند ، که‌تافتح دوم‌خوارزم‌بدست قتیبه بن‌مسلم (۸۸هببعد) همـین تقـویم خوارزمی رامعمول میداشتند .ولی قتیبه ازطرف خود«اسکجموکه بن ازکا جرار» خوارزمشاه رادرا نجانصب کرد وتقویم خوارزم نیزمانند مسلمانان دیگر هجری شد، وقتیـبه خط ورسوم وفرهنگ‌سغدی‌وخوارزمی رابکلی ازبین برد، وکسانیکه آنرا میدانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم وسغد مانند شهور زردشتی درعدت وکمیت یـکسان بود، ولی‌درمبادی برخی‌از شهور باهم اختلاف داشت ، وپنج‌روز مسترقه را به آخر سال ملحق میکردند ، وآغـازسال خـودرا ازششم فـروردیـن وخرداذ روز می‌شمردند ، ومردم خوارزم بزبان خود، وسغدیان بزبان سغدی، سی‌نام رامانند زردشتیان، برای سی‌روز داشتند، وبرای خمسهٔ‌مسترقه نیزنامهای خاصی درهردو زبان بود، که‌البیرونی شرح آنراداده است. ولی‌ایام هفته چنانچه گفته‌شد نداشته اند [1] وآنرا بعداز نشروفتح اسلام ازمسلمانان گرفتند.

۱ـ آثارالباقیه ۳۵و۴۸

جدول شهوریکه درافغانستان مقارن ظهور اسلام رواج داشت ازآثار الباقیه ص۶۹وکتاب الهند۳۰۲ البیرونی

عدد	عربی هجری	یهودی	زردشتی	سیستانی	سغدی	خوارزمی	سریانی و نسطوری	هندی	ترکی
۱	محرم	تشری	فروردین‌ماه	کواذ	نوسرد	ناوسارچی	تشرین الاول	بیشاك	سجقان
۲	صفر	مرحشوان	اردی بهشت ماه	رهو (دهو)	جرجن	اردوست	تشرین الاخر	جیرت (زیشت)	اود
۳	ربیع الاول	کسلیو	خرداذماه	اوسال	نیسنج	هروداذ	کانون الاول	آشار	بارس
۴	ربیع الثانی	طیبیث (طابیث)	تیرماه	تیرکیانوا	نساکنج	جیری	کانون الاخر	شراین (سراوان)	تفشخان
۵	جمادی الاولی	شفط	مرداذماه	سریزوا	اشناخنداه	همدذ	شباط	بهدربه (بهادور)	لو
۶	جمادی الاخره	آذر	شهریورماه	مریزوا	مرخندا	اخشریوری	آذار	اسوج	پیلان
۷	رجب	نیسن	مهرماه	مزور (توزر)	نفکن	اومری	نیسان	کارث (کارتك)	یونت
۸	شعبان	ایر	آبان‌ماه	هرانوا	ابانج	تاماخن (ایاناخز)	ایار	منکس منگهر	فوی
۹	رمضان	سیون	آذرماه	ارکبازوا	فوغ	اری (ارو)	حزیران	پوش	پیچین
۱۰	شوال	تمز	دی‌ماه	کژپشت	دسانوغ	ریمژد	تموز	ماگك	تنوق
۱۱	ذوالقعده	اوب	بهمن‌ماه	کژشن (لرسن)	ژیمدنج	اخمن (رشمن)	آب	پاگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ایلول	اسفندار مذماه	ساروا	خشوم	اسبندارمجی	ایلول	چیتر	تونکز

اعیاد وروز های خاص

درافغانستان مقارن ظهور اسلام ،ارباب دیانت های مختلف،اعیاد وروز های خاصی داشته‌اند، که‌درتقویم مروج بین‌ایشان معین‌بوده است.وچون فاتحان عرب بادین‌اسلام، بدین سرزمین آمدند، اکثر اعیاد وایام مقدس دینی اسلامی نیز رواج یافت،ولی‌بقایای‌برخی ازایام‌واعیادقدیم‌تاکنون‌هم‌باقی‌مانده‌ودیده‌می‌شود.

چون اعیاد وایام خاص اسلامی، اکنون هم‌معمول ومعلومست وهرکس آنرا می‌شناسد درینجابشرح آن‌که تحصیل حاصل است نمی پردازیم ،ولی دربارهٔ آنچه تاکنون ازبین رفته،ازنظر تاریخ شرحی میدهیم:

درسمت شرقی مملکت :

درسمت های شرقی‌مملکت‌که‌کیش ومراسم مشترکی بابودائیان وادیان دیگر هندی داشتند،عیدرا زاتر=جاترمیگفتند،وبسا اعیادمخصوص‌زنان وکودکان‌بود.

روزدوم‌چیترکشمیریان‌عیدی بنام اگدوس داشتند ،که بیاد ظفر پادشاه خودمتی MUTAI نام که برترکان پیروزی یافته بود جشن میگرفتند. وروز یازدهم‌همین‌ماه عیدی‌بودبنام‌هندولی چیتر ،ودر۲۲آن‌عیدوروزخوشی بودکه درآن‌آب تنی کرده وصدقه میدادند.

روز سوم بیساك عیدزنان بنام گورتر زوجهٔ مهادیوگرفته می شد ،که بعد از غسل بدن ،بدادن صدقات وسوختن بخوروروشن ساختن چراغها نزدیک‌بت آن انجام می‌یافت، وهم بتاریخ دهم ماه، برهمنان آتش عظیمی را درصحرا افروخته وتاروز۱۶ همین مراسم رادوام‌میدادند،ودراستوای ربیعی همین‌ماه، جشن

بسنت نیز گرفته می شد. روز اول ماه چیرت (جیته) اجتماعی عظیم کردندی، وحاصل نورس کشتها را در آب برای تبرك انداختندی، ونیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه میگفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساڑه) ایام صدقه بنام آهاری وتجدید اوانی بود، ودر استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، وروز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می آمد، عید مهانفمی بود که دران نیشکر نورس را می چوشیدند وبزغاله ها را قربانی میکردند. وروز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرا می شد، که دران کشتی میگرفتند، وبه حیوانات بازی میکردند وروز هفدهم صدقه ها رابه برهمنان میدادند ونیز روز ۲۳ عید آشوك بود که دران خوشی میکردند و کشتی میگرفتند.

درماه بهادر و (بهادون) هنگامیکه قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پتر پکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن میگرفتند، وبنام ایشان صدقه میدادند، وروز سوم همین ماه عید هربالی مخصوص زنان بود. وروز هشتم ویازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. وروز ۱٦ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می شد، که دران اطفال را تزیین میکردند، وبا نواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قمر بمنزل چهارم میرسید، تاسه روز عیدی بنام گونالهید میگرفتند، وکشمیریان در ۲٦ همین ماه عیدی داشتند.

دراول ماه کارتك عید دیبالی (دیوالی) بود که روز آن غسل وزینت کرده وبرگهای تنبول وفوفل را اهداء وازطرف شب چراغها می افروختند.

هکذا روز سوم منگهر عید زنان. وماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، وروز سوم آن عید ساگارتم وخوردن شلغم بود، وروز سوم ماه ماگ عید زنان واجتماع ایشان درخانه های بزرگان نزد بت گور بود، که زنان باآب سرد بدن می شستند، وروز اول همین ماه بر بالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسر تگ بود. که ضیافت های گوشت وماش سیاه رامیدادند،

وروز۸ ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان از آرد وروغن اقسام اطعمه می‌پختند، وزنان درخارج روستا ها آتشهامی افروختند وشب ۱۶ که شوارتربود تا آخرشب خواب نمیکردند، وبنام مهادیو گلهاوخوش بوییها رانثارمی‌نمودند.

روز۲۳ ماه پگن عیدپو یتنه بود که‌دران برنج وروغن وشکـررا میخوردنـد و هندوان ملتان‌عید آفتاب بنام سانبه پورژاتر داشتند، که‌دران بطرف آفتاب سجدها میکردند، وعلاوه برین هندوان این عصربساایام برای کسب ثواب واوقات مسعود ومنحوس داشتند.[1]

درمقابـل این مردم شرقی بودایی یاهنـدوکه مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنایی زردشتی نیـزدرافغانستـان بود، که این مـردم از زمان اوستایی که بلخ وسیستان و تمام خراسـان پرور شگاه کـیش مزدیسنابود، درین سرزمین باعقاید ورسوم‌وسنن‌قد یم خویش میزیستند، ودرقر ن نخستین نشر اسلام نیزموجود بودند.

درآثاریکه ازمعبد سرخ کوتل بغلان برامده، وجود آتش‌مقدس دران معبد ثابت است، ودرطول قرن‌دوم‌مسیحی درآنجابقرارضبط‌کتیبهٔ سرخ‌کوتل‌ایر= اور پښتو یعنی آتش پرستیده می‌شد، وهنگامیکه لشکـر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیزهمین آتشکدهای‌مزدیسنایی درکوهساران افغانستـان روشن بود. مثلاً درسـنه ۱۷۸ ﻫ ۷۹٤ م چون هارون الرشید خلیفه‌عباسی فضل بن یحیی برمکی‌رابرخراسان والی گردانید، اوبقایای‌این‌آتشکدهارا برکند، وشاعرعرب مروان بن ابی حفصه درمدح اوگفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلالة موقدا[2]

زردشتیان دردورهٔ اسلامی‌نیز بمقامات بزرگ رسیدند. وچون اززمان قدیم مردمی بافرهنگ وثقافت بودند، دردستگاه خلفاء درخراسان وعراق موقعی مهم

۱ـ کتاب الهند ۸٦ ؛ ببعد

۲ـ عصرالمامون ۱/۱٤۳ تالیف دکتوراحمدفرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

داشته اند. درعصروزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶/ ۳۸۵هـ) دینارمجوسی دردیوان ری صدرومرد متمول وتوانگری بود ، که دردیوان خود پرستندگان آتش رافراهم آورده بود، ومردی به صاحب ، چارهٔ این امرراچنین نوشت :

فان ایسرما فی قطع شأفته تطهیردیوانه من عابدی النار [1]

یعنی : «علاج آسان این زخم حصهٔ اسفل قدم اینست، که دیوان اواز پرستندگان آتش تطهیر گردد.»

ازین روایات برمی آید که زردشتیان درجامعهٔ آنوقت خراسان موجود و محشوربوده وآتشکدهای روشنی داشته اند، وبنابران رسوم واعیاد ایشان درقرون نخستین اسلامی شهرت یافت، وحتی مسلمانان وعرب نیزدراقامهٔ برخی اعیاد، ازیشان تقلید کردند ، وچون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دورهٔ اسلامی نیزقرار گرفت ، ماآنرا باختصار درینجا می آوریم ، که اعیاد مشهورترایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نو کروز Roc!-KOC درپهلوی ونوروز (یوم الجدید) دردری که اعراب هم نوروزیانیروز گفتند، ازبزرگترین اعیاد مردم خراسان دراوایل عصراسلامی بود، که ازروزاول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت .

اساساً آریائیان قدیم ، درسال دوفصل سرماو گرماداشتند، که تقسیم سال به چهارفصل بعد ترپیدا شده [2] ، وبموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه وفصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تابستان هفت ماه وزمستان پنج ماه گردید [3] که در آغاز فصل گرماجشن نوروز ، واز آغاز فصل سرماجشن مهرگان بود، که اولین درفروردین ماه واعتدال ربیعی ودومین درمهرماه (میزان) واعتدال خریفی واقع است . واین

۱- معجم الادباء ۶ /۲۶۲

۲- گاه شماری تقی زاده ٤٤

۳- وندیداد ، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

ثابت نگاهداشتن دوجشن مذکورهم بعدازاسلام عملی شده است.

پنج روزاول فروردین ماه نوروزعامه، وروزششم نوروزبزرگ یانوروز خاصه بود[1]، ودربامداد نوروزمردم بیکدیگرآب می‌پاشیدندوشکررا هدیه‌میدادند، وامرای اسلامی هم بمناسبت نوروزهدایامی‌پذیرفتند، واین هدایادرعهدبنی‌امیه از مردم عجم به ۵ تا ۱۰ ملیون درهم بالغ می‌شد،[2] وچون نفوذ مردم خراسان بعداز ابومسلم وبرمکیان درداربار خلفافراوان شد، استقبال نوروزومهرگان ازسرنورونق یافت، وحتی شعرای عرب دربارۀاین جشن های عجمی قصاید واشعارساختند، که‌حمزه‌بن‌حسن اصفهانی اینگونه اشعاروسرودهارادرکتاب«اشعار السایره‌فی النیروز والمهرجان»فراهم آورده‌بود[3]. ورسم شاهان خراسان این بود، که درین روز (اول‌حمل) خلعت‌های بهاری تابستانی را برسواران خویش بخش میکردند[4]

اماجشن مهرگان (مهرجان معرب)که ازقدیم جشن میترا یعنی خدای نور وآفتاب بود،ازروز۱۶ مهرماه آغاز، وبروز۲۱یعنی‌رام روزانجام می یافت، که آغازآن مهرگان عامه، وانجام آن مهرگان‌خاصه یامهرگان بزرگ‌بود[5] که تاعهد اسلامی ودربارغزنویان نیز دوام کرد.[6]ومطابق روایات باستانی این جشن بیادپیروزی افریدون بربیوراسپ(ضحاك)وضع شده‌بود.[7]ودرین روز شاهان عجم تاجی راکه دارای صورت آفتاب بودمی پوشیدند،وسحرگاهان مقارن طلوع آفتاب مردی‌درصحن دربارایستاده به آوازبلندگفتی:

۱ــ البیرونی درکتاب التفهیم ۲۵۳

۲ــ تاریخ تمدن اسلامی ۲-۲۲

۳ــ آثارالباقیه ۳۱

٤ــ آثار ۲۱۷

٥ــ حواشی برهان ٤-۲۰٦٥

٦ــ تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷ــ زین الاخبار علی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرود آیید، وشیاطین وبدکاران را ازین دنیابرانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانیدو جا نها را دربدنها قرار داد، وبماه نیز روشنی وفروزندگی را درین روز بخشید، و اگر کسی درمهرگان انار بخورد، وعرق گلاب رابیوید، از آفات برهد، وپادشاهان خراسان، درین روزخلعت های خزانی ورمستانی را به سران سپاه می بخشیدند، ومردم دررام روزمهرگان بزرگ ۲۱ مهرماه بیکدیگرچنین دعامیگفتند: «هزارسال بزی!»[۱]

جشن مهرگان درادبیات بعد ازاسلام عرب و عجم درنهایت شهرتست، وجاحظ درکتاب «المحاسن والاضداد»فصلی درمحاسن نیروز ومهرجان دارد مانند این بیت عربی:

المهرجان لنا یوم نسر به　　　　یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، وروزیست که اشراف وعجم آنرا گرامی دارند.»

عنصری درستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش ازنیکی مثال

نیکروز ونیک جشن ونیك وقت ونیك حال

باری مهرگان دردورهٔ اسلامی نیز باهمان اهمیت قبل اسلامی خودباقی مانده بود. مثلاً درسنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷م هنگامیکه اسد بن عبدالله حکمران خراسان دربلخ بود، درجشن مهرگان حاضرآمد وبقیمت یك ملیون درهم تحفه هارا ازحاکم هرات ودهقان آنجا گرفت، وبسا ازامیران ودهقانان درین روز بحضورش آمدند[۲].

علاوه برین دوجشن بزرگ نوروزومهرگان، اعیاد دیگری نیز درخراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجاباکوتاهی ذکرمیکنیم:

۱/باز:

که درعربی زمزمه وغنه گویند، ودرروزسروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثارالباقیه ۲۲۳

۲- طبری ٥/ ٤٦٥

ازسخن بازایستادن باشد وباکسی سخن نگویند ، وبه نمازوتسبیح وسجده مشغول شوند. واین روزبنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده ، که براجنه وساحران غالب وموکل شب باشد ،وهرشب سه بارازمردم شرجن و ساحران رادفع کند [1]

۲/ فروردیگان :

روز۲۹ فروردین ماه، که نام روزباماه موافق آمده وآنرا بسبب توافق با نام ماه بزرگ میداشتند وجشن میگرفتند . [2]

۳/ اردی بهشتگان:

روزسوم ماه اردی بهشت بود، که نام روزوماه موافقت داشت وجشن میگرفتند بنام فرشته‌ییکه برآتش ونوروازالهٔ بیمار یهاوا ظهارراستی وارجاع حق بر باطل موکلست. [3]

٤/ شش جشن گاهنبار (گاهان بار).

گاهنباردرپهلوی گاسانباربود، که گاس (گاه) + باراز مادهٔ یاری YA-RE اوستا بمعنی سال است [4] و پیروان دین زردشتی باین نام شش جشن درمواقع مختلف سال داشتند ، که به عقیدهٔایشان گویا خداوند درین شش روزکائنات را آفریده است، واین عقیدهٔ خلق عالم درشش روز [5] ، درتورات وانجیل وقرآن شریف نیزمذکوراست [6]

البیرونی گوید: «زرادشت روزگارسال، پاره‌ها کرده وگفته است که بهرپاره‌یی ایزدتعالی چیزی آفریده است، چون آسمان وزمین وآب وگیاه وجانوروومردم ،تاعالم بسالی تمام آفریده شد، وبه اول هریکی ازین پاره‌ها پنج روزاست نامشان گهنبار» [7]

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی
۲ همین دو کتاب.
۳- همین دو کتاب.
٤- حواشی برهان ٤/ ۱۷۷۱
٥- خلق الله السموات والارض فی ستة ایام (قرآن - الاعراف ٥٢)
٦ زین الاخبار باب ۲۱
۷- کتاب التفهیم ۲٦۰

گاهنبارهاعین ازعصراوستایی بین مردم‌خراسان معمول‌بوده واینست‌تلخیص شناسایی آن قرارشرح خرده اوستاوالبیرونی وگردیزی، که دراوستاهرعیدگهنبار (یثیریه) یکروز،ولی درکتب مابعد سنتی زردشتی پنج روزاست:

اول:

گهنبارنخستین دریسنامئذ یوی زریمیه MAIDHYOIZAREMAYA بود، (مدیومزرم‌گاه ــ البیرونی) درروزچهل و پنجمین سال ، ازتاریخ ۱۱ ماه اردی‌بهشت وروز خورآغاز، وتا ۱۵ همین‌ماه که‌روزدی‌بمهربودختم‌می‌شد، که ایام خلقت آسمان باشد .

دوم:

گهنباردوم‌دریسنامئذیوی‌شیمه MAIDHYOI-SHEME(مدیوشم‌گاه-البیرونی) ازروزصدوپنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که دران آب آفریده شده است.

سوم:

این‌گهنباردراوستاپیتی شههیه PAITISHHAHYA بود،درروزصدوهشتادمین سال، مطابق ۲۶تا۳۰شهریورماه، که‌ازاشتاذ روزآغاز،وروزپیدایش زمین‌شمرده می شد، والبیرونی نام آنرا«فیثهیم‌گاه» آورده است .

چهارم:

دراوستاایاثریمه AYATHRIMA(ایاثرم‌گاه‌ــ البیرونی) روزدویست‌ودهمین سال،وروزاشتاذ از۲۶ تاآخرمهرماهست، که‌دران درختان‌ونباتات‌خلق‌شده‌است.

پنجم:

دراوستامیذه یایئریه MAIDHYAIRYA (مدیایریم‌گاه ــ البیرونی) روز دوصدونودمین سال ومهرروز۱۶ دی ماه تا۲۰، که دران بهایم خلق‌شده است .

ششم:

دراوستاهیه‌مسپث‌میذیه HIAMASPATHMAEDAYA(همشفث‌میذگاه-البیرونی)

سه‌صدوشصت‌و پنجمین روزسال، در پنج روز اندرگاه (پنجه دزدیده = خمسه مسترقه) دوام میکرد و گویند که دران انسان خلق شده است.[1]

این گاهان بارششمین رادرحقیقت بیاد مردگان میگرفتند، که فروردگان (فروردجان معرب) هم گفته میشد، ودرین ایام خوردنیها رادرناوس ها (دخمهای) مردگان وآشامیدنیها رابربام های خانه‌ها میگذاشتند وچنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام برمیگردند، وازین اطعمه قوت میگیرند، وبرای اینکه این ارواح ازبوی آن لذت برند، درخانه های خردراسن (کاج یاسوسن کوهی) رابخور میکردند،[2] وعقیده داشتند که اگر کسی درصبح روزاول حمل پیش ازسخن طعم بهی رابچشد واترج راببوید. تمام سال وی سعدخواهدبود. واگرقمر درین روز درمنازل ناری بودي مردم شهد نوشیدندي، واگردر منازل آبی بودی، آب نوشیدندي.[3]

باین ترتیب شش گاهانبار که‌هریکی ٥روزبود، درطول سال، مدت سی روز عیدگرفته میشد، واین رسم ازعصر اوستایی تاقرون نخستین اسلامی دوام داشت، وحتی شهرت اعیادگاهان بار، نزدمسلمانان واعراب نیزبدرجه‌یی بود، که‌این کلمه درهردو زبان تازی ودری جزو ادب گردید ومردم آنرا بطورعید وروزهای شادمانی می‌شناختند. ابونواس شاعرمعروف عرب (١٤٥/ ١٩٨ﻫ) که‌بدربار رشید وامین ومأمون محشور بودگوید:

والنوکروزالکبار　　　　و جشن کاهنبار

که‌درین بیت‌جشن گاهان باررا بانوروز بزرگ یکجاآورده است. اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون وهنگ نهنگ　　　　بگاه گهنبار هوشنگ‌شنگ[4]

١- کتاب التفهیم ٢٦٠ وزین الاخبار خطی باب ٢٢ وآثار الباقیه ٢١٥ ببعد وخرده اوستا ٢١٥ ببعد

٢- ساسانیان ٢٢٣ وآثار ٢٢٤

٣- آثار ٢٢٥

٤- لغت فرس ١٥٦

۵/ خوردادگان :

روزششم ماه‌خورداد که‌نام‌این روزهم خورداداست ،چون‌دونام با هم توافق داشت‌جشن میگرفتند وخورداد نام‌ملکی است که برپرورش مردم‌ودرختان‌ونباتات وازالهٔ نجاسات موکل‌است .[۱]

۶/ جشن نیلوفر :

درروز خورداد ششم‌تیرماه گرفته میشد،ولی این‌عید نورواج یافته وقدیم نبود .[۲]

۷/ تیرگان :

روزسیزدهم‌ماه‌تیر، که‌بانام روزموافق بود،جشن تیرگان گرفته می شد ،وبه قول‌گردیزی : «واین‌آن روزبود که‌آرش تیراندا خت اند را ن وقت‌کـه میا ن منوچهر وافراسیاب صلح‌افتاد ... وآن‌اندرکوهی افتادمیان فرغانه‌وطخارستان ، وآن روزدیگر بدین‌کوه رسیدومغان دیگرروزجشن کنندوگویندددیـگر اینجا رسید . »[۳]

البیرونی گوید که ۱۳ ماه‌تیر، عیدتیرگان صغیروچهارد هم آن جشن تیر گا ن کبیرباشد، ومردم درین‌عید غسل کنند، وسفا لینها وآتشدا نها بشکنند، وگندم‌با میوه بپزند وبخو رند .[٤]

۸ مردادگان :

روزهفتم مردادماه که‌نام‌روز هم‌مرداداست جشن مردادگان بود،ومردادنام فریشته‌موکل‌نگهداری‌جهان‌واغذیه وادویه نباتی مزیل گرسنگی وبیمار یست.[۵]

۱- آثار الباقیه ۲۲۰

۲- همین کتاب

۳- زین الاخبار خطی باب ۲۲

٤- آثار ۲۲۰ ،زین‌باب ۲۲، ساسانیان ۲۲٦، التفهیم ۲٥٤

۵- آثار ۲۲۱

۹/ شهر یورگـان:

روزچهارم شهریور ماه که‌نام روزهم شهریور و به‌جهت توافـق این دوجشن بود. وشهریور نام‌ملک موکل‌جواهر سبعه‌وفلزات وقوام‌صنعت‌های‌دنیاست. واین عیدراآذر جشن‌هم‌میگفتند، زیراآخر ایام‌تابستان وآغازسرما ومیل‌مردم به‌آتش افروختن‌بود، وبنابرین درخانه‌های خودآتش عظیم می‌افروختند وگویند که این جشن‌رامردم خراسان از رسوم تخـارستان گرفته وآنراازتاریخ اول‌زمستان به اول‌خزان آورده‌بودند. [1]

۱۰/آبانگان:

دهم‌آبان ماه که‌با روزآبان مصادف‌بود، بجهت‌توافق اسمین بنام آبانـگان عید گرفته می‌شد، که مردم‌بیادبرخی ازموفقیت های اجتماعی وعمرانی شادمانی میکردند وبقول‌گردیزی: «واندرآبانگان بامرزوطهماسپ، بـزرگ آب روان کردند درجویها که افراسیاب بیاگنده بود، وهم اندرین روزخبـررسید، به‌همه کشورها که‌پاشاهی ازضحاك بشدوبه افریدون رسید،ومردمان‌برمال‌وملك‌خویش مالـك گشتند وبازن وفرزند خویش اندرایمنی بنشستند، که‌اندر روزگـارا یمنی نبود» [2]

۱۱/آذرجشن(بهارجشن)

روزنهم آذرماه مقارن‌بود باروزآذر، که بجهت‌توافق‌این‌دونام‌جشن آذربنام ملك‌موکل آتش گرفته‌می‌شد، وزردشتیان درین روزآتشکده‌هارازیارت‌میکردند، وبدن رابا‌آتش گرم‌می‌ساختند،زیراآذرماه آخرموسم زمستان وشدت‌سرمابود. [3]

این‌جشن‌را بمناسبت‌وصول ایام بهار«وهارجشن»هم گفتندی،وازاول آذرماه آغاز گشتی، که‌درعصراسلامی بزبان‌تازی‌آنرا عیدرکوب الـکوسج میگفتند. [4]

۱- آثار ۲۲۲ وسامانیان ۲۲٦

۲- زین‌الاخبار خطی باب۲۲

۳-آثار ۲۲۵

٤- سامانیان ۲۲۷

گردیزی گوید : «امابهارجشن که‌اورا«رکوب کوسج»گویند... واندرین‌روز مردی کوسه‌را برخرنشاندندی،جامه غلیله(آسترزبرزره) پوشید،ودستارخویش اندرسربسته،وبادبیزن‌برداشته،خودرا بادهمی کردی...واشارت کردی‌مردمان‌را که‌سرما گذشت وگرماآمد .[1] این مرد کوسه‌راکه براستری‌سواربودی،چوزوسیر وگوشت‌وخوردنیهاونوشابه‌های‌گرم‌دافع سرما خوراندندی،ودرین روزبروآب افشاندندی،ولی اوبادبیزن زدی وبه آوازبلند گفتی : گرما، گرما ! ومردم درین عید طرب وخوشی کردندی.»[2]

۱۲/ خـرم روز :

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن‌خرم روزبود ، کـه‌این ماه‌دی بنزد یک مغان‌ماه خدایست وروزاول آنراهم بنام هرمزد(خدای حکیم) دانند،واین روزرا سخت‌مبارك‌دارند،و«نودروز»نیز گویندش، که ازین‌روز تانودروز نوروزباشد[3].

در جشن خرم روز، پادشاه ازتخت شاهی پـایین می‌آمد، وجامه‌های سپید می پوشید،وبامردم دربیابان‌برفرش‌سپید می‌نشست،وبدون‌حاجب و طنطنهٔ شاهی بامردم درکارهای ایشان سخن میگفت،وباکشاورزان ودهقانان گپ میزد،ونان میخورد،وبایشان میگفت: امروز من مانندشماوبرادرتـان هستم، زیرا قوام دنیا بر عمرانیست که‌اکنون بدست شماانجام‌می‌شود (یعنی‌زراعت) واین عمران هم برحکومت موقوفست ، که‌یکی ازدیگر بی‌نیازشده‌نمی‌توانـد. چون چنین است : پس‌ماوشما باهم برادر بجان برابریم مانند اوشهنگ وویکرد .[4]

---

۱ زین باب ۲۲

۲ - مروج الذهب ۱۰٦/۲

۳ - زین باب ۲۲

٤ - آثـار ۲۲۵ ، بقول کریستن سین ویـکردسومین برادر هوشنگ همسا نست که وایکرته VAE'KERETA یعنی سرزمین قندهار بدو منسوبست و بموجب فصل نخستین وندیداد این‌سرزمین هفتمین کشوریست که اهوره مزدا خلق کرد (حماسه‌سرایی درایران ۲۸۳)

۱۳ / سیر سور :

روز ۱٤ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیر سور که در ان سیر و شراب میخوردند و با گوشت تر کاریهارا می پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که ارواح شریر می پراگنند نجات یابند.[1] و بقول گردیزی : «درین روز سیر سور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند ، واندرین روز بود، که دیوان برجم غلبه کردند، و اورا بکشتند.»[2]

۱٤ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روزدی بمهر) عید بتیگان بود ، که بگفتهٔ گردیزی : «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلها کنند، چون مردم از گل یا از آرد، و آن تماثیل را ازپس درها سخت کنند.»[3]

چنین بنظر می آید که نام این عیدرا از کلمهٔ بت ساخته باشند ؛ که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل ها می ساختند . ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دورهٔ اسلامی متروك گشت. زیرا ازان بوی شرك و بت پرستی می آمد که منافی دین اسلام بود .

۱۵ / شب گاو کثل ؟

درشام ۱۵ دیماه که شب روز مهرو ۱٦ دیماه بود، عیدی بنام «گاو کثل» گرفته می شد، این نام درنسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده وصورت اصیل آن بدست نمی آید . البیرونی این عیدرا بدونام درامزینان ؟ و کاکثل ؟[4] آورده، ودرنسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدوشکل کاوکهل ؟ کاوکلیل ؟ ضبط گردیده ، که هریکی ازین اشکال محل تأملند . کریستن سین نیزدرتعیین اصل نام مترددد است ولی عقیده دارد، که جزونخستین کلمه گاواست، که این عید بادداستان گاوافریدون

۱ – آثار ۲۲٦
۲ – زین باب ۲۲
۳ – زین وآثار ۲۲٦
٤ – آثار ۲۲٦

وابسته است .[1]

گردیزی گوید: اماشب گاو کثل؟ که ازپس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیارایند وبیرون آرند وچنین گویند که چون افریدون را ازشیر ماد رباز کردند برگاو نشست واندرین روز بود که آن گاو اثفیان پدر افریدون را اطلاق کردند که ضحاك اورا ازاثفیان بازداشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود ، ومغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند ازجهت افریدون واثفیان را .»[2]

البیرونی نیز همین داستان رادرشرح عید گ و کثل می نویسدو گوید: «که درین روز افریدون برگاوی سوار شد ، ودرشام آنروز همین گاو درحا لیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی وپس ازان غایب شدی .واگر کسی آنرا دیدی درهمان ساعت مجاب الدعوه بودی.ودرهمین شب این گاوبر فراز کوهی عظیم بشکل گاوسپیددیده شدی.اگرآن سال فراوانی بودی اورا دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظرآمدی .»[3]

کریستن سین درینجا به یك پیالهٔ سیمین موزهٔ ارمیتاژ لینن گراد ازعصر ساسانیان بنام پیالهٔ کلیموو ا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب برتخت نشسته وبردورادوراوحلقهٔ هلال موجود است ،واین تخت برگردون (گادی) سوار است که آنرا چهارگاومست وجوان میکشند .[4] وممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است .

چون درین شب گاوی را می آراستند وبیرون می آوردند ، ومردم هم آنرا می دیدند ،وتماشامیکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوریکه البیرونی ضبط کرده گاوکثل بشماریم ، چه کسل یا کتل (بفتحتین) درپښتو تاکنون بمعنی

۱– ساسانیان ۲۲۹

۲ – زین باب ۲۲

۳ – درینجا نسخهٔ مطبوع آثارالباقیه درصفحه ۲۲٦ بریدگی دارد ، ومتأسفانه این مبحث مقطوعست .

٤ – ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶/ بهمنجنه یا بهمنگان :

روزدوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان(معرب آن بهمنجنه) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگی می پختند از همه نباتها ودانگوها (آش هفت دانه) وتخمها و گوشتهای هرحیوانی اندرومی کردند، وآنرادیگ بهمنجنه میخواندند وبهرجای می فروختند.واندرین روزبهمن سرخ (نام گیاهی) باشیرتازه میخوردند، وآنرا مبارك دانسته وچنین می گفتند که حفظ را سود دارد وچشم بدبازدارد .[1]

البیرونی ترتیب دیگ مهمانی دانه های خوردنی وگوشت حیوانات ومرغان وتره ونبات را ازمراسم خراسان داند[2]،وچون شرح این جشن در آثارالباقیه ازنسخ خطی ومطبوع ساقط شده ،جزویات آنرا شرح نتوان داد . ولی ازآثار ادبی دری وعربی دورهٔ اسلامی واطلاعات تاریخی پدیداراست ، که این جشن را مانند سده ومهرگان و نوروزتاقرن ششم هجری نیز معمول میداشتند . عثمان مختاری غزنوی ازگویندگان اواخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجنه است خیزومی آر ، ای چراغ ری   تابر چنیم گوهرشادی ز گنج می

انوری ابیوردی خراسانی گفت :

اندرآمد زدرحجرهٔ من صبحدمی   روز بهمنجنه ، یعنی دوم بهمن ماه

۱۷ /جشن سده

ازمشهور ترین اعیاد ازمنهٔ قبل ازاسلام بود، که تاپنج قرن عصر اسلامی نیزدوام داشت. والبیرونی آنرا درغایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، وآنروزدهم بوداندرشبش که میان روزدهم

---

۱ - زین با ب ۲۲

۲- کتا ب التفهیم ۲۵۷

است ومیان روز یازدهم آتشها زنند بگوز و بادام، وگرد برگرد آن شراب خورند ولهو و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نو روز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.»[۱]

باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائیان باختری و داستان هوشنگ یا افریدون وضحاک بود، که در دربارهای شاهان مابعد باقی ماند،[۲] وجشن سده که درعربی سدق و سذق (بفتحتین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ ه) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشند، و این شعار گبران است. و نیز ملکشاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی‌حجه ۴۸۴ ه در بغداد جشن سده گرفت، که ابو القاسم مطرزی درستایش آن برسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشاق مضرمة　　　من نار قلبی او من لیلة السدق

(آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)

عنصری را ست:

سده جشن ملوك نامداراست　　　ز افریدون و از جم یادگاراست[۳]

فردوسی ریشهٔ جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:

شب آمد بر افروخت آتش بکوه　　　همان شاه و برگرد شاه آن گروه

یکی جشن کرد آنشب و باده خورد　　　سده نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار　　　بسی باد چون او دگر شهریار[۴]

۱۸/مردگیران:

در پنجم ماه اسفند ارمذ که روز اسفند ارمذ است، برای توافق نام ماه با روز، جشن میگرفتند که بنام اسفندارمذ ملك موکل برزن صالح پاکدامن نیکوکار شوی

۱- کتاب التفهیم ۲۵۷

۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶

۳- حواشی علامه همایی بر کتاب التفهیم ۲۵۹

۴- شاهنامه ۱/۱۷

دوست مسمی بود ،وآنرا مردگیران ازین روميگفتند که‌خاص زنان‌بود ،ومردان برزنان بخشش هامیکردند .[1]

گردیزی گوید : این‌روز پنجم اسفندار مذباشد ،که‌این هم نام فرشته ایست که‌بر زمین موکل‌است وبرزنان پاکیزه‌ومستوره،واندر روز گـارپیشـین‌این عـید خاصه‌مرزنان‌رابودی،واین‌روزرامردگیران گفتندی که‌بمرادخویش مردگرفتندی. واندرین روز کتبة الرقاع گویند وتعویذ ها نویسند از بهر حشرات و هوام را . وبر در هاودیوار ها بربشلایند[2]تامضرت آن کمتر باشد.[3]

البیرونی الفاظ وجملات‌رقیتی رامی‌آوردکه‌برای‌دفع حشرات آ نرادرین روز از طلوع فجرتاطلوع آفتاب‌برکا غذ های چهارگوشه‌می‌نوشتند،وکلمات مخلوط فارسی وعربی راداشت .این تعویذرا بردیوار های سه‌طرف خا نه‌می‌چسپا نیدند،و دیواریکطرف‌مقابل‌صدرخانه‌رابازمی گذاشتندتاحشرات‌ازان‌طرف‌بیرون رو ند.[4]

اعیاد سغد وخـوارزم :

تااینجامراسم وروزهای‌شادمانی‌واعیادمردم افغانستان‌رادرشرق وغرب‌مملکت باختصار نوشتیم،اکنون‌میرویم‌به‌شمال‌خراسان وروز ها ئیکه‌در بیـن‌مر دم سغدو خوارزم‌معمول بوده‌است. زیرا ایشان‌با مردم خراسان مرکزی وجنو بی همواره روا بط مشترك فر هنگی واجتماعی داشته اند، ودر جریان فتوح‌اسلامی‌سرنوشت یـکسان و مشا بهی رادیده اند .

بقول‌البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روزاول‌ماه‌نوسرذبود (ومانامهای شهورسغدرادرجدول‌مربوط مبحث‌تقویم‌واوقات‌داده‌ایم)وا یشان رادرشمارشهور وآغازسالها بادیگرمردم خراسان اختلافی‌نبود ،الا درموقع ایزاد پنجهٔ دزدیده.

۱– آثار۲۲۹

۲–یعنی بچسپا نند.

۳ـ زین‌الاخبار باب ۲۲

٤ـآثار ۲۳۰

سغدیان آغاز سال‌خودرا از رجوع جمشید بتخت‌شاهی می کرد ند ،و ا عیاد وروز های خاص‌بازار داشتند ، که‌عیدرا آغام (جمع عر بی‌آن آغا مات) ور وز بازاررا ماخیره (معرب آن‌ماخیرج)می گفتند . اول ماه‌نوسر ذ، نو ر وز بز ر گ بو د ،وروز ۲۸ همین‌ماه‌عید‌مجوسیان بخارا بو د که‌آنرا رامش‌آغام میگفتندودرد یه رامش RAMUSH در آتشکدهٔ آنجا فراهم‌می‌آمدند ، که‌آغامات عزیز ترین اعیا د ایشان بود،وهرروز به‌نوبت درنزدرئیس آن‌قریه‌برای‌خوردو نو ش گردمی آمد ند،

درماه نیسنج(نیسان) روزدوازدهم آن ماخیرج اول‌ودرماه‌بساکنج(بساك)روز هفتم بیکنج آغام بود که‌در دیه بیکند فرا هم می‌آمدند .

ورو زدوازدهم همین‌ماه ماخیر ج دوم ، وروز پا نزدهم عید عمس‌خواره بود که‌درین روز جزمیوه ونبات وشراب چیز ی نمیخوردند ،واز خورد نیها یکه به آتش رسیده‌باشد حذرمی‌جستند .

درماه اشنا خندا:روز۱۸ عیدبا به خو اره یابامی‌خواره‌بود که‌دران شیرهٔ پاکیزه می نوشیدند،وروز۲٦عید گرم‌خو اره گرفته‌می‌شد.

درماه مژ ی‌خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت وعید کشمین بو د . و روز ۱۵ همین ماه بازار طواویس باشد،که‌بازر گانان اطراف دران دیه تاهفت رو ز فراهم می‌آمد ند .

درماه فغکان:روز نخستین این ماه عیدنیم‌سرده‌یعنی نصف‌سال‌بو د ، وروزدوم آنرا «من عید‌خواره» میگفتند که‌در آتش کده ها گرد آمدندی،وخوراك خاصی که‌از آرد ارزن وروغن وشکر سازند بخوردندی .روز نهم‌فغکان «تسیسر آغام» وبیست وپنجم آن‌اول «گرم خواره»، وروزنهم ابانج،آخرعید گرم خواره بو د.

درماه مسافو غ :ازروز۵ تا ۱۵عیدبو د،وبعدازآن‌در دیه‌شرغ ازطرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپامی‌شد ، که‌در کتاب‌التفهیم آغازآن رااز دهم‌ودوام آن راتاده‌روزنوشته‌است.

درماه‌ژیمدنج: روز ۲٤ عید «باذامکام» بو د،ودر آخرماه خشوم،سغد یان بیاد

مردگان می گریستندوخوراکه ونوشابه‌را برای مردگان می گذاشتندو«پنجه‌دزدیده» را برین ماه می‌افزودند، وعلاوه برین اعیاد در روستا های بخارا وسغدروز های خاص برای بازاردرهرماه‌معین بود [1]

مخفی نماند که این رسم‌روز بازار، تاکنون هم‌در برخی از بلادافغانستان شمالی وحتی در روستا های‌ماوراءخیبرووادی‌پشاور باقی‌مانده، وازهمان‌عصرها ی‌اوایـل دورهٔ اسلامی تاکنون معمو لست، وهم‌ر سم‌آتش‌بازی درشهرهاوآتش‌افروزی‌بالای کوهها درقبایل‌افغانی‌وخوراکهای خاص‌را درایام‌معینه‌خوردن‌تاکنون‌هم می بینیم. ولی‌همان‌رسوم‌قدیم‌درآیام‌متبرک تقویم اسلامی‌مانندعیدین‌وشب برات(۱۵شعبان) وچهارشنبه‌آخرین‌صفروغیره بعمل‌می آید.

البیرونی علاوه‌برروزهای‌سغدیان که‌دربالاذکررفت، برخی‌از‌اعیادخوارزمیان راضبط کرده کـه درینجا بـطور نمونه اعیاد خراسانیـان شمالی‌آورده مـی‌شود:

وی گوید: «مغان‌خوارزم‌ازپس‌سغدیان‌همی‌روند‌بحدیث‌ماهها، ومیان‌هردو گروه بنامها خلاف نیست‌مگربانداذهٔ‌آن‌خلاف‌که بلغت ایشانست. وخوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست‌معروف، ونوروزشان «نـاو سارزی» خوانـنـد.» [2]

این عیدنوروز که‌آغازسال‌بود، درآثارالباقیه باملای «ناوسارچی» آمده که شکل‌خوارزمی‌همان‌نوسرذسغدی باشد (سرذهSAREZA دراوستا بمعنی‌سال بود)

اما روز اول هروداذ:

که ماه سوم سال است مطابق‌ششم خرداذ ماه، درایام قبل‌از‌اسلام‌زمان‌شدت گرما وکندن لباس وعریانی بود، وایـن روزرا«اریجهاس‌چوزان»می گفتند یـعنی (سیخرج‌من‌اللباس)واین کلمه‌به«اریجاسوان» (درالتفهیم‌ارعاسوان)تبدیل یافت، که وقت‌گرماوکاشتن‌کنجد باشد وآنچه باوی کارند.

درماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عیداجغار یعنی‌آتش‌افروخته‌بود، که‌درزمان قدیم‌در فصل

۱ـ آثار ٢٣٤ ببعد و کتاب التفهیم ٢٦٦ ببعد
۲ـ کتاب التفهیم ٢٦٨

خزان ونیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعداز اسلام به تابستان آمد وچون ازین عید هفتاد روز گذرد، بهزرع گندم خزانی آغاز ند، وبشبهای آن آتش افروزند بکردار سده وگردبرگردآن سیک خورند .

ماه اخشریوری:

روزاول ماه ششم، عیدفغبریه (فغربه؟) است، یعنی مخرج شاه ، [1] که درین روز شاهان خوارزم بهشتائیه بدفع غزان برمی آمد ند ومرزهای خودرا نگهداری میکردند.

ماه اومری:

روزاول ماه اومری عید «ازداکند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که برگرد تنورهای افروخته فراهم آمده ونان مشحم میخوردند، وروز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عیدمهرگان بزرگ بود، وروز ۲۱ را «عید رام روج» [2] گفتندی .

ماه ریمژد :

روز ۱۵ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یانیم خت میگفتند، که اصل آن «مینچ اخیب» بود، یعنی شب مینه، ومینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوامرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور ودود وخوردنیهای خوشبوی برای دفع جن وارواح شریره داشتند، ووقت این عیدرا بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسبندارمجی :

روزچهارم این ماه بنام خیژ (یعنی قیام که درپښتو تاکنون بهمین معنی است) عیدمیگرفتند، وروزدهم آنرا عیدوخشنکام ووخش میخواندند [3] ، و این نام ملک

۱- این نام درخوارزمی مرکب ازدوجزوخواهد بود : فغ = بغ (بمعنی خدا وشاه) + بریه از مادهٔ برای وبرامدن که معنی آن جمعاً همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج بهروځ پښتو نزدیکست بمعنی روز.

۳- وادی وخش ورود وخشاب تاکنون بطرف جنوب دوشنبه واقع ویکی از معاونان شمالی دریای آموست، ومأخذ کلمه اوکسس هم همین وخش قدیم است .

موکل آبست خاصه دریای جیحون را. اماروز بیستم اسپندارمجی عیداینجه بود. که معنی آن اصیصه (خانه های بهم نزدیك - منتهی الارب) باشد.[1]

علاوه برین خوارزمیان شش عید دیگر هم داشتند :

۱/ بنخجاچی رید: روز ۱۱ ناوسارچی که مردم «ناوسارچکانیك» هم میگفتند .

۲/ میث سخن رید: روز اول چیری که مردم «اجغارمینیك» هم میگفتند .

۳- مذیان رید: روز ۱۵ همداد که مردم «انجمرذ کانیك» هم میگفتند .

٤- میث زرمی رید: روز ۱۵ اومری که مردم «خیرروچکانیك» هم میگفتند .

۵ /.....[2] روزاول ریمژد که مردم «کجذریکانیك» هم میگفتند .

٦/ ارثمین رید: روزاول اخمن که مردم «ارثمین دکانیك» هم میگفتند .

مردم خوارزم پنج روز رابه ماه اسپندارمجی مانندپروردگان الحاق میکردند، ودرین روزهابرای ارواح مردگان خویش درناوسها ودخمه ها خوراك ها میگذاشتند[3]

۱- کتاب التفهیم ۲٦۹ ببعدوآثار الباقیه ۲۳۵ ببعد .

۲- درنسخهٔ خطی آثارالباقیه جایش سپیدبود .

۳- آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویندکه دراسامی خوارزمی این اعیاد خلطی واقع شده، ویکی بجای دیگری درج شده که نامهای حقیقی آن بحدس هیننگ چنین است :

۱- مذیارید ۲- ؟ ۳- میث- زرمی رید ٤- میث -شم رید ۵- پیچ خخی رید.

٦- ارثمین رید . (بیست مقاله تقی زاده ٤۰۵)

(٤)

ابنیه و تعمیرات و شهرها

هیون تسنگ که در عشرهٔ نخستین سنه هجری ولایات شرقی مملکت را دیده است، تعمیرات و ابنیهٔ بلاد شرقی و گرمسیر را که در آب و هوا به هند شبیه بوده در جملهٔ کشورهای مجاور هند شرح و تفصیل میدهد، وی گوید: شهرها و قصبات، دیوار های پهن و بلند دارند، که دارای دروازهای مدخل باشند، بازارها و کوچه‌ها و جاده ها کثیف و پرپیچ و خم است، و دکانهای کوچك چوبی بهردو طرف جاده ها موجود می باشد، و دکانهای قصابان و ماهی گیران و رقاصان و کناسان و امثال آنها درخارج شهر جای دارد.

بدور خانهای مردم، دیوارهای پستی وجود داشته که در بین آن حویلی و صحن خانه است، این دیوار هارا اکثر ازخشت خام یا پخته می‌سازند، برجهای بالا و سقف‌ها از چوب یا بانس است، وهرخانه برنده یا ماهتابی (بالاخانه) دارد، که آنرا از چوب سازند، و روی آنرا چونه یا گچ کاری نمایند. و یا به کاشی مزین گردانند، برای پوشانیدن سقف نی و شاخچه های خشك و خشت پخته و تخته را استعمال کنند. و برخی ازتعمیرات شباهتی با ابنیهٔ چین دارد.

سنگهارامه (معابد) بامهارت تعمیرشده، ودرهریك ازچهار گوشهٔ آن یك برج سه طبقه بنا گشته، که سرهای آن به مهارت تام باشکال مختلفه کنده کاری شده است، دروازها و روشن دانها و دیوارهای آن رنگ آمیزی و حجره های آن ازداخل مزین از وخارج ساده است. در وسط عمارت سنگهارامه یك سالون بزرگ و رفیعی موجود

می باشد. که باطراف آن اطاقهای متعددهٔ چندمنزله وبالاخانهای مختلف الاضلاع بنا می‌شود .ودروازه‌های این ابنیه بطرف مشرق بازمی‌شود .[1]

قراریکه فاهیان تصریح میکند معبد شهر پشکلاوتی (چهارسده) که دربالاحصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرتزیین شده بود [2] ، که درعصر هیون تسنگ تزیینات سنگهای نفیس نقش‌دار وچوبهای منقوش آن دیدنی بود .[3]

ابنیهٔ اوایل دورهٔ اسلامی افغانستان وشهرهای آن سالم نمانده ودروقایع بعدی و تاراجهای مکرر تا تار بخاك یکسان گردیده ،ولی آنچه‌ازنمونه‌های تعمیر آنوقت باقی مانده ودر کمال اهمیت است ،بقایای ستوپه های مخروبه بودایی‌ست، که درتمام ولایات شرقی افغانستان برسرتپه هاودرمواقع محفوظ دورازسرراه بنایافته است.

این ابنیه را اکنون درمحاورهٔ عامهٔ پښتو ودری توپ گویند : چون مقارن اسلام درولایات شرقی وشمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت،این مردم استخوان ویا خاکسترجسم بوداویاموی اورادرچنین معابدنگهداری وپرستش میکردند، وهنگامیکه هیون تسنگ این ولایات رامی دید، درهرشهروهرجایی ازچنین معابدذکرهادارد، وچون این معابدرا باجواهر وطلاومواد گرانبهاتزیین میکردند،ومبالغ هنگفتی بطور تحفه ونذرانه دران فراهم می آمد، بنابرین ازخوف تاراج چپاول چیان [4]،چنین معابد رادرگوشه های کوهساران ودره‌ها وبالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسرباشد .

بقایای آثارستوپه های بودایی اکنون درشمال کابل وولایات شمالی وجنوبی تاقندهار بنظر می آید ، که یك نمونهٔ کامل آن درگلدرهٔ موسهی لوگردرحد ود

۱- سی-یو- کی کتاب دوم ۱۳۲

۲- سی-یو- کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو- کی ۱۱۰

٤- بقول هیون تسنگ درنواسنگهارامه بلخ، بت بودابه آنقدرجواهرگرانبها مرصع واطاق آن به‌موادثمینه تزیین‌شده بود که‌شاهوخان پسر پادشاه هفتالی قصدغارت آنرا کرد(سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۹)

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه هارا عموماً از سنگ می ساختند، که درمقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. درستوپهٔ مذکور سنگ کاری بسیار استوار وزیبا بوسیلهٔ گل شده، وازطرف بیرونی منظرخوب وتزییناتی دارد، که باتعمیرات سبک هندی شباهتی میرساند.

بالای ستوپه هارا عموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، ودرتمام معبدخشت پخته بنظر نمی آید، پایه هاوتزیینات خارجی آن سنگی است، وگنبدهارا باخشت خام بسیار ضخیم وکلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطاقهارا باچونه رنگ سرخ یاسیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبدرا بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اماحجرات و مساکن راهبان ومتولیان را دراطراف آن ولی جدا ازاصل معبد می ساختند.

بنای نوبهار بلخ:

ازابنیهٔ بسیار معروف این عصر نواسنگهارامه (نواویهاره = نوبهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهرواقع، ویکی ازسلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، ودردالان جنوبی آن لگن ودندان وجاروب بودا مرصع به جواهر گرانبها موجود بودند، ستوپهٔ شمالی این معبد بارتفاع ۲۰۰ فت باکاشی الماسی واحجار کریمه زینت یافته بود.[۱]

جغرافیانویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نوبهار درربض واقع بود، ورود بلخ آب ازجنب دروازهٔ نوبهار میگذشت، وطوریکه محمودبن امیرولی بخاری درقرن ۱۷م مینویسد: دروازهٔ نوبهار درسمت جنوبی شهرواقع بود، که درزمان او آنرا دروازهٔ خواجه سطان احمد گفتندی.[۲]

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰هـ) گوید: که ازعجایب بلخ آن بود. که در چپاخان بلخ آل برمک خانه یی ساخته بودند که صدگز درصدگز بوده است، دویست گز بلندی آن وازاطراف عالم، سلاطین ومردم بطواف آن می آمدند، ودرزمان خلافت

۱– سی–یو–کی کتاب اول ۱۱۰

۲–جغرافیای تاریخی بارتولد ۹۰ بحوالت بحرالاسرار فی مناقب الاحرار محمود بخاری (خطی)

امیرالمومنین عثمان آن خانه راویران ساختند ، وجای چپاخان در قبلهٔ بلخ است.[1]

بارتولد گوید که بموجب یك شرح چینی درین معبدنو بهار چندتن ازمقد سین بودایی مدفون بوده‌اند. درشمال معبدمدفنی برای حفظ استخوانهاساخته بودند ، که دویست فت ارتفاع داشت ، ودرجنوب آن معبدقدیم دیگری بود .[2]

این بناهای معبدنو بهار بلخ تایك قرن بعدازاسلام هم باقی بود، که درین اوقات یك قبه یا گنبد بزرگی داشت ونویسندگان عرب نام آنرا باشکال مختلف استن ـ است ـ اسبت ضبط کرده‌اند ، ویاقوت آنرا استن می نویسد، که ارتفاع آن ازصدگز زیادبود، ورواقهای مدوری رابهر طرف داشت، ودراطراف آن ۳٦٠ حجره برای سکونت خادمان ومتولیان آن بنا یافته بود، وقبهٔ بزرگ آنرابه حریر پوشاندندی ، وپرچم های این معبددر ترمذ که دوازده فرسخ از ان فاصله داشت دیده شدی .[3]

مسعودی درحدود ۳۳٠ هـ ۹٤١ م می نویسد: که بنای نوبهاربلخ در نهایت محکمی است وبربالای آن اعلام ابریشمین سبز رابرسرنیزها بطول صدگز برافراشته‌اند ، و دیوارهای چارطرف آن هم بلندوپهن است.[4]

بقول ابن فقیه همدانی گنبد نوبهار «اشبت» نامیده می شد ، که باندازهٔ صدگز بلندی وپهنایی داشت، ودراطراف آن ۳٦٠ حجره برای متولیان آن موجودبود، وشاهان کابل وچین بزیارت این معبدآمدندی وبه بت بزرگی که دران بودنیایش کردندی، زیرا نوبهار معبدبت پرستان بود .[5]

برخی ازارباب نظررا عقیده برینست که این کلمات استن ـ استب و غیره همه محرفات کلمه ستوپه است، که برمعابد خاص بودایی اطلاق شدی .[6] و این قبهٔ

---

۱ معجم الغرایب خطی ۷٤ ببعد

۲ـ جغرافیای تاریخی ۵۹

۳ـ معجم البلدان ۵/ ۳٠۷

٤ـ مروج الذهب ۲/ ۱۳۷

۵ـ کتاب البلدان ۳۲۳

٦ـ سید سلیمان ندوی در تعلقات عرب وهند ۱۲۱

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بناییست که هیون تسنگ ارتفاع آنرا تادوصدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده وآنرا ازسنگهای تراشیده و یا خشت پخته می‌ساختند، که گاهی درهنداشکال هرمی وبرجی نیزداشته است.[1] ولی آنچه درسرزمین های غربی دریای سند تاآموساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی بوده وازهمین رواکثرآن فروریخته ودرمقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است.

سبک ابنیهٔ کابل وخراسان:

صنعت بنای معابدوستوپه های بودایی تادوقرن اول هجری اسلامی درافغانستان دوام کردوبانشراسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود ازعناصر هندی بودایی وآثار صنعت یونانی وبقایای هنربنا سازی قدیم خراسانی که ازمدنیت دورهٔ کوشانی و ساسانی باقی‌مانده بود.

درقرن نخستین میلادی، آثارسبک تعمیرپارس، که نمونه‌های آن درستونهای پرسی پولس (تخت جمشید) شیرازدیده می‌شود، تااواسط هندرسیده‌بود، ومخصوصاً درابنیهٔ قدیم‌وادی گندهاراوپشاور فراوان بنظرمی‌آید، ولی این اثربعد ازاسکندر باثریونانی تبدیل گردید، که درابنیهٔ کابل تاکشمیربرمجسمه‌ها وستونهاپدیداراست. واین سبک تااوایل عصراسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه خراسانی ونیمه عربی را رواج دادند، که ازان جمله‌استعمال خشت های لعابی و کاشی ازصنعت قدیم پارس دران دخیل بود.[2]

هنگامیکه‌اعراب فاتح به‌خراسان وسرزمین‌های مجاورشرقی آن‌وارد شدند، درینجاسبک خاص‌تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیرمعابد وستوپه سازی باشد. احمدبن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱ـ تمدن هند ازگوستاولوبون ترجمه اردو ۳۵۷

۲ـ همین کتاب ۳۶۳

ابن سمره SAMURA که عساکرش ازسیستان تاکابل پیش رفته بود، ازاسیران کابل دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا در کاخ خودش مسجدی رابرسبک بنای کابل بساختند.[1]

ازجزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتیکه هیون تسنگ از بناهای معابدبودایی وستوپه‌هاذکرکرده ونیز مورخان عربی آنرا شرح مزید داده اند، فی الجمله معلوماتی راجع باین سبک بدست می آید، وما درسطور گذشته شرح دادیم.

اما آنچه درفصل سوم این کتاب دربارهٔ پایتخت بومسلم خراسانی ودارالامارهٔ بناکردهٔ اودرماجان مرو بحوالت مسالک الممالک اصطخری نوشتیم، گویااین سبک تعمیر نیز دربنای قبهٔ بزرگ خشتی بابناهای ستوپه‌هااشتراکی داشته، وبجای پرچم های سبز تاریخی نوبهار بلخ، برین قبهٔ بزرگ کاخ بومسلم، پرچم سیاه شعارخلافت عباسیان افراشته می شد.

درابنیهٔ خراسانی خشت وسنگ وچوب را استعمال کرده‌اند[2]، ودربرخی ازبناهای قدیمه سنگ وخشت خام بنظرمی آید، وبرای تزیین نیزازمو ادمعدنی که درخراسان بدست می آمد کارمیگرفتند، مانند گچ وچونه وگلهای نرم وسپیدوکاشی های پختهٔ منقوش ورنگین، که دراستعمال این مواد تعمیری، صحت تناسب وذوق سلیم را بکاربرده اند.

استعمال چوب برای ستون وسقف های مرتفع نیزازخصایص این سبک است، چنانچه دربعضی مساجد قدیم، ستونهای چوبی دیده می شود، ونیز درنشاپور، گوشهٔ غربی خراسان، گنبدهای بزرگی را ازچوب ساخته‌اند. اماچون استعمال چوب در ابنیه موجب سرعت انهدام آن بوده، ازقرن سوم هجری استعمال ستونهای سنگی وخشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که درساختن مقابرگنبد دار، معمار ان تاحدی ازفن معماری

۱- فتوح البلدان ۴۸۹

۲- دوکتور زکی محمدحسن درصنایع عجم بعدازاسلام ۴۳

هلینی ویا مسیحیت شرقی متأثرشده ، واین روش را ازان اقتباس نموده اند . واین حدس بیشترازین تأییدمی‌شود، که امویان وعباسیان درمقابرمعروف گنبد ساخته اند.

هنگامیکه مابه‌ساختمانهای آتشکدهای دورهٔ قبل ازاسلام و یامقارن ظهور اسلام متوجه شویم وببینیم که برفرازآتشکدها گنبدی‌می‌ساختند، که بریک قاعده مربعی استواربود ، بنابران نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین، ماهرترازرومیان بودند. زیرا معماران‌رومی فقط توانسته‌اند، گنبدهایی‌راکه‌می‌ساختندبرروی ستونهایی که ازمجموع آنهادایره‌یی تشکیل می یافت‌ویابریك قاعده اسطوانه یی دایره‌شکل بسازند. ولی گنبدهای این سرزمین مقرنس هایی داشت‌که بوسیلهٔ آنها ارکان چهارگانهٔ گنبدبه تدریج بالابرده‌وبکاسهٔ‌داخلی گنبدمیرسید، وگنبدهم شکل پیازی داشت‌که خشت‌کاری کاشی سطح خارجی آنرا می‌پوشانید ،ومنظرهٔ آن زیبا بود.[1]

ازخصایص دیگراین سبک معماریست‌که برای‌آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده واز آرایش‌های برجسته‌که ابنیهٔ هندی واروپایی را سنگین‌کرده وباری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، وبدین وسیله ساختمان را ازوضع طبیعی‌خارج نساخته اند . وگچ بری‌بناهای ایشان نیزماهرانه است، که گاهي کاشی ومعرق وخزف رنگین و منقش نیز دران استعمال می‌شد[2]، ونقوش دیواری که قدیم ترین نمونه های آن بردیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیزدربرخی ازابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیهقی درکاخ باغ عدنانی مسعود بن‌سلطان محمود درهرات می یابیم ،[3] واکنون نمونه های کوچك این گونه نقوش دیواری ازکاخهای غزنویان در لشکری بازار بست‌کنار هلمند هم‌کشف شده است ، وبقول البشاری مردم زرنج

۱ـ صنایع ایران بعداز اسلام ٤٥ تا ٥٢

۲ـ همین کتاب ٥٩

۳ـ تاریخ بیهقی ۱ / ۱۳۱

درتزیین ابنیه وبنای عمارات،از مردم اقالیم دیگر ماهر تربودند.[1]

از آثاریکه درنشاپور خراسان بوسیلهٔ حفریات موزهٔ مترو پولیتن برامده و بحدود سال ۳۵۰ه ۹۶۱م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری قدیمی را داشته ونمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می‌شده و ترسیم اشکال حیوانی و گلهاو برگ نخل رابردیوارها ثابت‌می سازد، وترتیب گچ بری نشاپور،حلقهٔ مهم ارتباط بین‌زمان‌بنی‌عباس ودوره‌های مابعد بشمار می آید، و گچ بریهای نشاپور ازلحاظ اسلوب باآثارسامره (عراق) ونایین (ایران) ارتباط دارد. ولی درانهاتعبیرات واصول تزیینی جدید که‌بعدهااز مختصات تزیینات اسلامی شد دیده می‌شود.وپرکاری ومبالغه‌درتزیین سطوح درنشاپور تکمیل شده‌است.[2]

بااستیلای عرب برخراسان‌ورواج‌خط وزبان عربی،تغییری درصنعت معماری وتزیین‌عمرانات بوجودآمد، وبقول س، فلوری S.FLURY در کتاب‌صنایع ایران: هیچ صنعت ،خط‌رابااین‌وسعت‌وعمومیت، برای تزیین وآرایش ساختمانهای دینی وغیرآن‌بکار نبرده است.[3]

شهر بخارا:

درماوراءالنهر شمال خراسان نیز آثار برخی ازعمرانات مهم بنظرمی آید، که‌از انجمله بنای کهندزارگ‌بخارا راکه جای باشش‌پادشاهان وامیران وزندان ودیوانهاوکاخ شاهی‌وخزینه بود، یک نمونهٔ خوب سبک بنای خراسانی توان شمرد ، وابوبکرمحمدنرشخی شرح‌آنرا بحوالت کتاب خزاین العلوم ابوالحسن نیشاپوری‌چنین نگاشته‌است:

«چون بیدون‌بخاراخدات بملک نشست ... کس فرستاد واین حصار آبادان کرد،وآن کاخ که بود وی‌آبادکرد،ونام‌خویش برآهن‌نوشت وبردرکاخ‌محکم.

۱-احسن التقاسیم ۳۰۵

۲- راهنمای صنایع: سلامی ۹۵

۳-تاریخ صنایع ایران ازدکتور کریستی ویلسن ۱۴۰

تاروزگارمترجم، آن آهن بردرآن کاخ بود . چون بیدون بخاراخدات این کاخ رابناکرد، ویران شد ، بازبناکرد، وبازویران شد، چندباربنا میکرد وبازویران میشد. حکمارا جمع کردند وتدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را برشکل بنات النعش که برآسمانست بناکنندبه هفت ستون سنگین .بسران صورت ویران نشد». [1]

کهندز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت : یکی دروازهٔ ریگستان یا علف فروشان درمغرب . ددیگر دروازهٔ غوریان یادروازهٔ مسجدآدینه، که علاوه برین مقدسی دوباب دیگر :

باب السهله وباب الجامع راهم برای کهند زبخارا ذکر کرده است، [2] که باب آخرین همان دروازهٔ مسجد آدینهٔ اصطخری باشد .

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت :دروازهٔ آهن-دروازهٔ نور-دروازه حقره- دروازه کهندز- دروازهٔ بنی سعد - دروازهٔ بنی اسدیا دروازهٔ مهره- دروازه شهرستان. و کهندزدرپشت دروازهٔ شهرستان بود، که قصر شاهی وخزاین وزندان هم دران بود. امامسجد جامع بخارادرشهرستان صحن نیکو داشت .

ربض بخاراده دروازه داشت: دروازه میدان برسرراه خراسان-دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق-دروازه مرد کشان یامرد قشه-دروازهٔ کلاباذ هردو برراه نسف وبلخ- دروازهٔ نوبهار-دروازهٔ سمرقند- دروازهٔ فغاسکون -دروازهٔ رامیتنیه- دروازهٔ حدشروان برسرراه خوارزم- دروازهٔ غشج -که اصطخری دروازه یازدهم رابنام دروازهٔ ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندز روبقبله بود، که مجلل ترین ابنیهٔ بلاد اسلامی شمرده می شدوبرخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پرازباغ وسبزه زارها بود، که قصورشامخ دربین آن دیده می شد، ونهرهای جاری داشت، وخانهای آن گلین وبازارهافراخ وگرمابها پاك بود [3] . وکویهای مشهور شهربخارا

۱- تاریخ بخارا ۲۹

۲- احسن التقاسیم ۲۸۰

۳-یاقوت واصطخری ومقدسی .

عبارت بود از: کوی رندان - کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقرامرای بخارا- کوی علاء سغدی.[1] (در باره بنای حصار ربض بخارا چند صفحه بعد به مبحث شهرسازی رجوع فرمائید)

شهرزرنج:

شهرهای خراسان وسرزمین های متصل شرقی وشمالی آن دراوایل فتوح اسلامی درنهایت وسعت وبزرگی بودند، بازارهاومساجدوحمام هاومدارس وکاخهاوبستانها وکارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرنگ (زرنج معرب) بقول مورخ:

«شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، ازدیگرشهرها، وانگاه آنرامدینة العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنراستدن الاتابدادند... وشهریست بذات خودقایم که بهیچ شهری محتاج نیست. واگرکاروان گسسته گردد همه چیزی ازنعمت هاءالوان وجامه هاء بزرگوار وآنچه ملوك راواهل مروت را بایدهمه اندران شهریافته شود.... واز شهرهاءدور، باربکشتی بیارندتااندر قصبه... وعرصهٔ شهروسواد آن فراخست ...»[2]

زرنگ قصبهٔ سیستان شهری باحصار وپیرامن اوخندق بود، وشهرآن پنج دراز آهن وربض هم باره وسیزده درداشت[3]، آنراشهر رتبیل می گفتند، ومحیطاین شهرچهار فرسخ بود[4]، وبقول ابن حوقل وابن الفدا وغیره شهرقدیم «رام شهرستان» بوده وبقایای آن برسه فرسخی دست راست راه کرمان پدیداربود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، وآب ازانجاماند، مردم به زرنگ انتقال کردند، واین شهردرحدودسال ۲۰ هـ ۶۴۰م بدست مسلمانان مفتوح شد، وشارستان آن پنج دروازه داشت:

۱/ درکهنه یادرپارس. ۲/ درنو که هردوبغرب بوده وازان به پارس میرفتند.

۱- تاریخ بخارا ۵۲ ببعد

۲- تاریخ سیستان ۱۲

۳- حدود العالم ۶۳

۴- البلدان یعقوبی ۴۵

۴/ در کرکویه بطرف شمال وخراسان . ٤/ درنیشک بطرف بست . ۵ /درطعام بجنوب‌شهر که کاخهای‌صفاریان دران‌بود، وازسه در، جوی در کهنه وجوی‌درنو، وجوی درطعام جاری می شد .

امابازارهای شهر: بازارعمرولیث که‌مسجد وبیمارستان‌هم‌دران‌بود، وروزی هزاردرهم کرایه داشت . بازارسراجان ـ بازارنو.[1]

اما درها ی ربض: سیزده بود : ۱/ درمینا بسوی‌پارس. ۲/ باب جرجان . ۳/ باب‌شیرک.٤/باب‌بوشتاراق . ۵/باب‌شعیب. ٦/ باب نوخیک (نو خیزک) ۷/درالکان (آکار)۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب روذگران یارودگران .[2]

ازابنیهٔ معروف وکاخهای زرنج: قصردارالاماره‌وقصرحوربندان در ربض، وسرای‌حیک‌بن‌مالک درشارستان وکوشک یعقوبی در ربض‌بین دروازهٔ پارس ودر طعام ،ومسجدآدینه‌ودراندران شهر ودرپارس‌پیش‌ربض، ومحلهٔ‌داشن‌بیرون شارستان، وکوی سینک نزد یک‌کوشک‌یعقوبی،وکوی زنان وکوی رخ وکوی فراه، وکوی گوشه وکوی‌میاروسرای بوالحسینی‌وسرای بایوسفی‌وسرای ارتاشی مشهوربودند .[3] ومسجد جامع وزندان ودارالاماره‌نزدیک دودروازهٔ جنوب غربی برجادهٔ پارس واقع بود، وارگ‌بین‌باب‌نیشک وباب کرکویه افتاده‌بود که خزانه‌را دران می گذا شتند، واکثرابنیهٔ زرنج‌ازخشت خام وگل‌بود . زیرا چوب‌آنراکویه میخورد، وسرایهای تجارتی‌درداخل‌وخارج شهرودفاترسرکاری در ربض وقوع داشت. وطول‌بازاربیرونی‌به نیم‌فرسخ میرسید، ودرتمام شهرآب جاری‌وسردابها بود، وحوالی‌شهردرزمین‌شوره وریگزارخرماستان داشت،ونزدیک مسجد جامع

---

۱ ـ تاریخ سیستان واصطخری واشکال العالم خطی .

۲ـ اصطخری ۲٤۰

۳ ـ تاریخ سیستان

دوحوض پخته بود، که آب از انجا بـه شهر تقسیم مـی شد.[1]

بندهای آب وریگ: برای شهرزرنج بندهای آب وریگ بسته بودند، مانند بند کندک بردریای هلمند که طرف درکرکوی را آبیاری میکرد، وبندهای دیگر آب وریگ[2]

بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منیع شگفت آور داشت که از عجایب آنوقت شمرده می شد، ومردم آن دارای فطانت وهوشیاری وادب ودانشمندی بودند، معادن وفواکه آن مشهور وبنابرین «بصرهٔ خراسان» نامیده می شد وحصنی عجیب داشت، که بدور آن خندقی بود دارای آب جاری، ومسجد وزندان هم درین شهر بـود، و در مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دومنارهٔ قدیم دران برافراشته شده وسومین آنرا یعقوب لیث ازروی (صفر) ساخته بود، واین بناها ازعصر ساسانیانست.

شهرزرنج بوسیلهٔ آب هلمند مشروب میگشت، ودریک منزلی زرنج نهرطعام ازان جدا می شد وتمام روستاها را آب میداد، تاکه به نیشک می رسید، وازان جوی دیگر بنام باشترود که تاکزک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بران ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، واین بحیره بطول زیاده ازبیست فرسخ وعرض یک منزل افتـاده است.[3]

مادر بارهٔ وضع آبیاری زرنج شرحی رادرقسمت زراعت وسیستم آبیاری همین فصل دادیم، که درانجا خواندنیست.

شهر بلـخ

دراوایل دورهٔ اسلامی وهنگام سفرهیون تسنگ که بلخ را بتاریخ ۲۰ ماه اپریل ۶۳۰م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش ونیم میل محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم ویـکصد معبد بودائی دارای سه هزار زاهد مذهب کوچک بودایی دران بودند.[4] که شرح معبد

۱ـ جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ ببعد

۲ـ تاریخ سیستان واصطخری ۲۴۲ ورسالهٔ زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش

۳ ـ احسن التقاسیم ۳۰۵و۳۲۹ و ۳۳۳

۴ ـ سی ـ یو ـ کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد .

شهر بلخ درفتوح وجنگهای لشکریان عربی آسیب دید، ونوبهار آن بعد ازسال ٤٠ ه ٦٦٠ م ازطرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده،[1] ومقرعسکری در بروقان دوفرسخی آن بود، تا که درحدود ١٠٧ ه ٧٢٥ م اسد بن عبدالله بهامارت خراسان مقررشد، وبه عمران مجدد بلخ توجه کرد، ودیوانهای حکومتی را بامقرعسکری به شهر بلخ انتقال داد، ویکی از عمایدخراسان ورئیس متولیان معبد نوبهاربلخ ابوخالد برمک بن برمک رابه تعمیر مجدد شهر گماشت[2]، وهم او اسدآباد بلخ رابنام خویش ساخت .[3]

بعد ازین بلخ یکی ازشهر های چارگانهٔ بزرگ خراسان ومقرحکمرانان وقوای عرب برای صفحات جنوب آمو ومبداء حرکات عسکری واشکرکشی ها برای ماوراء جیحون بود، که جغرافیانویسان عرب در بارهٔ آن اطلاعات مغتنمی میدهند، مثلاً : مولف نا معلوم حدودالعالم گوید: که بلخ شهری بزرگست وخرم ومستقرخسروان بوده واندر وی بناهای خسروانست بانقشها وکارکرد های عجیب وویران گشته که آنرانوبهار خوانند.وجای بازرگانانست وآبادان، ورودآن ازحد بامیان برود، ونزدیک بلخ بدوازده قسم گردد، وبشهرفرودآیدوهمه اندرکشت وبرزروستاها بکارشود. واورا شهرستانیست بابارهٔ محکم، واندر ربض اوبازا های بسیاراست .[4]

اما بلخ بقول بشاری مقدسی شهری بودبه حسن موقع و فراخی راهها وفراوانی انهارواشجاروصفای آب وبلندی کاخها وحصار ومسجد جامع آن مشهور بود، واز محصول غله های آن درهر سال مالی عظیم بخزانه دولت رسیدی، ودارای بازرگانیهای سود مند وخواسته های فراوان بود، وتجار تگاه سند شمرده شدی، وبارهٔ آن در کمال استواری بودی.

---

١ ـ فتوح البلدان ٥٠٤

٢ ـ طبری ٥ ـ ٣٨٨

٣ ـ مجمل التواریخ والقصص ١٩٤

٤ ـ حدود العالم ٦١

مسجد جامع بلخ دربین بازارشهر واقع شده وزینه‌زیبائی داشت، که آنرا به‌چوب منقش پوشیده بودند،وشهر بلخ هفت دروازه داشت:

باب نو بهار- باب رحبه (رخنه)- باب جدید- باب‌هندوان- باب یهود- باب شست بند- باب یحیی (بختی). شهرنهربزرگی داشت وخندقی اطراف آنرا احاطه میکرد، وتمام آبادیهای آن از گل بود.[1]

اصطخری گوید: که‌بلخ حصاری گلی دارد وربض، ومسجد جامع در وسط شهر است، که‌درحوالی آن‌بازارهاست، واین مسجد همواره‌از مردم‌پرمی باشد، وشهر بوسیلهٔ نهریکه ده آس‌نامیده‌می‌شود، ودرربض باب‌نو بهارجاریست‌سیراب‌می‌شود. آب این نهربانداز‌هٔ ده آسیاست وروستاهارا تا سیاه‌گردسرسبز می‌سازد وباغهاو تاکستانهادارد.[2]

بقول یعقوبی بلخ دوحصارداشت که درزمان قبل ازان دارای سه حصار و دوازده دربود، وآنرا میانهٔ‌خراسان‌می‌پنداشتند، که‌به‌فرغانه‌وری‌وسیستان‌وخوارزم وکرمان وملتان وقندهار وکشمیربهرطرف سی‌سی مرحله‌فاصله داشت،وحصارربض بلخ دارای چهار دروازه ومساحت شهرسه میل‌درسه میل بود، وسی وهفت شهرك مربوط بلخ شمرده می‌شد.[3]

شهربلخ که درفتنهٔ چنگیزی تخریب شده بود، هنگامیکه بعد از۷۳۲ه ابن‌بطوطه آنرا می‌دید، باوجود ویرانی منظرباشکوهی داشت ، وبناهای اصلی کاملاً استوار بوده و آثار مسجد ومدارس برجای و نقوش پایه های عمارات غالباً بر نگ لاجورد بود.[4] وبقایای بلخ تاقرن دهم‌هجری هم وجود داشت ، وسلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ه ۱۵۶۲م) گوید که‌بلخ بیست‌نوبت ویران شده وپس‌عمارت یافته. واین قلعه که اکنون مسکن‌مردم است مشهوراست به‌قلعهٔ هندوان، که‌درزمان

۱- احسن التقاسیم ۳۰۲
۲ - مسالك الممالك ۲۷۸
۳ - البلدان ۵۱
٤ - سفرنامهٔ ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۷ ش

ابو مسلم مروزی بناشده، ودیوارشمالی آنرا امیرحسین گورکان در ۷۶۵ھ ۱۳۶۳م تجدید تعمیر نمود، وچون درسنه ۷۷۱ھ ۱۳۶۹م امیر تیموربلخ را مسخر کرد، قلعهٔ قدیم را ویران نمود، وازجمله عمارات قدیم درودوستون ازسنگ مرمرباقیست، که دورش یازده گز وبلندی ستون چهل گزاست. ودرسنه ۹۴۵ھ ۱۵۴۰م کستن قرا سلطان قلعهٔ جدیدرا محیط هندوان نمود، ودرین وقت آبادی بلخ یك فرسنگ در یک فرسنگ بود.[1]

وضع آخرین خرابهای بلخ بقول ایت که درسال ۱۸۸۶م بلخ را دیده چنین بود: قطردایرهٔ باروی قدیم تقریباً ½ ۶ میل انگلیسی ودارای چهار دروازه بوده، ازطرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع تری بشهر وصل می‌شد. درزاویهٔ جنوب شرقی قلعهٔ ارگ واقع وارتفاع آن از ۵۰ فت بیشتربود، وجای آب دران قلعه بنظر نمی آید. درقرن (۱۷) ارگ را شهردرون می گفتند. درقرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون ودرجنب دروازهٔ غربی سه محراب مرتفع نمایان بود، که مردم آنرا از بقایای مسجد جامع می‌پنداشتند. بازارها ازشرق بغرب وازشمال بجنوب احداث شده، ودرشرق مسجد جامع آثارچهارسو یعنی گنبد مرکزی وآثارخندق هم بردو را دورحصار نمایان بود.

آثارمسجد سبز ومدرسه بلخ دیده می‌شد، قلعهٔ هندوان قدیم بشرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم درتپه های جنوبی شهرتخت رستم وتپه رستم تعیین میکردند که ازخاک وخشت ساخته شده بود.[2]

غزنه

هیون تسنگ زایر چینی بتاریخ ۲۵ جون ۶۴۴م مطابق ۲۴ ھ قمری درهوسی نه (غزنه) پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) بود، وی محیط این شهررا ۳۰ لی مساوی ده میل میداند، که خیلی محکم واستواربود،[3] ومورخان یونانی حدود ۵۰۰م هم

---

۱ ـ مجمع الغرایب خطی ۷۴ ببعد

۲ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد ۷۵ ببعد

۳ـ سی ـ یوـ کی کتاب دوازدهم ۴۷۰

آنرا شهری دارای بنیان مرصوص دانسته اند.[1]

طوریکه درفصل اول این کتاب شرح داده یم، غزنه یکی ازمراکزدودمان رتبیلان ولویکان دراوایل عصراسلامی بود، وچون بعد از ٦٤هـ ٦٨٣م یزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل لشکر کشید. درمحل جزه باکابلیان مقابل آمد، واین نام غیرازغزنه یاغزنین یاغزنی کنونی جای دیگرنتواندبود.[2] که بشاری آنراقصبهٔ کوچکی گوید بانرخهای ارزان وگوشت های خوب ویکی از فرضه‌های خراسان وخزاین سند شمرده شدی [3]. که بنای آن ازچوب خسک داربود، وقلعه دارای کاخهای دولتی دربین شهربود، که مسجد جامع بسوی قبله آن بابرخی بازارهاواقع میگشت، ودیگربازارهاوخانهادرربض بودی، وشهرغزنه چهاردرداشت درباميان ــ درسیستان ؟ ــ درگردیز؟ ــ درسیر ؟[4]

۱- جغرافیای قدیم هند ٤٢

۲- ایرانشهرمارکوارت ٣٦

۳- درینجاجی، لی سترینج مولف جغرافیای خلافت شرقی رااشتباه مضحکی روی داده بدین معنی که اوگوید: مقدسی نام شهرباميان رااللحوم نوشته وآنرایکی از بنادرخراسان وخزاین سند پنداشته است (سرزمینهای خلافت شرقی متن انگلیسی ٤١٨ طبع کیمبرج ١٩٠٥م وترجمه فارسی محمود عرفان ٤٤٥ طبع تهران ١٣٣٧ش وترجمه اردو ٦٤٥) بعد ازین تمام شرحیکه بشاری مقدسی راجع به شهرغزنه نوشته، لی سترینج آنرابه بامیان چسپانیده است. ومتن بیان مقدسی (ص ٣٠٣) چنین است: والباميان ناحية واسعة كثيرة اللحوم طيبة الفواكه مع كثرة ولها مدن جليلة والمعايش بها حسنة وهي احد فرض خراسان وخزائن السند الخ... که تمام این بیان دربارهٔ غزنه است نه بامیان! وجای تعجب است که مرد فاضل وبصیری مانند لی سترینج وصف كثيرة اللحوم را، که تاکنون هم برغزنه صادقست وگوشت وکباب بسیارخوب دارد، نام جداگانه بامیان پندارد، ودرعین این اشتباه عظیم، برسهوقرائت مقدسی اظهارتردد نماید، درحالیکه عبارت مقدسی روشن وواضح واصلاً راجع به بامیان نیست، ونه مقدسی بامیان رابنام اللحوم خوانده است. اینست یکی ازاشتباهات فاحش که گاهگاهی مستشرقان میکنند، وبنابران باید بااحتیاط ازکتب ایشان استفاده کرد. وجای تعجب است که مترجمان فارسی واردوی کتاب لی سترینج نیز ملتفت این سهوفاحش نشده اند.

٤- درنامهای این چهار درفقط نام اول واضح است. نام دردوم سجستان بدون نقطه طبع شده که اصل آن سیستان باشد. درسوم درنسخه مطبوع احسن التقاسیم ص٣٠٤) باب کردن؟ طبع شده که بحدس غالب به یقین باب گردیزخواهد بود. امادرچهارم با ب السیرطبع شده که تعیین نشد واحتمال دارد باب شنیزباشد واین شنیزاکنون هم درشمال شرق غزنی یک دره مسکن قوم وردگست، که درعصرغزنویان هم شهرت داشت وسنایی گفت:

علم وعمل خواجه اسماعیل شنیزی ــ مارازنه چیزی برساند به چیزی (دیوان ٧٣٢)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و درسیستان؟ بطرف جنوب،ودر گردیز بشرق ودرشنیز بشمال شرق شهربود،ودربامیان همانست که د ر کتاب کرامات سخی سرور(متوفی ۵۷۷ ﻫ) هم ذکر آن آمده، ودرینجاقبل ازفتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنراحکمرانی ازدود مان لویک که‌نام‌اووجویر (هجویر) بود، بامر رتبیل وکابلشاه درحدود(۱۰۰ﻫ ۷۱۸م) ساخته بود.

درحدود ۱٦٤ ﻫ ۷۸۰م پسروجویر که خانان یاخاقان نامداشت مسلمان شد واین بتخانهٔ درب بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت وغالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان درغزنه ساختند، که بعداً بنام نواسهٔ خانان لویک افلح بن‌محمد (حدود ۲۸۰ﻫ ۸۹۳م) شهرت یافته بود.[1]

بست:

این‌شهر که انگورستان آن معروف بود، درازمنهٔ قبل‌ازاسلام هم وجود داشت ودرعصرساسانیان شراب بست ازبهترین مشروبات آنزمان بود[2]،ودرشهنامه فردوسی هم ذکربست دروقایع دورهٔ قبل ازاسلام آمده است.

چون مسلمانان افغانستان جنوبی رافتح کردند، وعبدالرحمن بن سمره‌درسنه ۳٦ﻫ ٦٥٦م ازجبههٔ سیستان برصفحات زابل‌وکابل لشکرکشید، وی ازخواش به قوزان‌بست و ازانجابه رزان وخشک ورخج آمده بود[3]، وبعدازین هم‌لشکریان فاتح مسلمانان رادربست باررتبیلان جنگهاواقع شد، که تفصیل آن درفصل اول گذشت.

امابست دورهٔاسلامي بقول بشاری قصبهٔ بزرگی‌بود که مردم متدین وبامروت داشت، وبین دونهرواقع شده وهوای نرم ومیوه‌های زیاد وخرماوانگوروسدر وریحان دران‌بود، وشهری آبادان‌بامسجد جامع وربض وبازارهاداشت وآب آشامیدنی آن ازنهرهلمندگرفته می شد، ونهردیگری بنام خرد روی (غالباً

۱ـ لویکان غزنه ٤٤ ببعد وفصل اول کتاب حاضر.
۲ـ خسروورید‌ک متن پهلوی ۱۹ ببعد
۳ـ فتوح البلدان ٤٨٨

ارغنداب کنونی) بریک فرسخی بست باآن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین پل کشتی هاموجود بود ، ونیزدرنیم فرسخی شهربست بطرف غزنه ،شهر کوچکی بنام العسکر(لشکری بازار کنونی ولشکر گاه عصرغزنوی) افتاده بود، که دران عساکر سلطانی قیام میکردند.[1]

کوهک:

این قلعه بر کنارغربی دریای ارغنداب واقع وقرارگاه استوارومحفوظی بود ، که یکی ازقلاع رتبیلان زابلی دراوایل دورۀ اسلامی شمرده می شد، واکنون هم قریه یی بدین نام درحدود ده میلی غرب قندهار موجود وبقایای قلعۀ قدیم دران نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتبیل» بود وتا عصرغزنویان هم وجودداشت[2] محل مدافعۀ وادی قندهار ازحملات جانب سیستان وبست بود، وطوریکه در فصل اول ومبحث رتابله گفتیم ، رتبیلی درینجا بایعقوب لیث صفاری می جنگید ، وچون در ۲۵۲ ﻫ ۸٦٦ م صالح بن حجر عمزادۀ رتبیل عاصی شد، یعقوب اورادرین حصار متحصن داشت ،وصالح هم درینجاانتحار نمود، وجسداورا از بالای قلعه فروافگندند.[3]

مولف حدودالعالم (ص٦٤) نیز کهک راازشهرك های حدود پنجوائی شمارد بانعمت وکشت ، که اکنون هم بقایای بالاحصار قدیم کهک بر کنارسرسبزوخرم و کشتزار دریای ارغنداب درچنین محلی واقع است ومردم افسانهای شاهان قدیم رادرین جا نقل کنندو داستانها دارند .واملای این نام در کتب دورۀ غزنوی وبعد ازان به تحریف کاتبان ممسوخ گردیده وکوهژوکوهتیز وکوهشیر و غیره نوشته شده است .[4]

۱- احسن التقاسیم ۳۰٤

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد

٤- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳وحواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

هرات :

یکی ازشهرهای چهارگانهٔ مهم خراسان بود که درعصر قبل الاسلام هم شهرت داشت ، ودردورهٔ اسلامی هم بران وضع آبادان ماند، وبقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ وبوستان این طرف وپیدایشگاه انگورهای خوب ومیوه های پسندیده وبسیار آبادان وپرنفوس ودارای روستاهای فراوان ومردمی ادیب وهوشیار بود ، که کهندز وربض داشت و دروازهای ربض مقابل دروازهای نفس شهربود بدین نامها : درزیاد بطرف نشاپور وغرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آنرا درفیروزآباد گفته - درسرای بطرف بلخ وشمال - درخشک بسوی غوروشرق . مسجد جامع در وسط شهرواقع بود ، وبازارهای بزرگ داشت ، وپل هرات هم مشهوربود.[1]

ازین دروازها فقط دروازهٔ شمالی آهنین بود وباقی ازچوب . قصرامیر درسمت غربی بفاصله یک فرسخ درخارج شهر ودرمحل خراسان آباد طرف پوشنگ واقع وتقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی محاط بود که درفاصله سی گام ازدیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع درمرکزشهر ومحابس درسمت غربی مسجد وبازارها درقرب دروازها واطراف مسجد واقع ، وابنیهٔ هرات همه ازگل بود، ومعبدآتش پرستان بنام سرشک بر قلهٔ کوه وکلیسای ترسایان بین کوه وشهروقوع داشت .[2]

مولف حدودالعالم گوید : که هری شهری بزرگست، وشهرستان وی سخت استواراست واورا قهندز وربض است ومزگت جامع این شهر آبادانتر مزگتهاست بمردم ازهمه خراسان .[3]

هرات ازنظرسرسبزی حومه واطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود؛ وانهارفراوانی داشت، که مادرقسمت سیستم آبیاری درهمین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ وقادس

بقول مارکوارت هریو وپوشنگ وبادغس (وتگس ارمنی) بعداز ۴۸۶م که

---

۱ - احسن التقاسیم ۳۰۷

۲- اصطخری ۳٦٤ وابن حوقل ۴۳۷/۲

۳ - حدودالعالم ۵۷

شاه پیروز ساسانی ازدست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد ، ویکی از شاخه های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ارمنی) نامداشت درین سرزمین سکونت یافتند وقادس بنام ایشان تاکنون معروفست [1] ، وبقایای این هفتالیان بقول بلاذری تا وقتی درهرات واطراف آن بودند ، که درحدود ۳۰هـ ۶۵۰م عبدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین میرسید .[2]

امادراوایل ورود اسلام پوشنگ ازبزرگترین شهرهای نواحی هرات بود ، که وسعت آن به نصف هرات میرسید، آبهای جاری ودرختان فراوان داشت .چوبهای آن بدیگر بلادبرده شدی ،وحصنی وخندقی وسه دروازه داشت :باب علی بطرف غرب ونشاپور- باب هرات بطرف شرق - باب قوهستان بطرف جنوب .[3]

بقول مولف نا معلوم حدودالعالم :پوشنگ چندنیمه ازهریست ،واز گرد وی خندق است واوراحصاریست استوار [4]، ومردم آن اخلاط عجم انـد، که عـرب قلیل د ر ان باشند [5].

کابل

ازتحقیقاتیکه جنرال کننگهم نموده پیدامی آید، که سرزمین کابل رابطلیموس PTOLEMEE (متوفی ۱۶۷م) ذکرنموده که پایتخت آن کابوره KÀBURA ومردم آن کابولیتای KÀBOLITAE بوده واین شهررا اورتسپانه ORTOSPÀNA هم گفته اند. (آریاناانتکوا ۱۷۶)

درسنسکریت اوردهستهانه URDDHASTHANA بمعنی شهربلنداست،وهیون تسنگ زایر چینی دراول جولای ۶۴۴م ۲۴ هـ ازراه او-پو-کین (افغان)وغزنه به فو-لی-شی سا- تنگ نه رسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود.وی از کابل نام نمی برد، ولی پایتخت این سرزمین راهو-فی-نه HU-PHI-NA می نامد، که به عقیدۀ کننگهم : کوفن

۱- ایرانشهر ۷۶

۲- فتوح البلدان ۴۹۹

۳- احسن التقاسیم ۳۰۸

۴- حدود ۵۷

۵- البلدان یعقوبی ۴۴

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است .وچون یك قرأئت کلمو اورتسپانه پورته‌سپانه هم‌است ،وپورته درپښتو بمعنی بلندیست، که بجای‌اورد ه URDDHA سنسکریت ازطرف مردم‌بومی استعمال می شده ،پس اورد هستها نـه سنسکـریت وپورته‌سپانه بمعنی جای بلندوبالاحصار است[1] . که شهرقدیم و تاریخی کابـل هـم درانجابود،واکنون‌بقایای آن بربالاي تپه‌های بالاحصارجنوب کابل دیده‌می‌شود.

درینجاموضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست،امادراوقاتیکه‌لشکریان اسلامی بدین سرزمین‌رسیدند، یعنی درقرن نخستین هجری کابل موجودبود،وپادشاهان آن به‌اتفاق مورخان کابلشاهان لقب داشتند .

درسنه ۳۶ھ۶۵۶ م چون‌عبدالرحمن ابن‌سمره کابل‌رافتح کرد، مورخان عرب این شهررابهمین نام ذکرمیکنند .[2]اما یعقوبـی درحدود ۲۹۰ھ۹۰۲ گوید : که‌مدینه کابل عظمی راکه جروس گویند ، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده‌بود.[3]

چون بقرل بیهقی جروس قلعت درمیش‌بت غوربود،ودرسنه ٤۱۱ ھ۱۰۲۰ م امیرمسعوداز هرات وچشت بر آن حمله‌برده‌بود،[4]ویاقوت‌نیزجروس رابه‌ضمهٔ‌اول وفتحه‌سوم‌شهری‌درغوربین‌غزنه‌وهرات‌میشمارد[5]، بنابران‌باید‌گفت‌که‌قول یعقوبی مورد تأمل‌است .

بهرصورت کابل‌درقرن‌اول اسلامی‌شهری بود، که قلعت منیع ومحکمی داشت و آنرا گرزندین گفتندی (شایدبمعنی منیع ازگرزند پښتو ،که معرب آن جرزندین باشدودرنسخهٔ مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) وچون‌درزیراین‌حصار کوهها‌وراه‌های دشوارگذار‌وبیانهای هولناک‌وقلاع منیع واقع بود،بنابرین‌وصول

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۲ ببعد ،وسی-یو-کی کتاب ۱۲ص۱۷٤

۲- فتوح‌البلدان ٤۸۸

۳-البلدان ۵۳

٤-تاریخ بیهقی۱۱٦

۵-معجم البلدان۱۳۰/۲

بدان دشوار بود، وپادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت .تاکه درسنه ۱۷۶ هـ ۷۹۲م فضل بن یحیی برمکی اورامطیع نمود،ولی تاعصریعقوبی حدود۲۹۰ه۹۰۲م هم کسی را بدین قلعت راه نبود،الاسوداگران راکه به‌بازرگانی رفتندی .[1]

حصار کابل به‌استواری معروف بود ، و دران مسلمانان وهندوان و بتخانه‌ها بودند،ولوای شاهی پادشاهان‌هندرا ازینجامی بستند،وبزیارت بت‌خانه‌های آن‌می آمدند،[2]وبقول اصطخری: حصار منیع کابل فقطیکراه‌داشت ،ودر آن‌مسلمانان‌بودند، درحالیکه هندوان ویهودیان درربض بیرونی شهرمی زیستند،[3]که‌مجمع سوداگران وخیلی آبادبود،وکهندزحصین‌وعجیبی داشت.[4]

شریف‌ادریسی درسنه۵٤۹ ه۱۱۵٤م مینویسد: که کابل‌شهری بزرگ ودارای ابنیهٔ‌نیکوست.ودرکوه‌های آن‌عودخوب‌ونارگیل وهلیله کابلی وزعفران‌پیدامی‌شود، که‌آن‌رابه‌بلاددیگربرند،حصار کابل‌به‌حصانت‌واستواری‌مشهوراست ویکراه‌صعود دارد.درکابل‌نیل‌فراوان‌وبی‌نظیرزرع شود که‌به‌آفاق زمین‌برده‌می شود،وشهرت تام‌دارد،جامه‌های نخی نیکوازان به چین‌وخراسان وسندبرده‌می شود،ودرجبال آن معادن آهن است که شهرت دارد ،و دراطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم موجود است .[5]

بامیان :

دیگرازشهرهای‌مشهوریکه‌دراوایل حلول اسلام آبادان ویکی ازپایتخت های شاهان محلی شیران بامیان‌بودهمین شهراست ومادرفصل اول‌این کتاب‌بارهاازین شهروشیران‌آن‌ذکرکرده ایم .

هیون‌تسنگ که‌در۳۰/اپریل ۶۳۰م مطابق‌سال نهم‌هجری به‌بامیان‌رسیده‌گوید که

۱-البلدان۵۲

۲-حدودالعالم٦٤

۳-اصطخری۲۸۰ وابن حوقل۲/٤٥٠

٤-احسن التقاسیم ۳۰٤

۵-نزهة المشتاق۱۷

پایتخت در تشیب کوه بچه کاین و در پهلوی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسپ و مواشی و گندم فراوان و میوه اندکست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می شود.

تمثال سنگی بود با ارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فت در شمال شرق پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلالوء داشته و زیورهای گرانبهای آن چشمها را خیره کند. در شرق اینجا معبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمهٔ ایستادهٔ ساکیا بود با ارتفاع صدفت از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمهٔ مذکور را جداگانه ریخته و بعداً باهم وصل کرده اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (۴ میل) دیریست که در میان آن مجسمهٔ خوابیدهٔ بودا در مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، و طول آن تا هزار فت است. و در جنوب غرب بفاصله دوصد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سار صاف و درخشان (اکنون بندامیر) موجود است.[1]

هیون تسنگ راجع به آثار مقدس بودائیان که در معابد بامیان بوده تفصیل داده است، که ما در فصل اول کتاب شرح آنرا داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تا یغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام برجای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تا عصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بتان آنجا را به مدینة السلام بغداد فرستاده بود.[2] و مورخان اسلامی دو بت بامیان را سرخ بت و خنگ بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند،[3] و این همان نامهای محلی شیرین زبان دریست که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم بشکل جنبکت و زنبکت ؟ درآمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخهٔ خطی کابل آنرا حنکبت و صرحت هم دیده ام، که همان خنگ بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۳ ببعد

۲- الفهرست ۴۸۶

۳- حدود العالم ۶۲

ابن ندیم گوید : که هندوان فراوان بزیارت این بتهااز مسافات دور آیند ، وقربانیها وبخورات راتقدیم دارند، و دراطراف این معبدعظیم،زاهدان وراهبان فراوان باشند ،واصنام زرین وگوهر اندود آن بی نظیرو مستغنی از وصف است، وهنوداز راه‌دوربحرو بر بطواف آن می شتابند .[1]

بامیان وبتان آن در ادبیات وروایات عصر اسلامی تامدت چهار قرن آینده شهرت داشت، و چنانچه درفصل اول گذشت،استادحسن عنصری(متوفی ۴۳۱ه) شاعر دربار غزنه، داستان «خنگ بت‌وسرخ» بامیان‌رابزبان دری‌نظم کرده‌بود.[2] وبعدازان بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان»ازفارسی بعربی تر جمه کرد .[3] وازین برمی‌آید ، که اززمان قبل ازاسلام وبعدازان داستانی در بارهٔ این‌دوبت بامیان ، دربین‌مردم رواج داشت ، که‌متأسفانه هردواثر دری و عربی عنصری وبوریحان ازبین رفته‌است ، و اکنون مانمی‌توانیم دریابیم که‌داستان آن دوبت دربین مردم چگونه بوده‌است ؟

پشاور :

دیگر ازشهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاوراست ، که‌شی،فاهیان زایر چینی حدود ۴۰۰م آنرابنام فو–لو – شایکی ازمراکز مهم بودائیان میداند و گوید که‌سکرا SAKRA پادشاه دیواپیش ازجلوس کنیشکادرحدود ۱۰۰م‌مناری رابنام‌بودا دران ساخته وکشکول THE ALMS-BOWL بو :اهم‌درانجابود .[4]

دوقرن بعد،زایرچینی هیون‌تسنگ‌بتاریخ‌نومبر۶۳۰م‌مطابق۹ه بدین‌شهر آمد، وآنرا پو- لو- شه - پو- لو وپایتخت گند ها را مید اند ، که محیط آن ۴۰ لی (درحدود ۱۳ میل) بود ،وحاکمان شاهی کاپیسا(شمال کابل)بران‌حکم میراندند،

۱ــ الفهرست ۴۸۶

۲ــ لباب الالباب عوفی۲/ ۳۲

۳ــ فهرست کتب محمدبن‌زکریا ۳۹

۴ــ سفرنامه فاهیان درسی- یو-کی ۱۷

ونقطۀ مرزی هند ودارای هزارمعبد مخروب بودایی بود، ودرداخل شهر شاهی آن بطرف شمال مشرق ، خرابه‌های منارقدیم کشکول بوداوجودداشت، که در عصر هیون تسنگ کشکول مذکور رابه‌مرزهای پارس برده بودند(واین همان دیگ بزرگ سنگی است ، که‌درشهر کهنۀ قندهار افتاده بود ، ودرسنه۱۳۰۶ش آنرا بموزۀ کابل نقل داده‌اند)

درخارج شهر قدیم پشاور بفاصله سه‌میل جوبی شرقی درختی بزرگ ازپیپل به‌ارتفاع وقطر صدفت وشاخهای غلو وسایۀ تاریک‌وجود داشت ، که کنیشکا بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود . واین ستوپه به ارتفاع ۴۰۰فت درجنوب درخت پیپل باهمان شهرت وعظمت خود درعصرهیون تسنگ نیز موجود بود ، که محیط‌آن به‌یک‌ونیم لی وحدود نصف‌میل میرسیدوبا جواهر گرانبهاتزیین شده وخیلی زیباودارای پنج طبقه (هرطبقه۸۰فت) بود، که‌درحدود ۹ لیتر (یک‌پیک) بقایای جسد بودا دران‌نگهداری شدی، واکنون بنام «شاه‌جی کی ډهیری» تپۀ خاکیست بارتفاع ۶ گز درنیم میلی جنوب شرق پشاور ، و دکتور سپونر ازان جعبۀ استخوانهای بودا را درسنه۱۹۰۹م کشف‌نمود .[1] ودرنزدیکی‌این معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که‌دران‌مجسمه‌های‌متعددبودامنصوب ومردم بدان عقیدت تام‌داشتند، وهدایای فراوان تقدیم‌میکردند، وتمام این‌ستوپه‌هاوابنیۀ مذهبی ومجسمه‌ها به‌جواهر نفیسه‌وطلا وغیره تزیین‌شده بودند ، که هیون تسنگ عظمت باقی‌مانده آنرا می ستاید، وپیروان مذهب کوچک بودایی رادران‌ساکن میداند . و قبل ازو سانگ‌ین زایرچینی (۵۰۲م) هم‌این بنارابزرگترین ستوپهای ممالك غربی گفته بود .[2]

بقول هیون تسنگ دربرج‌دیگر دومنزله ، خانقاه پاره سویکا PARASWIKA مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که‌ازمدتی ویران مانده‌ومردم برای‌تذکاراو

۱-پشاوردرسابق‌وحال ازجعفر۱۹ طبع‌پشاور ۱۹۴۶م‌انگلیسی

۲- سی -یو-کی ۱۵۰ ببعد وجغرافیای قدیم هند۱/۸۰

لـوحه یی درانجابیادش نصب کرده بودند. وبمشرق این دیر بنای دیگری منسوب بهوسوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست ویکم بو دائی وجود داشت، که درجنوب آن بفاصلهٔ ۵۰ قدم یك کاخ دومنزله یی بود، که مانورهیتا MANORHITA استاد بزرگ دینی، کتاب «وبهاشا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود[۱]، و این هرسه پیشوای بودایی دراوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند.[۲]

ازتمام اقوال هیون تسنگ راجع بهمعابد وهیاکل وبناهاوستوپه هاوآثار باقیهٔ بودایی درپشاور برمی آید، که این شهردراوایل حلول اسلام، مرکزعظیم بودایی ویکی ازشهرهای مقدس وکانون مدنیت وفرهنگ عصر وزیارتگاه بودائیان بود، وحتی این معابد درقرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ ه) همشهرت داشت، ودرویهارهٔ بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند.[۳] ودرطرف غرب این «تپهٔ شاه جی» آثار بسا ابنیه ودیرها موجوداست، که احاطهٔ ۲۲۰ گزی را دربرگرفته و دران بقایای چهارصف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصل اند، ودرخرابه های آن بتهاوآثارقدیم پیدامی شود. واندازهٔ قاعدهٔ مربع وبسیاراستوار شاه برج آن بماقول هیون تسنگ رابیاد میدهد، که معبدبنا کرده کنیشکادرین جا بلند ودارای دوطبقه عمارت وبروج درزوایای آن بود، وازآثار آتش افروزی که دران باقیست پدید می آید، کهوقتی پرستش گاه آتش هیم بود.[۴]

نام پو ـ لو ـ شه ـ پو ـ لو که هیون تسنگ مطابق تلفظ چینی خود ضبط کرده، دردورهٔ اسلامی ازطرف مورخان بصور مختلف نوشته شده، که پره شاپوره ـ پرشاور ـ فرشاور ـ پرشور ـ پشاور، ودرپښتو پېښور راست، والبیرونی هم برشاور را مکرر آورده[۵]، وآنراشهری ازاقلیم سوم میداند[۶]. وهچنین مورخان دورهٔ غزنوی

۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ۱۵۶
۲ـ پشاور درسابق وحال ۲۰
۳ـ جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱
۴ـ پشاور ۲۱
۵ـ کتاب الهند ۱۶۵ و ۳۴۹ وغیره
۶ـ قانون مسعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهقی و گردیزی آنرا بشکل برشور مکرر ذکر کنند. اما چنین بنظر می آید که کابلشاهان بعد از شکست خویش در وادی پشاور ماورای خیبر مقاومت میکردند، واین مقاومت تا عصر سبکتگین و قرن چهارم دوام داشت. بنابرین مورخان وجغرافیا- نگاران عرب ازین شهر ذکری ندارند، وآنچه فاهیان وهیون تسنگ آورده اند، وضع معابد وابنیهٔ این عصررا درپشاورفی الجمله روشن می سازد.

ویهند:

درفصل اول کتاب دراحوال کابلشاهان گفتیم، که بعدازفتح کابل بدست مسلمانان، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته ودر منتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند درمقابل اتک کنونی باشد، قرارگاه خودرا ساخته، وآنرا بعداز کابل، پایتخت ثانوی خویش ساختند.

این ویهند که اکنون بر کنارراست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل ازاتک وچهارمیل درجنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳۴درجه۲دقیقه شمالی وطول ۷۲درجه ۲۷دقیقه شرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند، وبه عقیدهٔ جنرال کننگهم همان ایمبولیما EMBOLIMA است که مورخان اسکندرذکر کرده اند. و اکنون این نام درقریهٔ امبرد ومیلی شمال هند موجود است، ودرهمین ایمبولیما بود، که اسکندر بردریای اباسین پل بست، وازین برمی آید که این شهر مهم درعصر اسکندرو بعد ازان درآغاز دورهٔ مسیحی موجود بود.[۱]

هیون تسنگ زایر چینی در اول دسمبر ۶۳۰م ۹ه ازراه ننگرهار بدین شهر رسیده وبعد ازان درراه بازگشت ازهندبتاریخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳م=۲۳ه از دریای سند برفیل گذشته وبیست روز دران توقف کرده بود. اونام آنرا یو ـ تو ـ کیا ـ هن ـ چه U-TO-KIA-HAN-CHA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یوداکهنده بود، وسنت مارتن موقع آنرا درهند کنونی تعیین کرد. این شهر بقول هیون تسنگ در کین- تو-

۳- جنرافیای قدیم هند ۱ ه ببعد وگزیتیر صوبهٔ شمال غربی هند ۱۵

لو(گندهارا) واقع وبارکدهٔ بزرگ کالای تجارتی ومحیط آن ۲۰ لی (۶½ میل) بوده وازطرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر بودند،[1] وکالای بازرگانی هندی ازمشک وگوهروجامه های باقیمت دران تجارت شدی ومسلمانان دران اندک بودی.[2]

درعصراسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند، ویهند پایتخت ثانوی ایشان بود، وبنابرین بوریحان بیرونی ویهند رابرغرب آب سند پایتخت قندهار(گندهارا) شمارد که تاپشاورچهارده فرسخ (هرفرسخ مساوی چهارمیل) فاصله داشت،[3] وکلهنه موءرخ کشمیر درراجه ترنگینی آنرابنام یوده بهنده UDA-BHANDA ذکر کرده است.[4] که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده وبانامهای قدیم نزدیکی میرساند، وقراریکه اشاره شد درحدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹م چون مسلمانان ویهند پایتخت گندهارارافتح کردند، بت خانهٔ آنرابرکندند وبجای آن مسجدی ساختند.[5]

بقول مقدسی: ویهند قصبهٔ بزرگ تراز منصوره بود، که بستانهای تازه وخرم فراوانی داشت، وانهارواشجارومیوه هاونعم ونرخهای ارزان آن مشهوربود، حتی سه من عسل رابدرهمی فروختندی ونان وشیرآنرابرین قیاس باید کرد.

درختان جوزوبادام وخرماوکیله اطراف شهررا احاطه کرده بود، وهوای گرم داشت: بناهای آن ازبن خرماوچوب بود، که خطرحریق همواره دران بودی.[6]

مسعودی که هندرا در۳۰۳ هـ ۹۱۵ م دیده گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) که نام اوجهج (چچه) است، برویهند حکم راند. واین نام تاکنون بر سرزمین

۱- سی - یو- کی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سندباقی مانده است .

ویهند نزدجغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنـرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهررا «قره جنگک» گفتندی، وشریف ادریسی که معلومات جغرافی را ازمولفان سابق فراهم آورده درسنه (٥٤٩ هـ ١١٥٤ م) گوید : که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست وپرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند وبدان مشهور اند، رویهای گرد ولباس ترکانه دارند ، گندم وبرنج وغله جات وگوسپندوگاو دران فراوانست. ساکنان ویهند گوسپندان مرده رامیخورند، ولی ازخوردن گوشت گاو محترزاند، وباشاه کابل جنگ کنند . [1]

ویهندبااین شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، وچون راه اتک بعدازچنگیزساخته شد، ازاهمیت ویهند متدرجاً کاست، ونصف آنرادریای سندبرد، چنانچه ازریگهای کنارهای سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد [2] وبقایای دیوارها وباروی قدیم شهر، تا کنون دربین بناهای جدیدقریهٔ هند باقیست، واین همان شهراست که مورخان اسکندر ودیگران آنرا باب الهند شمرده اند ، وشعاع محیط شهرقدیم آن تا دومیل میرسید ، ومحیط دیوار آن ۱٤۰۰ گزاست، وبرمیانهٔ هرضلع مربع آن یك دروازه دارد ، که جمله چهار درشود، ودروازهٔ جنوبی آن بکلی ناپدید است، درحالیکه آثار وعلایم درهای ثلاثه دیگر مشهود است ودردیوارهای حصاروبنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، ودروازها ازآجرهای کوچک بناشده، وبقیهٔ دیوار بحالت ویران موجود است . [3]

درسنه ۱۸۹٤ م ازدیوار یك چاهی درهند سنگی رابه قطع ۱٦ ×۲٥ انچ یافتند که اکنون درموزهٔ پشاور موجوداست، وبران نوشته یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت وآبادانی ویهندرا درعصور مابعداسلامی شهادت میدهد، واین کتیبه را

---

۱ ـ نزهة المشتاق (قسمت هند) ۷۱

۲ ـ کننگهم درجغرافیای قدیم ۱ ٥ بعبد

۳ ـ راپور باستانشناسی هند ٦۸ بابت ۱۹۲٤ م

درسنه۴۸۲ ه ۱۰۸۹ م فقیه ابوجعفر محمد بن عبدالجبار جوزجانی بیادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

«بناهذاالبئرالفقیه ابوجعفرمحمد بن عبدالجباربن محمد الجوزجانی فی ذی القعده سنه اثنی وثمانین واربعمائه من هجرة النبی علیه السلام .[1]»

ملتان :

درمنتهای نشیب سلاسل جبال ووادیهای سمت مشرق خراسان وراههایی که بهند میرسید ، درقسمت میانه شهر ملتان درانطرف مجرای عظیم سندواقع ، وبعدازفتوح اسلامی مرکزمهم نظامی وبازرگانی بود ، که درعصرهیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ ه) آنرا مولستهانه پوره میگفتند ومحیط آن درحدود ۳۰ لی (۱۰ میل) وشهر پرنفوس بود ، که ده سنگهارامه مخروب وهشت معبد دیوا داشت ، ومعبدباشکوه ومزین آفتاب درانجابود ، که مجسمهٔ رب النوع آفتاب ازطلای ناب باتزیینات جواهر گرانبها داشت وهمواره جواهر نفیسه وهدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می شد ، ومتصل آن یک دارالمساکین بزرگ بود ، که دران علاوه برنان وآب بامستمندان معاونتهای دیگر درعلاج طبی هم شدی ، وازتمام ممالک ، زایران فراوان بدین معبد آمدندی ، وهمواره چندین هزارنفردران بعبادت وپرستش پرداختندی ، وبچهار طرف پرستش گاه باغهاوحوضها وگلستانهایی بود ، که زایران بلامانع دران تفریح کرده می توانستند .[2]

دردوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح وحکمدار اموی درسنه ۹۵ه ۷۱۳م این شهر رافتح نمود ، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند ، ولی بوریحان بیرونی که باصطلاحات واداي هندوان ازنزدیک واقف بود ، بحوالت تفسیر کتاب سنگهت تألیف اوپل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور ـ هنسه پور ـ بگ پور ـ سانب پور وبعدازان مولستان نامیده می شد ؛ که مول بمعنی اصلی وتان

۱ـ کتیبه های موزیم پشاورانگیسی ازعبدالشکورطبع پشاور ، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲ـ سی یو ـ کی کتاب ۱۱ ص ۴۶۳

موضع وجمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد [1] که باضبطهیون تسنگ مطابق است .

ابو زید سیرافی در (۲٦٤ هـ ۸۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان ازراه یکماهه دورمی آیند ، وعود هندی گرانبهارا که یك من آن بهدوصد دینار است از کامروپ آورده وبخور می نمایند . [2]

ابن ندیم بحوالت یك کتابی که درسال ۲٤۹ هـ ۸٦۳ م نوشتهشده بودمی نویسد که معبدملتان یکی ازمعابد هفت گانهٔ معروف هنداست، ودران بتی آهنین بطول هفت گز دربین قبه معلق است . زیرا ازچهارطرف جاذبهٔ مقناطیس آنرا معلق نگهداشته وبلندی قبهٔ آن ۱۸۰ دست است. وازین راه مردم بزیارت بت‌های بامیان میروند. چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند ، ثروت هنگفتی را درمعبد یافتند، وبمقدار یکصد بهار طلای ناب راازان بدست آورده و بردند . وبدین سبب آنرا بیت الذهب نامیدند. [3] چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت، مقدار این طلا ۳۳۳۰۰ من بود، که ابن خرداذ به تنها ٤۰ بهار بقیمت سه ملیون وپانصدونودوشش هزار وچهار صددرهم نوشته است . [4] وجملتاً یکصدو بیست ملیون درهم ازشهرملتان بدست فاتحان اموی افتاده بود . [5]

بقول بشاری درملتان بتی است طلایی که هم بسبب آن ملتانرا فرج بیت الذهب خوانند. زیرا هنگامیکه مسلمانان آنرا فتح کردند، چون دست تنگ بودند، ودرانجا زرفراوان رایافتند، آنرا به غنیمت گرفتند. این بت درکاخی افتاده که درآبادان ترین مواضع ملتان واقعست ودربین آن قبهٔ زیبایيست که دراطراف آن خانهای خدمتگارانست.

بت درزیراین قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته از گچ وآجر ساخته شده وپوستی رامانند سنجاب سرخ بدو پوشانیده اند، که غیرازدوچشم آن که ازجواهر

---

۱ ـ کتاب الهند ۲۵۰

۲ ـ کتاب الهند والصین ۱۲۹

۳ ـ الفهرست ٤۸۵

٤ ـ المسالك والممالك ٥٦

۵ ـ تاریخ سنداز ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمیشود، وبرسرش تاجی ازطلا گذاشته شده که دستهایش برزانو باانگشتان بهم چسپیده افتاده است .[1]

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن وحدود مولتان دورهٔ اسلامی یکصد هزارو بیست روستامربوط آن موجود،[2] وپرستش گاه بت ملتان درآبادترین بازارهای شهربین بازارعاج گران وبازاررویگران واقع بود، که کاخ آن درمیانه گنبدی داشت که بت دربین آن بودی، ودراطراف آن گنبد مساکن خدمهٔ معبد تعمیرشده بود. اما نشستن گاه امیرملتان درنیمه فرسخی شهر درلشکرگاه جندراور بود، که ازانجا فقط روز جمعه برای ادای نمازبسواری فیل بشهرملتان آمدی .[3]

ابو دلف مسعر بن مهلهل بعداز ۳۳۱هـ ۹۲٤م می نویسد که نزدیک قبهٔ بت ملتان، مسجدمسلمانان واقع بود، وگنبدمذکورسه صدگزبلندی وبیست گزعرض داشت ،[4] که باکاشیهای رنگین تزیین شده وبنیادآن خیلی استواروپایه های آن متین بود ، که به الوان گوناگون آراسته شده بود. وملتان شهربزرگست که حصنی منیع باچهار دروازه دارد، وخارج آنراهم خندقی احاطه کرده واطراف آن بوسیلهٔ نهری که در مهران ریزد، سرسبز میگردد .[5]

شهرمرو:

اماشهر مرو که بنام مروشاه جان دردو قرن نخستین اسلامی همواره مرکزخراسان وقرارگاه قوای عرب بود، ازشهرهای قدیم خراسانست که بنای کهندزآنرابه تهمورث نسبت میدادند، ودرآنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت ،

۱- احسن التقاسیم ٤٨٤

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببعد

٤- تاریخ سند ۲۱٤ بحوالت سفرنامه خطی ابودلف

٥- اختصار نزهة المشتاق ادریسی ٤۲ طبع علی گرهند ۱۹٥٤م

ولی در عصر اسلامی خراب شده بود.[1]

شهر مرو درزمین میدانی دوراز کوه بین ریگزاری واقع بود ،وبنا های گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بومسلم مروزی دارالامارهٔ خود را با قبهٔ معروف آن در ماجان ساخته بود ودر کهندز بلندآن آب کاریزی جاری می‌شد،وبومسلم بازار های شهر را ازدروازه شهر وپهلوی مسجدعتیق به‌ماجان نقل‌داده بود، وعیدگاه شهردر «محلهٔ رأس‌المیدان» درمربعهٔ ابی جهم وقوع داشت، که‌دراطراف آن کاخها وعمارات بناشده بود.واین شهر ازنهرهرمزفره‌سیراب می‌شد ،ودر کنار های آن تا حدود سرخس ابنیهٔ فراوانی‌موجودبود، که«محلهٔ رأس‌شابای»راهم سرسبز کردی.

نهر دیگر همان نهرماجان‌است که‌دارالاماره‌ومسجدوزندان رابران آباد کردند، ودیگر نهر ززیق است که‌بر دروازه شهرمیگذشت‌وتمام مردم شهراز ان آ ب می خوردند،و به‌حوضهای شهر آب میداد، ومسجد عتیق باکاخهای آل‌خالدبن احمد امیر بخارا بران واقع بود. دیگرنهراسعدی خراسانی درمحله‌باب‌سنجان و بنی ماهان گذشتی ،و جایگاه مرزبان‌مروهم درانجا بودی،وهمین چهار نهر شهرمرو را سرسبز ساختی .

شهرمرو چهار در وازه‌داشت: اول دروا زه شهر ستان نزد یك مسجد جا مع بطرف‌جنوب‌مغرب. دوم‌دروازه سنجان بطرف‌جنوب مشرق(درجهان‌نامه : دروازهٔ‌شهجان). سوم‌دروازهٔ بالین بطرف‌شمال‌مغرب. چهارم‌درمشکان‌بطرف‌شمال شرق که‌ازین دروازه‌بطرف ماوراءالنهرمی‌رفتند وقصر المأمون همدر ینجا بود.[2]

درشهر مرو سه‌مسجد بود، که شرح آن درقسمت مساجد همین فصل داده شده ودربارهٔ وضع آ بیاری مروهم در مبحث زرا عت شرح داده‌ایم .

قدیم ترین خرابه های شهرقدیم‌مرو در کافرقلعه کنونیست، واینجاشهرستان‌مرو بود، ووسعت شهر بامحلات‌حوالی شهرتقریباً چهل‌ورست‌مربع بود، وطور یکه

---

۱ ـ کتاب‌البلدان ابن فقیه ۳۱٤ ببعد .

۲- اصطخری ۲٦۰ واحسن‌التقاسیم ۳۱۲ شاید دروازهٔ بالین ؟مالین باشد

حافظ ابرو گوید: درسمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهرقدیم‌تری بنام‌سلطان‌قلعه واقع بود، که‌زیر ریگ آمده‌است. وشهرمرو بعد ازانکه در سنه۶۱۹ هـ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران‌چنگیزی‌ویران گردید، دیگرنتوانست ازان‌ویرانی برآید.[1]

سمرقند:

چنانچه گفتیم‌سمرقنداز‌طرف شمال‌شرق‌منتهای‌مرزخراسان‌بود که هیون‌تسنگ در ۵ مارچ ۶۳۰ م ۹هدران‌بود،وآنراشهری بمحیط ۲۰ لی = $6\frac{1}{2}$میل‌وپر نفوس ومرکز تجارت میداند که‌دارای‌زمین‌حاصل‌خیز وجنگل‌های درختان‌ومیوه‌وگل فراوان واسپهای نوع شین SHEN ومردم هنرمند‌وکاری بود[2]،وبعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خودرا حفظ کرد، وبقول بشاری شهرسمرقند دورهٔ اسلامی برکنار نهری واقع ودارای چاردربود: اول‌دروازهٔ چین بمشرق .دوم‌درنوبهار بمغرب . سوم‌دربخارا بشمال. چهارم‌درکش بجنوب .

ربض‌سمرقندهشت‌درداشت: در غداود- در اسبسک-درسوخشین- درافشینه درکوهك-دروَرسنین- در ریودد- درفرخشید. وبناهای شهرازگل‌وچوب وراس طاق آبادانترین مواضع آن‌بود ومسجد جامع شهر نزدیك کهندز وقوع داشت، وبزرگترین بازارهای آن در ربض‌واقع شده و خندقی بردوراِ دور شهر بود، که‌از کاریزآب بدان می‌آمد.[3] وطول‌محیط‌سمرقند درعصرسامانیان به ۱۲فرسخ رسیده‌بود که‌دوازده دروازه داشت، وازهردروازه تادروازهٔ دیگریك فرسنگ راه‌بود، وبالای دیوار شهرطاقها وبرجهابرای جنگ‌ودفاع داشت،ودر میان‌هردو دروازه برای‌امراء شهرسرایی‌بود، وکشتزارهای روستای سمرقندتاده هزارجریب میرسید، وداخل‌شهر دوهزار وپانصد جریب‌بود، که‌مسجد جامع کهندزاندران وقوع‌داشت، وهیچ‌جای ازآب‌جاری محروم نبود، وهر خانه

۱- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- سی -یو- کی کتاب اول ۹۹

۳- احسن التقاسیم۲۷۹

بوستانی داشت، ودرهای کهندز آهنین واکثر بازارهای آن درربض بود.[1]

شهر سمرقند دیواری عظیم داشت که درعصر اسلامی ویران شده بود، وبنابرین هارون الرشید (۱۷۰/۱۹۳هـ) آنرا مجدداً بساخت.[2]

ترمذ :

هیون تسنگ درحدود سال نهم هجری این شهر را بنام تا-می ذکر کرده که محیط آن ۲۰ لی مساوی $6\frac{1}{2}$ میل بوده وبطول شرقاً وغرباً وعرض شمالی وجنوبی افتاده بوده معبدو یکهزار زاهد بودایی داشت واستوپه های مجسمه های بودا، درین خطه دارای تجلیات متنوع وشهرتی بود.[3]

امادر دورهٔ اسلامی ترمذ بزرگترین شهر های کنار آمویه بود، که حصنی و کهندزی وجامعی در داخل حصن داشت، وکهندز یك دروازه و شهر دارای سه دروازه بود، که خیلی پاکیزه ونظیف بوده وبازارهای آن به خشت پخته مفروش وبردوجانب آن آب جاری موجود بود، وهمواره کشتی های آمو بسواحل آن شهر می آمدند.[4]

بقول اصطخری شهر ترمذ یك قلعه ارگ وربض داشت، که ربض هم دارای حصاری بود، ودارالاماره درداخل قلعهٔ ارگ وزندان دربازار شهر ومسجد جامع نیزدر شهر بود، درحالیکه مصلی (عید گاه) درربض وقوع داشت، وبنا هـای شهر گلین وبازارها و کو یها مفروش به خشت پخته بـود، وآب خوردنی را از جیحون میگرفتند.[5]

شهر نشاپور :

شهر دیگر بسیار مشهور وتجارت گاه ومرکز اداری ولشکری وصنعتی خراسان

۱ــ تلخیص از یاقوت واصطخری وابن فقیه و بشاری .

۲ــ البلدان یعقوبی ۵۵

۳. سی ــ یو ــ کی کتاب اول ۱۰٤

٤ــ احسن ۲۹۱

٥ــ اصطخری ۲۹۸

نشاپور وکانون یکی ازارباع خراسان بود، که بلاذری آنرا بنام ابرشهر خوانده است.[1] ونام کنونی آن ازنام یکی ازشاهان ساسانی شاپوراول (قرن سوم) یاشاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته شده است.[2] ولی دراهم اموی وعباسی که درین شهر ضرب شده برا ن ابرشهر نوشته اند.[3]

نشاپور دارای بازارهای فراخ واموال نفیس وبستانها ومدارس وتجارتخانه ها وگرمابهابود، وشهرآن حصار وخندقی داشت، که دارای چهاردر بود، درحالیکه کهندزدو درداشت، یکی بطرف شهر، ودیگربسوی ربض. ودروازهای ربض تا پنجاه میرسید که مشهور تر آن درب جیق (اصطخری: جنگ) بطرف بلخ ودرب احوص آباد بطرف پارس، وباب سوخته وباب سرشیرین بطرف طوس ودرب خشنان ودرب برد، ودرب منیشک ودرب قباب بطرف عراق ودرب پارس ودرب خروج ودرب اسوار کاریز بود، ومسجد جامع درربض پایین شهرنزدبازارواقع والمعسکر آن هم شش قطعه بود که بومسلم مروزی آنرا ازچوب ساخته بود.[4]

شهرنشاپور بوسیلهٔ کاریزهای زیر زمینی عمیق آبیاری می شد، ودرمحلات آن آب جاری داشت، مانند کاریزحیره وباب معمرو کاریزابی عمروخفاف وکاریز شادیاخ وسوار کاریز، ودربرخی مواردچاههای آب شیرین نیزبود، ونهری دریک فرسخی شهردرقریه بشتقان جاری بود، که درحدودهفتادآسیاآب داشت.[5]

مساحت شهرنشاپور یك فرسخ مربع ودارالامارهٔ آن درمیدان حسینین واقع بودکه اززندان ومسجد جامع یك فرسخ فاصله داشت، ونفس شهرراچهار دروازه بودکه باب رأس القنطره - باب سکه معقل - باب قهندز - باب پل تگین باشد. بازارهای مشهورربض بیرون شهرمربعهٔ کبیره - مربعه صغیره بودکه مربعهٔ کبیره تا

۱ـ فتوح البلدان ۵۰۰ ببعد

۲ـ بارتولد درجغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳ـ جغرافیای خلافت شرقی ۵۸٤

٤ـ احسن ۳۱٦ واصطخری ۲۵۵

۵ـ احسن ۳۲۹

مسجدجامع شرقاً امتدادمی یا فت وازانجاغرباً به مربعهٔ صغیره میرسید، واین مربعه جنوباً تامقابرحسینیین درپهلوی دارالاماره ممتد می شد[1] واین بازارهابسا سرا یها رابرای قیام بازرگانان داشت ،ودردکانهاامر ال گوناگون موجود واصنا ف بزاز وپینه دوزوپیزارسازوریسمان فروش‌ودیگراهل‌حرفه‌فراوان‌بودند، وشهر۲۲ محلت داشت، که هریکی تا دروازهای شهرمیرسید، وعددبـازارهابه‌پنجا ه‌بالغ‌میشد [2]

شهرسازی

فاتحان عرب علاوه برترمیم شهرهای کهنه وتعمیرمساجد ومعابد، دربرخی از مواقع به بنای شهرهای نونیزپرداختند. وچون عباسیان ا زعصرمنصوردربنا وتعمیر وشالوده گذاری شهرهای نومانند بغدادوسامره تجربتی داشتند، بنابرین‌حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکزراتعقیب می نمودند .

خراسان درحین فتوح‌عرب دارای شهرهای قدیم وآبادان بود،وازینروفاتحان عربی به تعمیرشهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنهااسدبن عبدالله درحدود ۱۰۷ه ۷۲۵م چنانچه گذشت به‌تعمیرمجددشهربلخ‌همت گماشته‌واسدآبادبلخ‌راساخته‌بود.

امادراراضی‌مرزی شرقی خراسان‌یعنی سرزمین سندکه محمد بن قاسم فاتح آن بود،عرب نیازمندبنای شهرهای جدید بودند، که نخستین بـار درحدود بندر دیول (=دیبل‌درحدود کراچی کنونی) قرارگاهی رابرای سکونت چهارهزار دودمان عربی بساختنـد [3] وبعـدازان برکنارشرقی جنوبی دریای سندشهری رابنام محفوظه درحدود ۱۱۴ه۷۳۲م ساختندکه حکم بن‌عوانهٔ کلبی (متوفی۱۲۱ه۷۳۸م) والی سند بانی آن بود،واین شهرجدیدپناه گاه ومقرلشکریان عرب گردید . [4]

بعدازین عمروبن محمد بن قاسم فاتح سندکه یکی‌ازفرمانروایان لشکری‌عرب

۱- اصطخری ۲۵۴

۲-احسن ۳۱۴ وابن‌حوقل ۴۳۳

۳- تاریخ سندندوی ۳۴۸

۴- فتوح البلدان ۵۴۳

درسند بود، درشش میلی غربی برهمن آباد شهری رابنانهاد، وبه مناسبت نصرت وفتحی که بردشمنان سندی خودیافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین منزل عمال وپایتخت حکام اسلامی سند گردید،[1] وبنای آن بین ۱۰۵ و۱۲۰ هاست.

منصوره شهرجدید التعمیرعربی مساحهٔ یك میل دریك میل داشت[2]، وخلیجی ازدریای مهران(سند)دراطراف آن بود، ومسلمانان دران سکونت داشته ومیوهای لیمو وانبه وخرماونیشکر فراوان داشت[3]، وشهرسرسبزو آبادی بود.

بقول بشاری بناهای این شهرچوبی وخاکی ومسجدبزرگ جامع آن برطرز مسجد جامع عمان برستونهای بزرگ چوپ ساج وساگوان استواربود، وبازارهای معمورو پرمتاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود.[4] وحصارمحکم ومحفوظ آن مردم راازحملهٔ دشمنان نگهداری میکرد[5]، ودارای چهاردروازه بنام باب البحردر مشرق، وباب طوران درمغرب، وباب سندان درجنوب وباب ملتان درشمال شهربود، ولشکرگاهی برای اقامت پنجاه هزارلشکر با اصطبل ده هزاراسپ و هشتاد پیل[6]، و کاخهای عظیم برای امراء ومحکمهٔ قضاء و مدرسه درتحت نگرانی قاضی القضاة ابومحمد منصوری دارای کتب خانهٔ بزرگی داشت،[7] واین شهر بقول منهاج سراج درطبقات ناصری، تاقرن هفتم هجری آباد بود، ودر همین قرن غالباً با برهمن آباد درزلزله ازبین رفته باشد.[8]

بقول مسعودی منصوره درسر سبزی وآبادی نظیری نداشت وبستانهای آن

۱ــ فتوح ۵۴۳ وتاریخ یعقوبی ۳۲٤/۲

۲ــ منصوره در ۹٤ درجه ۳۰ دقیقه شرقی و ۲٤ درجه ٤٤ دقیقه شمالی واقع بود.

۳ــ اصطخری ۱۰۳

٤ــ احسن ٤۷۹

۵ــ تاریخ یعقوبی ۲/ ٤۰۹

٦ ــ مروج الذهب ۳۷۷/۱ بعبد

۷ ــ احسن ٤۸۱

۸ــ تاریخ سندندوی ۳۵۰

بهم پیوسته بود، وسه صدهزارقریه (خانواده)دراطراف آن افتاده بود .[1] که تجارت ونفوس فراوان داشت وعمارتهای آن ازخشت خام وپخته و گچ بود[2] وقراریکه مولف شهرهای پاکستان نقشهٔ منصوره راازروی اسنادقدیم جغرافی کشیده چنین است. *

دیگرازشهرهای اسلامی که بدست خراسانیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی برمکی بلخی درحدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م دراراضی غربی مجرای سند درولایت بودهیه نزدیك بوقان که اکنون دراراضی بلوچ خلست بنانهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، وعمران باسرعت لشکرهای خودرا به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، وبایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری وشهررابنام بیضاء بناکرد.[3] ولی این شهرغالباً بعداز رفع ضروریات لشکرکشی ترقی نکرد. زیرابعدازین عصرجهانگردان وجغرافیانویسان ذکری ازان ندارند .

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند : یکی حصهٔ مرکزی بود که در بعضی جایها مانند سیستان ارگ ودربرخی کهندز (قهندز معرب) ودرماوراءالنهر درون میگفتند ونشستن گاه امراء ویازندان بود وخزانه راهم دران می نهادند ، واگر برتپهٔ بلند مانند غزنه وکابل بنامی شد آنرا بالاحصار گفتندی .[4]

---

۱ ـ مروج ۱/ ۳۷۷ * به ورق مقابل این صفحه رجوع کنید .

۲ ـ نزهة المشتاق ۳۲

۳ ـ فتوح ٥٤٤

٤ ـ جنرال کننگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستهانه ازطرف مورخان یونانی وزایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که یك قرائت آن پورته ستانه است ، که درسنسکریت هم اردهستهانه بمعنی شهر بلنداست ، وکلمه پورته بمعنی بلندی بجای اورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده ، ومعنی فارسی آن بالاحصار یاشهربلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ ببعد) وازین روشن است که مفهوم «بالاحصار» درزمانهای قبل ازاسلام درسرزمین افغانستان درزبانهای آنوقت رواج داشت وحصهٔ محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند .

بر دورادور بالاحصار یاارگ کهندزی وجود داشت، که بیرون از آن شارستان (مدینه) بود، واین شارستان هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی،[1] که بیرون این حصن رار بض به فتحتین (جمع ارباض) ودرماوراءالنهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف وروستاهای خارج شهر باشد[2] وشهر قدیم زرنگ (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، ونیز شهر کابل دارای حصن منیعی بود، که وصول بدان دشوار بود، وبنابران آنرا جرزندین (= گرزندین درپښتو بمعنی منیع) گفتندی.[3]

شهر هرات هم برین اسلوب کهندز وشهرستان سخت استوار، وربض داشت[4] وبخارا نیز دارای کهندز (حصارارگ) وشهرستان باحصارخشت پخته وربض بوده است. که حصار آنرا بنام «دیوار کنپرك» درعصرالمهدی عباسی امیرخراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن ازحملات ترکان اطراف بنانهاد، و درهر فرسنگی دروازه، ودرهر نیمه میلی یك برج استوار کرد، وکارتعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳م باتمام رسید.[5]

اقدامات دیگرشهر سازی دراوائل دورهٔ اسلامی چنین بود:

۱/ بنای دیوار عظیم سمرقند بامرهارون الرشید بین ۱۷۰/۱۹۳هـ (چنانچه گذشت)

۲/ بنای قلعهٔ هندوان بلخ ازطرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)

۳/ بناهای بومسلم در ماجان مرو ودارالامارهٔ آنجا (که شرح آن گذشت)

٤/ بنا های بومسلم درنشاپور وبنای مسجد ومقصوره آن (تاریخ نشاپور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۳/۲۵

۳- البلدان یعقوبی ۵۲ - درنسخ مطبوع نام جرزندین بدون نقاط طبع شده وحدس من اینست که صحیح آن گرزندین باشد ومعرب گردیده است مشتق از گرزیدل پښتو بمعنی منع شدن، پس گرزند وگرزندین منیع خواهد بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

٤- حدودالعالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ٤۱

شرح آن درقسمت مساجد داده شده .)

۵/ بنای مسجد بلخ ازطرف زن داودبن علی (ابن بطوطه ـ شرح آن درقسمت مساجد)

۶/ بنای اسد آباد بلخ درحدود ۱۱۸هـ۷۳۶م (شرح آن بحوالت مجمل گذشت)

۷/ بنای فضل آباداندر بیابان آموی و کشیدن دیوارعظیم بین سغد وبخارا تا ازحملات ترکان ایمن شدند، ازطرف ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفهٔ عباسی در خراسان درحدودسنه (۱۶۷هـ ۷۸۳ م)

(زین الاخبارخطی ۷۷ ب)

۸/ بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر= غربمعنی کوه+ دیس مساوی دزیعنی حصار کوهی) بقول نویسندهٔ نامعلوم حدودالعالم درحدود (۳۷۲هـ ۹۸۲م) شهری بود، میان غزنه وهندوستان برسر تلی باحصاراستوار وسه باره، که بروادیهای ولایت قدیم وتاریخی پکتیکا (پښتونخوامحل سکونت پښتون) حاکم ومشرف بود .

درحدودسال ۲۰۰هـ ۸۱۵م هنگامیکه پیشوای سیاسی وداهی معروف سیستان حمزه شاری امیرالمومنین باسلطهٔ خلافت بغداد درافغانستان مقاومت و مقابلت داشت، اوشهر گردیز را بنانموده بود . [1]

چون بقرار اسنادیکه درفصل اول این کتاب ذکررفت، گردیزاز زمانهای قبل ازاسلام وجودداشت، بنابران باید گفت که حمزه این شهر ویاحصار آنراتجدید وتعمیر کرده باشد، تاپناه گاهی برای تبعه وپیروانش باشد. زیراما می بینیم که در حدود (۳۷۲هـ ۹۸۲م) یعنی زمان نوشتن حدودالعالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه درگردیز سکونت داشته اند [2] وماقبلاً در شرح زندگانی حمزه درفصول سابقه باین مطلب اشاره نمودیم .

۱ـ تاریخ سیستان ۲۴

۲ـ حدود ۴۵

گردیز درعصر مولف حدودالعالم حصاری محکم داشت، که دارای سه باره بود. وازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیزرا درنهایت استواری وحصانت ساخته بود.

ابنیهٔ خیریه

ازخاطرات ومشاهدات هیون تسنگ درحدود ۹ه درافغانستان میدانیم که در شهرهای بزرگ ومعابد این کشور بناهای خیریه نیزبوده، که دران پارسایان وزاهدان بودایی زندگی میکردند. درمعابدهده وننگرهار ولغمان وکاپیسا وبامیان وبلخ‌ودیگر بلاداموال هنگفت بنام‌خیروند ر فراهم می آمد.

دردورهٔ اسلامی نیزبه‌نظایر چنین‌ابنیهٔ خیریه برمیخوریم، مانند مدارس‌وپلها ورباطها وبندهای زراعتی وبناهابرای آرامش مردم وغیره.

بشاری‌مقدسی شرح‌میدهد، که‌درخراسان برهردوفرسخ یك‌رباط است،که دران‌اصحاب برید(ماموربن پوسته) هم باشند.[1]

نرشخی دربارهٔ بیکند ماوراءالنهر، یکی‌ازبلاد شمالی‌شرقی خراسان گوید: که‌اومسجد جامع بزرگ وبناهای‌عالی دارد،وتا سال ۲۴۰ه ۸۵۴م دروی‌رباطهای بسیارزیادت ازهزارربا‌ط بوده، واهل‌هردیهی رباطی بناکرده اند، وجماعتی را دران نشانده و نفقهٔ ایشان را از دیه می فرستاده اند، واین رباط درزمستان مقرغازیانی بوده، که‌باکفار حمله آوراطراف جنگ‌میکردند.[2]

درسنه ۱۶۷ ه۷۸۳م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی ازدربار المهدی به‌حکمرانی خراسان‌منصوب گشت. این شخص که خودخراسانی بود، درینجا بادلسوزی وهمدردی‌مردم کارکرد،وازبناهای خیراوتعمیرمسجد جامع وحایط ها وگورستانهای مروبود، ودربیابان‌آموشهری بنام فضل آباد بساخت، ومیان‌سغد

۱- احسن التقاسیم ۶۶

۲- تاریخ بخارا ۲۲

وبخارادیواری عظیم بکشیدتاازترکان ایمن شدند.[1]

درفصل دوم ذکرحیان خراسانی گذشت، که درحدود ۱۰۰ه ۷۱۸ م بالیاقت فوق العاده درخراسان بمقابل قوای مهاجم عرب قیام میکرد. اوبقول نرشخی مردی بزرگ بوده ودرماوراءالنهرحوضی ساخته بود که به « حوض حیان » شهرت داشت.[2]

ازبناهای خیریهٔ بسیارقدیم هرات پل هریرود است، که بقول بشاری مقدسی درتمام خراسان شگفت آورترازان چیزی نیست، وبناء آنرامجوسی کرده که نام خودرابران نوشته بود، دربناء آن آنقدرکارگران مصروف بودند، که نمک هزارجریب زمین رادران وقت خورده بودند.[3]

مورخان رادروصف سماحت مردم ماوراءالنهرشمال خراسان وابنیهٔ خیریهٔ آنجاتفاصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هرفرددهقان زمین دار، قصری فراخ ومهمان خانهٔ عامی دارد، ومهمانان رابه آمدن دران مهمانخانه تشویق میکند، وحتی گاهی این مردم درجلب واردشوندگان به مهمانخانهای خودمسابقه می نمایند، و ازصرف اموال خود درین راه دریغی ندارند. ابن حوقل درسغد منزلی را دید، که دروازه‌های آن بروی مسافران باز بود، وسالهادر آن بسته نشده، وبدون اطلاع قبلی هر شب صد و دوصد نفردرآنجا نزول میکردند وبتمام ایشان طعام وبستروحتی به ستورهای آنها علف وخوراکه هم میرسید،وصاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسروروخورسند می بود، وسالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. ودرماوراءالنهراکثرمتمولان، اموال خودرادربنای رباطهاوتعمیرراه ها،ووجوه خیروبناء پلهامی پرداختند. وهیچ روستایی نبود که دران چنین رباطهای خیری نباشد، که عددآن رباطهابه هزار

۱ـ زین الاخبارخطی ۷۷ ب

۲ ـ تاریخ بخارا ۶۹

۳ـ احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، ودران به‌مسافران طعام وعلف ستور میدادند، ودرسمرقند هزارجای آب سردیخ داربرای نوشیدن گذرندگان مهیا بود [1]

بین‌بلخ وسواحل آمو بیابانی سهمگین بود، که درزمستان سرمای شدیدوطوفان بادوباران داشت، ودرتابستان هم گاهی بادسموم مهلك دران می وزید، که وسیلهٔ اتلاف مسافران وزحمت گذرندگان بود.

درین بیابان بفاصله سه منزلی بلخ یك شخص خیر ومعروف ابوالحسن محمد بن حسن ماه، رباطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند وازطوفان سرماو گرماوحملهٔ دشمن ودیگرمتالف دران می آرامیدند، که حصنی منیع داشت، وسپاهی عظیم‌دران‌پناه‌جسته‌می توانست. واین مردبشردوست ونیکوکار درتمام ماوراء النهروخراسان‌رباطهای‌بزرگ‌ساخته بود، که ازان جمله درقوادیان وترمذرباطهای‌بزرگ‌داشت، که‌دران به‌مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرانبهاترین ضیاع خودرا برای آن وقف‌کرده بود. وهمچنین درشومان وصرمنجی وچغانیان ودیگربلادآرام‌گاهای مسافران وغریبان ساخت که دران به طبقات محتاجان کمك ونفقه داده می شد. [2]

مادرشرح شهرملتان وجوددارالمساکین وبیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهربحوالت هیون تسنگ نوشتیم، وازان برمی آید، که اینگونه ابنیهٔ خیریه درسمت های شرقی این سرزمین نیزوجودداشته ومورد استفادهٔ مردم بود.

درقدیم ترین راپورمصارف دولتی سیستان که ازسه وچهارقرن اول اسلامی باقی مانده واضح می‌شود: که دربودجهٔ دولت مبالغ معینی برای امورخیریه مخصوص بوده وهرسال آنرادرهمان مدارك‌خیریه عامة المنفعه‌صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) وبستن بندهای ریگ وآب وساختن‌پلهاوجریهاومعابرکشتی هلمند ودیگرامورخیریه دربودجه پول معینی‌بود.

۱ـ صورة الارض ۲/۴۶۷

۲ـ همین کتاب ۲/ ۴۵۵

ونیز بیمارستانی دربازار عمرولیث زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجهٔ دولت داشت.[1]

ابنیهٔ خیریه فضل برمکی:

چنانچه درفصل سوم گفتیم، درسنه ۱۷۸ه ۷۹۴م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که باخراسان وطن خود علاقه یی داشت، بسابناها رادرین سرزمین ساخت. اودربخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، ونخستین باردرمسجد قندیلها آویخت.[2]

چنانچه درشرح ابنیهٔ مساجد قدیم اسلام درهمین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یك گوشهٔ معبد قدیم نوبهار را ویران ساخته وبجای آن مسجدی رابنا نمود، ودرخراسان جوی روستم رابرکند، وبسامساجد وحوض های آب ورباطها رابساخت.[3]

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام درجهان پیش میرفتند، وبهرجاییکه میرسیدند، نخستین بارمسجدی راکه پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، واین مساجد دراکثربلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهربخارا مسجد جامع دراندرون شهر ونماز گاه عید رادرحوالی ریگستان بناکرد وبقول نرشخی:

«مسجد جامع بناکرد اندرحصار بخارا بسال نود وچهار، وآن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را، فرمود تاهرآدینه درانجا جمع شدندی، چنانکه هرآدینه منادی فرمودی هرکه بنماز آدینه حاضرشود، دو درهم بدهم...»[4]

---

۱ ـ تاریخ سیستان ۳۲

۲ـ تاریخ بخارا ۵۹

۳ ـ ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

٤ـ تاریخ بخارا ۵۸ و ٦۱

این مسجد که در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد ازمدتی آنقدر مورد رجوع مردم شد که دران نگنجیدند، تا که فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروزگار هارون الرشید (حدود ۱۷۸ه۷۹٤م) واو به کمک مردمان شهرمیان حصار وشارستان بخارامسجد جامع بنا کرد، ومسجدقدیم حصار دیوان خراج شد، ونیز از مساجد قدیم اوایل فتوح اسلامی در بخارا مسجد بازار ماخ است که مسلمانان فاتح آنرا بجای بتخانهٔ قدیم ساختند واز مساجد معتبر خراسان بود.[۱]

درخراسان چندمسجد دیگر نیز دراوایل دورهٔ اسلامی شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ه ٦٤٠م) سه مسجد درمرو ساخته شد: اول مسجد اندرون شهر که دراول اسلام دران نماز آدینه خوانده شد. ومسجددوم بعد ازشیوع اسلام وکثرت مسلمانان بردروازهٔ شهر بناشد که آنرا «مسجد عتیق» گفتندی واهل حدیث دران نماز خواندندی، وبه مسجد «بنی ماهان» نیز یاد شدی[۲]. سدیگر مسجد ماجان مرو را ابومسلم ساخت ودوطرف آن بازارها کرد[۳]، ودارالاماره درپشت این این مسجدبود، ودرحدود ۵۸۰ ه ۱۱۸٤م ازمساجد مروجزین مسجدباقی نمانده ودو مسجد سابق ازبین رفته بود.[٤]

اماعیدگاه شهرمرو درمحلهٔ رأس المیدان درمربعه ابی الجهم بین نهر هرمزفره وماجان دربین ابنیه وعمارات واقع بود.[۵]

درحواشی شرقی مملکت نیز عساکراسلامی تاکرانه های مهران (سند) رسیده بودند، وچون درحدود ۱۵۲ه۷٦۹م ــ چنانچه درقسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت ــ ویهند پایتخت گندهار رافتح کردند، معبد بد (بضم اول=بودا) آنجاراویران کرده وبجای آن مسجدی را ساختند.[٦]

۱ــ تاریخ بخارا

۲ــ اصطخری ۲۵۹

۳ــ روضات الجنات اسفزاری ۱۷٦/۱

٤ ــ ابن حوقل ٤۳۵ حاشیه

۵ــ اصطخری ۲۵۹

٦ــ فتوح ۵٤٤

بقول مقدسی: چون بعداز ۱۱٤ ﻫ ۷۳۲م بنای شهرمنصوره درسند گذاشته شد، در آنجامسجدی بزرگ بطرز جامع مسجد عمان ازخشت وسنگ دروسط بازارساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج وساگوان استواربود[۱]

هکذادرعصرمامون، سپاهدارعرب فضل بن ماهان، سندان را درسرزمین سند کشودو درانجا مسجد جامع راساخته بود، که بعدازوهنگام غلبۀ هنود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتارامی پرستیدند.[۲]

درسرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدددر دوقرن نخستین اسلامی بناشده، که ازان جمله مسجدجامع کرمینه ونوروزندنه وافشنه ازبنای قتیبه بن مسلم ومحمد بن واسع، ومسجد بیکند مشهور بوده، واز ابنیۀ قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.[۳]

امامسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مزگتهاست بمردم ازهمه خراسان» واین مزگت معروف دربین شهرواقع ودراطراف آن بازارها وزندان بود، ودرتمام خراسان وماوراءالنهروسیستان به بزرگی وعمران ورجوع نمازخوانان فراوان شهرت داشت، وبعدازان مسجد بلخ ومسجد سیستان مرکزفقیهان ومجمع مردم بود[٤] وچنین بنظرمی آید که مسجد جامع هرات ازقدیم بنای چوبین بود، وچون درشب ۸ جمادی الاولی ٤۹٥ﻫ ۱۱۰۱م بسبب نازله ییکه از آسمان افتادویران گردیدواپس آنراساختند[٥]، ونیزسوختن این بنای چوبی درعصرغوریان بروایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنراتاییدمیکند،[٦] وبعدازان سلطان غیاث الدین

۱ــ احسن التقاسیم ٤۷۹

۲ــ فتوح ٥٤٥

۳ــ تاریخ بخارا ۱۲ ببعد

٤ــ اصطخری ۲٦٥

٥ــ روضات الجنات اسفزاری ۲/٥٥

٦ــ طبقات ناصری ۱/۳۷٥ و نفحات الانس ۲۲۷

غوری آنرا درسنه۵۹۷ه ۱۲۰۰م با گنبدهای خشت پخته‌ا زسرنو تعمیرنموده بود.[۱] که اینک نوشته‌های همان عصردرحین ترمیم مسجد جامع اززیرکا شی کاریهای عصرتیموریان برامده‌ووا ضح می‌سازد که ترمیم این مسجددررمضان ۵۹۷ ه صورت گرفته بود،وبررواقها ی کهن آن چنین نوشته ها دیده می‌شود : «انفق بتعمیرهذه المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاه‌الاعظم مالك رقاب الا مم مولی ملوك‌العرب‌والعجم...سلطانه و ا علی‌شا نه واعظم برهانه ورفع مكانه تبارك شهرالله المبارك رمضان‌سنه‌سبع‌وتسعین وخمس مائه.[۲]

محمدبن قاسم حکمران‌اموی بعدازفتح سنددرشهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی) مسجد جامعی را درکمال بزرگی بساخت[۳]،در نیرون(حیدرآباد سند کنونی) وارور(روهری) وملتان نیزمساجد ساخته شده،وفضل بن‌ماهان نیز بعدازفتح‌سندان درانجامسجدی ساخته بود.[٤]

سبک ساختمان مساجد

دربارهٔ طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین ها ی طرف شرق افغانستان معلومات مغتنمی ازکاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی خوبی برسبک ساختمان‌مساجدقدیم می اندازد بدین موجب:

درسنه ۱۹٦۰ م کاوشهای باستان شناسی دربمبور حدود۲۰ میلی جنوب شرقی کراچی درجایی که احتمال وقوع شهرقدیم دیبل دران میرود صورت گرفت، که درانجاآثارحصاروشهرباستانی موجود است،وازحفریات آن علایم وبقایای‌خانها ومعابدوبازارهاوکویهاوحتی بندرآب‌وایستگاه کشتی‌ها ودروازهای شهر برامد ، وبرخی برین‌اند که شهردیبل‌تاریخی همین است،ولی‌تاکنون‌اثریکه برین امرشهادت واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روضات

۲-این نوشته کوفی را دانشمند محترم فکری سلجوقی هروی خوانده ویاد داشت خود را به نویسنده این سطورسپرده اند.

۳-فتوح ٥۳٥

٤-فتوح ٥٤٥ وتحفة‌الکرام ۱۵/۳

قرار راپوریکه ادارهٔ باستان‌شناسی کراچی نشرداده، دونوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گـردیده، که بزبان عربی وخط کوفیست، واین هردونوشته ازجایی برامده کـه محل وقوع مسجد قدیـم ایـن شهر بود. ونوشتهٔ نخستین تاریخ ۱۰۷ هـ ۷۲۵م ودومین سنه ۲۹٤ هـ ۹۰۷م را دارد.

راپور باستان شناسی حاکیست کـه بقـایای مسجد وانمود میکند، کـه طول آن ۷۵ فت وعرض ۵۸ فت بوده وجامع مخصوص نمازخوانی آن ۳۳ ستون درسه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله نداارد، که این سخن نیز قدمت آنرا میرساند. زیرا محراب مجوف نخستین باردرعصرالولیدخلیفه اموی (۸٦/۹٦) هازطرف حاکم اوقره بن شریک (۹۰/۹٦ هـ) درمسجد مصر برای ادای نمازوضع گردیده بود.[1]

نقشهٔ عمومی این مسجد باجوامع بصره وکوفه که سعید بن ابیه درسال ٤٥ هـ ٦٦٥م وسنهٔ ۵۰ هـ ٦۷۰م ساخته بود، شباهت تام دارد، ونیزهمانند مسجدجامع عظیمی است که حجاج درواسط بسال (۸۳ هـ ۷۰۲م) ساخته بود، واین مسجد نیز محرابی نداشت.

مضمون نوشتهٔ نخستین چنین است :

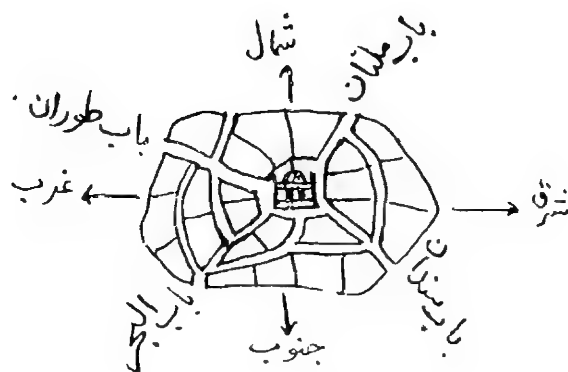
«هـذاماامر به الامیر مروان بن محمد مولی امیرالمومنین اعـزه‌الله، علی یدی علی بن موسی ولی امیرالمومنین اکرمه‌الله، سنه سبع ومائه». امابرسنگ دوم نوشته شده: «هذامماامربنصبه الامیر محمدبن عبدالرحمن السند هـ سنه اربع وتسعین ومائتین.»

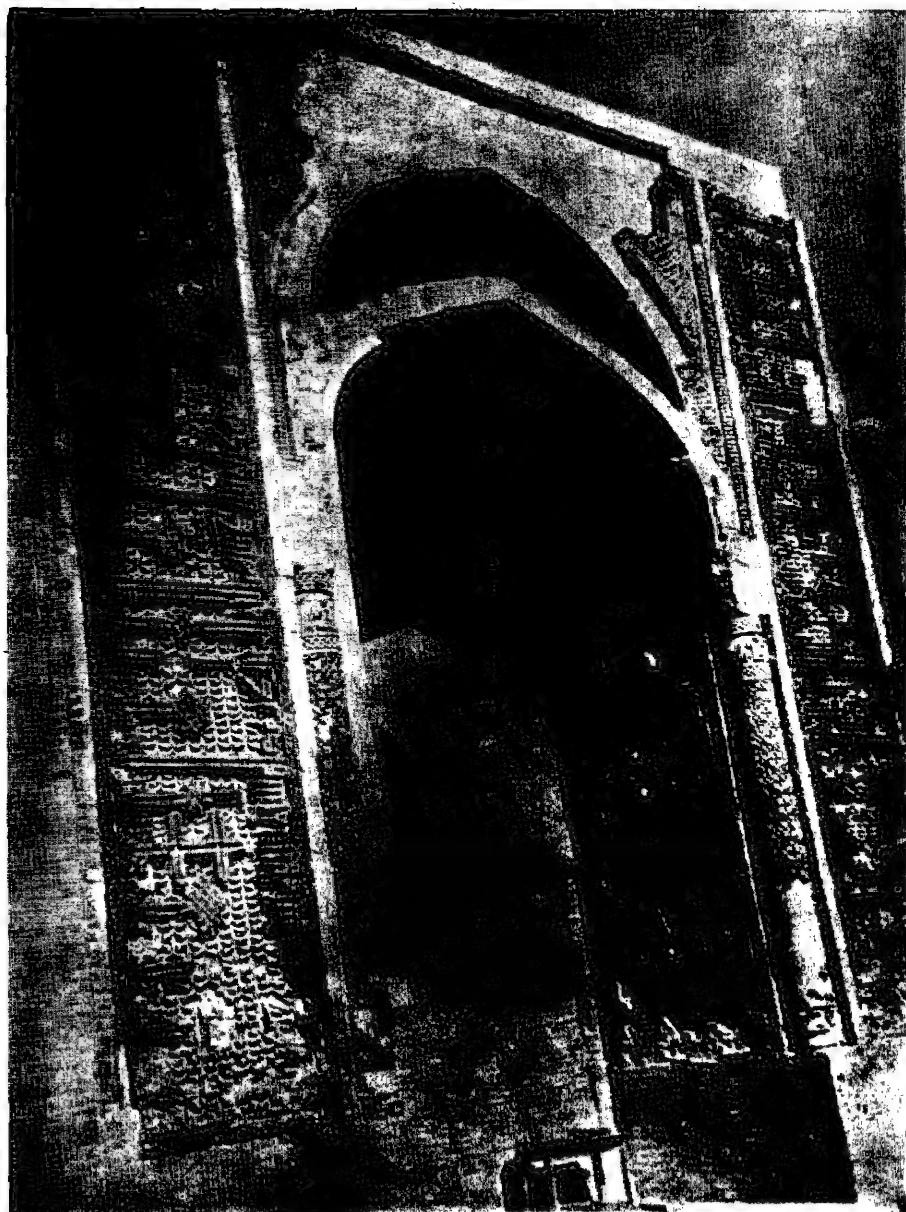
ازنوشتهٔ نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد ازفتح محمدبن قاسم درسنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵م ساخته شده وبانی آن امیرمروان بن محمد بوده که به امراوعلی بن موسی ساخته است واین اشخاص ازامرای حکمران بنی امیه بوده اند.

امانوشته دوم که درهمان صحن مسجد پیداشده وانمود میکند که تاسال (۲۹٤ هـ ۹۰۷م) که امیرسنده محمدبن عبدالرحمن آنرانصب میکرد، همین مسجد آباد ان ومحل عبادت مومنان بود. چون درحفریات مسجدبرخی ازمسکوکات زرین وسیمین نیز کشف شده

۱ـ مختصر دایرة المعارف اسلامی ۳٤۳ بزبان انگلیسی بحوالت مقریزی ٤/٦

سنگ نبشتهٔ مکشوفه از مسجد بمبور ۱۰۷ هـ مربوط صفحه ۷۱۲





رواق کهن مسجد جامع هرات ، که بران نوشتهٔ سنه ۵۹۷ ه اززیر کاشی کاریهای عصر تیموریان برامده.

مربوط صفحه ۷۱۱

ویکی ازان بنام هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵/۱۲۵ه) ودیگری بنام المامون عباسی (۱۹۸/۲۱۸ه) وبرخی مسکوك مسی ازهشام بن عمرحاکم سند ازطرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده [۱]، واواز اعراب تغلبی است که درسنه ۱۵۱ه ۷۶۸م به سند مقررشده، بنابرین توان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی درهمین ایام باسرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. وبهرحال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنایافته نمونهٔ مساجد باستانی را نشان میدهد.

دیگرمسجد قدیم که درهمین سرزمین بناشده مسجدیست بزرگ که محمدبن قاسم درسنه۹۲ه۷۱۱م بعد ازفتح پایتخت راجهٔ داهر سنده یعنی ارور درین شهر بنانهاده بود، [۲] واکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصلهٔ بینی آن۱۵فت ومدخل آن $4\frac{1}{2}$ فت است، وبرین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، وچون کاشی در در ابنیهٔ هندوان مستعمل نبود، بنابران باید گفت که اعراب کار خانهای آنرا از پارس باخود آورده ودرین سرحدغربی هندآنرارواج داده اند. چون این پایتخت درزلزله یکه دیبل ودیگر بلادسندراویران کرد، خراب شد، بنابرین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است. [۳]

بعضی ازمساجدخراسان راخانیکوف ازیادگارهای عصراول اسلام میداند، ودرین طرز، معماری عرب وخراسان باهم ترکیب یافته است. طاق ومنارهای مخروطی وقرار دادن ایوانچه درانتهای آن واستعمال کاشی های میناکار درآرایش و تزیین تماماً طرزیست خراسانی وبرعکس گل وبوته ونقش ونگار داخل وکار های قلمی وستونهای بلندآن طرز معماری عرب میباشد. [٤]

از آثار مسجد یکه درشیرازدر۲۸۱ ه ۸۹٤م ازطرف عمرولیث پادشاه بزرگ

۱- راپوررسمی وزارت اطلاعات کراچی نمبر۳۰٤۷ مؤرخ ۸ جون ۱۹۶۰م
۲- عجایب الهندبزرگ بن شهریار ۳
۳- شهرهای قدیم وجدیدپاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتور عبدالحمید خان
٤- تمدن اسلام وعرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیر طاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که با طرح سادهٔ گل مزین گشته و شاید از بنای اصلی عمرولیث باقی مانده باشد،[1] و آنرا نمونه یی از تزیین سبک مشترک خراسان وعرب توان پنداشت.

کارگران این زمان در خشت پزی وخشت کاری کاملاً استاد بودند، و در بناهاییکه باقی مانده، نشانی از عجله و یا بی دقتی مشاهده نمیگردد، در حالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظر می آید.

درساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش و تزیین اهمیت داده شده و ارتباط کاملی بین ساختمان واشکال تزیینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزیین بی تناسب وجداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نیتجهٔ وحدت واقعی مصالح وسبک ساختمانست.[2]

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بر دالانهای وسیعی که برستونهای متعدد بنا می یافت، ومجمع نمازگذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که دریک طرف آن حوضی برای وضو ودر دیگر گوشهٔ آن مناری بلند برای اذان دادن بود، ودر شمال وجنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، ودر سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات وحوض آب خوری وغسل خانه وحمام وجود داشت.[3]

از مساجد اولیهٔ عصر اسلامی درخراسان آثاری باقی نمانده، ولی مورخین نوشته اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی وبرخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی راکه درپهلوی غربی خراسان دکتر اریک اشمید درری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵ـ ۷۸۵م) میرسانند، ودیگر مسجد تاری خانه مرز نهایی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵م

---

۱ ـ تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲ ـ همین کتاب ۱۴۱

۳ ـ تمدن اسلام وعرب ۲۱۷

حدس زده اند، وازین مسجد طرز بنای مساجد خراسانی را حدس توان زد.

ساختمان این مسجد عبارتست ازصحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده ودهلیزهایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تراند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته شده که برخلاف معمول بحالت عمودی ودورجه یکی فوق دیگری قرارداده شده است. طاقهاقدری متمایل به تیزیست، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست. ستونهای آن مدور ویک مترونیم قطرهریک ازانهاست، وازآجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی مترمربع است ساخته شده واین آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرارداده شده است. این بنای مسجد مخلوطیست ازسبک عربی وساسانی که درتپهٔ حصار نزدیک دامغان کشف گردیده است.[۱]

ازجملهٔ مساجدقدیم خراسان که فی الجمله ازطرز بنای آن خبری داریم، مسجد قدیم نشاپوراست که درربض پایین شهرستان نزدیک بازاردرشش قطعه واقع بود، ومسجد منبرر ابومسلم مروزی (حدود ۱۳۰ هـ ۸۴۷م) ازچوب ساخته بود، که پسانتر عمرولیث آنرا برپایه‌های خشتی بنا کرد. این مسجد مدورسه رواق داشت ودربین آن خانهٔ آراسته‌یی بود، که یازده دروستونهای محوری رخام وسقف وديوارهای نگارین داشت.[۲]

این مسجدبزرگ دارای مقصوره یی بود که بومسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحهٔ این مسجد تاسی جریب میرسید، وهزارستون داشت، و۶۰ هزارمردم بیکباردروی نماز کردندی. دران آبهای روان وحوضهای عمیق ودروسط یخدانی بود، وزیاده ازصد نفرخادم وفراش داشت. قبهٔ مذهب هزارمثقالی دران بود، وستونها ومنابر وصنادیق وقنادیل را صد هزار مثقال سیم وصد هزارمثقال طلا بهابود، ودرخراسان منبری احسن ترازان نبود، که بومسلم درین جامع نهاده وهم مناری دران ساخته بود.[۳]

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التقاسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نشاپور ۱۴۳ تالیف الحاکم محمد بن عبد الله طبع تهران ۱۳۳۷ش

مسجد بلخ

درسنه۱۷۸ هـ ۷۹٤م فضل بن یحیی برمکی برخراسان والی شد، وبه بلخ آمد، وتا آنوقت ابنیهٔ قدیم معبدنوبهارباقی بود، که خانوادهٔ ومنصب تولیت وسدانت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیماندهٔ عصرقبل ازاسلام را ویران کند، وبجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نوبهارآنقدراستواربود، که به تخریب آن موفق نشدند. بنابرین یک گوشهٔ آنرا ویران وبجای آن مسجدی راآباد کرد[1] واین مسجد غالباً کهن ترین مسجدبزرگ بلخ است، که درازمنهٔ مابعدوسعت یافته وبجای نوبهار کهن ایستاده ویکی ازمساجدمعروف دنیا شده بود وبشاری زینه زیبای منقش آنرامی ستاید که بقایای این مسجد تارحله ابن بطوطه(حدود ۷۳۵ هـ ۱۳۳٤م) هم بنظرمی رسید واو گوید: «که یک سوم این مسجد را چنگیزخان بطمع گنجینه یی که میگویندزیر یکی ازستونهای مسجدنهفته است ویران کرد، واین مسجد از بهترین ووسیع ترین مساجد دنیا بود، واگرچه بامسجد رباط الفتح مغرب ازحیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا ترازان بود» وقراریکه ابن بطوطه دربلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد رازن داودبن علی یکی از امیران بنی عباس ازسنگهای کذان (یك نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه ورباطی هم پیش روی داشت.[2]

مسجد زرنج :

درسنه ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی بردهازنوادگان ابوموسی اشعری درسیستان والی ومردی نیکوکاروعادل بود، اومصلای بزرگ شهر زرنج رابه درپارس (باب فارس) بنا کرد، وآن زمین را بسیم وزر خرید وبسیار مستغلات آنرا هم بخرید و بران وقف کرد، وبهاء آن همه رابه نقدبداد، این مصلای بزرگ زرنج تاحدود(٤٤٥هـ۱۰۵۳م) هم باقی

---

۱ ـ ابن خلکان ۱ / ٤۰۹

۲ ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ۲۸۷

ومعبد مسلمانان سیستان بود .[1]

مسجد جامع زرنج درمقابل محبس واقع وازبناهای عجیبی بود، که دومنار قدیم داشت ویك منار دیگر آن بامر یعقوب لیث صفاری ازصفر(روی) ساخته شده بود.[2]

مسجد غزنه:

درهمین فصل درقمست ابنیهٔ شهرهـا ومبحث غزنه شرح دا دیم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانهٔ لویکان دردرب بامیان شمال غربی شهر غزنـه درحدود (۱٦٤هـ ۷۸۰م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجد افلح» مشهور شد، وبرای شرح این مطلب به رسالهٔ لویکان غزنه تالیف نویسندهٔ این سطور طبع کابل، وفصل نخستین کتاب حاضر درشرح حال دودمان لویکان رجوع فرمایید .

مسجد قتیبه

بقول بشاری درشیان که شهری بود ازروستای اسکیمشت (اشکمش) ازطرف قتیبه بن مسلم باهلی درپهلوی چشمهٔ آب مسجدی ساخته شده بود،[3] که ازقـدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه ازسپه سالاران لشکرهای عرب دورهٔ بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸م) درصفحات شمالی هندوکش است، واین مسجد نیز در ربع اخیر قرن نخستین هجری ساخته شده است .

۱ـ تاریخ سیستان ۱۲۷

۲ـ احسن التقاسیم ۳۰۵

۳ـ احسن ۳۰۳

(۵)

فرهنگ

یافکر وعلم و ادب

بعد ازظهور اسلام درافغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب ووقایعی که درفصول بعد تشریح گردیده خواندید، که درقرن ۶-۷م وهنگام ظهوراسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق وحل ومزج وتقاطع فرهنگها ومدنیت ها وزبانها وافکار مختلف شرقی وغربی وشمالی بوده وفرهنگ مشترك ومخلوطی ازعناصرمذکوردرین سرزمین تشکیل شده بود.

دورهٔ قبل‌ازاسلام افغانستان که باآمدن اسلام درین‌سرزمین پیوستگی دارد، از نظرفرهنگ‌باصنعت وتمدن دورهٔ کوشانی وابسته‌است.

ازاسنادیکه‌درحفریات معبدکوشانی‌وکانیشکای بزرگ (حدود ۱۲۵م) ازسرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظرمی‌آید، که کوشانیان درتخلیق افکار وفرهنگ وصنعت‌خاص این‌سرزمین که آنرابعدازدورهٔ گریکوبودیک یکدورهٔ‌خاص افغانی توان‌گفت، کارنامه‌های نمایانی‌را انجام داده‌اند، که ازان جمله، تخلیق آیین مخصوص‌شاه پرستی است، که باعناصربقایای‌افکاربودایی وزردشتی (وجودآتش مقدس) مجسمه‌هاوبتان شاهی‌را هم درمعابدخود قرارداده اند، ومابقایای این آیین را دراوایل‌دورهٔ اسلامی درمزگت درب‌بامیان غزنه‌مشاهده میکنیم، که‌شاه‌آخرین دودمان لویک، مجسمهٔ‌لویک‌جد بزرگ خود را ازترس‌مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته‌ودران مزگت که‌قبلاً معبدخاص آیین‌شاه پرستی ایشان بود،

زیرزمین دفن کرده بود.[1]

موسیو فوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را ازابتکارات دورهٔ کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره بسهولت ازابنیهٔ زمان اشوکا متمایزاست... اگربخواهیم این سبک جدیدرابابنیهٔ مذهبی اروپا بیان نماییم باید بگوییم، که سبک اشوکاسبک رومی ستوپها (قرن ۱۰تا۱۲م درفرانسه) وسبک کانیشکاسبک گوتیک آنست که ازقرن ۱۲تا۱۵م درفرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکاهیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکاوجانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. وحتی درحومهٔ جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاورکنونی) امپراطورکوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بارطعمهٔ حریق شده وامروزخرابه یی بیش نیست، ولی مادرنتیجهٔ خواندن یادداشتهای مسافرین چینی توانسته ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثارویرانهٔ آن بصورت معجزآسایی یکی ازاشیای مقدس که امضاوتصویرکانیشکا روی آن دیده می شود، بوسیلهٔ ادارهٔ باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.[2]

دکتورهرمان گویتزالمانی که استاد تحقیقات دربارهٔ هند است، راجع به هنر دورهٔ کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییرفرم هنرهای هندی نموده وبصورت گندهارا درامد، ولی بسیاری ازمحققین براین عقیده اند، که سبک مزبوررابایدکمتر توسعهٔ شیوهٔ یونانی وبودایی دانست، بلکه یک توسعه شیوهٔ شرق ایران است، که بمواز ات آن درتحت حکمفرمایی قبایل سکاهاي جنوب شرقی وکوشان بسط یافته است وباین حال درکشمیرتادورهٔ گوپتا(قرن ۳/۴م) بطوریکه ازویرانهای معابدبودایی هروان استنباط می شود، یک هنرکاملاً خالص پایدارماند، وهجوم این مردم، دولت های یونان وبلخ ویونان وهند رامنقرض ساخت، وعناصرتازه یی واردهند کرد، که دیگرمربوط بایران غربی ونفوذ هخامنشی نبوده، ووابسته بشمال فلات

۱ـ رجوع به فصل اول این کتاب ومبحث لویکان غزنه.

۲ـ تمدن ایرانی ۳۸۸ مقالت استاد فوشه.

ایران اند .[1]

باری کلتوروتمدن وهنر دورهٔ کوشانی، مراتب تکامل وانحطاط راطی کرده وتااوایل عصراسلامی ونفوذ لشکریان عرب رسید ، که جای خود رادرقرن نخستین اسلامی وحدود ۶۵۰م بیک مدنیت وفرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرا فرهنگ دورهٔ نخستین اسلامی افغانستان گوییم .

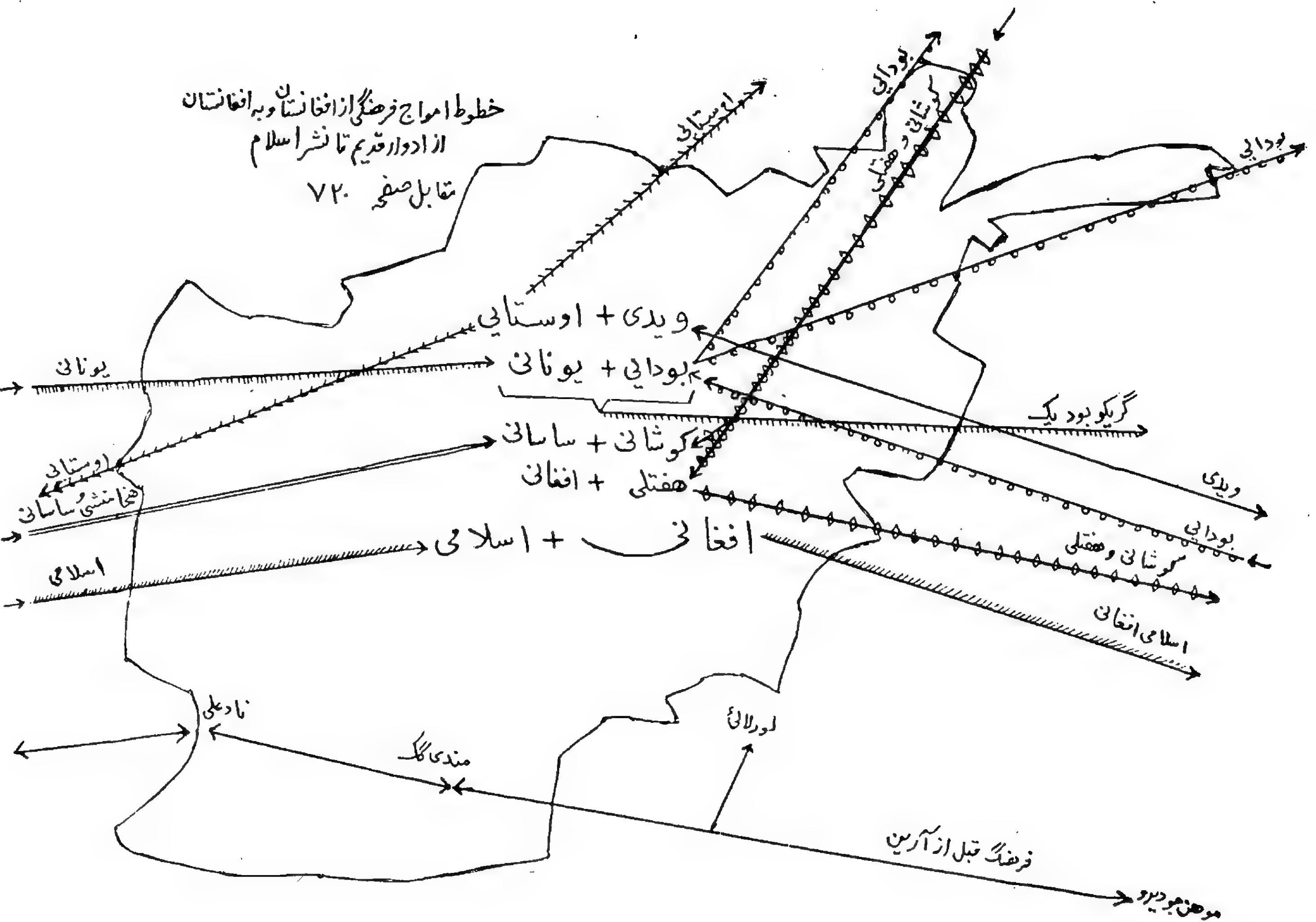
عناصراسلامی وعربی که درمدنیت وفرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط ومزج شدند، به آن رنگ بکلی نووتازه یی دادند، که بعدها از همین سرزمین خراسان به شمال وشرق تاچین وهند بسط وانتشاریافتند .

درینجاست که باید خاک افغانستان راازنظروضع واقلیم جغرافی ،پیدایشگاه فرهنگهای مختلط وممزوج درطی قرون واعصارقدیمه دانست،وازهمین روست که فیلسوف تاریخ مسترتاینبی انگلیسی درکتاب جدید خود«بین اکسوس وجیلم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطهٔ انشعاب وکانون تشعشع فرهنگها بوده ؛ ودرطی هزاران سال آنچه ازخودداشته وآنچه ازافق خارجی بدان رسیده است به ماحول خود به هند وایران وماوراءالنهر وآسیای مرکزی منتشرساخته است . (به نقشهٔ مربوط این صفحه رجوع کنید)

فرهنگ اسلامی :

طوریکه درفصل اول ودوم کتاب خوانده ید، درربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۲۴ه ۶۴۴م) فتوح لشکریان فاتح عربی تااواسط خراسان ومروواز سیستان تاوادی ارغنداب رسیده بود، ودرهمین اوقاتست که افغانستان مخصوصاً درجبههٔ جنوب ، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی وافکار ودین وثقافت جدید وزبان عربی گشته .وتمام این عناصرمهمهٔ فرهنگی باصبغهٔ تهذیبی وثقافی باستانی درمدت دوقرن درافغانستان تاکرانهای اندوس (سند) توأم پیش رفته است . واین مطلب ازیک سنگ نبشتهٔ عربی وسنسکریت که دروادی توچی(وزیرستان شمالی) بدست آمده،

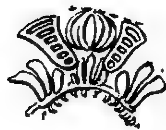
۱ـ میراث ایران ، مقاله ایران وهندوستان فصل ۴ص ۱۵۳



خطوط امواج فرهنگی از افغانستان و به افغانستان
از ادوار قدیم تا نشر اسلام
مقابل صفحه ۷۲۰
ویدی + اوستائی
بودائی + یونانی
کوشانی + ساسانی
هفتلی + افغانی
افغانی + اسلامی
یونانی
اوستائی
هخامنشی و ساسانی
اسلامی
اوستائی
بودائی
کوشانی و هفتلی
بودائی
گریکو بودیک
ویدی
بودائی
کوشانی و هفتلی
اسلامی افغانی
نادعلی
مندی گک
لورلائی
فرهنگ قبل از آرین
موهنجو دیرو







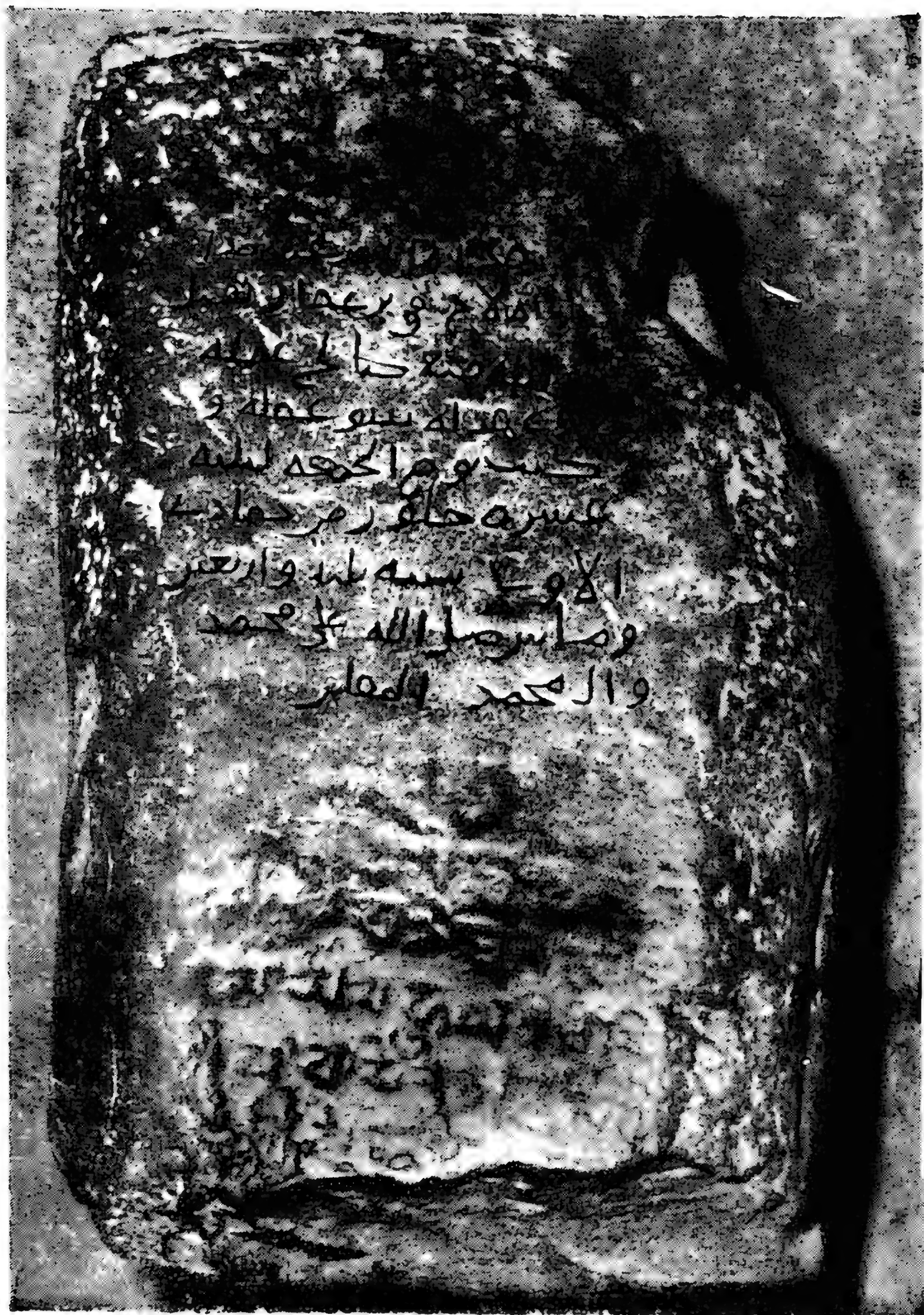
۱/ دربالا نمونه های سه تاج شاهان قبل از اسلام افغانستان از روی مسکوکات ایشان .

۲/درپائین یکی ازشیران بامیان باتاج او که تصویر رنگهٔ وی از معبد برداثی دره ککرك

بامیان بر آمده ودر موزهٔ کابل موجود است (رجوع بـه صفحه۱۲۱)

مربوط صفحه ۶۱۹

مربوط صفحة ۷۳۸ ـ ۷۳۹



سنگ نبشتهٔ وزیرستان ۲۴۳ ه

وتاریخ آن جمادی‌الاولی (۲۴۳ه ۸۵۷م) است بخوبی ثابت می آید ومادر فصل اول هم ازان ذکری کرده ایم.

وادی توچی معبر فاتحان وکاروانهای بازرگانان ازغزنی وگردیز بطرف هند بوده، ومعلوم مست که زبان وثقافت اسلامی درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م بدانجا رسیده بود. فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت، که درعصر خلفاء راشدین وامویان برهمان مبادی خالص عربی بنا یافته بود، واجزای مهم آن عبارتست از:

۱/ عادات ورسوم وعنعنات خالص عربی که اززمان جاهلیت دربین اعراب باقی بود وتعالیم اسلام برخی ازان را که باروحیهٔ اسلامی منافی بود ازبین برد.

۲/ تعالیم قرآن وحضرت پیامبر محمد مصطفی صلعم، که توحید واخلاق نیکو وفرایض اجتماعی افراد وجماعت را توضیح میکرد.

۳/ بعد ازتوسیع فتوح اسلامی، اعراب فاتح بامدنیت‌های مصرو روم وپارس وخراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردند، وبسا عناصر نورا ازین فرهنگهای قدیم درزندگانی واداره ولشکرکشی وبازرگانی ومبانی عقلی وفکری گرفتند. ومخصوصاً بعد ازسال ۱۳۲ه ۷۴۹م که بساط اقتدار امویان برچیده شد، وخراسانیان خلافت آل عباس را دربغداد تأسیس کردند، بااین حرکت انقلابی، فرهنگ اسلامی که درعصر امویان باتعصب عربی وعنعنات قبیلوی اعراب درآمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت ازدمشق که مرکز عربیت خالص بود، به کران غربی فلات ایران انتقال یافت، واین خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی به قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی وهمت بومسلم وخراسانیان تأسیس شده بود، ودربار عباسی نیازمند بود، که عناصر خراسانی رابرای تقویهٔ خویش درانجا بپروراند، همان بود که بعد از۱۳۲ه خراسانیان فراوان درلشکر ودواوین واداره وشرطه (پولیس) ومراکز علمی وادبی دولت عباسی داخل شدند، وباقوت وسرعت

فوق العاده مبادی فرهنگی وفکری وعقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند .

وازین روست : چون در دورهٔ عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ خالص دورهٔ اموی را نداشت ، وفرهنگی بود مرکب و مشترک که بسا از مبادی عجمی دران دخیل گردیده بود .

مسلمانان دورهٔ خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان دین جدید اسلام را با خود آورده وبرای آن جهاد و تلقین میکردند ، بنابران مصلحت چنین بود ، که در تلقین وتقویهٔ مبادی توحید واخلاق اسلامی شدت کنند ، وبه امحای تمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

در افغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل وباشکوه کیش بودایی وزردشتی واحیاناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، وبتان قندهار - چنانچه گفتیم - در فرهنگ هندی وخراسانی شهرت ومحبوبیت تامی داشتند ، وصنعت هیکل تراشی نیز اوج وعروجی گرفته بود ، چون دین اسلام وحدانیت را تلقین میکرد ، واحترام یا پرستش بت منافی این مبدأ محکم اسلامی بود بنابرین مسلمانان نخستین در امحای بت وبت پرستی وهدم وتخریب پرستشگاههای بت وآتش وغیره کوشیدند ، وهنگامیکه در سنه (۳۰ و ۳۱ ه ۶۵۰ م) عبد الرحمن بن سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بر رخج وبلاد داور کنار هلمند چیره آمد ، وی معبد زون را که در زمینداور بود برانداخت ، وبت زون یا زور را که از طلای ناب بود وچشمان یاقوتی داشت بشکست وبه مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که با این بت سود وزیانی وابسته نیست .[1] وهمچنین بقول بلاذری بعد از سنه ۴۰ ه ۶۶۰ م قیس بن هیثم سلمی فاتح عربی بار اول معبد معروف نوبهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .[2]

این منطق وعمل یکنفر صحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دورهٔ اسلام

۱- فتوح البلدان ۴۸۶

۲- فتوح ۵۰۶

برای تلقین توحید وتقویهٔ مبادی آن کار وجهاد میکرد ، ودر هدم وامحای آثار بت‌پرستی می کوشید :

امادوصدسال بعد ،رویهٔ عباسیان ودربار بغداد چنین نبود ،وشاهان خراسان همواره اصنام وبت‌های این سرزمین رابطور تحفه بدربارمی‌فرستادند ،مثلاً محمد بن طاهر پوشنگی ،پیلان و اصنام ومواد خوشبوی کابل‌رادرسنه ۲۵۱ه ۸۶۵م بدربارمستعین خلیفه‌عباسی فرستاده بود[۱] ، وهمچنین یعقوب بن‌لیث‌صفاری چون کابل را گرفت ،بتهاییکه دران جابدست آورده بود ،درسنه ۲۵۷ ه ۸۷۰م بدربار معتمد خلیفه‌عباسی فرستاد[۲] . وبازدرسنه ۲۸۳ ه۸۹۶م درهد اياییکه عمرو لیث صفاری بحضور معتضد فرستاده بود بتی بودکه دربلاد وجبال‌هندمتصل بست وداوریعنی مرزهای‌دولت اسلامی آنوقت بدست آورده بودند. این بت‌رویی ،شکل زنی داشت ،که‌دارای چهاردست بود،وکره (دست برنجن)زرین مرصع به جواهر سرخ وسپیدداشت ، وعلاوه برین جمعی ازاصنام کوچک دارای‌دستها وروپهای مرصع به‌زیورها وجواهر هم‌ارسال شده بود، که‌آنرا درقصرخلیفه‌معتضدگذاشته بودند ،و بعدازان‌دراداره‌ٔ شرطه(پولیس)جانب‌شرقی بغدادسه‌روزبمعرض‌نمایش عامه نهاده شدند ،ومردم آنرا باتعجب ودلچسپی می دیدند .[۳]

ازین روایات تاریخی برمی‌آید، که‌درعصرعباسیان فرهنگ‌وفکر عرب آنقدر تغییر یافته بود ،که‌این بتان رابانظر نفرت وتعصب نمی‌دیدند، وبرای تماشا آنرا میگذاشتندونمی‌شکستاندند. واین‌وضع خلطقوی ثقافی‌وفکری‌عرب‌راباعجم میرساند.

تخلیق وانتقال افکار وآثار فرهنگی ازراه افغانستان

گفتیم که تاینبی دانشمندبرتانوی افغانستان راکانون تشعشع افکارومدنیت ها و فرهنگها خوانده است .

۱- طبری ۷ / ٤٣٤

۲- طبری ۷-۵۹۸

۳- مروج الذهب ٤ / ۱۷۲

فرهنگ اسلامی باوضع ورنگی که دربالا شرح دادیم . ازراه افغانستان ، بدو طرف شمال ومشرق انتقال میکرد. عساکرفاتح مسلمانان که ازراه پارس وعراق بخراسان وسیستان وزابل آمده بودند ، شمالاً ازراههای مروو جوزجان وبلخ و تخارستان به ماوراءالنهر گذشتند . ودین وفرهنگ وزبان عرب راباخود بسرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر) وبخارا وسغد وحتی کاشغروچین بردند . ودرجبهۀ جنوب ازراههای دره های جبال سپین غرو گومل وخیبر وبولان ازسرزمین سیستان وزابل وکابل گذشته وبحواشی نیم قارۀ هند وبلادسند داخل شد ند .

این سلسلۀ انتقال ازدو قرن اول اسلامی که درینجامور دبحث ماست آغاز شده وتاقرن ٤/٥ هجری ادامه داشت ، وفرهنگ وصنعت وفکروعقاید دینی اسلامی وزبان وادب عربی ودری رابه چندصورت ذیل انتقال میداد :

١ / ازراه فتوح جنگی ولشکر کشی هاییکه ازطرف عساکر عربی وملل دیگر مسلمان بعمل آمده ودرسرزمین های مفتوحه ، حکومت های عربی ویا ملل دیگر اسلامی رابوجود می آوردند .

مثلاً درسنه ٤٤ ﻫ ٦٦٤م درعصر حضرت معاویه ، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی ازراه افغانستان به کنار دریای سند (غالباً به حدود معبر اتک کنونی) گذشته ازراه ملتان به بلادقیقان (کلات بلوچی) گذشت .[1] واین نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی رادرخاک هند گذاشت ، وبعد ازان این جریان از راه افغانستان دوام داشت ، تاکه فرهنگ جدید مختلط عربی وسندی درسرزمین سندازراه افغانستان بوجود آمد وحتی را جگان راشترکوت وسولنگی وحکمداران خانوادۀ شلار درتهانه (بمبئی کنونی) درساختن مساجدبا مسلمانان کمک ها نمودند ، ومسلمانان باخود ، دین وزبان وکلچرجدیدرابسرزمین هندارمغان بردند .[2]

٢ / ازراه تبلیغات دینی وعقیدوی وتلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

١ــ فتوح ٥٣١ تاریخ سیستان ٨٩

٢ــ تمدن هنددرقرون وسطی ٤٦ ازشنکر هیراچند طبع حیدر آباد دکن ١٩٣١م

اسلامی که حامل قرآن واحادیث نبوی وروایات اسلاف اسلامی بودند بعمل می آمد ، ومادرفصول گذشتهٔ کتاب بسا از امثلهٔ این مطلب رانوشته ایم ، وچنین بنظر می آید ، که دراوایل دورهٔ اسلامی افغانستان جنوبی ، محل سیروانتقال فرهنگ اسلامی بجنوب هند بود ، چنانچه بزرگ بن شهریار ناخدای این عصر(درحدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م)می نویسد :چون مردم سرندیپ وجزایر جنوبی هنداز بعثت پیغمبر اسلام(صلعم)اطلاع یافتند،مردی دانشمند را به عربستان فرستادند ،چون این مردبسرزمین عرب رسید،حضرت پیامبروفات یافته وخلافت بهحضرت عمر(رض) رسیده بود،وی بعدازمطالعهٔ اوضاع مسلمانان (ازراه پارس) به مکران (جنوب افغانستان) رسیدواز جهان رفت،ولی یکنفر خدمتگار هندوی وی بسلامت بهجزیرهٔ لنکار سید،واحوال خلفای اسلامی وطرز زندگی ودرویشی وتواضع واخلاق ایشان را باز گفت،که جامه‌های پینه شده را می پوشند ،ودرجوارمساجد می خسپند.چون مردم ازین وضع رجال اسلامی آگهی یافتند، بامسلمانان میل دل ومحبت تامی رامی پروردند . [۱]

۳ / در انتقال افکاروتشکیل ثقافت‌جدید اسلامی، ادبّ وادباء وشعرای عرب وملل مفتوحه‌نیز سهمی بارز داشتند، که مادرآینده‌این موضوع راشرح خواهیم‌داد.

٤/ انتقال افکار و کلتور و مصنوعات ازراه تجارت‌هم جریان داشته، که‌ما در بارهٔ روابط تجارتی وصنعتی قبلاً به تفصیل صحبت کرده‌ایم .

۵ /سهم موالی خراسانی درانتقال فرهنگی خراسان بعرب نهایت فراوان بود، زیرااعراب فاتح درخراسان بسارجال واطفال وزنان رادرجنگهااسیر گرفته‌وایشان رابطور«ولاء » در دربار و خانهای بزرگان ورجال مقتدر ملکی ولشکری راه‌دادند، واین موالی بعدازآن دردربار واداره وفرهنگ وادب اسلامی مواقع برجسته ومهمی رابدست آوردند، ودرهررشته مردان سرشناس وفهمیده ودارای نفوذ کلام ونیروی بازو برامدند، وچنانچه‌درفصل اول ودوم کتاب بارها گفتیم، فرهنگ وآداب

۱ـعجایب الهند ۱۵۵ ببعد

ورسوم وطرز زندگی خراسانی رابرمجموعهٔ فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند ، واز ان معجون مرکب دلکش ساختند وقیافت آنرا به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند .

نفوذ فرهنگ خراسانی وعجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه یی بود ، که برخی ازخلفاء بازنان عجمی ازدواج کردند ومادر ان چندین تن ازخلفای مقتدر بغداد ازملل عجمی بودند ، واز اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحهٔ دین وسیاست وفکر وادب ولشکر کشی برامدند ، که حتماً فرهنگ اسلامی رااز ان قیافت خالص عربی دربار اموی دمشق ، رنگ نو در بار بغداد بخشیدند .

آغاز انتقال فکری :

افغانستان دورهٔ اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب واز عرب به هند وچین بود ، بقول بیرونی در ۱۵٤هـ ولی بقول قفطی درسنه ۱۵٦هـ ۷۷۳م اولین بار حرکت انتقال فکری وعلمی ازهند به عرب ازاین راه صورت گرفت ، بدین معنی که درهمین سال یک وفد مردم سند با یکنفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی رادر ریاضی وستاره شناسی که سدهانته[1] SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت درسنه ۷هـ) به بغداد برد ، وبامر خلیفه منصور عباسی بتازی ترجمه شد ، وهموامر داد که ریاضی دان دربارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ۱٦۱هـ ۷۷۷م) ازروی آن کتابی رادر حرکات کواکب بعربی تألیف کرد ، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند ، وباز ابوجعفر محمد بن موسی خوارزمی آنرابنام مامون اختصار کرد .[2]

۱ـ سدهانته در لغت بمعنی نتیجه وصداقت مثبت است که دراصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً درهندسه وهیئت اطلاق می شود ، ودرسنسکریت شعب زیاد دارد ، که ازانجمله سوریه سدهانته و برهمه سدهانته باشد (قاموس هندی دنکن فوربس ٤٦۲) بقول البیرونی سدهاند بمعنی مستقیمی است که کجی وتغییررا نپذیرد واین علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ۱۱۸)

۲ـ اخبار العلماء باخبار الحکماء ازقاضی یوسف قفطی ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲٦ بحوالت زیج نظم العقد حسین بن محمد معروف به ابن الادمی ، وضحی الاسلام ۲٤۲/۱ به حوالت تاریخ علم الفلک استاد نللینو ۱٤۹ ببعد.

ابن ندیم در بارهٔ احوال سمنیه (بوداثیان) وپیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.[1] وازین هم بر می آید، که خراسانیان وسیلهٔ انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.[2]

هکذا انتقال دین بودایی از هندوستان به ختن و چین غربی و ماوراء النهر از راه معابد بامیان و نو بهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر در سنه ۲۳۷ه‍ ۸۳۷ م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هندوستانست، وبتهای بده را مردم گندهارا برای چینیان می ساختند، ومردم هردو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی در جزویات مختلف اند.[3]»

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند وچین را چنین معین کرده اند، ویکنفر مولف چینی پانی یو نگ PONYONG در حدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت و آمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند میرسید، ودران وقت کابل در تحت اقتدار یوچی YUE-TCHE بود[4]. وعین همین مطلب را در فصل اول وصفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هریکی از زایران وسفرای چین ازراه افغانستان بهند رفته واز انجا کتب بودایی ودیگر مقدسات دینی را هم ازین راه بکشور وسیع چین برده اند. واین وضع تاعصر هیون تسنگ وقرن اول ودوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی وفکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشر وانتقال می یافت، واین حرکت بعد از عصر امویان وفتوح محمد بن قاسم در سند قوی تر شد، چنانچه در سنه ۲۷۰ ه‍ ۸۸۳ م راجه مهروک پادشاه کشمیر و پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی را بحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مرد هوشیار وشاعر مسلمان غرب خراسان را که چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجه

۱ـ الفهرست ٤٨٤

۲ـ تعلقات هند و عرب ۲۲۸

۳ـ سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

٤ـ یادداشتهای مردم خارجی راجع به هند جنوبی ازنیل کنتها شاستری ۱۰ و ۱۱ (انگلیسی)

فرستاد ، واوقصیده یی را بزبان راجه تقدیم د اشت که‌خیلی‌پسند افتاد، وبعدازین سه سال درانـجا ماند وبه‌خواهش راجه‌قرآن عظیم‌رابزبان هندی ترجمه کرد ، وراجه آنرا روزانه می‌شنید .[1]

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی وفکری درین عصر اینست که زبان عربی ودری ازراه خراسان وکابل وزابل، بسر زمین هند رسید ، و علمای مشهوری درعلوم اسلامی وادب عربی درین سرزمین‌نشو ونما کردند، ویارجال آن‌درمجامع عربی ودربارهای امرای عرب محشور ومشهور گشتند ، که در اختلاط فرهنگی ایسن عصر دستی داشته اند. مثلاً ابوعطاءافلح بن‌یسارسندهی(شاعرعربی‌ومداح امویان وعباسیان متوفی بعداز ۱۸۰ هـ)[2] وابومعشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه‌ومحدث وصاحب مغازی متوفی ۱۷۰هـ) [3] وابوعلی سندهی (صوفی صاحب حقایق ومواجید و استاد بایزید بسطامی درحدود ۲۰۰هـ) [4] وابن‌دهن‌هندی(طبیب بیمارستان برامکه دربغدادومترجم‌چندین کتاب طبی‌هندبزبان‌عربی)[5] وصالح بن‌بهله هندی(طبیب‌ایام‌هارون‌الرشیددربغداد) [6] ومنکه طبیب معروف هندی در عصر هارون ومترجم بسا کتب طبی هند درعــربـی، [7] وابـوعبـدالله محمد بن زیاد (۲۳۱/۱۵۰هـ) مشهور بـه ابن‌الاعرابی سندی که‌پدرش بغلامی‌ازسند آورده‌شد، ولی فرزندش یکی ازاعلام لغت وادب وشعر عربی واستاد دانشمندان این علم گردید ، که تألیفات زیادی دارد ، وازانجمله ده کتاب اوموجود و یا شناخته شده‌است. [8] وهریکی‌ازین رجال هندی درعلم‌وادب دورۂاول‌عباسی کارنامه های درخشانی دارند .

۱ـ عجایب الهند ۳ طبع‌لیدن

۲ ـ فوات الوفیات ۱/ ۷۳ ازابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق

۳ـ نزهة‌الخواطر ۱/ ٤٥ ازسیدعبدالحی هندی‌طبع حیدرآباددکن۱۹٤۷م بحوالت سمعانی وذهبی .

٤ـ کتاب اللمع ٤٠١ ازابونصر سراج طوسی طبع قاهره۱۹٦٠م

٥ـ نزهة۱/۵۱

٦ـ نزهة۱/۵۲

۷ـ الفهرست ۳٤۳

۸ـ بروکلمان درتاریخ ادب عرب۲/۲۰۳واحمدامین درضحی‌الاسلام ۱/۲۳۲

بالعکس علماء ودانشمندان عرب ازهمین راه‌خراسان بسرزمین هند فرهنگ اسلامی را بردند ، که ازانجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع تابعین وراوی ازحسن بصری به‌هند آمد، وبسار جال معروف ازوحدیث شنیدند[1]، وشیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین ومصنفین نخستین اسلامی که درسنه ۱۶۰ه‍ ۷۷۶م در سند مرد ،[2] وعبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه علوی که درعصر منصور به‌سند آمد وازاهل بیت نبوی وفقهاء امت بود در حدود ۱۵۱ ه‍ ۷۶۸م.[3] وهریکی ازین رجال درنشر مبادی فرهنگی اسلامی درسند سعیها و جهدها کرده‌اند . چنانچه درمدت کم دین وفرهنگ وزبان عربی در سند نضج گرفت وعلاوه برزبان عربی زبان دری هم درحواشی سند رواج یافت ،وهنگامیکه بشاری مقدسی درقرن چهارم به‌سند رسید ، اودرمنصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد منصوری عالم صاحب تصانیف وامام مذهب داود ظاهری راباپسی ازفقهای حنفی یافت .[4] ودرهمین اوقات درملتان زبانهای فارسی وسندی هردوگفته می‌شد.[5] وبقول ابن حوقل نیزمردم آنجابه‌عربی وسندی هردوحرف میزدند،[6] وباشندگان آن اکثر عرب بودند که‌زبان دری راهم میدانستند .[7] وبگفتهٔ مسعودی زبان مردم دیبل (نزدیك کراچی) نیز عربی وسندی بود ،[8] وحتی این سلطهٔ دینی وفرهنگی اسلامی وخراسانی درین عصر تاقنوج شهر مشهور هندی هم رسیده‌بود ، وچون درسنه ۳۰۳ه‍ ۹۱۵م مسعودی آنجا را دید ، باحکومت اسلامی ملتان ملحق بود،[9]

۱ــ الانساب سمعانی ماده هندی
۲ــ نزهة ۱/ ۲۰۳ بحوالت تهذیب التهذیب وطبری
۳ــ نزهة ۱/ ۳۳ بحوالت الکامل ابن اثیر
٤ــ احسن التقاسیم ٤٨١
٥ــ اصطخری ۱۷۷
٦ــ صورة الارض ۲۳۲
۷ــ احسن التقاسیم ٤٨٠
۸ــ مروج ۱/ ۲۸۱
۹ــ مروج ۱/ ۳۷۲

ومسلمانان وعلمای اسلامی بامسجد جامع در دیبل موجود بودند.[1]

هندیان درحساب ونجوم واسرار وطب وخراطی و نجاری وتصویر ودیگر صنعت‌ها ودواسازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت وریاضیات وفلسفه مشهور بودند[2] چون مملکت فسیح هند درپهلوی شرقی افغانستان افتاده وخراسانیان راباهند روابط تجارتی ورفت وآمد وپیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابران برخی ازعلوم ومواد فرهنگی هند بحکم همسایگی وروابط اجتماعی دراجزای ثقافت افغانستان خلط ومزج داشت،وچون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند ، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیلهٔ ثقافت خراسانی جزو فرهنگ عربی گردید ، ومانظایر صریح این مطلب رادرسطور آینده جاییکه ازکارنامه‌های فرهنگی برمکیان بحث میرانیم خواهیم نگاشت .

درچنین احوالیکه افکار وانتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت ، وعلماء وشعراء ودانشمندان وبازرگانان و فاتحان رفت وآمد میکردند،زبانها وآداب یکدیگر نیز باهم موثر می‌افتاد. مثلاً[3] اثرهای زبان عربی ودری وپښتو بافاتحان وافراد وعلماء وتجار ازراه خراسان بهند آمد، وبالعکس اثر زبانهای هند وکلمات سنسکریت وسندی برالسنهٔ پښتو ودری وعربی افتاد، ومابطور نمونه چند مثالی رامی آوریم ، وازان ثابت می‌آید ، که‌محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

دراوایل دورهٔ اسلامی رفت‌وآمد اقوام جت‌ازوادی‌سندبه‌ممالک‌غرب آسیا جاری بود، که‌ازخراسان واراضی جنوب افغانستان ، قافله‌های‌بزرگ آنها گذشته وبغرب‌حرکت میکردند ، وتاعربستان میرسیدند، این اقوام تاکنون‌هم‌درافغانستان بنام جت درحالت خانه بدوشی موجودند .اعراب این نام‌رازط بضم‌اول معرب

۱- احسن ۱/ ۴۸۰ ببعد .

۲- ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲ بحوالت رسایل‌جاحظ ۷۳ ومروج ۱/ ۳۵ واخبار الحکماء ۲۷ وغیره

ساختند،[1] ودرعصر نبوی د رخود مد ینه طبیب ز ط رادرد ودما ن حضر ت پیا مبر درعلاج حضرت عایشه‌می‌یابیم [2] ومورخ مسعودی‌ودیگران‌ازین مردم‌ذکرهادارند[3].

بزرگ بن شهریار که درحدود (۳۰۰هـ ۹۱۲ م) بین سواحل خلیج پارس وهند ناخدایی میکرد ،همواره برای سوداگران کلمه بنیانیه‌رامی آرد ،[4] که‌اصلاً عربی نیست وازبنیاگرفته شده‌که هندی وکلمهٔ سنسکریت است .[5] وچون‌درپښتو ودری افغانستان‌تاکنون هم مروج است ،باید‌گفت‌که ازین راه بعربی رفته است .

دراصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطهٔ نهایی‌بلندی CLIMAX راگویندکه درفارسی اوگ‌است[6] .این کلمه‌ازاوج سنسکریت آمده[7]، ودرادب دری هم «اوج کمال»مروجست،ولی رابطهٔ انتقال آن درپښتونیزبنظرمی آید ،زیـرا درین زبان (اوچت) تاکـنون بمعنی بلند است .

درزبان پښتو ودری افغانستان بته یابته برنج نرم پخته ایست ،که عموماً مردم می پزند ، این کلمه درسنسکریت بهاتBHATبمعنی برنج جوشیدهٔ خورد نیست[8] که درافغانستان‌آنرابته گویند،وچون به عربـی رفت بهطه گردید .[9] که عین‌شکل خراسانی آنرامعرب‌ساخته‌اند،وباید‌گفت‌که‌ازین‌راه‌به‌مما لک غربی رفته‌است .

درصنعت گندهارا ــ چنانچه گذشت ــ برای بودا (بده) مـوءسس این کیش مجسمه های‌زیبایی‌رااززمان قبل الاسلام می ساختند .چون اعراب باین سر زمین پا گذاشتندا ینچنین مجسمه‌هارابتعداد بسیاردیدند، که آنرادرزبانهای محلی‌افغانستان

۱ــمفا تیح العلوم خوارزمی ۷٤

۲ــ الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳ــ رجوع شود به مروج الذهب‌وفتوح البلدان والاغانی ۷۹/۹ وطبری وغیره

٤ــ عجایب الهند ۱۱۸

۵ــ قاموس هندوستانی ازد نکن فوربس ۱۲۹

٦ــ مفا تیح العلوم ۲۲۱

۷ــ تعلقات هند وعرب از سیدسلیمان ندوی ۱٤۲

۸قاموس هند وستانی ۱۳۳

۹ــ مفا تیح ۲۲۱

به تحریف ازبدهه (بود ـ یابت) میگفتند. اعراب این کلمه را (بد) وجمع آنرا بدده گفتند،[1] کـه در کتاب شاپورگـان مانی، درپهلوی خراسانی نیز بد بـود[2]. ودر اشعار ابوالعلاء معری درعربی هم آمده است.[3] این کلمه درادب قدیم پښتو درحدود ۶۰۰ه ۱۲۰۳م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجـود است.[4] ودر ادب دری هم بت قندهارمنسوب به گندهار امستعمل بود، که بمناسبت زیبائی آن، شکل ادبی را رابخود گرفته است، سنایی غزنوی راست:

صانعی باید حکیم وقادروقایم بذات   تـاپدید آید زصنع وی بتان قندهـار

(دیوان سنایی ۱۴۱)

تلخ گرددعیش شیرین بر بتان قندهار   چون بگاه بذله زان لب لطف باری ای پسر!

(دیوان سنایی ۴۴۳)

اکنون که سیروانتقال کلمات هندی راازراه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله راکه کلمات دری وپښتو ازخراسان بهندرفته، درچند کلمه توضیح میدهیم:

دراواخرقرن سوم هجری هنگامیکهٔ بزرگ بن شهریارنا خدای پارسی از هند دیدن میکرد، درشهرچیمور (صیمور معرب) کرانهٔ بحیرهٔ عرب که در انجابسامسلمانان بامسجد جامع ایشان موجودبودند[5]، راجهٔ این سرزمین برای ادارهٔ مسلمانان عباس بن ماهان رابحیث «هنرمن» مقرر کرد[6]. واین نام باپښتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» درآخر کلمات ازادات تصاحب وفاعلیت است واعراب آنرابزبان خود برده

---

۱ ـ الفهرست ۳۴۷ وکتاب البدء والتاریخ ۱۹ وملل ونحل شهرستانی ۲۴۰

۲ـ آثار لباقیه ۲۲۹

۳ـ برخی اصل کلمه بت را بوئیتی اوستایی دانسته اند، که نام دیوی‌ست که مردم را به بت پرستی وادارد (حواشی یشتها ۲۱ـ ص ۴۰)

۴ـ پته خزانه ۲۲۴

۵ـ حدود العالم ۴۶

۶ـ عجایب الهند ۱۴۴ ومروج الذهب ۲/۷۵

ازان مصدري را بشکل «هرمنه» ساخته اند، [1] ولی در قرون اولیهٔ اسلامی همین لقب وصفت در هند جنوبی موجود بود، وشکل دری آن هنرمند هم رواج داشت.

کلمهٔ دیگری که همدرین شهر مروج بود، ومسعودي مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۳۰٤هـ ۹۱٦م درصیمور شنید «بیاسره» است وی گوید: درین شهر ده هزار عرب ساکن اند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند [2]، یعنی مسلمانانی که در هند بدنیا آمده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشهٔ اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی در پښتو کلمه یی بشکل «بي اسره» موجود است، که معنی آن غریب وبیچاره باشد، وشاید اعراب آنرا معرب کرده وبیاسره نوشته باشند.

بقول بشاری مقدسی که در(۳۷۵هـ ۹۸۵م) ازراه بست به سند رفت درملتان مسکوکاتی را بشکل وطور مسکوکات فاطمیون مصر هم دید، ولی درانجا زیاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و دراهم سند راهم «قنهریات» میگفتند. [3]

ایلیوت درتاریخ هند این کلمه را «قندهاریات» خوانده، وچنانچه ما در مبحث مسکوکات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوك منسوب بود به گندهارای قدیم افغانستان. زیرا عین این قندهاری درغزنه هم رواج داشت، وما درمسکوکات افغانستان تا چهل سال قبل، مسکوك نقره بنام «کندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تاکنون هم واحد پولی خود راهمان کندهاری حساب کنند، آشکار است که این از گندهارای شرقی افغانستان بهسند رفته بود.

تجارت:

دیگر از وسایل بسیار مهم انتقال وارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنراراه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱ــ تعلقات هند وعرب ۲۷۸

۲ــ مروج الذهب ۲ــ۸۵

۳ــ احسن التقاسیم ٤۸۲

بازرگانان و اموال التجاره هند و چین به عراق و ممالک عربی و مصر و روم بوده، ومحل التقای فرهنگها بود، و ما درین فصل درمبحث تجارت این اوضاع را به استیفاء نوشتیم، به آن رجوع فرمایید.

سهم برمکیان بلخی درنشر وانتقال فرهنگ :

درفصول گذشته کارنامه های سیاسی واداری برمکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم، که ایشان ازخاندانهای بسیار قدیم ومثقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که دراوایل طلوع اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان برمکیان افغانستان درانتقال آثارعلمی وفرهنگی هند ازراه افغانستان بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرا معبدنوبهار بلخ یعنی مقر این دودمان مرجع تمام مردم بودایی هندوافغانستان وچین بود، وحتی قزوینی گوید: که راجگان هندوخاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، و بادای عبادت وسجده دران می پرداختند.[1]

درچنین حال برمکیان بلخی با فرهنگ و آداب وعلوم هندی وچینی و بودایی آشنایی تمام داشته، وحتی بقول ابن فقیه ویاقوت : برمک موسس این خاندان سالها در کشمیر بسر برده بود.[2] بنا بران افراد این خاندان، بعدازقبول اسلام، نیز با نکشاف علوم وفرهنگ وانتقال علوم هندی همت گماشتند، وطبیبان وعالمان هندی را به دارالترجمه وشفاخانهای بغداد خواستند، و برای تحقیق مذاهب وادویهٔ هندی و وفودعلمی را به آنجا فرستادند.[3] چنانچه ابن ندیم درسال ۳۷۷هـ ۹۸۷م درین باره چنین تصریح کرده است: که در دورهٔ حکومت عباسی توجه فراوانی که بامور هندشده، نتیجهٔ مساعی یحیی بن خالد برمکی و دودمان برمکیانست، که دانشمندان طب وحکیمان هندی را به بغداد خواسته بودند، وهمین یحیی مردی را بهند فرستاد، تاعقاقیر هندی را بیاورد، ودر تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.[4]

۱ـ آثار البلاد ۲۲۱

۲ـ کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و معجم البلدان کلمه نوبهار

۳ـ تعلقات هندوعرب ۱۱۹

٤ـ الفهرست ٤١٤

این کتاب که بامر برمکیان برادیان هندی نوشته بودند، از بین رفته، ولی ابن ندیم از یك نسخهٔ آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ه ۸۶۳م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بتکدهای هندو بامیان و دو بت بزرگ آن خنگ بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هندو بود او غیره نقل مینماید،[1] که نمونهٔ بسیار خوب انتقال فرهنگ وافکار هند از راه افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و ما در حدود سنه ۲۵۰ه ۸۶۴م می بینیم، که این شناسایی فرهنگی بدرجه یی رسیده بود، که جاحظ نویسندهٔ دانشمند ومعروف عرب (متوفی ۲۵۵ه) نیز باهند روابط فرهنگی وفکری داشت[2]، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی وادبی وقیافت و کلتور مردم هند نوشت.[3] وی از علماء واطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه وبازیکر وقلبرقل وسندباد نام می برد[4]، وهمین منکه بود که در دربار بغداد بعلاج شهزادگان می پرداخت وخلیفه اورا سخت نواخته ودر دارالترجمهٔ خویش به ترجمهٔ آثار سنسکریت گماشت، وفرزند بهله که صالح نام داشت، نیز از اطبای نامور بغداد گردید.[5] وبقول ابن ندیم، ابن دهن طبیب هندی در بیمارستان برمکیان سر طبیب بوده و بترجمهٔ کتب هندی بعربی گماشته شده بود.[6]

در نتیجهٔ مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند[7]، وهمچنین کتب زیاد سنسکریت درطب وریاضی وعقاقیر بامر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء ودانشمندان هندی بعربی شد[8]، وحتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

۱ـ الفهرست ۴۸۸

۲ـ ابن خلکان درشرح حال عمرو بن بحر جاحظ

۳ـ فخر السودان علی البیضان از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

۴ـ البیان والتبیین ۷۸/۱

۵ـ تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبعه ۳۳/۲

۶ـ الفهرست ۳۴۲ وتاریخ الیعقوبی ۱۰۵/۱

۷ـ اخوان الصفا فصل بدایة الحروف و کتاب الهند ۹۳ وانسایکلوپیدی برتانوی ۸۶۷/۱۹

۸ـ الفهرست ۴۸۴

دوشاگردبزرگ راتربیه کرد، که یکی ابراهیم فزاری ودیگر یعقوب بن طارق باشد، واین هر دو در تعمیم ریاضی وتفسیر سدهانته وفلک شناسی خدمات شایانی نموده اند.[1]

دیگر از آثار هندی که درانتقال افکار هند به خراسان وممالک عربی موثر افتاد، کتاب معروف کلیله ودمنه است، که بنام اصلی آن پنچه تنتره PANCHA-TANTRA در پنج باب درخزینهٔ ملوك هندموجودبود، ودرعصر انوشروان خسرو بن قبادساسانی، طبیب دانای مروزی که برزویه نامداشت، آنرا از هند بایران برد و به پهلوی ترجمه کرد، وابراب وحکایاتی رااز منابع دیگرهندی بران افزود، وبزرگ مهر بختکان حکیم ومشاور دربار یك باب بنام برزویه به آن ضم کرد، وتاعصر مامون خلیفهٔ عباسی درخزینهٔ شاهان بود، وهمین نسخهٔ پهلوی بو سیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول ۱۴۵ ﻫ ۷۶۲م) بعربی در امد[2]، وبعد ازان ابان بن عبدالحمید لاحقی (متوفی درحدود ۲۰۰ ﻫ ۸۱۵م) که از شعرای دربار برامکه وهارون بود، این کتابرا بزبان عربی منظوم داشت، ونیز سهل بن هاورن که ازشعوبیان دربار برمکیان بود (متوفی ۲۱۵ ﻫ ۸۳۰ م) این کتابرا بنام «ثعله و عفراء ونمروثعلب» بعربی نظم کرد، واز حضور یحیی بن خالد برمکی هزاردینار جایزه یافت،[3] تا که درعصر سامانیان رودکی شاعرمعروف دری، بامر امیر نصر بن احمد وتشویق بلعمی وزیر درحدود ۳۲۰ ﻫ ۹۳۳ م آنرا بهزبان دری منظوم کرد[4]، وبعدازان درملل شرقی وغربی ترجمها ی آن بهالسنهٔ متعدد تألیف ونشریافت.

ازداستان کتاب کلیله ودمنه بخوبی ثابت می آید، که مترجم نخستین پهلوی آن هم مروزی وخراسانی بود، وبعدازان هم بامر برمکیان خراسانی آنرادرعربی ترجمه ونظم کردند، واین کتاب نمونهٔ بسیار بارز ومهم اقتباس وانتقال فکری بین هند

۱ـ علم الفلک ۱۶۵ بحوالت کتاب الهند وتعلقات هند وعرب ۲۲۸

۲ ـ طبع دی ساسی درپاریس ۱۸۱۶ م وطبع بولاق قاهره ۱۲۹۷ ق وطبع های دیگر

۳ ـ بروکلمان درتاریخ ادب عرب ۳۴/۳ و ۱۰۵ وسبک شناسی بهار ۲۵۱/۲

۴ ـ احوال وآثار رودکی ۲ / ۱۰۹۶ ببعد

وخراسان وپارس وعرب بود .

دربار برمکیان درعصرعباسی پرورشگاه آداب وافکارعجمی واختلاط آن باثقافت عرب بود، وبرخی ازرجال این دربارهم درعجمیت خود متعصب وبمفاخر عجمی سخت نازان بودند ، وچنانچه گفتیم یکی ازاین شعوبیـان مشهور سهل بن هـارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که درسنه ۲۱۵ هـ ۸۳۰م ازجهان رفت. اودرزبان عربی کتب زیاد رابرمسایل عجمی نوشت که ازانجمله کتاب وامق وعذراء وتدبیر ملک وسیاست بود، وابان بن عبدالحمید سابق الذکرهم به تشویق برمکیان علاوه برظم کلیله ودمنه، کتاب مزدك وکتاب سندباد وکتاب بلوهرو بوداسف وسیرت اردشیروسیرت انوشیروان راهم نوشت.[1] که تمام این آثار، افکارعجمی را بدنیای عرب انتقال میداد، ودرهمهٔ آن دست وتشویق برمکیان خراسانی دخیل بود .

---

۱ - بروکلمان ۳ / ۱۰٤ و۳۵

زبانهای داخلی وادبیات آن

مادرفصل اول این کتاب آنجاییکه ازز بانهـای عصر مقـارن حلو ل اسلام باختصار بحث میراندیم (ص۶) گفتیم : که دوزبان داخلی پښتو- دری دربن سرزمین گفته می شده، وضمناً درشرق لهجه‌یی ازسنسکریت، ودرغرب وشمال زبان پهلوی نیز دربین برخی ازجوامع زردشتیان موجود بود .

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی درقرن اول هجری بافغانستان آمدعربی بود، که‌ما درمباحث آینده‌ازآثار مردم خراسان‌درین زبان به‌تفصیل صحبت‌خواهیم راند، ودرینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن میرانیم .

تااین اواخرعقیدهٔ شایع این‌بود : که پس‌ازحملهٔ عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیداکرد ، وبتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد .[1] امادرین نزدیکی ها عقیدهٔ دیگر ظهور کرد که زبـان‌دری در ادوار پیش ازاسلام نیز- درعرض پهلوی- وجود داشته است .[2] وبنابرین ادوار دبراون مستشرق انگلیسی پهلوی‌رازبان‌فارسی میانه ، وفارسی دورهٔ اسلامی رافارسی جدید نامیده است .[3]

این نظر جدید علمی که‌زبان دری افغانستان‌اززبان پهلوی نزاییده ، اکنون یك‌سندقوی وواضحی را پیدا کرده ، که آن عبارت از کشف سنگ نبشتهٔ در تخارستانی درسرخ کوتل‌بغلان است، که‌مادر آغازفصل‌اول ازان‌صحبت کرده‌ایم.

---

۱ ـ اقبال درتاریخ ادبی مجله‌دانشکده ۱/۱۰/۴ ودکتورشفق درتاریخ ادبیات ۳۲ وتقی زاده درمجلهٔ یادگار ۹/۶

۲ ـ دکتور معین درمقدمهٔ برهان قاطع ۱ / ۲۷

۳ ـ تاریخ ادبی پارس ۱ / ۱۵

اکنون که‌سنگ نبشتهٔ مکشوفهٔ بغلان‌را بزبان‌دری تخاری ورسم الخط یونانی می‌بینیم اعتراف میکنیم، که‌زبان دری کنونی‌ازپهلوی منشعب نشده ، بلکه درمدت یکهزاروهشت‌صدسال تادوهزار سال پیش ازین درتخارستان تاریخی زبان تکلم وتحریر وادب ودربار بوده ، که اینک ۲۵ سطر نوشتهٔ آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم وعناصر کهن تاریخی دردست داریم، وبنابران کشف این‌سنگ نبشتهٔ گرانبها . تحولی رادر عالم زبان شناسی وتاریخ ادبیات افغانستان بوجود می‌آورد، وعقاید کهنه رامتزلزل میگرداند.

ازجملهٔ دلایلی که‌برای‌وجود زبان دری درادوار قبل الاسلامی‌اقامه میکردند، این‌بود که‌آثار منثور ومنظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمهٔ منثور شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶ه ۹۵۷م) بدست آمده، وتمام این‌آثار بزبان فصیح واستوار وپختهٔ دریست، که‌باید قرنها قبل‌از اسلام پرورش دیده ، تا باین درجه فصاحت ومتانت ادبی رسیده باشد. ددیگر اینکه ازدورهٔ اوایل اسلام ، برخی عبارات‌ومنقولات در کتب عربی [1] نقل‌شده که‌به دری فصیح اند . و باز در اوقاتیکه درخراسان وسیستان بگفتن شعردری آغازکردند، این‌اشعار نیز بزبان پرورده واستواری اند که باید قبلاً قرنها تربیت دیده و باین مرتبهٔ پختگی رسیده باشد . [2]

باستناد سنگ نبشتهٔ بغلان‌باید گفت : که‌ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت‌شده درحدود قرن‌اول ودوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، واین زبان ازان سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی ، در مدت پنج وشش‌قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درامد، که‌نمونهٔ کهن تر نثر آن‌در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶ه) موجود باشد .

۱- مثلاً درکتاب المحاسن والاضداد جاحظ(۱۶۰ و ۲۵۵ه)ودرعیون الاخبارابن‌قتیبه وتاریخ طبری ومسالک وممالک‌ابن‌خرداذ به‌وغیره

۲- برای تفصیل به‌مقدمهٔ برهان قاطع از دکتور معین رجوع شود .

چون مااز زبان پښتونیز نمونه هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساسیکه برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو راهم قرنها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت وپختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب ومتینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته میتوانیم، که زبان دری وپښتو بطور موازی ومعاصر در کوهساران وبلاد افغانستان عیناً مانندامروز مقارن ومعاصر یکدیگر بوده اند، زیرا در ین سنگ نبشتهٔ دری تخاری، برخی از عناصر وکلمات وحتی افعال پښتو دیده میشود، که شاید زبان دری عصر کوشانی ازپښتو گرفته ویاپښتو از آن زبان متأثر شده باشد.[1]

باری مابه استناد این نوشتهٔ کهن وآثار پښتو ودری که از قرن اول ودوم هجری اینک در دست داریم، باثقت وباور کامل میگوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو ودری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه وادب بوده، ودر جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته اند.

آثار نخستین ادبی پښتو:

هجوم تازیان برسرزمین افغانستان بقوت وصلابتی آمد. که علاوه برسیطرهٔ نظامی وفتح بلاد وزمین، روح ومعنی وثقافت راهم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش وعلم ومدنیت وفرهنگ گردید، وبعداز یک قرن سلطهٔ سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویی ونثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، وصدها نفر شاعر ونویسنده وعالم ومحقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی ونهضت های فرهنگی رابکف گرفتند، ومادر مباحث دیگر، این مطالب را بادلایل روشن آورده ایم.

درین حرکت روحی وفکری که هرچیزی از طرف عرب مقدس بنظر می آمد

۱- برای شرح این موضوع رک: رساله مادر زبان دری تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

وحتی خود مردم عجم درتایید واستقرار عربیت ، کمال جدومساعی خودرا صرف میکردند، آداب ومواریث کهنهٔ این سرزمین درهر زبانی که بود، بکلی از بین رفت وجای آنرا ادب وفرهنگ مخلوط عربی وخراسانی گرفت .

گویند که زبان دیوانی ورسمی خراسان وعراق تاعصر حجاج بن یوسف ثقفی پهلوی بود، و«زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دفتر ودیوان را می نوشت وصالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد وپروردهٔ او بود، چون زادان فرخ در فتنهٔ ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت، وزبان عربی رابجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی ازمردم عجمی باوصد هزار درهم وعده دادند که ازین کاربر گردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی برگردانید. چون مردانشاه پسرزادان فرخ اطلاع یافت برجوشید وبادردل گفت : «خداریشهٔ ترا ازدنیا برکشاد! آنچنانکه ریشهٔ فارسی (پهلوی) راکشیدی!»[1]

این بود مثالی ازخدمت مردم خراسانی به زبان عربی . وازان برمی آید که آداب وآثار کهن ثقافت محلی باچه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ماز آثارمنظوم یامنثور زمان حلول اسلام ـ بهر زبانی که باشد ـ بکلی تهی دستیم. اما ازبرخی آثارمحدودو کوچکی که جسته وگریخته پس از قرون اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پښتو ودری هر دو در قرن اول اسلامی السنهٔ پرورده وپخته ورسیده یی بوده اند .

درفصل اول این کتاب ازدودمان سوریان غوربه تفصیل سخن راندیم ، که از مردم غورامرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میراندند، و درمکا وحتی که بین امویان وعباسیان برسرامرخلافت افتاده، طرفدارخاندان نبوت بودند.

ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیرپولادشنسپی درحدود ۱۳۰ هـ ۷۴۷م امارت داشت که ازهمراهان بومسلم خراسانی بود وبعد ازوپسرش امیر کرور جهان پهلوان زمام امارت سوریان غوررا بکف گرفته بود، اودرسنه ۱۳۹هـ ۷۵۶م درمندیش

---

۱ ـ الفهرست ۳۳۸

غور برمسند امارت نشست، وبعدازامارت‌وفتوح زیاددرجنگهای ۱۵۴ه ۷۷۰م در پوشنگ کشته شد،وی مردعادل وضابط وشاعر بود. [۱]

یکی ازاشعار حماسی اوکه آنراEPIC قدیم سرزمین غورتوان خواند، بوسیلهٔ تذکرهٔ شعرای پښتو پته‌خزانه‌تالیف‌محمدهوتک‌درسنه ۱۱۴۱ه ۱۷۲۸م به حوالت تاریخ سوری محمد بن علی بستی (حدود ۶۵۰ه ۱۲۵۲م) بمارسیده، که‌تاکنون قدیمترین شعر زبان پښتو شمرده می‌شود ، وماپیش ازان کدام اثر منظوم و یا منثورپښتو دردست نداریم .

مادرقسمت ۸فصل‌اول این کتاب، ترجمه‌دری این‌پارچهٔ‌حماسی امیر کروړ جهان پهلوان رانوشته ایم، که‌درینجا عین متن‌پښتو راهم می آوریم :

ویاړنه‌د امیر کروړ جهان پهلوان

زه‌یم زمری، پردی‌نړی له‌ما اتل [۲] نسته
په‌هندوسند وپرتخار او پر کابل نسته
بل په زابل نسته
له ما اتل نسته
غشی د من [۳] می ځی ، بریښنا پر میر خمنو [۴] باندی
په ژوبله یونم یرغالم [۵] پرتښتیدونو باندی [۶]

۱- برای تفصیل رك : فصل اول این کتاب وطبقات ناصری ۱ /۱۷۹ ببعدو تاریخ ادبیات پښتو ۷۴/۲ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش وپته خزانه ۳۳طبع کابل ۱۳۲۲ ش

۲- اتل : به‌فتحتین بمعنی نابغه وپهلوان‌و برگزیده ، که بطور علم هم استعمال شده ، مثلا اتل خان نام شخصی ازقوم سدوزیی پوپلزیی‌معاصراجداد احمدشاه بابا.

۳ -من : بقول البیرونی‌دلست، ولی‌چون‌محل‌ارادهٔ‌حیوان دلست، اراده‌راهم من میگفتند (کتاب الهند۲۳) درپښتو ازین ماده مصدر منل موجود است ، یعنی قبول کردن دردل به اراده وعزم.

۴ - میرخمن : دشمن

۵ - یرغالم‌یعنی هجوم می برم ازمصدرمردهٔ یرغالل (تهاجم) که‌دراشعارمتوسطین ازهمین ماده یرغل (هجوم)موجوداست . واگرآنرابرغالم‌بخوانیم‌ازماده برغلانیدن مشترك پښتو ودری خواهد بود یعنی می‌برغلانم ، ازهمین ماده فعلی دربیت لویکان غزنه هم‌آمده وشرح آن خواهد آمد .

۶-تښتیدونی : گریزنده وفرارکننده

په ماتیدونو [۱] باندی

له ما اتل نسته

زما د بریو [۲] پرخول [۳] تاویزی هسک [٤] په نمنځ وپه ویاړ [٥]

دآس له سوو می مځکه ریږدي غرونه کاندم لتاړ [٦]

کړم ایوادونه اوجاړ [٧]

لــه ما اتــل نسته

زما دتوري ترشپول [۸] لاندي دی هرات اوجروم [۹]

غرج [۱۰] وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم [۱۱]

زه پیژندویم [۱۲] په‌روم

له ما اتل نســته

پر مرو زما غشی لونی [۱۳] داری دښن [١٤] راځخه

د هریوالرود پرخندو ځم تښتی پلن [١٥] راځخه

۱ – ماتیدونی : شکست خورنده .

۲ – بری : فتح وظفر .

۳ – خول : تاج .

٤ – هسک : آسمان

٥– ویاړ : افتخار ونمنځ : سپاس.

٦ – لتاړ : درهم‌وبرهم

۷– اوجاړ : ویران ویجاړکنونی .

۸–شپول : هاله .

۹– جروم : جمع جرم معرب گرم به‌معنی گرم‌سیر.

۱۰– غرج : سرزمین غرستان

۱۱– اودوم : چاره‌وعلاج و افسون

۱۲– پیژندوی : معروف وشناسا

۱۳– لونی : می پراگند .

١٤– دښن : دشمن

١٥– پلن : پیاده

ڕپی [1] زڕن [2] ڕاشخه

لـه ما اتـل نسته

دزرنج سوبه [3] می‌د توری په‌مخسور [4] وکڕه

په‌باداری [5] می لوڕاوی [6] دکول [7] دسوروکڕه

سترمی تر بور وکڕه

له ما اتل نسته

خپلو وگڕو لره لور [8] پیرزوینه کوم

دوی په ډاډینه [9] بنه بامم [10] بنه‌یی روزنه کوم

تل یی ودنه [11] کوم

له ما اتـل نسته

پرلویو غرومی وینا درومی نه‌په‌ځنـدو په تال

نری زما ده نوم می‌بولی پردریځ [12] ستایوال [13]

په‌ورځو، شپو ،میاشتو، کال

له ما اتـل نستـه [14]

۱-ڕپی: می‌لرزد

۲- زڕن : دلاور ودلیر

۳- سوبه : فتح وظفر

٤- مخسور : سرخروئی

٥- باداری: سروری

٦- لوڕاوی: بلندی وتعالی

۷- کول : خانواده

۸- لور: دوراداری

۹- ډاډینه : اطمینان

۱۰-بامم: ازمصدر بامل یعنی ارتباط داشتن و پیوستگی.

۱۱-ودنه : نشوونما زماده وده

۱۲-دریځ . منبر وایستگاه

۱۳-ستایوال : مداح ازستایل یعنی ستودن

۱٤-پته‌خزانه ۳۳ ببعد

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره ونیامیخته باالفاظ السنهٔ دیگر است، وبرخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست ومشتقاتی دران موجود است که اکنون درزبان پښتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن ازپل (قدم) که اکنون بجای آن پلی گوییم یعنی پیاده. یا زړن (دلیر) که ازماده زړه (دل) ساخته شده واکنون بجای آن زړه ور مستعمل است. همچنین افعال یونم (ازماده یون = رفتار) ویرغالم (ازمادهٔ یرغل = هجوم) یا برغالم (از مادهٔ برغلانیدن دری وبرغالل پښتو) اکنون در زبان ومحاوره حتی نوشته موجود نیست. درحالیکه یون ویرغل درادبیات دورهٔ متوسطه پښتو دیده می شود.

ازپهلوی معنی نیز این قطعهٔ شعری وحماسی، درکمال متانت و علو احساس است، که قدرت ومقام اخلاقی شاعر ازان پدیدار ونمایندهٔ احساسات مردم دوستی وافتخار به مزایای اخلاقی ومواریث وسجایای ملی است.

ازپختگی بیان ومتانت الفاظ وانسجام ادبی وعلوتخیل وحماست گویندهٔ این شعر ظاهراست که زبان پښتو قبل ازین دوره مراتب طفولت و ناپختگی خودراطی کرده وبعداز قرنهاپرورش وزندگی ادبی باین مرتبت نضج وکمال رسیده است.

پارچهٔ دومی که مربوط باین زمان وقرن دوهم هجریست، به دودمان لویکان = لاویکان غزنه تعلق دارد، که مادرفصل نخستین این کتاب درنمبراول دودمانهای قدیم شاهی به تفصیل ازیشان گفتگو کردیم وگفتیم که ازقرن دوم مسیحی، آثار وشواهد وجود ایشان درتاریخ افغانستان بنظر می آید، وریشهٔ اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور وسردار وبزرگ پښتو است.

درهمین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، ویك بیتی که بلسان خلجیه (پښتو) بدست آمده، باشباع وتفصیل وارد شده ایم، وازروی آن میدانیم، که درعصر المهدی خلیفه عباسی وحدود ۱٦٤هـ ۷۸۰م خنچل کابلشاه درکابل برتخت شاهی نشسته بود، ودرغزنه وگردیز پادشاهی ازدودمان لویکان بنام خانان یاخاقان حکم میراند

خانان لویك بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که درغزنه بافاتحان تازی مواجه آمده ودین اسلام راظاهراً پذیرفته، وبعدازان بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده‌است .

ازروی اسناد یکه درمبحث دودمان لویکان، درفصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می‌شود، که درحد ود۱٦٤ ﻫ خانان اویك درغزنه‌بود ،واوپسرلویك وجویر (هجویر) حدود ۱۰۰ ﻫ ۷۱۸م است .چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویك ازترس فاتحان تازی ظاهراً بکیش اسلام‌درامد، ومجسمه لویك یکی ازاسلاف خودرادرزمین بتخانه درب بامیان غزنه دفن کرد ،ویکی ازاعضای خاندان او(شایدپدرش) پیش کابلشاه خنچل رفت. خنچل ازطرف این شاه پناهندهٔ غزنه یك بیت رابه‌لسان خلجیه (پښتو) به‌خانان غزنه فرستاد ،وآن اینست :

په زمی گزنه ښخېدلویك لویانو بویله لویا

کښه تور به براغلوم بلوم؟ مملـه تېزیوپه ملا

یعنی «لویك درزمین غزنه دفن شد،ولویکان بزرگی خودرا باختند. ولی من لشکر خودرا برمی‌انگیزم ...؟ توباتازیان همراهی مکن ! » [۱].

این نمونهٔ‌قدیم پښتوی قرن‌دوم هجری‌درالفاظ ولهجه وافعال باپښتوی کنونی‌ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل وزنده نیست، ولی ازروی اسناد قدیم دری وپښتو کلمات مذکورراشنـاخته می توانیم . مثلاً زمی درادب قدیم دری هم بمعنی‌زمین است، که‌درپښتوی کنونی زمکه گوییم. وگزنه هم‌شکل قدیم غزنه است که‌درسغدی ودری ریشه‌های آن موجود است بمعنی خزانه و گنج، که کنز عربی هم ازین‌ریشه معربّ گردیده [۲] وکښه تور (= کشتری بمعنی‌لشکر) نیز از کلمات قدیم پښتو است ، که‌ریشه‌های بسیار کهن آریایی دارد ،واکنون

۱ـ برای تفصیل این موضوع رك : رساله‌لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳٤٤ وتاریخ ادبیات پښتو ۱۹/۲ ببعد .

۲ ـ جوالیقی درالمعرب من الکلام الاعجمی ۱۳٦ طبع قاهره

ازمیان رفته ، ولی درخیر البیان پیرروشان (حدود ۹۵۰ هـ ۱۵۴۳م) بشکل تور کنبس بهمین معنی عسکر موجود است . اما براغلوم فعل مفرد متکلم ازمصدر مرده براغلول است ، که با برغلانـید ن دری هم ریشه بنظرمی آید ، ولی اکنون زنده نیست ودربارهٔ این مطالب درجلددوم تاریخ ادبیات پښتو طبع کابل به اشباع سـخن رانده ایم به آن رجوع شود .

ازآثار قدیم ادبی زبان پښتو تاکنون همین دوپارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست وتسلسل آن درقرن سوم وچهارم هجری نیز موجود است که بجـا ی خوددر مجلدات آیندهٔ این کتاب ازان سخن خواهدرفت .

اکنون میرویم به آثارباقیهٔ زبان دری درافغا نستان :

چنداثر کهن اززبان دری:

گفتیم که زبان دری هم مانند پښتو دربلاد کوهساران افغا نستان از غرب پـامیر وواخان تامروو سرخس وطوس ونشاپوراز اوایل قرون مسیحی مقارن با پښتو وپهلوی وجود داشت .

مورخان دورهٔ اسلامی زبان دری را ازفارسی وپهلوی همواره جدا دانسته اند ، ازانجمله عبدالله بن مقفع ، زبانهای آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می شمارد ، که پهلوی دراصفهان وری وهمدان وآذربایجـان گفته می شد . ودری که منسوب به دریعنی زبان درباربود ، لغت اهل خراسان ومشرق واهل بلخ شمرده می شد ، وبفارسی اهل فارس تکلم میکردند [۱] ، کـه همین مطلب را حمزه اصفهانی درکتاب التنبیه هم آورده وگوید که پهلوی درهفت شهر همدان - ماسبذان - قم - ماه بصره - صمیره - ماه کوفه وکرمانشاهان است ، وشهر ها ی ری واصفهـان وطبرستان وخراسان وسیستان وکرمان ومکران وقزوین و دیلم وطالقان از شهرهای پهلویان نیست . امالغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجهٔ خاص پـارس)

۱- الفهرست ۱۹

وزبان‌دری زبان‌خاص مردم درباربود ولغات مشرق واهل بلخ‌دران غلبه‌داشت.[1]

علاوه برزبان دری که‌درخراسان وبلاد افغانستان مقارن‌ومرادف‌باپشتو رواج داشت. درشمال خراسان لهجه‌سغدی‌درماوراء النهر، ولهجه خوارزمی‌درخوارزم اززمان قبل الاسلام معمول ومروج بود وآثاری ازان در دست است.

باری چون درسرزمین افغانستان‌لهجهٔ مردم‌دری بود، ماآثارباقیمانده‌دوقرن اول اسلامی‌راکه‌ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

یك سرود سیستانی

سیستان‌اززمان قدیم، کانون کیش زردشت‌بوده وبسااز روایات‌دینی‌زردشتیان باین سرزمین تعلق داشت. درعصرورود فاتحان‌اسلامی نیز درسیستان همین‌مردم باثقافت ومواریث قدیم دینی‌وفرهنگی خویش میزیستند، ومامی‌بینیم که درعصر مروان بن‌حکم‌اموی بعداز ٦٤ هـ ٦٨٣ م رستم بن مهرهرمزدمجوسی موبد ومتکلم سیستان‌بود، که حکمرانان عرب ازو سخنان حکمت شنیدندی.[2]

یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن درکتاب «گرشاسپ نامه» ابو المويد بلخی آمده آتشکدهٔ کرکوی است. وچون ازسیستان بهرات میرفتند، درنخستین مرحله بفاصلهٔ سه‌فرسنگی‌واقع بود.[3] و یاقوت درینجا آتشکدهٔ بزرگ مجوسی راهم ذکر میکند.[4]

بموجب قول موءلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالمویدبلخی نقل کرده، این آتشکدهٔ کرکویه راکیخسرو برپرستش گاه‌گرشاسپ‌درشارستان سیستان ساخته وبقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن‌روشنایی که‌فرادید، وگبرکان چنین گویند، که‌آن

---

۱ ـ تاریخ ادبیات دکتور صفا ـ ۱ ـ ۱٤۲

۲ ـ تاریخ سیستان ۱۰٦

۳ ـ اصطخری درمسالك وممالك ترجمه فارسی ۱۹۹ طبع تهران ۱۳٤۰ ش

٤ ـ معجم البلدان ٤/٤٥۳

هوش گرشاسپست وحجت آرندبه سرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش — خنیده گرشاسپ‌هوش
همی برست ازجوش — نوش کن می نوش
دوست بدا گوش — بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش — دی گذشت و دوش
شاها خدا یگانا ! — با فرین شاهی[1]

این سرود مذهبی‌راکه گبرکان در اوایل ورود اسلام میخوا بدند و حجت می آوردند ازآثار مغتنم باقیماندهٔ دری سیستانیست، که‌هر مصراع آن شش هجا دارد ،وازان دریافته‌میتوانیم ، که‌در دری‌مقارن ظهوراسلام‌چگونه‌شعرواوزان آن درافغانستان رواج‌داشت. واکنون ماقرائت صحیح این اشعار راکه مرحوم بهار خراسانی ازروی‌نسخهٔ واحده تاریخ سیستان ضبط وطبع کرده ، بامعانی کلمات دشوارآن می‌آوریم، که‌بقول اووزن این‌اشعار باید (تنا-تنن-تن-تن) باشد .

فرخته باذا روش — خنیذه گرشسپ هوش
همی پرست ازجوش — انوش کن می انوش
دوست بذ آگوش — به آفرین نهاذه گوش
همیشه نیکی کوش — (که) دی گذشت‌ودوش
شاها ! خدا یگانا ! — به آفرین شاهی !

درین سرود فرخته به ضمتین افروخته و خنیذه بضمه اول وکسرهٔ دوم بمعنی مشهور. وهوش بضمه‌اول وسکون‌دوم‌بمعنی‌جان وروان، وروش بضمهٔ‌اول‌وسکون دوم بمعنی روشنی ونوراست. وتمام این کلمات وتلفیق عبارات ومصاریع آن‌دلالت برقدامت‌این‌سروددارد. ومخصوصاًترکیب(بذآگوش) BIDH - AGOOSH جالب نظراست .زیرادر دری‌تخاری کلمه(به‌دری=په‌پښتو)پد PIDبود که‌درنوشته مکشوفهٔ سرخ کوتل بغلان مکرر آمده ، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پښتو

1-عیناً ازتاریخ سیستان ۳۷

به(ه)تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پښتو کله (وقتیکه) وساد CAD تخاری در دری چاه و در پښتو څاه شده است.

پس این PID دری تخاری درپهلوی پذ=پت، و درفرس قدیم PATi ودراوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که درزبان دری کنونی بجای آن (به) می آید.[1] و شکل قدیم (بد) دربرخی کلمات مرکب باقی مانده مانندبدین وبدان. فرخی راست:

بدین شایستگی جشنی   بدین بایستگی روزی

پس بذآگوش = به آغوش دری است، وازروی آن ما میدانیم که همان PID نوشتهٔ قرن دوم میلادی تاحدود ۳۷۵ه ۹۸۵ م درمرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمدبن احمد بشاری کلمهٔ مرکب از (به +رای) رابترای (بت + رای) بمعنی من اجل هذا شنیده بود.[2] که جزو اول آن همان پذ=پد = بت باشد.

دربارهٔ این سرود محققان رارأی برینست که ازدورهٔ قبل اسلامی بازمانده ودر عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته وباینصورت درامده است. وشایدزردشتیان قرون اولیهٔ اسلامی آنرابوضع اشعار دورهٔ سابقه ترکیب کرده باشند.[3]

درحدود ۶۰ ه

درزمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰/۶۴ه) هنگامیکه عباد (بضمهٔ عین) بن زیاد برادرعبیدالله بن زیاد (زیادبن ابیه پسراستلحاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با اویزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIGH شاعر تازی نژاد که یکی ازهاجیان معروف زبان عربیست (متو فی ۶۹ه ۶۸۸م)[4] به سیستان

۱- برای تفصیل این مطلب رك: مادر زبان دری ۱۰۲/۱۲۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش.

۲- احسن التقاسیم ۳۳۴

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱/۱۸۶ طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

۴- معجم الادباء ۲۰۰/۴۵

آمدودرینجازبان دری‌را هم یادگرفت،ودرجنگهاییکه عباد بطرف کابل و قند هار داشت شرکت کرد. ولی‌عباد بنابر مشغولی صعبی که‌بامور جهاد داشت، به تیمار ابن مفرغ نپرداخت وشاعر ازورنجید وهجوهای اوراگفت[1].

مثلاً عباد ریشی انبوه، ماننجوالی‌داشت وهنگام سواری باد دران افتادوبهر طرفش‌حرکت‌میداد، ابن‌مفرغ‌چون‌دید گفت:

الالیت اللحی کانت حشیشا　　　فنعلفها خیـول المسلمینـا

«یعنی: ایکاش! ریش‌هاعلف بودی‌تاازان به‌اسپان‌مسلمانان‌علف‌میدادیم.»[2]

این هجو سرایی ابن‌مفرغ نسبت به‌عباد به‌هتاکی ودشنام کشید، ودر اشعار خود به پلیدی‌مادرش سمیه واستلحاق‌او به‌ابوسفیان اشا رها کرد. بنابرین عباد بروخشم گرفت ومحبوسش کرد. وروزی اورا سیکی ومسهل خورانید وباخوکان اهلی وگربه وسگی‌درحالت جریان‌اسـهال ،روان گردانید. چون کودکان نگاه کردند منادی میکردند، بزبان پارسی کـه این چیست؟ این‌چیست؟ این‌چیست؟ شاعر هم جواب داد بپارسی که:

آ بست و نبیذ است　　　وعصارات زبیب است

ودنبهٔ‌فربه وپی‌است　　　وسمیه‌هم‌روسپی‌است[3]

روایت تاریخ سیستان چنین‌است ومطابق به‌آن باید این داستان در سیستان تحقق یـافته بـاشدوبه‌وضـع طبیـعی هـم نـزدیـکتـر است که کـودکـان بفارسی سـوال‌کنندوجواب ایشـانـرا هم‌شـاعر بپـارسی دهـد ولی منـابـع عربی مـانـندالاغـانـی (۵۱/۱۷) والبیـان والتـبییـن جـاحـظ (۱/ ۱۰۹) و تاریخ‌طبری (۱۹۲/۲) وخزانة‌الادب عبدالقادر بغدادی (۲ /۵۱۶) وطبقات‌الشعراء ص(۲۱۰) وقوع این‌داستان رادربصره وبامرعبیدالله بن زیادمیدانند ، که‌ابن‌مفرغ

۱ـ تاریخ سیستان ۹۵

۲ـ بیست مقاله علامه‌قزوینی ۱/ ۴۰ بحوالت الاغانی ۵۶/۱۷ ببعد

۳ـ تاریخ سیستان ۹۶

را ازسیستان بدانجا محبوس فرستاده بودند، وضبط مورخان عرب نیزازین گفتار ابن مفرغ چنین است :

آبست ونبیذ است وعصارات زبیب‌است سمیه‌روسپید است

این سه‌مصراع هفت هجاییست، وچون برخی از مورخان‌وکاتبان عرب‌دری رانمی دانستند در کلمات گفتار اوتحریف وارد آوردند ، وبنابرین‌این شعرباقسام وانواع نقل شد ،وجای وقوع آنرا به‌بصره بردند ،درحالیکه طبیعی نیست، در شهرعربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان‌درکوی وبرزن آنقدر باشند ، که درعقب شاعرمست مبتلابه اسهال‌بدوند، وشاعرهم برای ایشان فارسی‌بگوید!!!

بنابرین ماقول صاحب‌تاریخ سیستان راکه به‌واقعیت‌نزدیکست‌ترجیح دادیم، واین‌پارچهٔ قدیم‌دری‌را مولود سرزمین‌سیستان ووادیها ی جنوب‌افغانستان میدانیم وحدس اینست که‌کلمهٔ زبیب مصراع دوم‌هم مویز باشدکه‌تا کنون در زبان دری‌افغانستان بمعنی‌همان زبیب‌است. ولی‌اگر مویز باشد بانبیذ وروسپید درقافیت مطابق‌می آید، ونقص‌آن رفع‌میگردد .

سخن‌بلخیان :

گفتیم‌بلخ‌یکی ازمراکز مهم‌زبان دری‌بود، درسنه۱۰۸هـ حکمران اموی بلخ اسد بن عبدالله که‌ماشرح احوال‌اورادرفصل دوم‌داده ایم ، روی‌بفتح ختلان‌نهاد وازآمو یه گذشت. ازانطرف امیرختلان وخاقان ترك‌اورا شکست دادند. چون به بلخ‌بازگشت، مردم‌بلخ دربارهٔ اوسخنی طعنهٔ‌آمیز سرودند، که‌آنرا کودکان‌بلخ هم میخواندند :

از ختلان آمد یه برو تباه آمد یه

آبار(هباز)آمد یه خشك‌نزارآمدیه [1]

دربن‌پارچهٔ دری نیز بمرور دهوروناقهمی کاتبان تحریفاتی وارد آمده وحتی خودطبری هم‌درجای دیگرآنرا (ازختلان آمذی- بروتباه آمذی -بیدل فراز

۱- طبری ۵ /۱۴۴۸

آمذی) ضبط کرد . [1]

این چهار مصراع هشت‌هجایی راهم‌میتوان نمونهٔ گفتاردری اوایل قـرن دوم اسلامی دربلخ دانست، که‌فعل آمدیه دربرخی نسخ‌خطی (آمذی ــ آمـده) باشد وهوتسما گوید که آمدیه‌بجای آمدی‌درزبان‌بلخی‌خواهدبود ، درحالیکه آمدیـه AMADAYA فعلیست‌غایب مفردماضی قریب ، که‌اکنون‌هم‌درلهجهٔ قندهـار بجای (آمده است) مستعمل است‌مانند احمدبخانه آمدیه = احمدبه‌خانه آمده است .

درمصـراع دوم بروتباه درنسخ‌خطی ترونیه وبرویته هم‌بوده، که‌برو بضمتین بمعنی‌بروت یاآبرواست مانندان قول فردوسی :

که دارد گه‌کینه پایاب‌اوی ندیدی بروهـای پرتـاب اوی [2]

که‌پرتاب بایدصفت بروت باشد. ولی‌درین بیت‌بمعنی ابرواست که‌پرچین‌میشود:

بروپرزچین کرد نوشیروان شگفت آمدش کارهردو جوان [3]

درنثردری چنین‌آمده: «شبلی‌دست‌بر بـروی وی فرود آورد . » [4]

درمصراع‌سوم آباربایدآباره=آواره باشد، زیرااگرآنراآباربخوانیم‌دوهجاست واگرآباره‌بخوانیم‌سه‌هجامی‌شود ، که‌عددهشت‌هجایی‌مصاریع دیگرراپوره‌میکند. اگرچه درزبان دری آوار هم بهمین‌معنی آمده‌است‌مانندان‌بیت‌قطران‌تبریزی:

آوارشد از مسکن ومأوا صنم من ازطعنهٔ بدگوی وزبیغارهٔ دشمن [5]

مرثیهٔ سمرقند :

دیگرازقطعات‌شعری‌زبان‌دری که‌ازحوادث‌روزگارمصون‌مانده پارچه‌ایست از ابوالتقی یاابوالینبغی العباس بن طرخان ، کـه از شعرای عربی‌گـوی مربوط برمکیان بود،وشاید درصفحات آمویه زندگـی داشت، واورا دررثای خـرابی

۱ــ طبری ۵ /۲۹۰

۲ــ لغت‌فرس ۴۰۹

۳ــ شاهنامه ج ۴ بیت ۹۸۰۷

۴ــ طبقات الصوفیه انصاری هروی ۸۵۵ طبع عبد الحی حبیبی درکابل ۱۳۴۱ ش

۵ــ دیوان قطران ۴۹۶ طبع تبریز ۱۳۳۳ ش

سمرقند وتأسف بران گفتاری بوده، که‌دوبیت آنراابن خرداذ بـه (حدود ۲۳۰ ه ۸٤۱ م) چنین آورده:

سمر قند کند مند　　　بذ ینت کی افگند؟

از چاچ ته بهی !　　　همیشه‌ته خهی![1]

این‌پارچه که‌هرمصراعش شش‌هجا دارد (درصورت کسرهٔ اضافی دال سمرقنـد وتلفظ‌چاچ بدوهجا) ظاهرآباید درعصر برمکیان پیش‌از (۱۸۷ه ۸۰۳م) گفته‌شده باشد. که‌درقرائت آن‌هم‌اختلافست، وبعضی‌معنی آنراچنین نوشته‌اند: «سمرقند یلك ویرانه ایست که‌زینت خودراانداخته، ازشهرچاچ کـه‌بهتر نیستی! پس‌تو هـم همیشه‌از خطرنخواهـی جست.»[2]

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که‌ترابدین‌حال‌افگند؟تو از چاچ‌بهتری! همیشه‌تو خـو بی»[3]

اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیرالـذکر گفته‌شده آبادان نیست. بلـکه بالعکس خراب گشته و کنده‌است. بدلیل اینکه کنده‌درپښتو تاکنون‌بمعنی جای کنده شده‌است، که‌دردری هم‌بود، واعراب آنراخندق ساخته‌اند وناصرخسرو قبادیانی درخطاب به‌آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیـک　　　خوار داریشان همیشه کند مند[4]

درمنبع‌اول قرائت‌بزینت صحیح‌نیست، بدین‌ات (یعنی بدین حال ترا) درست است. دربیت‌دوم (نه‌بهی- نه‌جهی) نیزدرست بنظرنمی‌آید، وته‌بهی - ته‌خهی‌عیناً به‌تراکیب پښتوی کنونی می‌مانند: ته‌به‌يي- ته‌خه‌يي! یعنی توبهتری! وتوخوبی! کـه قرابت‌دو زبان‌پښتو ودری رادرقدیم نمـایند گی می کند.

۱- المسالك والممالك ۲۶ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲/ ٤۹۳

۳- تاریخ ادبیات دکتورصفا ۱٤۹/۱

٤- دیوان ناصرخسرو ۱۲۲طبع تهران ۱۳۳۹ش

دربارهٔ ابو الینبغی ذکری در کتاب الوزراء جهشیاری موجوداست، که او با یحیی وپسرانش فضل وجعفر برمکی محشور بود. ودر عربی هم شعرمیگفت، روزی گفت:

صحبت البرامک عشراً ولا　　و بیتی کراء وخبزی شرا

یعنی «ده سال متوالی بابرمکیان همنشین بودم، درحالیکه اکنون درخانهٔ کرایه نشسته‌ام، ونان ازبازار میخرم.»

چون یحیی بشنید، اورابه کرم خود نواخت وبه پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش ووظیفه مقررشد.[1]

عباس مروزی:

یاابوالعباس بن حنوذ (جبود؟) مروزی، که بقول محمدعوفی: «چون مامون درسنه ۱۹۳ﻫ ۸۰۸م به مرو آمد، او که درشهر مروخواجه‌یی بود بافضل ودرشعر هردو زبان عربی ودری مهارتی کامل داشت، درمدح مامون قصیده‌یی سرود باین مطلع:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل درعالم یدین

مرخلافت راتوشایسته چومردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چورخ راهردوعین

دراثنای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی راهست با این نوع بین[2]

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تااین لغت
گیرد ازمدح وثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعرراهزاردینارصلت فرمود، ولی بعدازوکسی شعرپارسی

۱- مقدمه اخبار برامکه ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش وکتاب الوزراء والکتاب جهشیاری ۲۰۱ طبع قاهره ۱۹۳۸م

۲- به فتحه اول بمعنی بریدگی ودوری (المنجد)

نگفت، تادر نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود برخاستند.»[1]

برین روایت عـ.فی برخی از فضلاء صاحب‌نظر اعتراضاتی دارند، واین شعر را هم مجعول دانند[2]، وازمهمترین انتقاداتیکه بران‌وارد کرده اند اینست:

اولاً[3]: قصیده دریکی‌از بحورعروضی خلیل‌بن‌احمد (متوفی ۱۷۵ هـ۷۹۱م)است، ودر مدت ۱۸ سال بعدازوفات واضع، چگونه اینطور بحوردراشعار دری آمده باشد؟

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم‌است.

دوم: کثرت‌استعمال کلمات عربی دلیل‌است برینکه این شعر از قرن‌دوم هجری نیست، زیرادرینوقت کلمات عربی اینقدر به‌دری نیامیخته‌بود.

سوم: قول عوفی خبرواحداست‌واعتمادرانشاید.

چهارم: چون در شعرمامون‌را شایسته خلافت گفته، ودورۀخلافتش از محرم ۱۹۸هـ ۸۱۳م آغازمی‌شود، پس‌چگونه در ۱۹۳هـ که‌اول ورودمامون بمرو است، اورا خلیفه گفته باشند؟

پنجم: طرز واسلوب‌وانسجام ورعایت‌صنایع تماماً شباهت به‌سبك‌اشعارقرن سوم وحتی چهارم دارد، وآثار وضع وتجددبروجنات آن لائحست.

ششم: شعر کس بدین منوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده وسبك قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم‌می‌ماند.

هفتم: محالست مامون این نوع شعررا که ازجنس کلام‌دری آن‌عهدنیست بفهمد.[3]

درمقابل‌این‌اعتراضات‌سبعه‌دلایلی‌موجوداست، که‌نظر به جعل‌ووضع شعر

۱- لباب‌الالباب محمدعوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ش

۲- مانندعلامه قزوینی دربیست مقاله ۳:۴ بیعدومرحوم عباس‌اقبال درمجله کاوه برلن شماره ۲۵ سال ۲ ودکتورصفا ۱، ۱۷۸

۳- تاریخ ادبیات استادهمایی ۵۰٦/۲

وارد میکند . مثلاخلیل بن احمد ایجاداوزان نکرده بلکه مدون عروض است. وپیش ازو هم درعرب جاهلی وهم عجمیان تازی گوی مانند زیاداعجم اصفهانی (متوفی ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) وموسی شهوات آذر بایجانی (متوفی ۹۳ هـ ۷۱۱ م) وغیره اشعاری را گفته اند، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد، وچون عباس مروزی هم بر شعر هر دو زبان دری وعربی مسلط بود، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء که عروض نمیدانند، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آمدیه» نیز در بحر رجز مطوی مخبون[1] مطابقت میکند، درحالیکه گوینده بلخی آن درحدود ۱۰۸ هـ و ۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است .

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر دران تازگی ازنظم عربی به فارسی منتقل گردیده، وچون ممدوح اوعرب بود ، پس شاید خواسته است، طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم : قول عوفی درین مورد خبروا حدنیست. بلکه سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ ۱۵۰۵ م) در کتاب الوسایل الی معرفة الاوائل از کتاب الاوایل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هـ ۱۰۰٤ م) گوید که: «اول من نظم شعرفارسی ابوالعباس بن حنوذالمروزی.» که حتی درین جمله نام پدر شاعر راهم آورده اند .

چهارم: عباس نگفته که مامون دران زمان حتماً خلیفه است، بلکه او راشایستهٔ خلافت دانسته ، که میتوان یك شاهزادهٔ ولیعهد را درخور سلطنت وخلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه ومماثله وامثال آن امر مستحدث نیست، بلکه همواره این صنایع درالسنه موجود بوده وپیش ازانکه ابن معتزعباسی فن بدیع راتدوین کند، شاعران وظریفان دراشعار واقوال خود آورده اند .

ششم وهفتم: شاعر میگوید که پیش ازو برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند، آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ درحالیکه این سخن مانند است باینکه شاعری گوید: «طرح نوی درسخن انداختم» واینکه گوید مامون به مفهوم

---

۱ ــ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن .

ایـن شعرنفهمیده باشد. درحالیکه اکثر کلمات آن عربیست، ومامون هم از مادرخراسانی بدنیا آمده وازسنه۱۹۳تا۲۰۲ه تقریباًده سال درمرو وخراسان بود، پس حتماً اینقدرفارسی رامیدانست که این اشعارمعجون مرکب فارسی وعربی رافهمیده باشد. وهم امرحتمی نیست که ممدوحی مضمون ونکات وزبان شعرمدحیه رابتمام وکمال بداند، ومامیدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی وفارسی وغیره بوده اند، همه آنقدرعالم ودانشمندنبوده اند، که بتمام مطالب ومزایای کلام مادح پی ببرند. مثلاشاهان سلجوقی که مداحان آتش زبانی داشتند، دراوایل دارای سواد هم نبوده اند.[1]

باری تردید وتزئیف قول عوفی بدون داشتن شواهد یقینی باحدس وگمان دشوار است، واین قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شك ویقین مشوش خواهد ماند، تا وقتیکه در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

امابرای پژوهندگان تاریخ ادبیات وفکر خراسان ونقادان ادب، دانستن این مطالب واسناد ـ اگرچه اخبار آحادباشد ـ واجب است، وباید گفت که اگراین شعر را با آثار باقیهٔ دیگر دری ازهمین عصر مقابله ومقایسه کنیم، وبازآنرا درقطار آثار وقصاید قرن پنجم وششم بگذاریم، شباهت آن باآثار موخرالذکر بیشتراست تابه چنداثر باقی ماندهٔ قرن دوم. ونیز کسانیکه درمقابل اعتراض های دستهٔ اول، دلایل خودرا در رد همان اعتراضات گفته اند، در صحت وسقم اصل قضیه وارد نشده اند، بلکه برای الزام خصم، دلایل الزامی را آورده اندنه اقناعی. بنابرین درین مورد تا قرینهٔ ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، باضرس قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی رادر ۲۰۰ ه ۸۱۵ م نوشته واین بیت اورا آورده است:

معذورکن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا کـه غریبم من ومجروحم وخسته[2]

۱ـ تلخیص ازتاریخ ادبیات همایی ۲/ ۵۰٤ ببعد

۲ـ مجمع الفصحا ۱۳۱/۱۰ طبع طهران ۱۳۳٦ش

حنظله بادغیسی

شاعر دیگریکه به‌اواخرعهد زیر بحث‌ما مربوطست ،حنظلهٔ بادغیسی از خجستان(بضمتین) شمال غربی هرات باشد، که درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م زندگانی داشت، ومحمدعوفی اوراشاعر شکرسخن‌عهد طاهریان(۲۰۵/ ۲۵۹ه) خوانده‌واین‌دو بیت اوراروایت کند:

یارم‌سپند اگرچه‌برآتش‌همی‌فگند   از بهرچشم، تا نرسد مرورا گزند
اورا سپندوآتش،ناید همی بکار   باروی‌همچو آتش،وباخال‌چون‌سپند[1]

نظامی‌عروضی‌سمرقندی‌نیزدوبیت‌اوراچنین آرد ، که‌احمدبن‌عبدالله‌خجستانی مردی‌خربنده‌بود.روزی‌در خجستان‌بادغیس، دیوان حنظله بادغیسی‌راهمی‌خواند تا بدین دوبیت‌رسید:

مهتری گربکام شیردرست   شوخطرکن[2]زکام شیربجوی
یابزرگی‌وعز و نعمت‌وجاه   یا چومردانت‌مرگ‌رویاروی[3]

خواندن‌این دوبیت‌داعیه یی‌درباطن‌احمدپدیدآورد ،خران‌بفروخت وخودرا بمرتبت بزرگ‌رسانید[4].وبنابرین‌روایت،حنظلهٔ‌بادغیسی بایدپیش‌ازسنهٔ ۲۶۲ه ۸۷۵م که‌سنه قتل خجستانی‌درنشاپور بردست‌غلامان‌خوداوست.[5] زندگی‌داشته باشد، که‌تاریخ‌وفاتش‌راهدایت ۲۱۹ه ۸۳٤م‌نوشته‌است.[6]

حمدالله‌مستوفی(۷۳۰ه ۱۳۲۹م)وقوع‌این داستان‌و شنیدن‌ابیات‌حنظله و بحرکت‌آمدن ازان را به سامان‌جد شاهان سامانی نسبت داده، [7]

۱- لباب‌الالباب ۲/ ۲٤۱ طبع استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش

۲- خطر: قدر وعظمت‌و بزرگی و آفت‌ودشواری (برهان‌قاطع ۲/ ۷۵۸)

۳- رویاروی: مقابل‌و رو برو.

٤- چهارمقاله ٤۲ طبع دکتورمعین تهران ۱۳۳۳ ش

۵- ابن‌اثیر۷/ ۱۲۰

٦- مجمع‌الفصحاء ۲/ ٦۰۰

۷- تاریخ گزیده ۳۷٦ طبع‌طهران ۱۳۳۹ ش

واین سامان دهقان روستای سامان دربلخ بود ،[1] که اورا سامان خدات گفتندی، وبا اسدبن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/۱۲۰هـ) معاصرت داشت .[2] چون وفات حنظله را ۲۱۹هـ۸۳٤م نوشته اند، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعرحنظله را شنیده باشد .

بهرحال باید گفت: که این اشعارحنظله در کمال فصاحت ومتانت بنظرمی آید، وباید پیش ازودرزبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد، تادرعصرحنظله شعردری باین درجه جزالت واستحکام رسیده باشد .

محمود وراق هروی :

ازشعرای ذولسانین دری وعربی قرن سوم هجری وازطبقهٔ قدیم شعرای معلوم اوایل دورهٔ اسلامی محمودبن حسن هروی ست که پیشه وراقی (صحافی وکتب فروشی) داشت ، ودرزهد وآداب وحکم اشعارفراوان دارد، وابوبکربن ابی الدنیاوابوالعباس بن مسروق وغیره محدثان ازوروایت کنند، ودرخلافت معتصم (۲۱۸/۲۲۷هـ) مرده وگویند که وی کنیزکی داشت ومعتصم آنرا به هفت هزاردینارمیخرید، ولی وراق نفروختش. چون وی بمرد، اوراخلیفه ازورثهٔ وراق به هفت صد دینارخرید .[3]

امامنهاج سراج گوید: که کنیزک محمود وراق راتبه نامداشت، ومحمدبن طاهر پادشاه خراسان (۲٤۸/۲۵۹هـ) بخریدن آن میل کرد، ولی چون عشق کنیزک رابامحمود بدید، اورا باچهارده بدره سیم بدوبخشید .[4]

تاریخ وفات محمود را هدایت ۲۲۱هـ ۸۳۵م ،[5] وابن شاکر کتبی[6] حدود ۲۳۰هـ ۸٤۱م

۱-سنی ملوک الارض ۱۵۰

۲-تاریخ بخارا ۹۰

۳-الانساب سمعانی ۵۸۰

٤-طبقات ناصری ۳۲٤/۱ طبع حبیبی

۵-مجمع الفصحاء ۳ / ۱۱۸٤

٦-فوات الوفیات ۲۸۵/۲

وزرکلی درحدود ۲۲۵ه ۸۳۹م [1]نوشته اند، وبهر صورت درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م زندگانی داشت، واشعارعربی اورا المبرد درالکامل، وابن شاکردرفوات الوفیات وخواجه‌عبدالله انصاری هروی آورده‌اند، که اکثر آن حکم ومواعظ است مانند این شعر:

تعصی الاله وانت تظهرحبه هذا محال فی القیاس بدیع
لوکان حبک صادقاً لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع [2]

«این کارعجیبی است که باوجود اظهارحب پروردگار، از اوامرش عصیان کنی! اگر دردوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت اورامی‌نمودی. زیرا محب همواره مطیع محبوبست» درگردش روزگار گوید:

الدهرلایبقی علی حالة لکنه یقبل او یدبر
فان تلقاک بمکروهه فاصبر، فان الدهر لایصبر [3]

«روزگار بریک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد وگهی پشت. پس اگر ازوتلخی بینی، صبرکن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد.»

ازاشعاردری محمود هروی این دوبیت بوسیلهٔ هدایت بما رسیده:

نگارینا بنقد جانب ندهم گرانی دربها، ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت نهم جان از کف ودامانت ندهم [4]

مخفی نماندکه هدایت کتاب تاریخی نیکو را بـه این محمود وراق هروی نسبت داده، [5] ولی دراینجا بین او ومحمود وراق مورخ ومولف عصرسطان مسعود غزنوی که معاصربیهقی بود، [6] خلط روی داده. درحالیکه بین این دو وراق همنام زیاده از دوقرن فاصله بوده است.

---

۱ - الاعلام ۴۲/۸

۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰

۳- فوات ۲/ ۲۸۶ و مصباح الهدایه ۴۰۹ که این ابیات را به رابعه نسبت داده است.

۴- مجمع الفصحا ۱۱۸۴/۳

۵- همین کتاب

۶- تاریخ بیهقی ۱/ ۲۶۱

علوم نقلی وعقلی

مقصد مادرین مبحث روشن ساختن وضع افغانستا نست در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که بادین اسلام دردنیای عرب رواج یافته ودرسرتا سر عالم اسلام بزبان عربی منتشر شده است .

اعراب با آمدن اسلا م در حیات عقلی و فکری بمرحلهٔ جدیدی قدم نهادند ، و مطابق دساتیریکه برای سیرعقلی بشری موجو د است، ازدورهٔ سرعت تصدیق وقبول اوهام وخرافات، که دورهٔ ابتدایی سیرعقلیست به دورهٔ شک وبحث که مرحله دومست رسیده بو دند .وچون اسلام آمد بمرتبهٔ سوم سیرعقلی یعنی دورهٔ عقیدت و ایمان رسیدند ،وپس ازین دورهٔ عقل درعصرعباسیان آغازشد، [1] که ما درصفحات آینده ازان بحث خواهیم کرد.

درافغانستان مقارن ظهورراسلام، دورهٔ خرافات واوهام به منتهای خو د رسیده بو د ، اوضاعی راکه هیون تسنگ وديگرزايران درمعابد بودایی و دیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، ودریادداشتهای خود آنرا نگاشتند، ازحکایات عقایددینی ممسوخ مملوست .

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرهار را باستناد اقوال زایران چینی مورد غورقرار میدهیم:

شی فاهیان درحدرد ٤٠٠ م بعد از زیارت معبد جمجمهٔ بود ا درهده به پای تخت نگـاراهــارا(ننگرهار) درحدود جلال آبادکنونی رسید. وی درجنــوب

۱ـ احمد امین درضحی الاسلام ۲/٤ این مراتب سیرعقلی را ازتاریخ ارتقای علمی تألیف دراپر DRAPER برداشته است .

غرب کوه مغارهٔ سنگی را دید، که به‌عقیدهٔ مردم آنوقت بودا درینجا سایهٔ خودرا گذاشته بود، وازفاصله ده‌قدم‌درین مغاره عیناً شکل حقیقی بودا باعلایم و مشخصات ورنگ طلایی دیده می شد، ولی اگرنزدیکتر میرفتند، شکل مذکور خیره وناپدید می شد. وکذلک فاهیان‌در شمال شرق در مدخل وادی (غالباً لغمان) وهار (معبد) عصای بودا رادیده، که‌ازچوب‌صندل بود، وسر آن شکل نرگاوی داشت بطول تقریباً ۱۶ فت که آنرا درغلاف چوبی جای‌داده‌بوند، وهزارنفرهم‌نمی‌توانست که آنراحرکت دهند!!![1]

بعدازشی، فاهیان‌زایردیگرچینی سونگ‌ین در ۵۱۸ م به‌همین سرزمین ننگرهار رسید، اوهم معبد جمجمه‌بودارادرهده‌زیارت کرده‌وبه‌معبد کیکالام KI-KA-LAM (غالباً مهترلام لغمان) آمد، کـه‌در ان یك عبای بـودا KASHAYA در سیزده‌پارچـه وعصای بودابطول تقریباً ۱۶ فت‌وجودداشت، که‌این‌عبادروقت پیمایش گاهی دراز می شدوگاهی کوتاه(!!!) وعصاکه درغلاف چوبی مورق ازطلاجای داشت وزن آن‌نامعلوم بود. زیرا گاهی اینقدرگران‌بود که‌صدنفر هم آنرابرداشته نمی‌توانستند، ووقتی آنقدرسبک‌بود که‌یکنفرهم آنرابرمیداشت، ومغارهٔ سایهٔ‌بودارامغاره گوپاله GOPALA میگفتند، که‌هرگاه بقـدر ۱۵ فت‌داخل مغارهٔ کوه شده‌وبسمت‌غربـی آن بمقابل دروازه نگریسته می شد، شکل‌بودا باعلایم مشخصه‌خودظاهرمـی شد، واگر نزدیـکتر میرفتند، خیره‌وازنظرناپدید میگردید، واگربادست جایی‌راکه‌شکل‌مذکور ظاهرشده‌بودلمس میکردند، جزدیواری نبود، واگرازان به‌قهقرا برمیگشتند بازشکل بوداظهور میکرد، وازهمه اولترعلامت مخصوص بین‌ابروان که دربین مردم خیلی نادراست جلب نظر می نمود.

این مغارهٔ سایه بوداومعبدگوپاله تاعصرهیون تسنگ‌وحدود(۹ ه) هم موجود بود. ولی درینوقت مدخل آن تنگ وخودمغاره‌تاریك‌بـود، وبقول هیون‌تسنگ در اعصارقدیم، سایهٔ‌بودادریـنجادیده‌می شد، که‌خیلـی درخشان‌ودارای‌خصـایص قیافت‌اوبود. ولی بعدهامردم آنرامثل‌سابق ندیدند، واکنون‌فقط یك شبیهٔ‌خیـرهٔ او

۱ـ سی‌ـیوـ کی ۱۹ حصهٔ سفر فاهیان.

دیده می شود .

هیون تسنگ علت پیدایش این مغاره راهم چنین شرح میدهد که درزمان حیات بوداشبانی بود که شیروقیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی از تهیه آن ناکام ماندو مورد توبیخ شاهی گردید. بنابرین به ستوپه اطمینان آینده آمده گل تقدیم ودعا کرد، که اژدهایی شود تاازشاه انتقام کشد. بعدازین شبان خود را ازسنگلاخ کوه پایین انداخت وهلاك شدو بشکل اژدهای دمانی درامد، واین مغاره را اشغال کرد. [1] ولی بودا تاتها گاتا [2] بقوهٔ روحانی خوداز هندوسطی بدینجا آمد واژدها را از قصد تباهی آورش بازداشت ، وازوبرای حفظ ودفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. اژدها ازوخواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خودقیام کند. ولی تاتهاگاتا گفت : که او سایهٔ خود را درانجاخواهد گذاشت ، واگر ارادهٔ بدی در دلت خطور کند، باین سایه بنگر! تاآن اراده زایل گردد (! !!) [3]

اینست آنچه سه نفر چینی دربارهٔ این معبدخرافت آلودسایهٔ بوداو کیفیت پیدایش آن بطورخرق عادت ودور ازقوانین فطرت نوشته اند ، واز تمام روایات زایران چینی بودایی برمی آید ، که دران عصر سرعت تصدیق واوهام براذهان وعقل جامعه مسلط بوده، وراهبان بودایی ودیگر کیش هادر معابدفراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات ونذوروامو ال ونقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش ازنشر دین اسلام ، دورهٔ شک وپژوهش وتحری هم آغاز شده بود، ومخصوصاً حملهٔ هونان سپید آریایی نژاد ازتخارستان بعداز ۵۰۰م بودائیان تارك دنیاراتکانی داده بود، وما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته ، ومعابد پیروان این کیش را درکابل وگندهارا ازبین برده بودند، وچون درسنه ۱۳۴ه ۷۵۱م ووکنگ چینی از

۱ــ درسمت شمال غربی جلال آباد برکنار شرقی دریای کابل نزدیك بندرونته مغار های فراوان برتپه های کوهی موجود است واحتمال میرود که مغارهٔ سایه بوداهم درینجا بود .

۲ــ در سنسکریت تاتها بمعنی پدرو مقدس + گاتا یعنی شخص است که جمعاً شخص مقدس بیاشد(قاموس هندوستانی)

۳ــ سی ــیوــ کی ۱٤۷

ختن به گندهارا رسید، در انجا ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربارو ملکه وو زیران او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها(هیاطله) ویران کرده بودند.[1]

این شکست کیش بودایی وتخریبی که مهراکولاودیگر شاهان هفتلی در گندهارا وکشمیروهند کردند، مردم بودایی افغانستان راتکان دادومی بینیم که کیش فرسوده ووضع وخیم اجتماعی وروحی خود را بنظر شک ونارضایی می دیدند، ومادرفصل اول کتاب جاییکه ازرتبیلان زابلی صحبت میکردیم، وبازدرقسمت تشکیلات دولتی همین فصل چهارم به حوالت بلاذری، تمایل شدید رتبیل را به اعراب فاتحی که پیام اسلام را باشدت وصلابت وصفات پسندیدهٔ خود آورده بودند نشان دادیم.

نشروتعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود، ویکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سغدی خریمی (بهمین ماده ازروی فهرست کتاب رجوع شود) که بافتخار بنژاد عجمی شهرت داشت، بازهم ازدورهٔ پژوهش بدورهٔ ایمان ویقین قدم گذاشته، ودرشعریکه به مفاخرا جداد عجمی خود وسواران مروو بلخ که دارای حسب ونسب بودندمی بالد چنین گوید:

ملكنا رقاب الناس في الشرك كلهم	لنا تابع طوع القياد جنيب
فلما اتى الاسلام وانشرحت له	صدور به نحو الانام تنيب
تبعنا رسول الله حتى كأنما	سماء علينا بالرجال تصوب[2]

«مادرایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم وبما مطیع بودند، چون اسلام آمد وصدور مردم را انشراح داد، پس مارسول خدارا پیروی نمودیم.»

دورهٔ عقیدت وایمان باآمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری آغاز شد، ودین اسلام باسرعت تام انتشار یافت، وبرتمام مسایل اجتماعی ـ ازانجمله برعلم ـ اثر کرد، ودین تا آخر عصر اموی شالودهٔ سایر حرکات علمی بود. غزوات وسیرت نبوی وفتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن وحدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱ـ تمدن ایرانی ۳۰۴ مقاله رنه گروسه

۲ـ ضحی الاسلام ۱/۶۵

داد. ودانشمندان اسلامی از راه دین بـه ترتیب تفسیر وحدیث وفقه پرداختند . ایشان باایمان کامل وبدون مجال شک وتردید به تفسیر غوامض نصوص وفراهم آوردن احادیث واستنباط احکام از قرآن وحدیث وتطبیق آن همت گماشتند.[1]

نویسندگان اسلامی علومی راکه بهقرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یاشرعی وعلومیکه آنرا اعراب از دیگران گرفته اند، علوم عقلی یاحکمی نامیده اند .

علوم نقلی عبارت بود از :

علم قرآآت ــ تفسیر ــ حدیث ــ فقه ــ نحو ــ لغت ــ ادب ــ سیر ومغازی .

اما علوم عقلی عبارتند از :

فلسفه ــ هندسه ــ نجوم ــ موسیقی ــ طب ــ سحر ــ کیمیا ــ تاریخ ــ جغرافیا .[2]

سهم خراسانیان در علوم نقلی

باوجود انحطاطیکه دراکثر امور اجتماعی وفرهنگی درزمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود ، ومادرسطور سابق روشن ساخته ایم ، بازهم برخی از آثار فرهنگ قدیم باقی بود ، وخراسانیان بازندگی علمی عصر خود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتیکه کابلشاهان آخرین مراتب سقوط وانحطاط خود را می پیمودند ، بازهم در دربار این شاهان ، اثری از حرکت علمی وحیات فکری مشاهده می شد وقراریکه البیرونی گوید : یکی از علمای دربار کابلشاه اندپاله بن جیه پاله ، کـه اوگـره بـوت نا مداشت و مودب شاه بود ، کـتابـی را در علوم نجوم بنام شکهت پرت تالیف کرده بود .[3]

ابن طیفور در تاریخ بغداد روایت میکند : که عتابی شاعر معروف دورهٔ عباسی (مداح برامکه ومتوفی ۲۰۸ هـ ۸۲۳ م) گفت : که برای نقل گرفتن کتب عجم درخزانهٔ کتب مرو بودم ، واین خزانه از عصر یزدگرد تا کنون قایمست ، ودر کتب عجم معانی

---

۱ ــ ضحی ۲/ ۸

۲ ــ حسن ابراهیم حسن در تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۸۵

۳ ــ کتاب الهند ۱۰۵

موجود است ،لغت ازماومعانی ازیشانست .[1]

عتابی سه باربه بلاد عجم سفر کـرد ،وکتب خزانه مروونشاپوررا بخواند ، ودارای مولفات فراوان‌لغویست، که درعصرمامون‌بدر بارعبدالله بن طاهرپوشنگی پناه برده بود .[2]

اینکه‌درحدود۲۰۰ه ۸۱۵م‌هم کتب‌خانهای‌قدیم در مروونشاپور موجودومحفوظ بود .دلالت دارد برینکه این مردم رابعلم ودانش میلی ونشاطی بود .

باری خراسانیان و مردم افغانستان‌درتشکیل علوم نقلی اسلامی‌سهم بارزومهمی دارند .ایشان یاازموالی تربیه شده درخاندانهای تازی وکشورهای عربی بودند، ویاهم کسانی بوده اند ،که درشهرهاوروستاهای این سرزمین سکونت داشته واز علوم نقلی اسلامی بهره های‌کافی گرفته بودند .

علم قراآت :

چون‌قرآن‌عظیم‌اساس‌تمام‌زندگانی مسلمانان‌بود، بنابران به‌حفظ وتدوین‌وخواندن آن توجهی کردند،وپس ازانکه مصحف عثمـانی به ترتیبیکه امروزموجود است ، بامرحضرت‌عثمان‌خلیفه سوم،ازروی نسخ معتمدجمع آمد، آنرامطابق‌لهجهٔ عربی قریش نوشتند ،[3]ومصاحف دیگررابه امرحضرت عثمان بسوختند .[4]

چون نسخهٔ‌مرتبهٔ مصحف‌عثمانی بشهر هاوبلا داسلامی فرستاده شد ، درمدت کمی مردم آن بلاد درقرائت آن به‌قاریانیکه‌مورداعتماد ایشان‌بودنداقتفا کردند، واین قرائت هاشهرت یافت ،تادرنتیجه هفت‌گونه (یاده گونه)قرائت بوجودآمد واامامان آن درمدینه :

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹ه ۷۸۵ م درمدینه)

۲/ یزیدبن قعقاع مخزومی (ازتابعین ومفتی مجتهد متوفی درمدینه ۱۳۲ه)

۱- ضحی ۱/ ۱۸۰ بحوالت تاریخ بغداد طیفور۷ /۱۵۷

۲- بروکلمان درتاریخ ادب عرب۲/۳٦

۳- تاریخ الاسلام السیاسی /۳۸۸۱

٤- ابن اثیر۳/ ٤٦

و درمکه :

۳ / عبدالله ابن کثیرمکی (قاضی مکه و متولد و متوفی در ان۴۵/۱۲۰ه)

ودر بصره :

٤/ابوعمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۷۰ه، متوفی در کوفه ۱۵٤ه)

٥ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد ووفاتش در بصره ۱۱۷/۲۰۵ه)

ودرشام :

٦ / عبدالله بن عامرشامی وقاضی دمشق (تولد در بلقاء ۸ه وفات در دمشق ۱۱۸ه)

ودر کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجود کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ه)

۸ / حمزه بن حبیب زیات تمیمی (تولد ۸۰ه وفات در حلوان ۱۵٦ه)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد در یکی از قرای کوفه ووفات در ری ۱۸۹ه)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز. اسدی (تولد ۱۵۰ه وفات در بغداد ۲۲۹ه) [1]

ائمه قرا آت مصاحف این ده نفربودند ،که اعاظم رجال ادب وعلم و تقوا محسوب می شدند ،وعلماء وقاریان خراسان نیز ازیشان درقرائت قرآن بهره برده ودر نشرقرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه از مردم مروو بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود،درسنه ۱٦۱یا۱٦٦ ه بدنیاآمد ،وبرای تحصیل احادیث درعراق وحجازوشام ویمن سفرها کرد،وامام احمدبن حنبل وامام بخاری ومسلم وترمذی ونسایی ودیگران ازوحدیث گرفتند،ودرزهدوصدق وحفظ وفقه وحدیث شهرت داشت ،وبقول دارمی دربین اهل شرق وغرب بصدق ممتازبود ،ودارای تصانیف است که درنشاپور سکونت کرد،ودرسنه ۲۳۸ه ۸۵۲م همدرینجا بمرد [2] ، اودرقرائت ازکسایی پیروی وروایت نماید [3] ، ودراحادیث مسندی دارد ،که بقول

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۳/٦۱ والاعلام زرکلی .

۲– الاعلام ۱ /۲۸٤

۳– الفهرست ٤٥

بروکلمان جلد چهارم خطی آن درقاهره موجود است .[1]

ابن سلام هروی :

ابوعبید قاسم بن‌سلام‌هروی خراسانی که‌ازبزرگترین‌علمای‌حدیث وادب وفقه‌و قرائت است ،وی‌درهرات درسنه۱۵٤ه۷۷۰م بدنیاآمد ، ودرانجادرس خواند وببغداد شد، که درطرسوس ۱۸ سال‌قاضی بود،ودرسنه۲۱٤هبمکه‌رفت.ودرسال ۲۲۳ه۸۳۷م درانجا بمرد .[2] اوهم ازناشران قرائت کسائیست ،ولی‌درچندحرف بااو موافق نیست .

ابن سلام هروی ازرجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود : که در مقابل تالیف هرکتاب ازوده هزار درهم‌جایزه میگرفت، اونخستین کسی‌است که‌درعلم غریب حدیث کتاب نوشت ، ودرکتب خانهٔ ازهرمصر قدیمترین نسخهٔ‌خطی‌آن که‌درسنه۳۱۱ه۹۲۳م نوشته شده موجوداست ودیگر نسخه‌های‌خطی‌هم درکتب خانهای لیدن وکوپریلی‌استانبول ورامپور وسنددارد .

ازآثار دیگرش که‌ابن ندیم‌درالفهرست‌عددآنرا ۷۱ جلد میداند ، این کتابها مانده :

۲/ کتاب‌الاجناس من کلام‌العرب که‌خود ابوعبید ازکتاب سابق استخراج کرده ونسخهای خطی آن درلندبرگ وقاهره ورامپورهندموجود است.

۳ / غریب‌المصنف : دردوجلد درچهل‌سال تالیف‌شده ، وهزارباب دارد،و نخستین معجم بزرگ عربی مرتب برموضوعاتست که نسخ خطی آن در ایاصوفیاوقاهره‌واسکوریال‌وکتب خانهٔ فاتح وداماد زادهٔ استانبول موجود است .

٤ / کتاب‌الامثال : که‌بروایت ابن‌خالویه(متوفی۳۷۰ه۹۸۰م)درکوپریلی‌نمبر ۱۲۱۹ودرپاریس۳۹٦۹ ودرموصل۲۰٦ودرموزه برتانیا۹۹۵ورامپورهند موجود است،ونسخهٔ دیگر آن بروایت شاگردش علی بن‌عبدالعزیزدر مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۱۵۷/۳

۲- ابن قتیبه وفاتش را در۲۲٤هدرمکه می نویسد (المعارف ۵٤۹طبع قاهره۱۹٦۰م)

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، و نیز در قاهره موجود است که مختصر آن در سنه ۱۳۰۲ ه با کتاب تحفه البهیه در استانبول طبع، و نیز برتو آنرا از گوتنگن در ۱۸۳۶م نشر کرده والبکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دارد مخطوط اسکوریال ۵۲۶ و مکتبه فاتح استانبول ٤٠١٤

٥ /فضائل القرآن و آدابه : مخطوط برلین ٥٤١ وتوبنگن ۹۵، که در مجله اسلامیکا (۲۳/٦) از طرف ایزن وپرتسل نشر شده.

٦/ کتاب الایضاح : مخطوط مکتبه فاس قرویین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان و نعوته : مخطوط طبقبو ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد والضدفی اللغه : مخطوط عاشر افندی استانبول ۸۷٤

۹ / کتاب النعم والبهایم والوحش والسباع... طبع بویجس در مجلة فاکولتۀ شرقی بیروت ۱۹۰۸م

۱۰/ کتاب فی الایمان ومعالمه وسننه واستکماله ودرجاته : در مکتبۀ ظاهریه دمشق ٤/۱۱٦/۳۷

۱۱/ کتاب الخطب والمواعظ: در لپزیگ ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل وافعل : درقاهر ۲۸۱/۳۵

۱۳/ کتاب الاموال : مشتمل براحکام زکات وخراج براساس دلایل حدیث و مذاهب فقهی طبع محمد حامد در قاهره ۱۳۵۳ ه از روی نسخۀ خطی مکتبۀ عمومی دمشق .

۱٤/ رساله فیما اشتبه فی اللفظ واختلف فی المعنی : رامپور هند ۵۱۰

۱۵/ البلوی در کتاب الف باء ۲۷/۲ مضامینی از کتاب آداب الاسلام ابو عبید نقل کرده.

۱٦/ در کتاب لسان العرب ۲٦۳/۷ ، از کتاب ماخالف فیه العامه ابوعبید مطالبی را می آورد .

۱۷/در صبح الاعشی ۹۲/٤ مطالب فضائل الفرس او نقل شده.

۱۸/ در طبقات الشافعیه سبکی ۲۷/۱ از کتاب معانی الشعر او اقتباس شده.

۱۹/ درالمزهر سیوطی۲/۲۷٦، از کتاب مقاتل الفرسان اومطالبی برداشته‌شده.

۲۰/ دریك مجموعهٔ منسوب به ابوعبید مطالبی در بارهٔ ماورد فی القرآ ن من لغات القبائل، از کتاب مفقودواوغریب القرآن برداشته‌اند ، وبرهامش کتاب التیسیر عبدالعزیز الدیرینی متوفی ٦۹٤ه ۱۲۹٥م درقاهره‌طبع شده ۱۳۱۰ه[1]

ازروی این آثار ابن‌سلام هروی دریافته می‌توانیم، که او تنها قاری قرآن وراوی آن نبوده ، بلکه درتمام علوم نقلی یعنی لغت عرب وحدیث وتفسیر وفقه استاد بوده وبنابرین عبدالله بن‌طاهر پوشنگی پادشاه‌هموطنش همواره‌اورادوست داشته واز برجسته ترین دانشمندان عصرخودمی‌شمرد. وزرکلی علاوه بر آثار مذکور ، این کتابهاراهم ازنسخه‌های خطی آثار اوشمرده است :

۲۱/الطهوردرحدیث. ۲۲/ ادب‌القاضی. ۲۳/المذکروالمونث .

۲٤/المقصوروالممدود درقرائت . ۲٥/ الاحداث . ۲٦ـالنسب.[2]

تفسیر

علم تفسیر ازمهم‌ترین علوم‌نقلی اسلامیست ، که‌دردوقرن اول هجری جزو علم حدیث بود . بدین معنی که‌احادیث نبوی مشتمل برتمام معارف دینی بوده ومثلایك راوی حدیثی را روایت میکرد، که دران‌حکم‌فقهی بود.ودرحدیث‌دیگر شرح یکی از غزوات نبوی ، و در دیگری تفسیر کدام آیهٔ قرآنی ، و یاشرحی ازکدام‌حالت‌اجتماعی‌داده می شد، بنابرین‌فقه وتفسیرواخلاق وسیر همه‌اجزای‌علم حدیث بشمار میرفت .ومامی‌بینیم که درصحاح سته ودیگر کتب معتبر احادیث ، ابواب خاصی درتفسیرآیات قرآنی موجود، وبراحادیثی احتواء میکند، که‌در تفسیر برخی از آیات قرآنی درموارد خاصی از طرف حضرت‌پیامبر(صلعم) القاء وایراد شده است .[3]

---

۱ ـبروکلمان ۲/۱٥٥

۲ ـالاعلام ٦/۱۰

۳ـضحی الاسلام۲/۱۳۷

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خود شان نازل می شد، واگرهم گاهی ازدرك معانی ویا اشارات ومجملات آن در می ماندند، ازحضور نبوی در آن باره سوال وحل مشکل خود رامی نمودند، واین اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، وسینه به سینه انتقال یافت.

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، واحکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت، واین ملل نومسلم بازبان عربی نیز نوآشنائی یافته بودند، ودر آیات قرآنی هم ناسخ ومنسوخ ومفصل ومجمل وجود داشت، وشأن نزول آنهم توضیح میخواست، بنابرین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد.

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ٦٨ ﻫ ٦٨٧ م) است که آنرا برخی ازمفسران از مرویات اودر تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده‌اند. وبقول ابن ندیم: مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده وبعداز آن چندتن دیگراز مجاهد روایت نموده‌اند.[1] ومفسران دیگر پس از ابن عباس، عبدالملك بن عبدالعزیز[2] مشهور به ابن جریج (٨٠/١٥٠ ﻫ) واسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ١٢٧) ومقاتل بن سلیمان (متوفی ١٥٠ ﻫ) وغیره‌اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ٣١٠ ﻫ) است، که دراواسط قرن چهارم هجری در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد. (طبع حبیب یغمایی در ٧ جلد در تهران بعداز ١٣٣٩ ش)

پس علم تفسیر که درنزد ملل مسلمان عبارت ازدانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی وصرفی ونحوی و بلاغت وشأن نزول وتعیین مکی ومدنی ومحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومطلق ومقید ومجمل ومفسر ومدلول واحکام وموارد تأویل وقصص ووعید وامرونهی آن بود[3]، حسب ضرورت مورد توجه

---

١ ـ الفهرست ٥٠

٢ ـ اورا نخستین مصنف در اسلام وصاحب آثار وتفسیر شمرده اند (قوت القلوب ابوطالب مکی ٣٧/٢)

٣ ـ الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشاف اصطلاحات از تهانوی.

دانشمندان ومردم مسلمان قرارگرفت، که نتیجهٔ آن درک معانی وحقایق کلام‌الله واستنباط احکام شرعی ودساتیرحیاتی ازآن بود .

درقسمت‌شرح‌علم‌حدیث ، نامهای بسااز رجال ومحدثان وائمه این‌علم راکه ازمدارس خراسان برآمده‌اندذکرکرده‌ایم، که هریکی ازیشان‌درعین‌تدوین وتألیف صحاح وکتب معتبرسنن، درانکشاف تفسیرقرآن عظیم نیزکوشیده‌اند،ودرهریکی ازآثاراین ائمه، ابوابی دربارهٔ‌تفسیر کلام الهی نیزهست .

یکی‌ازقدیمترین‌تفاسیرقرآن‌به‌امام‌محمد باقربن‌علی‌بن‌حسین(رض)امام‌پنجم‌امامیه (۱۱٤/۵۷ﻫ)منسوبست ، که‌راوی‌آن‌ابوالجارودزیادبن منذر رئیس فرقهٔ جارودیه زیدیه (متوفی بعداز۱۵۰ ﻫ)است،واوهم خراسانی بود.[۱] واسحق‌بن راهویه مروی که‌ذکراودرمبحث قراآت گذشت نیزتفسیری‌داشت .[۲]وحافظ امام‌ابراهیم‌بن‌تهمان هروی‌عالم‌خراسان‌که ازباشان هرات‌بود(متوفی درمکه ۱۶۳ ﻫ ۷۷۹م)ودرصحاح حدیث ازوروایاتی شده یکی ازبزرگان‌حدیث و تفسیرو ازاساتید مدرسهٔ خراسان واستادعبدالله بن مبارک مری‌ودیگرمحدثان مشهوربود، [۳] وی علاوه برکتب السنن فی‌الفقه وکتاب المناقب وکتاب العیدین، مولف‌کتاب التفسیرنیزهست ، وحسن‌بن واقدمروی مولف‌کتاب‌التفسیروکتاب‌الوجوه‌فی‌القرآن .وعبدالله بن مبارک مروی دارای کتاب‌التفسیر، ومحمدبن‌یوسف‌فیریابی صاحب کتاب‌التفسیر، وابوالحارث سریج‌بن‌یونس مروی‌ازاجله محدثان‌وفقیهان ومصنف‌کتاب التفسیروکتاب الناسخ والمنسوخ‌وکتاب القراآت [٤]، همه مفسران خراسانی وپروردگان مدارس دینی این‌سرزمین بوده اند .

درسرزمین شرقی خراسان ومجاری مهران (سند)نیزبانشر دین اسلام ،تفسیر وترجمهٔ قرآن‌عظیم رواج‌یافته بود، که این‌حرکت‌فکری‌دراستقرارمبادی فرهنگی

۱—الاعلام/۹۳

۲—الفهرست ۳۲۱

۳—معجم‌المصنفین۳/۱۶۸

٤— الفهرست ۳۱۹ ببعد

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هند، فوائدفراوانی رابار آورد، وبساازرجال سندی رادرعلم حدیث وفقه‌ومغازی وغیره ازمشاهیر درجهٔ اول علمی اسلام می یابیم، که مادرصفحات دیگر، ازایشان ذکری کرده ایم. ودرقرن سوم هجری، این مبادی دران سرزمین استقرار تمام یافته‌بود. چنانچه‌درسنه ۲۷۰ه‍ ۸۸۳م راجه اروربه امیر منصوره اطلاع داد، که شخصی رابرای تعلیم مبادی اسلامی بدربارش بفرستد. درینوقت مردی ازغرب خراسان که‌سندی‌را آموخته بود وجود داشت، وبدربار راجه‌فرستاده‌شد، اوبخواهش راجه‌قرآن‌عظیم رابزبان‌سندی‌تفسیر وترجمه نمود، وعقائد اسلامی رانیزبه‌سندی منظوم‌وبحضور راجه‌اهداء کرد.[1]

حدیث

مصدردوم‌تشریع اسلامی ویکی‌از مهمترین‌علوم‌منقول‌حدیث‌بود، وآن اثر باقیمانده ازاقوال یاافعال حضرت رسول‌صلعم است که‌سنت گفته‌می‌شود، وبعدازقرآن‌عظیم دراهمیت وحجیت بدرجهٔ دوم واقع است.

درعصرنبوی‌قسمت‌اعظم مردم‌عرب‌ازخوانش‌ونگارش‌محروم بودند، بنابران احادیث حضرت پیامبر (صلعم) راشفاهاً یکی ازدیگری روایت میکردند، وچون‌از یکی بدیگری به‌تسلسل وعنعنه میرسید، البته‌دران تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد، که به‌غموض وابهام منجر میگشت، واین وضع تاقرن دوم‌هجری‌دوام کرد، تاکه درینوقت علمای اسلامی به‌جمع وتدوین حدیث همت گماشتند.[2]

گویند عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی درحدود ۱۰۰ه‍ ۷۲۸م به‌ابوبکربن‌محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ه‍ ۷۳۷م) نوشته‌بود، که هرچه راازحدیث‌وسنت رسول خدا دریابد آنرابنویسد.[3] ونیز ابونعیم روایت کرد: که عمربن‌عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت‌امری‌داد، تااحادیث نبوی رافراهم‌آورند.[4] اما این‌خواهش

۱ــ عجائب الهند ۳ طبع لیدن.

۲ــ تأریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۹۱

۳ــ الموطاء بروایت محمد بن حسن

٤ــ فجرالاسلام ۲۶۵ بحوالت تاریخ اصفهان

خلیفه درعصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت ،ودرعصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج رومی مشهور به ابن جریج (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰ هـ ۷۶۱م احادیث نبوی روایتی مجاهد وعطاء واصحاب عبدالله بن عباس رادرمکه فراهم آورد .ولی خلیفه منصور اورا جایزه‌یی نداد ،[1] وبعدازین کتب فراوان احادیث تدوین یافت ، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کارسهم بزرگی داشتند مثلاً :

عبدالله بن مبارک مروی :

در مروخراسان امام محدثان بود(۱۱۸/۱۸۱ هـ)ودر سفرهای دراز خود احادیث وفقه وعربی رافرا گرفت ،ونخستین بار کتاب الجهاد رانوشت(نسخهٔ خطی لیبزیگ ۳۲۰) ونیز کتاب دیگری رابنام کتاب الزهدوالرقائق درعلم حدیث تالیف کرده است (نسخهٔ خطی لیبزیگ ۲۹۵ ومکتبهٔ فاس ٦۳٤ ومکتبه سند) [2]

مدرسهٔ ابن مبارک در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم رادر عالم اسلام به اوج خود رسانیدند ، ویکی ازشاگردان معروف این مدرسه ابن راهویه مروزیست که ما ذکراورا قبلاً در مبحث علم قراآت کرده ایم .

ابن معین سرخسی :

مردم خراسان وشاگردان مدرسهٔ مرو،نه تنهادرنوشتن مسانید وفراهم آوردن احادیث وتصحیح وتنقیح آن بهره داشتند،بلکه درعلم رجال حدیث که شناسایی راویان ومحدثان بدان تعلق داردنیز کار کردند .واولین نویسندهٔ خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا یحیی بن معین مرویست (۱۵۸/۲۳۳ هـ) که‌درتمام عالم‌اسلام بعدازطبقات ابن سعد نویسندهٔ کتاب دوم تراجم محدثان وتاریخ حیات ایشان شمرده می‌شود،واصلش ازسرخس است ، که‌پدرش عامل خراج ري بود، وتمام ثروتیکه به پسرش ماند ، درراه طلب حدیث صرف کرد،اودربغداد میزیست ودر

۱-الاحیاء غزالي ۱/ ۱۰۱ تذکرة الحفاظ ذهبی ۱۵۳/۱ وتاریخ بغداد خطیب ۱۰/ ٤۰۰ ببعد

۲-بروکلمان ۳/ ۱۵۳ والاعلام ٤/ ۲٥٦

مدینه درگذشت ،واز عبدالله بن‌مبارك مروی سماع حدیث نمود ،وباامام احمد بن حنبل درطلب حدیث همکار وهمدرس بود ،ذهبی اورا سید حفاظ ، وعسقلانی امام جرح وتعدیل می‌شمارد ،وابن حنبل گوید که‌ازهمهٔ مادانشمندتر به‌رجال حدیث است .وی‌میگفت : بدست خود هزارهزار (یك‌ملیون) حدیث نوشته ام . ازآثاراوکتاب التاریخ والعلل دررجال(نسخهٔ ظاهریهٔ دمشق) ومعرفة‌الرجال (ظاهریهٔ دمشق) موجود است .[1]

دارمی سمرقندی

دیگرازدانشمندان خراسانی که‌درعلم‌حدیث مرتبتی بلنددارد، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی‌سمرقندی(۱۸۱ /۲۵۵ ه) مولف کتاب سنن دارمی وشیخ مسلم وابوداود وترمذیست ،که‌مدتی کوتاه‌درسمرقند قاضی هم‌بود ،وچون کتاب سنن خویش رادرتحت‌نظر اجتهادی واستقلال رأی نوشته ،بنابرین درجمله صحاح نیامده وآنقدر قبول‌نیافته است ،وبنام المسندالجامع درجونپورهند ۱۲۹۳ ه ودر حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ ه ودردهلی ۱۳۳۷ه طبع‌شده است .[2]

دارمی‌درحجازوشام ومصروعراق وخراسان‌سماع‌حدیث کرد،وی مرد فاضل وعاقل ومفسروفقیه بود، که علم‌حدیث رادرسمرقند رواج داد ، وکتاب تفسیرهم بدو منسوبست .[3]

خلف بن سالم سندی

ابومحمدخلف بن‌سالم‌حافظ مشهور ومحدث‌بزرگ‌وازموالی آل مهلب بود که درکوفه وبغداد ازیحیی بن سعیدقطان وابونعیم درس حدیث خواند، وشاگردانی راامانند حاتم‌وابوالقاسم بغوی وعثمان دارمی پرورش داد ، وامام نسایی در سنن

۱-بروکلمان ۱۶۱/۳ به حوالت ابن‌ندیم ۲۳۳و خطیب ۱۷۷/۱٤وسمعانی ۵۲۵وابن خلکان و تهذیب نووی ٦۲۸وشذرات ابن عماد ۷۹/۲وغیره .

۲-بروکلمان۳/ ۱۹۹

۳-الاعلام ٤/ ۲۳۰ بحوالت تذکرة‌الحفاظ۲/ ۱۰۵ تهذیب‌التهذیب ۵/ ۲۹٤وخطیب بغدادی۱۰/ ۲۹ وشذرات ۲/ ۱۲۰ وغیره

خودازو روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز۲۲ رمضان ۲۳۱ه۸۴۵ م در بغداد وفات یافت.[۱]

ابو نصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی وازموالی آل‌حکم بود، که درحدیث وفقه وعلم کلام شهرت یافت وازاستادان اوحسن بن سفیان ولقبش فقیه و متکلم بود. گویندروزی یك‌عرب‌مدهوش ومست‌اوراگفت: باچه‌نازوتبختر میگذری‌ای غلام! بونصر گفتش: سببش اینست: که من رویهٔ گذشتگان شما را برگزیدم، وشما شیوهٔ اجداد مراگرفتید![۲]

اسرائیل بن موسی

وی ازاعراب بصره وساکن شرق خراسان وازتبع تابعین بود، که ازحسن بصری و محمد بن سیرین وسفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، وعلمای‌حدیث اوراراوی ثقه می شمردند، وبخاری‌ازوحدیثی رامی آورد وسمعانی گویدکه ابو موسی اسرائیل به هند رفت ومشهوربه هندی شد.[۳]

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابوبکر ربیع بن صبیح سعدی بصری ازقدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه ازمصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، وازحسن بصری وسفیان ثوری ووکیع ودیگرعلمای بزرگ روایت نماید، واومرد صالح وصادق وپارسا ومجاهدبود، که بقول طبری به سند رفت‌ودرآنجادرسنه۱۶۰ه ۷۷۶م‌درگذشت[۴]

تدوین صحاح بوسیلهٔ خراسانیان

درنصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث درخراسان نضج و تدوین قوی گرفت، وکارجمع ونقد وتمیزصحیح ازضعیف وتشریح رجال وجرح وتعدیل

۱- خطیب درتاریخ بغداد ۳۲۹/۸
۲- سمعانی درکتاب الانساب ورق۳۱۴
۳- نزهة الخواطر ۲۳/۱ بحوالت تهذیب التهذیب والانساب سمعانی وغیره
۴- نزهة ۲۱/۱ به حوالت تهذیب التهذب وکشف الظنون والمغنی.

رونق یافت، واین امرمهم راکه مصدردوم تشریع اسلامی بود، درتحت قوانین علمی انتقادی درآوردند.

چون تاکنون کتب حدیث ومسندات رابترتیبی می نوشتند، که برای استفاده ازان، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنابرین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی رابترتیب معانی احادیث ومطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸٤ هـ ۷۰۰م دربصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، وقدیمترین اثری درین باره ازعبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵هـ ۸٤۹م) موجوداست.[۱]

دراواخرقرن دوم وآغازقرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین وتنقیح احادیث درخراسان به اوج خود رسیده بود، وعلمای خراسانی درتمام عالم اسلام، درین کاراستادوداراي تحقیق وید طولایی بوده اند، ومامی بینیم که درنصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری وتشریعی نتایج بسیارروشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیلهٔ علمای خراسانی تالیف وتدوین شدند، که درسرتاسر ممالک اسلامی به صحت وسلامت وثقت وحجیت مقبولی کامل یافتند وباید گفت: که اگردانشمندان این سرزمین، بدین کارمهم ودشوار دست نمیزدند، امروزمسلمانان عالم ازذخایرگرانبهای دینی ومصادراساسی اوامر وهدایات اسلامی محروم میماندند. وچون جعل وخلط از طرف برخی ازکذابان جعال دراحادیث نبوی روی داده بود، اگرقرایح نقاداین مردم نبودی، اکنون ما ازداشتن صحاح احادیث محروم بودیمی.

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکارعلم حدیث ودرعالم اسلام اصح کتابها بعدازکتاب الله شمرده شده واثریک عالم زاهد ومتقی وحافظ بزرگ بخاریست که این شهریکی ازبلاد معروف خراسان درقرن سوم وچهارم هجری گشت.

۱- بروکلمان ۳ / ۱۶۳ بحوالت خطیب بغدادی ۱۱۶/۱٤

امام ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن برد زبه [1] مشهور به بخاری روز ۱۳ شوال ۱۹٤ه ۲۱ جولای ۸۱۰م در بخارا بدنیا آمد، وجدش مغیره باسلام درامده واز موالی اسماعیل جعفی والی بخارا بود.

محمد بخاری درسال ۱٦ عمرش کتب ابن مبارک ووکیع دونفر محدث پیشین راحفظ کرد. واز استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی، وعبدالله بن عثمان مروی ویحیی بن معین سرخسی ونعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸ه صاحب کتاب الفتن [2] درس خواند. [3] و بعد ازان بزیارت کعبه شتافت، ودرمدینه درمجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خودرانوشت، وپس ازان درطلب حدیث به مصروبغداد رفت وپنج سال دربصره بسربرد، وپس ازشانزده سال مسافرت علمی بوطن بازگشت. وچون خالد بن احمد ذهلی والی بخارا ازو خواست که درس احادیث راباوواولادش دهد وي نپذیرفت ونخواست که حدیث وعلم راخوار گرداند، وآنرابدروازهای مردم فرابرد. بنابرین والی اوراازبخارا تبعید کرد، وچون والی مذکورکمی بعد معزول گشت، امام بخاری واپس به بخارا آمد ودرین شهربود، که کتاب معروف واصح الکتب بعد کتاب الله رابنام الجامع الصحیح المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد.

امام درآخرعمرش به قریه خرتنگ دوفرسخی سمرقند رفت وهمدرانجا روز ۳۰ رمضان ۲۵٦ه ۳۱/اگست ۸۷۰م ازجهان رفت، وصحیح بخاری درسرتاسر عالم اسلام آنقدرمقبول گشت، که اگر دربلادمغرب، سپاهی رآبرای لشکراستخدام میکردند به صحیح بخاری ازوحلف می گرفتند، وبنابرین این لشکررا جیش البخاریه میگفتند.

۱-این نام زبان دری است که درلهجهٔ بخاری بمعنی کشاورزیا پالیزبان بود (تاریخ بغداد ۱٤/۲) وبرد زبه (به فتحه اول وسکون دوم وکسره دال وفتحه با) دین مجوسی داشت، ولی مغیره مسلمان بود (ضحی الاسلام ۲/۱۱۰)

۲- نسخهٔ خطی موزهٔ برتانیا ۹٤٤۹

۳- مقدمه تیسیرالوصول ازابن دیبع ۱/۷ طبع قاهره ۱۳٤٦ه

طبع بسیارمنقح جامع صحیح ازطرف کریل وجونبول درلیدن د رشش جلد بسال ۱۹۰۸م صورت گرفت، وبولاق مصرهم آنرا در۱۲۷۹ ه چاپ کرد، ولیوی پروفنسال نسخه مرسیه تحریر۴۹۲ ه را زنکوگراف وباترجمهٔ فرانسوی درسنه ۱۹۲۸م ازپاریس نشر کرد . وبعد ازان ترجمها وچاپهای فراوان دارد . وبروکلمان درتاریخ ادب عرب (۳ - ۱۶۷ ببعد) چهل وسه شرح صحیح بخاری راضبط کرده، درحالیکه اهلورد درفهرست مخطوطات عربی برلن شصت شرح آنرا ذکرمیکند . کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصروده جلد تهذیب دارد، که برخی ازین کتب طبع شده است .

ازآثاردیگرامام بخاری :

۲/ التاریخ الکبیردرتاریخ واخبارراویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)

۳/ التاریخ الاوسط : مرتب برحسب ازمنه (نسخهٔ خطی بانکی پورهند)

٤/التاریخ الصغیر : مخطوط پتنه وبانکی پورهند وطبع الـه آباد ۱۳۲٤ ه واحمدآباد۱۳۲۵ه

۵ /کتاب الضعفاءالکبیر: مخطوطهٔ پتنه هند .

٦/کتاب الضعفاء الصغیر: خطی پتنه هند وطبع آگره ۱۳۲۳ه والهآباد ۱۳۲۵ه

۷/ تفسیرالقرآن: خطی اسکوریال ۱۲۵۵وپاریس .

۸ /کتاب ادب المفرد : طبع استانبول۱۳۰۹ه وآگره ۱۹۰٦م وقاهره

۹/ تنویرالعینین برفع الیدین فی الصلاة: طبع کلکته ۱۲۵٦ه ودهلی۱۲۹۹ه

۱۰/ خیرالکلام فی القراءة خلف الامام: طبع دهلی باترجمه اردو۱۲۹۹ه

۱۱ـ کتاب خلق افعال العباد : طبع دهلی۱۳۰٦ه[1]

امام بخاری درسفرهای خویش ششصد هزارحدیث فراهم آورد، وازان جمله ۹۰۸۲ حدیث را درجامع صحیح خویش گرفت، که اگرمکررات را ازان حذف کنیم فقط ۲۷٦۲ حدیث موصولة السند باقی مانند .

۱ـ بروکلمان ۳ / ۱٦۳ ببعد

امام بخاری درشناختن حدیث صحیح ازضعیف وشناسائی رجال حدیث وتاریخ حیات ووفات ومتقی بودن ایشان، اطلاعات کامل ودرعین زمان حافظهٔ بسیار قوی داشت که درکودکی هفتادهزار حدیث را حفظ کرده بود، ودرتصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل وروات آن مسلم صادق غیر مدلس وغیرمختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ وسلیم الذهن واندك وهم سلیم الاعتقاد باشد، و همواره ازمکثران دارای حفظ واتقان روایت میکرد، وفقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی ووقتی هم شافعی و گاهی ایمهٔ دیگررا تقلید کردی، وجامع صحیح او۹۷ کتاب و۳٤۵۰ باب دارد. وناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنابرعللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترك ودر ۷۸ بخاری منفرد است. ویکی ازوجوه انتقاد بربخاری این بوده که وی ازعکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، درحالیکه علماء درا ناحتمال جعل وکذب رادا ده اند. ومسلم ازوجزیك حدیث - آنهم باعتماد راوی دیگر - روایت ننماید.[1]

بهرصورت امام بخاری ازاعلم علمای این علم دردنیای اسلام بوده واولین مرد دانشمندو پارسای خراسانیست که بدین اسلام وعلم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نشاپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری ازمردم نشا پورخراسانست، که درحدود ۲۰۲ه ۸۱۷م درآنجابدنیا آمد، ودرمدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، دران سوابق علمی وتدریسی داشتند پرورده شد، وحافظ معروف وامام محدثان بود، که به حجاز ومصروشام وعراق درطلب حدیث سفرها کرد، وبارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی درسنه ۲۵۹ه ۸۷۳م بود، وچون به خراسان برگشت، بتاریخ ۲۵ رجب ۲٦۱ه ٦ می ۸۷۵م درنصرآبا دروستای نشاپور ازجهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نشاپوری «صحیح مسلم» است، که بعد ازصحیح بخاری

---

۱ - ضحی الاسلام ۲ / ۱۱۰

کتاب دوم صحاح سته اسلامی ودارای ۱۲ هزار حدیث نبوی ست، که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع اوتدوین شده است .

امام مسلم درمقدمهٔ این کتاب به تفصیل از اصول علم حدیث بحث رانده ودر صحیح خود اکثر احادیث بخاری را ازطرق دیگر-غیراسناد امام بخاری- آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ھ ودر بولاق قاهره ۱۲۹۰ھ ودرد هلی ۱۳۱۹ ھ ودرقاهره ۱۳۲۷ ھ ودر استانبول ۱۳۳۰ ھ بوده وشروح آن بقول اهلورد ۲۷ جلد است، که ازانجمله ۱۸ شرح آنرا بروکلمان ضبط کرده و۱۲ جلد مختصرات وتهذیبهای آنرا نشانداده است .[1]

آثار دیگر امام مسلم:

۱/ کتاب الکنی والاسماء درچهارجزو(خطی ظاهریه دمشق ۸۲ وشهید علی استانبول و پتنه هند ۲۸۹۸)

۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ ھ .

۳/ رجال عروه نسخهٔ خطی ظاهریه دمشق .

٤/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .

۵/ الاقران . ٦/ مشایح الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .

۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات.

۱۱/ افراد الشامیین ۱۲ / التمییز ۱۳/ العلل .[2]

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود ودرسنه ۲۰۲ھ ۸۱۷م بدنیا آمد وبطلب علم درمدارس احادیث خراسان ازائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری ومسلم وقتیبه بن سعید بغلانی وغیره سماع نمود، وامام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلمان ۳ / ۱۷۹ ببعد

۲- بروکلمان ۳ / ۱۸۵ والاعلام ۸ / ۱۱۸

امام ابو داود ازخراسان به ممالک عربی سفرها کرد ، وبارهابه بغدادرفت ، که آخرین بار درسنه ۲۷۲ه۸۸۵م درانجا بود، وخلیفه الموفق ازو خواهش کرد تا دربصره مقام کند . چون دران شهر سکونت نمود، روز۱٦ شوال ۲۷۵ه۲۲فروری ۸۸۹م همدرانجاوفات یافت.

کتاب معروف اودرحدیث السنن ویکی ازستهٔ صحیحه است، که دران ازینجصد هزارحدیث فقط ٤۸۰۰ حدیث راکه درفقه وتشریع بکار آیدانتخاب نموده واحادیث مربوط به اخلاق وزهدوامثال آنرانیاورده، وازراویان هم آنهایی رابرگزیده که اهل علم بردفع وانکار روایات ایشان اجماع ندارند.[1]

ابوداوددرزهدوتقوا وپارسایی مشهور بود، بقول خطابی کسی درعلم دین بهتر ازو کتابی ننوشته، وخود او میگفت: که درسنن من حدیثی را نیاورده ام که مردم برترک آن اجماع کرده باشند.[2]

آثار او عبارتست از:

۱/ السنن طبع قاهره ۱۲۸۰ه ولکهنو ۱۸٤۰م ودهلی ۱۲۷۱م وحیدرآباددکن ۱۳۲۱ه که بروکلمان یازده شرح ویااختصار آنرا ذکر کرده است .

۲/ مراسیل ابی داود: طبع قاهره ۱۳۱۰ه

۳ـ سوالات ابو عبید آجری: خطی پاریس وکوپریلی استانبول.

٤/ مسائل الامام احمد: نسخهٔ خطی کوپریلی ۲۹۲ ودمشق ۳۳٤

۵ـ تسمیة الاخوه: خطی ظاهریه دمشق.

٦/ کتاب التنزیل فی الرسم: نسخهٔ خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور: خطی مکتبهٔ عمومی دمشق ۲۱/۲۳۷[3]

ابو عیسی ترمذی

دیگر ازائمه خراسان که کتاب الجامع اواز جمله صحاح سته شمرده شده،

۱ـ بروکلمان ۱۸۵/۳

۲ـ مقدمهٔ تیسیرالوصول ۹/۱

۳ـ بروکلمان ۱۸۸/۳ والاعلام ۱۸۲/۳

ابوعیسی محمدبن‌عیسی ترمذیست که درقریه بوج مربوط ترمذ کنار شمالی جیحون در سنه ۲۰۰ھ۸۱۵م بدنیا آمد، واز امام بغلانی وبخاری درخراسان علم حدیث فراگرفت، وبه عراق وحجاز رفت. وچون بوطن خود پس آمد، درآخر عمر نابینا گردید، وروز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹ھ اول نومبر ۸۹۲م در ترمذ از جهان رفت.

ترمذی به‌قوت حافظه ضرب المثل بود وجم غفیر ازوحدیث فراگرفتند، وجامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام واهل مذاهب بدان تمسک جویند، وکتاب اوازاهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که دربولاق مصر در ۱۲۹۲ھ ولکهنو در ۱۸۷۶م ودردهلی ۱۲۶۹ھ طبع‌شده وبروکلمان ۱۲ جلد شروح آنرا شمرده است.[1]

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خودرا برعلمای حجاز وعراق وخراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، واز کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار دران کمتراست.[2]

آثار دیگراو:

۲/شمائل الترمذي طبع کلکته ۱۲۵۲ھ وملتان ۱۲۸۲ھ ولکهنو ۱۲۸۸ھ وبولاق مصر ۱۲۸۰ھ وغیره. این کتاب شروح فراوان دارد.

۳/ تسمیة اصحاب رسول الله.

٤/ نوادرالاصول: خطی برلین.

٥/ التاریخ.

٦/العلل.[3]

احمدبن علی نسائی:

ابوعبدالرحمن احمدبن علی بن شعیب، که درنساء خراسان درسنه ۲۱۵ھ۸۳۰م

۱-بروکلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۱/۹

۳-الاعلام ۷/۲۱۳ و بروکلمان ۳/ ۱۹۲ ببعد

بدنیاآمد. واز قتیبه بغلانی وابو داود سجستانی ودیگراساتید مدارس خراسان درس حدیث گرفت، وشاگردان فراوان ازوحدیث را خواندند . به مذهب شافعی بود، و درممالک عربی سفرها کرد، تاسنه ۳۰۲ه‍۹۱۴م درمصر ماند، وازانجابه‌دمشق شد. چون ازبیان فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، اورادرجامع بزدند، واز انجا بیمار برامد، چون به رمله رسید روز ۱۴ صفر۳۰۳ه‍۱۹/ اگست۹۱۵م وفات یافت، ودرمکه مدفون گشت.

ازتالیفات اوسنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده می‌شود، که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل‌دران فراهم آورده وجامع ادعیه واستعاذات وجمیع احادیث انواع معاملات وابواب تشریع است، که دربولاق۱۲۷۶ه‍ ودرلکهنو ۱۸۶۹م ودهلی۱۲۵۶ ه‍ وقاهره۱۳۱۲ه‍ طبع شده.[1] وچون باو گفتند که‌درسنن‌تو تماماً احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: دران صحیح وحسن[2] واحادیث نزدیک به‌آن جمع آورده‌ام.

مردم ازو خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنابرین المجتبی را بحذف احادیث ضعیفه که اسنادآن علیل بودنوشت.[3] طبع‌دهلی ۱۸۵۰م وجونپور ۱۸۴۷م وغیره .

آثار دیگرش :

۳/ کتاب‌الضعفاءو المتروکین‌طبع آگره۱۳۲۳ه‍ واله آباد ۱۳۲۵ ه‍

٤/ کتاب‌الکنی‌والاسامی .

٥/ کتاب‌التمییز.

٦/ کتاب الجرح والتعدیل.

۱– برو کلمان۳/۱۹۶

۲– حدیث صحیح آنست که بنقل‌عدول ثقات تام‌الضبط از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن آنست که نوعی ازقصور ونقصان دریکی از صفات آن باشد وکثرت طرق وشعب جبر آنرا نکرده باشد. واین ضعف فقط در ضبط رواتست.

۳– مقدمه تیسیرالوصول ۱/۱۰

۷/ خصائص علی .

۸/ مسند علی .

۹/ مسندمالک .[1]

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم ثقافت وحرکت فکری دستی داشته‌اند ، بسا علمای دیگر هم ازهمین ناحیت درخراسان کار میکردندویا درمدارس علم وفکر پرورده می شدند، که ذکرهمهٔ ایشان به‌درازا خواهدکشید وکافیست که‌درینجانام برخی ازانها برده‌شود :

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل ازاکابر رجال حدیث در۱۵۰ھ ۷۶۷م در بغلان بدنیا آمد ودر عراق زندگی کرد. درسنه ۲۴۰ھ ۸۵۵م از جهان رفت وقبرش تاکنون دربغلان مشهور است. امام‌بخاری‌ازو۳۰۸حدیث، وامام مسلم ۶۶۸ حدیث روایت کند.[2]

دیگر: امام‌ابوعبدالله محمد بن یوسف ابن ماجه(۲۰۹/۲۷۳ھ) صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده ، وسنن اورا ازصحاح سته شمرده‌اند. ومحمد بن یوسف فریابی (۱۲۰/۲۱۲ھ)نیزازعلماءوحفاظ‌حدیثست که‌درکوفه ومکه‌وقیساریه شهرت داشته وامام بخاری۲۶حدیث ازو روایت کند، ومسندی درحدیث‌دارد .[3] وابوبکر احمد نسابی خراسانی ازتلامیذامام‌احمد حنبل‌ومحمدبن‌سلام‌جمحی‌است (متوفی۲۷۹ھ۸۹۳م) که التاریخ الکبیراز آثار اوست، وابوالقاسم‌عبدالله‌بن محمد ازاخلاف مرزبان‌بغوی(۲۱۰/۳۱۰ھ)صاحب‌معجم الصحابه وتاریخ وفات شیوخ بغوی و حکایاتست . ابوعبدالله محمد بن نصر مروی (۲۰۴ / ۲۹۴ھ) متوفی درسمرقند، وحماد بن زید سیستانی (۹۸/۱۷۹ ھ) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلمان ۳/ ۱۹۸، و الاعلام ۱/ ۱۶۴

۲- الاعلام ۶/ ۲۷ بحوالت تهذیب۸/ ۳۵۸ وتاریخ بغداد ۱۲/ ۴۶۴

۳- الاعلام ۸/ ۲۰ بحوالت شذرات ۲/ ۲۸ وتهذیب ۹/ ۵۳۵ وتذکرة‌الحفاظ ۱/ ۳۴۱

نابینابود وچهارهزار حدیث یاد داشت ودرصحاح سته ازورروایتـهاست .[1]
وعبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۲۲۱هـ) حافظ ومحدث ثقه وگـردنده‌در خراسان وقاضی جوزجان،وابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی ازثقات محدث ثان (متوفی دردمشق ۲۵۹ هـ۸۷۲م)مولف کتاب الجرح والتعدیل والضعفاء والمترجم[2] ازعلمای حدیث اواخرهمین دوره شمرده می‌شوند که ازخراسان‌واطـراف آن نشئت کرده اند.

فقه وفقهاء

فقه درلغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، ونزد مسلمانان عبارت ازعلم باحکام شرعیهٔ عملی است، که ازدلایل تفصیلی باستدلال بدست آید، واصابت ووقوفست به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، وبه‌رأی وا جتهاد ونظر وتأ مل حاصل می‌شود.[3]

درآغازاسلام معـرفت احکام واوامرشرعیه به‌وحی قرآنی وسنت نبوی منوط بود.ولی بعدازنشراسلام، مسایل ومشاکل زندگانی مسلمانان دراقطار عـالـم فراوان شد، وبـرای حفظ حقوق ومصالح مسلمانان لازم بود، کـه درفقـه رای‌و اجتهاد بعمل آید ، ودرنتیـجهٔ این تصرف وعمـل عقـلی -درجـایکـه تصریح نصوص موجود نبود -مقیاسهاومبادیی وضع شودکـه بوسیلهٔ آن احکـام قضایای زندگی عملی وعلمی روشن گردد.[4]

درحقیقت ازلوازم تشکیل یك دولت ونظام حکومتیست، که‌برای تنظیم امور مردم، نظامی وشریعتی وقانونـی را وضع نمایـد . مردم یونـان چون اهل دولت بزرگی نبودند، کمتربوضع وتدوین شرایع واحکام دولتی وقضایی همت گماشتند،

۱- الاعلام ۳۰۱/۲

۲ -الاعلام ۷۶/۱

۳ -تعریفات سیدشریف ۷۰

۴-بروکلمان ۳ /۲۳۲

ولی به فلسفه وفروع آن ژرفتر فرورفتند ،امارومیان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین ودساتیر دولتی نیاز مند بودند، ودرین راه هم کوشیدند، تاکه بعدازتأسیس دولت‌خویش، درمدت ده‌واندسال توانستندقانونی را به وسیلهٔ یوستنیان صاحب قانون مشهور ۵۳۳م بوجود آورند. [1]

مسلمانان نیز دراوایل ،قرآن وسنت نبوی رامنهاج زندگی قراردادند،وقراء ومحدثان واصحاب نزدیك پیامبر که‌حامل این‌دومبداء اساسی بودند، بعدازرحلت نبوی، فقیهان ومفتیان امت شمرده شدند، که ازانجمله چهار نفر خلفای راشدین وچندتن دیگرازاصحاب گرامی پیامبر(صلعم) ازمراجع احکام شرعی وفقه وفتوا درمدینه بوده اند،واین منصب شرعی ازانها به تابعین که مشهورترایشان هفت‌نفر بودند انتقال یافت [2]، وعلاوه بر قرآن وسنت،دومبداء دیگرفقهی‌اجماع وقیاس نیزمدارحجیت شرعی گشت که اجماع عبارت ازاتفاق مجتهدان امتست درعصری برامردینی [3]، وقیاس دراصول فقه عبارت ازا بانت (نه‌اثبات) مثل حکمست دریکی ازمذکورین، مانند علت آن دردیگر ،که این تعریف ما تریدیست . وصدرا لشریعه آنرا به تعدیهٔ حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترك تصریح کرده، وامام باقلانی آنراحمل معلوم برمعلوم‌دیگردراثبات‌حکم ونفی‌آن‌داند. [4]

دردورهٔ اموی برخی ازفقهای اسلامی قیاس ورأی را دراستخراج احکام شرعی دخل ندادند،ولی جم غفیری این مبداءراپذیرفتند. زیرااکابرصحابه‌مانند حضرت ابوبکر وعمروزیدبن‌ثابت‌وابی بن کعب (متوفی۲۱ه)ومعاذبن‌جبل‌وغیرهم درمسایلیکه‌نص صریح‌کتاب‌وسنت‌دران واردنبود، به رأی‌رجوع میفرمودند. [5]

درعصرامویان، مسایل تشریع دردومدرسهٔ فکری تجلی کرد: مدرسهٔ

۱ ـ جرجی زیدان ۳/ ۶۹

۲ ـ جرجی‌زیدان ۳/ ۷۰ بحوالت دمیری۱/۵۱ و ابن خلکان۱] ۹۲ وابوالفدا ۱ / ۲۰۹

۳ـ تعریفات سیدشریف ۴

۴ ـ مغتنم‌الحصول فی‌علم‌الاصول (خطی)اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

۵ ـ تاریخ التشریع الاسلامی ازسه استاد کلیه‌شرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

اهل حدیث که حجازیان ومخصوصاً مردم مدینه بودند، ودر رأس ایشان امام مالک بن انس (۹۳/۱۷۹ هـ) صاحب کتاب معروف موطاء واصحاب امام شافعی واصحاب سفیان ثوری واصحاب احمد بن حنبل ودیگر اهل تقلید قرار داشتند، که در استخراج احکام برنصوص ـ آیت وسنت ـ اتکاء میکردند، وقیاس جلی وخفی را مقام حجیت نمی‌دادند. وامام شافعی (۱۵۰/۲۰٤هـ) میگفت: «اگر در مذهب من چیزی را یابید، وخبری برخلاف آن باشد، پس آن خبر مذهب منست.»[1]

در مقابل این مدرسهٔ فکری، یک مدرسهٔ دیگر بنام اهل رأی وجرد داشت که پیروان فکری آن مردم عراق وخراسان بودند.

این مردم باوجود عقیدت وپیروی تام از قرآن وسنت، درزندگانی خود و مدنیت ولوازم اجتماعی ومدنی، ازحیات ساده وبسیط مردم حجاز متمایز بودند، ودرطرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی واجتماعی وجنایی روی میداد، ومجبور بودند، آن اوضاع را بامقایبس شرعی ومنصوصات اسلامی وفق دهند. مثلادرعراق وخراسان دریاهای خروشان وزمین های وسیع زراعتی وجود داشت که برای آن قوانین کشاورزی ومالی وخراجی لازم بود. درچنین حال قیاس ورأی رادراستخراج وتدوین احکام ضرورت افتاد[2] وخلیفه منصور عباسی چون این ضرورت مبرم رادرعراق دید، فقیهان مدرسهٔ قیاس ورأی رادربغداد تایید کرد، که اکثراین مردم از نژاد عجمی بودند، ودررأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان وجودداشت، که حتی اعراب زبان عربی راچنانکه شاید ادا نمیکردو بدان مبالاتی نداشت.[3]

باری فکرتدوین فقه در عصرعباسی پیداشد، ودرجمله مدونان نخستین آن هم برخی ازعلماء ومحدثان خراسانی بودند، که ازان جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱ـ جرجی زیدان ۷۲/۳

۲ـ ضحی الاسلام ۱۵۲/۲

۳ـ جرجی زیدان ۷۱/۳ به حوالت ابن خلکان ٤۳۹/۱

بن مبارك مروی ـ که ذکرش گذشت ـ علم رادر ابواب وفقه ترتیب کرد،[1] ودر جملهٔ مذاهب مشهور اربعهٔ اهل سنت، موسس مذهب حنفی امام ابو حنیفه وبرخی از پیروانش ودر مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی واسحق بن راهویه مروی[2] که ذکرش گذشت ـ از جملهٔ مردم خراسان بودند.

این مردم در زندگانی مدنی واجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند ومیخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، وما می بینیم که روزبه بن داذویه مشهور به ابن المقفع ادیب ودانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد عجمی وازدین زردشتی به اسلام درامده بود، رساله یی رابنام رسالة الصحابه یعنی هم نشینان شاهان وحکمرانان نوشت، ودران به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی برنصوص متفق علیها وعدالت باشد بسازد[3]

این ضرورت شدید اجتماعی وحیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج درفقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۰م) کاتب المهدی که پدرش دراردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد[4] وبعدازودر عهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان درحدود ۱۸۰هـ ۷۹۶م بود که دبیر خراسانی اوحفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان رانوشت[5] که پس ازان کتاب الخراج امام ابو یوسف وکتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۲۰۳هـ۸۱۸م) هم تکمیلی بود ازحرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خودبدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه وامام شام وحافظ حدیث ومولدش

۱ـ ضحی ۱۷۱/۲

۲ـ ضحی ۱۷۳/۲

۳ـ ضحی ۲۰۸/۱

۴ـ بروکلمان ۲۳۳/۳

۵ـ زین الاخبار خطی ۷۹ الف

کابل است که درانجا اسیر وازموالی هذلیان شد. وچون اورابمصر آوردند آزاد گشت وفقه خواند ودرطلب حدیث به عراق ومدینه رفت وبدمشق آمد ودرین شهردرسنه ۱۱۲ یا۱۱۸ه بمرد، وبقول زهری درعصرخودازومردداناتری درفقوا نبود. وچون کابلی بود(مانندافغانان کنونی) مخرج قاف راکاف وحاراها ادامیکرد.[1] وازاشهرفقهای اسلامیست، که بقول مولف تاریخ سیستان بعداز۳۶ه بوسیله عبدالرحمن بن سمره درجمله برده گان ازین شهربرده شده بود[2]

کوسج مروی:

اسحاق بن منصوربن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی وازرجال حدیث است، که درمروبدنیاآمد وبه عراق وحجازوشام سفرنمود، وبعدازان درنشاپور اقامت کرد، ودران جادرسنه۲۵۱ه ۸۶۵م در گذشت. کتاب المسائل درفقه ازوست، که آنرا ازامالی امام احمدحنبل تدوین کرده ونسخ خطی آن موجوداست.[3]

داود ظاهری:

ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م درکوفه بدنیاآمد، ودربغداد ازمشاهیرمحدثان وفقیهان ومتکلمان درس خواند، وبعدازان به نشاپور خراسان رفت، وازاسحاق بن راهویه امام مدرسهٔ مروحدیث شنید، ودرسنه ۲۷۰ه ۸۸٤م دربغدادوفات یافت.

امام داودظاهری درآغازبرمذهب شافعی بود، ولی درآخرمذهبی خاص آفریدکه باومنسوبست. وی ازحجیت رأی وقیاس وتقلید ائمهٔ دیگراحترازکرد واحکام مذهب خودرابرظاهرکتاب وسنت شالوده گذاشت.[4]

امام داودظاهری درخراسان پرورش یافته، ومنابع فکری وحیات عقلی او

۱- الاعلام ۲۱۲/۸ بحوالت تذکرةالحفاظ ۱۰۱/۱ وتهذیب التهذیب ۲۸۹/۱۰ وابن خلکان ۱۲۲/۲ وتاریخ الاسلام ذهبی ۵/ ۳ ومیزان الاعتدال ۳/ ۱۹۸ وحلیةالاولیا ۱۷۷/۵ وغیره

۲- تاریخ سیستان ۸۵

۳- الاعلام ۱/ ۲۸۹ بحوالت طبقات الحنابله ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

٤- بروکلمان ۲۱٦/۲

درینجانضج یافته بود، وپیروان زیاداوهم علاوه برعراق وپارس وعمان دربلاد سندشرقی خراسان بودند ،چنانچه بقول البشاری مقدسی درسنه ۳۷۵ ه ۹۸۵ م یك دودمان عالم ابومحمدمنصوری درمنصورهٔ سند وجودداشت، که امام مذهب ظاهری ویکی ازعلماومنصفان بزرگ وقاضی این شهربود.[۱]

عمروبن عبیدکابلی :

ابوعثمان عمروبن عبید بصری کابلی شیخ معتزله ومفتی وزاهد معروف که جدش باب بعدازسنه ۳۶ه ۶۵۶م درعصرعبدالرحمن بن سمره ازکابل به بردگی برده شد، وازموالی ابن سعد تمیمی بود[۲] پدرعمرودربصره نساجی میکرد وخودش درسنه ۸۰ه ۶۹۹م بدنیاآمد ودرعصرمنصورعباسی به علم وپارسایی شهرت یافت.وفاتش ۱۴۴ ه ۷۶۱م است که خلیفه منصور اورامرثیه گفت، ازکتب او تفسیرورد برقدریه شناخته شده است .[۳]

نافع کابلی مدنی :

ابوعبدالله نافع از ائمه تابعین درمدینه وازفقیهان و محدثان معروفست که بعد ازسنه ۳۶ه درعصرعبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل ازین شهربه بردگی گرفته شده واز موالی عبدالله بن عمر بود [۴] ، که درمدینه نشوونما یافت، وازمحدثان ثقه ومعتمدعلیه است، که خلیفه اموی عمربن عبدالعزیز اورابه مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از اصحاب مشهور مانندابوسعید خدری وعبدالله بن عمر روایت نماید، واخبار اوبسیار است، که زهری وایوب سختیانی ومالك بن انس ازوروایتها دارند. وفاتش ۱۱۷ه ۷۳۵م یا۱۲۰ه است . [۵]

امام احمدبن حنبل مروزی :

ابوعبدالله احمدبن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱-احسن التقاسیم۴۸۱

۲-تاریخ سیستان ۸۵ ومروج الذهب ۱۹۲/۲

۳-الاعلام ۲۵۲/۵ بحوالت ابن خلکان ۳۸۴/۱ واخباراصفهان ومیزان الاعتدال ۲۹۴/۲ وغیره

۴- تاریخ سیستان ۸۵

۵- الاعلام ۳۱۹/۸ بحوالت ابن خلکان ۱۵۰/۲ وتهذیب ۳۱۲/۱۰ وتاریخ ذهبی ۱۰/۵

سرخس واسلافش از مردم مروبودند، مادرش درهنگام حمل احمد از مروبرامد وامام در بغدادبسال ۱۶٤ﻫ ۷۸۰م زاد، ودر آنجانشو ونما کرد، ودر حفظ وجمع سنت کوشیدوامام محدثان عصر گشت. بکوفه وبصره ومکه ومدینه وشام ویمن سفرها کرد، وازرجال معروف روایت حدیث نمود، ودربغداداز امام شافعی فقه خواند ومجتهد گردید.

امام احمداز علماوپارسایان وفقیهان ومحدثان بزرگ بود، که درمسند خوددر حدود سی تاچهل هزارحدیث جمع کرد، وهنگامیکه بمرد. کتب او۱۲بار بود، وامام شافعی میگفت که من در بغداددانشمند تروپارساتر ازوندیدم.

درعصر مامون وخلفای مابعد، حضرت امام را زدندوبه زندان بردندتا بـه خلق قرآن قائل گردد، ولی اونپذیرفت، وبااین جهاد ومقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ گشت، ومذهب خودرا براساس قرآن وسنت و اجماع واستحسان حال بنا نهـاد، ودرسنه ۲٤۱ﻫ ۸۵۵م دربغداد ازجهان رفت.[1]

از کتب او المسند در شش جلد طبع شده، والتاریخ والناسخ والمنسوخ والرد علی من ادعی التناقض فی القرآن، والتفسیر وفضائل الصحابه والمناسک والزهد والاشربه (خطی) والمسائل (خطی) وعلل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مردگندم گون نیکوروی درازقامت سپید پوشی بود، که مـوی سر وریش را حنامیزد، اورا۲۸ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن درزندان افگندند، ودرسنه ۲۲۰ﻫ رهاشد، والمتوکل اوراگرامی داشت.[2]

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسهٔ فکری او

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول وفتحه سوم) بن ماه که جدش درکابل وپدرش ثابت درنساء خراسان زاده بود. وزوطی از کابل به بردگـی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریع الاسلامی ۲۸۱ ببعد

۲- الاعلام ۱/ ۱۹۳ بحوالت ابن عساکر ۲/۲۸ وحلیه ۹/۱٦۲ وصفة الصفوه ۲ / ۱۹۰ وابن خلکان ۱/۱۷ وتاریخ بغداد ٤/۴۱۲ والبدایه ۱۰/ ۳۲۵ وغیره

ثعلبه‌درامد، وثابت‌درکوفه آزادي‌یافت، وابوحنیفه درکوفه بسال ۸۰ﻫ ۶۹۹ م متولدوبعمر ۷۰سالگی درسنه۱۵۰ﻫ ۷۶۷م وفات‌یافت، که درمقابر خیزران در عسکرمهدی بغدادبخاك سپرده‌شد. اوازتابعین وپارسایان امت‌بود، که‌به ملاقات بعضی‌ازصحابه رسیده، واخلافش‌هم درکوفه‌وبصره قاضیان‌بودند، وفقیه‌ومحدث معروف عبدالله بن‌مبارك درمدح او گفت:

لقد زان البلاد و من علیها — اما م المسلمین ابو حنیفه
بآثار و فقه فی حدیث — کآیات‌الزبورعلی‌الصحیفه
فما فی المشرقین له نظیر — ولا بالمغربین‌ولابکوفه[1]

امام ابوحنیفه (رض) شغل‌تجارت خزدرکوفه‌داشت، که‌موسس مذهب معروف وبزرگ فقهی‌وتشریعی اسلامی‌بنام اوحنفی‌است، وبه حجت قوی‌ومنطق درست وکرامت‌نفس واخلاق‌نیکو ونفوذکلام وکثرت‌علم ودانش فقه وحدیث شهرت داشت، وامام شافعی‌میگفت: که‌مردم‌درفقه عیال‌ابوحنیفه اند.[2]

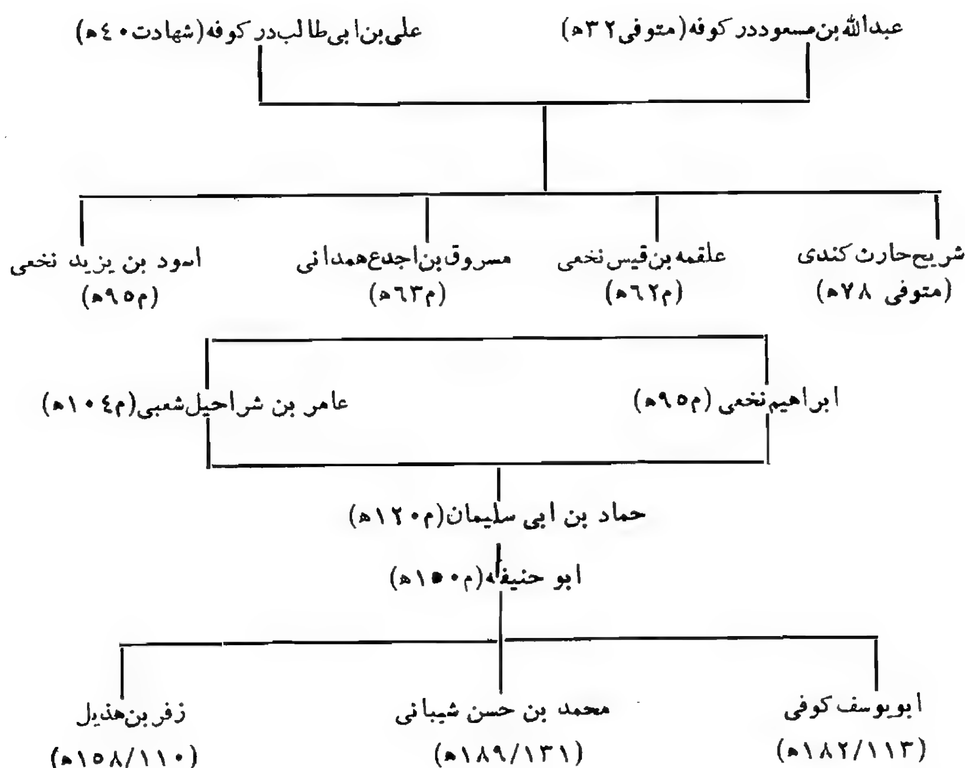
امام‌ابوحنیفه‌موسس‌مدرسهٔرأی‌وقیاس است‌درفقه اسلامی،[3] که‌صدها نفرشیخ وشاگرد داشته، وسلسلهٔ اساتید اورا درمدرسهٔ کوفه چنین نوشته اند:[4]

۱- الفهرست ۲۸٤

۲- الاعلام ۹-٤

۳- امام زفر میگفت: تاوقتیکه اثربدست آید، ماوأی را نمیگیریم، وچون اثرآید رأی برخیزد (جواهر المضیه)

٤ - ضحی الاسلام۲-۱۸۰



ابو حنیفه در درسگاه حمادبن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هژده سال شرکت کرد، وآنقدر ازو پرسید که بالآخر حماد گفت: یااباحنیفه! قدانتفخ جنبی و ضاق صدري! وچون حماد بمرد او بجایش نشست ودوبار از قبول قضاء احتراز جست، وچون در خلافت طرفدارعلویان درمقابل عباسیان بود، بنابرین منصور خلیفه عباسی اورا بزندان انداخت تا که دران بمرد.[1]

اماروية ابو حنیفه علیه الرحمه دراجتهاد این بود: که درفهم مطالب قرآن عظیم

۱- برو کلمان ۲۳۵/۳ وضحی ۱۸٤/۲

بر را هیکه ائمهٔ دیگر رفتندی میرفت. الا در موا ردیکه در فهم مدلول واشارات وطرق استنبا ط ازان بادیگران اختلاف داشتی. ولی درقبول احادیث شیوهٔ خاصی داشت، وهمان احادیث نبوی رامورد عمل قرار میداد، که جما عتی ازجماعتی دیگر روایت کردندی، ورجال آن هم ثقه وصادق بودندی، وفقیهان در شهر ها بر عمل آن اتفاق داشتندی. واگر در موردی چنین حدیث ویا قول صحابی بدست نیامدی. آنگاه به اجتهاد خود ازقیاس واستحسان کار گرفتی[1] وابو جعفر شذاماری بسند خود از امام ابو حنیفه روایت کند که او میگفت: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلایلی را از کتاب وسنت وعمل صحابه ویا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم.[2] وی بچنین صورت همواره مرجع استفتاء ورجوع مردم بود، و گویند که در عبادات ومعاملات از شصت تا هشتاد هزار مسئله گفته بود[3]

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش ازو در مسئله یی فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تو از ابراهیم حدیثی را چنین، واز شعبی چنان روایت کردی! اعمش باتعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طبیبانید وما دوافروشان.»[4]

باوجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعد ازو ترتیب کرده اند، ولی برخی کتب باو نیز منسوبست که ازان جمله است:

۱/ فقه اکبر در ده باب در بیان عقاید، طبع حیدر آباد دکن ۱۳۲۱هـ

۲/ فقه اکبر دوم که بعد از ۳۹۰هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵م ودهلی ۱۲۸۹هـ

۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ وقاهره ۱۳۲٤هـ

٤/ فقه الابسط طبع حیدر آباد ۱۳۲۱هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحوالت مناقب ابی حنیفه ازمکی ۹۵ وابن عبدالله ۱۳۹

۲- معجم المصنفین ۱٤٤/۲ بحوالت عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹٦

٤- ضحی ۱۹۰/۲ بحوالت مکی ۱٦۳/۱

٥/ مسند ابی حنیفه بروایت امام ابویوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ ه وبه ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.

٦/ وصایای ابوحنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.

۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳٤۹ ه.

۸/ القصیدة النعمانیه در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.

۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدر آباد ۱۳۲۱ ه

۱۰/ مجادلة لاحد الدهریین نسخهٔ خطی قاهره.

۱۱/ معرفة المذاهب نسخهٔ خطی کلکته ورامپور وپترسبرگ.

۱۲/ نصایح خطی اسکندریه.

۱۳/ الضوابط الثلاثه خطی.

۱٤/ رسالة الفرایض خطی پتنه.

۱۵/ الدعاء الماء ثور خطی پتنه.

۱٦/ المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.

۱۷/ قصیدهٔ خطی در ایا صوفیا.

در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شك دارند. ولی تعالیم واجتهادها و مآثر تشریعی وفقهی او بحدیست که تاکنون هم ملیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف شرقی و غربی بین مجرای نیل و گنگا گرویدهٔ مذهب حنفی اند.

امام ابوحنیفه وشاگردان دبستان فقه اورا به سبب توسع در قیاس و استحسان اهل رأی شمرده اند. واو واضع فقه تقدیری است. که احکام برخی از مسایل واقع نشده را بیان کرد، وعلم فقه را توسیع داد.[1]

حضرت امام اواخر دورهٔ اموی واوایل عباسی را درك کرده بود واین عصریست که از جهت پیدایش عقاید وفرق واهواء ونحل در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد. ومذاهب وفرق مختلف مانند خوارج ـ شیعه ـ مجبره ـ معتزله وغیره وجود داشت. که

---

۱ ـ تاریخ تشریع ۲۳۸

هریکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دارای عقاید خاصی بوده اند.

درین بین فرقه یی هم موجود بود، که آنرا مرجئه میگفتند، یعنی اهل ارجاء[1] که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمیکردند، و آنرا به خدا باز میگذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل را رکنی از داخل آن نمی شمردند، و بنابرین به کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان نماید فتوا نمیدادند، و فرقهٔ متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمیکردند ؛ و بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه را مومن (ولی مخطئ و مصیب) میگفتند، که امتیاز آن مشکل است ، و بنابرین حکمیت آنرا بخدا باز میگذاشتند و میگفتند : باوجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه باوجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد .

برخی ازمردم حضرت امام راازهمین مرجئه شمرده واورااهل ارجاء گفته اند.[2] زیرا حضرت امام درفقه اکبر اقوالی مانند « لانکفر احداً بذنب و لا ننفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ارجاء را به ابوحنیفه رد کرده و گفته انه که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، واعمال را اهمیت تمام میداد، بنابرین اتهام امام بدین مذهب از مفتریات خواهد بود ، واو به تأخیر عمل از ایمان قائل نیست ، ودراصناف عبادات و طاعات بترك عمل فتوی ندهد.[3]

درآثاریکه ازحضرت امام باقیمانده ، یک رسالهٔ کوچکی موجود است ، که بنام عثمان بستی بقلم امام اعظم نوشته شده وازان برمی آید: که عثمان نامه یی به امام نوشته ودران نسبت مرجئی را به اوداده است. ولی حضرت امام این ظن رارد کرده و گوید که مضیع عمل مضیع تصدیق نباشد، ولی تضییع تصدیق تضییع ایمانست، پس ممکن است مومن جاهل و مومن ظالم و گنه گار موجود باشد، وخدا رامشیت است که اورابیخشد ویاعقاب نماید. وهم ازین روست که حضرت علی را

۱- ارجاء بمعنی تاخیر است ، ولی نیکلسون معنی آنرا رجاء و امل داده اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات الاسلامین ابوالحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوییم وحضرت عمرراهم. وخود حضرت علی نیز اهل حرب خود را ازمردم شام مومنین خطاب کرده بود، واینکه برخی مرد گنه گار رانه مومن ونه کافر شمارند(اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت وخلاف گفتهٔ پیامبراست.[1]

پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه درعدم تکفیر اهل تصدیق ومومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی اورا مرجئة السنه توان گفت، یعنی کسیکه پابند سنت بوده وحکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید وخودش به کفر هیچ مومن مصدق فتوا نداند هد.

امام ابوحنیفه ازنژادمردم کابل بودوبقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد درزبان وادای او آثارعجمیت پدیداربود، واعراب کلمات عربی را چنانچه شایداداء نمیکرد، ومدرسهٔ فقهی اوهم براساس احتیاجات وحیات این مردم بناشده بود، ودرتلامیذ وپیروان او که ازمشاهیر ایشان ۸۸۰ تن راشمرده اند،[2] جم غفیری ازخراسانیان هم بودند، که مبادی فکری وتشریعی اورادرتمام عالم اسلام ومخصوصاً درخراسان بپراگندند، وازین گروه فقیهان حنفی آنانیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند:

ازمردم بلخ:

(۱) ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۱۹۹هـ ۸۱٤م که کتاب فقه الاکبر رااز امام روایت کرده ودرسنه ۱۳۰۷هـ درهند ودر ۱۳۲٤هـ درقاهره طبع شده است.[3]

(۲) ابوعبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۲۲۲هـ ۸۳۷م) که راوی مسند ابوحنیفه است (نسخهٔ خطی برلن)[4] (۳) ابوعمر وحفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی افقه اصحاب خراسانی ابوحنیفه متوفی ۱۹۹هـ ۸۱٤م

۱- رساله جواب عثمان بستی درمعجم المصنفین ۱۹۲/۲ ببعد که نسخه مخطوط ۱۰۸۸هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببعد

۳- بروکلمان ۲٤۰/۳

٤- بروکلمان ۲٤۰/۳

ومذکور در ترمذی ونسایی است. (٤) خالدبن سلیمان بلخی (٥)ابوعبدالرحمن مسلم بن سالم بلخی که به‌بغداد برای تحقیق حدیث آمده‌ومرجئ بود و هارون او راحبس کرد. (٦)عبدالوهاب بن عبدربه‌بلخی که ازثوری روایت‌نمایددر بخاري. (٧) عتاب بن محمد بن شوذب بلخی مذکور در بخاری. (٨) عمربن رباح نابینا قاضی بلخ‌متوفی ١٧١ه ٧٨٧م مذکور در ابن ماجه. (٩) مکی‌بن ابراهیم بلخی حافظ‌متوفی ٢١٥ه ٨٣٠م مذکور در صحاح سته. (١٠) ابوسهل نصر بن عبد الکریم بلخی معروف به‌صیقل متوفی ١٦٩ه ٧٨٥م. (١١) ابو بسطام مقاتل بن‌حیان بلخی خزاز ازثقات مذکور درمسلم وبخاری و ابوداود ونسائی.(١٢)متوکل بن‌عمران بلخی از زاهدان خراسان.(١٣) متوکل بن‌شداد بلخی . (١٤) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به‌اعمش. (١٥)ابو حفص عمر بن هارون متوفی ١٩٤ه ٨٠٩م مذکور در ترمذی وابن ماجه. (١٦)عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی٢١٥ه ٨٣٠م. (١٧) ابراهیم بن‌ادهم‌زاهد وصوفی مشهورمتوفی ١٦٢ه‌٧٧٨م مذکور درادب المفرد بخاری. (١٨) شقیق بن‌ابراهیم بلخی زاهد ومحدث وفقیه متوفی ١٩٤ه ٨٠٩م[1].

ازمردم جوزجان :

(١٩) ابوسلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: ازتلامیذ امام محمد شیبانی است که‌قضای دربار مامون‌رانه‌پذیرفت‌وبعد از ٢٠٠ه‌٨١٥م وفات‌یافت ،وکتاب الشروط الکبیرازوست. نسخه خطی قاهره.[2] موسی در بغداد فقه خواندودران جا شهرت یافت از آثار اوالسیر الصغیر - الصلاة- الرهن- نوادرالفتاوی نسخهٔ خطی دارالکتب مصر شناخته شده است. گویندچون مامون‌اورابقضا تکلیف کردجواب داد: ای‌امیرالمومنین! حقوق‌خدادرقضا نگهدار! وبران‌مانند من‌کسی رامگمار! زیرا من ازغضب فارغ‌نیم ونمی‌خواهم درچنین حال بین بندگان‌خداحکم‌باشم.[3]

١- معجم المصنفین ٢/ ٥٣ بعد

٢- بروکلمان ٣/ ٢٥٧

٣- الاعلام ٨/ ٢٧٢

از مردم مرو :

(۲۰) ابوعاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰ه ۷۹٦ م که ترمذی وابن ماجه ونسائی روایات اورامی آورند، از اهل مروبود، که بقول کردری علم فقه را درماوراء النهراو پراگنده بود (معجم) (۲۱) ابوعصمه نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مردمرجئ متوفی ۱۷۳ه ۷۸۹م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد وابوحنیفه کتاب شروط القضاء رابرایش نوشت.[1]

(۲۲) ابواسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱ه ۷٤۸م از ثقات بخاری وابوداود ونسائی (معجم)

(۲۳) - عبدالله ابن مبارك مروزی امام ومحدث مذکور درصحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در ۱۸۱ ه ۷۹۷ م. (۲٤) فضل بن موسی مروی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱ه ۸۰٦ م مذکور درصحاح سته. (۲۵) یحیی بن نصر ازاهل مرو به بغداد وبصره رفت ازاحول وابن شبرمه حدیث شنید متوفی دربغداد ۲۱۵ ه ۸۳۰ م. (۲٦) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسن بن واقد امام وقاضی مرو متوفی ۱۵۹ه ۷۷۵ م مذکوردربخاری وابوداود ومسلم. (۲۸) ابوغانم یونس مروزی قاضی ازجملهٔ ثقات، متوفی ۱۵۹ ه مذکوردر ابوداود ونسائی. (۲۹) ابوحمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱٦۷ ه ۷۸۳م مذکوردرصحاح سته. (۳۰) ابوسهل نصیر بن باب مروزی، متوفی ۱۹۳ ه ۸۰۸م (۳۱) محمدبن شجاع بن نبهان مروزی. (۳۲) سهل بن مزاحم مروی که علم را درخراسان نشرکرد وقضای مامون رانه پذیرفت. (۳۳) محمد بن مزاحم راوی صدوق برادرسهل. (۳٤) نضربن شمیل مروی امام نحوی مشهورمتوفی ۲۰۳ ه مذکوردرصحاح سته. (۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکوردربخاری ومسلم. (۳٦) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی ازجهانگردان مذکور درنسائی

۱- الاعلام ۲۸/۹ و بروکلمان ۳ /۲٤۵

وابن ماجه.[1]

از مردم ماوراءالنهروبخارا :

(۳۷) ابوسعیدمحمدبن میسرصاغانی (چغانی) بلخی که دربغداد بود،ودر ترمذی روایات او موجود است .(۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال باامام صحبت داشت .(۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابویوسف عقل وحلم اورا ستوده است . (۴۰)حازم بن اسحاق بخاری . (٤۱) مجاهد بن عمرو قاضی. (٤۲) ابو مقاتل حفص بن سهل سمر قندی صاحب کتاب العالم والمتعلم . (٤۳) نصربن ابی عبدالملك عتکی امام اهل سمرقند درحدیث و فقه که این علوم را درماوراءالنهر نشر کرد .(٤٤) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقندوحافظ متولد در۱٦۱ هـ ۷۷۷ م . (٤٥) ابوعلی خوارزمی قاضی‌خوارزم. (٤٦) مغیره بن‌موسی بصری ساکن خوارزم .[2]

از مردم کابل :

(٤۷) ابومجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی‌ری ازشیوخ امام ابو حنیفه وترمذی .[3]

ازمردم‌هرات :

(٤۸) ابراهیم بن تهمان باشانی هروی مکی ازاعلام‌مشهور مرجئی ومخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادرقسمت تفسیرازو ذکری کردیم . (٤۹) عائذ بن حبیب هروی کوفی ازشیوخ امام احمد وثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکوردرنسائی‌وابن ماجه. (۵۰) کنانه بن‌جبله‌هروی ازابراهیم بن تهمان‌حدیث شنیده‌قرار ذکرذهبی. (۵۱) هیاج بن بسطام هروی. (۵۲) معمر بن حسین هروی . (۵۳) مالك بن سلیمان قاضی هرات که‌دارقطنی او را درحدیث ضعیف داند .[4]

۱ــ معجم المصنفین ۲/۵۳ ببعد

۲ــ معجم

۳ــ معجم

٤ــ معجم

خراسانیان ونشاپوریان :

(٥٤) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیه. (٥٥)ابونعیم بشار بن قیر اط نشاپوری. (٥٦)بشیر بن زیاد خراسانی. (٥٧)ابوعلی جارود بن یزید نشاپوری (٥٨) ابوعلی حسین بن ولید نشاپوری معروف به کمیل متوفی ٢٣٣ هـ ٨٤٧ م مذکور درنسائی. (٥٩) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشهور مسافراندلس متوفی ٢٠٣ هـ ٨١٨ م مذکور دربخاری ومسلم ونسائی وابوداود. (٦٠) ابوصالح شعیب بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ١٢٦ هـ ٧٤٣ م مذکور در بخاری و ابوداود ومسلم .(٦١) ابوعلی نفیل بن عیاض خراسانی زاهد ومحدث و شیخ الحرم متوفی ١٨٧ هـ ٨٠٢ م مصاحب دائمی ابوحنیفه مذکور در بخاری ومسلم و ابوداود وترمذی ونسائی.(٦٢) ابومنذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ١٨٣ هـ ٧٩٩ م مذکور درابو داود ونسائی . (٦٣) ابوعثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی، وی متمائل به ارجاء بود مذکور درابوداود ونسائی . (٦٤) ابوسفیان نسائی قاضی مرو .(٦٥) قضاله نسائی . (٦٦) عامر بن فرات نسائی .[1]

از مردم سرخس :

(٦٧) ابوالحجاج خارجه بن مصعب از اهل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت مذکور درترمذی و ابن ماجه (٦٨) عماره قاضی سرخس .[2]

ازمردم ترمذ :

(٦٩) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام وقاضی ترمذ وچغانیان نویسندهٔ کتب ابوحنیفه و ناشرآن درخراسان ، (٧٠) زیاد بن قاضی مذکور (٧١) اسرائیل بن زیاد ترمذی ازمجاهیل .[3]

از مردم سیستان :

(٧٢) ایاس بن عبدالله فضل سجزی . (٧٣) عثمان بستی که درشرح حال

١- معجم
٢- معجم
٣- معجم

امام ابو حنیفه ذکرش گذشت.

فقیهان امامیه

درعصر امویان ـ طوریکه درفصول گذشته گفتیم ـ مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و بومسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان وهواخواهان بومسلم را همواره مورخان باسم شیعه نامیده اند، وایشان درمسئله خلافت و امامت درمقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، وبنابرین کسانیکه از آل علی (رض) بعد ازان درمقابل آل عباس وخلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً ازخاندان نبوت اند وهم ازین رومستحق حمایت اند به خراسان می آمدند، که درفصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل داده شده است.

درآغاز قرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابوالحسن علی رضا بن موسی کاظم (رض) (۱٤۸/ ۲۰۳ ﻫ) را به خراسان خواست، وچنانچه درآخر فصل سوم این کتاب گفتیم، درحدود ۲۰۳ ﻫ ۸۱۸ م درطوس وفات یافت وهمدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضا به خراسان، موجب افزونی هواخواهان وشیعهٔ او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز ازورونقی گرفت. چنانچه کتابی را در فقه باونسبت دهند، که بنام فقه الرضا در تهران ۱۲۷٤ ﻫ طبع شده. ونیز اصول الدین (نسخهٔ خطی بوهار هند) والرسالة الذهبیه درطب (نسخهٔ خطی برلن ومشهد وغیره) وصحیفة الرضا درحدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳م) باین امام منسوبند.[1] واگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، بازاینقدر واضح است که امام علی رضا رضی الله عنه درفقه وحدیث اقوال وامالی داشته، که بعدازو تدوین کرده باشند، واین حرکت فکری وتشریعی امامیه نیز درخراسان آغاز شده بود.

۱- بروکلمان ۳ /۳۳٦

ما در همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجارود زیاد بن منذر خراسانی را کردیم. که راوی یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر امام پنجم (٥٧/١١٤ ﻫ) و از ائمه و فقیهان امامیه است. که در ١٥٠ﻫ ٧٦٧م از جهان رفت.[١]

دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابو محمد فضل بن شاذان نشاپوریست که از تلامیذ امام علی رضا بود. و در سنه ٢٦٠ﻫ ٨٧٤م وفات یافت. او را صاحب ١٨٠ جلد کتاب دانند، که ازان جمله: (١) رد برابن کرام (٢) الایمان (٣) محنة الاسلام (٤) رد بر ثنویان (٥) رد بر غلاة (٦) التوحید. (٧) رد بر باطنیان و قرمطیان معلوم اند.[٢]

بقول بروکلمان ابن شاذان نشاپوری کتابی بنام کتاب الایضاح یا ایضاحات فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه هـای خطی آن درمشهد و عراق موجود است.[٣]

---

١ الاعلام ٩٣/٣

٢- الاعلام ٣٥٥/٥ بحوالت فهرس طوسی ١٢٤ و منهج المقال بهبهانی ٢٦٠، الذریعه ٥١٠/٣ وغیره.

٤ - تاریخ ادب عرب ٣/ ٣٣٦ بحوالت فهرست مشهد والذریعه ٤٩٠/٢

سهم دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

دردورهٔ امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت. واختلاط افراد ملل دیگر باعرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران وموالی درمراکز ثقافت عربی یعنی کوفه وبصره وبغداد زندگی میکردند، وبزبانهای فارسی وغیره متکلم بودند، درزبان عربی فسادی دیده شد، واعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم ازتحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند. ولهجهٔ قرآنی قریش را از اثرپذیری لهجات متعددهٔ دیگر عربی نگهدارند. وابوالاسود الدوءلی (ظالم بن عمر و ۱ ق ه / ۶۹ ه) شاگرد حضرت علی نخستین بار درعهد امویان بدین کار همت گماشت، واساس مدرسهٔ بصره را درنحو عربی نهاد، که مدار کار آن برمنطق وقیاس بود، ودرمقابل آن مدرسهٔ کوفه وجود داشت. [۱]

درحقیقت نحو عبارت ازتکلم بزبانیست که آنرا از آغوش مادرفرامیگیرند، وتمام ملل قواعد تکلم صحیح وطبیعی السنهٔ خودرا باوجودیکه همواره تکلم وخطابه وشعری داشته اند، درادوار بعدی زندگانی ترتیب داده وآنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خودپیش ازقرن پنجم قبل المیلاد نپرداختند، ورومانیان نیز درقرن اول پیش ازمیلاد بدین کار دست زدند.

زبان عربی نیزدرعصر قبل ازاسلام وظهور اسلام شعر وخطابه داشت، ولی

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۹۲ بحوالت ابن ندیم ۶۰ ودی بوور درتاریخ فلسفه اسلام

قواعد نحو آن مرتب نبود ، درنصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت ، ضرورت خودرا بدین امردرك کردند . وحدس برخی ازمحققان است که درتبویب وترتیب قواعدزبان عربی ،رویه ومنوال سریانیان راپیروی کرده باشند .زیرا ازعلمای سریانی یعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب(متوفی ٤٦٠ م) نخستین بار دراواسط قرن پنجم میلادی بدین کارپرداخته بود ،وچون اعراب درعراق بااین مردم محشور گشتند ، وزبان عربی وسریانی هم بمنزلت دو خواهر بودند ، پس اعراب نیز درعراق به وضع علم نحو دست زدند .[١]

اگرچه برخی ازمستشرقان ، واضع بودن ابو الاسود رادرعلم نحورد کرده اند .[٢] ولی ابن ندیم گوید : که دریکی از خزائن کتب برکاغذ چینی بحثی را دربارۀ فاعل ومفعول از ابوالاسود بخط یحیی بن یعمردیده بود ، که درتحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگرهم موجود بود[٣]. ونیز معاذبن مسلم (متوفی ١٨٨ هـ ٨٠م دربغداد)درمسائل نحو بحث میکرد.[٤] وازین برمی آید که اعراب درعراق باین علم دست برده بودند .

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند ، ولغات راهم مانند احادیث که صحیح وحسن وضعیفی داشت ، به لغات فصیح وافصح وجید و اجود و ضعیف ومنکرومتروك تقسیم کردند ، ونیزدرجرح وتعدیل رجال لغت وراویان آن کوشیدند . مثلاً[٥] خلیل بن احمد وابوعمر و بن علاء (متوفی درکوفه ١٥٤ هـ ٧٧٠ م) را ثقه شمردند وقول ایشان را پذیرفتند ، ولی قطرب (متوفی ٢٠٦ هـ ٨٢١ م) را کاذب دانستند ، وبرنقل وروایت برخی ازعلماء اعتمادنکردند . وچون کتابها وخط دران عصرغیرمنقوط بود ، برضبط کتب که تصحیف دران روی میدادنیزتا وقتیکه خودشان لغت رانمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند. ونیز چون بعضی اشعار منسوب بدورۀ

١ـ تاریخ تمدن اسلامی ٣/ ٧٦

٢ ـ رجوع به مقاله رکندورف دردائرةالمعارف اسلامی ١/٣٠٧ وبروکلمان ٢/١٢٣

٣ ـ الفهرست ٤٠

٤ ـ نزهة الالباء از ابن انباری ٦٤

جاهلی را امثال خلف وحماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت واخذ قرار ندادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود : یکی متواتر (لغت قرآن ومتواتر سنت وکلام عرب) که مفید علم شده میتوانست . ددیگر آحاد که برخی ازلغویان آنرانقل میکردند ودران شروط تواتر نبود ، وباین صورت لغت عرب فراهم آمدومراتب ذیل را پیمود:

اول: فراهم آمدن لغات برحسب اتفاق ، که عالمی دربادیه لغتی رامیشنید وضبط وروایت میکرد .

دوم: فراهم آوردن کلمات دربارهٔ موضوعهای معین وواحد. مانند کسی که احادیث مربوط به نماز راجمع میکرد ، ونام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان عرب نیز کتابهای متعدد رادربارهٔ موضوعهای معین نوشتند، مانند کتاب المطر وکتاب اللبن ابوزید (متوفی ۲۱۴ھ۸۲۹م) وکتاب النخل وکتاب الابل اصمعی (متوفی ۲۱۳ھ۸۲۸م) وغیره

سوم: مرحلهٔ نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بارخلیل بن احمد (۱۰۰/۱۷۵ھ) کتاب العین رانوشت ، که حرف اول آن عین بود ، وباعتبار مخارج حروف (حلقی- کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد وبقول نویسندهٔ دائرةالمعارف اسلامی ، خلیل درین ترتیب ، اقتفای علمای سنسکریت رانموده بود ، که ایشان نیزاز حروف حلقی آغاز ، وبه حروف شفوی ختم کنند .[1]

در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل بود، باین معنی که خلیل بن احمد یکنفر دوست ورفیقی داشت که نام اولیث بن مظفر بن نصر بن سیار خراسانی بود، ونصر بن سیار (۴۶/۱۳۱) از سرداران قبائل مضر ساکن خراسان ووالی بلخ وتمام خراسان در حدود ۱۲۰ھ۷۳۷م بود.[2] این لیث خراسانی ومصاحب خلیل ازوعلم نحوولغت فراگرفت .ودر کتاب العین بسامواد نوی

۱-ضحی الاسلام ۲/۵۸ ببعد وجرجی زیدان ۳/۷۸ بحوالت گرامر سنسکریت ازولیم دا

۲ رجوع کنید به فصل دوم این کتاب وشرح احوال ابومسلم.

راداخل ساخت.[1] بقول ابن معتز، خلیل درخراسان بالیث مدتها زندگی کرد، ونسخه کتاب العین خلیل هم سوخته بود. تاکه بعداز وفاتش، لیث آنرا روی حفظ خویش که نصف آنرا ازبرداشت نوشت، ونصف دیگر آنرا بمددعلماء برشیوهٔ آن نوشت[2]

ابن جنی در کتاب خصائص تصریح میکند، که کتاب العین نزدعرب موجودنبود، وآنرادرسنه ۲۰۵ه ۸۲۰م ازخراسان آوردند، وابوحاتم عالم عربی آنراتالیف خلیل نمیدانست. زیرادرین کتاب مسایل نحوی رابرمذهب کوفیان آورده اند، درحالیکه سیبویه ازخلیل، معانی نحوی رابر شیوهٔ بصریان نقل میکند. وابن ندیم نیزگوید: که کتاب العین در۲٤۸ه۸٦۲م بوسیلهٔ وراقی ازخراسان به بصره آورده شد، که ٤۸ جزوداشت وبه پنجاه دینار بفروختند.[3]

روح خراسانی درقالب لغت ونحو

درعصرعباسیان عراق وخراسان مراکزحرکات ملی وعلمی وفکری بودند، علوم دینی وادب عربی درین سرزمین تدوین وپرورش یافت، وحتی اصمعی مدتی در مکه و مدینه سکونت کرد، و در انجا یك قصیده صحیح عربی را نشنید[4] ولی مردم عراق وخراسان که مواریث کهن تهذیبی وفرهنگی داشتند، علوم اسلامی رابا روحیهٔ قدیم خود بپروردند.

خراسانیان که امام ابوحنیفه نعمان (رض) موسس مذهب حنفی، نمایندهٔ قوی ودانشمند مزایای فکری وثقافی ایشان بود، درفقه علاوه برقرآن وسنت واجماع قیاس راهم رواج ورونق داده بودند، که همین روحیه درمتود علمی خلیل بن احمد نیز دیده میشود. زیرا او در لغت ونحو نیز قیاس را مهم شمرد، وبقول ابن جنی، وی کاشف اصول قیاس درعلم است. درحالیکه طرف مقابل

۱ــ معجم الادبا ۱۷/٦

۲ــ احمدامین درضحی ۲٦۷/۲ بحوالت معجم الادبا

۳ ــ ضحی ۲٦۸/۲ بحوالت الفهرست وخصائص

٤ ــ المزهر ۲۱۰/۲

او اصمعی مانند شیوخ محدثانِ، متکی بر نصوص لغوی و مکتفی برروایت قویست، وازقیاس میگریزد . [1] وهمین رویهٔ علمی قیاس بود ، که‌در لغت ونحو عربی ، اثرهای نیکی راداد، وکسائی امام‌این فن میگفت :

انماالنحوقیاس یتبع   وبه فی کل امر ینتفع

باری علم لغت ونحوعربی دربصره تدوین وقاعده گذاری‌شد.ومذهب بصریان درین علم اقدم است ،وپس ازان درکوفه ابوجعفررواسی درحدود ۱۵۰ه۷۶۷م اساس رویهٔ کوفی رانهاد. که کسائی متوفی ۱۸۹ه ۸۰٤م وفراءمتوفی ۲۰۷ه۸۲۲م شاگردان مشهور اویند، وهردو عجمی نژاد بودند، که‌دربغداد بمراتب‌در باری واستادی اولاد خلفا رسیدند، ودرین پایتخت عباسی بود که‌مذهب‌بصری وکوفی اختلاط یافت . [2] درحالیکه متود علمی قیاس این‌علم‌را رونق ووسعت خوبی داده‌بود ودانشمندان‌خراسانی‌نیزدرتدوین ونشروتعمیم آن بهرهٔ بزرگی داشتند که اینک نام‌چند تن‌از ایشان :

نضر بن شمیل مازنی:

ازتلامیذ خلیل‌بود که‌در مرو درسنه ۱۲۲ه۷٤۰م بدنیاآمد، وتاچهل‌سال دربادیه به‌تحقیق وسماع لغت‌عرب پرداخت‌ودربصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ه . وچون ازتحصیل فراغ یافت بوطنش مروبرگشت.ودرینجا ازطرف مامون‌قاضی وبرمذهب اهل‌السنه بود، ودرسنه۲۰۳ ه۸۱۸ در مرو وفات یافت [3]

از آثار او کتاب الصفات[4] ، وغریب‌القرآن (نسخه خطی‌موزهٔ بـرتانیه) وتشریح الحروف وقوة العربیه [5] وکتاب السلاح وکتـاب الانواء‌والمعانی است [6]

۱- ضحی ۲۷۹/۲ بحوالت خصائص ۱ /۳٦٦

۲- ضحی ۲۹۸/۲

۳- بروکلمان ۲/ ۱۳۹

٤- الفهرست ۵۲

۵- البلغه طبع ۱۹۱٤

٦- الاعلام ۸/ ۳۵۷

وابن قتیبه اورا صاحب غریب وشعر ونحو وحدیث ومعرفت بایام مردم وفقه داند[1]

اخفش اوسط بلخی :

ابو الحسن سعید بن مسعده اصلاً بلخی واز شاگردان سیبویه وشیوخ علم العروض است که بعداز خلیل بن احمد بحر خبب را دربحور پانزده گـانه خلیل افزود. ووفاتش بقول بر وکلمان ۲۲۱ه ۸۳۵ م یا ۲۱۵ ه است، از آثار اومعانی القرآن (مکتبۀ مشهد) وشرح ابیات المعایاة(مکتبۀواتیکان)وتفسیرعلم القوافی (مکتبۀ حسین چلبی بروسه)وغریب القرآن (موزۀبرتانیه) وابیات المعانی والاشتقاق ومعانی الشعر وکتاب الملوك شناخته شده است .[2]

ابن سلام هروی :

از مشاهیر ائمه ادب ولغت ونحو عربست که شرح حال اوراچند صفحه قبل دادیم.

ابو حاتم سیستانی:

سهل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب به خوارج) ازتلا میذاصمعی واخفش است که در بصره زندگی داشت ودرین شهر درحدود ۲۵۰ ه ۸٦٤م یا۲٤۸ ه مرده است. اواز بزرگان علمای لغت وشعر بود . که مبرد هم ازو درس خوانده ودارای تالیفات فراوانست ازقبیل کتاب المعمرین (طبع گولدزیهردرلیدن۱۸۹۹م)وکتاب الوصایا(طبع کمبرج۱۸۹٦م)وکتاب الاضداد(طبع بیروت۱۹۱۲م)وکتاب التذکیر والتأنیث(خطی مکتبۀ احمد تیمور مصر)وکتاب النخل وکتاب النخله(مطبوع) وغیره.

ازاشعار لطیف اوست :

ابرزوا وجه الجمیـ ل ولاموا من افتتن

لوارادواعفا فنا ستروا وجه الحسن[4]

۱ــ کتاب المعارف ۵٤۲ تالیف ابن قتیبه مروزی طبع قاهره ۱۹٦۰ م

۲ــ برو کلمان ۲/۵۲ و الاعلام ۳/۱۵٤

۳ــ برو کلمان ۲/۱۵۹ والاعلام ۳/۲۱۰

٤ ــ ابن خلکان ۱/ ۲۱۸

«روی نیکو را وانمودند ، و کسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند . اگر پارسایی مارا نمیخواستند ، باید روی نیکورا می پوشانیدند . »

شمربن حمدویه هروی :

ابوعمر وشمر (بفتحۀ اول و کسرۀ دوم) بن حمد و یه هروی که از هرات و خراسان درجوانی به بلاد عراق آمد ، وازابن الاعرابی وغیره درس فراگرفت وبازبه خراسان برگشت، وازنضربن شمیل ولیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه نمود، اوبه تقلید کتاب العین، معجم بزرگ لغوی خودرا که به حرف جیم آغازمی شدنوشت وآنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخۀ آنرا به هیچ کسی نداد و چون بمرد، بازماند گانش آنرا بیکی ازکارداران یعقوب لیث سپردند، ولی درنهروان سیلی عظیم برلشکرش آمد، واین کتاب هم درجمله اموال معسکرش تلف گردید، که ازهری متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰م اجزای ناقص این کتاب را دیده بود . وفات اودرسنه ۲۵۵ هـ ۸٦۹م است ، وازآثارش کتاب السلاح و امثال وجبال وادویه وغریب الحدیث شناخته شده است .[1] و اوظاهراً قدیمترین مرد خراسانیست که بعدازخلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است .[2]

ابن الاعرابی سندی

ابوعبدالله محمدبن زیاد، که پدرش ازموالی سندی بود، واودرکوفه بسال ۱۵۰ هـ ۷٦۷م بدنیا آمد ، وچون مادرش رامفضل ضبی یکی از ادبای معروف عرب بعدازفوت پدرش بزنی گرفت[3]، بنابران محمد ازوعلم آموخت، ودرلغت وایام وانساب امام عصرشد وصدها نفر بدرس اوحاضر می شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی درسنه ۲۳۱ هـ ۸٤٤م یا ۲۳۰هـ درسامراءعراق بمرد . ابن اعرابی احول بود وتمام دروس وجوابهای سوالهاي مردم راازحفظ میگفت وبرای رجوع به کتابی نیازمندی نداشت. درعلم وشعریگانۀ عصر بود از آثار او ست:

---

۱ - بروکلمان ۲ / ۲۰۱ والاعلام ۳ / ۲۵۳

۲- طبقات الادباء ۲٦۰

۳- المعارف ابن قتیبه ٦ ٥٤

اسماء خیل العرب وفرسانهم(خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب (مکتبه خالدیه قدس ۳/۴۵) مقطعات مراثی(طفع دبلیورائت) النوادر بروایة ثعلب (مکتبهٔ خالدیه قدس)ابیات المعانی وکتاب الامالی وشعرارطاة (مکتبهٔ آصفیه دکن ۱۴۲۸) کتاب البئر (مکتبهٔ قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ ه) تاریخ القبائل ، تفسیرالامثال، الانواء، [1] صفة النخل وصفة الزرع وکتاب النبت والبقل ونسب الخیل وکتاب الالفاظ .

محمد بن فضل شعرانی گفت : همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث، وابوحنیفه امام قیاس ، وکسائی امام قرائت است .ابن الاعرابی امام کلام عرب است ، او ازراه اجورهٔ تعلیم درماهی هزار درم کمایی داشت ، که تاآخرهمان ماه آنرا به مستحقان می بخشید . [2]

---

۱ ـ بروکلمان ۲/۲۰۳ والاعلام ۲/۲۶۵ وضحی ۱/ ۲۳۲

۲ـ معجم الادبا ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی درشعرعرب

دردوقرن اول اسلامی، شعر وادب عربی متدرجاً ازقالب قدیم اشعار دورهٔ جاهلیت برامد، ودرسایهٔ دولت اموی وعباسی نشوونمایافت.

محققان علت رکود شعروادب عربی رافقدان مؤثرات خارجی دانسته اند، که‌حتی دراوائل‌اسلام نیز، اعراب ازشناسایی آداب وافکار ملل دیگر تهید ست بودند، وازناحیهٔ ادبی وعقلی خلطی وآمیزشی بادیگران نداشته اند.[1]

چون درعصر عباسی حرکت جدیدی درشعرعربی دیده‌شد، بنابران‌ابن‌المعتز درکتاب‌البدیع خویش دوره‌های شعرعربی رابین قدماء ومحدثین تقسیم کرد.[2] وامیران ووزیران دولت عباسی ذوق‌جدید خودرا اساس‌مادی‌فن‌وشعرقراردادند وغلو شعراء را درمدح‌وستایش جائز نشمردند،واین قدم‌جدیدرا هم‌یکنفرخراسانی یحیی برمکی برداشت، که ابان لاحقی را رئیس‌دیوان شعر گماشت، تامدایح‌شعرا را انتقادکرده باشد.[3]

شعر جدید عربی دورهٔ عباسی ازراه سرودن وغناء کنیزکان گلوی خوش آوازیکه نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت وسرود را بایشان یاد میدادند نشورواج خوبی یافت،زیرا همواره جوانان درمنازل‌سرایندگان برای استماع غناء وتلذذ به‌غزل‌وشراب فراهم می آمدند.[4]

۱- طه‌حسین درحدیث الاربعاء ۱۴/۱

۲- مقدمه کرا تشکوفسکی بردیوان ابن‌المعتز ۱۴

۳- بروکلمان ۱۱/۲ بحوالت کتاب الوزراء جهشیاری ۲۵۹

۴- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲۶م

اولین مدون اغانی دراسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد ازاخلاف هرمزاست که شاعرونویسنده وسراینده بود(متوفی درمدینه ۱۳۵ه۷۵۲م) اونخستین بارکتابی رادراغانی نوشت. وابوالفرج اصفهانی به آن حوالت میدهد. [۱]
شعرای محدثین عرب از خراسان وعجم، افکاروقوالب شعری وبسا مزایای نوی راگرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعررا جز ولغوی معروف عرب به بازرگانی درخراسان وکرمان گشت وگذاری داشت [۲] (متوفی ۱۴۵ه ۷۶۲م) و یـزیدبن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی درکوفه ۶۹ه ۶۸۸م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی رابـه شعر تـازی درآمیخت. [۳] وهمچنین زیاداعجم که در خراسان بعد ازسال ۱۰۰ه ۷۱۸ م بمرد، الفاظ فارسی رادرشعرعربی مـی آورد، [۴] ومادرسابق ذکر ابـوعطاء افلح سندی شاعرعربی راکردیم، که بـاوجود لثغت ولکنت زبان ونژاد عجمی کـه کلامش فهمیده نمیشد، ازشاعران مشهورعصر خویش بود، اوعباسیان راهـجا کرد، وبـه خراسان پیش نصر بن سیار رفت، وبعداز ۱۸۰ه ۷۹۶م درگذشت [۵] و هکذا دعبـل (بکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۱۴۸/۲۴۶ه)شاعر مشهور هجاء بیـن سال ۱۷۳/۱۷۵هدرسمنگان وتخارستان والی بود، ودرطوس کشته شد[۶] وکلثوم بن عمرو عتابی (متوفی ۲۰۸ه۸۲۳م) ازاخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه، سه بار دربلاد عجم سفرکرد، ودرکتب خانهای مروونشاپور مطالعه نمود، وآداب عجم راآموخت، که درشعرش اثرهای نیکوی آن پدیداراست. [۷]

۱ـ کتاب الاغانی ۴/۱۱۴ ببعد

۲ـ خزانة الادب بغدادی ۱/۴۳ ببعد

۳ـ معجم الادباء ۷/۲۹۷

۴ـ بروکلمان ۲/۲۳۱ بحوالت الشعروالشعراء ۲۵۷ وغیره

۵ـ فوات الوفیات ۱/۷۳

۶. بروکلمان ۲/۳۹ بحوالت یاقوت والاغانی وغیره

۷. بروکلمان ۲/۳۶

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی باخراسانیان وعجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدر است؟ ومابرای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب(۱۳۹ه ۷۵٦م / ۱۹۰ه ۸۰۵م) راکه مادرش بانوی فارسی زبان بودمی آوریم، واو د راشعارخود کلمات وحتی تراکیب وعبارات فارسی رامی آورد مثلاً :

یا نرجسی وبهاری!   بده مرا یک باری ...[1]

بشار تخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمهٔ اول) بن یرجوخ تخاری از شاعران بزرگ مولدین دورهٔ اموی وعباسیست که پدرش با اسیر انیکه مهلب بن ابی صفره در تخارستان گرفته بود (بین سال ۸۲/۷۹ه) به بصره آمد، ودر ولاء عقیلی بود، وبشار د رسنه (۹۵ه ۷۱٤م) دربصره بدنیا آمد وکور مادرزادبود، وازان شهر به بغداد رفت، ودر حران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، وبعضی امرای اموی را مدح کرد.[2]

بشار دین اسلاف خود مجوسیت رامی ستود، وآتش رامقدس میدانست وشعوبی خالصی بود، که دراشعارعربی به اصل ونسب خراسانی، واینکه از اخلاف ملوك تخارستانست می بالید.[3] ودرجوانی باموسس مذهب اعتزال واصل بن عطاء پیوسته بود. وچون ابراهیم بن عبدالله علوی برعباسیان دربصره خروج کرد، بشار اورا به قصیدهٔ میمیه که برقصاید میمی جریر وفرزدق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشارعنوان قصیده راگشتانده وآنرا بمدح منصور برگردانید.[4]

بشارشاعررند وهجوسرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او د ر شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱۵۱/۱

۲- الاغانی ۵٦/۳

۳- دیوان بشار ۷۳و۸۱

٤- دیوان المعانی ازعسکری ۱۳٦/۱

تشبیب بزنان وستایش دو شیزگان میکرد ، وسحر غزل وتشبیب او د رز نان فتنه می انگیخت ، تاکه المهدی اورا ازین مغازله بازنان بازداشت. وابن رشیق اورا بدین سبب امروء القیس طبقهٔ محدثین دانسته است.[1] وگویند که اشعار لطیف ونغز او در تشبیب وستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه گان سراینده ونیکوان بصره آنرا می‌سرودند ،وزنان به خانه اش آمده وازو اشعارش را می گرفتند. ومالك بن دینار زاهد آن عصر گفتی : «هیچ چیزی برای مردم بصره ازاشعار این نابینا مؤید تر به‌فسق نیست.» وواصل بن عطاء میگفت: «سخنان این نابینای ملحدازفریبنده‌ترین واغوا کننده ترین تزاویر شیطانست!»[2]

بشار در فنون شعرتصرف میکرد، وقوالب جدیدی راکه‌پیش ازونساخته بودند برای آن می‌ساخت[3]، وهیچ چیزی را ازدیگران نمی گرفت[4] وباقوهٔ خاصی که از فقدان حاسهٔ بصر ناشی بود ،ودر قوای شنوایی وبویایی تمرکز میکرد ،به تصویر مطالب شعری می‌پرداخت[5]. بقول جاحظ وی شاعرراجزوسجاع سخنوروداری سخنان منثورومزدوج ورسایل معروفی بود[6].

امابشار درعقاید فتوری‌داشت، ودر پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد[7] وحتی دربرخی از اشعار اوشیطانراکه ازآتش آفریده شده ، برانسانیکه از خاك مخلوقست فضیلت داده می‌شود[8] وشاید همین عقایدالحاد وزندقه‌او وجرأت‌اد بی ولسان تیز هجو وهتاکی ومغازله بازنان بود ، که‌خلیفه المهدی اورا هفتاددره زد ودرزیر ضرب‌جلادان خلیفه‌در سنه ۱۶۷ھ ۷۸۳م جانداد، ودر بصره دفن شد[9]

۱- قراضة‌الذهب ۱٦ از ابن رشیق
۲- ضحی ۱/۱۸٤ بحوالت الاغانی ۳/٤۱ ببعد .
۳- الاغانی ۳/۲٥
٤- قراضه ٥۸
٥- عباس عقاد درمراجعات فی الادب والفنون ۱۳٤ ببعد .
٦- البیان والتبیین ۱/٤۹
۷- الکامل مبرد ٥٤۷
۸- دیوان بشار ٤٦ ونیزرجوع به‌آغاز فصل‌سوم این کتاب
۹- بروکلمان ۲/۱۳ ببعدوالاعلام ۲/۲٤

از اشعار رشیق او ست :

و غادة سوداء براقة — کالماء فی طیب وفی لین
کأنها صیغت لمن نالها — من عنبر بالمسك معجون[1]

«دوشیزهٔ سیاهیکه می درخشد ، درخوبی ونرمی مانند آبست. گویا اوراببرای شیدایانش ازعنبر معجون به مشك سرشته اند .»

در شعر ذیل نابینایی خود را درعشق ودوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا ازمعانی نو شمرده اند:

یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقة — والاذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا بمن یاتری تهذی فقلت لهم — الاذن کالعین توفی القلب ما کانا[2]

«ای مردم ! گوش من عاشق یکی ازمردم قبیله است. وگاهی گوش پیش ازچشم عاشق می شود ، گفتند چرا ژاژمیخایی؟ گفتم : گوش مانند چشم، دل را به آنچه می خواهد می رساند.»

هنگامیکه المهدی ، بشار را ازمغازله وتشبیب به نسوان بازداشت ، حسب الحال خود را چنین گفت :

قد عشت بین الریحان والراح — والمزهر فی ظل مجالس حسن
وقد ملاءت البلاد ما بین — فغفور الی القیروان فالیمن
شعراً تصلی له العواتق — والثیب ، صلاة الغواة للوثن
ثم نهانی المهدی فانصرفت — نفسی ضیع الموفق اللقن
فالحمد لله لا شریك له — لیس بباق شئ علی الزمن[3]

«من درسایهٔ مجلس نیکویی بین خوشی وفرخی وسرودعودزندگی کردم. وشعر من تمام بلادما بین چین وقیروان ویمن رافرا گرفت ،وآنرا دوشیزه گان وبانوان

۱- الاغانی ۳/۴۶

۲- عصرالمامون ازدکتر احمد فرید رفاعی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷م

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۰۹

مانند بت پرستانیکه بترا می پرستند دوستدارند. ولی چون المهدی مرا از ان بازداشت. من هم مانند مردان زیرك وچالاك، نفس خود را بازداشتم. شکر خدای لاشریك را، که هیچ چیزی در زمانه پاینده نیست.»

حسین خلیع خراسانی:

ابوعلی حسین بن ضحاك بن یاسر ومشهور به خلیع از شعرای بزرگ عربی عصر عباسی واصلاً خراسانیست که از موالی سلمان بن ربیعه باهلی صحابی بود، و در بصره بسال ۱۶۲ ه ۷۷۹م تولد ودر سنه ۲۵۰ه ۸٦٤م در بغداد وفات یافت، وچون در جوانی باابونواس شاعر خمریات محشور گشت، اوهم در خمریات ومدح ومزاح وبیباکی شهرت یافت، واوراخلیع (خیله وبیباك) گفتند. اوشاعر مطبوع ودرشعر دارای تصرف نیکو بود، وابونواس معانی ملیح اورا درخمریات میگرفت، ودرسنه ۱۹۸ه ۸۱۳م بدربار امین پیوست وبعدازان درمجالس خلفای بغداد محشور بود.

چون مامون ازخراسان به بغداد آمد، حسین خلیع را بسبب ستایشی که از برادرش امین کرده بود نپذیرفت، واو هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد، و بعد ازو المعتصم را مدح گفت وبه بغداد برگشت.

خلیع دارای شعر رقیق وشیرینی بود، وباری معتصم رامدح کرد، که درجایزه آن دهان اورا ازجواهر پر کردند وبرمنزلتش افزودند، وازاشعارش بر می آید، که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، واز معانی لطیف اوست:

الا انما الدنیا وصال حبیب و اخذك من مشمولة بنصیب

ولم ار فی الدنیا کخلوة عاشق وبذله معشوق، و نوم رقیب [1]

«زندگانی عبارت ازوصال دوست وقدح بادهٔ سرداست، ومن دردنیا نعمتی را بهتر ازخلوت عاشق، وبذل معشوق، وخواب رقیب ندیده ام.»

خلف احمر خراسانی:

ابومحرز خلف بن حیان مشهور به احمر. که اووپدرش ازموالی بلال

۱- معجم الادباء ۱۰/۵

بن ابوموسی اشعری بودند ، واز فرغانهٔ خراسان درجمله اسرای قتیبه بن مسلم **آورده شدند.** خلف احمر درشعرعربی چنان قوی شد، که برطبق اشعار قدمای عرب **شعر**می سرود. وآنرا بنام ایشان نشرمیکرد، وکتاب العرب ازوست .[1]

خلف درجعل شعربنام قدمای جاهلی آنقدرماهربود، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند . وحتی گویند که لامیة العرب منسوب به شنفری سرودهٔ اوست. ووی استاد اصمعی واهل بصره است ، که ازو بسااشعارجاهلی را نقل نموده اند.[2] **اخفش** گفته بود : که من کسی را ازخلف واصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم . واورا دیوان شعرو کتاب جبال العرب است که درحدود ۱۸۰ ه‍ ۷۹۶ م ازجهان رفت .[3]

اسحاق سغدی

ابویعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خریمی ازشعرای بزرگ عربی وازنسل عجم ومردم سغد بود ، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی وعجم را برعرب ترجیح دادی ، چنانچه درین بیت گفته :

انی امروء من سراة الصغد البسنی	عرق الاعاجم جلداً طیب الخبر

یعنی : « من مردی ازسروران سغدم، که نژادعجمی پوست نیکوئی را بمن پوشانیده است .»

اسحاق درعصرهارون ومامون شهرت یافت وایشانرا مدح کرد . و به کاتب برمکیان محمد بن منصورپیوست [4]. وآل منصوررا مدح کرد. وبعد ازمرگ منصوربرایش مرثیه ها گفت . چون باو گفتند که مدایح تواز مراثی آل منصور خوبتراست ، جواب داد : بلی درانوقت با امید شعر میگفتم ،ولی اکنون برای وفاست ،وبین این دوبون بعید باشد .[5]

۱ـ الفهرست ۷۴

۲ـ بروکلمان ۱۹/۲

۳ـ معجم الادباء ۶۶/۱۱

۴ـ بروکلمان ۱۹/۲ بحوالات الشعروالشعراء ۵۲۱ ببعد ، وابن عساکر ۳۴/۲ ببعد ونویری ۱۷۹/۵

۵ـ عصرالمامون ۳ / ۲۸۶

اسحاق سغدی را در تأسف برفتنه های بغداد قصیدهٔ طویلست ، که طبری آنرا در وقایع ۱۹۷ هـ ۸۱۲ م آورده واین چند بیت از انجاست :

قالوا ولم یلعب الزمان ببغ — داد وتعثر بها عواثرها
اذهی مثل العروس باد ثها — مهول للفتیٰ وحاضرها
جنة دنیا ودار مغبطة — قل من النائبات وائرها
درت خلوف الدنیا لساکنها — و قل معسورها وعاسرها
دار ملوك رست قواعدها — فیها ، وقرت بها منا برها...
واصبح البئوس ما یفارقها — الفاً لها ، والسرورها جرها
این الظباء الابکار فی روضة — الملك تهادی بها غرائرها
این غضارا تهاولذتها — و این محبورها وحابرها
فاین رقاصها و زامرها — یجبن حیث انتهت حناجرها...
یابوءس بغداد دار مملکة — دارت علی اهلها دوائرها
امهلها الله ثم عاقبها — لما احاطت بها کبا ئرها
بالخسف والقذف والحریق و — بالحرب التی اصبحت تساورها
حلت ببغداد وهی آمنة — داهیة لم تکن تحاذرها
طالعها السوء من مطالعه — وادرکت اهلها جرائرها...

«گفتند : زمانه با بغداد بازی بدوهلاك آوری نکرده بود. زیرا در آغاز مانند عروس زیبا ودلکش جوانان وبهشت زمین وسرای رشك انگیزی بود، که نوائب تباهکار کمتردران راه داشت ،ونیکیهای دنیابه ساکنان آن میسر،وتنگیهای آن کمتربود،ولی بغداد جایگاه شاهان وقرارگاه منابرایشان ،اکنون باتباهی دوچار آمد که خوشی وسرورازان رخت بربست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه دربوستان شاهی بودند کجا اند ؟ عیش ها ولذات وسرورونعمت آن چه شد؟ رقصنده گان ونی نوازانیکه ازحنجره آوازخوش برمی کشیدند ، کجا اند؟

۱ـ طبری ۷/۵۲

بدابردارمملکت یعنی بغداد ! که خدایش مدتی مهلت داد ، ولـی هنگـامیکه براهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش وسوختـن وپیکـار شدیـد سرزنش شدند . وبربغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذرازان میسرنبود ، و ازمطالع آن زشتی وبدی طلوع کرد،و واهل آن پاداش گناهای‌خود را یافتند ... »

ازاواخر زنـدگی ووفات اسحاق خبری نداریم .ازبرخی اشعارش‌پیداست،که چشمانش درپیری نابینا شده بود .و دران باره میگفت :

فلم یعـم قـلبـی ولکنما   اری نور عینی الیه سری

«دل من نابینانیست .زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته .»

مروان خراسانی

مروان بن سلیمان ازنسل ابوحفصه‌طبیب یهودی خراسانیست ، که‌ازموالی مروان بن‌حکم‌اموی بود، وبنابرین اورا ابن ابی حفصه گفتندی .چون برخراج یمامه‌مامور شد،درانجازن‌عربی‌راگرفت . مروان درسنه۱۰۳ه۷۲۱م ازپدرشاعری‌بوجودآمد، وبمدح‌المهدی‌پرداخت. وچون‌اهل بیت‌رادراشعارخودبدگویی کرده بود، شیعیان اورادرسنه ۱۸۲ه ۷۹۸م بکشتند.

مروان درشعربرمذهب پیشینیان میرفت . وعلمـای لغت وادباء اوراگرامی داشتندی ، ومحمدبن‌اعرابی شرح شعررا برمروان‌ختم کرده وازدیگران‌صرف‌نظر نموده‌است. [2]ولی خودمروان همواره اشعارش‌رابریونس‌بن‌حبیب‌خواندی،تاآنرا تنقیح وانتقاد نماید . [3] باری‌مروان‌ازیمامه‌بدربارمهدی آمد، وقصیدهٔ‌طویلی‌درمدح اوگفت ، که‌دران‌ناقهٔ‌خودرا ازمهارتاسپل آن‌ستوده وسرابهای بادیه راتصویرکرده بود، ولی‌ابوالعتاهیه بادوبیتی‌آنراجواب گفت ، وخلیفه بهردوجایزهٔ مساوی‌داد. [4] مروان به بخل مشهوربود، وازدرک جوایزشعری مال‌فراوان اندوخت . [5]

۱- عصرالمامون ۳/ ۲۸۶
۲- الاغانی ۹/۹ ٤
۳- الخصائص ابن جنی ۱/ ۳۳۰
٤- تاریخ بغداد ازخطیب ٦/ ۲۵۸
۵- مطالع‌البدور ۱/ ۷۳

وچون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود. بنابرین باوصله های هنگفتی میدادند، واوازمهدی وهم ازهارون الرشیدده ده هزاردرهم در مقابل قصیده های مدحیه گرفت، وهم معن بن زائده یکی ازاسخیای عرب اورا درصلهٔ یک قصیدهٔ مدحیه نودهزاردرهم داده بود.[۱]

ازمطالع لطیف اوست:

اری القلب امسی بالاوانس مولعا   وان کان من عهدالصبا قدتمتعا

«دلم هنوزهم به لقای خوبان حریص است. اگرچه ازکودکی ازیشان بهره یی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف ازاشهر شعرای غزل دورهٔ عباسی وازاولاداعرابیست که درخراسان سکونت کرده وبامردم آن سخت مختلط بوده اند، وشایدقریحهٔ غزل‑سرایی او میراثی ازاجدادخراسانیش باشد، اوشاعرمطبوع ودارای حس لطیف و ذهن درستی بود، که دربغدادنشوونمایافت، وازندیمان هارون بود، ودربغداددرحدود ۱۹۲ھ ۸۰۸م ازجهان رفت.

عباس درشعرای عربی زبان، سرایندهٔ شیرین زبان وگویندهٔ مفلق خوشکلامیست، که فصحای تازی اورا درین اوصاف بی نظیردانند وجاحظ گفته بود: عباس باوجودیکه هجوومدح نکند، وازدیگران چیزی رانگیرد، بازهم درفن واحد غزل بیانی نیکو واشعارفراوان دارد، وازین برمی آید که اوزیرك ترین وشاعرترین مردمان ودارای سخنان فراوان وخاطری کشاده است، و این مزایاییست که شعرای دیگر ندارند، دیوان شعر اودراستانبول درسنه ۱۲۹۸ھ طبع شده است.[۲]

عباس درتصویرمطالب عشقی قدرت کلام دارد، ودرین مورد مضامین لطیفی رامی پروراند، روزی یکی ازادباءعرب حرمازی این شعر عباس راخواند:

لاجزی الله دمع عینی خیراً   وجزی الله کل خیرلسانی

۱– عصرالمامون ۲ / ۲۹۵

۲– بروکلمان ۲/۲۳ والاعلام ۴/۳۲ وعصرالمامون ۲/۳۹۳ ومعجم الادبا ۱۲/۴۰

نم دمعی فلیس یکتم شیئاً ورأیت اللسان ذا کتمان

کنت مثل الکتاب اخفاه طی فاستدلوا علیه بالعنوان

«خدا خیرندهاد اشک چشم مرا، ونیکی دهاد زبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت، هیچ چیزی راپنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من مانند کتابم سربسته وپوشیده. ولی ازعنوانم مرامی توان شناخت.»

حرمازی پس ازین گفت: همانااین طرازیست که شعراء میخواهند نظیر آنرا بسازند، ولی بران دست نمی یابند.[1]

علی عکوك خراسانی

علی بن جبله بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که درسنه ۱۶۰ه‍ ۷۷۶م درحربیه غربی بغداد دردودمان خراسانی بدنیا آمدونابینا بود. اوشاعرمقتد روشیرین کلام ودارای معانی لطیف ومدایح عالیست، که درمدح رجال مخالف مامون سروده، وهم بدین سبب مورد خشم خلیفه واقع شدوباطراف گریخت، تادر شام اورا گرفتند، وپیش مامون آوردند. وی امردادتازبانش ازقفایش کشیدند، وهم درین ماجری درسنه ۲۱۳ه‍ ۸۲۸م بمرد.

علی مردسیاه چردهٔ خوش قریحه وشاعربسیار ماهری بود. که حتی استادی مانند اصمعی برحالش رشک می برد، واورا ازحسد عکوك (به فتحتین وواومشددمفتوح بمعنی غلیظ فربه) میگفت.[2]

ازاشعار رندانهٔ عکوك است:

نعم عون الفتی علی نوب الدهـ ر سماع القیان والعیدان

وکؤوس تجری بماء کرم ومطی الکؤوس ایدی القیان

فاشرب الراح واعص من لام فیها انهانعم عدة الفتیان[3]

۱ـ عصرالمامون ۲/۳۹۳

۲ـ الاعلام ۵/۷۵ بروکلمان ۲/۳۷ عصرالمامون ۲/۴۳۱ بحوالت الاغانی وخطیب بغدادی وابن خلکان وغیره

۳ـ عصرالمامون ۲/۴۳۷

«سرود نیکوان وعود، وپیالـه های آب رز از دست دلبـران زیبا، بهترین یاور جوانان درمقابل نوائب دهراست. پس باده بنوش! وبه کسانیکه درین راه بتوناسزا گویند گوش مده! زیرا باده بهترین توشۀ جوانان است.»

مروان بن محمد خراسانی:

ملقب به ابو الشمقمق (بکسره اول وفتحه میم ها بمعنی طویل) شاعر هجاست که در بصره زندگی میکرد، واصلش از خراسان بود از موالی بنی امیه، که با شعرای نصف دوم هجری مانند بشار وابن ابی حفصه وابو نواس ماجراها دارد، ویحیی بن خالد برمکی راهم هجو کرده بود. وی بینی بزرگ ومنظری کریه داشت، در عصر هارون به بغـداد آمد، وبشار هرسالی اورا دوصد درهم میداد، اومردرندولاابالی وهزالی بود، که اگر بمقام جد می آمد خوب میگفت. وفاتش درحدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م است.[1]

علی بن جهم خراسانی:

ابو الحسن علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی منسوب به قبیلۀ بنی سامه عربست که از عراق به خراسان آمده ودرینجا ساکن شده بودند، وبنابرین اورا خراسانی دانسته اند.

علی دارای کلام رقیق وادیب مقتدری بود که بدربار المتوکل در بغداد راه داشت، ولی چون بختیشوع نصرانی طبیب دربار را هجو کرد، خلیفه اورا محبوس وبعد از ان درحـدود ۲۳۸هـ ۸۵۲م به خراسان نفی نمود، که درانجا نیز طاهر پوشنگی اورا محبوس داشت، وامر بر دار کشیدن او داد. اما علی بر سردار یکروز کامل زنده ماند. واز انجا به شام آمد، ودر راه حلب بعراق در جنگی با بنی کلب کشته شد، ۲۴۹هـ ۸۶۳م.[2]

گویند چون علی را بزندان بردند، او قصیدۀ غرایی سرود که مورد تعجب مردم گشت ودران راجع به حبس خویش گفته بود:

قالت حبست. فقلت لیس بضائری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حبسی، وای مهند لایغـمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- ابن خلکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد خطیب ۳۶۷/۱۱ طبقات الحنابله ۱۶۴ والاغانی ۲۰۳/۱۰ بروکلمان ۴۳/۲

اومارأيت الليث يألف غيله	كبراً واو باش السباع تردد
والشمس لولا انها محجوبة	عن ناظريك لما اضاء الفرقد
والبدر يدركه السرار فتنجلي	ايامه وكانه متجدد
والغيث يحصره الغمام فمايرى	الاو ريقه يروع ويرعد
والنار في احجارها مخبوءة	لاتصطلى ان لم تثرها الازند
والحبس مالم تغشه لدنية	شنعاء نعم المنزل المتودد
بيت يجدد للكريم كرامة	ويزار فيه ولايزو رويحمد[1]

«محبوبه گفت : اکنون تو محبوس شدی! گفتم : محبوسی بمن زیانی نرساند. کدام شمشیر هندیست که به‌نیام نرود؟ آیاند یدی که شیر با وجود بزرگی به بیشه‌یی می‌نشیند، ولی درندگان هرزه بهرسو میدوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود، پس فرقدین روشن نگردند، واگر مهتاب شبهای واپسین خود را طی میکند، پس ماه نو می‌شود، واگر باران شفاف راابرهای سیاه فرا گیرند. در آخر می غردو می‌ریزد. آتش در بین سنگها پوشیده می‌ماند اگر چقماق آنرا نیفروزد. پس حبس هم اگر دنائت شنیعی آنرا مغشوش نسازد، بهترین منزل پسند یده است. زندان خانه‌ییست که کرامت جوانمرد را تازگی دهد، تا که مردم به‌زیارتش روند. و به‌ستایش اوپردازند، در حالیکه جوانمرد پیش کسی نمیرود.»

درین قصیده علی به خلیفهٔ وقت، حقایق امور و راه عدالت را نشان داد، واورا از سعایت اعداء مطلع نمود، و با مردانگی از خود دفاع کرد، در حالیکه روحیهٔ خود راهم نباخت، واز زندان نترسید، وآنرا مورد افتخار خود شمرد.

جای تعجب این بود: که چون علی را در خراسان بدار بردند و جامه های اورا بکندند. اودر قصیده طویل فخریه که درین وقت سرود گفت:

ماضره ان بزعنه لباسه	فالسيف اهول مايرى مسلولا

«اگرازو(ابن جهم) لباس اورا بکنند چه زیان؟ زیرا شمشیر هنگامیکه از نیام

۱- الاغانی ۱۰/۲۱۳ طبقات الشعراء ۱۵۲

براید، هولنا کتر می نماید . »

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم ازو این قصیده راز یرچوبهٔ دار شنیدند یقین کردند که وی شاعرترین مردمست و شعراء باو تسلیم شدند . [1]

ابن جهم زبان تیزوزننده یی درهجو ودفاع از خـویش داشت .هنگامیکه پیش خلیفه ازوسعایت کردندوزندانی شد، اززندان قصیده یی به برادرخود نوشت ودران گفته بود :

تضافرت الروافض والنصاری واهل الا عتزال علی هجائی

وعابـونـی وماذنبـی الیهم سوی علمی باولاد الـزنـاء [2]

«رافضیان ونصرانیان واهل اعتزال درهجو من باهم ساختند. ایشان نکوهش مرا کردند ، درحالیکه گناهی جزین علم نداشتم ، که روسپی زاده گان کیانند ؟»

گویند : دریکی ازسحرگاهان بهاری ، که ابرروی آسمانرا پوشیده بود ، وباران نرمک نرمک می بارید ، علی بن جهم برعبدالله بن طاهر پوشنگی درامد ، و باین ابیات اورابه صبوح فراخواند ، که ازلطایف اشعاربزمی آنزمان است ، وعبدالله اوراسه صددینار وخلعت داد :

اماتری الیوم ما احلی شما ئلـه صحووغیم وابـراق وارعاد

کـأنه انت یا من لا شبیه لـه وصل وهجروتقریب وابعاد

فباکـرالراح وا شر بها معتقة لم یدخرمثلها کسری و لاعاد

واشرب علی الروض اذ لاحت زخارفه زهر ونور واو راق واوراد

کـأ نما یـو منا فعل الحبیب بنا بـذل وبخل وایعاد ومیعاد [3]

«نمی بینی کـه امروزبـا مـزایـای خـود چقدرشیرین است؟ صفایـی هست ، و ابراست، ودرخشیدن برق وغرش رعداست ! ای آنکه بـی نظیری ! گویا امروز

۱- طبقات الشعراء ۱۵۲

۲- طبقات الشعراء ابن معتز

۳- الا غانی ۲۲٤/۱۰

مانندتست ، که هم وصل داردوهـم هجر، وهـم نـزدیکـی دارد، وهـم دوری .
سحرگاهان باده خور! ولی از آن شراب کهنه که کسری وعادنداشته است . درسبزه زاریکه زیبائیهای آن پدیدار، وشگوفه و گل وبرگهاوگل گلاب باشد باده بنوش ! چنین بنظرمی آید که گویاامروزشبیه به کردارهای دوست ماست ، کـه بخشایشی وبخلی وسرزنشی ووعده یی دارد . »

تاریخ

اعراب درزمان قبل ازاسلام تاریخ منظمی نداشتند، وتنهابه حفظ روایا ت اسلاف وانساب وایام می کوشیدند ،وآن هم بطورعنعنه وروایت درسینه هـاي مـردم حفظ می شد ،وراویان وداستان گویان عرب قدیم ، مقید بقوانین تـا ریخ صحیح نبوده اند ،ولی در اوقات تأسیس دولت عربی ووسعت آن ، بـاین کـار هم متوجه شدند وجاحظ میگفت : «علم نسب وخبرعلم ملوکست . »

از اوایل دورهٔ عباسی درعربی کتب و قایع وغـزوات وفتوح وجنگهای عرب وفتنه ها بوجود آمدند ،وبقول گولد زیهرظهوراین علم درعرب نتیجهٔ آشنایی ایشان باکتب عجمی بود ، مانند خوذای نامگ ساسانی یـا کتب تـاریـخ رومی وتالیفات مسیحیـان سریانی وغیره .[۲]

مسلمانان درحفظ وروایت واسناد احادیث نبوی، احـوال مغازی وسیر اورا هم عیناً باهمان دقت وامانتی که درضبط حدیث فرمودندفراهم آوردند ، وعلا وه بر کتب خاص ،درصحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دا دند ، مانندکتاب المغازی دربخاری ،وکتاب الجهادوالسیر درصحیح مسلم وکتـاب المغازی درمسند امام احمد .واولین کسانیکـه درمدینه به تالیف مغا زی پرداختندعبارت بـودند از:
ابـان بن عثمان بن عفان(متوفی ۱۰۵ هـ ۷۲۳م)وعروه بـن زبیرمدنی(متوفی۹۲هـ۷۱۰م) وشرحبیل بن سعد مدنی(متوفـی۱۲۳هـ۷٤۰م)ووهب بن منبه یمنی(متوفی ۱۱۰هـ ۷۲۸م)

۱- بروکلمان ۷/۳ بحوالت المزهرسیوطی ۳۵۷/۱ و ایام العرب دوا سلامیکا۱۹۹/۳
۲- بروکلمان ۸/۳

وبعد از ایشان دوطبقۀ دیگر نیز از مورخان سیرت گذشته اند. که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی درحدود ۱۵۲ھ ۷۶۹م) است، که ابن هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸ھ ۷۳۶م) بیک واسطه شاگرد وراوی اوست. ددیگر محمد بن عمر واقدی مدنی است که انتاریخ الکبیر– وفتوح الشام –وکتاب الردة–وکتاب الطبقات – ومغازی او مشهور اند، وتولدش ۱۳۰ھ ۷۴۷م ودرحدود ۲۰۷ھ ۸۲۲م ازجهان رفته. وشاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی دربغداد ۲۳۰ھ ۸۴۱م) مشهور به کاتب واقدی. الطبقات الکبیرخو درا به استفاده از آثار واقدی نوشته است، که دران ذکرصحابه وتابعین بترتیب طبقات آنها مذکور است.[1]

علاوه برکتب سیر ومغازی درهمین عصر، کتب حوادث وجنگها هم فراهم آمدند، وبرخی از وقایع دورۀ اول اسلامی وعصرخلفای راشدین، یکی از مصادر تشریع نیز گشت، مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) دربلاد مفتوحه ودر امورجهاد ووضع خراج وجزیه وعشوروغیره اساسی بود برای فقهای اسلامی. که بروفق یا بقیاس آن حکم میکردند.

ازمورخان اقدم اسلامی ابومخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷ھ ۷۷۴م) از اصحاب حضرت علی است. که ابن ندیم وابن شاکر ۳۳ کتاب را باونسبت دهند. ددیگر سیف بن عمر کوفی (متوفی ۱۷۰ھ ۷۸۶م) صاحب کتاب الفتوح والردة وکتاب الجمل ومسیر عایشه وعلی است. وسدیگر علی بن محمد مدائنی (۱۳۵/۲۲۵ھ) که ابن ندیم اور امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانند.[2]

ازحدود ۲۵۰ھ ۸۶۴م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بروقایع سیاسی وبرخی از اوضاع فکری وعلمی وادبی آغاز یافت، که از ان جمله فتوح مصرومغرب از ابن عبدالحکیم (متوفی ۲۵۷ھ ۸۷۰م) وفتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ھ ۸۹۲م) وتاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی درحدد ۲۵۶ھ ۸۶۹م، وتاریخ ابن جریر طبریست،

۱– ضحی الاسلام ۳۱۹/۲ ببعد

۲– ضحی ۳۳۹/۲ ببعد بحوالت الفهرست ومعجم الادباء وتاریخ بغداد وطبقات الادباء وغیره

که حوادث تاریخی راتا۳۰۲ھ۹۱۴م احتواء میکند. وذیل آن از فرغانی تا۳۱۲ھ۹۲۴م است، وبعد ازین مروج الذهب مسعودی(متوفی ۳۴۶ھ ۹۵۷م)وتاریخ سنی ملوك الارض ازحمزه اصفهانی تالیف ۳۵۰ھ۹۶۱م وغیره نوشته شده اند.[1]

اماخراسانیان: ومردم اراضی ملحقهٔ آن نیز درترتیب کتب مغازی وسیر وتاریخ سهمی کامل داشته‌اند. وبرمکیان بلخی علمای تاریخ‌راحمایت و پرورش کرده‌اند، چنانچه محمدبن عمرواقدی (۲۰۷/۱۳۰ھ) که‌امام این‌فن بود. بو سیلهٔ یحیی بن خالد برمکی. درمدینه بحضور هارون رسید، وبعدازان چون به‌بغداد رفت. نیز یحیی اورا پرورید. وقاضی جانب شرقی بغدادش کرد.[2]وهمچنین محمدبن جهم برمکی منجم وشاعر ومورخ معروف عصرمامون (متوفی درحدود۲۱۸ھ۸۳۳م) که بسبب تقرب ومحشور بودن بدربار برمکیان نسبت برمکی رایافته، اولین مترجم کتاب خوذای نامگ ساسانی بنام‌سیرملوك الفرس‌درعربیست کـه جاحظ درکتاب البیان والتبیین مطالب تاریخی را ازوروایت کند.[3] واین‌کتاب تاریخی‌هم به‌تشویق برمکیان بعربی ترجمه شده‌است. همچنین ابان بن عبدالحمید لاحقی ازپرورده‌گان ورجال علمی‌دربار برمکیان بود. که‌بسا از کتب تاریخی‌راازپهلوی به‌عربی ترجمه کرد. ومادرین کتاب ازان صحبت رانده ایم. اماکسانیکه درین رشته علوم نقلی ازمردم این‌سرزمین کار کرده‌اندچندنفرمشهورترایشان عبارتنداز:

ابو معشر نجیح[4] سندی:

پدرش عبدالرحمن‌مردگوش بریدهٔ خیاطی بوداز سند، وبنابرین نجیح زبان‌عربی راشکسته حرف میزد، وازموالی بود که‌دریمن تولدیافت ودرمدینه‌سکونت گزید، ودرسنه ۱۶۰ھ۷۷۶م‌به‌بغداد آمدودرانجا دررمضان ۱۷۰ھ۷۸۶م‌بمرد. اواز قدیمترین مغازی نگاران وفقهاست، که‌کتاب مغازی اوازمیان رفته. ولی درکتب واقدی

۱ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۹۰/۳
۲ ـ بروکلمان ۳ / ۱۶
۳ ـ شاهنامه وفردوسی تالیف تقی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲ ش
٤ ـ به‌فتحه نون وکسرهٔ جیم.

وابن سعد وطبری. قصص ورواياتی ازان موجود است .[1]

بعداز ابو معشر پسرش ابو عبدالملك محمدنيز درعلم حديث، عالم بلندپايه‌بود، كه‌دربغداد اقامت داشت، وكتاب المغازی پدرخودرا روايت ميكرد ؛ و بعمر ۹۹ سالگی درسنه۲۴۴هـ ۸۵۸م وفات يافت .[2]

ابن طيفور خراسانی :

درآغاز قرن سوم هجری خراسانيان در نوشتن تاريخ توسيع وبراعتی نشان دادند. كه‌آنرا تاريخ سياسی توان گفت . وازين جمله حصه يی ازتاريخ بغداد تاليف ابوالفضل احمدبن طاهر ملقب به‌طيفور باقيمانده كه مشتمل است براخبار خلفاء ووزراء . ابن طيفور درسنه۲۰۴هـ۸۱۹م دربغداد توليديافت، وازسلالهٔ ملوك خراسان بود كه به نويسندگی وشاعری دست زد وتصانيف فراوان دراخبارشعراء دارد. درسنه۲۸۰هـ ۸۹۳ م درگذشت ؛ وابن نديم ۴۸ كتاب اورا در الفهرست (ص۱۴۶)ذكر كرده ؛ ويكی ازان تاريخ بغداداست. كه‌ازمصادراساسی طبری بوده وجلدششم آن بسعی كلر KELLER درلپزيك در۱۹۰۸م طبع وترجمه‌انگليسی آنرا سيلی SEELy درنيويارك ۱۹۲۰م نشر كرده‌است .

ازكتب ديگر او كتاب المنثور والمنظوم (نسخه خطی موزه‌بـر تانيه ۷۵۰۷۴ وموزهٔ قاهره ۵۸۷) وكتاب بلاغة النساء(طبع قاهره۱۹۰۸م)وكتاب فضائـل الورد علی النرجس وكتاب المولفين وسرقات الشعراء وسرقات البحتری و فضل العرب علی العجم واخبار بشاربن برد ذكرشده ، وياقوت برخی ازاشعار لطيف او را نقل كرده است .[3]

۱ـ المعارف ابن قتيبه ۵۰۴ و نزهة الخواطر ۴۵/۱ تذكرة الحفاظ ۲۱۷/۱ ودايرة المعارف اسلامی ۴۰۵/۱ ؛ وبروكلمان ۱۵/۳ بحوالت الفهرست وخطيب بغدادی و النجوم الزاهره

۲ـ تاريخ سند ابوظفر ندوی ۳۵۹

۳ـ بروكلمان ۲۷/۳ والاعلام ۱۳۸/۱

طوریکه درصفحات گذشته گفتیم : ملل اسلامی باقبول دین اسلام بدورهٔ عقیدت وایمان که‌یکی ازمراحل سیر فکریست رسیده بودند، وباید ازین دوره بالاتر بمرتبه ارتقای عقلی برسند، که‌اینك درعصر عباسیان آغاز شد. وکارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند .

دراسلام دورهٔ ترجمه‌وانتقال علوم عقلی از عصر امویان آغازشده بود، ونخستین کسیکه‌باین کاردست زد، خالد بن یزید بن‌معاویه (متوفی ۸۵هـ ۷۰۴م) بود، که اوراحکیم آل‌مروان گفتندی. وی‌مردفاضل وشیدای‌علوم بود، که‌ازمصر جمعی دانشمندان یونانی راخواست وبوسیلهٔ ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابهارا درصنعت ترجمه‌نمود. [۱]

خالد درکیمیا وطب ذوقی داشت وازیك راهب رومی ماریانوس این‌صنعت رافرا گرفت ، ودران سه رساله‌دارد، که‌نسخ خطی‌آن در استانبول و قاهره موجوداست .[۲]

ونیز درهمین‌عصر به نوشتن کتب‌طب آغازشد، وطبیب‌حجاج بن‌یوسف‌ثیاذوق قصیده یی را درحفظ صحت بعربی‌گفت ، که ابن‌سینا آنرا بفارسی ترجمه‌کرد ، وماسرجس (ماسرجویه) یهودي‌کتاب‌طبی قس هارون (کناش اهرون) را برای مروان یاعمربن عبدالعزیزاموي (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸م) بعربی‌ترجمه کرده بود[۳]، وهمان‌ثیاذوق(متوفی ۹۰ هـ۷۰۸م) کتابی‌رادرادویه‌ومعالجه‌برای‌پسرخودنوشت. [۴]

این‌حرکت‌عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغازشده بود ، درعصرمأمون عباسی (۱۹۸ / ۲۱۸هـ) به‌کمال عروج ونضج خودرسید . و چون خراسانیان نیز

---

۱ — الفهرست ۳۳۸

۲—بروکلمان ۱ /۲۶۲

۳—بروکلمان ۱/۲۶۳ بحوالت طبقات‌الاطباء ابن ابی اصیبعه ۱/ ۱۲۱و فردوس الحکمه طبری ۴٦۵ وقفطی ۱۰۵و الحیوان‌جاحظ۳/۸۵ وغیره

٤—تاریخ تمدن‌اسلامی۳/۱۳۹

دردربار ومناصب دولتی ومحافل علمی وادبی بهره داشتند، ومخصوصاً دودمان برمکیان بلخی در بغدادوخراسان برتمام منابع مالی ومراکز ثقافی مسلط بودند، بنابران درین حرکت عقلی وپرورش علم وهنر وفرهنگ سهمی بارز گرفتند، وچون درینجامارا باتمام رجال وحرکت علمی دورهٔ عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میکوشیم، آنچه متعلق به خراسان ومردم آنست درینجافراهم آوریم.

طوریکه در آغازاین مبحث خواندید، سهم وبهرهٔ خراسان وسرزمین افغانستان درانتقال فرهنگی وعلمی آسیاباندازه‌یی مهم وسنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دورهٔ رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، وعلوم وفرهنگ ازینجابه اروپا انتقال یافت. که ماخوانندگان گرامی رابرای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی درانتقال ونشر فرهنگ در آغاز این مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

درقرن نخستین هجری وهنگام حلول دین اسلام درخراسان، مدارس علمی وکتب‌خانهاهم وجودداشت، ومااز وجود مکاتب کودکان ازعصر بنی امیه درشهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن‌خلکان: ابومسلم خراسانی راپدرش درکودکی به مکتب می‌برد. وبین او وپدرش برین امراختلاف افتاده بود.[1]

جرجی زیدان گوید: که بقول دائرة المعارف برتانیه(در مادهٔ المامون) همین خلیفه، هنگامیکه برخراسان والی بود، درینجایک مدرسه رابنانهاد، وبنای این مدرسه درنیشاپوریاشهری دیگرازخراسان دلالت داردبرینکه: این کاررا امرای خراسانی وعجمی انجام داده بودند. زیرااگرخودمامون باین کاردرخراسان اقدام میکرد، چرا دربغدادنظیر آنرادرایام قدرت وخلافتش درحالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟[2]

چون مادرنشاپورپیش ازعصرنظام الملک طوسی (موءسس مدارس نظامیه دراکثربلاد اسلامی) برخی ازمدارس قدیم رامی بینیم. مثلاً مدرسه‌ابن‌فورک

۱—وفیات الاعیان ۳۹۷/۱

۲—تاریخ تمدن اسلامی ۲۰۰/۳

متوفی ٤٠٦ﻫ ١٠١٥م، ومدرسهٔ بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ٤٥٠ﻫ ١٠٥٨م ومدرسهٔ سعدیه بنای نصربن سبکتگین برادر سلطان محمود، ومدرسه اسماعیل بن علی استر-آبادی، ومدرسهٔ استاد ابواسحاق اسفراینی.[١]

بنابرین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی درخراسان از قدیم بود، ومامون هم مدرسهٔ خودرا به تقلید اسلاف خراسانی بنانهاده بود، ومابرین مطلب دلیل دیگری هم داریم، که مردم خراسان باعلم و کتاب علاقهٔ قوی داشته اند، ودرمرو کتابخانه یی بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که دران کتب فارسی وجود داشت، وعتابی شاعر معروف عربی دورهٔ عباسی درحدود ٢٥٠ﻫ ٨٦٤م به آن کتب خانه سه بار آمده و کتب فارسی را خوانده و میگفت: معانی جز کتب عجم بدست نمی آید، لغت از ما و معانی از آنهاست.[٢]

ظاهراً مرو درخراسان قدیم یکی ازمراکز حیات علمی وعقلی بود، وبرای اثبات این مطلب علاوه بردلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبعه نیز موجود است و او هم ازفارابی نقل میکند: که سلسلهٔ تعالیم مدرسهٔ اسکندریه بعداز نشر اسلام به انطاکیه منتقل شده بود، ولی از آخرترین معلمان این مدرسه تنها یکنفر باقی ماند که از وهم دونفر درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد، ومتی بن یونان در بغداد ازو درس خواند.[٣]

ریاضیات ونجوم وطب:

بعداز تسلط یونانیان ودورهای شاهان یونانو باختری درافغانستان، نفوذ فرهنگ وتمدن یونانی ـ چنانچه بارها درین کتاب گفته شد ـ درتمام این سرزمین دیده می شود، که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیز داشته است. وازطرف دیگر چون هندنیز مخصوصاً درقسمت نجوم وفلکیات وریاضیات دارای ذخایر باستانی بود. وملتقای

١ ـ طبقات الشافعیه سبکی ٣/١٣٧

٢ ـ تاریخ بغداد طیفور ٧/ ١٥٧ ببعد

٣ ـ طبقات الاطباء ٢/ ١٣٥

این دومدنیت یونانی باختری وهندی سرزمین افغانستان گردید، بنابرین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی وعلمی وجود داشته باشد، ومادرسابق بحوالت البیرونی گفتیم، که دردربار انندپاله کابلشاه، مودب ومعلم بنام اوگره بوت وجودداشت که کتابی رادرعلم نجوم نوشته بود،[1] واین روایت هم سراغ حرکت علمی رادرین سرزمین میدهد.

درفصل سوم وعنوان ۱۱ دراوایل این مبحث گفته ایم، که دودمان برمکیان بلخی راباهندوعلوم آن روابطی بود، وجعفربرماک پدرخالد برمکی که بعدازسنه ۵۰ھ ۶۷۰ م زندگانی داشت مدتی درکشمیر بود، که درانجا نجوم وریاضیات وعلوم طبیعی و طب راآموخته بود.[2] واین روایت هم سراغ علوم عقلی رادرازمنهٔ مقارن ظهوراسلام میدهد.

میشی مروی:

ازجملهٔ دانشمندان معروف خراسانی که ازمردم مروبود، وازمنجمان دورهٔ منصور تامامون عباسی (حدود ۱۵۰ھ ۷۶۷م) شمرده می‌شود میشی بن اثری است که اعراب اورا ماشاءالله بن ساریه گفته اند. وی مردفاضل ودرعلم احکام ونجوم یگانهٔ عصر بود، که ابن ندیم درحدود ۲۵ تالیف اورا درعلم نجوم وفلکیات وادیان و ملل و صنعت اصطرلاب شمرده است.[3]

تاریخ وفات اورابین ۸۱۵و۸۲۰م=۲۰۰ و۲۰۵ھ نوشته اند. که از کتابهای عربی اواثری باقی نمانده، واو بانوبخت درسال ۷۶۲م ۱۴۵ھ درپیمایش های تعمیر شهربغداد سهیم بود، ویك کتاب اورا جبرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS درلاتینی ترجمه کرده است.[4]

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان لوسین بووا ۴۲

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدمتهای علمی مسلمانان درقرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمدعبدالرحمان خان بزبان اردو طبع دهلی ۱۹۵۰ م

ربن مروی:

دیگرازهمین مردم مرو، سهل مشهور به‌ربن طبریست (علی بن ربن-یار بن بن سهل، یاعلی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی ازنویسندگان شهرمرو و شخصی دارای همت بلندوعلم به‌انجیل وطب بوده ومعنی کلمه ربن المعلم العظیم است [1]

ربن طبیب ومنجم وعالم به‌هندسه وریاضی بوده، وکتابهارا از یونانی و سریانی بعربی ترجمه‌میکرد، که‌ازانجمله المجسطی راازیونانی بعربی کاملتر ازسائر نسخ ترجمه نمود،[2] وفصول مخصوصی دراشعه وکیفیت آن‌ومطارح شعاع رادران آورد، که‌بقول ابومعشر بلخی مترجمان‌دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه‌را اهمال نموده اند.[3]

ربن درحدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م‌زندگی داشت، وپسرش علی درسنه ۲۲۴هـ ۸۸۸م دربغداد بخدمت‌دولت آمد، که استادمحمد بن زکریا رازي‌طبیب‌معروف‌ومولف فردوس الحکمه(مطبوع برلن۱۹۲۸م)وتحفة‌الملوك وديگر آثارلطیف در حکمت است.[4] وکتاب الدین والدوله اوهم‌طبع شده ودرسنه ۲۴۷هـ۸۶۱م در گذشته‌است.[5]

درکتاب فردوس الحکمه علاوه‌براطلاعات طبیبان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس وغیره از کتب پزشکان هندی مانند جرکاو سسرد وندان نیزسود برده و مطالب[6] عمده راازطب هندی دران نقل نموده است. وازین هم بر می آید، که درخراسان قرن اول اسلامی، روایاتی ازطب هند وعلوم آن موجود بوده‌است. زیرا ربن پدرعلی‌ازدانش آموزان مدارس مرومرکز خراسان است.

۱- تتمه صوان الحکمه ۹ازامام‌علی بن زید بیهقی لاهور۱۳۵۱ه

۲- تاریخ علوم عقلی ۱/۶۰طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- سیدجلال الدین تهرانی درگاهنامه ۱۳۱۰ش طبع تهران ۲۹

۴- اخبار الحکماء قفطی ۱۰۰

۵- الاعلام ۵/ ۹۹

۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ ببعد

ابو معشر بلخی :

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر ، عالم فلکی ومنجم مشهور ، در آغاز امراز اصحاب حدیث بو د ، ولی بعد از عمر ٤٧ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت ، که قفطی اورا باحکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند . وهمچنین درسیر عجم واخبار سائر ملل استاد بود ، وبعمر متجاوز به صد سالگی رسید ، و مدتها در بغداد زیست ، و در سال ٢٧٢هـ ٨٨٦م در واسط بمرد . آثار او در نجوم وتاریخ وزیج وغیره زیاد است ، که ابن ندیم وقفطی تا چهل کتاب نام می برند .[1] وقاضی صاعد اندلسی (متوفی ٤٦٢هـ ١٠٧٠م) گوید که ابو معشر زیج خود را برمذهب علمای قدیم ایران وسائر نواحی بنا نهاده ، که اهل حساب از مردم پارس وهند وچین واکثر امم که معرفت باحکام نجوم دارند ، آنرا صحیح ترین ادوار دانند ، ونام آنرا سنی العالم گویند :[2]

بو معشر بلخی در نزد غربیان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده واز شاگردان الکندی (متوفی حدود ٢٥٨هـ ٨٧١م) است ، ودوازده کتاب او اکنون موجود است.[3] که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدوجزر بحر را اثر کشش آفتاب وماه شمرده ، واین کتاب در قرون وسطی در شرق وغرب پسندیده ومشهور بود[4]

محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسان وریاضی دان و استاد فلکی ومورخ است که با مامون (١٩٨ /٢١٨ هـ) معاصر ورئیس خزانهٔ کتب او بود ، که به جمع وترجمه کتب یونانی همت گماشت.[5] وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیمست که اثر او در تمدن اسلامی ومراکز علمی اروپا از قرن ١٢م آشکار است ، واو را مولفان لاتینی ALKHORISM ودیگران ALGORISM نامند . کتاب

١ـ اخبار الحکماء ١٠٦ والفهرست ٣٨٦
٢ـ ترجمه طبقات الامم ١٧٠ طبع تهران ١٣١٠ش
٣ـ تاریخ ادبیات در ایران ١١٧/١
٤ـ خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ٦٤/١
٥ـ الاعلام ٣٣٧/٧

حساب او که اصل عربی آن ازمیان رفته وترجمه لاتینی آن که درقرن ۱۲م صورت گرفته دردست است، اثرواضحی درشناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته، و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابله است که متن عربی وترجمه‌های لاتینی ومتن انگلیسی آن طبع شده است.[۱]

یکی ازکتب نجومی هند سید هانتا SIDDHA'NTA تألیف قرن ٤ـ ٥ م بود، که بعضی حصص آنرا اوراهامیهرا VRA'HAMIHRA دراوایل قرن ششم میلادی تالیف کرده بود، واوبه کرویت زمین عقیده داشت. این کتابرا درعهدمنصور خلیفه عباسی ازراه خراسان به بغداد بردند، ودرانجا بامرخلیفه آنرابنا م السند هند الکبیر بعربی در آوردند، وبعد ازان محمد بن موسی خوارزمی آنرادرعهد ما مون تلخیص کرد وزیج خود رابابعضی تصرفات ووارد کردن قسمتی ازاصول ایرانی ویونانی بر مبنای آن ترتیب داد.[۲]

نام سید هانتا هندی رادرعربی الد هرالداهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلك بعدازاسلام گردید، واز کتاب زیج خوارزمی مسعودی، واز «التاریخ» اوحمزه اصفهانی مطالبی رانقل کند. وکتاب «صورة الارض من المدن والجبال» اوطبع شده. وعمل اصطرلاب واز کتاب «رسم المعمورمن البلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تازمان وفات الواثق خلیفه زندگانی داشته، وبعدازه ۲۳۲ه ۸٤۷م درگذشته‌است،[۳] وقراریکه نللینو درتاریخ علم فلك (ص ۱۷٤) وفید مان دردائرة المعارف (۹/ ۱۸) می نویسند: دراروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند. که معنی طریقه متواتره درحساب باشد. ویکی ازقواعداین علم گشته، واین کلمه ازنام الخوارزمی درالسنهٔ اروپایی تصحیف شده است.

۱- تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱۵

۲- تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ۱/ ٦۳ و ۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- الاعلام ۷/ ۳۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول ودوم خوارزمی سند هنـد نامیـده شده واز کتب دیگر اوکتاب الرخامه وکتاب العمل بالاسطرلابات وکتاب التاریخ او شناخته شده اند[1]

وفات خوارزمی رادرسنه ۸۵۰م حدود ۲۳۵ھ نوشته اند، ازابتکارهای علمی اواینست که ریاضیات یونانی وهندی رابایکدیگر انطباق داد، وعلم حساب هـندی رابه اروپا آشنـانمود، وبنـابرین اورا ازبانیان جبرومقابله باید شمرد، که جداول مرتبهٔ اودرهیئت افلاک وعلم مثلثات نیزرهنمای اروپائیان گردیـد، وآنرا مسلمه مجریتی دراندلس درنصف دوم قرن دهم میلادی تجدیـد نظـر کـرد، ودرسنه ۱۱۲۶م بوسیلهٔ ایدیلارد ADELARD به لاتینی ترجمه شد، که دران جداول شرح تفاعل جیبی ومماسی زوایا شامل است. وکتاب صورة الارض او تصحیح متن ونقشه های جغرافیای بطلیموس بود.[2]

حبش حاسب مـروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبیش) حاسب مروزی است، که درسنه ۲۲۰ھ ۸۳۵م ازجهان رفته ویکی ازریاضی دانان قدیم اسلامیست، که درحساب تسییر کواکب شهرت داشت، وسه زیج راتالیف کرد. اول: برمذهب سند هند که دران مخالفت فزاری وخوارزمی رادرعامه اعمال نمود. وحرکت اقبـال وادبار فلک البروج رامطابق رأی ثاون THEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابته استعمال میکرد. واین زیج رادراول کار که معتقد بحساب سندهند علمای هند بود. ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرا بعدازرصد کواکب درزمان خودو امتحان حرکات آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه.

آثار دیگـر او عـبارتست ازعمل باسطـرلاب. وکـتاب زیـج دمشقی.

---

۱ ـ الفهرست ۳۸۳ واخبار الحکما ۱۸۷

۲ـ خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

وزیج مأمونی، وکتاب ابعاد واجرام، وکتابی دردوائرمماس وعمل تسطیح قائم ومائل ومنحرف. کتاب الرخائم والمقاییس.

بقول ابن ندیم وقفطی: حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود.[1] که درین صورت تولدش باید درحدود ۱۲۰ه ۷۳۷م باشد. بوریحان بیرونی نیز اورا در قانون مسعودی نام می برد، وبرخی محاسبات اورامی آورد.[2]

حبش درسریانی بمعنی پیشوای دینی است، واوازسنه ۸۲۵تا۸۳۵م یعنی اواخر عمرخود به مشاهدات فلکی مشغول بود، وراجع به کسوف آفتاب ۸۲۹م ۲۱۴ه نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، ویک پسراوابوجعفرابن حبش نیز منجم وسازندهٔ آلات علم هیئت بود.[3]

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیرازمردم فرغانه ویکی ازمنجمان دربار مامون بود؛ واورامولفاتی درعلم نجوم هست مانند «المدخل الی علم هیئة الافلاك و حرکات النجوم» که مشتمل بر ۳۰ باب وتمام مباحث کتاب بطلیموس بزبان شیرین وروشن است.[4]

یک کتاب اوبنام «اصول حرکات السماویه وجوامع علم النجوم» درقرن ۱۲م به لاتینی ترجمه شده وبنابرین دراروپا بنام لاتینی «الفرگانیوس ALFRAGANIUS» مشهوراست. وتا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ ه زنده بود. زیرا درهمین سال آب پیمای دریای نیل درفسطاط بنگرانی اوساخته شد، وآثارفرغانی دراروپا برسیرارتقائی علم افلاک اثرقوی داشت. اونظریهٔ بطلیموس رادر استقبال نقطهٔ اعتدالین قبول کرد. ولی گفت: که اثر این استقبال تنها برمقامات ستارگان نمی افتد، بلکه برسیارگان نیزاثردارد. اوقطرزمین را شش هزاروپانصدمیل

۱- الفهرست ۳۸٤ واخبارالحکما ۱۱۷

۲- گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی.

۳- خدمات علمی مسلمانان ۱ /٦۲

٤- اخبارالحکما ٥٦

تخمین کرد. وفواصل اعظم سیارات را باقطر آنها تعیین نمــود[1]، ومتن کتاب جوامع علم النجوم اوبزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱۶۶۹م طبع شــد، امایکک ترجمه لاتینی آن از طرف یحیی اشبیلی JOH ANNES HISPALENSIS در سنه ۵۲۹ ه ۱۱۳۵م شده که درسنوات ۱۴۹۳/۱۵۳۷م/۱۵٤٦ دراروپاطبع‌شده بود. ترجمه‌دوم لاتینی آنرا گرردو کریمونا GHEROR DOCREMONESE کرده که از ۱۱۱٤ تا ۱۱۸۷م زندگی داشت، وکتابش درروم درسنه ۱۹۱۰م طبع‌شد. ولی درعبرانی آنرا جیکب اناتول GACOB ANATOLE پیش از ۱۵۹۰م ترجمه کرده‌است[2] ودورسالهٔ اودراسطرلاب وکتاب اودراصول علم نجوم باترجمه‌های لاتینی آن دردست است.[3]

جابرخراسانی و کیمیا

ابوموسی جابربن حیان بن عبدالله مشهوربه صوفی واصلا خراسانی وساکن کوفه بود، که‌اورا فیلسوف وکیمیادان‌ومرد مکتشف و مبتکری‌شمرده‌اند، وبدربار برمکیان بلخی‌وخصوصاً جعفربن یحیی (متسو فی ۱۸۷ه ۸۰۲م) محشوروپرورده‌بود، وفات اورا در ۲۰۰ه ۸۱۵ م درطـوس خراسان نوشته انــد.[4]، ودارای تصانیف فراوانست که به ۲۳۲ جلد کتاب بالغ می شود، وحتی بعضــی آنرا ۵۰۰ جلدهم گویند، که اکثرآن ازبین‌رفته وبرخی هم به لاتینی ترجمه شده است، وبنـــابرین جابــر در اروپا بنام GEBER شهرت کافی‌دارد، وم، برتلو M.BERTHELOT گوید که جابررا درکیمیا همان منزلتست که ارسطوپیش ازودرمنطق داشت. واواولین کسی‌است، که سودای کــاویه (کاستــک ســودا) وحــامض کبریتیــکــ را بنـام زیت‌الــزاج وآب طــلا (حــامض نــیتــروهیــدروکــلــوریــک) ومــرکبــات کــاربــون پــوتــاسیوم وکــاربون ســو دیــم‌راکشــف کــرد، وخصــائص مــرکبــات

۱ـ علم الفلک نللینو، طبع روما ۱۹۱۱م وخدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲ـ همین کتب

۳ـ تاریخ ادبیات صفا ۱۱۵/۱

٤ـ الذریعه ۵۵/۲

زیبق راشرح دادوآنرا بساخت.[1]

دکتور گوستاولو بون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES موجد این علم می باشد باید درنظرداشت که کیمیاوهرعلم دیگربه یکبار ایجاد نشده واگر لابراتورهای هزارسال پیش مسلمانان واکتشافات مهمه رادرین علم نمیکردند، لاوازیه نیزنمی توانست قدمی پیش برود. اقدم واشهرعلمای کیمیای اسلام جابراست که دراواخر قرن هشتم میلادی حیات داشت، تصنیفات اوخیلی زیاد وچند ین کتابش درلاتینی هم ترجمه شده که مشهور ترآن نتایج التکمیل است که در سنه ۱۶۷۲ م بزبان فرانسه هم ترجمه شد، ودراروپا مستند ومورد استفاده بود.

تصانیف جابر مانند یک دائرةالمعارف علمی مشتمل بر خلاصهٔ مجموع مسائل کیمیاوی مسلمانان ودران ترکیباتیست که قبلا معلوم نبودند، مانندتیزاب سلطانی وتیزاب فاروق که درشیمی دوعامل موثر است، وبدون آن این علم نمیتواند بوجود آید. جابرازخواص بعضی گازهانیز واقف بود واومی نویسد: چون گازها بااجسام مرکب شوند، شکل وخاصیت خودرا از دست میدهند، ودرحقیقت ازانچه بودند تغییر میکنند، واگر بخواهندآنرا ازاجسام بازگیرندممکن است دوحالت روی‌دهد، یاگازهابه تنهایی جدا شده متصاعد شوند واجسام مرکب باآن برجای مانند یاگازهاواجسام تمام به یکبار ازمیان رفته‌وفانی شوند.

۱- الاعلام ۲ /۹۱

مانندسائرعلمای‌شیمی‌عقیدهٔ جابر هم‌این بود، که‌فلزات ازاجزاء مختلفهٔ غیر معلومی‌تکوین یافته اند، واوبهریك ازین‌اجزاء نامی خاص نهاده مثل‌گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات ازانهاپیدا شده اند، بین‌خصائص آنها وخصائص این مرکبات شباهتی و جود ندارد. یعنی بنابرعقیدهٔ علمای شیمی عرب، تمام فلزات ازیکنوع اجزاء تشکیل یافته اند. ومنشأ اختلاف در کمیت ومقدار این اجزاء می‌باشد.

در تصنیفات جابرترکیباتی که قبلا معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهرشوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر وسنگ دوزخ (نترات سیم) وراسب احمر(اکسیدزیبق) وغیره. واونخستین‌کسی است‌که درین کتب یک‌سلسله عملیات شیمیاوی ازقبیل تقطیروتبخیروتبلوروانحلال و تجزیه وترکیب وغیره را بیان نموده است.»[1]

بقول برخی‌ازراویان‌جابر ازپیروان امام جعفرصادق (رض) ومردشیعی بود، که کیمیارا هم ازان امام فراگرفته بود. وشاگردان مانند محمدبن زکریا رازی و والخرقی وابن عیاض‌مصری واخمیمی داشت.[2]

اگراین روایات مداراعتبارشد، پس حضرت امام جعفرصادق درسنه۱۴۸ه ۷۶۵م‌وفات نموده‌ووفات جابر ۲۰۰ه ۸۱۵م است، وباید جابر ازان امام درحدود بیست سالگی استفاضه‌کرده‌باشد. اماشاگردی مستقیم رازی از جابرمحالست. زیراتولدرازی۲۵۱ ه ۸۶۵ م است، یعنی۴۹ سال بعد ازوفات جابر وبنابرین اوراتلمیذ غیرمستقیم جابرباید دانست، وابن ندیم گوید

۱ـ تمدن اسلام‌وعرب ۶۱۲ ببعد

۲ـ الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مولفه رازی در علم کیمیا چنین می نویسد: «قال استاذ نا ابو موسی جابر بن حیان.»

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب ورساله و مقالهٔ جابر را نام می برد که از ان جمله هفت کتاب را برای برمکیان نوشته است.[1] ولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل واسرار الکیمیا وعلم الهیئه واصول الکیمیا والمکتسب باشرح فارسی جلد کی طبع شده اند. واز کتب خطی او السموم وتصحیحات کتب افلاطون و الخمائر والرحمه و کتاب الخواص الکبیر والریاض وصندوق الحکمه والعهد تا کنون در مکتبه های شرق وغرب موجود اند.[2]

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم از دیدار خویش ویانقل ثقات ترتیب داده برمی آید، که جابر درفلسفه و کیمیا و گیاه شناسی وفلکیات وریاضیات وطبیعیات وحتی درشعر وادب والهیات وزهد ومواعظ نیز تالیفاتی داشته. وازجملهٔ دانشمندان کثیر التألیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی:

احمدبن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولددر سرخس و شاگرد یعقوب کندیست که در اغلب علوم فلسفی وحکمتی دست داشته؛ خاصه در ریاضی ومنطق وموسیقی. وی معلم معتضد خلیفهٔ عباسی وبعدازان ندیم ومشاوراو بود. چون سری ازاسرار خلیفه را فاش کرد؛ خلیفه اورا درسنه ۲۸۶ھ ۸۹۹م قتل کرد.

قفطی گوید: که سرخسی درعلوم گذشتگان وعرب معرفت نیکو و قریحهٔ روشن داشت. زبانش شیوا وتصانیفش ملیح وعبارات وی شیرین وکوتاه بود.[3]

ابن ندیم درحدودسی جلد کتاب اورادر فلسفه وسیاست وموسیقی وفلکیات وریاضی وطب ومسالک ممالک ودر بارداری ومنطق وغیره نام می برد،[4] که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱ـ الفهرست ٥٠٠

۲ـ الاعلام ۲/ ۹۰

۳ـ اخبار الحکماء ٥٥

٤ـ الفهرست ۳٦٦

ذکر میکند . یاقوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله معتضد که به رملة فلسطین بجنگ خمارویه رفته بود حوالت دهدو نامهای بسا بلاد را باوصف آن ازین کتاب نقل نماید .از کتب او : کتاب السیاسه والموسیقی وفضائل بغداد و کتاب شطرنج و کتاب نفس وآداب الملوك وکتاب المسالك والممالك والارثما طیقی فی الاعداد والجبر والمقابله را میتوان نام برد.[1]

ابو بکر محمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م زندگی داشت، ودرسنه ۲٦٨هـ ۸۸۱م ازجهان رفته ویکی از طبیبان دانشمند ومعروف بود. اونقضی برالطب الروحانی رازی نوشته بود. که رازی جوابی بنام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.[2]

محمدبن یمان یکی ازاکابر فقهای حنفیه ودارای تالیفاتست که ازان جمله معالم الدین والرد علی الکرامیه والاعتصام درحدیث شناخته شده اند.[3]

۱- الاعلام ۱/۱۹۵ و گاهنامه سید جلال الدین ۱۳۱۰ش . ص ۷۲
۲- تاریخ علوم عقلی ۱/۱۷۸
۳- الفوائد البهیه ۲۰۲ وجواهر المضیه ۲/۱٤٤ و کشف الظنون ۸۳۹

دود مانهای خراسانی

که‌درپرورش علوم‌دست داشته‌اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که ازان جمله است:

آل شاکر:

موسی بن شاکر یکی از مردم خراسان بود که در آغاز راهزنی میکرد وجوان دلیر بلباس لشکریان بود. که ازین راه مالی فراوان اندوخت وتوبه کرد، وی در علم هندسه نهایت ماهر بود. وسه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد واحمد وحسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابوجعفر محمد (متوفی ۲۵۹ هـ ۸۷۲م) در هندسه ونجوم واقلیدس والمجسطی وکتب نجوم وهندسه اطلاع کامل داشت. وهریکی ازین برادران دانشمند در پرورش علم ودانشمندان وجمع کتب و ترجمهٔ آن مالی عظیم صرف کردند. که درماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، وکتب زیاد در هندسه وعلم حیل وحرکات وموسیقی ونجوم وریاضی تالیف کردند، وگویند که احمد در علم حیل بدرجه یی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبهٔ اونرسیده بودند. وبرادر سوم یعنی حسن درهندسه منفرد بود وباوجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله را خوانده بود، ولی ذاکره وتخیل او آنقدر نیرومند بود، که به استخراج بسا مسائل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به سه قسم مساوی. وطرح دوخط بین دوخط متوالی به نسبتی که ازان مسایل دیگر حل گردد.

۱-اخبار الحکماء ۲۸۶ و ۲۰۸

از کتب مولفه دود مان آل شاکر در حدود ۱۵ کتابرا درفروع مختلف ریاضی وهندسه ذکر کرده‌اند[۱] وگویند که مامون عباسی به محمدبن موسی[*] امر داد، که کتاب ساده وعام فهمی رادرجبرومقابله بنویسد. ونخستین بارجبرومقابله راد رهندسه بکار بردند، ودرریاضیات این مسائل اساسی رانوآوردند: استعمال جیب بجای وتر وزیادکردن ظل برخطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه‌سوم وتحقیق درعلم مخروطات، بنای اشکال درعلم مثلث کروی برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تاکنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیوشال درتاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقهٔ عمده وعالی، اشکال پیچیده ومشکل دارای جیب وسهم زاویهٔ مجهوله تماماً متروك گردید وهمین طریقه اکنون هم معمولست.[۲]

بقول گوستاولو بون سه پسرموسی بن شاکرازهیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین رابا صحتی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود. وتقویم های سیارات رامرتب ساختند، وعرض بلد بغدادراسی وسه درجه و۲۰ دقیقه قراردادند. که باتحقیقات جدید مافقطده ثانیه تفاوت دارد.[۳]

چون این هرسه برادردرمیکانیك(حیل)شهرت داشتند، مردم این علم راحیل بنی موسی گفتند. ودرمخطوطات مکتبهٔ واتیکان روم مجموعهٔ خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا «کتاب الحیل بنی موسی بن شاکرمنجم» نامیده اند.[٤]

بقول محققان آل شاکردرمرکزاسلامی بغدادرصدخانه دوم راطرف پل بغداد ومحل اتصال آن بطاق ساختند، که دران کواکب رارصد بستند، وحساب عروض اکبروعروض قمررا استخراج کردند.[٥]

آل اماجور

اماجوریاماجوربدون همزه ازخاندان فراغنه (غالباًفریغونیان جوزجان) واز

۱ــ الفهرست ۳۷۸

۲ــ تمدن اسلام وعرب ۵۸۵

۳ ــ همین کتاب ۵۹۰

٤ــ الاعلام ۷/ ۳۳۸

٥ــ فوات الوفیات ۱ / ۱۵۱

اهل هرات بود. که فرزندش ابوالقاسم عبدالله بن اماجورهروی درعصرخود ازفضلای نامی ودارای منزلت رفیع وتصانیف سودمنداست،و ازان جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، وکتاب زادالمسافر،وکتاب زیج معروف به مزنرو کتاب زیج معروف به‌بدیع وکتاب زیج السند هند وکتاب زیج المرات را ابن ندیم ذکر کرده است. وکتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قفطی نام می برد.[1]

ماجورهروی فریغونی غالباً درحدود ۲۰۰ه زندگی داشت. که پسرش ابوالحسن علی نیز ازعلمای ستاره‌شناس وارصادبود. که درین فن دارای مولفاتست.[2] وی بقول گوستاولوبون ازسال۸۸۳م تا۹۳۳م۲۷۰تا۳۲۲ه به تحقیقات علمی مشغول وتقویمها را استخراج کرد،اوبرخلاف قول بطلیموس اکتشاف نمود که فاصله قمرازآفتاب به تناقص میرود، ودرنتیجه این رای درحرکات قمرجزء غیرمستقل ثالث (حرکت غیرمتشابهی) پیداشد.[3]

علی بن عبدالله اماجوررجعت مشتری رادرصفرربیع الاول۳۰۶ه رصدنموده وشرحی دررصد مشتری ومریخ نوشت: اوگوید که قمررا هم رصدنمودم. واز اول محرم تاربیع الاول ۳۰۶ ه ۹۱۸م چندین مرتبه درحرکات آن واختلاف منظرش دقت کردم. مرصودآنرابامحسوب یکی نیافتم. بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی رابررصدی زیادتردیدم . وعرض قمردررصدزیادترگردید ازآنچه‌بحساب طریقه بطلیموس بدست آمده بود. ونیزعرض قمربه یك منوال نمی ماند. بجهت آنکه اختلاف موجوددائم درتغییروبی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العقد درحدود۳۰۰ ه ۹۱۲م)می نویسد. که‌علی بن اماجورمدت سی سال بدقت دررصد مشغول بوده واختلافات درطول وعرض سیارات وکواکب ثابته یافت ودرطول قمر۱۶ دقیقه رصد را باحساب کمتردید،

۱ــ الفهرست ۳۹۰ واخبارالحکما۱٤۹

۲ــ الفهرست ۳۹۰ واخبار ۱۵۵

۳ــ تمدن اسلام وعرب ۵۸۹

ودرحرکت‌اهتزازی قدرنیز دقت نمود. ولی کاملاً موفق بحل مقدار وجهت آن نشد[1]

مخفی نماند: که اماجورازنامهای قدیم خراسانی وعجمی است. وما در قرون اول اسلامی چنین نامهارا که مختوم به‌کلمه جور‌بـا شد فراوا ن می بینیم. مثلاً: منکجوراشروسنی ازخویشاوندان‌افشین که‌درسنه ۲۲۴هـ۸۳۸م‌درآذربایجان برخاست. وبلکاجوریکی ازافسران نظامی عباسیان بغداد درحدود۲۴۶هـ۸۶۰م.وانوجورترکی افسرلشکری بغداد درحدود ۲۴۸هـ ۸۶۲م[2] ـ ویاجوریکی ازقوادترکی عباسیان بغداد درسنه ۲۵۶هـ۸۶۹م‌ـ[3] ورامجورغلام‌احمدبن عبدالله‌خجستانی که‌درسنه۲۶۲هـ۸۷۵م اورادرنشاپوربکشت.[4] همچنین‌دراندراب‌وکوهسارهندوکش‌وتخارستان‌حکمداران آل بانیجورازاخلاف‌بانیجورحکم‌میراندند. که‌وی‌معاصربودباخلیفه‌منصورعباسی درحدود۱۴۰هـ۷۵۷م.[5]

امانام اماجور هم درهمین عصر عباسیان بغداد درسنه ۲۵۷هـ ۸۷۰م درخلافت معتمد علی الله ذکرشده، که یکی ازرجال لشکری‌معروف‌همین‌دوره‌است، واورا درباب دمشق باابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.[6]

ازین نظائربرمی آیدکه این گونه‌اسماء مختوم به (جور) درخراسان شهرت داشته وحتی درعصرغزنویان خانوادۀ معروف سیمجورنیزازهمین مقوله‌است.

هنگامیکه‌مانام‌بهرام‌گوربن یزدگردرابشکل‌معرب آن‌درکتب‌عربی بهرام‌جور میخوانیم[7] لابدبدین شبهت‌می‌افتیم، که‌جزواخیـر این‌نامهاهم شایداصلا گـو ر بود: که اعراب آنراجور ساخته باشند(؟)

۱ـ سالنامه ۱۳۱۰ش، ص ۴۸

۲ـ طبری ۲۰۱/۷ و۳۸۸و۴۳۴

۳ـ طبری ۵۷۹/۷

۴ـ ابن اثیر۱۲۰/۷

۵ـ زمباور۳۰۷

۶ـ طبری ۵۹۸/۷

۷ـ طبری ۵۵۱/۱ وسنی ملوک الارض ۳۸

خالدبن عبدالملك ازاهل مروورود خراسان‌واز راصدان بزرگ عالم اسلام است، که درحدود ۲۰۰ھ ۸۱۵م زندگی داشت، چون‌درسنه ۲۱٤ھ ۸۲۹م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم راجمع کرد، وایشان‌را بساختن آلات رصدوارصاد کواکب‌درشماسیهٔ بغدادوجبل‌قیسون دمشق گماشت،[1] واین رصد مامونی اولین ارصاددر عالم اسلام بود[2] درین‌هیئت‌علماء یکی خالد مروزی ودوم سند بن‌علی وسوم‌عباس بن‌سپید جوهری‌شامل بودند، که‌هریکی زیجی‌را بنام‌خودترتیب کرد. وفات‌خالد بتحقیق‌معلوم نیست ولی تامرگ مامون ۲۱۸ھ ۸۳۳م حیات داشت.

بقول‌مسعودي دررصد مامونی طول‌یك‌درجهٔ جغرافی را ٥٦ میل‌تعیین کرده اند، که‌به حساب‌ایشان‌دور کرهٔ‌ارض ۲۵۰۰۹ میل‌بود، که‌از مقدار معین‌علمی امروز یعنی ۲٤۸٥۸ میل‌انگلیسی‌فقط۱٥۱ میل افزونست.[3]

دیگرفرد معروف این مروزیان محمدبن‌خالد سابق‌الذکر است، که مانند پدر ازمنجمان بزرگ عصرخودوآگاه به‌سیرکواکب بود.[4]

فرزنداین محمدمنجم که‌عمرنام داشت نیزازراصدان بزرگ‌عصر خود بود، وزیج‌مختصری رابرشیوه جدش‌خالد مروزی نوشته‌وخودهم ازارباب‌ارصادبود، وکتاب‌تعدیل الکواکب وکتاب صناعةالاصطرلاب المسطح هم‌ازوست.[5]

۱- تاریخ‌تمدن‌اسلامی۳/۱۹۲ به‌حوالت تاریخ الحکماءقطی‌و خدمات علمی مسلمانان ۱/۶۳
۲- کشف‌الظنون ۱/۵۷۲
۳- البیرونی ۲۰۰ از سیدحسن برنی طبع علی‌گر ۱۹۲۷م
٤- اخبارالحکماء ۱۵۸
٥- همین‌کتاب ۱۶۲

سهم برمکیان بلخی

در پرورش علم وثقافت

درفصل ۳وقایع عروج برمکیان وحوادث سیاسی راکه متعلق به این دودمان عالی شانست به تفصیل نوشتیم، وباز دراول این مبحث سهم ایشان رادر انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم، که این خانوادهٔ خراسانی که درمحیط فرهنگ قدیم باختر پرورده شده، حامل بسا از مواریث ثقافت کهن وتمدن این سرزمین بودند.

اسلاف ایشان دربلخ ومعبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشرشمرده میشود ووقتی کانون کیش زردشت وبعدازان مرکز بودائیان باختر بود، مسندسدانت داشتند، ولی درعین داشتن این منصب دینی، به امور سیاسی ووزارت شاهان هم می پرداختند، وحتی بقول خواجه نظام الملک طوسی: اززمان سلطنت اردشیر پدران برمکیان وزیران بوده، ووزارت ایشانرا موروث بود، ودر ترتیب وسیر وزارت کتابها داشتند، که پسران ایشان آنرا برای یادگرفتن آداب وزارت میخواندند.[1]

برامکه با روح خراسانی وفرهنگ موروث باستانی خویش ازعصر بومسلم در سیاست خراسان وتأسیس خلافت عباسیان وعروج دربار بغداد وایجاد موسسات فرهنگی وعلمی وپرورش علم وانتقال تمدن وفرهنگ دست داشتند.

برمکیان در جودوبخشش وسخاوصفات حسنه وثقافت خوددر دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند، که اعراب در زبان خود برای این صفات ازاسم ایشان فعلی را

۱ـ سیاست نامه ۱۷۷

ساختند: که بدان مثل میزدند ومیگفتند: «تبرمک الرجل» ای جاد و سخا.[1]

هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار ووزارت وخزائن عباسیان دست یافت، او در ان پایتخت بزرگ آسیا، یک مجلس مناظرهٔ علمی را کشود، که بقول مسعودی دران اهل علم و نظر ومتکلمان از ملل و نحل مختلفه گرد می آمدند، ودر اسرار کون وظهور وقدم وحدوث واثبات ونفی وحرکت وسکون ووجود وعدم وجر وطفره واجسام واعراض وتعدیل وتجریر وکمیت وکیفیت ومضاف واما مت ودیگر مسایل کلامی وفلسفی وروانی بحث ومناظره میکردند، ودانشمندان معروف آن عصر دران می نشستند.[2]

درین مجمع علمی طوریکه دیده میشود، علمای فرق خارجی ومعتزله وغیره اشتراك میکردند، وبا آزادی رأی در مسایل مغلقهٔ کلام وفلسفه وحتی سیاست یعنی درینکه امامت نص است یا اختیار؟ مناظره ومباحثه می نمودند، وازین برمی آید، که برمکیان دارای نظر وسیع وروشنی طبع وفکری آزاد بودند، وحتی در بحبوحهٔ سیطرهٔ عقاید فرقوی آنوقت، ازوسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.

بیت الحکمه:

این موسسهٔ علمی که آنرا خزانة الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی بعد از ۱۷۰ ه ۷۸٦م در بغداد تأسیس شد، ودر زمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ ه ۸۱۳م بکمال خود رسید.

ما در سابق بحوالت تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که در مرو مرکز خراسان کتابخانهٔ عظیمی از زمان قبل از اسلام باقی مانده وتا حدود ۲۰۰ ه ۸۱۵م هم موجود بود[3] وهارون ومامون که هردو آشنا بمدنیت وثقافت خراسان بوده ومدتها در خراسان ومرو زندگانی داشته اند، ازوجود کتب خانها وخزائن کتب در شهرهای بزرگ مطلع بودند.

۱- جرجی زیدان تاریخ تمدن اسلامی ٤/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/ ۲۸٦ وابن خلکان ۱/ ٤۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحوالت تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفتهٔ تمدن و فرهنگ خراسان بودند، در بغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی از ان همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، و کتابهائی که خلفاء در فتوحات آسیای صغیر وانقره وعموریه بدست آورده بودند دران جمع شده بود، ودران کتب یونانی وسریانی وپهلوی وقبطی وعربی وجود داشت، وبرمکیان در تأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء ومترجمان ومولفان را می نواختند، وکتب پارسی وهندی را که فراهم آورده بودند، دران دار الحکمه گذاشتند، واکثر دانشمندانیکه مربوط به برمکیان بودند، درین موسسهٔ علمی کار میکردند، مانند ابن دهن ومحمد بن موسی خوارزمی منجم وجابر بن حیان و کنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) وعلان شعوبی که مرد دانشمندی بود، در بن بیت الحکمه برای مامون وبر مکیان نسخه های خطی کتابها را می نوشت.[1] واین مرکز علمی شکل یک اکادیمی دانش وفرهنگ ومجمع علماء وحتی مرکز تحقیق ورصد وپرورشگاه حکمت وفلسفه را گرفته بود.

ابوحفص عمر بن فرخان طبری یکی از روسای مترجمان وعلماء نجوم واحکام آن بود که در خدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهار مقاله بطلیموس وکتاب المحاسن ودیگر کتب را نوشت، ویکی از ارکان حرکت فکری اسلامی وپروردهٔ برمکیان بود، که پسرش ابوبکر بن عمر نیز ازمشاهیر منجمان ومولفان این فن است[2] و گویند که ۱۳ مقالهٔ کتاب المجسطی ر انخستین بار بامر یحیی بن خالد برمکی بعربی در آوردند ولی مقبول نیفتاد، بنابرین برای تفسیر آن ابو حسان وسلم صاحب بیت الحکمه را خواست، وایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آنرا تدوین کردند.[3]

برمکیان بدون تعصب وتنگ نظری، علماء هرمذهبی را مورد پرورش خود قرار

۱ـ الفهرست ۱۵۷

۲ـ الفهرست ۳۸۱

۳ـ الفهرست ۳۷٤

میدادند، وعلم را برای علم می پروردند، مثلاً از جملهٔ پروردگان ایشان آل بختی شوع طبیبان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی شوع به مامون میگفت: من این نعمت را نه ازتو دارم ونه از پدر تو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی وپسرانش بدست آورده ام.[1]

این خاندان بختی شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی-شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور ومعاصر منصور خلیفه (۱۳۶/ ۱۵۸ه) بود،[2] وتمام دودمان این طبیبان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیا نمیزیستند، وسالی درحدود پنج مليون درهم از برمکیان ودیگران جائزه می گرفتند.[3]

این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی درعین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده ودر تحت اصطناع خویش قرارداده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان وطبیبان هندی بنام کنکه KANAKA یامنکه در گندی شاپور بود، که بفرمان هارون الرشید به بغداد آمد و از پرورش ونوال برمکیان برخوردارشد، اوکتابها رااز زبان هندی به عربی در آورد. که از انجمله کتاب سسرد رادرده مقاله کنکه هندی بامر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد، ونیز کتاب اسماء عقاقیر هند را از هندی بعربی در آورد.[4] وکتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیه وزیرچند راگوپتا ۳۲۱-۲۹۸ق، م) درپنج مقاله ازهندی به پهلوی بوسیلهٔ همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلوی ابو حاتم بلخی بود. واین کار هم برای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت.[5] (کتاب الشاناق فی السموم والترياق درسنه ۱۹۳٤ م دربرلن باترجمه المانی طبع شد) وابن ندیم کتابهای نموذارفی الاعمار- اسرار

۱-تاریخ علوم عقلی ۱/ ٤٦ بحوالت کتاب الوزراء جهشیاری ۱۷٦
۲-اخبار الحکماء ۷۱
۳-اخبار ۱۰۰
٤-الفهرست ۲۱ ٤
٥-طبقات الاطباء ۲/ ۳۲

الموالید ـ کتاب القرانات الکبیر والصغیر ـ اسماء عقاقیر الهند راهم به منکه نسبت دهد.[1]

این کنکه یامنکه هندی بدعوت یحیی بن خالد به بغداد برای علاج هارون آمد، اوپهلوی را هم میدانست، وازهندی باین زبان ترجمه هاداشت.[2] وبقول جاحظ: برمکیان درجلب اطباء هند توجه خاصی داشتند، وعلاوه برمنکه چند طبیب دیگر مانند بازیکر ـ قلیرفل ـ سندباز وغیره را هم خواسته بودند[3]، وکتابی راهم درعلامات بیماریها وعلاج آن بامر یحیی بن خالد برمکی بعربی ترجمه کردند.

دیگر از اطباء هندی که درایام هارون بوسیلهٔ برمکیان به بغداد آمد، صالح بن بهله بود. که شهرت فراوان داشت وباطبیبان بغداددرآمیخت. وطب هندی رااز و اقتباس کردند.[4]

همچنین طبیب معروف دیگر هندی که درمحافل برمکیان وبغدادموجود بود، ابن دهن است؛ که ابن ندیم کتب اورا بنام: استانکر الجامع تفسیرابن دهن ـ کتاب سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیراو شمرده است.[5]

بیمارستان برامکه

درجملهٔ آثار مدنی که برمکیان دربغداد بوجودآوردندبیمارستانست، که اکنون در افغانستان روغتون ودرانگلیسی HOSPITAL گویند، وچون این بنای خیریه رادردنیای عرب ازعجمیان تقلید کردند، نام آنرا از بیمارستان دری درعربی مارستان ساختند، و نخستین مارستان عربی درعصرولید بن عبدالملك درسنه ۸۸ﻫ ۷۰۶م در دمشق ساخته شد که دران مجذومان را نگهداری میکردند.[6]

۱ـ الفهرست ۳۷۸

۲ـ عصرالمامون ۳۸۹/۱

۳ـ البیان والتبیین ۴۰/۱ جاحظ طبع قاهره ۱۳۱۳ ق

۴ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱۵۸/۳

۵ـ الفهرست ۴۲۱

۶ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۷/۳

هارون‌الرشید نیز دربغداد مارستانی را ساخته ، که سرطبیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پروردهٔ برمکیان بود . وچون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند، بنابرین ایشان مارستان برمکیان‌رادربغداد تأسیس کردند، وسرطبیب آنرا ابن دهن سابق‌الذکر که کتابهای طبی را از هندی بعربی ترجمه میکردمقرر داشتند.[1] وبعدازین در بلاددولت عباسی بیمار ستانهای متعدددیگر به‌تقلید برمکیان کشوده‌شد.

دربیمارستانهای آنوقت طبیبان نامی رابرای معالجه‌می گماشتند ، وایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند، چنانچه هارون، دهشتک سر طبیب هندی بیمارستان گندیشاپور را برای بیمارستان‌بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طبیب معروف‌رافرستاد، که‌بعداز ویوحنابن ماسویه سرطبابت مارستان بغداد داشت [2] واین هردوهم ازپروردگان خاندان بختی شوع سابق‌الذکر بودند ، که‌پزشک برمکیان بود .

بقول گوستاولوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول‌حفظ صحت بناشده وخیلی وسیع ودارای جریان هواوآب فراوان بود ، محصلان طب دران به معاینه ومحالجهٔ بیماران می‌پرداختند، ودربیمارستان حجراتی داشتند تابوسیلهٔ تجر به ومشاهده، تحصیلات علمی خودرا تکمیل نمایند . [3]

---

۱ ـ الفهرست ۳۴۲

۲ـ طبقات الاطباء ۱ /۱۷٤

۳ تمدن اسلام وعرب ٦۳٥

مذاهب وفرق

اوضاع دینی افغانستان رادرحین ورود اسلام به تفصیل درفصل اول این کتاب نگاشته ایم ، واز معابد بسیار مهمی که اندرین او قات در نقاط مختلف کشور وجودداشت همدرانجاصحبت کرده ایم .

ازشرحیکه زائران چینی مانند شی ، فاهیان وهیون تسنگ وغیره داده اند ، درافغانستان شرقی یعنی در گندهاراو کابل تاغزنه وقندهار ، دین عموم مردم کیش بودابود ، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد ، وشاهنشاهان نیرومند وبزرگی مانند آشوکای هندی وکانیشکای کوشانی آنرادر آسیای میانه وبرعظیم هند پراگنده بودند.

دین بودادومذهب SECT عمده داشت : یکی مها یانه MAHAYANA دوم هینه یانه HINAYANA که بعداً هریکی ازین دومذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته بود ، مانند سته ویره STHAVIRA وسمه تیه SAMMATIYA وسرو استهی واد ین SARVASTHiVADiN وغیره . وچون یك مرکز مختار ومقتدر بودایی وجود نداشت ، بنا برین از پیدایش شعب وفرق دیگر فرعی هم جلو گیری شده نمی توانست ، وروحانیون که کمتر بامبادی بوداپابندی داشتند ، به نهایت فساد وریاکاری مبتلا بودند .

علاوه برفساد داخلی یك رقیب دیگری هم درتخریب وتزلزل بنیان بودائیت کار میکرد ، که آن دین برهمنی جدید باشد ، و دونفر ازپیشوایان معروف آن کومار یله دته KUMARILADHATTA وشنکر آچاریه SHANKARACHARYA که درقرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند ، درد شمنی بودائیت با هم عهد نموده وبدین مطلب تمام هندرا گردش کردند ، وبادانش وسیع خود درویداو فلسفه

اوپانیشد ، روحانیون فاسدشدهٔ بودایی رادر هرجادرمناظره ومباحثه مغلوب ساختند ، که فرقه بندی داخلی بودائیان نیز درین مغلوبی اثر داشت .

بهر صورت اثر افکار بودایی درجامعهٔ آنوقت، باوجود رقابت برهمنی عمیق بود، وعقیده اهمسا AHiMSA (عدم اذیت به حیوان) وبت پرستی وزیارت مقامات مقدس، وعقیده ایکه زندگانی اساساً شراست وبایدازان نجات یافت ، همه چیز-هاییست که از کیش بودایی درافکار آن وقت نفوذ کرده است . [1]

بودائیان یك میراث عظیم هنری راکه عبارت از آثار منقوش وبتان ومجسمه ها وابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیهٔ آن در بامیان مورد تعجب ودلچسپی تمام بشر گردیده است .

شی ، فاهیان وهیون تسنگ معابد فراوان پیروان مذهب کبیر ومذهب صغیر بودایی را درافغانستان شمالی وشرقی نشان داده اند، واز ان بر می آید که در نصف اول قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی [2] درافغانستان موجود بود .

(برای تفصیل مزید به آغاز فصل اول رجوع کنید .)

---

۱ - دکتور ایشوری پرشاد درتاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله آباد ۱۹۳۳ م

۲ - درسنسکریت نام این دوطریقه مها یانه - هینه یانه بود . جزو دوم این کلمات یا ن VAN درسنسکریت معنی عراده و یك و سیله انتقال را داشت مانند گادی واسپ ونامه وغیره (فرهنگ هندی دنکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزواول کلمه اول مها = ما بمعنی بزرگست ، که درپښتو ودری هم بود مانند ماچین - ما بن که معنی آن چین بزرگ وجنگل بزرگ باشد . اما جزو دوم هردوکلمه یانه است که در پښتو نزدیك بهمین معنی وشکل (یون = یانه)زنده و مستعمل است ، ومعنی کنونی آن رفتار وتگ ومسلك ومذهب باشد . اما هینه درنام دوم درسنسکریت HIN معنی ناقص و کوچك وسبك وتهی و پوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)

سمویل بیل مترجم سی - یو - کی (خاطرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده VEHICLE ترجمه کرده ونویسندگان مابعد زبان فارسی هم عرادهٔ کبیر و صغیر نوشته اند. ولی من بجای آن کلمه مذهب راکه در ادبیات ما مستعمل و به مفهوم اصلی یانه (= ذهاب عربی ورفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام . زیرا درپښتو عین کلمه بعین معنی موجود ومفهوم است ، وهم کلمه عراده درمفاهیم دینی درادبیات ما ابداً بکار نرفته است .

اما مذاهب و فرق[1] اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبدی و زندگانی فردی و اجتماعی را رهنمایی میکند، و تشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خدا و پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) درعین اینکه فرستادهٔ خدا و مبلغ قرآن و احکام اسلامی و پیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست و حکمرانی و لشکرکشی و فصل دعاوی و خصوم و تقسیم غنائم و اموال بیت المال و دیگر امور جهانداری نیز بدیشان مفوض بود، و بدین نهج رهنمای دین و دنیا، و پیشوای ماده و معنای امت بود.

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) از جهان رفت. یاران گرامی او در مسئله تعیین جانشین و خلیفهٔ پیامبر (که حقیقتاً از مسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود) دو گونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنابرین باید افراد امت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت از بین خود برگزینند. گروهی دیگر در نظر داشتند که خلافت حق آل رسول است. و خلیفه و امام باید از خاندان نبوت باشد.

بعد از رحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران و رجال بزرگ اصحاب پیامبر در اجتماع سقیفهٔ بنی ساعده برنظر اول بودند، و بنا برین از بین خود حضرت ابوبکر صدیق عبدالله بن عثمان را که از یاران نزدیکتر و خسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۱۱ه ۶۳۲م) و برهمین اصل تا انتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند.

۱- فرقه های مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی ازان که موافق سنت است ناجیه، و دیگران مستحق آتش دوزخ اند، و هرفرقه کوشیده که خود را ناجیه بگوید. ولی امام غزالی با تسامح فراوان گوید: کلها فی الجنة الا الزنادقه. درینجا مقصد از فرقه جماعتی است که از سنت و تعالیم اسلامی و اجماع و مسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدزیهر در عقیده اسلامی ۱۶۸) بنابرین ما مذاهب اسلامی و جماعاتی را که تمسک به کتاب و سنت نمایند و در اساسهای منصوصه با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمیتوانیم.

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر بخلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنابرین خلافت و امامت منصوص است [1] و ازین جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود مشهورتر اند، که عدد ایشان در فتنهای عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. درحالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دورهٔ عباسی اسم اهل السنه بریشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب وسنت را درصدر اسلام صحابه و بعد ازان اهل السنه گفتند. [2]

مبادی اساسی اهل سنت :

کتاب وسنت واجماع وقیاس بود، که آنرا «ادلهٔ اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا درمباحث سابقه داده ایم. و درخلافت هم انتخاب را بمصداق حدیث «الائمة من قریش» [3] درقبیلهٔ قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان باوجو دسطوت و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، وچون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصور عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأیید نمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس ازانکه پانزده روز دربغداد زیست اورا به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز درهمین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است. [4]

اهل السنه تاکنون هم درعالم اسلام اکثریت دارند، وازچهار مذهب مشهور آن درسابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱- کتاب النقض ۵۷۲، ازعبدالجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۱۴۳

۳- این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی در مستدرک حاکم و سنن بیهقی نقل شده (جامع الصغیر ۲: ۱۲٤/۲)

٤- تاریخ الاسلام السیاسی ۲ / ۱٤۳

رسیدند، همین کتاب وسنت‌را بمردم تلقین‌نمودند ، واسلام بدون امتیاز مذهب مخصوص آغاز یافت . ولی پس‌از تشکیل مذاهب‌اربعهٔ اهل‌سنت: مذاهب‌حنفی وشافعی وحنبلی‌درین سرزمین رواج‌یافتند، که‌ایمان را عبارت ازاقرار بزبان وتصدیق بقلب: ازوجود خداوفرشتگان وکتب وپیامبران وروزباز پسین وقدر نیکی‌وبدی ازطرف‌خدا(ج)، وبعث‌بعدازمرگ‌دانند وصفات‌خدارا قدیم وقائم بذات‌او شمارند نه‌عین‌ذات. وکلام‌او راهم‌قدیم‌وقائم‌خوانند نه‌مخلوق. واوتعالی منزه‌ازصفات نقص‌وزوال‌ومقدرخیروشر افعال بندگانست، وپیامبران او ازگناه معصوم‌اند، ودیدارش درجنت برای مومنان وعذاب‌قبروسوال منکرونکیروميزان عمل‌نیک‌وبد وجنت ودوزخ وکوثر حقست. وبارتکاب‌گناه‌کبیره‌کفر لازم‌نیاید، وشفاعت روزبازپسین ومعراج پیامبروکرامات‌اولیاءالله وفضیلت خلفای راشدین بترتیب‌خلافت‌ایشان‌وحمل‌مشاجرات آنها‌برغرض‌دینی وسهو ایشان‌برخطای‌اجتهادی ونیزحمل نصوص‌قرآن وحدیث برظاهرمعنی آن وعدم خروج براولوالامربیعت شده. وقبول توبه‌پیش‌از نزع ، ودائر بودن‌حق دربین‌چهارمذهب اهل سنت، وقطع اجتهاد بعدازسنه ٤٠٠ ه ازعقائد حنفیان اهل‌سنت است . وارکان اسلام را پنج دانند: توحید۔ نماز۔ روزه ۔ زکات حج. [1]

چون‌مادر مباحث‌گذشتهٔ خوددرهمین فصل‌ازپیدایش فقه‌ومکاتب فکری آن ومخصوصاً ازمذاهب اهل‌سنت باشباع بحث رانده ایم، در ینجا خوانندهٔ گرامی رابه‌آن حوالت میدهیم.

اما شیعیان :

که‌بعدازوقایع عهدعثمانی وشهادت‌خلیفهٔ‌سوم‌قوت‌وفراوانی‌یافتند، ودرجنگهایی که‌حضرت‌علی‌رابااموییان ومخالفان روی‌داد، به‌هزاران نفرمردند عقیده دارند که که‌نام‌شیعه ازاحادیث نبوی که‌پیروان حضرت‌علی را شیعه گفته گرفته شده وحتی

۱- سراج ارکان الاسلام ٤ ببعد

عین همین احادیث را درمنابع اهل سنت مانند الدرالمنثور سیوطی و درالصواعق المحرقه ابن حجر ونهایهٔ ابن اثیر وغیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی: که مومنان دارای عمل صالح وخیرالبریه، تو و شیعهٔ تو اند.[1] ونیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفعت درجهٔ نبوت شیعی میخواند که «وان من شیعته لابراهیم.» ودر لغت عرب شیعی، پیرو ویاور ومقتدی باشد، واین لفظ اجرا کردند در پیروان ویاران ویاوران وانصار امیرالمومنین علی مرتضی[2] و ایشان عقیده دارند که حضرت علی باوجود استحقاق خلافت درعصر خلفای ثلاثه ساکت ماند، زیرا میدید که ایشان درنشر کلمهٔ توحید ولشکرکشی وفتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، واگر او تخلف نماید، وسیلهٔ پریشانی وشکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و(حضرت) معاویه از بیعت او خودرا باز داشت، پس درصفین با جمعیت بزرگ اصحاب وشیعهٔ خود بااو جنگ کرد.[3]

درنظر شیعیان: اسلام وایمان مترادف ومبنی برچهار رکن است: اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز وروزه وزکات وحج وجهاد. وبنابرین تعریف ایمان نزد ایشان: اعتقاد به دل واقرار بزبان وعمل به ارکان است[4] درحالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشمرده اند.

شیعهٔ امامیه یك رکن دیگر راهم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که درنزد ایشان مانند نبوت، یك منصب الهی ومنصوص است ودر همین مبدأ امامیان را با مذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، وگویند که خداوند پیامبر خودرا امرداد تا به امامت حضرت علی نص دهد واو بحق امیرالمومنین است وبعد ازو هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور ویا غایب مستور باشد خالی نخواهد ماند[5] وماشجرهٔ این امامان دوازده گانه ودودمان حضرت علی (رض) را در ذیل می آوریم:

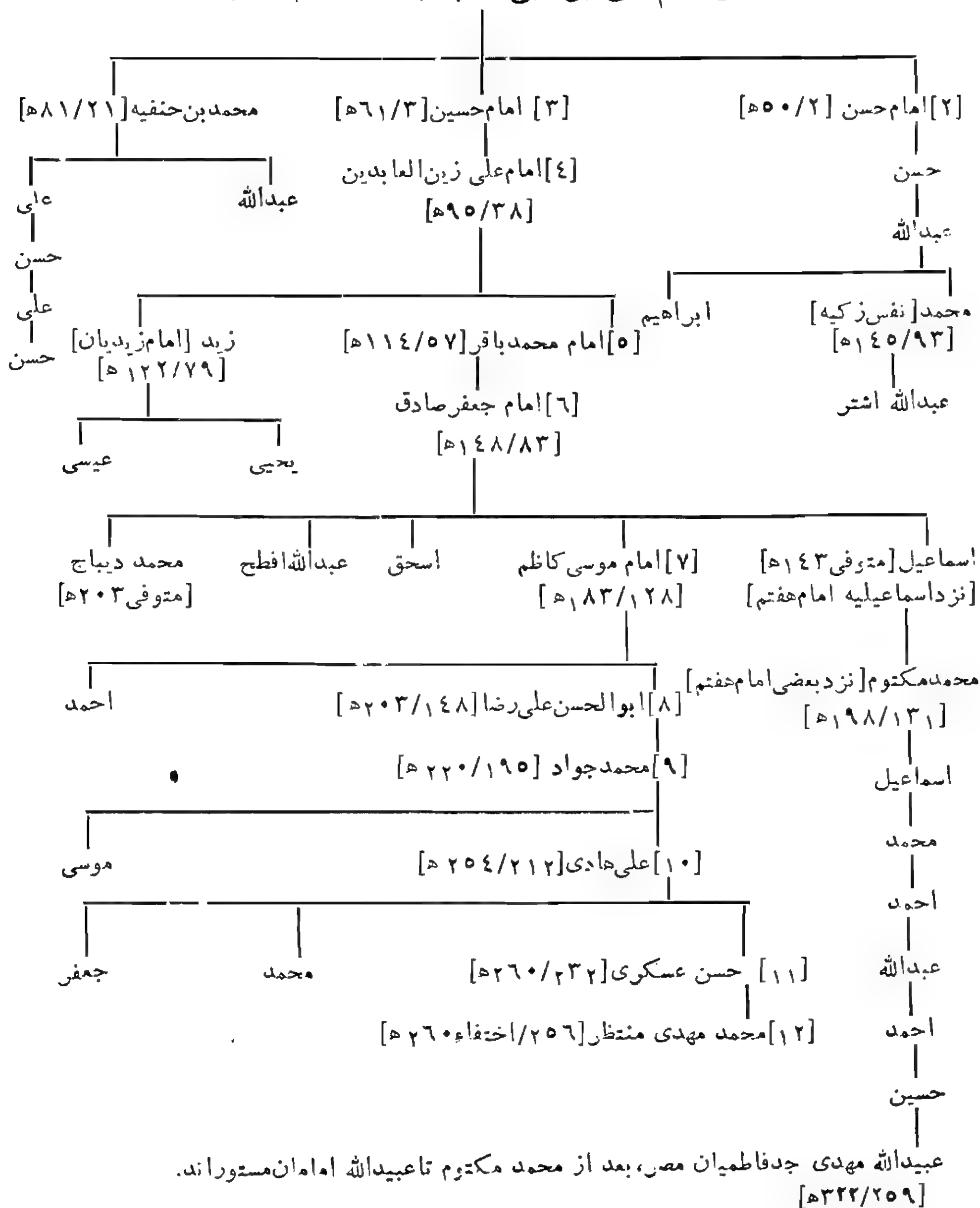
۱- اصل الشیعه واصولها از امام محمدحسین آل کاشف غطاء ۶۸ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

۲- کتاب النقض ۱۷۷

۳- اصل الشیعه ۷۱

۴- اصل الشیعه ۸۱

۵- اصل الشیعه ۸۱ ببعد و گولد زیهر درعقیدهٔ اسلامیه ۱۷۵



۱ـ ضحی الاسلام ۳/۲۱۱ و الاعلام زرکلی و عقائد الامامیه ۶۲، از شیخ محمدرضا مظفر رئیس فاکولته فقه نجف، طبع قاهره ۱۳۸۱ ق

باینصورت مهمترین فرقهای‌شیعه امامیۀاثنا عشریه‌اند، که قرارشرح فوق به وجود دوازده‌امام ازنسل‌حضرت علی(رض)قائلند، وامام‌دوازدهم محمدالمهدی را که‌درسنه ۲۶۰ه اختفاء کرده امام غائب ومهدی‌منتظر دانند و گویند که هیچوقت دنیاازنبی یاوصی او خالی نباشد، ودربارۀ اثبات وصیت بسا کتب نوشته اند، که قدیمترین آن کتاب‌الوصیه‌ازهشام‌بن‌حکم‌شیخ امامیۀ کوفیست(متوفی درحدود۱۹۰ه)[1] وبقول محمدبن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی (متوفی دربغداد ۳۲۸ه) که‌ازامام رضانقل قول نماید فرق‌بین رسول ونبی‌وامام اینست: که‌رسول درهنگام نزول‌وحی جبرئیل رامیبیند وکلامش‌میشنود، وگاهی‌درخواب اورامی‌بیند مانند رویای ابراهیم (ع) امانبی گاهی‌تنها کلام اورا می‌شنود وهنگامی شخص اورا می‌بیند ولی کلامش نمی‌شنود. ولی‌امام کلام جبرئیل رامی‌شنود امااورا نمی بیند. وبنابرین نص‌منقول، همواره امام‌از سمع‌وحی برخوردار است واعتقاد به امام جزو یست ازایمان[2]

درنزد شیعیان دین‌عبارتست ازعلم‌وعمل یاوظایف عقل ووظایف بدن.

پس‌وظایف عقل:

عبارتند از: ۱/ توحید واعتقاد به‌وحدانیت درالوهیت. ۲/ شناسائی نبوت که حضرت محمد ازطرف خدا مبعوث شده‌ومعصوم ازخطاست وقرآن برو نازل گردیده وبرونبوت ختم‌شده است. ۳/ امامت: که‌منصب الهی‌ونصی است.وبعد ازپیامبر حضرت‌علی امام ووصی‌اوست، وبعدازحضرت علی‌تا امام دوازدهم که امام‌غائب‌ومهدی منتظر است، منصب‌امامت، بطوروصیت‌دوام کرده‌است. ٤/وظیفه چهارم عقل‌عدل است که‌بموجب آن‌خدابرهیچکسی‌ظلم‌نمیکند، وکاریکه‌عقل سلیم آنرابدداند بعمل‌نمی‌آورد، واین اصل‌صفات‌خداوندیست. ونزدامامیه‌خداعادل وانسان حرومختاراست. ٥/معاد وروزحساب و جزاوحشرعین شخص وبدن

۱- اصل‌الشیعه ۹۱

۲-۱اصول الکافی ۸۲ ببعد طبع تهران ۱۲۸۱ ق

اوحق است .

اماوظائف بدن :

که جزودوم دین و مرحلهٔعمل وافعال جوارح است ، درنزدامامیه تمام اعمال مکلفان ازحرکت وسکون درتحت احکام خمسهٔ خداوندی می آیند: وجوب- حرمت- ندب- کراهت - اباحت. که این احکام راپیامبرازراه وحی وا لها م ا لهی میداند ، وآنچه ضرورت افتد بیان میدارد . وبه اصحاب خود آنراحسب وقوع حوادث وتجدد آثارواطوارمی سپارد. ولی احکام زیادیکه ضرورت اظهارآن نشده ویا جهت مصلحت ازگفتن آن خود داری شده ، آنرا به وصیان خود می سپارد، تا دروقت ضرورت آنراتوضیح ونشرفرمایند .

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی رادرمواقع مختلف وبه روایات متعدد شنیده اند ، وگاهی دربین احادیث، تعارضی بوجودمی آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتهادونظرلازمست، وکسانیکه این قوه رادارند صاحب فتواواجتهاد اند، که دیگران باید مقلدایشان باشند.

پس بنابرین ضرورت، باب اجتهاد همواره مفتوح است ، وهرقدرکه اززمان نبوت دورمیرویم ، وآراء زیادت وعرب وعجم خلط می یابند، ودسیسه ووضع فراوان می شود، ضرورت به اجتهادومعرفت حکم شرعی نیزز یادمیگردد، وبنابرین امامیان برای شرح احکام شریعت به عالم مجتهد تقلید کنند ، واورادرفصل قضایا وحکومت بین مردم، حاکم ونائب امام دانند .

دیگرازاساسهای امامیه اینست که به قیاس ورای عمل نکنند ، وازامامان خود روایت نمایندکه «ان الشریعة اذاقیست محق الدین »[1] ودراحادیث نبوی وسنت ، آنراکه ازطریق اهل بیت وامام جعفرصادق، ازپدرش امام محمد باقر ، ازپدرش امام زین العابدین، وازپدرش امام حسین واز پدرش حضرت علی بدیشان رسیده معتبردارند.

۱- امامیه قیاس منصوص العله رامعتبرشمارند، ولی قیاس مستنبط العله رانپذیرند .

هرفردامامی مکلف است ، تااعمال مکلفان راکه موضوع احکام شرعی اند، ازطریق اجتهادیاتقلید بیاموزد، که درفقه امامی درتحت چهارعنوان تشریح میشود : عبادات ــ معاملات ــ ایقاعات ــ احکام .

واهم عبادات شش است :

دوتنها بدنی: نماز وروزه.

دوتنها مالی: زکات وخمس.

دومالی وبدنی مشترك: حج وجهاد .[1]

امااختلاف مهم اهل تشیع بااهل تسنن درچند مسئلهٔ معاملویست، که یکی ازان عقد انقطاع یعنی نکاح موقت (متعه) باشد، که به مشروعیت وضرورت اجتماعی ومفیدی آن عقیده دارند. ونیز برخی امامیان ازدواج رابازن یهودی ومسیحی(اهل کتاب) ناجائزشمارند . درحالیکه اهل سنت آنراروا دارند . وهمچنین درنظام مواریث وفرایض و گفتن «حی علی خیرالعمل» دراذان ومسح پای دروضو ونه شستن آن ودیگر مسائل فرعی فقهی بااهل سنت مختلفند .[2]

عصمت ومهدویت ورجعت وتقیه :

گفتیم که ازمسائل اساسی امتیازاهل تشیع، اعتقادبه امام وصی پیامبراست که درصفات اوعصمت رامهم ترشمرده اند، ومقصدازان پاکی امام ازگناهان صغیره وکبیره وخطاوفراموشی باشد، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست[3] و بنا برین امامان واجب الاطاعه اند ، وواجب است که درشرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبررجوع شود ، وحب ایشان هم ازضروریات دین است، وازهمین سلالهٔ ائمه است، که درآخرزمان مهدی ظهورمیکند، تادنیارا بعدازگذرانیدن دورهٔ ظلم وجوربه عدل وانصاف پرنماید، واین مهدی همهمان امام دوازدهم غائب وپسر

۱ـ اختصارازاصل الشیعه ۸٦ ببعد

۲ـ ضحی الاسلام ۳/ ۲٦۰ ببعد

۳ـ عقائد الامامیه ۳٤

امام حسن عسکریست که درسنه ۲۵۶ هتولد یافته ودرسنه ۲۶۰ ه از نظرها مختفی شده ولی زنده است.[1]

نگفته نماند که نظریهٔ مهدویت مخصوص شیعیان نیست ؛ بلکه در کتب اهل سنت واحادیث مانند صحیح ترمذی وابوداود وابن ماجه وغیره نیز اخباریکه دلالت بربعث مهدی درزمان آخرنماید موجود اند. ولی امام بخاری ومسلم برصحت آن شبهتی داشته وآنرا درصحیحین خویش نیاورده‌اند. وبقول ابن خلدون علمای حدیث دررجال چنین احادیث ضعفی را نشان داده اند.[2] وحتی گویند که فرداخیر دودمان امویان مشهور به سفیانی درحلقات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود، درحالیکه خالدبن یزیدبن معاویه این داستانرا جعل ووضع کرده بود[3]

بهرصورت تصوریک مهدی موعود دربشرقدیمست ویهودیان میگفتند، الیاس نبی به آسمان رفته ودرزمان آخربازمیگردد ، برخی دربارهٔ حضرت عیسی نیز چنین عقیده داشتند، ودرآریائیان اوستایی سوشیانس مهدی منتظربود، که درکنار دریاچهٔ سیستان ازنژاد زردشت ظهور خواهد کرد، ولشکردروغ واهریمنی یکسره نابودخواهدشد[4] وهندوان هم برای نجات خویش به ظهورروشنو و مسیحیان حبشه برجعت پادشاه خود تیودور، وحتی مغل به بازگشت چنگیزخان عقیده داشتند[5] واین خاصیت هرملت وفرقهٔ مغلوبست که برای نجات وبازیابی مجد باختهٔ خویش ، ظهور نوابغ ورجال را معجزه آسا انتظار می برند .

ازلوازم فکرخروج مهدی ورفع ظلم وکجروی درزمان آخر، فکر دیگری نیز هست که آنرامردم رجعت گویند ومطابق این اصل باید دراوقات قیام مهدی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۱ ه ببعد

۲- ابن خلدون ۱/۲۶۰

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۳۸ بحوالت الاغانی ۱۶/۸۸ والنجوم الزاهره ۱/۲۲۱

٤- بندهش فصل ۱۳ فقره ۱۶/۱۷

٥- گولدزیهر درعقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹٤۶م

مردم رجعت صوری بدنیا نمایند، تامحق از مبطل ومظلوم از ظالم حق خودرا بگیرد، وبعدازان پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس ازبدنی به بدنی دیگر باشد. درحالیکه برخی ازامامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت وامرونهی باهل بیت، درحین ظهورامام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان واشخاص رجوع کنند ومردگان باز زنده شوند۱. بهرصورت محققان امامیه رارأی برینست که اعتراف برجعت ازلوازم مذهب تشیع نیست وانکار آن مضر نباشد. ۲

دیگرازاصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرر وحفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان درعصرامویان به محن ومصائب فراوان گرفتاربودند، بنابرین آنراازلوازم مذهب قرارداده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لاتقیة له»۳

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول دروقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتی باشد واجب است. دوم تقیهٔ رخصت که درترك آن وتظاهر بحق فائدتی باشد. سوم اگر تقیهٔ موجب رواج باطل وگمراهی مردم و احیاء ظلم وفساد دین ویاقتل نفوس گردد حرام باشد. ٤

آغاز حرکت شیعه درخراسان:

تااینجا مبادی مذهب شیعه وامامیان که ازمذاهب مهم موجوددرخراسان وافغانستان بود، برسبیل تلخیص آورده شد، ومامیدانیم که درعصر امویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) وحتی علویان که ازبقایای اولاد فاطمه(رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب ومحن وتعقیب ومرگ وزجر وحبس قرار گرفتند، که ناچار ازان مظالم، بگوشه های

۱ــ عقائد الامامیه ٦٧ ببعد

۲ــ اصل الشیعه ٥٧

۳ــ اصول الکافی ٤٠٠ ببعد

٤ــ اصل الشیعه ۱۷۰

دوردست کشورِ اسلامی گریختند، وچون درخراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان وافراد گزیدهٔ دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می‌آوردند.[1]

درعصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت وعسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می‌مردند، وخالد قسری امیر امویان (٦٦/١٢٦ هـ) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. وچون ازین امداد برخوردار شدند، باز بطلب خلافت آغاز کردند.[2]

درانوقت ازمبادی مذهب اثناعشریهٔ امامیه مسئله تعیین خلیفه ازخاندان نبوت، بشدت درخراسان مطرح عمل وعقیده بود، وچون خراسانیان ازشدت ظلم واستبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که درطرفداری آل نبوت، آن سلطهٔ قوی ستم را ازدوش خود دور سازند.

ازحدود ١٠٠ هـ ٧١٨ م پیروان وطرفداران دودمان نبوت درخراسان بنظرمی آیند وقراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (به‌ضمهٔ اول وفتحهٔ دوم) بن عباس یك فرد نزدیك خاندان نبوت درسنه ٥٧ هـ ٦٧٦ م درسمرقند شهید شده بود، که اورا مطابق عقیدهٔ رجعت تاکنون شاه زنده پندارند، وبه رجعت اومنتظرند[3] ومزارش تاکنون درسمرقند به شاه‌زنده معروفست.

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده‌اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ١٠٠ هـ ٧١٨ م رسیده بود، که محمدبن علی بن عبدالله بن عباس، میسره‌رابعراق ومحمد بن خنیس واباعکرمهٔ سراج (ابومحمدالصادق) وحیان عطار را به خراسان فرستاد، واین داعیان نامه‌های مردم قبول کننده‌راگرفته وبه محمد بن علی فرستادند وچون ابومحمدصادق دوازده نفرنقباءمحمد بن علی را انتخاب می‌نمود، دران جمله خراسانیان‌هم بودند، مانند شبل بن تهمان هروی وغیره.[4]

۱– آداب السلطانیه ۱۲۸

۲– ابن اثیره/۱۲۹

۳– گولدزیهر درعقیدهٔ اسلامی ۱۹۳

٤– طبری ٥/٣١٦

در سنه ۱۰۲ هـ ۷۲۰ م باز میسره ازعراق جماعتی از داعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعیدخذینه‌ازورودایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازرگانان معرفی کردند، وجمعی از خراسانیان هم تصدیق این امررا کردند، تانجات یافتند.[1]

درسنه۱۰۵هـ ۷۲۳م بکیربن ماهان که درسند ترجمان امیرعربی بود بامیسره واباعکرمه ودیگر داعیان وشیعیان آل هاشم ملاقات نموده وبعداز قبول دعوت، برجای میسره‌درعراق منصوب گشت[2]. اودر سال۱۰۷هـ ۷۲۵م عمارعبادی راباجمعی ازشیعه بخراسان فرستاد، که اسدبن عبدالله حکمران‌اموی عماررا گرفت‌ودست وپای اورا برید، ولی دیگران بجستند. وچون‌این خبربه‌محمدبن‌علی رسید گفت: سپاس خدای راکه دعوت مارا تحقق بخشید وشیعهٔ مارانجات‌داد.[3]

درسنه ۱۱۸هـ ۷۳۶م بکیربن‌ماهان والیی رابرشیعهٔ خراسان گماشت‌که نامش عماربن یزیدبود، وچون اوبمرو آمد، نام‌خودرابه‌خداش(بکسرهٔ‌اول)تبدیل کرد، وآغاز به‌تبلیغ نمود وبسا مردم این‌دعوت‌را پذیرفتند، ولی‌درآ خراسدبن عبدالله امیر امویٔ‌برودست یافت، واورالال وکورکرد، ودرآمل بدار آویخت وگفت: سپاس خدای راکه انتقام ابوبکر وعمر راازتوکشیدم[4].

بعد ازین درسنه۱۲۰هـ۷۳۷م می‌بینیم که شیعیان خراسان یکنفر سلیمان‌بن‌کثیر را ازطرف خود بحضور محمدبن علی برای گرفتن هدایات فرستاده‌اند، ومحمدبن علی هم بکیر بن‌ماهان را بانشانی عصای خود به خراسان فرستاد، تادرینجا نقیبان وشیعیان آل‌عباس‌راهدایت نماید.[5]

شعار خراسانیان درتشیع «الرضامن آل محمد» بود[6]. ولی چون بقایای اهل بیت

۱ـ طبری ۵/۳۵۸
۲ـ طبری ۵/۳۳٦
۳ـ طبری ۵/۳۸۹
٤ـ طبری ۵/٤٤۰
۵ـ طبری ۵/٤٦۷
٦ـ الکامل ۵/۱۸۱

در نهایت ضعف وقلت بودند ، وآل عباس بعدازسنه ۱۰۰ ه ۷۱۸ م پیروان زیاد ونیرویی داشتند، بنابرین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، ازشیعیان ایشان بوده‌اند : وفرقه کیسانیهٔ شیعیان محمدابن حنفیه نیزمرکز خود رابه خراسان انتقال داده‌بودند وبعدازدر گذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت راحق محمد بن علی عباسی می‌شمردند، وازین روست که ابراهیم امام بن محمد داعیان کیسانیه رابه خراسان فرستاد، تاازینجا مقدمات خلافت عباسیان رافراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام «آل محمد» میگرفتند، که مرادازان بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.[1]

درنصرت علویان، برمکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیراخالدبرمکی جدایشان مانند خراسانیان دیگر دربیعت علویان آمده وازشیعیان ایشان بود، ولی بعدازانکه عباسیان نیرومند شدند، مصلحت رادران دیدند، که ظاهراً باایشان باشند. امامیل برمکیان به علویان باقی ماند، وچون هارون‌الرشید نیزعلویان رابنظر نیک نمی‌دید، برمکیان این عمل اوراناروا می‌شمردند[2]، ودرخفا باشیعیان کمک هامیکردند، وهمواره این شیعیان برجعفر برمکی فراهم آمده وبراعمال هارون انتقادهامی نمودند[3]

مانهضت بومسلم را درخراسان به تفصیل نوشتیم، که حرکت جدی ومنتج وبارآوری بود، درتبدیل خلافت ازبنی امیه به‌بنی هاشم ودودمان رسالت، وخراسانیان هم دران حرکت ازشیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم راچنان دیدند، وعباسیان نیزمنزلت خلافت را چنانچه‌بود حفظ نکردند باعلویان درآویختند ومانند امویان ازقتل وغدروخونریزی دریغ نکردند، بنابرین خراسانیان ازیاران جدی وحامی علویان بودند، که در حرکات ودعوات سری ایشان دست داشتند[4]، وخراسان همواره پناه‌گاه علویان وشیعیان ایشان بود.

۱-تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۹/٤

۲-الاغانی ۷٦/۲

۳-تاریخ تمدن اسلامی ۱٤۰/٤

٤-تاریخ تمدن اسلامی ۱٤۲/٤

یکی ازعلویانیکه به‌مناطق سمت شرقی خراسان به‌سند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه بن عبدالله بن حسن بن علی (رض) بود که پدرش محمد نفس زکیه برمنصور خروج کرده بود. چون درینوقت والی سند عمربن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه ۱۴۷ هـ ۷٦٤ م عبدالله پیش او آمد و درحضور یکی ازراجگان که دوستدار رسول خدا و اولاد او بود بااحترام پذیرایی شد، ولی درآخر درجنگی که برکنار مهران (سند) باقوای حکمران عباسیان هشام بن عمرو تغلبی کرد کشته شد، ونعش او را در مهران افگندند، وفرزند اورا با اقاربش به بغداد فرستادند ۱۵۱ هـ ۷٦۸ م.[1]

درحدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م پیوستگی روحی وعقیدت مردم خراسان با آل محمد بدرجه یی بود، که در رمضان ۲۰۱ هـ ۸۱٦ م مامون خلیفه ناچارشد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام علی رضا را بلقب «الرضا من آل محمد» درمرو ولیعهدی خود داد[2]، ومردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس وبیم مامون گردید، وبقول محمد بن نعمان، اورا در آب انار زهر داد، تااز جهان رفت.[3]

شیعیان اسماعیلی:

درسلسلهٔ شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/ ۱۸۳ م) بن امام جعفرصادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۱۴۳ هـ ۷٦۰) راامام هفتم دانند، بنابرین ایشانرا اسماعیلی گویند، که تبعهٔ این مذهب درهندوافغانستان شمالی وماوراءالنهر وشام ومصرفراوانند. ایشانراعقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهربوده ومحمدمکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۱۳۸ هـ ۷۵۵ م) که بعداز وهمه مستوراند (ومادرشجرهٔ سابقه، ائمهٔ مستور را نشان دادیم.)

۱ـ نزهة الخواطر ۱/۳۳ بحوالت ابن اثیر درالکامل.

۲ـ طبری ۱۰/۲۴۳

۳ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۱٦۳ بحوالت کتاب الارشاد خطی ورق ۲۳۱ نسخه خطی لیدن.

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامي، وفات اسماعيل در مدينه درسنه ۱۴۳ه ۷۶۰م است، در حاليكه اسماعيليان معتقدند كه او پنج سال بعد از مرگ پدر در بازار بصره ديده شده بود، ولي فرزندان او بنابر فشار هاى سياسى كه برعلويان وارد بود، مدينه را پدرود گفتند، ومحمد فرزند بزرگش در ۱۳۸ ه ۷۵۵م در دماوند ري مخفي شد، وفرزندان او در خراسان آمدند، وازراه قندهار به سند و هند رفتند، ودرانجا تاكنون باقي مانده‌اند.[1]

ملتان وسرزمين هاى شرقى خراسان و مجارى سند، پناه گاه اسماعيليان گرديد، وازين مردم يك خاندان عربى بنوسامه منسوب به قريش درقرن اول اسلامى به سند آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان وخاندانش كه ازموالي بنوسامه بودند ، ازعصر مامون(۱۹۸ ه ۸۱۳م ببعد) درمقام سندان تاحدود ۲۲۷ه ۸۴۱م حكمرانى داشتند.[2]

بقول ابن رسته(حدود ۲۹۰ه ۹۰۲م) خاندان سامه بن لوئى بنام بنومنبه درملتان حكم ميراندند[3]، كه بشارى مقدسي از شيعه بودن آنها حكايه نمايد وگويد كه در اذان «حى على خير العمل» ودراقامت دوبار تكبير ميگفتند وخطبه را بنام فاطميان مصر ميخواندند وبدربار ايشان تحفهامى فرستادند[4]. وازين روايات برمى آيد، كه اسماعيليان درملتان وديارسند فراوان وحتى حكمران هم بوده‌اند.

اسماعيليان درقرن بعد، داعيان آتش زبان ودانشمندي درخراسان داشته‌اند، كه ازانجمله احمد بن يعقوب سجزى از سيستان بود، ودربخارا درسنه ۳۳۱ه ۹۴۲م كشته شد، اوبرتأويل قرآن كتابها دارد، كه كشف المحجوب بزبان دريست ، واساس الدعوه ـ وتأويل الشرايع ـ وسوس البقاء وكتاب الاتحاد ـ واثبات النبوه هم ازوست . ديگر محمدبن احمد نسفى است كه اوهم درسنه ۳۳۱ه درماوراءالنهر كشته شده

۱- الاعلام ۱/ ۳۰۷ بحوالت فرق الشيعه نوبختى ۶۷ ودائرة المعارف اسلامى ۲ /۱۸۸ وملوك العرب ۱/ ۲۱۵ وخلاصه تذهيب الكمال ۲۸ وغيره

۲ـ تعلقيات هند وعرب ۳۰۶

۳- الاعلاق النفيسه ۱۳۵

۴ - احسن التقاسيم ۴۸۱ و ۴۸۵

وصاحب کتاب المحصول وکون العالم وکتاب المصابیح است.[1]

چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی درقرن چهارم درماوراءالنهروشمال افغانستان پراگنده بود، وحتی گویند که شاعرمعروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ۹٤۰م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی :

ازرودکی شنیدم سلطان شاعران — کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

ونیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/٤۲۸هـ) درخانوادهٔ اسماعیلی بوجود آمده بود.[2] که این رباعی همدرین مورد بدو منسوبست :

تابادهٔ عشق درقدح ریخته اند — وندر پی عشق عاشقا نگیخته اند
باجان وروان بوعلی مهرعلی — چون شیروشکر بهم آمیخته اند.[3]

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی ازاولاد شافع هاشمی مطلبی قریشی موسس این مذهب درسنه ۱۵۰ هـ ۷٦۷م درغزه شام بدنیا آمد، ودردوسالگی به مکه برده شد ومدتی ازایام کودکی را دربین قبائل هذیل بادیهٔ عرب گذرانید که افصح عرب بودند، وبعد ازان ازمسلم بن خالدزنجی مفتی مکه درس خواند ودرسن ۱۵ سالگی ازواجازت فتوا گرفت .

درسنه ۱۷۰ هـ ۷۸٦م بمدینه رفت ، ودرانجا ازامام مالک بن انس تحصیل حدیث نمود وموطاء را درنه شب حفظ کرد، ونیزازسفیان بن عیینه وفضل بن عیاض ودیگرائمه حدیث فراگرفت. تاکه او را جوان دانشمند تر به کتاب الله وسنت شناختند. چون امام مالک درسنه ۱۷۹هـ ۷۹۵م بمرد، شافعی به یمن رفت، ودرانجا بایحیی بن عبدالله امام زیدیان ملاقی شد. ودرسنه ۱۸٤هـ ۸۰۰م اورابه تشیع متهم نمودند، ولی اوازیمن به رقه پیش خلیفه هارون الرشید آمد، وبمدد فضل بن ربیع وزیر، این تهمت را ازخود رد نمود .

۱- بروکلمان ۳/۳۵۳
۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ش .
۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/ ۳۰۸

شافعی درعراق باعلماء عصرمحشور گشت، وبامحمد بن حسن شیبانی صاحب امام ابوحنیفه نشست، وشیوه فقهی عراق را باطریقهٔ حجازیان درآمیخت، و برای استفادهٔ مزید وحج به مکه ومصررفت ودرانجا با احترام پذیرایی شد، وبنای مذهب خود را گذاشت، تا که درسنه ۱۹۵ه ۸۱۰م به عراق برگشت ، ودربغداد حلقهٔ تدریس وشاگردانش وسیع شد، ومردم ازطریقهٔ اهل رأی برگشتند، واو مذهب قدیم خود را ترتیب داد ، وکتاب خود الحجه رانوشت که چهارنفریاران عراقی او احمد بن حنبل وابوثور وزعفرانی وکرابیسی آنرا ازوروایت کردند .

مدت اقامتش درعراق دوسال بود ، ودرسنه ۱۹۸ه ۸۱۳م روز ۲۸ شوال به مصررفت و مذهبش درانجا روایی یافت ، و اقوال جدیدش که آنرا مذهب یاقول جدید گویند، ودر کتاب الأم UMM فراهم آمده بمیان آمد وعلت تجدید نظراو برمذهب قدیم این بود : که درمصر ازعلمای آنجا حدیث وفقه را شنید، و اوضاع اجتماعی وعادات مردم را ماسوای آنچه درحجاز و عراق دیده بود مشاهده کرد، بنابرین دربرخی ازمسائل وجههٔ اجتهادش برگشت، ودرفسطاط مصرروزجمعه سلخ رجب ۲۰۴ه ۸۲۰م ازجهان رفت ودرسفح مقطم مدفون شد .

شافعی مردپارسا وعفیف ونیکوسخن ودارای منطق قوی وجودت رأی وشجاعت واخلاق نیکو وزیرکی بود، درعربی اشعارنیک میگفت، و اوموسس مذهب خاص فقهی اهل سنت و موسس علم اصول فقه است، که مذهب او وسط مذهب اهل حدیث یعنی امام مالک ومذهب اهل رأی یعنی امام ابوحنیفه بوده [1] وقراریکه در کتاب الأم گوید : اصل کاروی قرآن وسنت است، وبعد ازان قیاس است بران دو. و حدیثی که متصل گردد واسنادآن صحیح باشد مورد عمل اوست . اما اجماع هم ازخبرمفرد افضل است، وازحدیث هم معنی ظاهری آن مرادباشد ، واگرچند حدیث درموردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح ترباشد اولی خواهد بود . اما حدیث منقطع اهمیتی ندارد .

۱- بروکلمان ۲۹۳/۳

درمورد قیاس نظرشافعی اینست که اصل براصل قیاس نمیشود، وبراصل چرا وچون نتوان گفت . اما فرعی که قیاس آن براصل صحت یا بد وعلت آن منضبط باشد، صحیح شمرده وا قامت صحت به آن می‌شود .[1]

امام شافعی سنت صحیح را ما نند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد، واستحسان ورأی راکه مالکیان وحنفیان به آن قائل اند قبول نـدارد وکتاب ابطال الاستحسان رادرین باره تألیف کرده است. وعلاوه‌ازین امام شافعی احتجاج بعمل اهل مدینه وعمل به خبرواحد صحیح را هم ردکرده، وبنا برین عمل مردم بغداد اورا ناصرالسنه نامیده اند .[2]

ازآثارامام شافعی علاوه‌بر کتاب الأم (طبع قاهره ۱۳۲۱ق) والحجه، کتاب السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ق) والمسند (طبع رامپورهند ۱۳۰۶ق) واختلاف الحدیث (طبع قاهره ۱۳۲۶ق) وادب القاضی وغیره است که عدد آن به ۱٤ جلد میرسد، ونسخ خطی آن درکتب خانهای اروپا ومصروهند موجود است .[3]

اگرچه یک عدهٔ مهم شافعیان وعلمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر مذهب شافعی دردوقرن اول اسلامی به خراسان کمتررسیده بود، ونشرحقیقی این مذهب درخراسان وماوراءالنهر، بوسیلهٔ محمد بن اسماعیل قفال شاشی (۲۹۱ / ۳٦٥ هـ) است که خراسان مرکز آن گشته بود .[4] وحتی برخی ازپادشاهان غزنوی وغوری هم شافعی بوده اند .

ازجملهٔ علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنهارا بمذهب شافعی نسبت داده نامهای چند نفرمعروفیکه به عصرمورد بحث ماتعلق دارند چنین است :

امام محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹٤/ ۲٥٦هـ) وقاسم بن سلام محدث وفقیه متولد هرات ومتوفی درمکه ۲۲٤هـ واحمدبن سیارمروزی زاهد

۱ـ تاریخ تشریع اسلامی ۲۷۳ بحوالت کتاب الام امام شافعی

۲ـ تاریخ تشریع ۲۷٤

۳ـ بروکلمان ۲۹۸/۳

٤ـ بروکلمان ۲۹٤/۳

وحافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲٦۸ﻫ) واحمد بن نصر نشاپوری زاهد مقری مفتی نشاپور (متوفی ۲٤۵ﻫ) وشیخ شافعیان درعراق محمد بن احمد ترمذی امام وزاهد ومحدث (متوفی ۲۹۵ﻫ) ومحمدبن ابراهیم پوشنگی که بخاری هم ازو روایت کند ودرنشاپور شیخ حدیث بود (۱۰٤/ ۲۹۱ﻫ) ومحمد بن علی حکیم ترمذی زاهد وصوفی ومحدث خراسان (حدود ۲۸۵ﻫ) ومحمد بن نصر مروزی امام جلیل ومحدث (۲۰۲ / ۲۹٤ ﻫ) و امام ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن (۲۰۲ / ۲۷۵ﻫ) وعثمان بن سعید سجستانی مشهور به دارمی محدث وفقیه هرات (متوفی ۲۰۸ﻫ) وعسکر بن حصین نخشبی شیخ جامع علم ودین (متوفی ۲٤۵ﻫ)[۱]

خوارج

بعدازوفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان درعصر خلیفهٔ سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تاکه درنتیجه، افتراق شدید بین دوقبیلهٔ بزرگ بنی هاشم وبنی امیه روی داد، وجمعی از مسلمانان مصر وکوفه وبصره به مدینه آمدند وازوخواستند تا خود را ازمقام خلافت خلع کند. چون حضرت عثمان این سخن را نپذیرفت، مردم مذکور درخانه اش افتادند، واورا درحالیکه قرآن میخواندند بشهادت رسانیدند (سنه ۳۵ﻫ ٦۵۵م)

این واقعه مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصریان حضرت علی وبصریان طلحه بن عبیدالله. وکوفیان زبیربن عوام سه تن از بزرگان سرشناس صحابه رابه خلافت میخواستند، ومردم مدینه نیزخواهان خلافت آل نبی وحضرت علی بودند، وبنابرین بااو به خلافت بیعت نمودند، که درین جمله طلحه وزبیر نیز با اکراه بیعت کرده بودند، ولی ازمدینه بمکه و از انجا به عراق رفتند، ودرمقابل حضرت علی صف آراستند.

۱ــ طبقات الشافعیه جلد اول ودوم طبع مصر ۱۳۲٤ق

چون حضرت علی بالشکریان ویاران خود بمقابله بر امددرواقعه جمل [1] تلاقی فریقین روی داد(سنه۳۶ه ٦٥٦م) ودرین جنگ ده هزار نفر ازطرفین به شمول طلحه وزبیر کشته‌شدند .وچون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت ،او مرکزرا ازمدینه به کوفه انتقال داد .

درعصرعثمانی حضرت معاویه بن ابو سفیان یکی ازاعیان صحابه وداهیان امت درشام والی بود .چون حضرت علی اوراعزل کرد ،معاویه که‌مرد قوی ونافذی بود، ورجال فراوان ازقریش بااو بودند مخالف شد ،وازمردم بیعت گرفت ودرنتیجه جنگ یاران علی ولشکریان معاویه‌در صفین [2] در سنه۳۷ه ٦٥٧م روی داد ، که تا یکصد وده روز جاری بود، وازطرفین هفتاد هزار نفر کشته شدند، وچنین بنظر می آمد که لشکریان حضرت علی پیروزباشند .

درین وقت به‌تدبیر عمرو ابن‌عاص که‌درلشکریان معاویه بود،واقعه‌یی روی‌داد، که‌آنرادر تاریخ اسلامی تحکیم گویند ، و همین واقعه موجب پیدایش فرق‌در یاران حضرت علی وخلافت بنی‌امیه گردید .

عمرو ابن عاص مردهوشیاری‌بود،وبه‌لشکریان معاویه امرداد، تا مصاحف را بطلب صلح برنیزه‌های خودبرافرازند ،وچون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، ومتارکه روی‌داد ،وطرفین به حکمیت راضی‌شدند، که ازطرف حضرت علی‌ویارانش ابوموسی اشعری، واز جانب معاویه عمروابن عاص معین آمدند، تا بین‌دوطرف حکمیت کنند ،ونتیجهٔ تحکیم را درروز معین اعلام دارند . طرفین در ماه صفر ۳۷ه٦٥٧م دردومة‌الجندل (هفت‌منزلی دمشق برراه‌مدینه) فراهم آمدند، وعمروبن عاص به‌ابوموسی پیشنهاد کرد، که‌علی‌ومعاویه‌هردو خلع شوند،وبعدازان تمام مسلمانان خلیفهٔ دیگری را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی‌چون او درسن‌و

۱- این‌واقعه را بدان سبب جمل به فتحتین گویند که حضرت عایشه براشتری راهوار سوار بود ومردم را به جنگ با حضرت علی برمی‌انگیخت. چون اشتر را پی کردند ، حضرت عایشه بدست حضرت علی آمدوباکمال احترام نگهداشته شد(المنجدفی الادب والعلوم ۱٤۱)

۲-صفین : بدوکسره وتشدید فاجائیست نزدیک رقه برکنارغربی فرات (معجم‌البلدان۳/٤۱٤)

مقام ازوبلندتر است، بایداین نتیجهٔ حکمیت رااوبمردم اعلام نماید.

ابوموسی مردی پارسا وراست یکرویی بود، وباین سخن فریب خورد، ودرروز تحکیم(ماه رمضان ۳۷ه) بین لشکریان علی ومعاویه ایستاد وگفت: «من وعمر وعاص برای اصلاح امت، باتفاق برین شدیم که علی ومعاویه هردوراخلع کنیم، تامردم هرکرا بخواهند برخود خلیفه سازند، بنابرین من علی را خلع کردم، شماهرکرا اهل دانید بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابوموسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر وبن عاص گفت: «شما شنیدید که ابوموسی علی راخلع کرد، ومن هم اوراخلع کردم، ولی من صاحب خودمعاویه رابرخلافت ثابت می‌سازم، زیرااوجانشین عثمان، واحق مردم بمقام وخونخواهی اوست.»[1]

بااین واقعه محاربان میدان صفین برسه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم شام بامعاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه وجمعی دیگرازشیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، وشعارخودرا «لاحکم الا لله»[2] قرارداده ازکوفه به قریه حروراء برامدند، وایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج ـ یاحروریه ـ یامحکمه گویند بکسره کاف، بسبب تمسک به شعار «لاحکم الا لله» وگاهی هم شراة نامیده می‌شوند، که این نام را ازآیهٔ «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته‌اند.[3]

خوارج عبدالله بن وهب راسبی را برخود امیر ساختند، ودرنهروان[4] درسال ۳۸ه ۶۵۸م باحضرت علی(رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، وبعداز ان حضرت علی

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱/۵۹ ببعد، الاعلام ۵/۱۰۷

۲ـ گولد زیهردرعقیده اسلامی ۱۷۰ وتاریخ تشریع اسلامی سه‌استاد ۱۴۲

۳ـ خضری درتاریخ تشریع اسلامی ۱۶۲

۴ـ نهروان: سرزمین وسیع بین بغداد وواسط دارای سه نهر وچندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷رمضان ۴۰ه ۶۶۰م در مسجد کوفه شهید گردانید .

خوارج در ممالک اسلامی پراگنده شدند، وبادولت اموی هم مخالف بودند، و ازراه پارس وکرمان به خراسان وسیستان ودیگر بلاد شرقی وجنوبی خراسان هم رسیدند ، که در تاریخ افغانستان درقرون نخستین اسلامی سهمی دارند.

تعالیم خوارج:

خوارج درعقائدواعمال واخلاق رویه های خاصی داشتند ، که دربسا از مسائل تعبدی واحکام شرعی بامذاهب اربعهٔ دیگراسلامی وشیعیان مخالفت میکردند، و بنابرین اهل مذاهب مذکور ایشانرا خوامس گفته اند .[1]

ازجمله نکاتیکه ازتعالیم خوارج مهم تراست اینست :

۱/حکم به کفر مرتکب گناه کبیره وکسی که ازهدایت قرآنی تجاوز کند[2]، وبنابرین خوارج درقضیه تحکیم باتمام کسانیکه دران دست داشتند مخالف شدند، وبعد از خلافت شیخین کسی را بردرستی وراستی دانند که به لاحکم الالله قائل باشد ،ودر صورتیکه احکام قرآن موجود اند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت.[3]

۲/خروج بر امام جائر واجب است [4] وتقیه جائز نیست، وبنابرین خوارج بابنی امیه وبنی عباس جنگیدند ؛وهیچ سلطه را شرعی ندانستند .

۳/مسلمانان دراختیار امام وخلیفه مختار مطلق اند ، وبنابرین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد وطائفه خاص مربوط نیست ، وحسب ونسب دران شرط نباشد. وممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت ، وباید خلیفه ازخدا بترسد، وباوتعالی اطاعت تام نماید، وبراحکام دین سخت استوار باشد. واگر ازین راه تجاوز

۱ـ عقیده ۱۷۳

۲ـ تاریخ تشریع ۱۴۲

۳ـ عقیده ۱۷۰

۴ـ الفرق بین الفرق ۵۵

کند ، عزل او واجب باشد . ودرصورتیکه عزل را نپذیرد ، کشتن او واجب است .[1]

٤/درنزد خوارج اعمال مانند نمازوروزه‌وغیره‌جز وایمانند، وتنهابا قرارلسان وتصدیق قلب ،ایمان کامل نشو د ،بلکه اقامهٔ‌اعمال‌نیز باآن لازمست .[2]

ازفرقه های خوارج ازارقه ـصفریه ـنجدات ـاباضیه معر وفتراند ، وایشان درعبادات متشدد ، وبه‌عقیدت خو د سخت مخلص‌بو دند، واحکام‌فقهی رابا اخلاق ربط میدادند، وخوی‌وخلق رادرمسائل‌تعبدی‌دخیل‌می‌شمر دند. مثلادرو غ وسعایت وبدگویی وغیبت رانیز ازنواقض وضوء میگفتند، وطهارت‌خالقی راهم ازفر وضی میدانستند ، که نمازبدون آن‌جائز نباشد .[3]

خوارج درمسائل اجتماعی ،امیال دیمو کراسی داشته ودرمقابل مظالم حکام احتجاج‌ومقاومت‌میکردند، وشمشیرازنیام می کشیدند، وفقیهان ایشان به‌عقلیت‌میل داشته‌وRATIONALIST ودرمسائل دینی دارای‌افکارحرو آزادی‌بوده‌اند.[4] ولی‌مذهب فلسفی‌وفقه‌وسیع ومنظمی‌ندارند، ودرمسائل کلامی تاحدی‌ازمعتزله‌متأثراند، مانندقول به‌خلق‌قرآن‌وعدم‌دیداردر جنت . وعدم‌بخشایش‌خداکبائررا، ودرفقه‌هم‌درفروع بااهل سنت مخالفند، مثل اینکه ازدواج راجزدر بین خود جائز ندانند،[5] وبسبب عقائد یکه درانتخاب‌امیرداشتند، مورخان‌معاصرایشانراجمهوریت‌خواهان آن‌عصر شمرده‌اند،زیرادرمقابل‌ایشان ، شیعیان به‌انتخاب‌امیرقائل‌نبودند، واین‌امررامنصوص می شمردند .[6]

١ـتاریخ تشریع ١٤٣ وعقیده ١٧١

٢ـهمین کتب

٣ـعقیده ١٧١ بحوالت دین اسلام تالیف کلین١٣٢ طبع لندن ١٩٠٤م

٤ـعقیده١٧٢

٥ـ ضحی الاسلام ٣٣٦/٣

٦ـ تاریخ الاسلام السیاسی ٣٢٧/١

خوارج درخراسان:

باری خوارج باچنین افکاروهویت درکشورهای اسلامی سالهاباامویان و عباسیان پیکارها می نمودند ، ومردمی دلیروشجاع وراست ودرراه مسلک خود سربازبوده اند، ودرخراسان وبلاد وکوهسارافغانستان تشکیلات منظمی داشته‌اند.

مثلاً درسنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م درخراسان یوسف البرم ازهمین مردم باجم غفیری برالمهدی خلیفهٔ عباسی خروج وانتقاد کرد، وهیاهوی بزرگی راتولید نمود، که ماشرح خروج وقتل اورادرفصل ۳ قسم۸ به تفصیل داده‌ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف وزبر دستی درعلوم عربی نیزداشته اند، که ازان جمله درین فصل درقسمت علوم ادبی ذکرابوحاتم سهل بن محمدبن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸هـ) گذشت، که یکی ازاعاظم ادباء ومولفان دورهٔ عباسی وازشاگردان ابوعبیدهٔ معمر(به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰هـ) اوگوید: که‌ابوعبیده هم خارجی بود، وچون من (ابوحاتم) هم‌از خوارج سیستان بودم ، بنابرین همواره مراگرامی‌داشتی . [۱]

سیستان یکی ازقوی ترین ومهم ترین مراکزخوارج بود، که درفصل سوم وقسمت دهم این کتاب ذکرایشان بارجال معروف خارجیان ونهضت حمزهٔ سیستانی باافکاروآمال وامیال اوبه تفصیل آورده شد، ودرهمین مبحث گفتیم که یک فرقهٔ خاص خوارج عجاردهٔ خراسانی بنام‌حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیرسیستانی نسبت دارند،وعلمای ملل ونحل ایشانراذکرکرده اند . [۲]

شهرستانی گوید: حمزیه بامیمونیه درقدرکه خیروشرازعبداست موافقند، وحمزه ازاصحاب حضین بن رقاد بود، وحمزه دوامام در یک عصرجائزمیدارد ، که مادام مجتمع الکلمه نباشند ،وبانقیاد اعداقیام نکنند.

دیگرفرقهٔ همین خوارج ،خلفیه اصحاب خلف خارجی‌اند ، که ازسیستان

۱- ابن خلکان ۱/۱۰۷

۲- ترجمه فارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

در کرمان ومکران بپراگندند،وایشان قدرخیروشر رامانند اهل سنت بخدا اضافت کردند،وباحمزیه درین فکرمخالفند .

دیگرفرقهٔ خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند، که‌درمسئله قدرباحمزیه موافقند،ولی اصحاب اطراف رادرترك آنچه ازشریعت نمیدانند معذورمیدارندوگویند به عقل چیزی چند واجب‌است.شیبانیه نیزگروهی‌ازخوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خارجی که باابومسلم خراسانی پیش از۱۳۰ه ۷٤۷م درجنگهای نصربن سیار یاری می نمود ، وشیبانیه بـه‌جبرقا ئلند وگویندکه حضرت کبریائی درنفس خویش علمی آفریده است‌که اشیاء معلوم اوتعالی‌شود درگاه حدوث ووجود.[1]

دربارهٔ آغازحرکت خوارج درسیستان چنین نوشته اند: که قطری بن‌الفجاءة یکی ازصنادید عرب باعبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود ،وهمین قطری بعد از واقعهٔ تحکیم درجملهٔ خوارج از جمعیت میدان صفین برامد،وکسان خود رابه سیستان فرستاد،ومردم اینجاراباخود متفق‌وهم عقیده‌ساخت .[2]

بعد ازین خوارج‌سیستان رادرتاریخ این سرزمین‌کار نامها ی بزرگست وبا امویان وعباسیان پیکارهای عنیف وصعبی دا رند مثلاً[3] :

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب‌که به سرداری حریش‌بن‌بسطام با عبیدالله بن ابی بکره‌آمده بودند (حدود ۷۸ه۶۹۷م) که اعراب لشکریا ن تبـا ه شدهٔ خود راجیش الفناء نام‌کردند .[3]

۲/ درسنه ۸۲ه ۷۰۱م همـام بن عـدی سدوسی سالاربزرگ خوارج‌با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد وهزیمت یافت .[4]

۱ــ ترجمهٔ فا رسی ملل ونحل ۹۵ ببعد

۲ــ تاریخ سیستان ۱۱۰

۳ــ تاریخ سیستان ۱۱۱

٤ــ تاریخ سیستا ن ۱۱۳

۳ / درسنه ۱۰۷ ه ۷۲۵م بشرحواری امیر شرط سیستان ، بدست پنج تن خوارج کشته شد وجنگ کردند، وبرسیستان غلبه نمودند.[۱]

٤ / درسنه ۱۲٦ ه ۷٤۳م بین بنی تمیم وبنی بکر که خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، که تا۱۲۸ ه ۷٤٥م این فتنه دوام کرد، وهفتاد مرد پیردران کشته شدند که بدین سبب آنرا وقعة الشیوخ گفتند.[۲]

٥ / درسنه ۱۳۰ه ۷٤۷م شیبان خارجی بامردم سیستا ن همـــد ست شـــد، وبا عبدالله بن معاویه حکمران سیستان پیکارکرد، که دران شیبا ن کشته شد، ولی مردم سیستان عبدالله رابسوی فراه راندند.[۳]

٦/ خروج حضین بن رقاد خارجی از روستای رون وجـــو ل سیستان درسنـــه ۱٤۱ه ۷۵۸م وجنگهاي اوباسلیمان بن عبدالله حکمـــر ان عبـــاسی سیستان وکشته شدنش.[٤]

۷ / معن بن زائده حاکم سیستان خوارج رادربست بەساختن کاخ خویش گماشته بود، ایشان فراهم آمدند ودرسنه ۱۵۲ه ۷٦۹م شکم اور ادریدند.[٥]

۸ / درسنه ۱۵٦ه ۷۷۲م خوارج سیستا ن حاکم منصورخلیفهٔ عباسی حضین بن محمد رابکشتند که بجایش عبیدالله بن علافرستاده شد.[٦]

۹ / درسنه ۱۷۲ه ۷۸۸م حضین خارجی میان بست وسیستان با صدقه بن عثمان سرلشکرداود بشرمقابل گرد یـــد ، کـــه درین جنگ حضین خـــارجی بـــا بسی از مردم خود کشته شد.[۷]

۱- تاریخ سیستان ۱۲٦

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳- تاریخ سیستان ۱۳۳

٤- تاریخ سیستان ۱٤۰

۵- تاریخ سیستان ۱٤۷

٦- تاریخ سیستان ۱٤۸

۷- تاریخ سیستان ۱۵٤

این بود خلص وقائع خوارج درسیستان که بعدازین باخروج حمزه بن عبدالله در۱۸۱ هـ ۷۹۷ م دوام میکند، وما شرح آنرا درقسمت دهم فصل سوم بـه‌اشباع وتفصیل داده‌ایم. ومعلومست که‌این خوارج سیستانی دربسا بلاد دیگر هم‌قوت و سکونت داشتند. مثلاً: مولف حدود العالم گوید: که درحدود ۳۷۲ هـ ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج بـودند.[1]

دراراضی جنوب‌افغانستان که‌باسیستان متصل اند، ودر سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط ونفوذ خوارج دیده می‌شود. ومادرشرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که‌او بارها ازین راهها برسند تاخته بود.

یکی ازشهرهای معروف ومراکز مدنیت این‌سر زمین قصدار یا قزدار (بضمهٔ اول) بود، که‌پایتخت‌حکمرانان خوارج شمرده‌می شد، وباقوت‌بسند قول ابی‌علی تنوخی گوید: که‌درقصدار خلیفهٔ‌خوارج میزیست واینشهر ایشان بود، که‌دران بـا کمال امن وامانت‌میزیستند وخیانت، ودزدی‌وفساد به‌آن‌راه نداشت، وهر کس هرچیزی را که در جایی می‌ماند، تـا که پس می‌آمد کسی به‌آن دست نمیزد، ومحفوظ بود.[2]

گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیلهٔ کشتی ازراه‌بحر بـه‌سندمی‌آمدند، و درسرزمین های‌شرقی وجنوبی خراسان تبلیغ مسلک‌خودرا می‌نمودند، مثلاً درسنه ۱۴۲ هـ ۷۵۹ م حسان‌بن مجاهدخارجی‌ازراه رقه‌بوسیلهٔ کشتی برسواحل‌سند پـایـین آمد وکوشید تاازینجا لشکری رابمقابل‌عباسیان‌برد، ولی‌عمربن‌حفص والی‌سند از هواخواهان‌دودمان‌نبوی بود، وحسان‌خارجی‌رامجبور ساخت که‌بموصل برگردد.[3]

گرامیان

ایـن مذهب درحدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م یعنی ازاواخر عصریکه مورد بحث‌مـاست درسیستان وقلب‌خراسان بوجودآمد، که موسس آن‌یـکی ازپـارسایان و علمـای

۱- حدود ٤٥

۲- معجم البلدان ۳٤۲/٤

۳- تاریخ سندندوی ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد)است ، و بقول سمعانی پدرش رزبان بود ، که در عربی کرام (به فتحه اول و تشدید دوم) باشد [1] ولی برخی آنرابه کسرهٔاول وتخفیف دوم نوشته‌اند ، بدلیل دو بیتی که در مدح محمدکرام ازشاعرومنشی اوائل عصرغزنویان ابوالفتح بستی بوسیله عتبی مولف تاریخ یمینی روایت شده‌است :

ان‌الذین بجهلهم لم یقتدوا — بمحمد بن کرام غیر کرام

الرأی رأی ابوحنیفه وحدة — والدین دین‌محمدبن کرام[2]

محمد درزرنج سیستان بدنیاآمد ودرانجاپرورش‌یافت، وبعدازان به خراسان رفت وبه‌عقائد احمدبن حرب زاهد (متوفی ۲۳٤ه ۸٤۸م) گروید ، ودربلخ ازابراهیم‌بن یوسف ماکیانی (متوفی ۲۵۷ ه۸۷۰م) ودرمروازعلی‌بن حجر(متوفی ۲٤٤ه ۸۵۸ م) ودرهرات ازعبدالله بن‌مالک حدیث شنید ،وازاحمد بن عبدالله جویباری (متوفی ۲٤۷ه ۸٦۱م) ومحمدبن تمیم‌سعدی وعلی بن اسحاق‌سمرقندی روایت حدیث کرد، وتفسیرراهم ازسمرقندی ومحمدبن مروان کلبی شنید . وبه مکه سفرکرد وپنج سال درانجا مجاور کعبه‌ماند ،وچون به سیستان بازگشت ، تمام اموال خود را بفروخت وبه نشاپور رفت وبقول سبکی والی سیستان اورا ازخوف اینکه‌مردم خونش نریزانند ازسیستان اخراج کرد .[3]

اکثرمحدثان به‌روایات اوواستادانش اعتباری ندهند وحدیث ایشانرا متروک دانند ،وچون محمد بن‌کرام میگفت که‌ایمان تنهااقراربزبانست، واگر کسی دردل خود معتقد بکفرباشد بازهم مومن‌است ،وخدارا جسم میگفت، ودرخراسان بسا مردمان رابه‌خود گرویده ساخت ، بنابرین طاهرپوشنگی اورابزندان افگند ، وهشت سال محبوس ماند، وچون‌اززندان‌برامدبه‌شام رفت، وبازبه‌نشاپوربرگشت.

۱-الانساب ٤۷٦ ببعد

۲- تاج العروس ٤۳/۹

۳- طبقات الشافعیه ۵٤/۲ طبع قاهره ۱۳۲٤ ق

ومحمد بن طاهر پوشنگی اورابازمحبوس کرد، وهنگامیکه رهاشد، درشوال ۲۵۱ه‍۸۶۵م ازنشاپور بیرون آمد وبه‌بیت المقدس رفت وچهار سال درانجا وعظ کرد، تاکه درسنه ۲۵۵ه‍۸۶۹م درانجا بمرد ودرمقبرۀ پیامبران بخاکش سپردند. اتباع او درانجا ۲۰ هزارتن‌اند، که‌مدتها برمزارش‌معتکف بودند، ومقدسی درکتاب البدء والتاریخ ذکرایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) وعلمای بزرگ مانند محمد بن هیصم وابویعقوب اسحاق بن‌ممشاد (متوفی ۳۸۳ه‍ ۹۹۳م) ازپیروان‌اواند، وبقول سمعانی مردم فراوان درنشاپور وهرات ونواحی آن برمذهب او بوده‌اند. [1] و او مدتها درغرستان (غرجستان) بسر برده است. ودرحدود ۴۰۰ه‍ ۱۰۰۹م عدد کرامیان تنهادر شهرنشاپور بیست هزاربود، وبقول عبدالقاهر بغدادی درخراسان سه‌فرقه از کرامیان بودند که‌حقاقیه‌ـ‌طرایقیه‌ـ‌واسحاقیه باشند. [2]

ازمولفات محمد بن کرام دوکتابرا ذکرکرده‌اند: یکی‌عذاب القبر. ددیگر کتاب السر که مولف تبصرة العوام ازان‌مطالبی رانقل کرده است. ولی‌چون خود این کتب ازبین رفته ودردست نیست، بنابرین برمنقولاتیکه ازان کرده اند وبوسیلۀ آن ابن کرام آن‌مردپارسای زاهدمتقی را که حتی مخالفان هم بپاکی وپارسایی اومعترفند تکفیر وتلویم نموده‌اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود. چون دران عصر پیکارفرقوی وعقیدوی درخراسان شدید وعام بود، وحتی دوصد سال بعدهم درهرات خواجه عبدالله‌انصاری حنبلی را بجرم تجسیم ازهرات نفی کرده بودند، پس میتوان حدس زد که‌مقالات مخالفان‌او تماماً بجاودرست‌نباشد. ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید، ویا سندی قوی تر که درخور قبول باشدبرتأیید اقوال‌مخالفانش پیداگردد.

امااینکه رجال بزرگ عصرمانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱ـ تعلیقات تاریخ بیهقی ۹۱۵/۲ ببعد بحوالت البدایه ابن کثیر ۲۰/۱۱ و شذرات الذهب عبدالحی حنبلی ۱۳۱/۲ ولسان المیزان ابن حجر ۳۵۳/۵ و دائرة المعارف اسلامی ۸۱۹/۲

۲ـ الفرق بین الفرق فصل ۷

۳۸۷هـ) کرامی بود،[۱] ویا ابوالفتح بستی درمدح او-چنانچه گذشت- شعرمی سرود، اینهمه ثابت می‌سازد ، که‌مذهب او درخراسان وسیستان‌روایی وپسندید گی داشت، وپیشوا یان این طا ئفه مانند اسحق بن ممشاد - که نزدیك پنج هزار تن بد ستش مسلمان شدند - محبوب حنفیان وشافعیان ودیوانیان نشاپور بود ، وچون در سنه ۳۸۳هـ ۹۹۳م درگذشت، هر کس که در شهربود برجنازه‌اش نمازخواند، ودر تشییع آن میدانهای شهر ازمردم‌پرشده بود .[۲]

پس اگر مااقوال مولفان را در بارۀ تکفیروتلویم این‌طائفه‌قبول کنیم ،چگونه ممکن است ، باچنین عقائد زندقه‌وانحراف ازاساسهای‌اسلامی ،رجال آنها اینقدر محبوب مردم ودیوانیان وافرادمذاهب حنفی وشافعی باشند ؟

عقائد کرامیان :

گویند که‌محمد بن کرام عقائد خودرا درکتاب عذاب‌القبر آورده بود ،که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۴۲۹هـ ۱۰۳۷م) برخی ازان راچنین‌نقل کرده است:

۱ / درتفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که درقرآن عظیم[۱] وارداست گفته‌اند که خداوند مماس باعرش است که‌مکان اوست . وبنا برین کرامیان را مشبهه گفته اند . وچون محمد به تجسیم معبود قائل بود ،پیروان اورا مجسمیه هم می‌نامیدند ، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده اند .

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیة‌الله عزوجل» می شمرد ، وازمکان او به «حیثوثیة‌الله » تعبیر میکرد ،واعتقادبه‌جوهریت وجودداشت .

۳/ معبود محل‌حوادثست که‌اقوال‌وارادت‌وادراکات‌دیدنی و شنیدنی و برخورد او به‌صحیفه علیای عالم ،اعراضی اند که دروحادثند، اومحل این حوادث حادث

۱-تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الانساب سمعانی ۴۷۷

۱- سوره طه آیه ۴

شونده دروست . وقول اورا که به‌چیزی کن میگوید ، وسیلهٔ پید ا یش مخلو ق واحداث محدث واعدام آنچه بعد از وجود نابود می‌شود پند ار ند و گو یند که درعالم هیچ جسمی ویاعرضی بوجود نمی‌آید ، مگرپس ازحدوث اعراض کثیره درذات معبود. وازان جمله‌است اراده برای پدید آوردن این حاد ث . و گفتن اوبــه همین حادث کــه «کن» به همان گونه که برحدو ث آن داناست . و این گفته بخودی خود حرفهای بسیاراست که‌هرحرف ازان عرض حاد ثی است که درو پدیدآمده است ... وبه پندار ایشان حوادثی که درذات خدای پدید آ مده است چندبرابر حوادث اجسام واعراض جهانست . پس خدا وند بقو ل « کن » تمام‌مخلوقات را آفریده ، نه‌به‌ارادهٔ خود. واین قول کرامیان منافی عقیدهٔ ا هل سنت‌است که‌تمام مخلوقات راقبل ازحدوث آن مقدورخداپندارند، واورا پدید آورندهٔ تمام حوادث شمارند که‌بقدرت خودمی‌آفریند .»[1]

٤/ ایمان شامل یقین وعمل نیست بلکه فقط اظهار واقرار شها د تین ا ست .[2]

٥/ ممکن‌است درآن واحد دوامام موجود باشند ،وهریك‌از آنهاحق دارد ، که‌پیروانش فرمان اورا ببر ند ، ولوهر دوباهم اختلاف هم داشته با شند.[3] پس نزد ایشان امامت به‌اجماع امتست نه‌به نص وتعیین . و بیعت امامین درقطرین جائزاست.[4]

کرامیان بردوازده فرقهٔ فرعی تقسیم می‌شدند .ومهم ترین همه هیصمیان‌اند که‌امام ایشان محمدبن هیصم تمام‌انتقاد اتی‌راکه ازناحیه تشبیه‌وتجسیم بر کرا میان واردمی‌شده ردکرده‌وگو ید: آنچه مشبهه‌اطلاق کنندبرالله‌تعالی ازهیئت وصورت و جوف واستدار ت وامثال آن ، مشابه اطلا ق کرا میه‌نیست ... زیرا کر ا میه

١-الفرق بین الفرق ٢٠٢ ببعد

٢-کتاب الایما ن ا بن تیمیه ٥٧طبع قاهره ١٣٢٥ق

٣-تعلیقات بیهقی ٩٢١/٢ بحوالت الفرق

٤-ترجمه ملل و نحل ٨١

اعتقادی فاسد ندارند ازانکه یدین را بعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطابقة مکان تفسیر کنند، ومجیء رابتردد اماکن تفسیر کنند، بلکه درجمیع این اطلاقات بی تکلیف وتشبیه برمنوالی که درقرآن وحدیث وارداست اعتقادکرده اند، وآنچه درقرآن وخبروارد شده باشد ازسائر اطلاقات که مجسمه و مشبهه کنند، ساحة اطلاق ازان مقدس دارند و گویند: که حضرت کبریاء باری عالمست درازل ... واثبات قدر میکنند که خیروشر آن ازحضرت کبریا ئیست، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن وخواه قبح، وبنده رااثبات فعل کنند بقدرت حادثه وآنرا کسب گویند، واین فائده موردتکلیف است وموطن ثواب وعقاب.[1]

درچنین صورت فرق عقائد کرامیان بااهل سنت اندکست، که دو مسئله اساسی را باید مورد افتراق هردودانست: یکی عقیده برینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، ومنافق نزدایشان مومن است دردنیاومستحق عقابست درآخرت[2]. در حالیکه اهل سنت، ایمان رااقرار بزبان وتصدیق بقلب دانند.

ددیگر اینکه: امامت وعقد بیعت را در دوقطر با دوامام در یک وقت جائزدارند، باوجودیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص وتعیین.

امادر اعمال دینی وفقه نیزعبدالقاهر بغدادی حماقاتی را به کرامیان نسبت دهد که ازانجمله است: نماز مسافر فقط بدوتکبیربدون رکوع وسجود وقیام وقعود و تشهد وسلام.

دیگر: صحت نماز باجامهٔ نجس برجای نجس بانجاست ظاهربدن.

دیگر: غسل ونماز مرده سنت است نه فرض، وواجب فقط تکفین ودفن اوست.

دیگر: صحت نمازوروزه وحج مفروض بدون نیت. زیرا نیت ابتدایی اسلام برای تمام فرائض دیگر کافیست.[3]

۱-ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲-مقالات الاسلامیین امام اشعری ۱/۱۴۱ طبع استانبول ۱۹۲۹م

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ ببعد

حلولیان وتناسخیان

حلول INCARNATION درفلسفه، عبارت ازنفوذودخول چیزیست درچیزدیگر، به نحویکه وجود حال فی نفسه‌عین‌وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به‌چیزی‌دیگر، که یکی صفت ودیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق‌وحال‌درجسم‌است. وحلولیه کسانی اند که عقیده دارند، که خدادرتمام اشیاء حلول وامتزاج دارد، مانند شیرینی درانگور[1].

اماتناسخ تعلق روح ونفس ناطقه است بعدازتلاشی وفناءبدن ببدن دیگر بدون حصول فاصله میان آندو.[2]

درفلسفهٔ هند ویونان‌ودیگرملل، فکرحلول یاتناسخ اززمان‌قدیم‌بنوعی ازانواع موجود بود، ومکتب فلاطونی جدید که طریقهٔ رایج فکری عصرآغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیزعناصری ازین افکارداشت.

مسلمانان درفتوح وکشورکشایی های خود درشرق باافکار زردشتی وبودایی وادیان مختلف مقامی افغانستان‌وسغدوماوراء النهربرخوردند، ودرمصروشام وروم شرقی که پرورشگاه فلسفهٔ فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف وفلسفه که وحدت وجودمبنای آن شمرده می شد مواجه شدند.

دراسلام نخستین شخصی که به الوهیت‌حضرت‌علی وتناسخ ورجعت قائل شد، عبدالله بن سبایهودی نومسلم (متوفی حدود ٤٠ﻫ ٦٦٠ م) بودکه پیشوای غالیان شیعه است و اومیگفت: که حضرت علی نمرده، بلکه دربین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آوازرعدرا می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید.[3]

ابن عساکرگوید: هنگامیکه باحضرت علی بیعت کردند، ابن سباباو گفت: توزمین را آفریدی، وارزاق‌رابپراگندی! اماحضرت علی اورا به ساباط مداین

١- فرهنگ علوم عقلی ٢٣٥ طبع تهران ١٣٤١ش.

٢- همین کتاب ١٧٦

٣- البدء والتاریخ ١٢٩/٥

نفی کرده بود .[1]

مادر فصول سابق این کتاب بارها درضمن وقـایع روشن ساختیم ، که بعد از جنبش بومسلم خراسانی وقتل فجیع او که مانند پردهٔ درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت ، بقایای عقائد حلول و رجعت و تناسخ باشکال مختلف ظهور کرد ، که ازان جمله راوندیان به تناسخ گرویدند.[2] وایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس ، که بقول ابن اثیر مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند[3] ، ودر بغداد بسال ١٤١ هـ ٧٥٨ م هیاهو انداختند ، ومنصور خلیفه را خدا خطاب کردند .[4]

دیگر فرقهٔ زرامیه درمرو وهرات بودند ، که امامت را درخاندان عبد الله بن عباس می دانستند ، وابومسلم راهم دران سهم میدادند ، وبه عقیدهٔ ایشان گویا روح الهی در ابومسلم حلول کرده بود که بربنی امیه مظفر گشت وبه تناسخ ارواح قائل بوده اند[5]

گروهی ازین طائفه ابومسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند ، که اورا زندهٔ جاویدان می شمردند ، وبه رجعت او منتظر بودند ومیگفتند آنکه بامر منصور کشته شد بومسلم نبود ، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم درامده بود . در هرات ومرو این طایفه را برکوکیه هم میگفتند . واز همین طوایف حلولیه اند : مقنعیه یا سپید جامگان مبیضه که ماشرح آنرا در جنبش مقنع داده ایم .[6] وایشان میگفتند که روح الهی درآدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وعلی واولاد او وبومسلم حلول کرد ، واز بومسلم به مقنع (مقتول ١٦١ هـ ٧٧٧ م) رسید ، وبقول بوریحان بیرونی مقنع قائل به تناسخ وحلول بود ودعوی خدایی میکرد ومیگفت : چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود ، بنابرین در کالبد انسان و بصورت بشر

١- تهذیب تاریخ ابن عساکر ٧/ ٤٢٨

٢- رک : فصل ٣ قسمت ٨ این کتاب

٣- الکامل ابن اثیر

٤- طبری ٩/ ٣٠٧

٥- ترجمه ملل ونحل ١١٣

٦- رک : فصل ٣ قسمت ٨ همین کتاب

درآمد تادیده شود. [1] ابن العبری گوید که مقنع به پیروانش میگفت: که روح اوبعد ازمرگ درقالب مردی خاکستری موی که برسمند خاکستری رنگ سوار باشد ظهور رخواهد کرد، وبرروی زمین مسلط خواهدشد [2] کهاین هم عین عقیده تناسخ ورجعت باشد.

مادرفصل سوم وقسمت هشتم آن درشرح احوال خراسان پس از بومسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴م) دوام جنبش های طرفداران وپیروان اوراکه مدتها طول کشید به تفصیل نگاشتیم، که درهریکی ازان جنبش ها، مظاهر عقائد قدیم پدیدار بود، مثلاً خروج سنباذ در ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م به خونخواهی بومسلم درتحت نفوذ عقائد زردشتی وانتظار مهدی موعود آن کیش بود، که معتقد بمرگ بومسلم نبودند، و انتظار رجعتش رامیکشیدند. [3] وبازوقتیکه اسحاق ازهمین فرقه مسلمیه متصل مرگ بومسلم درخراسان وماوراء النهر برخاست، اوهم مدعی شد که ازطرف زردشت فرستاده شده وخودهم زردشت زنده است. [4] که همان عقیدهٔ تناسخ ورجعت باشد.

عقائد حلول راجمعی ازخراسانیان، بین ممالک دیگرنیز انتشاردادند، چنانچه در سنه ۴۰۸ هـ ۱۰۱۷م حمزه بن علی زوزنی درشام فرقهٔ خاصی رابنام درزی (خیاط) تأسیس کرد، وکتابی رانوشت ودران مدعی شد که روح الهی در آدم حلول کرد، وازو به حضرت علی متدرجاً منتقل شد، وبازروح علی به خلیفه العزیز فاطمی وازوبه پسرش الحکیم انتقال یافت. درین تبلیغ دونفر دیگرخراسانی حسن بن حیدرة الاخرم ومحمد بن اسماعیل بخاری درزی هم بااوهمنوا بودند، واخرم باین گفتار تظاهر کرد، تاکه درسنه ۴۰۹ هـ ۱۰۱۸م کشته شد [5]، واین نشر عقائد حلول بقیه ودوام حرکاتی بود، که قبلاً درخراسان روی داده بود.

۱- آثار الباقیه ۲۱۱

۲- مختصرالدول ۲۱۷

۳- رک: فصل ۳ قسمت ۸

۴- الفهرست ۴۸۳

۵- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۱۶/۳

جهمیهٔ مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند وموالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد. چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، وچون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار وبامر نصر بن سیار در مرو کشته شد. (۱۲۸ هـ ۸٤٥ م)

جهم فرقهٔ مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقهٔ قدریه (معتقدان به اختیار وحریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است ونسبت اعمال به او مجازیست، وهر فعلی از افعال او مخلوق خداست.

مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می دانستند، وبه فنای بهشت ودوزخ قائل بودند، وآیات قرآنی را به میل خود تأویل میکردند، وکلام خدا را مخلوق می شمردند، رویت را انکار وصفات را نفی میکردند.[1]

مجبره در مسئلهٔ عدل وظلم میگفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سوال فعلی شده نمیتواند، وانسان مسئولست.[2]

بقول گولدزیهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر واختیار بود، وفکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را بر جبین هر انسان نوشتند وتحدید افعال ازلیست، مأخوذ از هنداست،[3] که جهم بن صفوان آنرا در خراسان وجای سکونت خود ترمذ از ناحیهٔ هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمیه را چنین می شمارد:

۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفتی که بنده به آن موصوف تواند شد.

۲/ نشاید که خداوند اشیاء را پیشتر از آفرینش بداند، وعلوم حادثه را بعد حوادث بذات کبریایی اثبات کنند.

۱ـ ضحی الاسلام ۳/۱٦۲

۲ـ ضحی ۳/٥٦

۳ـ عقیده اسلامی ۸٤

۳/آدمی برهیچ چیز قادر نی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید. چون افعال به‌جبر است، ثواب و عقاب هم بجبر است.

٤/فنای بهشت ودوزخ که حرکات اهالی آن دوجاویدان خانه فانی می شود بعد از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعذاب. و گویند حرکاتیکه به آخر متناهی نباشد متصور نمی شود.

٥/درصورتیکه کسی به‌معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا بانکار زبانی علم زائل نگردد. وتفاضل میان اهل ایمان نیست. وایمان کسی بر دیگری راجح نتوان داشت.[۱]

معتزله

درسالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ ه درکشمکش فکری وسیاسی خوارج وشیعه، گروهی بنام معتزله وارباب اعتزال نیز وجود داشت، که ازمهمترین حرکات فکری ونزعات عقلی دوقرن اول اسلامی بحساب می آید، ودرتطور فکر وادب ملل اسلامی وتاریخ فلسفهٔ اسلام درنهایت اهمیت است.

موسس این طایفه واصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱ه) یکی ازامامان متکلمان وبلیغان اسلام است، که ازحلقهٔ درس استاد خود حسن بصری (متوفی ۱۱۰ه ۷۲۸م) اعتزال کرد، وازانرو پیروان او را معتزله گفتند. ازتألیفات او اصناف المرجئه ـ المنزلة بین المنزلتین ـ معانی القرآن ـ طبقات اهل العلم والجهل ـ السبیل الی معرفة الحق ـ التوبه شناخته شده است.[۲]

معتزلیان اصول خمسهٔ ذیل داشتند:

۱/توحید: گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید وتنزیه است. معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به‌ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه درمسائل

۱ـ ملل و نحل ٦٢ ببعد

۲ـ الاعلام ۱۲۱/۹

وجود،وحدانیت وآیات متشابه وغیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت وصفات خداو دیگر امور کلامی رابدلائل عقلی روشن سازند.

۲/عدل: معتزله خودرااهل عدل دانند، و آنرابا شرح عمیقی ازصفات الهی پندارند وحدود عدل رامعین کنندو گویند که خداوند ارادهٔ خیرمخلوق رامیکند ولی شررانه اراده میکند ونه آنرامیخواهد، وخیروشر هردوبه اراده آزادانسان متعلق است ، واوخالق افعال خوداست .

۳/ وعدووعید :خداوند دروعدووعید یعنی پاداش نیکیهاو کیفر کبائرصادق است ونزدمعتزله ایمان معرفت دل واقراربه لسان وعمل جوارح است، وهرقدر که انسان عمل خوب رامرتکب شودایمانش زیاد وبالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود ، پس گناه کبیره آنست ، که دران وعیدی آمده باشد ، واگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود .

٤/ منزلة بین المنزلتین : مرتکب کبائرفاسق است وفسق منزلتی است بین منزلتین ، که نه کفراست ونه ایمان. وبنا برین فاسق نه مومن است ونه کافر. بلکه بین دومنزل قرار دارد .

٥/امربه معروف ونهی ازمنکر : به دل وزبان ودست وشمشیر. وبنابرین درین راه استعمال شمشیروخروج برخلیفه یکه ازمعروف دورومبتلا به منکر باشد جائز است . [1]

معتزله د رمسئله سیاست وامامت باخوارج همفکرند، باین معنی که امامت رادرغیر قریش وبین مردم دیگرهم جائزدانند، وآنرامنصوص نشمارند، واگرتمام مسلمانان عادل باشندوفاسقی دربین ایشان نباشد ، آنگاه «لاحکم الاالله» راهم قبول دارند ، که حاجت به نصب امام نخواهندداشت. درحالیکه ابراهیم بن سیار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی ازائمه معتزلهٔ بغداد(متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵م) درمسئله عصمت امام وضرورت وجودامام مرشدوهادی معصوم درهرعصر، باشیعیان موافقه دارد، وحتی قواعداساسی شیعیان درین باره برهمین مذهب نظام مبنی است . [2]

۱– ضحی الاسلام ۳/ ۲۱ ببعد

۲– تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۲٤بحوالت مروج الذهب ۲/ ۱۹۱

اما معتزله درعصریکه مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰ هـ ۸۱۵م درافغانستان بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نکرده بودند ؛ ولی در سرزمین های غربی خراسان وعراق وبغداد وشام وغیره تشکیلاتی داشتند ،واز قویترین مبارزان میدان جدل وفلسفه وکلام بوده اند .

دراوائل عصرعباسی که پیشوای معتزله عمربن عبید بود ، داعیان این مذهب به‌اطراف وبلاد بعیدۀ کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تابه نشروتبلیغ مبادی اعتزال پردازند ، چنانچه یکی ازشعرای معتزله صفوان انصاری در بارۀ واصل بن عطاء قصیده‌یی دارد که‌دران گوید :

له‌خلف شعب الصین فی کل ثغرة   الی سوسها الاقصی وخلف البر اسر
رجال دعاة لایفل عزیمهم   تهکم جبار ولاکید ماکر[1]

«واصل را ازحدود چین تاسوس اقصی وپشت بربر (غرب افریقا وبلادمغرب) داعیانی موجود است که‌ارادۀ ایشانرا شدت خشم جباری ویا کیدماکری شکستانده نمیتواند.» مطابق این سند، گویا داعیان ومبلغان معتزله تاحدود چین وبلاد مغرب شمال افریقا رسیده بودند ، واین درست است . زیرا واصل بسا رجال کاری ودانشمند را پرورید، وهر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد، که‌ازانجمله حفص بن سالم رابه خراسان ارسال نمود، واوبه ترمذ آمد، وباجهم بن صفوان موسس فرقه جبریه‌مناظره‌ها کرد[2]

مرجئه

درموقف مابین خوارج وشیعه‌یك فرقۀخاصی بنام مرجئه‌هم‌موجودبود، که‌عقاید ایشان باهردو اختلاف داشت، ومادرین باره شرحی رادر قسمت فقه ومدرسۀ فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، بانجا رجوع شود . ونیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۹۰/۳
۲- ضحی بحوالت المنیة والامل ۱۹

بحث میرانیم، دربارهٔ ادب مرجئه هم ذکری خواهیم کرد.

درسنه ۱۱۸ه ۷۳۶م حارث بن سریج درراس مرجئه درخراسان شمالی وماوراءالنهر درمقابل دولت اموی قیام کرده بود وتبعهٔ فراوان داشت. اومدعی بود که مهدی است وخدا برای تخلیص مظلومانش فرستاده تامردم را بقرآن وسنت رجوع دهد، وحکومتی رابوجود آورد، کهمورد رضای غالب مردم باشد.

این مردم بربلاد کنارهای سیحون چیره آمدند، واسدبن عبدالله والی خراسان برایشان بتاخت وشورش ایشانرا خاموش ساخت، وحارث بهتخارستان پناه برد، ولی باز بر نصربن سیار حکمران امویان برخاست ومرورا گرفت، ونصر را ازانجا براند. ولی بین او ویمنیان درمرو نفاق افتاد، تاکه حارث درسنه ۱۲۸ه ۷۴۵م بمرد[۱]

این مردم درخروج خودبر حدیثی اتکا میکردند چنین: یخرج رجل من ماوراءالنهر یقال لهحارث . . . وجب علی کل نصره.[۲]

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگر یکه ازناحیهٔ فکری اهمیت فراوان دارند، ودر دو قرن اول اسلامی دربلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، کهتراث فکری ایشان درتشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود.

دربارهٔ نام صوفی کهاز چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، وازان جمله گفتهاند: کهصوفی منسوب باشد بهصوف (پشم) کهاو جامهٔ صوف دارد وبرخی آنرا ازصفا یاصفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند.[۳] ولی استاد قشیری (متوفی ۴۶۵ه) گوید که کلمه تصوف وجهاشتقاق عربی ندارد، وبمنزلت لقب اختصاصی این طایفه است.[۴]

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۱

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۵

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- الرساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ۴۴۰ﻫ) نیز قابل غور است، که او وجه اشتقاق کلمهٔ تصوف را از سوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد میشمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است، وچون در اسلام قومی برأی ایشان نزدیک رفتند، باسم آنها مسمی گشتند.[1]

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی وتصوف از قدیم موجود بود، واقوال مولفان وعلماء وصوفیان بعداز ۲۰۰ﻫ ۸۱۵م درین باره موجود است، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹ﻫ) گفته بود:

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم   حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا

در حالیکه درخراسان برای اشتقاق آن مثلاً چنین توجیه میکردند وابوالفتح بستی منشی وشاعر دربار سبکتگین میگفت:

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا   قدماً، وظنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذالاسم غیر فتی،   صافی فصوفی حتی لقب الصوفی[2]

«یعنی ازقدیم دربارهٔ کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است، ولی من این نام راجزبه جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشند دهم.» این شعراز ابوالفتح علی بن محمد بستی شاعر ومنشی زبردست دربار غزنویان افغانستانست (متوفی ۴۰۰ﻫ) که فکر مردم آن عصر رادر بارهٔ کلمهٔ صوفی توضیح میکند.

بهر صورت ازبین اقوال مختلف ومتعدد، این فکر طرفداران فراوان دارد، که تصوف ازصوف اشتقاق یافته ومقصد ازان پشمینه پوشی است، که شعار صوفیان وجوانمردان بود، واینگونه تسمیه درنامهای فرق مطرد است مانند تسنن– تشیع – تمذهب– تعرب– تفرس – تزندق وغیره[3]

۱– کتاب الهند ۲۴

۲– همین کتاب ۲۵

۳ – دروجه تسمیهٔ تصوف از بسا وجوه مختلف روایت شده، کاررا دشوار ساخته است وبیجا نیست باآن اقوال، یك فکرمحلی افغانی هم ضم شود: ،طوریکه درفصل اول این کتاب

از صوفیان معروف خراسان ابونصر سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ ه) گوید : که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء وشعار اولیاء واصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسوب شدند، نه به نوعی از انواع علوم واحوالیکه داشته اند.[۱]

همچنانکه دربارهٔ اشتقاق وساختمان کلمهٔ صوفی و تصوف اختلافست، درتعریف آن هم سخنها گفته اند، که حتی بقول سهروردی درعوارف المعارف دربارهٔ ماهیت تصوف زیاده ازهزار قول موجوداست، وآنچه مختار همه است اینست که : «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت.»[۲] یعنی : تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر وسزاوارتر باشد.[۳] ودرشرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که درزمان نیکو از مرد نیک

---

* گفتیم، درحدود سنه۹ ه هیون تسنگ زائر بودایی چینی درافغانستان گردش میکرد، او درمعابد وصوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار وحانیون غارنشین وتارکان دنیا رادیده بود، که بدومذهب صغیر وکبیر بودایی گرویده بودند، و بماروشن است که درافکار بودائیان و فلسفهٔ دینی این مردم عقائد حلول وتناسخ و وحدت و جود وترک دنیا و رهبانیت موجود بود، که جزو مهم تصوف ممزوج ومختلط گردید.

درعوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ ه) وارداست که صوفیه رامنسوب به صفه دانند که درعهد نبوی جای فقراء مهاجران بود ... درخراسان یك فرقه شکفتیه وجود دارند، که درغارها منزل کنند، ودرشهرها وآبادانیها رفت وآمد نکنند، واز بقایای اصحاب صفه اند، و همین طایفه را درشام رجوعیه نامند.

چون شکفت درفاوسی بمعنی غاراست. پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه بامغاره نشینان عصر هیون تسنگ است. و دریخجا فکر ما به کلمه سوپ که در پښتو بمعنی غار ورهگذر سرپوشیده است منتقل می شود، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی معرب] همان غارنشین هیون تسنگ و شکفتیهٔ خراسانی باشد. ولی این حدس به قرینه قوی دیگری نیازمنداست.

۱ - کتاب اللمع ۴۱ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۲ - اللمع ۴۵

۳ - اسرارالتوحید ۲۵ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

با گروه نیکان ظهور کند.[1]

بهرصورت تصوف درنزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانهٔ خدا واسماء وصفات ومظاهر آن بحث میکرد، واز کیفیت صدور کثرت از نعوت ازلیه وصفات سرمدیه ورجوع آن بخدا، وچگونگی سلوك ومجاهدات وریاضات ونتایج اعمال واذکار در دنیا وآخرت بحث میراند.[2]

دربارهٔ شناسایی علم تصوف از نظر مردم خراسان، شرحی که طاووس الفقراء ابونصر سراج طوسی داده جامع ومانعست واینک ملخص آن:

«علم شریعت جامع دو معنی روایت ودرایت است، که داعی اعمال ظاهری و باطنیست. یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن تعلق دارد، ولی اگر بزبان آید ظاهر می‌شود. پس علم شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری متعلق باشد مانند عبادات نماز وروزه وحج وغیره، یا احکام مثل حدود وطلاق وبیع وقصاص وغیره.

اما اعمال باطنی عبارتست از مقامات واحوال که به قلب تعلق میگیرد، مثل تصدیق وایمان ویقین وصدق واخلاص ومعرفت وتوکل ومحبت ورضا وذکر وشکر وتقوی، ومراقبه وتفکر واعتبار وخوف ورجاء وصبر وقناعت وتسلیم وتفویض وقرب وشوق ووجد وحزن وپشیمانی وحیاء وخجلت وتعظیم واجلال وهیبت وغیره.

پس هریکی ازین اعمال ظاهری وباطنی، فقه ودانشی دارد که برصحت هرعمل باطنی وظاهری آیات قرآنی واخبار نبوی را شاهد آرند. پس آنچه به اندامهای ظاهری

---

۱ – اللمع ۴۵

– کشکول شیخ بهایی بحوالت قیصری بوسیلهٔ مقدمه مصباح الهدایه ۸۵.

مربوطست علم ظاهر وفقه باشد. وآنچه به باطن تعلق گیرد، علم باطن و علم اهل تصوف است که از قرآن وحدیث استنباط کرده اند. پس علم اسلامی وقرآن وحدیث جامع ظاهر وباطن است، وآنچه در آیهٔ وا سبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة [1] اشاره شده عبارت ازهمین دو علم است. وصوفیان در اثبات این مطلب از کتاب وسنت وعقل دلیلها گویند. » [2]

دروقتیکه اسلام انتشار می یافت، وبین دریای نیل ودریای سند سرزمین های وسیع را بنور توحید واخلاق نیکو روشن می ساخت. دوجریان مهم فکری درشرق وغرب آن موجود بود. درشرق افکار وعقائد بودایی که قسمت بارز آن ترك دنیا وتزهدو تقشف بود وجود داشت، ومخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گند ها را وکابلستان وصفحات شمال هندوکش تا بلخ از بودائیان تارك دنیاو متقشفان مغاره نشین مملو بود. این مردم عقائد تناسخ وحلول ووحدت و جود وغیره داشتند وبه جانداران آزاری نمیرسانیدند.

درقرن دوم هجری برخی ازکتب بودایی نیز بعربی ترجمه شده بود، که ازانجمله کتاب بیلاوهر وبوداسف وکتاب البدبـاشد. [3] وطوریکه جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ ۸٦٦ م) گوید دسته های رهبانان گرنده درکشورهای اسلامی سفرمیکردند، ودوشب رادریکجانمی گذرانیدند، وبصفات اربعه قدس وپاکی وراستی ودرویشی متصف بودند، وازکشتن جانداران حذرمیکردند [4]، وهمواره درمجامع فرهنگیان ودانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحلهٔ بودایی هند باشد دیده می شدند [5] وحتی ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰ /۲۱۱ هـ) که ازدربار

۱- قرآن : سورهٔ لقمان ۲۰

۲ - کتاب اللمع ۴۳

۳ - الفهرست ۴۲٤

٤- کتاب الحیوان ۱٤۷/٤

۵- الاغانی ۲٤/۳

هارون الرشید گریخته بود، ودر گوشـهٔ زهد نشسته وپشمینه پوشیده بود (برسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین راتصویر کرده که ذهن برخی ازمحققان را بطرف بودا متوجه ساخته است : [1]

یامن ترفع للدنیا وز ینتهـا   لیس الترفع رفع الطین بالطین
اذااردت شریف الناس کلهم   فانظر الـی ملک وزی مسکین

« ایکه به دنیا وزینت آن مینازی ، بزرگی درافراشتن قصور گلی بگل نیست . اگر خواهی شریفترین مردم را ببینی ، پس پادشاه را درلباس درویش ببین ! »

بوداشهزادهٔ نیپال بود ، که ازکاخ شاهی بدرویشی وبشردوستی وفنـای خود گروید ، درصوفیان خراسانی داستا ن ابراهیم بن ادهم شهزادهٔ بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲ه) که ازشاهی بلخ دست شست ودرویش صاحب حال گردید، باقصهٔ بودا شباهت تام دارد ، واز تمام این دلایل فهمیده می شو د ، که تصوف خراسانی را بابرخی ازافکارهندی وبودایی آشنا یی باشد .

درغرب دنیای اسلام ، اسکندریهٔ مصر مرکز فلسفهٔ فلاطونیت جدید بو د ، که هستهٔ اساسی آن عقیدهٔ وحدت وجود شمرده می‌شد، وعلا وه برین دوجریان قوی شرقی وغربی ، درداخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی ونسطوری مسیحی وغیره نیز همین عقائد به‌نوعی ازانواع ریشه دوانیده بود .

برخی ازعلمای غربی که درتاریخ فکری شرق مطالعه کرده‌اند ،ازملاحظهٔ این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند، که‌تصوف اسلامی مرکبی است ، ا زعنـاصر بودایی‌وافکارمدرسهٔ نوفلاطونی‌اسکند ریه! زیرا از ۱۵۰ ه ببعد صوفیـان اسلا می درکنج خانقا هها ومنازل خاص ازمردم‌دور درحالت‌زهدواعتکاف‌دیده‌می‌شوند، وحتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم ازفـرقه بیکشو هندی آمده‌واستعمال‌سبحه هم ازقرن نهم میلادی ببعد دراسلام رواج یـافتـه کـه آنهم اصلی هندی دا ر د . [2]

۱ـ گولدزیهر درعقیدهٔ اسلا می ۱۴۲

۲ـ عقیدهٔ اسلامی ۱۴٦

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به‌تشابه تصوف اسلامی بامکاتب فکری بودایی ونوفلاطونی وغیره ربط دارد قابل تردید نیست، وممکن است در مکاتب فکری بشری وحتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، وتصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیهٔ فکری وعملی باتصوف هندی ونوفلاطونی، موارد اختلاف وامتیاز فراوان داشت.[1]

اسلام دینی بود که حد وسط ومیانه روی را در عبادات ومعاملات توصیه میکرد، وزهد وپارسایی ودرویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. ودرعین اینکه هدف مسلم را حیات اخروی قرار میداد، از ماده وزندگی این جهانی نیز صرف نظر نمیکرد. واین همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیرکم من ترك الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا، ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه»[2] وگویند در یکی از غزوات فردی از اصحاب نبی درحال سواری فقط دعا خواندی، وچون بمنزل رسیدی، بنماز خواندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او وعلف ستور اوراکه مهیامی سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همهٔ شما از و بهترید![3]

باوجودیکه درقرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخره»[4] وارد بود، وحضرت پیامبر هم حیات اخروی را برعیش عاجل ترجیح میداد، بازهم از زهد افراطی وتقشف نهی کرده بود.

۱- فان کریمر ودوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند ونیکلسون آنرا از ریشهٔ نوفلاطونی شمرده وبراون عقیده داشت که تصوف یك ردعمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لاهوری این نظریات را رد کرده و گوید که تمام این تحلیل ها موضوع خود ایشانست، واگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی واجتماعی وعقلی قرن هشتم ونهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن موءثر بوده است. (فلسفهٔ عجم ۱۴۵ ببعد)

۲ – عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۷۵

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱۵۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

٤- قرآن: سوره انفال، آیه ٦٦

درنظر مسلمانانیکه‌از محضر شریف پیامبر استناره کرده بودند، جمع زهدو پارسایی باامور دنیا منافی نبود. زبیر بن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت پیامبر بود، که اورا به جنت بشارت داده‌وازعشرهٔ مبشره بود، ولی درمتروکات اوبقیمت زیاده از پنجاه ودو ملیون درهم اموال وعقار باقی بود، وعلاوه‌بر مملوکات بصره وکوفه واسکندریه وفسطاط، تنها درمدینه یازده خانه داشت.[1] وکذا طلحه بن عبیدالله فرد دیگرازعشرهٔ مبشره‌سی ملیون درهم‌عقار، ودو ملیون ودوصدهزار درهم‌نقد را مالک بود.[2] وچون درسنه (۳۷هـ ۶۵۷م) یکنفرصحابی پرهیزگار فقیر ومتورع دیگرخباب بن ارت درکوفه بمرد، در صندوق او چهل‌هزاردرهم موجود بود.[3]

زهدوتقو اییکه‌اساس کارتصوف اسلامی گردید، رابطهٔ‌قلب باخداوترجیح امر آخرت‌وحیات‌اخروی بود، ولی مبالغه درامورتعبدی‌واخلاقی ورهبانیت راسپارش نمیکرد ومسلمانانرا به تقشف وترک دنیا وریاضات شاقه نمی‌برد، وحضرت‌رسول خدامیفرمود، که بدن‌ومهمان وزوجه را برانسان حقست[4]، وبنا برین به‌لاصام‌من صام الابد[5] ازروزه دائمی منع میفرمود.

صوفیان خراسان‌نیز برهمین راه می رفتند، وباوجودیکه دست درکار بودند، دل بایارداشتند. امام قشیری یکی ازارکان‌مهم مدرسهٔ تصوف خراسان ونویسندهٔ الرساله متن بسیارمفید وجامع تصوفست، در بارهٔ او حکایت آرند که:

«آورده‌اند که‌شیخ ابوسعید بن ابوالخیر میهنی درنشاپور به‌استادامام ابوالقاسم قشیری پیغام داد که‌می‌شنویم که‌اوقاف دردست‌داری‌وتصرف‌میکنی! میباید که دست ازتصرف‌بازداری! استادامام‌جواب‌داد که‌اوقاف‌دردست‌ماست، دردل‌ما نیست.»[6]

۱- طبقات ابن سعد ۷۷/۳
۲- همین کتاب ۱۵۸/۳
۳- همین کتاب ۱۱۷/۳
٤- همین کتاب ۹/٤
٥- مسند احمد ٦٤/۲
٦- منتخب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بوداو رهبانیان مسیحی و غیره فرقی داشت ، وبساازمجاهدان اسلامی وجود داشتند، که درعراق به سبب زهد و عبادت زیاد به عباد مشهور بودند، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراك کردند، برای عبادت بیك گوشه رفتند[1] و این بود اندازهٔ زهد و تقشفی که مسلمانان صدر اسلام داشتند، وصوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت با نهایت دقت پیروی میکردند ، واگر کسی درین تزهد و تقشف مبالغه میکرد، آنرا دوست نداشتند، واز اصمعی (متوفی ۲۱٦هـ ۸۳۱م) روایت کرده اند، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش ، ذکری از ژنده پوشان چرکین جامه شد، فقیه گفت: من ندانم که ناپاکی جزو دین باشد .[2] وبنابرین همواره صوفیان اسلامی در توفیق وانسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند[3]

صوفیان درخراسان

اول کسیکه او را در اسلام صوفی گفتند، بوهاشم عثمان بن شریك صوفی کوفی ساکن شام (متوفی ۱٥۰هـ ۷٦۷م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱٦۱هـ ۷۷۷م) در بارهٔ او گوید: من ندانستم که صوفی چه بود ؟ تا بوهاشم صوفی را دیدم[4]

بقول قشیری وابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰هـ ۸۱٥م بود وجاحظ در کتاب البیان والتبیین (۱٦۳/۲٥٥هـ) نخستین بارنام صوفیه را می برد ، و گوید که از جمله نساك اند، ودر کتاب اللمع وقوت القلوب مکی وارد است که حسن بصری (۲۰/۱۱۰هـ) کلمهٔ صوفی را بکار برده بود، وحتی حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء (ج۱ ص۲۰) می نویسد: که حضرت امام جعفر صادق گفته: که هر که برظاهر اعمال رسول برود سني است، وهر که باطنش را پیروی کند صوفی است .[5]

باری اگر ما بموجب روایات فوق، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰هـ هم بالا بریم ،

۱- طبقات ابن سعد ٦/۱۱۱

۲- عیون الاخبار ۳٥٥

۳ - گولد زیهر دوعقیده ۱٥٦ بحوالت رسالهٔ قشیریه

٤- طبقات الصوفیه انصاری ۷

٥- مقدمهٔ مصباح الهدایه ۹۰

باز می‌بینیم که در پدید آوردن این حرکت فکری، خراسانیان دستی قوی داشته‌اند، باین معنی که حسن بصری (طوریکه در فصل دوم گفته ایم) عمری را درسیستان گذرانیده بود، ولا بد ازجریانات عقلی این سرزمین وقوف کاملی داشته است.

دوم میدانیم که درهمین اوقات صوفیان بسیار محقق ومعروف وجود داشتند، و حتی درطبقهٔ اول صوفیان متقدم چندین تن صوفیان خراسانی بودند، که ازپیشوایان این طریقت شمرده میشدند مثلاً[۲]:

۱/ فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی ازقریهٔ فندین مروبود، که در سمرقند در (۱۰۵هـ ۷۲۳م) متولد شد، ودرابیورد نشوونما یافت[۱]، ومدتها شیخ الحرم مکه و محدث وعابد بزرگ بود، وفاتش درکوفه ۱۸۷هـ ۸۰۲م است[۲].

۲/ ابراهیم بن ادهم: ازشهزادگان بلخ وپدرش ازملوک خراسان بود، که قصور شاهی بلخ راگذاشت ودرویشی گزید، وازاعاظم صوفیان اسلامی گشت، وفاتش در سوفنـن روم ۱۶۱هـ ۷۷۷م است[۳].

۳/ بشرحافی بن حارث: اصلش ازقریهٔ بکرد BAKRID مروو ساکن بغداد بود، در سنه ۱۵۰هـ ۷۶۷م متولد ودرسنه ۲۲۷هـ ۸۴۱م در بغداد وفات یافت[۴]. محدث وزاهد بزرگست.

۴/ عبدالله بن مبارک مروزی: چنانچه قبلاً[۲] گفته ایم، یکی ازمحدثان و زاهدان خراسان ومتوفی (۱۸۱هـ ۷۹۷م) است، که علاوه برمآثر فقهی وعلمی دیگر مولف کتاب الزهد والرقائق است، که نسخ خطی آن درلیپزیک وفاس وسند موجوداست[۵]

۵/ شقیق بن ابراهیم بلخی: ازمشاهیر خراسان ونخستین کسی است، که در انجا

۱- طبقات الصوفیه سلمی ۶ طبع قاهره ۱۹۵۳م

۲- الاعلام ۳۶۰/۵

۳- ألاعلام ۲۴/۱

۴- طبقات سلمی ۴۰

۵- بروکلمان ۱۵۳/۳

درعلوم احوال سخن گفت،وی ابراهیم بن‌اد هم را دیده بود[1]، ود رغزای کولان ماوراءالنهر در۱۹٤هـ ۸۱۰م شهیدشد.[2]

٦ / ابویزید طیفور بن‌عیسی بن‌سروشان مجوسی بسطامی‌ازمردم بسطام خراسان وبزرگترین صوفی متقدم‌قائل به‌و حدت وجود وفناءاست، و اتباعش طیفوریه یـا بسطامیه نامیده می‌شوند، تولدش۱۸۸هـ ۸۰۳م ووفاتش‌دربسطام (بکسرهٔ اول) در ۲٦۱هـ ۸۷٤م است[3].

۷/ حاتم اصم بن عنوان‌بلخی از قدمای مشایخ خراسان ومشهو ر بزهـدا ست درسنه ۲۳۷هـ ۸۵۱م درواشگرد ازجهان‌رفت، بـاشقیق بلخی‌صحبت کرده واستـاد احمدخضر ویه بود [4].

۸/ ابوحامداحمد بن خضرویه بـلخی به‌زهدوفتوت معروف ومولـف«درجـات المقبلین»است.(متوفی۲٤۰هـ ۸۵٤م) که‌انـصار ی درطبقات خـود (ص۸۲) او را ذکر کند .

۹/ ابوحفص عمروبن سلم حداداز اهل کوردآباذ نشاپـور بود، و ازانجا بـه بخارارفت، ودرسنه۲٦٤هـ ۸۷۷م درگذشت [5] .

۱۰/ حمدون قصار نشاپـوری‌بن‌احمد: شیخ ملا متیان (متـوفی ۲۷۱هـ۸۸٤م) مدفون مقبره حیره‌نشاپور ،وی برمذهب سفیـان‌ثوری بود[6].

۱۱/ منصور بن‌عمار: ازدندانقان مرو بود، دربصره ازحکمای مشایـخ گشت .

۱۲ـ ابوتراب عسکر بن حصین ازبزرگترین زاهدان و اهل توکل خـراسان بود، که‌دربادیه‌درندگان اورابخوردند. (۲٤۵هـ ۸۵۹م) [7]

۱ـ سلمی ٦۱
۲ـ الاعلام ۳/ ۲٤۹
۳ـ الاعلام ۳/ ۳۳۹
٤ـ سلمی ۹۱
۵ـ طبقات انصاری ۹۷
٦ـ الاعلام ۲/۳۰۵
۷ـ طبقات انصاری۷٦

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته ومبادی صوفیۀ رامی پراگندند، ودر قرن سوم وچهارم، ادامۀ تعلیمات ایشان بنهایت عروج ونشر رسیده بود، ودومکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان درنشاپور ومکتب بغداد از تعالیم وافکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون: ممثلان ونمونهایی بودند، که چهرهای زنده مفکران بزرگ اسلام رانمایندگی میکردند، وایشان بگفتۀ علامه اقبال: اسلام رابه جمال وکمال آراستند، وروح انسانیت عالی واخوت جهانی رابه آن دمیدند، درحالیکه دراسلام فقیهان ومتکلمان چنین چیزی نبود[1].

تاجاییکه میدانیم: مسلمانان عملاً دربارۀ زهدو تنسك، مواریثی ازعهد نبوت وصحابه داشتند، ولی کتابرا نخستین باردربارۀ زهد، همین صوفیان وعلمای خراسان نوشتند، که ازان جمله عبدالله بن مبارك مروزي محدث وزاهدمعروف خراسان(متوفی ١٨١ هـ ٧٩٧م) کتاب الزهد والرقائق[2]، وسهل عاصم کتاب زهد[3]، وامام احمد بن حنبل مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، وخودش موسس مذهب حنبلی است، نیز کتاب الزهدرا تألیف کرده بود[4].

مدرسۀ خراسان که امام متأخرآن ابونصر سراج طوسی درنشاپور بود(متوفی ٣٧٨هـ ٩٨٨م) به نوشتن کتب وآثار جاویدان تصوف شهرت دارد، وپیروان این مکتب. تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج وطبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلمی (متوفی ٤١٢ هـ ١٠٢١ م) والرسالة القشیریه عبدالکریم بن هوازن قشیری (متوفی ٤٦٥هـ ١٠٧٢م) وکشف المحجوب فارسی از هجویری غزنوی (متوفی حدود ٤٩٠هـ ١٠٩٦م)

١ـ فلسفۀ عجم علامه اقبال ترجمه اردو ١٣٤ ببعد طبع حیدر آباد دکن ١٩٤٦م

٢ بروکلمان ١٥٣/٣

٣ـ طبقات انصاری ٢٠٧

٤ـ الاعلام ١٩٢/١

امامدرسهٔ بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ھ ۹۰۹م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوهٔ تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، وبقول پیر هرات خواجه عبدالله انصاری : جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، وبسط کرد. وی استاد این قوم بود، واول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت[1].

حرکت تالیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰۰ھ ۸۱۵م در زبان عربی آغاز شد، مثلا محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ھ ۸۶۸م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت[2] وابو بکر محمد بن داود نشاپوری (متوفی ۳٤۲ھ ۹۵۳م) کتاب اخبار الصوفیة والزهاد[3]، واحمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ھ ۱۰۰۵م) تاریخ الصوفیه[4]، وبوبکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ٤۰۰ھ ۱۰۰۹م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.[5] وابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ھ ۹۸۶م) صاحب معجم الشیوخ است.[6]

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ ونفیس در طبقات واحوال صوفیان در زبان های شرقی وعربی نوشته اند، که ازانجمله در دری و پښتو نیز کتابهای فراوان موجود است .

درین کتب ازاقوال وافکار صوفیان خراسان، جمل ووجائز فراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت وسیر وسلوك بوده است. در زبان عربی ودری وپښتو یك ذخیرهٔ بسیار نفیس ولطیف وجذابی ازادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، وبدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق وجستجو نتوان کرد.

۱- طبقات انصاری ۱۶۳

۲- کشف المحجوب هجویری ۳ ه طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق

۳- اللباب ۱/ ٤۹۰

٤- طبقات الشافعیه سبکی ۲/ ۹۷

۵- طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۷٤

۶- معجم المصنفین ۳/ ۳۹

درتصوف اسلامی که‌اصل آن- طوریکه گفتیم- برکتاب وسنت وزهدمعتدل استوار بود ، وبمرور زمان عناصر دیگر هندی ویونانی وزردشتی‌ومسیحی وغیره هم به‌آن آمیخت،خصایص ذیل‌را می‌توان یافت ، که ازروی آن روح حقیقی صوفیئ را درك وتشخیص کرده‌می‌توانیم :

۱/صلح‌وسازش بین‌فرقه‌های‌مختلف‌اسلامی،وایجادیك‌برادری‌انسانی واخلاقی.

۲/ پرورش‌آزادی‌فکروعقیده وپرورش فکربامبادی حریت وسیرآزاد.

۳/ تلقین تعلیمات مفیدوعالی اخلاقی وصفات فاضلهٔ بشری ونوع پروری.

۳/تعدیل تعلیمات خشك‌قشریان متکلم وفقیه وفیلسوف با فکار ومعارف عالی تازه،تا کسانیکه ازان دنیای قشر وخشکی می‌رمیدند ،جبین‌تسلیم‌برآستان عرفان وتصوف‌می‌سایید ند.

۵/پدیدآوردن ایمان حقیقی‌وآرامی‌روح ،که‌دردنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.

۶/ مبارزهٔ مصلحانه با ریاکاری وتدلیس واستبداد وغرورار باب اقتدار و ریاکاران روحانی وشیخان‌گمراه، ومدلسان اجتماعی ومتظاهران‌بدین.

۷/ تعلیم وتلقین به‌فداکاری وبذل‌وایثار وتوکل‌ودیگرمصالح اجتماعی.[۱]

باری‌صوفیان دوقرن اول اسلامی مردان دارای سجیهٔ عالی وعلونظروایثار وبشردوستی وبسا صفات حمیدهٔ دیگری بوده‌اند، که‌دربین‌طبقات‌اجتماع و فرق مذهبی،موقف خاصی را باهمین‌اخلاق‌ونظرعالی‌حفظ میکردند .

ایشان بااستبداد وخودسری مقتدران ،وغرور ارباب ثروت ومال‌پرستان، واخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می‌کردند ، وبااعمال نیکو وکردارو پندار ورفتارنیك‌خویش جلب نظرواحترام‌عامه راهم کرده‌بودند ، ومردم اخلاق واقوال صوفیان رانقل‌میکردند ،وآنرا برای‌خودمثل‌اعلای اخلاق کریمهٔ‌انسانی قرار داده بودند. ومولاناجلال‌الدین‌بلخی باین مشرب صفااشاره کندکه:

۱-مقدمه‌مصباح‌الهدایه ازاستاد همایی باختصار۲۶ ۹ ببعد .

شهره کاریزیست پرآب‌حیات — آب کش‌تا بردمداز تر نبات

آب خضر از جوی نطق اولیا — میخور یم ای تشنهٔ‌غا فل بیا

(مثنوی)

برتصوف برخی اعتراضات نیزوارداست ، که‌این‌چیز علت انـزوا وترك دنیا وپستی‌همت وقبول ذلت واسترخاء ملل اسلامی گردید،ویاعلت غایی نشرآن شکستی بود، که‌ملل اسلامی ازطوفان‌مغل دیدند،وناچاراز دنیا گریختند وبه‌ما وراء ماده وجهان‌معنی پرداختند.

گمان میکنم‌که تصوف حقیقی اسلامی که‌از سرچشمهٔ زاینده کتاب‌وسنت‌نبعان میکرد ،واختلاطهای اجنبی‌نداشت ، علت پستی ونزول‌ملل اسلامی نگشته باشد . زیرا دران‌عناصر منفی کم‌بود، وروح جهاد وتأمین زندگی رانمیکشت، وچنانچه گفتیم ، مبنای آن بررهبانیت وترك‌دنیا وانزوا ازاجتماع‌نبود. بلکه‌یکنوع زهد معتدلی بود، که باامور‌دین وحیات ودنیا وعقبی‌سازگاری‌داشت.

اما اختلاطهای بعدی که‌درتصوف از آمیزش‌ملل دیگربوجودآمد، مایهٔ تغییر ماهیت‌اسلامی آن‌گردید ،وعناصر رهبانیت وانزوا وفنای روح اجتماعی‌را دران دخیل ساخت، که‌این اختلاط های جدید ، یقیناً باروح حقیقی اسلامی منافی بود ؛ وبنیهٔ‌ملل اسلامی را به‌عناصر منفی ضعیف‌می ساخت .چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان‌خراسان ابونصر سراج طوسی (متوفی۳۷۸هـ)درکتاب اللمع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی‌از صوفی نمایان عصرخویش‌را به تفصیل بر شمرده؛ وابواب خاصی‌را دران کتاب باین‌موضوع تخصیص‌داده است.[1] و چـون شرح وتفصیل این‌مبحث بقرون‌مابعداسلامی تعلق‌دارد ، آنرابجای خودباز میگذاریم.

عناصر تصوف در دوقرن اول اسلامی

درین‌عصر علم‌تصوف بطورفنی ترتیب‌ومنضبط نشده‌بود . ومتدرجاًدرقرن سوم وچهارم ، کارترتیب وتبویب آن تـکمیل گردید ؛ تاکه بـین سال ۴۴۸ و۴۷۵هـ

۱- رجوع کنید به‌اللمع ۵۱۱ ببعد

شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری هروی آن‌را درهرات ترتیب بسیار منظم فنی داد، ومنازل سیرو سلوك صوفی رادر ده‌درجه تقسیم کرد ،وهر درجه‌ده‌مقام‌داشت، که تمام منازل آن بصدمیرسید،[1] که کتاب صدمیدان انصاری بزبان دری شارح آنست .

اما در دوقرن اول اسلامی طایفهٔ صوفیان با برخی‌ازمبادی عقیدوی واخلاقی درجوامع‌مسلمانان‌بحیث‌زاهدان وپارسایان ممتاز زندگی میکردند، که‌همان‌مبادی راصوفیان خراسان هم‌داشته‌اند، ومابه‌اجمال ازان‌صحبت میکنیم .

صوفیان قدیم‌در سیروسلوك خود مقامات‌واحوال داشتند ،ومقام‌عبارت‌بود، ازجایگاهی که‌بنده‌در راه‌انقطاع بخدا دران‌واقع می شد ، ازقبیل عبادات و مجاهدات وریاضات ،وابوبکرمحمد بن‌موسی‌واسطی فرغانی(متوفی‌درمرو بعد از ۳۲۰ه)که‌ازمشاهیرصوفیان خراسانست گفته‌بود: که‌مقامات‌عبارت ازتوبه وورع وزهد وفقر وصبر ورضا وتوکل وغیرذلك است .[2]

. اماحال آنست که‌در دل‌حلول کند، ویادل‌دران‌در اید، که‌علت‌آن‌صفاء اذکار باشد،ولی حال‌ازراه مجاهدت وعبادات وریاضات‌مانند مقام دست ندهد، مثل احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده ویقین وغیره[2]

درصوفیان‌متقدم مقامات‌از توبه‌واحوال ازمراقبه‌آغازمی‌یافت، واهل‌صفوت درفهم واتباع کتاب الله می کوشیدند، وبه‌اسوهٔ‌حسنهٔ نبوی‌اقتداء میکردند، تا جایی که‌هیچ نکته‌دران فراموش‌نسازند، ودرین‌باره‌نمونهٔ‌عمل‌صوفیان خراسان‌این بود. که روزی بایزید بسطامی (متوفی۲۶۱یا ۲۳۴ه) بدیدار یکی ازمشاهیر پارسایان رفت.چون آن‌شخص ازخانه‌به مسجدآمد ، طرف‌قبله‌لعاب دهن‌خودرا تف‌کرد. بایزیدبرو سلامی‌نداد وبازگشت وگفت: این‌شخص که یکی‌ازآداب‌رسول خدا

۱–منازل السایرین انصاری‌هروی طبع قاهره۱۹۶۲م

۲– اللمع ۶۶

رانگهداری نکرد، پس چگونه مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست؟ [1]

ازعناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان میشمردند، وعبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان دران باره میگفت: ماگروه صوفیان ازفراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم. [2] وایشان در عبادات مانند نماز وروزه وزکوة ودرزندگانی مانند صحبت وطعام وسفر ولباس وغیره امور دینی واجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب درحیات اجتماعی وسیر فکری خراسانیان آثارنیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش قبلاً گذشت، درتحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پابند بود، که باغبانی ودرو میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می آورد، آنرا بریاران خود انفاق میکرد. [3]

گویند ابوعلی رباطی درسفری باعبدالله مروزی یکی ازصوفیان قدیم خراسان همراه بود، عبدالله از بوعلی پرسید، که کدام یکی ازماامیر سفرخواهد بود؟ بوعلی گفت تو! پس عبدالله گفت: باید امرمرا اطاعت کنی! بوعلی جواب داد: مطیعم! عبدالله زادوتوشهٔ خودرادر توبره یی نهاد، وآنرا بدوش گرفت. بوعلی گفت: تو امیری! این را بمن ده! ولی عبدالله گفت: آیامن امیرنیستم مطیع باش!

درین سفر شبانگاهان باران می بارید، وعبدالله بوعلی رانشانده وبالایش جبه یی راتاصبح گرفته بود، تااورا ازتری باران نگهدارد. بوعلی هرچند اصرار کرد، که این زحمت رانکشد. عبدالله گفت: من امیرم وتو مطیع! وهمواره باانسانیکه همراهت باشد چنین کن! [4]

این دومثال ازآداب زندگانی وسفردونفرصوفی مروی خراسانی بود، که ازان پایهٔ اخلاق عالی وفداکاری وایثارصوفیان راقیاس توان کرد.

گاهی اززبان صوفیان درحالت وجد بسیارشدید وقوی وهیجان غالب، عبارات

۱- اللمع ۱۴۵

۲- اللمع ۱۹۵

۳- اللمع ۲۳۶

۴- اللمع ۲۳۷

شگفت و نادری سرمیزد. و آنرا شطحیات گفته‌اند. که ظاهری شنیع و باطن صحیح و مستقیم داشت. ودر صوفیان خراسان شطحیات فراوان بـه بایزید بسطامی منسوبست و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. وچون این بدایت برای وصـول کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنابرین حضرت جنید بغدادی کوشیده، تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تأویل نماید،[1] وهم همین چیز علت سوء تفاهم و نظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

در بارهٔ پیدایش و عناصر تصوف، مرحوم دکتور اقبال لاهـوری را شرحیست نهایت مفید، که من در اینجا ملخص و فشردهٔ آنرا می آورم. وی گوید:

«در عقلیت اسلامی تمایلات ارتیابی از بشار بن برد (تخارستانی) آغاز گردید، او مشکک نابینایی بود که حتی آتش را درجه الوهیت داد. و ازین برمی آید، که در عقلیت ملل مفتوحه. عناصر ارتیابی پوشیده بود. و از طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته‌اند.

پیدایش فرقه‌های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. ومنـاقشه هـای مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. ومخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره و طرفداران عقلیت، روحی را در مردم آفرید، که از ان مجادله های معمولی بالاتر رونـد، ودر تحت این شرایط بود که تصوف نشو و نمـا یافت.

در ملل سامی راه نجـات انسانی را درین میدانستند: کـه انسان ارادهٔ خـود را تبدیل کند، وبنابرین در نزدایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعـکس آن ویدانت هندی تعلیم میداد. که یگـانه وسیلهٔ آلام انسانی اینست که در بارهٔ کائنات غلط فکر کرده اند، بایدبرای نجـات خود عقل را تبدیل کنند، وبر ماهیت و اصلیت انسان فکر نمایند نه بر فعلیت و ارادهٔ او.

اما صوفی درین میانه چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدل اراده یا عقل بدرجهٔ طمأنینت رسد، بلکه باید بوسیلهٔ پالش مکمل احساس خود، عقل و اراده هردو را تبدیـل دهد. زیرا این هردو فقط صور مختلفهٔ همین احساس است، وبنابرین پیام

۱- اللمع ۴۵۸ ببعد

صوفی این بود که: باهمگان محبت کن! ودر بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبرست   ازهزاران کعبه یك دل بهتراست

برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی وعقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجوداست.

ادیان سامی ضوابط نیك کردار رامیدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشك فکر است. اما تصوف میکوشد که در تحت نظام کلی محبت، اصول سامی وآریایی راباهم متحدوهم آهنگ سازد. ازیکطرف نروان (فنا) بودایی راجذب کرده، ودر روشنی آن نظامی را درعالم مابعد الطبیعه میسازد، ولی ازپهلوی دیگر بااسلام نیز تعلق دارد، ونظر خودرا دربارۀ کائنات باجواز قرآنی ثابت میگردانند.

تصوف اسلامی درسرزمینی پیداشده، که ازنظر موقعیت جغرافی نیز بین ادیان سامی وآریایی قرار گرفته، وآثار هردوطرف راجذب کرده است، امارنگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هردورا صبغۀ خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تابه سامی!

علت قوت ونیروی تصوف درینست که دربارۀ فطرت انسانی یک نظریۀ جامع ومکملی را به انسان میدهد. اگرچه مبداء آن انکارخودی است. ولی درراه آزادی خیال وفکر نیزمزاحم نیست.

باوجودیکه درقرآن وسنت راجع به علم باطن تصریحی موجودنیست. ولی درآیۀ ۱٤٦ سورۀ البقره میفرماید که پیامبران خدا کتاب وحکمت را درس میدهند، وازین درمی یابیم، که درقرآن وحدیث اشارتی به حکمت وتصوف موجودبود، ولی اعراب روح سادۀ عملی داشتند، واین مطلب را انکشاف ندادند، وچون درممالك دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنابرین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی واتحاد ووصل آن به مبدأعالم، چهارمنزل را درنظرداشته اند:

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی درمشاهدهٔ مظاهر قدرت ، بیدارساختن روح جستجو وتحقیق.

۳/ شناسایی غیب: واین وقتی حاصل شود، که انسان دراعماق خود تلاش نماید.

٤/ درجهٔ تحقیق: که مرتبت بلند عرفان وعدل واحسانست.

درمسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را دربارهٔ حقیقت نهایی سه نوع فکر موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت ازارادهٔ شعوریست. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی مانند شقیق وابراهیم ادهم نمایندگان آنند ،حقیقت نهایی راارادہ شمارند ، که کائنات مراتب فعلیت محدودآنست. درین مکتب نقطهٔ نظرتوحیـدی غالب وهم زیاده ترسامی است ،وارکان آن درمسائل علمی نه پیچند ، بلکه پار سایی وعدم تعلق باد نیاومحبت عمیق خدارا مدنظر دارند،وزندگی را بـران استوارسازند، وبنابرین ازتفلسف دوری جویند .

۲/ درآغازقرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی دربارهٔ تصوف میگفت که آن عبارت ازتعقل حقائق ربانیست ، وازین برمی آید، که درین وقت حرکتی ازایمان بسوی علم آغازشده بود.

ارکان این مکتب فکـر نظـریه صدور درتخلیق را که نو فلاطو نیان آورده بـودند پدرودکردند، وحقیقت نهائی را در«انعکاس جمال ازلی» شمردند و گفتنـد که مقصد تخلیق اظهارجمال است، وعشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال بوسیلهٔ عشق عالمگیرمی شود:

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما

(مثنوی مولانا بلخی)

ازامامان این مکتب فکر بایزید بسطامی (صوفی خراسان)است که گاهی درهمین عالم عشق، به تصور«جذب شخصی»می افتاد، وفکروحدت وجود را نشو ونما میداد، تا

که حسین منصور حلاج بمراتب غلو وافراط دران رسید.

درنزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدوداست، وآغاز وانجام وچپ وراست وبالاوپایین ندارد، وازتمام قیودبکلی پاکست[1]، پس درك حقیقت نهائی بوسیله حالت شعوررفوق الحسی شده می تواند، درحالیکه این حقیقت غائی واحد وغیرشخصی است.

۳/. گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب «حقیقت بحیث نور» نامیده که نوریافکررا اصل حقیقت دانند، واین مطلب را ازقول یکنفر شارح صوفی محمدشریف هراتی چنین شرح میدهد:

«حقیقت نهائی تمام موجودات نورقاهراست، یعنی همان نورمطلقی که درماهیت آن تجلی مستمرداخل است. وهیچ چیزازین نور مرئی نیست، وبنابرین ماهیت این نورظهوراوست.»[2]

چون ترتیب وتبویب افکاراشراقی بدوقرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده وبعدازان صورت گرفته است، بنابرین ازشرح مزیدآن میگذریم، وآنرا بموقع خود میگذاریم.

۱ـ مقصد اقصی ازنسفی ورق ۸ب خطی

۲ـشرح انواریه برحکمت الاشراق ورق ۱۰ خطی کتب خانهٔ برلن. تلخیص این مبحث از فلسفهٔ عجم علامه اقبال ۱۳٤ ببعد ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹٤٦م

وجهۀ ادبی فرق

واثر ایشان در ادب معاصر وما بعد

تخلیقات ادبی و آثاریکه از ناحیت فن ظهور میکند عناصر متعددی دارد، ویکی ازان عنصر فکری و عقلی است، که در طبع خلاق و زبان گویا بوجود می آید، وموید تخلیق آثار گزیدۀ هنری میگردد.

دوم: عاطفۀ قوی و نیرومندیست از خصائص روحی وخلقی انسانی مانند شجاعت وحماست وحزن وخوشی وغیره، که گاهی باروایات گذشته ومواریث اسلاف پیوستگی دارد، وشهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب وفرقه ها در ملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری ونتاج عقلی ایشانست، که دران دین، مواریث گذشتگان، وضع اقتصادی وسویۀ معیشی، جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثربوده، وهر فرقه وگروهی که بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادي وتاریخی وروحی را داشته است.

هریکی ازین مذاهب وفرقه ها در جریان تاریخ وسیرملل تأثیر عمیقی پدید آورده وازان جمله درپیدایش ادب خاصی نیزموثربوده است.

درادب معتزله تجلیات عنصرقوی عقلی وفکری پدیدا راست. ایشان فکری وسیع وپژوهنده داشتند، که بسا اززوایای زندگانی طبیعی واجتماعی را کاوش کردند، وآنچه درادب بوجود آوردند، ذخیرۀ ارزندۀ ثقافت وفرهنگ شمرده می شود.

اما درادب شیعه، عنصر بسیار نیرومند عاطفه که ازحزن و آلام و صبر در شدائد ومشاکل سرچشمه میگیرد پدیدار است. نفرت ازستم وستمگاران و گریه بر احوال مظلومان، ودرآخر انتظار رجعت یک نجات دهندۀ غائب، نغمات حزین

ومسکنی را ایجاد میکند، که مایهٔ تسلی یک انسان مصیبت زده می‌شود.

اما درادب خوارج شجاعت وقوت وجنگ باباطل ومبارزه بانامطلوب واستقامت برمبداء، وآختن شمشیر برای اقامهٔ حق نمایانست، وادب مرجئه ذخیرهٔ خوبی ازفکر ارجاء وامید عفو الهی باوجود افراط لهو ولعب وعیاشی وفرورفتن درلذات وشهوات دارد. وجبریه هم اثر عمیقی ازمجبوریت انسان در ادب زبانها ی شرق گذاشته اند، درحالیکه طائفهٔ صوفیان رانیز در ادب وثقافت عصر، تأثیرژرف وبارزی موجود است.

ادب نمایندهٔ وضع زندگانی وجریان فکری واجتماعی بشر است، در حالیکه مااثرهای نمایان این جریانات فکری وعقیدوی را درادب زبانهای شرق مانند عربی ودری وپښتو وغیره می‌بینیم، از روی آن بدرک این حقیقت پی می‌بریم، که عقائد این مذاهب وفرق درتشکیلات اجتماعی وروحی مردم؛ اثر های عمیقی داشته است.

اکنون برای ایضاح مطلب وروشن ساختن وضع روحی وفکری عصر مورد بحث ما نمونه هائی را از ادب آن زمان واثر های آن درادبیات مابعد میدهیم:

در ادب خوارج

عقیدهٔ راسخی که حوادث زمانی رادران اثری نباشد، وجانها ومالها در راه آن قربان شود، باصراحت گفتار وکردار وعدم ترس وروبهٔ دیموکراسی که امیر رامانند یکی ازافراد خود شمارند ازخصائص ادب خوارج است. ایشان راه ورسم مستقیم وروشنی دارند، اگر امیری عادل نباشد، اورا ازبین می‌برند.

یکنفر خارجی بایدبه تمام وکمال برحسب نصوص کتاب وسنت رفتارنماید، وازتقیه بپرهیزد، مجامله رادوراندازد، ووقایع رامانند حضرت عمربن خطاب حل وفصل نماید نه مثل عمرو بن عاص. فصاحت لسان وقدرت تام بربیان روشن، واداء معانی به الفاظ قوی از مزایای ادب خوارج است.

ادب خوارج رنگ خاصی دارد، که ماسوای رنگ ادب معتزلی وشیعی است.

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، کـه دران‌معانی قوی پرورده می‌شود. وادب شیعی‌هم برفقدان حق، ادب حزین وگـریا نست، وادبیست خشمگین برینکه چـرا خلافت‌باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیست که زندگانـی را درمقابل عقیده بهائی نمی نهد، ادبیست عبارت از تعبیرصریح که دران تفلسفی بنظر نمی آید، ومانند معتزله معانی‌را خلق نمیکند، این هم خشمگین است، ولی نه‌مانند ادب شیعه، که بر فردی یااشخاصی‌خشمگین‌باشد، بلکه خشم این ادب برای‌عقیده وعموم اسلامست، واگر گاهی‌هم اشخاص را مورد خشـم قرارمیدهـد، آنهم درپرتوعقیده‌خواهد بود. خـوارج نیزمرثیه‌هـا گفته اند، وگریها دارند، ولی ایشان میگریند تابه خونریزی آماده شوند،وبه اشک خود زندگان‌رابه بزرگیها تشجیع نمایند. درحیات ایشان هزل‌را راهی نیست، وبنابرین اثری ازباده ولذت‌درادب خوارج دیده‌نمی شود، جهاد وپیکار را دوست دارنـد، وبقول مبرد ازدروغگو ودارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند،[1] ومرگ راهم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن‌حطان خارجی راست:

لقـد زاد الحیـاة الـی بغضاً — وحبـاً للـخروج ابوبـلال

احـاذراز امـوت‌علـی فراشی — وارجو الموت‌تحت‌ذری العوالی

«چون خروج‌ابوبلال (مرداس‌بن‌ادیه) رادوست دارم، از زندگی خودناشادم، واز مرگیکه بربستـرآیـد میگریزم ومیخواهم در زیر قلـه هـای بلنـد بمیرم.»

عیسی بن فاتک خارجی این طایفه‌راچنین‌می‌ستود:

هم الفئةالقلیلة غیرشک — علی الفئة الکثیرة ینصرونا

اطعتم کل جبـار عنید — و ما من طاعـة للظا لمینا

«ایشان گروهی کوچکند، ولی بدون‌شک برگروه بزرگ غالب آیند، شماهر جبار عنودی‌رااطاعت کنید، درحالیکه ظالم‌رافرمانبرداری‌نشاید.»

۱- الکامل۲/۱۰۶

باچنین قوت وصراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری . تاجاییکه عبیدالله بن زیاد میگفت : «سخنان این مردم بردلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان.»

گویند وقتی مردی دانشمند وشیوا ازخوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفهٔ اموی آمد .چون خلیفه اورا بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که ازمذهب خود برگردد . ولی این مرد خارجی با بیانی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را برشمرد، که عبدالملک را به شگفتی اندر افگند و گفت: نزدیک بود باور نمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است .[1]

خارجیان باچنین روحیهٔ نیرومند واحساس قوی وعاطفهٔ سرشار باآیین خود در خراسان وسیستان تامرزهای هندوستان قد علم کردند ،وبا حکمرانان ولشکریان خلفای بنی امیه وعباسیه هردوجنگیدند، وحرکات ایشان مویدحفظ هویت ملی مردم این سر زمین گردید، مثلاً[2] خروج یوسف برم در ۱۶۰ه وباز مجاهدات مداوم خوارج درسیستان ونهضت حمزه ودیگران رادرچندصفحه قبل ازین شرح داده ایم ،وهم درقسمت دهم فصل سوم این کتاب جاییکه ازمقاومتهای شدید حمزه صحبت میکردیم، نامهٔ خلیفه هارون الرشیدرا باپاسخ قوی و مستدل حمزه درمقابل آن نوشتیم، که ازمطاوی آن روح صمیم عقیدت خالص ومبارزه باستم وادعای اینکه خود حمزه امیرالمومنین ومستحق این مقامست بخوبی نمایان است.

درهمان مبحث شعرعربی را ازیک شاعر مجاهدان امیرحمزه آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون واشیاعه

انا نبیع الحق بالباطل. . . الخ

این شعر رادرهمان فصل کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونهٔ گرانبها وبسیار قوی ادب خارجی همان عصر افغانستا نست وشما میتوانید ازلف الفاظ و ابیات آن، روح قوی وعزم متین وتفانی درمسلک وخصائص ادب خارجی رابخوبی دریابید.

۱ـ ضحی الاسلام ۳ /۳۴۰ ببعد

اما ادب شیعه :

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دری را از گوهر های شاهوار پر کرده، ادب نیرومند غریزیست که از عاطفه قوی سرچشمه گرفته، وچون عاطفهٔ برانگیخته مهمترین منبع ادبست، اگر زبان شیوا و بیان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده و قول ساحری ازان بوجود می آید.

در ادب شیعه دو عاطفهٔ بارز قوی کارگر است. یکی عاطفهٔ غضب وخشم. ددیگر عاطفه حزن والم، وتولیدات هنری وادبی هر دو معجون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتاج آن سرشک ریزنده ورثاء وماتم است، وحتی باین اشک رقیقی که از چشم یک شیعی صادق ومخلص می ریزد، درعربی مثل زده اند که:

ارق من دمعة شیعیة   تبکی علی بن ابی طالب[1]

این ادب حزین و دردانگیز والمناکست، زیرا از عاطفهٔ حزن والم نبعان میکند، اما بر انگیزنده وثاثراست، بجهت اینکه عاطفهٔ خشم هم دران راه دارد، واین خشمی است که بر ضیاع حق، ومحن آل نبوت، درمقابل پدید آورندگان این تراژدی تاریخی بوجود می آید، که یکی ازین محنت دیدگان آل بیت دران باره گفته بود:

نحن بنی المصطفی ذو محن   یجرعها فی الحیاة کاظمنا

یفرح هذ الوری بعید هم   طرآوا عیاد نامـا تمنا

«ما فرزندان محنت زدهٔ مصطفاییم، که کاظم ما آنرا در زندگی خویش چشیده بود. مردم به عید خود خوشیها دارند. ولی اعیاد ما زمان ماتم ماست.»

چون اکثر امامان آل رسول، درخراسان کشته شده اند، ویا درین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، ومردم آن اوضاع ناگوار را بچشم سر می دیدند، ازین رو بهرهٔ مهم سرمایهٔ ادب شیعی محصول این سرزمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرهٔ دال ویا وضمه خا) شاعر زبان عربی درحدود ۱۷٤ ھ

۱ـ گولد زیهر درعقیدهٔ اسلامی ۱۷۹ بحوالت مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱/۱۷۹

۷۹۰م برسمنگان وتخارستان والی بود، که اورا «شاعر آل رسول الله» گفته‌اند[۱]، اودر مراثی آل نبوت ومدح ایشان وهجو مخالفان اشعار فراوان دارد، ودرین تائیه بلیغ بر قتل علویان گریسته ومدافن آن مظلومان رایاد کرده است، که ازان جمله آرامگاه امام یحیی بن زید درجوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات ... فاسبلت دمع العین بالعبرات

مدارس آیات خلت من تلاوة ... و منزل وحی مقفر العرصات

دیار عفاها جور کل منابذ ... ولم تعف بالایام والسنوات

قبور بکوفان و اخری بطیبة ... واخری بفخ مالها صلوات

واخری بارض الجوزجان محلها ... وقبر بباخمری لدی الغربات

یعنی «جایی راازعرفات بیاد آوردم، واشک خودرا فراوان ریختم، زیرادر درسگاههای آیات الهی تلاوتی نبود، وفرودگاه وحی ازمردم تهی بود، دیاریکه روزگاران آنرا نفرسوده بود، ستمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان وطیبه وفخ رابیاد آرید، که بران درودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری درسرزمین جوزجان وگوری به باخمری افتاده است.»

دعبل بعدازین مصائب اهل بیت ومحرومیت های ایشانرا باحزن والم برمیشمارد که:

قفانسأل الدار التی خف اهلها ... متی عهدها بالصوم والصلوات؟

واین الاولی شطت بهم غربة النوی ... افانین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تاازحال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا این سرای تاکی به روزه ونماز معمور بود؟ کجایند آنهایی که غربت و بینوایی برایشان بتاخت، ودرآفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً ... وایدیهم فی فیئهم صفرات

بنات زیاد فی القصور مصونة ... وآل رسول الله فی الفلوات

«من بهرهٔ ایشانرا دربین دیگران تقسیم شده می بینم؛ درحالیکه دستهای خودشان

۲ـ الفرج بعدالشدة از تنوخی ۲/۱۰۵

خالیست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته‌اند، ولی آل پیامبر دردشتهای سوزان سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که باصوم وصلات خانهٔ خود را می آراستند .ودرمنزل وحی الهی کلام خدارا میخواندند ؟دعبل گوید:

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا   وهم خیرقادات وخیر حماة

«ایشان دارندگان میراث پیامبر وگزیدهٔ رهبران وبهترین نگاهداران بودند.»

تااینجاقصیده برعاطفهٔ تذکار آلام وحزن استوار است، ولی پس از ین عاطفهٔ قهر وخشم بحرکت می آید،وشاعر مخالفان خود را کینه‌ورومکذب وخطاکار وستمگر می شمارد:

وماالناس الاحاسد ومکذب   ومضطغن ذواحنة وترات

هنگامیکه مردم شاعررا مورد ملامت قرارمیدهند، اوبا استواری وایمان قوی اعلان حب آل نبی رامی نماید وگوید:

ملامک فی اهل النبی فانهم   احبای ما عاشوا واهل ثقاتی

تخیرتهم رشداً لامری فانهم   علی کل حال خیرة الخیرات

فیارب زدنی می یقینی بصیرة   وزدحبهم یارب فی حسناتی

«ای کسیکه بسبب اهل نبی مراملامت داری بدان که ایشان درزندگانی خوددوستان ومورداعتماد من بودند، وبرای رهنمائی خود ایشانرابرگزیدم، زیراآنان برگزیدهٔ برگزیدگانند .ای خدا! ببرکت این یقین بربینایی من بیفزای! ودوستداری ایشانرا درحسنات من بشمار!»

دعبل مانند شیعیان مخلص درطول سی سال محزونست ، ولی بشارت خروج مهدی موعود واینکه اوبه اقامهٔ عدل وداد بپردازد، وحق مظلومان رااز ستمگران بگیرد، ازآلام اومیکاهد ،وازگرم ساختن مبارزه وجدال بهمین انتظاررجعت امام مکتوم وریزش قطرات اشک کفایت میکند:

الـم ترانـی من ثلاثین حجـة   اروح واغدودائم الحسرات

فلولاالذی ارجوه فی الیوم اوغد   لقطع قلبی اثرهم حسراتی :

خروج امام لامحالة خارج — يقوم على اسم‌الله و البركات
يميز فينا كل حق و باطل — و يجزی علی النعماء والنقمات
سأقصر نفسی جاهداً عن جدالهم — كفا نی ما القی من العبرات[1]

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحرگاهان وشبانگاهان بحسرت اندرم، واگر آن چیزیکه روزوشب امید آنرادارم نبودی، هر اینه این حسرات رشته های دلم را بریدی، وآن خروج امامیست که حتماً بنام خداوبرکات آن بیرون می آید، وحق راازباطل جدامی سازد، ونعمت ها ونقمت ها راپاداش میدهد، ومراست که از جدل ملامت کنندگان بپرهیزم، واشکی که میریزم درین راه کافیست.»

دعبل باین قصیدۀ بلیغ که عاطفه های حزن وغضب خودرا دران نهفته، حضرت امام علی بن موسی رضارادرخراسان مدح کرده، وبسااشعارزیباوموثری رادررثای امامانوهجو عباسیانوامرای ظالم امویان ووزیران ایشان سروده است، ومادرینجا همین قصیده رابطورنمونۀ ادب شیعی درخراسان کافی میدانیم.

ادب مرجئه:

مرجئه باخاصیت ارجاء وتفویض وتسامحی که داشتند، ادب نرم ولطیف ومسالمه کاری راآفریدند، ایشان درامورعقلی کمترپیچیدند، وبه خشونت وجدل میلی نکردند، تمییز حق وباطل رابخداگذاشتند، وباهیچ طائفه بی بغض وعداوت نکردند، بنوامیه وبنوعباس رابااعمال شان بخدا حواله کردند، وفرق دیگررا هم کافرنشمردند، وباچنین روح تسامح ومدارادربین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذهب امام ابوحنیفه یک نوع ازجاءراکه باسنت متضادنباشد رعایت میکرد، واکثریت مردم خراسان وماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابرین مظاهرروحیۀ ارجاء، درادب خراسان نیک پدیدار است. مثلاً عفوازگناهکاران مومن، که به عقیدۀ معتزله گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئه

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۳۲/۲

باوجود عدم توبت ، عفو الهی رامحتمل می شمردند.[1] وهم ازین روست که اکثر شعرای دورۀ عباسی درلهو ولذات وباده ومعاشرت بازنان وامردان فرورفتند ، وبمذهب ارجاء تکیۀ خود رابرعفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعربزمی عرب (حدود ۱۵۰ ه) که اوراشاعر خمریات نامیده اند ، وعمری رادرعیش ونشاط ولذت بسربرده ومجاهر بفسق وفجور بود[2] میگفت :

ایهاالغافل المقیم علی اللهو ولاعذر فی المقام لساه
لابا عمالنا نطیق خلاصاً یوم تبد والسماء فوق الجباه
غیر انی علی الاساءة والتفریط ، راج لحسن عفو الله[3]

یعنی : « ای غافل که برلهوایستاده یی !وعذری را نمی آری ! مانمیتوانیم بوسیلۀ اعمال خود، درروزحشرنجات یابیم ، جزاینکه با وجود تفریط و بدیها به حسن عفوخداوندی سخت امید وارم » .

اینگونه منطق ادبی در بین خراسانیان بانشرعقائدارجاء ومذهب متسامح حنفی رواج یافت وجزومهم شاعری دری گردید، که اثرآن درادب قرنهای بعدی نیک آشکاراست .

درتفسیرصوفیانه آیه «ماغرک بربک الکریم» وارداست که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تابنده گوید: غرنی بک کرمک ولولاکرمک مافعلت، لانک رأیت فسترت وقدرت فامهلت:

یقول مولای : اماتستحی مما اری من سوء افعالک؟
فقلت :یامولای رفقاً ، فقد افسدنی کثرت افضالک![4]

۱ـ درهمین فصل درشرح فقه ومدرسه فکری امام ابوحنیفه شرحی درباره مرجئه داده ایم به آن رجوع فرمایید .

۲ـ بروکلمان ۲۸/۲ بحوالت اشعارخود او

۳ـ ضحی الاسلام ۳/ ۳۲۹

٤ـ کشف الاسرارمیبذی ۱۰/ ٤۰۸ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

«بادارمن خواهد گفت که افعال بدت رامن می"بینم وتوشرمی نداری ! گویم ای بادارمن ! هماناکثرت فضل تو مراچنین فاسد ساخت .»

درزبان دری مابعد نیزاین افکاراثرداشت، ودررباعیاتی که به عمرخیام منسوب داشته اند، چنین وارد است :

گر گوهرطاعتت نسفتم هرگز — گردگنه‌ازچهره نرفتم هرگز
نومید نیم زبارگه کـرمت — زیراکه‌یکی‌رادونگفتم هرگز

این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود ، به ابن سینافیلسوف معروف (متوفی ۴۲۸ هـ) منسوبست :

ما ییم بعفو توتـو لا کـرده — و ز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجاکه عنایت‌توباشد، باشد: — ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

شیخ ابوسعید فضل الله ابوالخیرمیهنی خراسانی (۳۵۷/۴۴۰هـ) نمایندۀ روح قدیم تصوف این سرزمین است ، که در کلمات لطیف اوامید واری برحمت پروردگار وصبغۀ کهن تصوف وارجاء نمایان است وازوحکایت آرند که:

«آورده اند که کسی ازبغداد برخاست وبه میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس‌الله روحه، وازشیخ سوال کرد : که ای شیخ!حق سبحانه وتعالی این خلائق رااز برای چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود ؟

شیخ گفت: نی! امااز جهت سه چیزآفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیار بود، نظارگی میبایست .

دوم : آنکه نعمتش بسیار بود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیار بود ، گناهگارمیبایست.»[1]

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که موسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از ترمذعقائد جبررا انتشارمیداد، ودرحدود ۱۰۰هـ میزیست وشهرتش به نشر این عقائد

---

۱ - اسرارالتوحید ۲۸۷ طبع تهران ۱۳۳۲ش .

تااندازه یی بود، که معتزلیان یکنفرمتکلم مجادل خود حفص بن سالم را بـه ترمذ پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.[1]

عقیدهٔ جبردرادب دری نهایت شیوع یافت‌وحتی کسانیکه‌اساساً ازفرقهٔ جبریه نبودند، بازهم گاهی لب به سخنی‌کشوده اند، که بوی جبرازان می‌آیـد.،واین رسم از زمـان بسیـار قـدیـم کـه اوائـل صـبـاوت ادب دری بـود، تـا کنـون مشا هد اسـت، مثـلاً محمد بن وصیف سیستانی که منشی ورکن درباریعقوب‌وعمر وصفاری بود،بر گرفتاری عمرولیث دربلخ(۲۸۷ ه)این ابیات گفته‌بود، که‌ازان بوی جبر بمشام میرسد :

کوشش بنده‌سبب از بخشش است — کارقضابود و تراعیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است — بندهٔدرماندهٔبیچاره کیست؟[2]

ابو طیب مصعبی یکی‌ازوزراء ورجال دانشمند دربارسامانی (حدود ۳۲۶ ه) که‌شاعرچیره‌دست دری وعربی بود، درنکوهش‌روزگا رقصیدهٔ غرا وبلیغی دارد که‌مطلع آن اینست :[3]

جهانا! همانا فسوسی و بازی — که برکس‌نپایی وباکس نسازی!

بعد ازین به‌جهان‌خطاب موثر وانتقادآمیزی دارد، که‌ازان جمله است :

چرا زیرکـا نند بس تنگ روزی — چرا ابلهان راست‌بس بی‌نیازی؟
اگر نه همه کار تو بـاز گـونـه — چراآنکه ناکس‌تر،اورانوازی!

درنتیجهٔ این احتجاج وانتقاد، تمام گناه این‌سازمان نامطلوب رابـاز بگردن انسان‌می نهد که‌مجبوراست، واین‌دستگاه‌بابی نیازی‌نتایج گردش‌خودراحتماً میدهد:

جهانا! همانا ازین بی‌نیازی — گنه کارماییم توجای آزی!

درر باعیاتی که به عمرخیام نسبت‌داده‌اند، فلسفهٔ‌اجبارو بیچارگی انسان‌درمقابل تقدیر بسیار نمایانست :

۲— درهمین مبحث به عنوان معتزله وجهمیه رجوع شود.
۱- تاریخ سیستان ۲۶۰
۲- تاریخ بیهقی ۳۷۷

یارب تو گلم سرشته یی من چکنم؟ | پشم وقصبم تو رشته‌یی من چکنم؟
هر نیك وبدیکه آیدازمن بوجود | تو برسرمن نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان وعشق الهی ودیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف ودلکشی را در زبانهای شرقی آفرید، که یك قسمت بزرگ آداب عربی ودری وپښتو درافغانستان زادهٔ همین حرکت وهمین مبدأ فکری شمرده‌می‌شود، ومخصوصاً سه نوع شعر دری وپښتو یعنی غزل ورباعی ومثنوی مضامین بدیع وبکری را ازتصوف گرفته است.

چون موضوع بحث مافقط ادب دوقرن نخستین اسلامیست ودرینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی‌قرون مابعد شویم، بنابرین نمونه‌یی ازتراث ادبی صوفیان همین‌دوقرن راشرح میکنیم. وچون ازان عصر نمونه های اشعار پښتو ودری بسیار کم مانده، ازین رونمونه یی رادر دست نداریم، که نمایندهٔ روح صوفیء آن عصر درزبانهای‌داخلی‌ما باشد، ولی درزبان عربی که‌زبان رسمی‌وعلمی وادبی بود، نظائرخوبی ازان موجود است.

صوفیان خراسانی که‌ارباب علم وسواد ودانش بودند، زبان عربی راحتمایاد داشتند، زیرازبان دین‌ودفتروکتاب بود، وتمام‌افکار وآراءخودراچه درنثروچه‌در نظم درهمین زبان گذاشته اند.

شاعری باتصوف نزدیکی وهمراهی دارد، زیراصوفی ازماده بمعنی وازجسم به‌روح وازحیات مادی به‌حیات عقلی وفکری متمایل‌است، وعشق خداودوستی انسان وعاطفهٔ قوی اورابحرکت وگاهی‌هم به‌هیجان می‌آورد، وتمام این احوال زایندهٔ شعربدیع ومؤثرولطیف تواند بود.

درمواریث ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف ورشیق باقی‌مانده، وبسا اقوال ایشان درنثرمنزلت اشعار عالی رادارد، زیرااین سخنان اطیف صوفیان نیزازعالم عاطفه ودل جوشیده، وازان منبع الهام وعشق فروریخته است:

فضیل بن عیاض مروی ازصوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ ه) میگفت:

«من الله بر دوستی پرستم ، کی نشکیبم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روز رستخیز سه مرد ازشمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، ومردیکه پاکدامن باشد، و شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»[1]

از اشعار بایزیدبسطامی صوفی معروف خراسانست درحقیقت عشق الهی :

احـبك حبین حب الـهوی وحباً لا نـک اهل لـذاك
فامـاالـذی هوحب الهوی فرفعـك للحجب حتی اراك
واما الـذی انت اهل لـه فشغلی بذکرك عن من سواك[2]

یعنی : « باتو دو نوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی !
اما دوستی عشق تاجاییست که پرده برداری تاترا ببینم .
ولی دوستی که درخور آنی ! چنین است ، که دریادتو ازماسوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : «دیدن بسیارباطل ، معرفت حق را زائل می سازد . [3]»

گویند ابراهیم ادهم درطواف کعبه به کسی گفت : تا که شش مرحله رانه پیمایی ، بدرجهٔ نیکوکاران نرسی ! :

اول : تاکه دروازهٔ نعمت رانه بندی ، ودرشدت رانکشایی !
دوم : تاکه دروازهٔ عزت رانه بندی، و درذلت را نکشایی !
سوم : تا که دروازهٔ راحت رانه بندی ، ودرجهدرانکشایی !
چهارم : تاکه دروازهٔ خواب رانه بندی، و دربیخوابی رانکشایی!
پنجم : تاکه دروازهٔ توانگری رانه بندی ، و دردرویشی رانکشایی !
ششم : تاکه دروازهٔ امل را نه بندی ، و در تیاری بمرگ را نکشایی ! [4]

بشرحافی مروی (متوفی ۲۲۷ﻫ) میگفت :

۱ـ طبقات انصاری ۲۹
۲ـ التعرف ۸۰ و قوت القلوب ۸٤/۳
۳ـ طبقات انصاری ٥۷
٤ـ طبقات سلمی ۳۸

قطع اللیالی، مع الایام ،فی خلق والنوم تحت روا ق الهم والـقلق
اخری واجدربی من ان یقال غداً انی التمست الغنی من کف مختلق [1]

«شبان وروزان رادرزنده گذرانیدن ودرزیر رواق غم‌واضطراب خفتن بهتر است ازینکه فردابمن بگویند ، که ازدست دروغگویی چیزی‌راخواستی ! »

ازسخنا ن شقیق بلخی است :

«هیچ‌چیز رااز مهمان‌دوست‌تر ندارم، زیرا روزی‌او برخداوپاداش آن مراست.»[2]

حاتم‌اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ ه) گفت:

کسیکه سه‌چیز رابدون سه‌چیزبخواهد کذابست :

آنکه حب‌خدا را بدون ورع وپرهیز گاری ازمحارم بخواهد .

آنکه بهشت رابدون انفاق مال خود بخواهد .

آنکه حب رسول خدا رابدون محبت فقربخواهد .[3]

* * *

درینجاست که‌جستجو وتحقیق مار اجع‌به اوضاع دوقرن نخستین‌اسلامی بپایان‌رسید، واگرتوفیق‌رفیق‌وروزگارمساعد گردد، بقیهٔ‌اوضاع را در مجلدات دیگراین کتاب به تفصیل خواهم نوشت .واین جلد کتاب شب‌اول سرطان۱۳۴٤ درجمال مینه شهر کابل انجام یافت بفضل‌الله‌وتوفیقه .

عبدالحی حبیبی

۱ـ طبقات‌سلمی ٤٤

۲ـ طبقات‌سلمی ٦٥

۳ـ طبقات سلمی ۹۷

استدراك

(۱) خلیفه وملک

درفصول کتاب جائیکه بعد ازدورهٔخلفاءرا شدین، وآغـازامارت‌حضرت‌معاویه نام امرای بنی‌امیه وعباسیـان را به‌اسم امیر یا شاه‌ویاانتساب‌مسند شاهی بدیشان برده ایم ، مبنی برین است که دورهٔ خلافت‌حقیقی در ۳۰ سال مذکورختم شده ودرین باره درکتب صحیح احادیث مانند ترمذی ونسایی وابوداود حدیثی نقل شده‌که راوی آن سفینه یکی ازموالی حضرت‌رسول‌صلعم‌است، وسعید بن‌جمهان ازوشنیده‌که‌گفت : قال رسول‌الله صلعم‌الخلافة فی‌امتی ثلاثون سنة ،ثم ملك بعد ذ لك . یعنی بعـد ازمن خلافت تاسی سالست‌که پس ازان دور ملك (شاهی) است . سعید بن جمهان‌گفت که سفینه بعد ازین دورهٔ خلافت ابوبکروعمروعثمان وعلی رضی‌الله عنهم را شمردکه سی سال‌بود .چون‌گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء داننـد . سفینه گفت : نی ایشان ملوك اند وازبدترین ملوك . ۱

(۲) گراوخوره

درصفحهٔ ۴۹۵ سطردهم‌کلمه (گرا) آمده‌که بر سکهٔ سپاله پتی دیوا کابلشاه‌منقوش است واین کلمه را درفهرست‌مسکوکات موزهٔ‌کلکته (ج۲) ازروی رسم‌الخط هندی چنین خوانده اند. ولی‌گمان غالب من اینست‌که قرائت صحیح‌کلمه(خوره)خواهد بود،زیرا بر مسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم‌که معاصر کابلشاهانست، «خوره اپزوت یزدگرت» نوشته شده .۲

چون درشکل تـاج شاهی وتزئیـنات لبـاس وچـهره بیـن ایـن شاهـان شباهـت ومماثلـتی موجود است ، البته درنوشتهٔ‌سکه نیز نزدیکی وشباهتی باشد .

کلمات خوره اپزوت برسکه های اکثر شاهان ساسانی‌نقش شده‌که معنی آن « جلالت افـزود » بود ۳ و خوره دراوستا خورینه یا خورینوبوده‌که در پهلوی خوره شد ، وکلمه فر بمعنی جـلال

۱- تیسیرالوصول ۲ / ۳٤کتاب الخلافه تالیف‌ابن دیبع‌شیبانی(۸٦٦- ۹٤٤ﻫ) طبع‌قاهره ۱۳٤٦ ﻫ

۲- سبک شناسی بهار۱ /۱٤۱

۳- سبک شناسی ۱/ ۱۳۸

وشکوه هم ازین ریشه است . بدانکه آریائیان قدیم چنین عقیده داشتندکه خوره نوریست ازجانب خدای تعالی که‌برخلایق فایزمیشودکه بوسیلهٔ آن قادرشوند بریاست وحرفتها وصنعتها ، وازین نور آنچه خاص است ، بپاد شاهان بزرگ عالم وعادل تعلق میگیرد ۱ در زامیادیشت گوید که خوره (فر) را شا ها ن کیانی تا گشتاسپ داشتند ، و بعد ازان اهوره مزداتاروزرستاخیز آنرا نگاهدارد، تاکه درآخرسوشیانت موعود زردشتی ازان برخوردارشود . وی ازکناردریاچه هامون سیستان برخیزد وگیتی را پرازراستی وداد کند۲

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلخ بود ، ودرغرب قلمرو کابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال‌میکردند ، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره‌قدیم باشد .

(۳) درتحلیل کلمه‌رتبیل

درصفحه ٦٥ رأی وحدس خود را درباره تحلیل وتجزیه نام رتبیل نوشته ، وچنانچه گفته‌ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواهد ، وتا وقتیکه سند قاطع دیگربرای تأیید آن بدست نیاید ، البته ازمرحله حدس وتخمین بالاتر نمیرود .

بعد ازنشر این حدس من که‌درشماره ۲۰۸ سنه ۱۳٤٤ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد، دورأی دیگر دراصلیت کلمهٔ رتبیل بمیان آمد :

نخست اینکه : بناغلی غلام سرورهمایون همکارعزیز مادرانجمن تاریخ ، مقالتی رادرشمارهٔ هفتم‌برج‌اسدوسنبله ۱۳٤٤ مجلهٔ آریاناطبع‌کابل‌نوشت‌که دران باراول این‌کلمه را انتبیل خواند، وبرقرائت هاوضبط های‌متعددگذشته‌زنبیل-زنتبیل-و نتبیل- رسل -رتبیل-وغیره‌شکل انتبیل‌راهم‌افزودو :

شد پریشان خواب من ازکثرت تعبیرها

نویسندهٔ دانشمند به استناد ذکرپانی نی واضع دستورسنسکریت درقرن پنجم‌قبل‌المیلاد گویدکه انته پاله درتشکیلات قدیم نظامی هند دسته یی ازافسران نظامی بودند، و این نام مرکب است‌ازانته بمعنی سرحدوثغرکشور+ پاله شکلی ازادات فاعلی وال یعنی مرزبان وحاکم سرحد .

بعد ازین درآذرماه ۱۳٤٤ ش آقای دکترباستانی پاریزی درشماره ۲۰۹ مجلهٔ موقریغما مقالتی را درحاشیهٔ مقالهٔ من نوشت، ورأی داد ، که این لقب ترکیبی‌است‌ازکلمه‌رتهه RATHE اوستایی بمعنی‌گردونه (ارابه) + پیل‌حیوان‌معروف‌که معنی آن جمعاً «گردونه + پیل » می‌شود، و مقصد ازان فرماندهیست‌که مرکب وگردونهٔ اوپیل است . چون این شاهان به سرحدات هند نزدیك میزیستند ، دارای پیلان زیاد درلشکرخود بوده اند ، چنانچه درجنگهائی‌که با یعقوب لیث

۱ـ برهان قاطع ۲ / ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی‌درحکمة‌الاشراق ازقول‌زردشت نقل نماید ، که معنی آن «بارق‌الهی» باشد .

۲ ـ حواشی برهان ۲/ ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خودرا ـ بقول تاریخ سیستان ـ بمیدان پیکار آورده بودند

این بود لب لباب دو نظر دیگر دربارهٔ رتبیل ، که نزد من تاکنون همان شکل (رتبیل) اصیل است ، هرگونه معنی‌ییکه از تجزیه آن مراد شود ، واین ضبط جمهوررا تا وقتی اصیل دانیم ، که درمقابل آن دلیل قاطع وموید یقین برای یکی ازاشکال دیگر بدست آید .

(٤) تاجران روسی صفحهٔ ٤٩٣ سطر ٤

این بازرگانان سیار روسی بقول ابن خرداذ به (ص ١٥٤) گاهی ازراه بلاد رومیه و صقالبه (ملل اسلاوی جنوب اروپا) به شهر خزرخملیج می آمدند ، و ازان جا دربحر جرجان سفر کرده ، وبه بلخ می رسیدند . وبعد ازان ازراه ماوراءالنهر به کشور چین میرفتند .

(٥) سکهٔ بلخ ص ٥٠٣

درصفحهٔ ٥٠٣ برخی از مسکوکات مضروبهٔ خراسان ذکر شده ، ودرهمین سلسله سکه‌یی موجوداست که‌درسنه ١٣٢ هـ دربلخ ضرب شده ، وبریک روی آن چنین نوشته‌است :

«بسم‌الله ضرب هذالدرهم ببلخ سنه اثنین وثلثین ومئه .»

عکس این مسکوک درمجلهٔ فاکولتهٔ ادبیات استانبول جلد سوم شماره ٥ ـ ٦ نشر شده که آقای محمد یعقوب واحدی عضوانجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(٦) جامه‌های هروی و تجارت آن

ص ٤٦٧ ـ ٤٨٥

بعداز صفحه ٤٦٧ دربارهٔ صنایع وتجارت خـراسان شـرح‌داده شـده ، و گفته‌ایم که‌تجارت خراسان باممالک عربی رونقی داشت .

نـکتهٔ بسیار نافع و قابل گفتن درین‌مورد اینست ، که‌جامه های مصنوع هرات در ممالک عربی شهرت فراوان داشت وبا زرگانان آنرا دربلاد عربی همواره میفروختند. تا جاییکه برای‌این پیشه یعنی فروش ثیاب هروی ازمادهٔ هری درزبان عربی کلمه هراء بروزن فعال ساختند (قاموس مادهٔ هری) ویـکی ازعلمای نحو عرب ابومسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفـی استـادکسایـی متوفی ١٨٧ هـ پیشهٔ فروش جامه های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ٢/٩٩ وطبقات النحویین ١٣٥)

فهرست ابواب وفصول ومضامین

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

اشاریه

اعلام - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای جغرافی علامت × گذاشته شده)

(الف)

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

ر

ز

ژ

ش

ص

ض

ط - ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

ن

و

مراجع مؤلف

که در پاورقی کتاب حواله صفحه وجلد آن داده شده است

۱- آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) طبع کراچی ۱۹۵۵ م

۲ - آثارالاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)

۳- آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ ه طبع لپزیگ ۱۸۷۶ م (عربی)

٤- آثار البلاد و اخبارالعباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۶۸۲ه) طبع وستنفلد در گوتینگن ۱۸٤۸م (عربی)

۵- آثار عتیقه کوتل خیرخانه از موسیو- هاکن ترجمه احمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش

۶- آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ س

۷ -آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخرمدبر مبارکشاه در حدود ۶۰۰ه طبع لاهور ۱۹٤۸م

۸ -آداب السلطانیه از محمدبن علی مشهور به ابن طقطقی ۷۰۱ه طبع قاهره ۱۹۲۳م (عربی)

۹- ابو مسلم تبردار خراسان از خانم دکتر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲م

۱۰- الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ ه طبع قاهره ۱۹۵۱م (عربی)

۱۱- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابوعبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ه طبع دی غوجی در لیدن ۱۸۷۷م (عربی)

۱۲- احیاءالعلوم ازابوحامدمحمد غزالی متوفی ۵۰۵ ه طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)

۱۳- اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کردهٔ میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ش

۱٤- اخبارالطوال از ابوحنیفهٔ دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ق (عربی)

۱۵- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف قفطی ۶٤۶ه طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)

۱۶- الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)

۱۷- اسرار التوحید از محمدبن منور تألیف حدود ۵۸۰ ه طبع طهران ۱۳۳۲ ش

۱۸- اشکال العالم منسوب به ابوالقاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخهٔ خطی موزهٔ کابل

۱۹- اصل الشیعه واصولها از محمدحسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)

۲۰- اعلاق النفیسه از احمدبن عمر ابن رسته درحدود ۲۹۰ ه طبع لیدن ۱۸۹۱م (عربی)

۲۱- الاعلام از خیرالدین الزرکلی مصری

طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵٤م
(عربی)
۲۲- اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی
٤٥٠هـ طبع قاهره ۱۲۹۸ق (عربی)
۲۳- الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی
۳۵٦هـ طبع قاهره ۱۲۸۵ق (عربی)
۲٤- اکرام الناس از ضیاء برنی - طبع
بمبئی (تاریخ طبع ندارد)
۲۵- اندرز آذربد مارسپندان - طبع در
مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز ترجمه
فارسی ۱۳۳۸ش
۲٦- انسا یکلو پید یا آ ف اسلام
(دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی
طبع لیدن ۱۹۱۳م
۲۷- الانساب از عبدالکریم سمعانی
متوفی ٥٤۲هـ طبع لیدن ۱۹۱۲م
(عربی)
۲۸- انساب الاشراف از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹هـ طبع قاهره
۱۹۵۹م (عربی)
۲۹- انیس روزنامه کابل ۱۹/اسد ۱۳٤۳ش
۳۰- اوستا از ترجمهٔ دار مستتر ترجمهٔ
انگلیسی طبع اکسفورد ۱۸۹۵م
۳۱- اولدپرشن از کینت پروفیسر پوهنتون
پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)
۳۲- ایران به عهد ساسانیان از کریستن سین
ترجمه اردو از دکتر محمد اقبال طبع
دهلی ۱۹٤۱م
۳۳- ایرانشهر از مارکوارت مستشرق
المانی ترجمه فارسی نسخهٔ خطی
انجمن تاریخ کابل
۳٤- ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر
۱۹۲۲م
۳۵- ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمدعلی
شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ش
۳٦- بابرنامه (تزك بابر) ترجمهٔ فارسی
عبدالرحیم خان خانان از اصل ترکی بقلم
بابر طبع بمبئی ۱۳۰۸ق
۳۷- البلدان از احمد بن واضح یعقوبی
در حدود ۲۸۲هـ طبع اول لیدن
۱۸۹۲م طبع دوم نجف ۱۹۵۷م
(عربی)
۳۸- البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر
مقدسی درحدود ۳۵۵هـ طبع پاریس
۱۹۰۱م (عربی)
۳۹- بر مکیان از لوسین بووا ترجمه
فارسی عبدالحسین میکده طبع تهران
۱۳۳٦ش
٤۰- برهان قاطع از محمد حسین تبریزی
در سال ۱۰٦۲هـ باحواشی دکتر
محمدمعین طبع تهران ۱۳۳۰ش
٤۱- بزم مملوکیه از سیدصباح الدین ندوی،
طبع اعظم گرهند ۱۹۵٤م (اردو)
٤۲- البلغه فی اصول اللغه از صدیق
حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹٤ق
(عربی)
٤۳- بودا از دکتر جولیوس طبع ۱۹۰۵م
(انگلیسی)
٤٤- بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹٦۰م
(انگلیسی)
٤۵- البیان والتبیین از ابوعثمان عمرو بن
بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۵هـ
طبع قاهره ۱۹۲۸م (عربی)
٤٦- البیرونی از سید حسن برنی، طبع
علی گرهند ۱۹۲۷م (اردو)
٤۷- بیست مقالهٔ تقی زاده طبع تهران
۱۳٤۱ش
٤۸- پتهانان از سراولف کیرو طبع لندن
۱۹۵۸م (انگلیسی)
٤۹- پته خزانه از محمدهوتک در ۱۱٤۲هـ
طبع وتحشیه عبدالحی حبیبی در کابل
۱۳۲۳ش
۵۰- پشاور درسابق وحال از جعفر طبع
پشاور ۱۹۵٦م (انگلیسی)

۵۱ـ پښتو ولویکسان غزنه از عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش
۵۲ ـ پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران
۱۳۳۳ ش
۵۳ـ تاج العروس من جواهر القاموس
از محمد مرتضی زبیدی هندی (۱۱۴۵-
۱۲۰۵ هـ) طبع مصر ۱۳۰۷ ق (عربی)
۵۴ـ تاریخ ادبیات پښتو از عبدالحی حبیبی.
جلد اول طبع کابل ۱۳۲۵ } پښتو
جلد دوم طبع کابل ۱۳۴۲
۵۵ـ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر
ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۸ ش
۵۶ـ تاریخ ادبی ایران از دکتر براون
ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع
تهران ۱۳۳۵ ش
۵۷ـ تاریخ الادب العرب از کارل بروکلمان-
ترجمهٔ عربی دکتر عبدالحلیم نجار
سه جزو طبع قاهره ۱۹۶۲ م
۵۸ـ تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی
والاجتماعی ۳ جلد از حسن ابراهیم
حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م (عربی)
۵۹ـ تاریخ افغانستان از احمدعلی کهزاد
طبع کابل ۱۳۲۵ ش
۶۰ـ تاریخ الامم والملوك از ابوجعفر محمد
بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰) طبع
قاهره ۱۳۲۸ ق (عربی)
۶۱ـ ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از
ابوعلی محمدبن محمد بلعمی در ۳۵۲ هـ.
طبع اول نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م
طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران
۱۳۴۱ ش
۶۲ـ ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه
(بوسیلهٔ تاریخ الاسلام السیاسی.
عربی)
۶۳ـ تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمدبن
محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر
طبع تهران ۱۳۱۷ ش
۶۴ـ تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم
طبع تهران ۱۳۴۱
۶۵ ـ تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر
طیفور متوفی ۲۸۰ هـ طبع جلد هفتم آن
در لپزیگ ۱۹۰۸
۶۶ ـ تاریخ بیهق از علی بن زید
بیهقی مشهور به ابن فندق
متوفی ۵۶۵ هـ طبع تهران ۱۳۱۷ ش
۶۷ـ تاریخ بیهقی از ابوالفضل محمدبن
حسین بیهقی طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹
۶۸ ـ تاریخ تجارت در عصر اموی از هید
طبع لپزیگ ۱۹۲۵ م بوسیلهٔ تاریخ
الاسلام السیاسی
۶۹ ـ تاریخ التشریع الاسلامی از سه
استاد فاکولتهٔ شریعهٔ مصر طبع
قاهره ۱۹۴۶ م (عربی)
۷۰ ـ تاریخ التشریع الاسلامی از محمد
بک خضری مصری طبع قاهره
۱۹۳۰ م (عربی)
۷۱ ـ تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی
زیدان مصری طبع قاهره ۱۹۰۲ م
(عربی)
۷۲ ـ تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی
از مستشرقان اروپا ترجمه جواد محبی
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۷۳ ـ تاریخ تمدن ایران درعهد ساسانی
از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران
۱۳۳۱ ش
۷۴ ـ تاریخ دودمانهای شاهی هندشمالی
از ایچ ـ سی ـ ری (انگلیسی)
طبع لندن.
۷۵ ـ تاریخ سند از سید ابوظفر ندوی
طبع اعظم گر ۱۹۴۷ (اردو)
۷۶ ـ تاریخ سیستان از مولف
نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش

۷۷ – تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریار طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۷۸ – تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لندن ۱۹۲۷ م (انگلیسی)

۷۹ – تاریخ عرب از هتی ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۶۱ م

۸۰ – تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۸۱ – تاریخ فرشته از محمد قاسم هندوشاه طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق

۸۲ – تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق طبع تهران ۱۳۱۵ ش

۸۳ – تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۸۴ – تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبی ۱۹۳۸ م

۸۵ – تاریخنامهٔ هرات از سیف بن محمد سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع کلکته ۱۹۴۲ م

۸۶ – تاریخ نشاپور از الحاکم محمد بن عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۸۷ – تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد طبع الهآباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)

۸۸ – تاریخ الیعقوبی از احمد بن واضح یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت ۱۹۶۰ م (عربی)

۸۹ – تاریخ یمینی از محمد بن عبدا لجبار عتبی در حدود ۴۱۵ ه طبع قاهره ۱۲۹۰ ق (عربی)

۹۰ – التبصر بالتجاره از ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م

۹۱ – تتمهٔ صوان الحکمه از علی بن زید بیهقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق

۹۲ – تذکرة الحفاظ از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)

۹۳ – تذکرهٔ علمای هند از رحمان علی هندی طبع لکنهو ۱۹۱۴ م

۹۴ – تعریفات سید شریف جرجانی طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)

۹۵ – تعلقات عرب و هند از سید سلیمان ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)

۹۶ – تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند ایلیوت طبع علی گر ۱۹۵۲ م (انگلیسی)

۹۷ – تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع تهران ۱۳۳۴ ش

۹۸ – تمدن ایرانی اثر چندتن از مستشر قان اروپا – ترجمه فارسی دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۹۹ – تمدن هند درقرون وسطی از شنکر هیراچند طبع الهآباد ۱۹۳۱ م (اردو)

۱۰۰ – تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره ۱۹۱۳ ش (اردو)

۱۰۱ – التنبیه والاشراف از علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)

۱۰۲ – توا ریخ آل برمك از عبدا لجلیل یزدی تالیف ۷۶۲ ه طبع درجلددوم کرستوماتی فارسی تالیف شیفر.

۱۰۳ – تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور ۱۹۵۰ م (اردو)

۱۰۴ ـ تهذیب مشرق در عصر خلفا ـ طبع لاهور ۱۹۵۵م (اردو)
۱۰۵ ـ تیسیر الوصول الی جامع الاصول من احادیث الرسول از عبدالرحمن ابن الدیبع شیبانی متوفی ۹۴۴ هـ طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
۱۰۶ ـ جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۳۵۸ ق (عربی)
۱۰۷ ـ جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
۱۰۸ ـ جغرافیای خلافت شرقی ترجمه اردو از محمد جمیل الرحمن طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۰ م، وترجمه فارسی محمود عرفان طبع تهران ۱۳۳۷ ش، از متن انگلیسی طبع کمبریج ۱۹۰۵ م تالیف جی، لی سترینج.
۱۰۹ ـ جغرافیای قدیم هند از کننگهم، طبع لندن ۱۸۷۱ م (انگلیسی)
۱۱۰ ـ جوامع الحکایات ولوامع الروایات از محمد عوفی در حدود ۶۳۰ هـ نسخهٔ خطی موزهٔ کابل.
۱۱۱ ـ چچ نامه یا تاریخ سند از علی بن حامد کوفی در سنه ۶۱۳هـ. طبع دهلی ۱۹۳۹م
۱۱۲ ـ چهار مقالهٔ احمد نظامی عروضی سمرقندی در حدود ۵۵۰هـ طبع دکتر محمد معین با حواشی و تعلیقات در تهران ۱۳۳۳ ش
۱۱۳ ـ چهل مقالهٔ کسروی طبع تهران ۱۳۳۵ ش
۱۱۴ ـ حیات افغانی از دپتی حیات خان بزبان اردو طبع لاهور ۱۸۶۷ م
۱۱۵ ـ حیات و اوقات سلطان محمود از دکتر محمد ناظم ترجمهٔ فارسی طبع کابل ۱۳۱۸ ش
۱۱۶ ـ حبیب السیر از خواند میر هروی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
۱۱۷ ـ حماسه سرایی در ایران از دکتر صفا طبع تهران ۱۳۲۴ ش
۱۱۸ ـ حدود العالم از مولف نامعلوم (ابن فریغون؟) تالیف ۳۷۲ هـ طبع تهران ۱۳۵۲ ق
۱۱۹ ـ حواشی و تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۳۲ ش
۱۲۰ ـ خزانة الادب ولب لباب لسان العرب از عبدالقادر بغدادی طبع قاهره ۱۲۹۹ ق (عربی)
۱۲۱ ـ خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور لاهوری طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
۱۲۲ ـ خدمتهای علمی مسلمانان در قرون وسطی از محمد عبدالرحمن خان طبع دهلی ۱۹۵۰م (اردو)
۱۲۳ ـ الخصایص فی النحو از عثمان ابن جنی حدود ۳۰۰هـ طبع قاهره ۱۹۵۷م (عربی)
۱۲۴ ـ الدخیل فی لغة العربیه در مجله کلیة الاداب قاهره مئی ۱۹۵۰م (عربی)
۱۲۵ ـ دین بودا از وان کو بین زویت افلیگک طبع برلن ۱۹۰۶ (المانی)
۱۲۶ ـ دیوان ابو نواس طبع قاهره ۱۲۷۷ ق (عربی)
۱۲۷ ـ دیوان فرخی علی بن جولوغ سیستانی در حدود ۴۱۰ هـ طبع دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵ ش
۱۲۸ ـ دیوان عبدالله ابن المعتز (۲۴۷ - ۲۹۶هـ) طبع قاهره ۱۸۹۱ م (عربی)
۱۲۹ ـ دیوان الفرزدق همام بن غالب متوفی ۱۱۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۳ ق (عربی)
۱۳۰ ـ دیوان لغات الترك از محمود کاشغری تالیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول

۱۳۳۵ ق (ترکی بعربی)
۱۳۱ ـ دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۴۸۱ هـ طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۱۳۲ ـ دیوان قطران تبریزی متوفی ۴۶۵ هـ طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
۱۳۳ ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران وبغداد ونجف تا ۱۹۶۰ م (عربی)
۱۳۴ ـ ذیل تجارت الامم از ابو الحسن محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی ۴۴۸ هـ طبع قاهره ۱۹۱۹ م (عربی)
۱۳۵ ـ راجه ترنگینی از کلهنه ترجمه وتعلیق سراورل ستاین در انگلیسی طبع لندن ۱۹۰۰ م وترجمه اردو از تهاکراچهرچند طبع لاهور ۱۹۱۲ م
۱۳۶ ـ راهنمای بامیان از احمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۳۴ ش
۱۳۷ ـ راهنمای صنایع اسلامی از م ـ س ـ دیماند، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش
۱۳۸ ـ الرسالة القشیریه از عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
۱۳۹ ـ رسایل جاحظ ۲۲۵ هـ ـ طبع قاهره ۱۹۲۶ م (عربی)
۱۴۰ ـ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات از معین الدین محمد اسفزاری تالیف ۸۹۹ هـ دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۱۴۱ ـ زرنج (رساله) تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
۱۴۲ ـ زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاك گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش
ونسخهٔ مکمل خطی
۱۴۳ ـ ژورنال آزیاتیك پاریس ۱۹۵۸ م شماره ۴
۱۴۴ ـ سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
۱۴۵ ـ سبحة المرجان فی آثار هندوستان از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع بمبی ۱۳۰۳ ق (عربی)
۱۴۶ ـ سبک شناسی از ملك الشعراء بهار خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۱۴۷ ـ سراج الارکان الاسلام تالیف یك هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
۱۴۸ ـ سراج التواریخ از فیض محمد هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
۱۴۹ ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۱۵۰ ـ سفرنامهٔ سلیمان تاجر طبع پاریس ۱۸۱۱ م (عربی)
۱۵۱ ـ سفرنامه فاهیان ترجمه هـ ۰ ا ۰ گیلس، طبع کمبریج ۱۹۲۳ م (انگلیسی)
۱۵۲ ـ سفینة الاولیا از شهزاده داراشکوه، تالیف ۱۰۴۹ هـ طبع لکنهو ۱۸۸۴ م
۱۵۳ ـ سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
۱۵۴ ـ سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی.
۱۵۵ ـ السنن ابو داود سلیمان بن جارود سجستانی (۲۰۲ ـ ۲۷۵ هـ) طبع قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
۱۵۶ ـ سنی ملوك الارض والانبیاء از حمزه بن حسن اصفهانی ۳۵۰ هـ طبع برلن ۱۳۴۰ ق (عربی)

۱۵۷ ـ السيادة العربيه تاليف ون فلو تن
ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹۳۳م

۱۵۸ ـ سیاست نامه یا سیر الملوك از نظام الملك طوسی تا لیف ۴۸۵ هـ ، طبع هیوبرت دارك در تهران ۱۳۴۰ ش

۱۵۹ ـ السيرة النبويه از عبدالملك ابن هشام متوفی ۲۱۸ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۹۵ ق (عربی)

۱۶۰ ـ سی ـ یو ـ کی : خاطرات ممالك شرقی از هیون تسنگ وغیره ترجمه سمویل بیل طبع لندن ۱۸۸۴م (انگلیسی)

۱۶۱ ـ شاهنامهٔ فردوسی طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ ش

۱۶۲ ـ شاهنامه و فردوسی از تقی زاده طبع تهران ۱۳۲۲ ش

۱۶۳ ـ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از عبدالحی بن عماد حنبلی متوفی ۱۰۹۸ هـ طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربی)

۱۶۴ ـ شرح انواریه از محمد شریف هراتی بر حکمت الاشراق (خطی) بوسیلهٔ فلسفهٔ عجم علامه اقبال .

۱۶۵ ـ شرح یمینی از منینی طبع قاهره ۱۲۸۶ ق(عربی)

۱۶۶ ـ شهرهای قدیم وجدید پاکستان از دکتر عبدالحمیدخان طبع کراچی ۱۹۵۰م (انگلیسی)

۱۶۷ ـ صنایع ایران بعد از اسلام از دکتر زکی حسن ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

۱۶۸ ـ صولت افغانی از محمد زردار خان ناغر ، طبع کانپور ۱۸۷۶م (اردو)

۱۶۹ ـ ضحی الاسلام از احمدامین مصری ، طبع قاهره ۱۹۳۵م (عربی)

۱۷۰ ـ طبایع الحیوان (انتخاب) تألیف شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ طبع وتعلیق مینارسکی در لندن ۱۹۲۴م (عربی و انگلیسی)

۱۷۱ ـ طبقات الامم از قاضی صاعد اندلسی ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۱۷۲ ـ طبقات ابن سعد محمد . ۲۳۰ هـ طبع لیدن ۱۳۲۲ ق (عربی)

۱۷۳ ـ طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین سبکی ـ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)

۱۷۴ ـ طبقات الشعراء عبدالله ابن معتز متوفی ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق (عربی)

۱۷۵ ـ طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی نشابوری متوفی ۴۱۲ هـ طبع قاهره ۱۹۵۳ م(عربی)

۱۷۶ ـ طبقات الصوفیه از خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۱۷۷ ـ طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی در ۶۵۸ هـ .طبع عبد الحی حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش

۱۷۸ ـ ظفرنامه از شرف الدین علی یزدی طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۱۷۹ ـ عثمان از طه حسین طبع قاهره ۱۹۴۸م (عربی)

۱۸۰ ـ عجایب الهند از بزرگ بن شهر یار طبع لیدن ۱۸۸۶م (عربی)

۱۸۱ ـ عصر المامون ازدکتر احمدفرید رفاعی ـ طبع قاهره ۱۹۲۷م (عربی)
۱۸۲ ـ عقاید الامامیه ازشیخ محمد رضا ظفر ـ طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
۱۸۳ ـ العقدالفرید ازابن عبدربه ۳۴۹ هـ طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
۱۸۴ ـ عقیده‌وشریعت اسلامی از گولدزیهر ترجمه‌عربی‌طبع‌قاهره۱۹۴۶م
۱۸۵ ـ علم‌الفلک از نالینوـ‌طبع روما ۱۹۱۱ م(عربی)
۱۸۶ ـ عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه محمد عبدالله بن مسلم ۲۷۶ هـ . طبع قاهره۱۳۴۸ق
۱۸۷ ـ غیاث‌اللغه‌ازغیاث‌الدین رامپوری تالیف ۱۲۴۱ هـ طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
۱۸۸ ـ فارس نامهٔ‌ابن‌بلخی درحدو۵۱۰هـ طبع کمبریج ۱۹۲۱م
۱۸۹ ـ فتوح البلدان‌ازاحمدبن یحیی بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره ۱۹۵۷م (عربی)
۱۹۰ ـ فجرالاسلام ازاحمدامین مصری‌طبع قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
۱۹۱ ـ فخرالسودان علی‌البیضان‌ازجاحظ طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
۱۹۲ ـ الفرج بعدالشده‌ازمحسن بن علی تنوخی (۳۲۹ـ ۳۸۴هـ) طبع قاهره ۱۹۰۳ م (عربی)
۱۹۳ ـ فرهنگ ستین گاس فارسی به انگلیسی‌طبع لندن۱۹۵۷ م
۱۹۴ ـ فرهنگ شاهنامه‌ازدکتررضازاده شفق‌طبع تهران ۱۳۲۰ ش
۱۹۵ ـ الفصل فی‌الملل والاهواوالنحل ازابن حزم اندلسی متوفی ۴۵۶ هـ طبع قاهره۱۳۴۷ ق (عربی)
۱۹۶ ـ فلسفهٔ عجم ازعلامه‌اقبال لاهوری ترجمه‌اردوطبع حیدرآباددکن۱۹۴۶م
۱۹۷ ـ فوات الوفیات‌از ابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
۱۹۸ ـ فهرست مسکوکات اسلامی موزهٔ کابل از دومینیک سوردل‌طبع دمشق ۱۹۵۳م (فرانسوی)
۱۹۹ ـ قابوس نامه ازامیر کیکاوس بن اسکندربن قابوس زیاری‌درقرن۵ هـ طبع تهران ۱۳۴۳ ش
۲۰۰ ـ قاموس جغرافی افغانستان ۴ جلد ازنشرات انجمن دایرةالمعارف‌طبع کابل ۱۳۳۹ش
۲۰۱ ـ قاموس هندی به‌انگلیسی‌از دنکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶م
۲۰۲ ـ قرآن عظیم
۲۰۳ ـ قوت القلوب فی معاملةالمحبوب از شیخ ابوطالب محمد بن علی مکی متوفی ۳۸۶هـ‌طبع بولاق‌مصر ۱۸۹۰م
۲۰۴ ـ کابل ازاسکندر برنس طبع لندن ۱۸۴۲ م (انگلیسی)
۲۰۵ ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان باترجمهٔ فارسی از محمد جواد مشکور طبع تهران ۱۳۲۹ ش
۲۰۵ ـ الکافی فی‌علم‌الدین از محمد بن یعقوب کلینی متوفی۳۲۸هـ‌طبع‌تهران ۱۳۰۷ ق (عربی)
۲۰۶ـ الکامل فی‌التاریخ ازعلی بن احمد ابن اثیر ۶۳۰هـ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق (عربی)
۲۰۸ ـ کتاب‌الایمان‌ازابن تیمیه‌طبع قاهره ۱۳۲۵ ق (عربی)

۲۰۹ – کتاب البلدان ابن فقیه طبع لیدن
۱۳۰۲ ق (عربی)
۲۱۰ – کتاب الخراج امام ابو یوسف
یعقوب بن ابراهیم متوفی ۱۹۲ ه ترجمۀ
فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
۲۱۱ – کتاب الخراج و صنعة الکاتب
از قدامه بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ ه
طبع لیدن ۱۸۸۹ م (عربی)
۲۱۲ – کتاب القضات از محمد بن یوسف
کندی ۳۵۰ ه طبع لندن ۱۹۱۷ م
(عربی)
۲۱۳ – کتاب النقض از عبدالجلیل قزوینی
طبع تهران ۱۳۳۱ ش
۲۱۴ – کتاب الوزراء والکتاب از محمد
بن عبدوس الجهشاری ۳۳۱ ه طبع
قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
۲۱۵ – کتاب الورع امام احمد حنبل
متوفی ۲۴۱ ه مطبع سعادت قاهره
۱۳۴۰ ق (عربی)
۲۱۶ – کتاب الهند (کتاب فی تحقیق ما للهند)
از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ ه
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م (عربی)
۲۱۷ – کتاب الهند و الصین از ابوزید
سیرافی در ۲۶۴ ه طبع پاریس ۱۸۴۵ م
(عربی)
۲۱۸ – کتیبه های خروشتی از ستین کونو –
ترجمه فارسی نسخۀ خطی انجمن تاریخ
کابل .
۲۱۹ – کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور،
طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)
۲۲۰ – کشف الاسرار وعدة الابرار
ابوالفضل رشیدالدین میبذی ۵۲۰ ه
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۲۲۱ – کشف الظنون حاجی خلیفه مصطفی
کاتب چلپی متوفی ۱۰۶۷ ه طبع
استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)
۲۲۲ – کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری
غزنوی متوفی حدود ۴۹۰ ق. طبع تهران
۱۳۲۶ ش
۲۲۳ – کشکول بهاءالدین آملی طبع قاهره
۱۳۰۵ ق (عربی)
۲۲۴ – کلیات خوشحال خان ختک طبع
عبدالحی حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش
(پښتو)
۲۲۵ – کیانیان از کرستن سین ترجمه فارسی
ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۶ ش
۲۲۶ – کیمبریج هستری آف اندیا ترتیب
سر ولسیلی هیگ طبع کیمبریج
انگلستان ۱۹۲۸ م (انگلیسی)
۲۲۷ – گاهنامۀ سید جلال الدین تهرانی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
۲۲۸ – گزیتیر هند وضلع جالندهر طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ م (انگلیسی)
۲۲۹ – لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۶۲۵ ه
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
۲۳۰ – اللباب فی تهذیب الانساب از علی
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ه – طبع قاهره
۱۳۵۷ ق (عربی)
۲۳۱ – لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق
مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)

۲۳۲ ـ لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی
طبع پاریس ۱۸٦۰ م
۲۳۳ ـ لغت فرس از علی بن احمد اسدی
طوسی متوفی ٤٦۵ ه. طبع عباس
اقبال تهران ۱۳۱۹ ش
۲۳٤ ـ اللمع از ابونصر سراج طوسی طبع
قاهره ۱۹٦۰ م (عربی)
۲۳۵ ـ مادر زبان دری یا زبان دو هزار ساله
افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل
۱۳٤۲ ش
۲۳٦ ـ مانی و دین او، از احمد افشار
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
۲۳۷ ـ متون سغدی طبع لینن گراد ۱۹۳٤ م
۲۳۸ ـ مجله آریانا طبع کابل.
۲۳۹ ـ مجله انجمن آسیایی بنگال ج ۲
طبع ۱۹۳٦ م
۲٤۰ ـ مجلهٔ شرق به تحریر سعید نفیسی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
۲٤۱ ـ مجله علوم شرقی ویانا طبع
۱۹۱۵ م
۲٤۲ ـ مجلهٔ موزیم پشاور ـ طبع دسمبر
۱۹۵۳ م
۲٤۳ ـ مجمع الغرایب از سلطان محمد مفتی
بلخی در حدود ۹۵۰ ه نسخهٔ خطی
۲٤٤ ـ مجمع الفصحاء از رضا قلی هدایت
در ۱۲۸۸ ه طبع دوم تهران ۱۳۳٦ ش
۲٤۵ ـ مجمل التواریخ والقصص از مولف
نا معلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش
۲٤٦ ـ مجمل فصیحی از فصیح احمد بن
محمد خوافی در حدود ۸٤۵ ه ۳ جلد
طبع مشهد ۱۳٤۰ ش
۲٤۷ ـ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه
از شیخ محمد خضری طبع قاهره
۱۳۸۲ ق (عربی)
۲٤۸ ـ مختصر دایرة المعارف اسلامی
طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)
۲٤۹ ـ مختصر الدول از ابی الفرج بن
اهرون معروف بابن العبری متوفی
۱۲۸٦ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)
۲۵۰ ـ مراجعات فی الادب والفنون
از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)
۲۵۱ ـ مراصد الاطلاع از عبدالمومن بغدادی
متوفی ۷۳۹ ه طبع قاهره ۱۹۵٤ م (عربی)
۲۵۲ ـ مروج الذهب از علی بن حسین
مسعودی متوفی ۳٤٦ ه. طبع قاهره
۱۹۳۸ م (عربی)
۲۵۳ ـ مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی،
نسخهٔ خطی
۲۵٤ ـ مزداپرستی در ایران قدیم از کریستن
سین ترجمه دکتر صفا طبع تهران
۱۳۳٦ ش
۲۵۵ ـ مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات
فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران
۱۳۲٦ ش
۲۵٦ ـ المزهر از جلال الدین سیوطی متوفی
۹۱۱ ه طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)
۲۵۷ ـ مسالك و ممالك اصطخری، ترجمهٔ
فارسی طبع ایرج افشار در تهران
۱۳٤۰ ش
۲۵۸ ـ مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد
اصطخری ۳٤۰ ه طبع لیدن ۱۹۲۷ م
(عربی)
۲۵۹ ـ المسالك والممالك ابن خردا ذبه
حدود ۲۳۰ ه طبع لیدن ۱۳۰٦ ق
(عربی)

۲۶۰ ـ المستطرف فی کل فن مستظرف
از محمد بن احمد ابشیهی متوفی ۸۵۰ هـ
طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)

۲۶۱ ـ مسند امام احمد بن محمد بن حنبل
(۱۶۴ ـ ۲۴۱ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق
(عربی)

۲۶۲ ـ مصباح الهدایه از عزالدین محمود
کاشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه
جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش

۲۶۳ مطالعات چینی از هرت طبع لندن
(انگلیسی)

۲۶۴ ـ مطالع البدور فی منازل السرور
از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۰ ق
(عربی)

۲۶۵ ـ مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی
متوفی ۸۸۷ هـ طبع لاهور ۱۳۶۰ ق

۲۶۶ ـ المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم
(۲۱۳ ـ ۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۹۶۰ م
(عربی)

۲۶۷ ـ معجم الادباء از یاقوت بن عبد الله
حموی (۵۷۵ ـ ۶۱۶ هـ) طبع قاهره
۱۹۳۶ م (عربی)

۲۶۸ ـ معجم الانساب والاسرات الحاکمه
از زمباور ترجمه عربی طبع قاهره
۱۹۵۱ م

۲۶۹ ـ معجم البلدان از یاقوت حموی
طبع بیرت ۱۹۵۵ م (عربی)

۲۷۰ ـ معجم الشعراء از محمد بن عمران
مرزبانی (۲۹۶ ـ ۳۷۸ هـ) طبع مصر
۱۳۵۴ ق (عربی)

۲۷۱ ـ معجم ما استعجم از عبدالله بکری
متوفی ۴۸۷ هـ طبع قاهره ۱۹۴۵ م
(عربی)

۲۷۲ ـ معجم المصنفین از محمود تونکی
هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)

۲۷۳ ـ المعرب من الکلام الاعجمی
از موهوب بن احمد جوالیقی
(۴۶۵ ـ ۵۴۰ هـ) طبع احمد شاکر
در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)

۲۷۴ ـ معیار جمالی از شمس الدین معروف
به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ هـ طبع
تهران ۱۳۳۸ ش

۲۷۵ ـ مغتنم الحصول فی علم الاصول،
از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی
۱۲۶۳ ق (خطی عربی)

۲۷۶ ـ مفاتیح العلوم از محمد بن احمد
خوارزمی درحدود ۳۷۰ هـ طبع قاهره
۱۳۴۲ ق (عربی)

۲۷۷ ـ مقالات الاسلامیین از ابو الحسن
اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)

۲۷۸ ـ مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن
بن محمد مشهور به ابن خلدون
متوفی ۸۰۸ هـ طبع بیروت ۱۸۸۶ م
(عربی)

۲۷۹ مقدمهٔ گرامر پښتو از راورتی طبع
کلکته ۱۸۵۵ م (انگلیسی)

۲۸۰ ـ مقصد الاقبال از اصیل الدین واعظ
۸۶۴ هـ نسخهٔ خطی انجمن تاریخ کابل.

۲۸۱ ـ الملل والنحل از محمد بن
عبدالکریم شهرستانی در ۵۲۱ هـ
ترجمه فارسی افضل الدین صدر ترکه
اصفهانی طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۸۲ ـ منازل السایرین از عبدالله انصاری
هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع قاهره
۱۹۶۲ م (عربی)

۲۸۳ ـ منتهی الارب از عبد الرحیم صفی
پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م

(عربی به‌فارسی)

۲۸۴ – المنجد فی اللغة والادب والعلوم از لویس معلوف یسوعی وفرد ینا ن توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ (عربی)

۲۸۵ – المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطط والاثار از تقی‌الدین احمد بن علی مقریزی ۸۴۵ هـ طبع قاهره ۱۲۷۰ ق (عربی)

۲۸۶ – مورخان گمنام افغان رساله بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۵ ش

۲۸۷ – الموطاء امام مالک بن انس (۹۷– ۱۷۹ هـ) طبع دهلی ۱۳۰ ق (عربی)

۲۸۸ – میراث ایران بقلم سیزده تن خاورشناسان ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۲۸۹ – مینوخرد از کتب پهلوی زردشتی، ترجمه انگلیسی وست طبع ۱۸۸۵م

۲۹۰ – نامهٔ تنسر از بهاء الدین محمد بن حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ هـ طبع مجتبی مینوی تهران ۱۳۱۱ ش

۲۹۱ – نزهة المشتاق از ابو عبدالله محمد شریف ادریسی در ۵۴۹ هـ (قسمت هند) طبع علی گر ۱۹۵۴م (عربی)

۲۹۲ – النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم حسن وعلی ابراهیم حسن، طبع قاهره ۱۹۳۹م (عربی)

۲۹۳ – نقود الاسلامیه مقریزی نسخهٔ خطی مکتبه الظاهر دمشق (عربی)

۲۹۴ – وسیلة الشفاعت از جلال الدین بن عبدالحمید هروی، نسخهٔ خطی انجمن تاریخ کابل.

۲۹۵ – وفیات الاعیان از احمد بن محمد ابن خلکان متوفی ۶۸۱ هـ – طبع قاهره ۱۹۴۹ م (عربی)

۲۹۶ – ویس ورامین فخرالدین گرگانی ۴۴۶ هـ طبع محمد جعفر محجوب با تعالیق تحقیقی از مینارسکی ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲۹۷ – هندویدی از بانوراگوزن ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن

۲۹۸ – یادداشتهای سونگ‌یین چینی درسی – یو–کی ترجمه سمویل بیل طبع لندن ۱۸۸۴م طبع سوسیل گپتا در کلکتة ۱۹۵۸م (انگلیسی)

۲۹۹ – یادداشتهای قزوینی جلد پنجم طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۳۰۰ – یادداشتهای مردم خارجی راجع به‌هند جنوبی از نیل‌کنتها شاستری (انگلیسی)

۳۰۱ – یسنا به‌ترجمه و تفسیر فارسی پورداود، طبع بمبی ۱۳۱۲ ش

۳۰۲ – یشتها به ترجمه وتفسیر فارسی از پورداود طبع بمبی ۱۳۰۷ ش

(کتابهایی که‌بزبان آن اشاره نشده فارسیست)